شرح گلستان

تألیف: دکتر محمد خزائلی

UNIVERSITY OF KASHMIR
LIBRARY

DATE LABEL

11 AUG 1978

Text

08 SEP 1978

19 MAY 19

Ticked and traced
31/5

Call No

Date

Acc. No.

UNIVERSITY OF KASHMIR
LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10/20 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

S NO:- 3345

T.

DATE LABEL

شرح گلستان

تألیف : دکتر محمّد خزائلی

● چاپ اول - آبان ۱۳۴۴
● چاپ دوم - اسفند ۱۳۴۸

S K UNIVERSITY LIB
Acc. No. ......119304....
Date ......4.12.76.....

81/83

چاپ دوم این کتاب باسرمایه‌ی سازمان انتشارات جاویدان
درچاپخانه محمدحسن علمی انجام‌شد.

حق چاپ برای ناشر ومؤلف محفوظ است

سازمان انتشارات جاویدان
مؤسس : محمدحسن علمی

فهرست فصول کتاب

سر آغاز کتاب . . . . . صفحه ۳

فهرست مآخذ کتاب . . . . . « ۷

مقدمه ـ شامل شش گفتار . . . . . « ۹

متن دیباچهٔ گلستان . . . . . « ۱۰۱

شرح دیباچه . . . . . « ۱۱۵

متن باب اول گلستان . . . . . « ۱۷۷

شرح باب اول . . . . . « ۲۲۱

متن باب دوم گلستان . . . . . « ۳۱۳

شرح باب دوم . . . . . « ۳۴۷

متن باب سوم گلستان . . . . . « ۴۲۱

شرح باب سوم . . . . . « ۴۵۰

متن باب چهارم گلستان . . . . . « ۴۸۷

شرح باب چهارم . . . . . « ۴۹۵

متن باب پنجم گلستان . . . . . « ۵۰۷

شرح باب پنجم . . . . . « ۵۳۲

متن باب ششم گلستان . . . . . « ۵۶۳

شرح باب ششم . . . . . « ۵۷۳

متن باب هفتم گلستان . . . . . « ۵۸۳

شرح باب هفتم . . . . . « ۶۰۷

متن باب هشتم گلستان . . . . . « ۶۳۹

شرح باب هشتم . . . . . « ۶۷۵

ضمیمه ـ فهرستهای اعلام و لغات و آیات و ابیات « ۷۵۳

هوالعزیز

خداوند بزرگ که پرورنده وراهنمای استعداد ما است به برخی از اقوام وملل که شایستهٔ بقا و ابدیت هستند بر مقتضای حکمت خویش امتیازاتی عطا فرموده است تا آن امتیازات، ضامن جاودانی ذکر وخلود نام آنان باشد. چنانکه رقم حکمت از دفتر یونان هرگز سترده نمیشود ونقش هنر بر صفحات طومار ملت روم همیشه باقی است. ما مردم ایران بحمدالله از این عطیه بی‌بهره نیستیم و دو فضیلت خدا داده، سرمایهٔ بقا و جاویدانی کشور و ملت ما است.

نخستین مزیتی که بما ارزانی شده پیروی از مذهب شیعهٔ اثناعشری است که خاتم مذاهب دین مبین اسلام است. بزرگان این مذهب، مردمی پاک و دانا دل بوده‌اند ودر هر رشته ازعلوم ومعارف وکمالات، تتبعها و تحقیقها کرده‌اند و ایرانیان پاکدل وصاحب ذوق از صدر اسلام، پیروی این آیین را برگزیده‌اند وذوق سلیم خود را درترکیب مبانی واستنباط احکام وقوانین آن بکار داشته‌اند. ایرانیان در طول چهارده قرن تاریخ خود، همیشه حامل لوای کاملترین مذاهب اسلامی بوده‌اند واقوام وملل گوناگون مسلمان از ایرانیان بوسیلهٔ کتابهایی که نوشته‌اند وآثار و نهضتهائی که در جهان از خود بروز داده‌اند بهره‌ور شده‌اند. هم اکنون کشور ما از جهت موقع مذهبی و وضع جغرافیایی در مجالس والا قرار دارد و در اینزمان که برخی از اقوام جاه طلب میخواهند دورهٔ جاهلیت را باز گردانند و تعصبات جاهلانه و امتیازات نژادی را پیش کشند و برای خود زمینهٔ توسعه طلبی فراهم آورند چه از این بهتر که ما بجای تمسک به چنین اصلی که دین اسلام از دیر زمان آنرا محکوم ساخته ودنیای امروز هم یکسره از آن اعراض دارد، ندای وحدت خواهی بر داریم وعرب و ترک و فارس را بوحدت اسلامی دعوت کنیم ومذهبی را به آنان بشناسانیم که حافظ همهٔ سنتها وتأمین کنندهٔ همهٔ آزادیها است. که چشمهٔ فیاض آن خشکیدنی نیست ودر شاهراه مستقیم آن هیچ مانعی پیش نمی‌آید و تااوج سعادت ابدی امتداد مییابد.

دومین فضیلتی که خداوند بخشنده به ملت و کشور ما عطا فرموده، ادب پر مایه و توانگری است که با جلای خاص خود چشم عالمیان رابخویش متوجه ساخته است تا جایی که همه ملتها سرزمین مارا کشور گل وبلبل وعرصهٔ ذوق وهنر شناخته‌اند. خورشید تابان وآسمان

پرستارهٔ ایران ، الهام‌بخش شاعران و نویسندگان گرانقدری شده که روزگار هرگز آثار آنان را بدست فراموشی نخواهد سپرد . تا درجهان از حماسه ملی گفتگو است نام فردوسی‌ما همچون نام هومر باآن به‌ذهنها متداعی میشود وتا آتش عشق از این کرهٔ خاکی شعله‌های رخشندهٔ خودرا به آسمان می‌فرستد ، درپرتو آن همهٔ جهانیان ، چهرهٔ نظامی وحافظ مارا بچشم دل می‌نگرند . مثنوی مولوی شالودهٔ عرفان دنیا است و رباعیات حکیم عمر خیام ، ساغر باده‌پرستان معرفت را لبریز و سرشار میسازد . غزلهای سعدی ما ، نمودار طراوت وصفا است و عشق وعرفان وحکمت‌را درهم آمیخته وبااین معجون شفا بخش دردهای ناشی از سوز وسودا را درمان میبخشد . گلستان او چنانکه از نامش پیدا است دنیای ادب را شکوفا ساخته وفضای گیتی را بابوی دلنشین خود عطر آگین کرده است .

کتاب گلستان‌باکوچکی حجم خود، گلستانی است به پهنای‌جهان، زیرا گلهای‌حکمت آن در ادبیات ملتهای گوناگون این دنیای بزرگ عطرافشانی کرده است . این کتاب برای همهٔ فارسی زبانان ، سخن آموز است ونگهبان سخن فارسی است و این وظیفه را در طی هفت قرن ، صمیمانه ایفا کرده ، چه اگر گلستان شیخ نبود تقلید از سبك وصاف ومعجم ، ادب فارسی را دستخوش فساد میکرد وتار وپود آنرابرباد میداد . اگر این کتاب نفیس ، سرمشق ادیبان امروز نمیشد ، پیروی از شیوهٔ فرنگ ، سخن روشن فارسی را نامفهوم و تاریك میساخت .

گلستان در حالی که به هم میهنان شیخ ، ترکیب شیوای فارسی می‌آموزد ، بهمهٔ جهانیان درس حکمت میدهد وبهمهٔ سخنوران جهان، آیین‌گسست وپیوست‌سخن تعلیم‌میکند. به دیباچهٔ این کتاب بنگرید که‌چگونه سپاس خدارا آغازمیکند . بارزترین اثر حیاتی ، یعنی تنفس آدمی را مورد امعان نظرقرارمیدهد وقصور آدمی را از ادای شکر آن به‌ثبوت میرساند، آنگاه از جهان درون‌به‌عالم طبیعت بیرون میرود ودر آنجا باران رحمت وباد صبا وابربهاری و درختان خلعت‌پوش واطفال شاخ را باکلاه شکوفه می‌بیند وبه‌نخل باسق، درتخمهٔ خرمایی وشهد فایق ، در عصارهٔ‌نایی مینگرد. آنگاه از جهان وسیع طبیعت بعالم انسانیت باز میگردد وبادیدهٔ انتقاد به نقایص بشری از قبیل غفلت وبیخبری نظر می‌افکند ، هرگاه در فقرات گوناگون این قطعه تأمل کنیم در مییابیم که :

هرچند ، قراین هر عبارت از جهتی از قرینه‌های پیش خود جدا است ، از جهتی با آنها کمال پیوستگی دارد . نظمی که بدنبالهٔ نثر می‌آید هم دارای استقلال است و هم مکمل و روشنگر فقرات منثور میگردد . برخی مطالب را شیخ بطریق درج می‌آورد تا آن شاخه از

ریشه کسب نیرو کند وشادابتر وبرومندتر جلوه‌گر شود، چنانکه درخلال حمد خدا به‌نعت رسول میپردازد وهمچنین ازشهرت نام‌خویش درمقدمهٔ مدح اتابك سخن میپردازد .

روش ایجاز و اطناب و مقام هرکدام رابابد از شیوهٔ گلستان آموخت . گاهی یک جهان معنی‌را درقالب الفاظ کوتاه میریزد وگاه مطلبی‌را بسط میدهد ومعانی‌را دریکدیگر درج میکند . نمونهٔ قسم‌اول ، حکمتها ومثلها وحکایات کوتاه گلستان‌است ونمونهٔ قسم دوم ، حکایاتی از قبیل قصهٔ مشت زن و جدال سعدی با مدعی است . بنا بر این ، گلستان ، هم شیوهٔ ایجاز پهلوی‌را نگاهداشته وهم روش اطناب تازی‌را با رنك آمیزی از ذوق خویش در زبان فارسی وارد کرده ومایهٔ غنا و توانگری آن‌شده است . گلستان ، در حقیقت، گلستان است و تنها یکنوع گل‌ازخاك آن نرسته است . حکمت و موعظت و سیرت پادشاهان و عشق وعرفان ، هرکدام درنقطه‌ای ازاین بوستان در حال خودنمایی است وآنچه خوبان همه‌دارند ، گلستان تنها دارد .

کتابی با این نفاست دردست ما است که درهر دوره‌ای ازادوار تاریخی پس‌از خود ، مایهٔ افتخار ما شده و زبان و ادب مارا تاکنون ازهر تعرض و تجاوزی حفظ کرده است و امید است که تا قیام قیامت آنرا درضمانت سلامت نگهدارد . پس همهٔ افراد این مرز وبوم و عامهٔ علاقمندان به‌زبان شیرین فارسی نسبت به‌کتاب گلستان شیخ ، دینی دارند که باید ادا کنند وهرکس میتواند برحسب وسع خویش ، بیش‌وکم ازوام خویش‌را بپردازد وبر مقتضای ایفای همین وظیفه است که ناچیز باکمی بضاعت خویش قدم در بازار ادب نهاده وهمهٔ نقد کیسهٔ همت خودرا دراین راه داده است وبرگلستان شیخ شرحی نگاشته که خاص و عام ، هر دورا بکار آید . سعی من برآن بوده که هیچ نکته‌ای ازگلستان فرو نماند وهمهٔ مشکلات آن حل شود وافکار بلند شیخ که‌درقالب تنگ‌الفاظ جای گرفته ، بسط یابد وفروعی که باید از هر اصل استنتاج گردد بااشاره‌ای ارائه شود تا اصحاب فکر و ارباب ذوق ، تأملی بیشتر کنند ودقائق ولطائف فراوانی که در هر صدف آن نهفته است بیرون آرند .

خوشبختانه‌سازمان‌چاپ‌وانتشارات‌جاویدان که‌یکی‌از باسابقه‌ترین‌وپرکارترین‌ناشران‌ایران است،چاپ‌دوم‌این‌کتاب‌را بنحوشایسته‌ای بانجام‌رسانیده ودرکار جلد وچاپ‌وکاغذ وازهمه مهمتر تصحیح‌مجدد‌آن تاحدممکن‌کوتاهی‌نکرده‌است،تاجائی که میتوان گفت‌کتاب‌حاضر تاحدی‌ازخطای فاحش که‌غیرقابل‌اغماض‌باشددورمانده وچون مصححان‌آن‌دقیق‌بوده‌اندخطا بحداقل‌امکان‌رسیده است. باز از باب‌احتیاط تصمیم‌گرفته‌شد که‌فهرست‌های کتاب‌جداگانه بطبع رسد تا هم‌حجم کتاب ازتناسب خارج نگردد وهم اگر خطایی بنظر نگارنده ناچیز یا بنظر خوانندگان عزیز رسد درآن فهرست‌تصحیح شود . ازخداوند خطابخش‌پوزش پذیر امیدوارم‌که نگارنده وخوانندگان را توفیق سعادت ارزانی دارد وسهو وغفلت خطاکاران‌را درقلم نیارد .

«اسفندماه‌یکهزاروسیصدوچهل‌وهشت‌خورشیدی»

مآخذ کتاب :

۱ - قرآن مجید .

۲ - اعلام قرآن ، تألیف نگارنده .

۳ - المعجم المفهرس .

٤ - تفسیر میبدی .

٥ - تفسیر جلالین .

۶ - فقیه من لایحضره الفقیه .

۷ - جامع الصغیر گردآوردهٔ سیوطی .

۸ - سراج المنیر ، شرح جامع الصغیر .

۹ - کنوز الحقایق .

۱۰ - اللئالی المصنوعة تألیف سیوطی .

۱۱ - نهج البلاغه .

۱۲ - احیاء علوم الدین غزالی .

۱۳ - احادیث مثنوی تألیف استاد فروزانفر .

۱۴ - برهان قاطع باحواشی آقای دکتر معین .

۱۵ - فرهنگ معین .

١٦ - فرهنگ نفیسی .

۱۷ - قاموس فیروز آبادی .

۱۸ - المنجد قسمت اعلام .

۱۹ - قاموس کتاب مقدس .

۲۰ - معجم البلدان یاقوت .

۲۱ - فرهنگ جغرافیایی .

۲۲ - الکنی والالقاب .

۲۳ - ریحانة الادب .

۲۴ - مجمع الاداب فی معجم الالقاب .

۲۵ - Encyclopedie Larousse méthodique

۲۶ - Dictionnaire Gèneral de Biographie dh'Histoire

۲۷ - Grand Larousse

۲۸ - دائرة المعارف بریتانیکا .

۲۹ - تاریخ مختصر ایران قدیم تألیف مشیرالدوله .

۳۰ - تاریخ مختصر فلسفه از نگارنده .

۳۱ - تاریخ مختصر ایران تألیف ذکاءالملک فروغی.

۳۲ - تاریخ مختصر شیر و خورشید کسروی.

۳۳ - امثال وحکم دهخدا .
۳۴ - مجمع الامثال میدانی .
۳۵ - مآخذ قصص مثنوی تألیف استاد فروزانفر .
۳۶ - عقدالفرید .
۳۷ - ربیع‌الابرارزمخشری .
۳۸ - محاضرات راغب اصفهانی .
۳۹ - مجلهٔ یغما ، مقاله تحت عنوان حواشی گلستان نگارش آقای دکتر زرین کوب .
۴۰ - رسالهٔ قشیری .
۴۱ - کشف‌المحجوب جلابی .
۴۲ - فرهنگ مصطلحات عرفانی .
۴۳ - Le poete Saadi ازهانری ماسه .
۴۴ - شرح گلستان ولی محمد .
۴۵ - شرح گلستان صمدقاضی فتح محمد.
۴۶ - کلیات سعدی به‌تصحیح مرحوم فروغی .
۴۷ - کلیات سعدی که‌تصحیح آن به‌شوریدهٔ‌شیرازی منسوب است .
۴۸- گلستان باتصحیح وحواشی مرحوم قریب .
۴۹- گلستان به‌تصحیح آقای دکتر مشکور .
۵۰ - گلستان طبع شوروی .
۵۱ - روض‌الورد ترجمهٔ عربی گلستان نگارش فرات شاعرلبنانی.
۵۲ - تاریخ ادبیات استاد همایی جلد اول .
۵۳ - تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا جلداول ودوم .
۵۴ - سبک‌شناسی مرحوم ملک‌الشعرای بهار .
۵۵ - ازسعدی تاجامی تألیف ادوارد برون، ترجمهٔ استاد علی اصغر حکمت .
۵۶ - مقالهٔ استاد سعید نفیسی راجع به‌تولد ووفات شیخ سعدی .
۵۷ - بحورالالحان فرصت شیرازی .
۵۸ - ابدع‌البدایع شمس‌العلمای گرگانی .
۵۹ - المعجم فی‌معائیر اشعارالعجم .
۶۰ - درهٔ نجفی .
۶۱ - بدیع وقافیه از نگارنده .
۶۲ - افسانهٔ خدایان .
۶۳ - دیوان سنائی .
۶۴ - دیوان‌انوری .

مقدمه

DATE LABEL

....

بنام خدای مهربان :

کتاب گرانمایهٔ گلستان باتفاق صاحب نظران یکی ازآثار ادبی جهان بشمار آمده و در نظر عوام و خواص مهمترین اثر منثور زبان پارسی است . هنگامیکه نام شیخ اجل سعدی را بگوش می شنویم بدنبالهٔ جلوات هنری وی که در غزل پارسی عرصهٔ خیال ما را آرایش میدهد واستادی وی را درفن غزلسرایی مسلم می‌سازد ، یکباره خود را در برابر منظر بوستان و گلستان می بینیم وغرق حیرت و اعجاب می‌شویم که آیا نخست در گلستان او قدم گذاریم و از گلهای شاداب شاخسارهای پراکندهٔ آن دامنی سرشار فراهم آریم یا اول به‌بوستان وی اندرشویم و از میان صفوف منظم درختان مواعظ و حکم بگذریم ومشام جان خود را بابوی شکوفه‌ها و میوه‌های آن نوازش دهیم .

گلستان نثری است منظوم وبوستان نظمی‌است به‌روانی نثر. این یکی ماراباختران پراکندهٔ آسمان ادب مواجه میسازد وآن دیگری نظام حکمت آمیزعقد ثریا را در برابر چشم مامصور میدارد . در هر حال گلستان شیخ اجل سعدی شیراز ستاره‌ای است‌که از آغاز طلوع تازمان ما روشنی روزافزون داشته است وچنان می‌نماید که تاماه وخورشید تابنده‌اند این‌کانون فروزان ادب پارسی همچنان نور افشانی‌کند واشعهٔ خود را در همهٔ جهان بگسترد و در محضرجهانیان معرف نفسانیات شریف و اخلاق لطیف و افکار عرفانی قوم ایرانی‌باشد. چه ایرانیان هرگز روش شیخ اجل سعدی شیرازی را از دست نمی‌دهند و عشق پیروی استاد را در لفظ و معنی از سر فرو نمی‌نهند ، از این روی ادب فارسی با این پیروی شوق آمیز و تتبع ذوق آمیز ، خالد وجاویدان خواهد ماند .

گلستان ازآنزمان‌که در افق ادب فارسی جلوه‌گر شده محبوب وشایستهٔ تقلید معرفی گردیده است و هرکسی‌که مایهٔ ذوقی داشته خواسته است برنمط شیخ دفتری سازد یا دست کم سخنی پردازد واگرفرو می‌مانده به درج واقتباس‌کلمات شیخ دل راتسلی میداده ، وبر آستان افصح‌المتکلمین ایران ازسر عجز سر می‌نهاده است . عده‌ای هم به‌شرح کلمات پارسی شیخ ارادت خویش را نمودار و سعادت جویی خود را آشکار کرده‌اند . نگارنده نیز چون خودرا از تقلید عاجز میدید در مقام برآمد با شرح‌کردن گلستان‌که در واقع خزانهٔ گوهر های ادب ایران‌است از جانبی به حضرت شیخ ارادت صادق خود بنماید و از جانب دیگر

باب تحقیق و تتبع به روی دانش پژوهان همزمان بگشاید چه گلستان را هر بهار طراوتی دیگر است و این عروس اندیشه هر روز در جامه‌ای خوشتر خرامان و جلوه گر شده است و چون تحول زمان مسیر افکار خردمندان را تغییر میدهد ، اهل هرزمان به آثار گذشتگان با نظری دیگر مینگرند و ازآنجاکه اثرهای فکر و ذوقی شاعران و نویسندگان مـا بویژه نوشته های سعدی شیراز چشمه ایست که هرگز نمی‌خوشد و همواره در جوش و جریان است میتواند ذوق خواهندگان هرعصر را سیراب کند ودر دهان هریك ازتشنگان شربتی که پسند خاطرش باشد فروریزد .

در عهد ما دانش طلبان می‌خواهند پندهای دلپسند شیخ را تجزیه و تحلیل کنند و با اصول اجتماعی امروز مطابقت دهند . هم چنین در مقام آنند که ریشهٔ واژه‌های پارسی را بدانند ومشتقات الفاظ تازی را که درگلستان بکار رفته ونشان جاویدان گرفته است بخوبی بشناسند تا در نثر و نظم خویش بکار برند و از لفظ های عربی که صراف سخن سکهٔ آنرا رایج نشناخته اجتناب ورزند . بالاتر ازهمه میخواهند دستور زبان مادری را ازگفتار پدر شعرو نثر دری فرا گیرند و کیفیت تعبیر و تفسیر از مکتب وی بیاموزند .

اشخاص و اماکنی که ازآن زمان در این دفتر ادب نامبرده شده باید شناخته شوندو محققان در بارهٔ آیات و اخبار و آثاری که درکتاب نفیس گلستان آمده است سخنی چند بشنوند بعلاوه پی‌بردن بـه هنرنمایی‌های شیخ اجل که از خلال هر لفظ و معنای این کتاب هویدا است بسی ضرورت دارد تابرای ما نیز گلستان در لباسی باشد که بگفتهٔ خود شیخ : «متکلمان را بکارآید و مترسلان رابلاغت افزاید » .

نگارنده خود نمی داند آیا از عهدهٔ چنین وظیفه‌ای که برای خود مقرر داشته است ذمهٔ خود بری کرده یانادانی وتحیر خود رادر ادراك الفاظ خوش ومعانی دلکش این کتاب به عالمیان نشان داده است در هرحال تنها بدین دلخوش کرده که به ساحت فصاحت شیخ راهی گشوده و نمونه‌ای از تحقیقاتی که اهل این عصرجویای آن هستند به‌ارباب ذوق نموده است . از خدا می‌خواهم که خوانندگان پس از قرائت این شرح در راه رفع نقایص آن خود قـدم بردارند ، یا این رهنورد جسور را که از خطرات راه نهراسیده و در این وادی بی‌پایان پای گذاشته است ملامت نکنند اما از لغزشهای وی چشم نپوشند بلکه با یاد آوری عبرت آمیز اورا بفضل خویش واقف سازند تامگر خود را ازبرخی عیوب بپردازد وخویش رابرای احراز عنوان شارح گلستان لایق و درخور سازد .

پیش ازآنکه شرح گلستان آغاز شود مقدمه ای ازخلال شش گفتار از نظر خوانندگان گرامی میگذرد و در آن مقدمه بسیاری از اصولی که ملاك ارزش یابی کتاب گلستان است در اختیاراهل ذوق و ادب که نقادان گوهرهای نفیس ادبیاتند قرار میگیرد . امیدآنکه مورد

التفات واقع شود و در آستان با عظمت ادبیات کشور باستانی ایران مقبول افتد و فیوضی از روان تابناك برترین شاگرد عشق و بهترین معلم شعر و ادب و پادشاه سخن پارسی این بندهٔ ناچیز را بحاصل آید.

مقدمه مشتمل بر شش گفتار است

گفتار نخست: مفهوم ادب و ادبیات، منشأ روانی و هدف و کیفیت تطور و انواع آن.

گفتار دوم: تصوف و عرفان.

گفتار سوم: مختصری از تحولات ادب فارسی تا زمان شیخ اجل سعدی شیرازی.

گفتار چهارم: مقام ادبی و عرفانی افصح المتکلمین.

گفتار پنجم: سخنی در باب گلستان و ترجمه‌ها و شرح هایی که بر آن نوشته شده است.

گفتار ششم: سخنی چند در باب شعر و انواع آن ـ گفتگوی کوتاهی در باب قافیه مختصری از علم عروض و اوزان عروضی که ابیات و قطعه‌های منظوم گلستان بآن وزن سروده شده است ـ انواع شعر فارسی ـ آرایشهای سخن در گلستان.

گفتار نخست

مفهوم ادب و ادبیات ـ منشأ روانی ادبیات ـ هدف ادبیات ـ کیفیت تطور ادبیات ـ انواع ادبیات

قسمت اول مفهوم ادب وادبیات :

ادب در لغت عرب بمعنی ظرافت و زیبایی است و به ادب نفسی و ادب درسی تقسیم میشود اما در زبان ما ادب بر رفتار و گفتار نیك اطلاق میگردد و مجموعهٔ مقررات عرفی هرعمل را به صیغهٔ جمع ، آداب می‌خوانیم وبرآثار زیبایی ازسخن که بصورت گفته یانوشته درآمده باشد عنوان ادبیات اطلاق می کنیم .

حرف باء مشدد در ادبیات ، ادات نسبت عربی است و « الف و تاء » آن ، علامت جمع مؤنث در زبان تازی است که در پارسی ازآن افادهٔ معنی مجموعی می‌شود چنانکه می گوییم : حیوانات ونباتات و مجموعهٔ آنها را اراده می‌کنیم . استعمال « الف و تاء » در معنی مجموعی ، ساختهٔ فلاسفهٔ اسلامی است وآنان این عرف را از سریانیان گرفته‌اند ودر واقع جمع بستن به‌الف وتاء برای بازنمودن مجموعه‌ها نتیجه‌ای از ترجمه‌های کتب فلسفی سریانی است که بنیاد اطلاعات مسلمانان ازحکمت افلاطونی وحکمت مشائی می‌باشد .

بهرحال در زبان ما مفهومی برابر با Belles lettres و **littérature** درزبان فرانسه دارد . Belles – lettres ، پرورده ها و تراویده های فکری است بویژه نسبت بآنچه مربوط بصناعت سخن گفتن ونوشتن باشد و **littérature** مجموعهٔ آثار ادبی یك ملت یایك قرن یایك دوره است . ادبای عرب ، بجای ادبیات لفظ ادب وگاهی لفظ آداب می گذارند لکن با اشاراتی که رفت بخوبی معلوم میشود که واژهٔ ادبیات بهتر می‌تواند از عهدهٔ ادای این‌مفهوم برآیدومعنی مجموعی راکه‌در Belles - lettrse و **littérature** مندرج است نیکو ادا کند .

درحقیقت ، ادب از «دوپی» بمعنی نوشتن ریشه گرفته و اصل آن «اکدی» است و دبیر و دبیرستان و دبستان هم در فارسی از این ریشه آمده و کتاب در زبان عربی هم از همین اصل منشأ گرفته است . در زبانهای اروپایی نیز در **lettre** و **littérature** معنی نوشتن نهفتن است از اینروی باید گفت سخنان زیبا از زمانی شایستهٔ اینگونه عناوین شده که

بقید نوشتن درآمده است .

قسمت دوم ـ منشأ روانی ادبیات :

میدانیم حالات روانی آنقدر باهم پیوسته است که جداکردن یکی ازآنها کاری دشوار و شاید نا ممکن میباشد معهذا از نظر تجزیه و تحلیل علمی ، حالات نفسانی را روانشناسان به‌سه‌قسم منقسم ساخته‌اند: قسم‌اول‌را که‌ناشی‌ازتأثیرات جهان خارج درذهن‌است، «ادراکات» خوانده‌اند و به قسم دوم که تأثر نفس و احساس لذت یا الم است و ناشی ازادراکات، نام «انفعال» داده اند و قسم سوم را که عکس‌العمل روان آدمی در برابر جهان خارجی است «افعال» نامیده‌اند .

احساس یا انفعال ، واسطهٔ میان ادراك و فعل است و در واقع صرفاً روانی است اما از دو جهت باجهان خارج ارتباط دارد و مانندهٔ شخصی است که هریك از دو دست او کاری بزرگ صورت می‌دهد ؛ با یك دست ، واقعیات عرصهٔ پهناور عالم را میگیرد و در درون کانونی تنگ ولی پرحرارت آنها را گاهی تجزیه و گاهی ترکیب می کند ، با دست دیگر سلسلهٔ اراده را می‌جنباند و مایهٔ بروز نیروهای تسخیر کننده‌ای میشود که در فطرت آدمی مکنون است و چون به منصه ظهورآید ، طبیعت مسخر فرمان آن است . میلهای عالی و شهوتها وعاطفه‌ها ، همه فرزندان انفعالات و احساسات ماهستند که جوش وخروشی دردرون ما بوجود می‌آورند و در ذهن ما دریایی‌متلاطم می‌سازند اماما ، درجوش وخروشیم ودیگران درون ما را آرام و خود ما را بیحرکت و جنبش می‌پندارند ، دیری نمی گذرد که همچون آبشار برق زای ، هیجانات نفسانی ما حرکاتی درجهان وجود می‌بخشد که یکباره عالم را منقلب و طبیعت را دگرگون می کند .

نخستین رشحه ای که از این منبع فعال برون می‌تراود آوازهای خوش و سخنانی دلکش‌است که‌آنهارا باید مایهٔ ادبیات نامید . بنا بر این منشأ روانی ادبیات که به نوبت خود سبب حفظ حیات نفسانی است ، انفعالات یعنی لذات و آلام و عواطف و وجدانیات مغفوله و میل‌های اجتماعی و میول عالیه است که نخستین بار بصورت آواز نغز و سخن پرمغزظاهر می‌شود و مبین احساسات خواننده یا گوینده ایست که نوعی زیبایی را درك کرده و ازآن لذت برده یا متحمل الم شده است و می‌خواهد عشق خودرابه زیبایی وزیبایان اعلام دارد.

از اینروی باید سخن مولانا جلال الدین رومی را بهترین معرف سازمان مکتب ادبیات دانست چه‌به‌گفتهٔ وی در این مکتب :

«عشق شاگرد است و حسنش اوستاد» .

بیگمان هرفرد انسانی‌کم و بیش درحس مشترك یادر تخیل خود صورتهای زیبایی دارد و با آنها عشق می‌ورزد لکن همه نمی‌توانند احساسات خود رانشان دهند وحتی برای

برخی ، احساسات خودشان ابهام آمیز است . چه ، آدمیان از نظر ادراك حسی و تداعی معانی و سرعت انتقال و نیروی تذکر و قدرت بـر ایجاد تخیلات ابداعی و قـوهٔ تحلیل و ترکیب متفاوتند و هریك از این نیروهای روانی بنوعی در تعبیر احساسات ما مداخله دارند بقسمی که اگر در هر کدام از این حـالات ادراکی ضعف و فتوری باشد ، اندیشه های ادبی قابل عرضه بخارج حاصل نمیشود .

بیگمان بیان افکار ادبی بـایجاد مفاهیم کلـی و برقراری رابطـه میان موضوعات و انتخاب نحوهٔ استدلال نیازمند است اما اینگونه عناصر ادراکی در مرحلهٔ دوم قرار دارد زیرا مفهوم کلی و حکم و استدلال برای تنظیم موادی است که از ادراك حسی وتداعی معانی وتذکر وتخیلات ابداعی درنتیجهٔ دقت وتأمل فراهم گردیده است . بیچاره کسی که احساسات لذت آمیز یا الم انگیز در درونش موج زند ونتواند سوز درون خودرا آشکارا کند وسعادتمند آنکسی که درونش کانونی باشد پراز سوز و گداز که هرچه بیشتر شعله‌ها ازآن برخیزد وآتش شوق تیزتر گردد ، شعله‌ها بنوبهٔ خود موجـد موادی آتش زا بشود تا جایی که صاحبدل از ترس آنکه مبادا جهانی در شعله‌های عشق او بسوزد با سوز خود بسازد و دم بر نیارد .

ای مرغ سحرعشق زپروانه بیاموز — کان سوخته راجان شد وآواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند — و آنرا که خبرشد خبری باز نیامد

قسمت سوم ـ هدف ادبیات :

از بیانی که گذشت بخوبی معلوم میشود که نخستین هدف از خواندن آواز و بر زبان آوردن سخنان زیبا ، گزارش حالاتی‌است که دردرون خواننده یاگوینده میگذرد چنانکه پرنده‌ای تنها هنگامیکه بگل وآبی میرسد نغمه سرمیدهد . نمیدانیم آیا این نغمه حاکی از وحشت تنهایی او است که با وجود مواجه بودن با مطلوب خـویش ازآنکه درتمتع ازنعمت شریکی ندارد رنج میبرد وندا درمیدهد تا دیگرهمجنسان اوهم بیایند وازآنچه نصیب‌اوشده است بهره‌ای بردارند ؟ یاآنکه احساس زیبایی خود بخودآتشی دردرون وی بوجودآورده وآوازیکه ازمیان منقاروی بدرمی‌آید شعلهٔ همان‌آتش درونی است ؟ آنچه مسلم است گوینده یا خواننده اگر شنوندگان بیشتری داشته باشد ازگفتن وآواز خواندن خود بیشتر لـذت خواهد برد وهرچه بیشترمورد تحسین واقع شود بیشتردرلطف سخن وزیبایی آواز خویش خواهدکوشید .

اکنون که شنوندگان حداقل تأثیرغیرمستقیم درایجاد شوق سخن‌گویی دارند بـاید موضوع سخن مطالبی باشد که مایهٔ جلب توجه آنان شود وموضوع سخن زیبا وقتی جالب خواهد بود که برای مستمعان متضمن نفع آنی یامشتمل برارشاد بهجانب سعادت‌آینده باشد. نوع اول شایستهٔ خلود نیست چه منتفعین ازآن محدودند وچون‌آنان در گذرند یانفع مطلوب

خود را استیفا کنند دیگر درمقام ترویج سخنانی که روزی سلسله جنبان هیجانشان بوده بر نخواهند آمد . اما نوع دوم که به سعادت آینده چشم دوخته است اعم از آنکه درحصار تنگ این جهان محدود باشد یا آنکه قلمرو خود را درعرصهٔ بیکران و بی‌پایان جستجو کند مورد رغبت همگان خواهد بود وتا نسلها ازپی یکدیگرمی‌آیند و میروند اینگونه سخنان ، جاویدان خواهد ماند مشروط برآنکه ظاهرآن آنقدرزیبا باشدکه افراد نوآموزرامجذوب خود سازد واگر برای علاج ، خوراندن دارویی تلخ ضرورت یابد بازهم پوششی شکرین لازم است تا مذاق بیماررادرهرشرایط که باشد مطبوع وگوارا آید.

بنابراین هدف ادبیات استفاده ازاحساسات زیبا وگفته‌های لطیف ونوشته‌های ظریف درراه ارشاد به سعادت اجتماعی واخلاق عمومی است وهرگاه ازادبیات برخلاف این هدف استفاده کنند گوهر نفیس ادبیات را در غیر مصرف خود بکار برده‌اند وازهدف واقعی آن منحرف شده‌اند . بطورکلی آثاری سزاوارخلود است که برای خدمت به اجتماع بشری از اعماق روان افرادی خیراندیش وانسان دوست تراویده باشد منتهی در دورانهای اول باید کمی اطلاع اینگونه مردم ازجهان پهناوروجامعهٔ بزرگ انسانی موجب میشدکه قلمروخیراندیشی ومصلحت جویی آنان یک خانواده یا یک قبیله یا یک ملت باشد ، امااز وقتی که مرزهای فکری برداشته شد وبرد دیدروشن بینان افزایش یافت هدف ادبیات درافقی بسیاربلند بصورت ستاره‌ای فروزان جلوه گر گردید وازپرداختن به‌مسائل جزئی ومحدود امتناع ورزید حتی ادبیات ملی که به‌ملتی خاص نسبت داده میشود به لحاظ آن است که استعداد آن ملت رابرای یاری درتکمیل انسانیت وآبادانی جهان ارائه کند یااگر قومی ازاقوام دیگر ستم می‌بینند ستم‌زدگی آنان را بجهانیان اعلام دارد وسازمانهای اجتماعی بشررا برای رفع جوروتعدی از مظلوم وهدایت وارشاد اقوام یا افراد ظالم تجهیز کند .

ادبیات درعین‌حال بایدکه وضع حاضرزمان رابادیدهٔ انتقادنگرد وزشتی وزیبایی‌هایی راکه درظرف زمان ومحیط اجتماعی رخ میدهد بازنماید وظیفهٔ دیگری هم برعهده داردکه ازتکلیف اول دشوارتروضروری‌تراست . این تکلیف آماده ساختن نسل جوان برای زندگانی آینده‌ایست که ازجهت وسعت وکمال با وقایع حیات فعلی اختلاف دارد . از اینرو باید ادبیات را دستگاهی تلقی‌کردکه طرح وبرنامه برای قرون دیگرمیسازد وهرچه افکار تواناتری دراینکاروارد شود نقشهٔ آینده روشن‌تروقلمرومستقبل پهناورترخواهد شد . گاهی سخن سرای ، ازتجارب وگذشته‌های خود نیزیاد میکند واگرپیراست بیاد جوانی می‌افتد دراین مقام تأسف وی برجوانی درس عبرتی است برای آنکه جوانان از قدرت و استعداد خویش پیش ازآنکه ازدست رود استفاده کنند تا به‌حسرت وپشیمانی گرفتارنیایند ودرمحنت ازپیش برخود ببندند وروزنه‌ای ازآینده به‌کاخ سعادت بگشایند. گاهی ادیب پیرخود را با

نشاط تروخرم تر ازجوانان نشان میدهد تا هم اولویت نشاط را برای جوانان ازروی قیاس و دلیل مبرهن سازد وهم درآنان تصوری نیرومندتر بوجود آرد که ازگذشت زمان واز تحول جوانی به‌پیری نهراسند وتغییر صعودی ارزش خویش‌را درعرصهٔ زمان نیکو بشناسند وبدانند که هردم ازعمر اگر نفسی میرود واگر پنجاه سال عمر درخواب وخیال میگذرد باز پنج روزهٔ عمر دریافتنی است وتاآخرین نفس آدمی باید درراه نیکبخت ساختن خود وسعادتمند کردن دیگران تلاش کند وتاجان دربدن دارد ازانجام وظیفه معاف نیست.

بطور کلی هدف ادبیات رفاه وتمتع نسل فعلی وترقی وپیشرفت درراه زندگانی آینده وبرنامه ریزی برای بهتر زیستن نسلهای آتی است وهنر ادیب سخن پرداز در آن است که بیاری تشبیه وتمثیل واستعاره دورنمایی اززندگانی گذشته وحیات آینده وزشت وزیبا و عیش وطیش کنونی برای مردم عادی سازد به قسمی که همهٔ معقولات درمقابل آنان به‌صورت محسوس درآید وخود رادردریای عشق وصفا مستغرق بینند وبا شناوری در آن دریای ژرف بیکران ازمیان صدفهایی که لمس میکنند با معیار تشخیص وتمیز گوهرهایی ارزنده گزینند که دربازار اجتماع قابل عرضه باشد وباصرف آن سعادت هردوجهان بدست آید .

قسمت چهارم ـ کیفیت تطور ادبیات :

برای ادبیات مانند بسیاری ازپدیده‌های اجتماعی نمیتوان تاریخ آغاز معین کرد . آنچه مسلم است نخست آدمی احساسات خود را باسخنانی آهنگ داربیان کرده وبیگمان این چنین سخنان مبین احساس کینه بوده وچون کینه هم درمقابل موانع ازوصل محبوب حاصل میشود باید گفت که ادبیات باعشق شروع شده وبانیروی عشق زنده است .

اما بایددید که بشر به‌چه چیزمهر و کین میورزیده‌است ؟ جواب این پرسش آسان است زیرا بشر ابتدایی مانند حیوانات دیگر پیرو غرایزخود بوده و لذا به هرچیزی که یکی از غرایز اورا ارضا کند عشق میورزیده واز هرچه اورا مانع ازاجرای غرایز شود نفرت داشته است . در عین حال زندگانیش تحت سلطهٔ طبیعت بوده وآثار طبیعی درحیات او منشأ سود وزیان شناخته میشده ازاینروی در مقابل منشأهای آثارطبیعی که بزعم خود تشخیص میداده میبایست زبان بستایش بگشاید وهراس یاسپاس خود راباکلماتی آهنگ داریاحرکاتی موزون یاآوازی حزن‌آمیز نشان دهد . این منشأهـا را دراصطلاح «خدایان» مینامیم ومیدانیم که خدایان درنظر انسان ابتدایی دارای صفات آدمی بوده‌اند منتهی هرخصلت نیك وبد درآنان شدید تروکاملتر وجود داشته است وباقدرت عظیمی که داشته‌اند میتوانسته‌اند به‌دوستان خود منفعت بسیارو به‌دشمنان خویش شرور بیشمار برسانند .

پس اولین موضوع ادبیات هرقوم ورد ودعاوحمد وثناست که به پیشگاه خدایان عرضه میشده است تامهروتوجه آنان جلب شود واثر کین وتصمیم انتقام ازایشان زایل گردد . بتدریج

درنتیجهٔ جنگها وستیزه‌ها وپیش‌آمدن پیروزیها وشکست‌ها اقوام نسبت به خدایان یکدیگر نظرهای گوناگون پیدا کردند . چنانکه گاهی الهه یك قوم پیش قوم دیگر بصورت دیوان وشیاطین درآمدند وگاهی هردودسته خدایان پذیرفته شدند ولی میان آنها درجه‌بندی بعمل آمد وبالنتیجه نیمه خدایان ودیوان وپریان هم بعنوان امید یابیم ، موجوداتی قابل‌ستایش ونیایش شناخته شدند . عده‌ای ازآدمیان چنان قدرتی داشتندکه میتوانستند درمقابل ارادهٔ خدایان بایستند یا وسیلهٔ اجرای ارادهٔ آنان باشند وگاهی هم خدایی علیه خدای دیگر از نیروی اینچنین آدمیان استفاده میکرد . ایشان قهرمانان انسانی هستندکه هرقوم وقبیله‌ای بوجود یکی ازآنـان می‌بایست افتخار کند وحماسه سرایی آغازنهد . بدین ترتیب ازجانبی افسانه‌های خدایان ومنظومه‌های دعائی یا اوراد منظوم ساخته شد وازجانب دیگر منظومه‌های حماسی **Poésies épiques** بوجود آمد. مسلماً دراینکارمانندکارهای فکری دیگر عیلامیان وبابلیان ومصریان وساکنان جزایراژه پیشقدم بودند اما فعلا ازآنان اثری دردست نیست ومااز میراث آن مردم که به‌یونانیان رسیده است بهره‌مند ومتمتع هستیم .

درادبیات یونان ازاورفوس (**Orphée**) ولینوس (**Linos**) وموزه (**Musée**) و تامیریس (**Thamyris**) واولن (**Olen**) گفتگومیشود اما اینان جنبهٔ افسانه‌ای دارند وجز نام از ایشان چیزی بجای نمانده است . ارفه را فـرزند آپولون یکی از خدایان المپیك میپندارند . وی که بداغ همسرش گرفتار آمد برای نجات همسر فقید خود تا عالم دوزخ هم پیش رفت وبراسرار ورموزخدایان واقف گردید اما بـواسطه همین گناه ، گناه رازیابی ، دچارعقوبت زئوس خدای بزرگ المپیك شد ودرصاعقهٔ اوبسوخت .

درقرن نهم پیش ازمیلاد شاعری نابینا بنـام هومر دریونان پابعرصهٔ ظهورمیگذاردکه دومنظومهٔ بزرگ حماسی یکی‌بنام منظومهٔ ایلیاد ودیگری بنام منظومه اودیسه درجهان‌ادب ازاویادگاراست . درادواربعدی نه تنها سبك هومرمورد تقلید قرارمیگیرد وسی‌وسه منظومه از دیگران بنام سرودهای هومری نامیده میشود بلکه ازروش وی درقرون وسطی وقـرون جدید شعرای بیشتر کشورهای اروپا پیروی میکنند . از قرن نهم پیش ازمیلاد شعر تغزلی (**Poésies lyrique**) که همراه باچنگ ورقص خوانده میشد رواج یافت واین تحول درنتیجهٔ یك تحول سیاسی بودکه باانقراض سلطنت جائرانهٔ قدیم وروی‌کارآمدن میهن‌پرستان واقعی در یونان صورت گرفته بود . اینچنین نوع تغزل را ترپاندر مخترع گیتار سرود . **Lirique** منسوب است به **lyre** به‌معنی چنگ وچون اختراع چنگ رابه‌ارفه نسبت میدهند میبایست سابقهٔ تغزل دریونان پیش ازقرن هشتم باشد .

ازقرن هشتم قبل ازمیلاد «هزیود» منظومه‌ای اخلاقی میسازد واززبان جانوران پندها واندرزها نقل میکند یاازرفتار آنها تمثیلاتی ترتیب میدهد ونثر یونانی هم به‌صورت داستانها

به وسیلهٔ هزیود وازوپ شروع میشود وازخردمندان هفتگانهٔ یونان نیز کلماتی قصار باقی است. اما ازنظر تاریخی نثردرزبان یونان باآثارفلسفی طالس وآناکزاگوراس وهراکلیتوس بمنصهٔ ظهورمیآید وحکمای سدهٔ ششم هم بدون شك آثارفلسفی داشته‌اند . ازجانب دیگردراین دوره سوفسطائیان روی‌کار می‌آیند وآنان که از هر علمی طرفی بسته‌اند به‌یاری داوطلبان مشاغل سیاسی که درآن زمان لیاقت وشایستگی نداشته‌اند قیام میکنند وچون انجام این وظیفه تنها با نطق وبیان امکان پذیر بوده خطابه وادبیات وسیلهٔ انجام اینگونه مشاغل میشود ودرعین حال که سیر تکاملی میکند ازهدف خود منحرف میگردد . خوشبختانه بزودی سقراط علیه سوفسطائیان نهضتی بوجودمی‌آورد که براثرآن ادبیات وفلسفه ازنوراه خود رابه‌جانب هدف درپیش می گیرد .

روش مامائی سقراط نوعی تازه درادبیات خلق‌کرد که همگان میتوانند ازآن بهره‌ور شوند اما چون تعلیمات سقراط شفاهی بودهر گروهی ازبیانات او بنحوی بهره‌مند شدند و بهترین بهره‌ای که ازحکمت سقراط حاصل آمد روش جدلی افلاطون بود که فلسفه را باشعرآمیخت وایده‌آل انسانی را تاسرحد مثال اول وصورت کلی جهان پیش برد وپای زیبایی عشق را درجهان فلسفه بازکرد . پس ازافلاطون معلم اول ارسطالیس در عین حال که مباحث خشك منطقی را پایه‌گذاری میکرد وکاخ‌حکمت را برپایه‌های منطق استوار میساخت بهریك ازشعروخطابه‌هم بالاستقلال توجه‌کرد واززمان وی خطابه‌که برجسته‌ترین ورایج‌ترین نوع ادبیات بود صورت علمی بخودگرفت . بعدازارسطوحکمای مشاء ورواقیون و فلاسفهٔ دیگردرتحکیم بنای‌آن کوشیدند وسیسرون خطیب رومی برفن خطابه بلکه برهمهٔ فنون ادب حق بزرگی دارد .

درفن خطابه به سه موضوع باید توجه شود :

۱– ابداع (Invention)
۲– نظم رشتهٔ سخن (Dispositoin)
۳– کیفیت تعبیر (Elocution)

۱- ابداع : ازجهت ابداع ، سخنوربایدسه مرحله را بپیماید :

اولا باید مطالب خود را با استدلالات تلطیف شدهٔ منطقی ثابت‌کند ودراینکارعلاوه‌بر دلایلی‌که مستقیماً موضوع سخن‌را به‌اثبات میرساندودراصطلاح عمودنامیده میشود سخنسرای بایستی ازمطالب‌دیگر به‌عنوان اعوان استفاده‌کند ووقایع‌تاریخی وقضائی وداستانها رابیاری اصل موضوع بیاورد .

ثانیاً باخصال‌خاصی‌که خطیب ازخودنشان میدهد باید شنوندگان رابه‌صداقت‌وصحت عقیدهٔ خود معتقد سازد .

Library
119.304

ثالثاً لازم است که سخنران برقلمرو دلهای شنوندگان حکومت یابد ودرعواطف آنان تصرف کند وبرای اینکار باید وجود عواطفی که خطیب میخواهد دردیگران ایجاد کند درخودش ظاهر باشد تا چنانکه **کن تی لی ین** گفته سخنش ازدل برآید تا بردل نشیند (سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بردل) .

۲- **رشتهٔ سخن** : ترتیب مطالب ادبی بسته بذوق وسلیقهٔ ادیب است معهذا سیسرون یك خطابه را شامل هفت قسمت دانسته و مقام ترتیبی هرکدام را معین ساخته است و در عین حال اجازه داده که خطیب ذوق خود را درتنظیم مطالب بکاربرد . قسمتهای هفتگانه عبارتست از:

الف ـ مقدمه که بسیاراهمیت دارد ودر حقیقت پذیرش گوینده یا نویسنده بسته بهمین برخورد اول است .

ب ـ تلخیص موضوع با تشخیص مواردیکه منظورنظرخواهد بود .

ج- تقسیم موضوع .

د ـ حکایت ووصف موضوع . Narration

هـ ـ اثبات Proraison

و ـ دفاع در مقابل ایرادات و اعتراضاتی که ممکن است در اذهان شنوندگان مخالف بگذرد .

ز ـ استنتاج مشتمل بر تلخیص ادله ونتیجه گیری Conclusion

۳- **کیفیت تعبیر** : سومین موضوعی که باید درخطابه ملحوظ گردد کیفیت تعبیراست که بارعایت ذوق شخص گوینده یا نویسنده «سبك» (Style) نامیده میشود. گوینده یانویسنده به منظور جالب ساختن موضوع سخن ، صنایعی معنوی یا لفظی بکار میبرد که آنها را در اصطلاح اروپائی Figure مینامند .

نکاتی که سیسرون درفن خطابه بیان کرده بنظر ادبای زبانهای زنده رسیده است ودر دورهٔ ساسانیان نویسندگان ایرانی بااین اصول آشنا بوده‌اند وپس ازظهور اسلام فن کتابت بوسیلهٔ یحیی‌بن‌عبدالحمید که ازاصل ایرانی بود بعرب آموخته شد وآنگاه ابن‌العمید کتابت عربی راکامل ساخت .

عربها در عهد جاهلیت به‌ایراد خطابه دست زدند وبدانوسیله گاهی مردم را بجنگ وامیداشتند وزمانی آنان‌را ازجنگ وخونریزی مانع میشدند . درصدراسلام خطبه‌هایی‌روان و رسا درهمهٔ موضوعات ازجمله درمواعظ وحکم وتعلیم دینی و برقراری مساوات والغای عصبیت ومانندآن ازطرف پیغمبراکرم واولیاء دین ایراد میشد. ازقرن سوم هجری به فنون ادبی توجه شد وبنابرمشهورعبدالله‌بن معتزعباسی علم بدیع را وضع کرد وکمی بعد بر اثر

بحث درفصاحت وبلاغت قرآن مجید دوعلم دیگر بوجودآمد: یکی علم معانی یا علم بلاغت بودکه از مطابقت سخن بـا مقام ومقتضای حال گفتگو کرد، دیگرعلم بیان که کیفیت تعبیر اندیشه‌ها را بازنمود وازمجازوتشبیه واستعاره وکنایه سخن گفت .

ازقرن هیجدهم دراروپا تحقیقات علمی‌دربارهٔ هریك اززبان‌های زنده شروع گردید و علم خاصی بنام Linguistique بوجود آمد که موضوع بحثش تحولات وکیفیت نشر زبانها وروابط آنها بایکدیگر بود .

درقرن نوزدهم میشل برآل فرانسوی (۱۹۱۵-۱۸۳۲میلادی) علمی وضع کرد که با تحقیقات علمی تحول معانی الفاظ و علل آنها را مورد گفتگو قرارداد واین علم دراصطلاح **سه‌مانتیك** **Sémantique** نام گرفت بالاخره زبانشناسی بمعنی دقیق برمبانی طبیعی بنام **فیلولوژی** از پدیده‌های ادبی قرون معاصر است بعلاوه علماء درمقام آنند که علم سه‌مانتیك راکامل سازندوزبان کیهانی تحت عنوان **Métalangage** بوجودآورند .

قسمت پنجم - انواع ادبیات:

بطورکلی ادبیات را در هر زبان بنظم (Poésie - Poetry) ونثر(Prose) تقسیم میکنند .

نظم ، سخنی است دارای آهنگ وایقاع که موسیقی میتواند بـا آن همراهی کند و لغتهای آن ازجهت تعداد هجا یا بلندی وکوتاهی هجاها یااتکاء برهجاها هم‌آهنگ باشد و بتدریج شعردارای قافیه وپس ازآن دارای وزن کامل میشود بدین معنی که تعداد هجاهای لغتها مساوی میگردد و هجای بلند دربرابرهجای بلند وهجای کوتاه در مقابل هجای کوتاه قرارمیگیرد .

نثرسخنی است که منظوم نباشد . نثرازجهت صورت به سه‌قسم تقسیم میشود :

الف - نثرمرسل یاساده‌که نویسنده یاگوینده به‌تصنع توجه ندارد وتنها وظیفهٔ این نوع نثرتجزیه وتحلیل مطلب وروشن‌کردن همهٔ جوانب موضوع است .

ب - نثرمتوسط‌که تا حدودی نویسنده یاگوینده به‌صنایع میپردازد .

ج - نثر فنی یا نثرمصنوع‌که صنایع لفظی ومعنوی (Figures) درآن بکار میرود واین‌گونه نثرنوع‌کامل است چه‌نثرهمیشه‌کوشش دارد‌که بنظم نزدیك شود ووزن وآهنگ پیداکند اما باید صنعتگری دراینگونه نثر ازروی تکلف نباشد وکاملا طبیعی جلوه‌گر شود چنانکه قطعات‌گلستان سعدی همه ازاین دست است.درنثرفنی عربی وفارسی بیشتر به‌صنایع جناس و موازنه وسجع و مراعاة النظیر توجه دارند . باری چون راجع به انواع شعر در گفتار ششم بحث بمیان خواهد آمد در اینجا به بیان مختصری در باره انواع نثر میپردازیم .

انواع نثر

نثر را از جهت نوع موضوع معمولا به دو گروه تقسیم میکنند یکی گروه وصفی (Narratif)، دوم گروه اثباتی (Démonstratif). تاریخ ورمان جزء گروه وصفی‌است وگروه اثباتی شامل قسم تعلیمی وقسم‌خطابی میباشد .

تاریخ :

تاریخ شرح وقایعی است که در گذشته بوسیلهٔ آدمیان درروی زمین انجام شده باشد . تاریخ تحولات جوامع را مورد مطالعه قرار میدهد وبر حسب آنکه دربارهٔ یك ملت یا چند ملت یا همهٔ جوامع باشدتاریخ ملی یاتاریخ عمومی یاتاریخ کلی جوامع نامیده میشود .اگر موضوع تاریخ بیان زندگانی یك فردباشدآنرا بیوگرافی (ترجمه وشرح حال) مینامند و شرح حال یك‌طبقه ازمردم متجانس راتذکره میخوانند وهرگاه شخص خودش شرح حال خود را نوشته باشد .او توبیوگرافی نام دارد . سیرت انبیاء وبزرگان نوعی ترجمه است وچون درقدیم بیشترازتاریخ ، ارشادات اخلاقی میخواستند به سیر وتراجم بیش ازوقایع تاریخی‌اهمیت میدادند. اماامروزتاریخ ، مبین تحولات‌اجتماعی‌است ودردرجهٔ دوم عهده‌دار بیان‌تحولات‌علوم وفلسفه وهنروپدیده‌های‌دیگراجتماعی است. ضمناً بایددانست که Mémoir یا یاد بود و souvenir یا خاطرات نوعی ازقسم تاریخ بشمارمی‌آید .

تاریخ ازطرفی‌هنراست زیرا مورخ بایدبتواند وقایع را خوب مجسم کند وازاینجهت بمنزلهٔ هنرنقاشی است.ازجانب دیگرتاریخ علم است زیرا روش انتقادی‌را پیروی میکندوبا انتقاد باید اصالت سندهای تاریخی اثبات شود وهمچنین باید به درجهٔ صداقت گواهان و صمیمیت آنان رسیدگی بعمل‌آید . تاریخ نخست عهده‌داربیان وقایع بزرگان هرقوم وقبیله بوده‌وسلسلهٔ‌نسب اشخاص ممتاز رانشان میداده است، بتدریج مورخان به‌ثبت وقایع پادشاهان دست زده‌اند وبرخی هم که به‌نقاط دیگر سفرکرده‌اند تاریخ وجغرافی را بهم آمیخته و Logographe (نوعی‌سفرنامه)ترتیب داده‌اند. ازمورخین‌یونان هردوت وکزنوفن بسیار معروفند چه‌جنگهای ایران ویونان‌نخستین واقعهٔ‌بزرگی بوده که واقعیت‌آن نظرتاریخ‌نویسان یونان رابخود معطوف داشته است ودرحقیقت این واقعه موجد تاریخ تحقیقی است.

رمان – (Roman) :

رمان شرح اتفاقات تخیلی وابداعی وترکیبی است که برای جلب نظرخوانندگان نوشته میشود . رمان قابلیت تغییر وتنوع دارد وممکن است برحسب شکل خارجی (الفاظ) یا موضوع یالحن بیان یا قصد نویسنده گوناگون شود. رمان تاریخی مقداری ازوقایع‌خود راازحوادث تاریخی اقتباس میکند وهمچنین عده‌ای ازشخصیت‌های خود را ازتاریخ میگیرد ولی دروقایع واحوال اشخاص تغییراتی میدهد . دررمانهای حوادث (Aventures) معمولا

صورتهای خیالی بامطالب جغرافیائی می‌آمیزد. موضوع رمان اخلاقی، اخلاق وآداب یك ملت یا یك عهداست. رمان رئالیست یاطبیعی آداب وعادات را بازشتی‌ها وپستی‌هایی که داردچنانکه هست یا چنانکه نویسنده خود تصورکرده است مجسم میسازد . در رمانهای معرفةالنفسی تخیلات روانی منشأ فکر نویسنده است . رمان تغزلی پراز تراوش‌های شخصی نویسنده است. عده‌ای از رمان نویسان عصر ما تسلسل رشتهٔ وقایع را در درجهٔ دوم قرار میدهند وبیشتر حادثه‌های رمان زمینه‌ایست برای بیان افکارفلسفی واخلاقی وادبی وفانتزی وشعری. دیگر رمانهای هجایی ومضحك ومطایبه‌آمیزاست که توجه بمحیط دارد . رمانهای Feuilleton یا عامیانه مردم‌ساده دل را به‌وقایع‌رقت‌آور ودنباله‌دارسر گرم میسازد . رمانهای مکاتباتی بصورت مکاتبهٔ میان چندشخص است . نوول رمان مختصرولی با اسلوب وهدف محکم است. وداستان کوچك (Conte) شرح مختصری است که تخیل یا موضوعات اعجاب‌آوریا خرافی درآن نقش مهمی دارد . درشرق بجای رمان نقل داستانهائی نظیر داستانهای هزارویکشب معمول بوده است .

قسم تعلیمی

قسم تعلیمی شامل همهٔ قسمتهایی است که مقصودآنها آموختن باشد ازقبیل علم و فلسفه وعلوم اجتماعی وهنرهای زیبا وزبانشناسی وادبیات محض وسیر تکامل معانی وانتقاد ادبی . وظیفه انتقاد ادبی آن است که آثار ادبی گذشته را مطالعه کند و آنها را بوسیلهٔ تاریخ ادبیات و قوانین ادبی در مقابل سبکهای نو در آمده حمایت نماید و همچنین از هنرهای زیبا در برابر ادبیات صنعتی دفاع بعمل آورد . این انتقادگاهی از روی قواعد و مقررات مورد قبول ادباست درآنصورت آنرا انتقاد اصولی (Critique dogmatique) مینامند واگر بنای انتقاد، نظرات شخصی باشدآنرا انتقادناشی ازخاطرات شخصی Impressionniste میخوانند کتب ورسالات اخلاقی هر گونه که باشد ازانواع قسم تعلیمی است. بعضی از کتابهای اخلاقی به صورت نصایح (پندنامه) است که آنرادرزبان اروپائی Apologue مینامند وعده‌ای بصورت داستانها و حکایات وهمی است که Fable نامیده میشود وغالب آنها اززبان جانوران آمده است. در یونان داستانهای هزیود واستزیکوروازوپ و در مشرق پانچاتنترا (پنجباب یا کلیله ودمنه) و داستانهای لقمان معروف است و بوستان سعدی ازاین نوع شکوفه‌ها سرشار میباشد. گاهی هم‌پیشینیان رسالاتی درباب‌سیاست مینوشتند ولی دستورهای خودرا ازحکایات واقعی‌یا وهمی‌استنتاج میکردند. سیاست نامه منسوب به‌نظام‌الملك وقابوسنامه را دراین‌زمره باید بشمار آورد .

نوع مراسلاتی

نوع مراسلاتی گرچه بعلت آنکه‌غایت ادبی‌مستقیماً درآن نیست ازرشته ادبیات بیرون

می‌نماید معهذا گاهی از نامه‌ها استفادهٔ ادبی که مخالف با غرض اصلی آن یعنی مراودات خودمانی است به‌عمل میآید . بعضی صورت نامه‌نگاری را به‌عنوان موضوع انتقاد در نظر میگیرند وعده‌ای ازروی نامه‌ها ، رسالهٔ اخلاقی یا رمان تنظیم میکنند وبعضی ازنامه‌ها وقراردادها وعهود جنبهٔ تاریخی دارد. به‌طور کلی درهرزبان ازنامه‌هاییکه بدست نویسندگان بزرگ تدوین شده‌اعم ازآنکه دوستانه یارسمی باشد به‌منظورتقلید ازسبك انشائی آن استفاده میکرده‌اند واینگونه بهره‌گیری درادبیات ما بسیارمعمول بوده وگاهی موجب رکود فکری وجمود شکل نگارش شده است .

نوع خطابی

درسالات قدیم، این‌موضوعات جزء نوع خطابی بشمارمی‌آمد :

۱ـ **خطابه‌های نمایشی** (**Démonstratif**) که موضوع آن‌ستایش یانکوهش‌است‌و شامل: مدایح (**Panégyriques**) وخطابه‌های تسلیتی(**Oraisons funebres**) وتمجیدات علمی وخطابه‌های تشریفاتی وتشکرات وسخنرانیهای فسادآمیز وپرخاش‌ها ودشنامها ومواعظ مذهبی واندرزها است .

۲ـ **خطابه‌های مشورتی** که بوسیلهٔ آن، خطیب راجع به‌اقدام درعملی ازقبیل صلح وجنگ و تأسیس اداره ووضع قانون توصیه میکند یا ازآن نهی مینماید و به‌عبارت دیگر مربوط است به موافق یا مخالف سخن گفتن نسبت به یکی از امور عامه که در معرض مشورت ونظر عموم قرارگرفته باشد .

۳ـ **خطابه‌های قضائی** که موضوع آن رسیدگی به‌عادلانه بودن یاظالمانه بودن اقدام یا تصمیمی است و مربوط به همهٔ مسائل دادگاهی باشد . اخیراً برای خطابه تقسیم دیگری پیشنهاد شده است بدینقرار:

۱ـ سخنرانی پشت تریبون **Eloquence de tribune** یا سخنرانی سیاسی .
۲ ـ سخنرانی وکیل **Eloquence du barreau** یا خطابهٔ دفاعی و قضائی .
۳ـ سخنرانی یا خطابه منبری **Eloquence de la chaire** (مجالس) ٤ـ خطابهٔ علمی .
۵ـ خطابهٔ نظامی .

تئاتر

تآتر نوعی است که هم درادبیات منثور عنوان دارد وهم در ادبیات منظوم قابل بحث است. تآتر اول بصورت منظوم بوده وبتدریج نثر بر آن غالب آمده‌است. تآتر یادرام دارای مختصاتی است که آنرا ازانواع دیگرادبیات جدا میکند. مهمترین آن‌امتیازات این است که درام تنها باعقل سر وکار ندارد بلکه درمقام ارضاء چشم وگوش‌شنوندگان هم هست. خلاصه‌درام نمایش واقعه‌ایست که‌توسعه‌و بسط‌یابد. دریونان سه‌قسم‌درام میشناختند: ۱ـ تراژدی ۲ـ درام بمعنی‌خاص

۳ـ کمدی. درلاتین، تراژدی وکمدی ازیونانیان اقتباس شد وبیشتر به‌کمدی توجه‌کردند و درقرون وسطی دوقسم تآتر یافت میشود یکی تآترهای جدی‌که عبارت بود از درامهای مذهبی‌مشتمل‌برمعجزات، معجزه‌واسرار، دیگرتآترهای‌مضحک‌شامل Moralité، Farce، Sotie وچند نوع دیگر.

۱ـ نوع تراژدی ـ تراژدی یك عمل قهرمانی است که هیجانات شریف روحی یا نفرت وترحم را درشنوندگان بوجودآورد وقهرمانان خود را بالاترازحدی‌که هستند معرفی‌نماید. برای تراژدی کلاسیك رعایت حدود سه‌گانه یعنی وحدت عمل و وحدت زمان ووحدت مکان را لازم شناخته‌اند. ارسطو،وحدت عمل را ضروری دانسته وبه رعایت وحدت زمان هم اشاره‌ای دارد. وحدت های سه‌گانه اولین بار در Cide (۱۶۳۶) ملحوظ شد و **بوآلو** درصناعت شعری خود به لزوم رعایت سه وحدت تذکر داد و درتئاترهای رسمی، وحدت‌های سه‌گانه قطعی است اماسبك رمانتیك تنهاوحدت زمان را لازم‌میداند. درتراژدی بایدوقایع مرتبط به یکدیگر باشد ودرج حوادثی‌که مربوط به‌واقعهٔ اصلی‌نباشد بهیچوجه جایزنیست وهمچنین رعایت حد در طول مدت ودرازای مکالمات ضرورت دارد.

تراژدی‌کمدی‌تآتری‌است که درآن فرجام بحران وخاتمهٔ‌اعمال‌قهرمانان بخوشبختی گراید.

۲ ـ نوع کمدی ـ شخصیت های‌کمدی مقامشان کمتر از شخصیت های تراژدی است وممکن است‌کاملا قهرمانان کمدی ساختگی وقراردادی باشند اما باید به اعمال نشاط آور مشغول شوند ونتیجهٔ اعمال آنها هم‌شادی‌آورباشد. برخی معتقدندکه‌کمدی مأخوذ است ازلفظ Comey که بمعنی روستا است‌واین نوع اثرادبی‌ازروستاها بشهرآمده ومنسوب به‌قوم Dorien میباشد.

کمدی چند قسم است :

الف ـ کمدی اشخاص : Comédie de Caractére که نتیجهٔ منطقی عمل قهرمانها است.

ب ـ کمدی خصال Comédie de mœurs که به اخلاق یك دوره یا یك طبقه توجه دارد.

ج ـ کمدی وقایع مرتبطه Comédie d'intrigue که به فعالیت خارجی قهرمانان توجه ندارد وبیشترهم‌آن مصروف به پیچیدگی وتسلسل وقایع است.

۳ـ نوع دراماتیكـ دراماتیك نوعاً منظوم است. تراژدی کلاسیك هم بصورت نظم میباشد اماکمدی ممکن است منظوم یا منثور باشد.

الف ـ درام : بقسمی‌که ادبای رمانتیك گفته‌اند : درام مخلوطی است اززیبا وزشت

(sublime et grotesque) . ملودرام Mélodrame ، درام همگانی است که هدف آن تهییج عواطف عامهٔ مردم بوسیلهٔ تراکم موقعیت‌های رقت‌آور وفرجام پیش بینی نشده‌است.

ب ـ Pièce (پیس) : اثری دراماتیك است که درام وکمدی را بهم می‌آمیزد وهدف عمده‌اش این است که واقعیت زندگانی روزمره را مجسم سازد . پیس جانشین نوعی ازتآتر است که‌در زمانهای گوناگون Comédie larmoyante و Drame bourgeois و Haute Comédie نامیده میشده است .

ج ـ Opèra اوپرا ـ میتوان اوپرا را به‌انواع درام اضافه‌کرد وآن درام تغزلی یا شعر دراماتیك است که با موسیقی وارکستر همراه وگاهی با رقص هم توأم میباشد .

د ـ اپراکمیك : نمایش اعمالی است نیمه جدی ونیمه مضحك که شامل مکالمه‌ها و آوازها است .

هـ ـ اپرت ـ کمدی منظوم است که خوانندگان، آنرا باروشی مسخره‌آمیز اجرا میکنند وبا موسیقی وآوازهمراه است .

و ـ Revue : یکرشته صحنه‌هائی است که بازی میشود یا بصورت آوازخوانی اجرا میگردد وهدف آن انتقاد یاهجو وقایعی است که درسال اتفاق افتاده یا مربوط به اشخاصی است که مردم را درطی سال به‌خود جلب کرده‌اند .

***

این بود انواع مهم ادبیات که باتلخیص به‌هریك ازآنها اشاره رفت. اما باید دانست که انواع ادبی همچون موجودات زندهٔ این جهانند. بقول برونیر: متولد میشوند وزندگی میکنند ودرآخر میمیرند لیکن همچنانکه قانون بقاء ماده برمادیات حکمفرماست، قانون بقاء اثر نیز برادبیات حاکم است بدین معنی که هیچ اندیشه وذوقی که در جهان ظهور کند بکلی از میان نمیرود بلکه تغییرصورت میدهد ودر خلال انواع وآثار بعدی جای میگیرد. برنقادان سخن سنج است که بامطالعه ودقت ، آثارهردوره را دردوره‌های بعدی بیابند . همچنین ادبیات ملتهایی که تاریخ ،آنها راگاهی بیکدیگر نزدیك کرده نسبت بیکدیگر تأثیرمتقابل دارند وکشف آن تأثیرات برعهدهٔ ادباست.

گفتار دوم

تصوف و عرفان

مبدأ اشتقاق تصوف ـ عوامل تشکیل افکار صوفیانه در اسلام مبنای فلسفی تصوف ـ روش های اخلاقی صوفیان ـ تشکیلات و هدفهای صوفیان ـ کتب مهم درباب تصوف وعرفان ـ انعکاس تصوف درادبیات فارسی ـ وظیفهٔ ما دربرابر عرفان اسلامی یاآیین جهانی

قسمت اول ـ مبدأ اشتقاق تصوف وعرفان:

دراشتقاق کلمهٔ تصوف میان عرفاء اختلاف است بعضی راعقیده آنست که صوفی ازلغت یونانی سوفوس Sophos اخذ شده و سوفوس بمعنی دانش است وبنابراین صوفی بمعنی دانا خواهد بود وهمچنین لغت عرفان را مشتق ازاورفوس Orphus یا Orfée میدانند و بزعم ایشان اورفوس حکیم مصری بوده که مکتب عرفان را شروع کرده است . بعضی دیگر صوفی را از صفه بمعنی سکومشتق میپندارند ومیگویند درزمان پیغمبراکرم عده‌ای میزیستند که پشت پا بدنیا زده وخود را ازهرنوع علائق مادی مبرا داشته وهمواره برای جهاد آماده بوده‌اند وبرای خودمسکنی نمیساختند وبرصفهٔ مسجد میخوابیدند؛ ازاین روی آنها را اصحاب صفه نامیدند ومریدان ایشان را صفی وپس ازآن صوفی خواندند. بعضی هم معتقدند که صوفی از صفا مشتق است و (صوفی) مجهول صافی یعنی ماضی مجهول ازباب مفاعله میباشد. لکن حق این است که صوفی منسوب به صوف باشد وصوف بمعنی پشم است واین جماعت ازباب ریاضت پشمینه پوش بوده‌اند وجامهٔ خشن دربرمیکرده‌اند . پشمینه پوشی ازجملهٔ نسك وآداب راهبان مسیحی است که درملت اسلام هم معمول گردیده وشاید هم مسیحیان اینگونه جامه‌پوشی رااز هندیان آموخته باشند .

نخستین کسی که به لقب صوفی ملقب شده ابوهاشم صوفی متوفی حدود سال ۱۶۰ هجری است واولین شخصی که کلمهٔ صوفی را درکتابهای خود بکاربرده است ، عمروبن بحرجاحظ است که درنیمهٔ اول قرن سوم هجری میزیسته وازادبای بنام عرب بوده است.

لفظ عرفان ازمعرفت اشتقاق یافته وگویا مستند واضعین این لفظ ، حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه» بوده است (این حدیث ازاحادیث موضوعه است) .

قسمت دوم ـ عوامل تشکیل افکار صوفیانه دراسلام :

اختلاف دیگرمیان علماءاین‌است که‌اصل‌تصوف ومنشأ افکارصوفیانه ازکجاست ؟ برخی تصوف را پروردهٔ مکاتب یونان میدانند ومخصوصاً درنظرایشان تعلیمات فیثاغورس درایجاد تصوف مؤثر بوده‌است چه پیروان فیثاغورس ازخوردن گوشت واز بسیاری لذات خودداری میکردند همچنین برای خودبه‌مدارجی‌قائل بودند وهرمرید میبایست بتدریج درجات‌ارادت را بپیماید تابه‌مرتبهٔ خاص‌الخاص برسد وازاسرارآگاهی یابد .

حق این است که فیثاغورس‌هم حکمت خود را ازشرق گرفته‌است وتصوف ازدیرزمانی درهند ومصرحکمفرما بوده . مذهب بودا در هندوستان یك مذهب فلسفی است زیرا باصول عرفانی متکی میباشد . مذهب مانی هم درایران خالی ازاصول عرفانی نبوده است .

بوداییان ومانویان‌درایران وکشورهای مجاورآن‌درحدود قرن سوم وچهارم میلادی نفوذ داشتند و پیش از ظهور اسلام درکشورهای عربی نیز مانویان بساط دعوت‌گسترده و بوداییان‌هم‌افکارومراحل سلوك‌خود راباعراب معرفی‌کرده بودندچندانکه عده‌ای ازعربهای پاکدل درزمان جاهلیت ازروش طهر وقداست وصدق بوداییان پیروی میکردند. بعد ازاسلام هم ما نویان بنام زنادقه (جمع زندیق ، معرب زندیك منسوب به زند) افکارخـود را نشر میدادند و جامعهٔ اسلامی ازاندیشه‌های بودایی نیزخالی نمیبود . دومین عامل ایجاد تصوف اسلامی ، اصولی‌ازآیین مسیح بودکه ازقرن دوم بتدریج درمناطق‌عرب نشین وکشورایران رواج یافته‌ومخصوصاً راهبان مسیحی نظرمردم پرهیزگار را بخود جلب‌کرده بودند بویژه اهل شام و عراق وحجاز به‌صومعه‌های‌مسیحیان با دیدهٔ احترام مینگریستند. قرآن مجید با آنکه رهبانیت را دردین مسیح بدعت میداند معهذا قدیسین وراهبان‌آنان را به‌نداشتن‌تکبر وداشتن رقت قلب میستاید. ازقرون اول دوران اسلامی یعنی ازهمان هنگامی‌که عده‌ای از مسلمانان به‌زهدوتعبدگراییدند روش نساك مسیحی مورد توجه‌ایشان قرارگرفت وچون از طرفی بموجب اناجیل ، مسیح پیروان خود را به‌توکل دعوت‌کرده ومحبت وایمان ورجارا سه اصل مسیحیت معرفی‌نموده بود وازجانب دیگرقرآن مجیدهم درموارد عدیده مسلمانان را بهمین‌صفات میخوانـد، زهاد و عرفای‌اسلامی به‌انجیل وکلمات مسیح متوجه شدند واین صفات راسجیهٔ خود قرار دادند ودرکتب‌خویش ازکرداروگفتار مسیح یادکردند ومنقولات انجیل را درخلال مباحث عرفانی خودگنجانیدند. سومین عاملی‌که در تصوف اسلامی تأثیر داشته فلسفهٔ افلاطونیان جدید است‌که مسلمین ازراه ترجمهٔ‌کتب سریانی ویـونانی پیش از فلسفه‌های دیگر باآن‌آشنا بودند زیرا حکمای افلاطونی جدید در اسکندریه مدرسه داشتند واسکندریه درصدراسلام جزء قلمرومسلمانان‌شده بود . عامل چهارم دربوجودآوردن عرفان اسلامی حکمت اشراق یعنی فلسفهٔ پهلوی بودکه‌آیین زردشتی وکیش مانوی هم برپایهٔ آن

استوار میشد جز آنکه تا قرن ششم هجری ، حکمت اشراق چندان ظهوری نداشت وشیخ شهاب‌الدین سهروردی آنرااحیاء کرد . میگویندابن سینا هم کتابی بنام حکمت مشرقیه‌داشته است وآنچه مسلم است شیخ‌الرئیس رساله‌های عرفانی تدوین کرده ودر کتب خود جای‌بجای اندیشه‌های عرفانی اظهارداشته‌است. درقرن سوم وچهارم فلسفهٔ افلاطونیان‌جدید بمناسبت دوریش از آیین توحید متروك شد وحکمت اشراق هم که باکیش‌های ایرانی سازگار بود به وادی فراموشی سپرده گردید تا هنگامیکه صوفیان برای جلوه‌گری اینگونه اندیشه‌ها زمینه فراهم‌آوردند وکم‌کم کاربه‌آنجا رسید که حکمت اشراق مستقلا در عالم فرهنگ اسلامی خود نمایی وجلوه ازسر گرفت .

باری تصوف اسلامی تصوفی است مرکب که بعضی ازاصول آن از قبیل ریاضات بدنی واستعمال سبحه وخرقه وطی مراحل سلوك درقدیم از هندوستان گرفته‌شده وبعضی اصول را ازقبیل فقروتوکل وعشق‌وگاهی‌ترك زواج ازمسیحیت که‌آنهم متأثر ازمکاتب هند است التقاط کرده و قسمت فلسفی آنهم ازنظرات افلاطونیان جدید و فیثاغورسیان و حکمای اشراق (فیلسوفان پهلوی) اخذ شده وازترکیب این مذاهب مسلکی نو بوجود آمده است. چون‌در افراد اول پیروان این مسلك اشخاص‌ایرانی ازقبیل حسن بصری متوفی به سال ۱۱۰ وحبیب عجمی ومعروف کرخی متوفی به‌سال ۲۰۴ یافته میشوند معلوم میگردد که ایرانیان سلسله جنبان تصوف اسلامی بوده‌اند مخصوصاً چون محل ظهوراین مسلك شهر بغداد بوده ایرانی بودن بعضی ازاصول این مسلك ، مسلم میگردد متصوفان شیعه سرسلسلهٔ خود را حضرت‌علی میدانند ومتصوفین سنی ابوبکر صدیق را نخستین صوفی میشناسندوبه‌امام علی هم ازاین باب بسیارارادت میورزند . حضرت علی (ع) پیشوای شیعیان شخصی است متقی وعالم وشجاع‌و این صفات بارز اورا دوست ودشمن‌تصدیق دارند وپیروان آن‌حضرت همواره با زهد وورع روزگاربسرمیبردند ومورد توجه همهٔ مسلمین واقع بودند . ابوبکرهم مردی زاهدبود ودر سیرت او مینویسند : وی سنگ در دهان میگذاشت تاکمتر سخن گوید چه میترسید مبادا سخنان باطل اززبانش سرزند . بهرحال مراحل اولیهٔ تصوف فقط زهد وپاکدامنی واعراض ازدنیا بود وزهاد سخنانی مبنی برزهد وپارسایی نثراً ونظماً میگفتند وکلمات‌آنان زهدیات نامیده میشد . برخی ازخاورشناسان پنداشته‌اند که همهٔ مبادی تصوف ازقبیل اعراض ازدنیا وحب ورضا وذکر وصبر وسایر اعمال وسلوك از قرآن مجید اقتباس شده باشد . این پندار درست نیست زیراقرآن مجید درعین حال که از انهماك درلذات دنیائی منع کرده باعراض کلی دستورنداده بلکه این قبیل اندیشه‌ها را تخطئه فرموده است (قل من حرم زینةالله‌التی اخرج‌لعباده والطیبات من‌الرزق‌ـ آیه۳۲ از سورهٔ اعراف) . واقع این است که صوفیان‌مانند فرق دیگر برای خود مؤیداتی از قرآن مجید تهیه کرده‌اند . باری بتدریج اهل تصوف

اخلاقیات واعمال مخصوص پیش گرفتند وازجانب دیگر تشکیلاتی بوجود آوردند که درهر دوره هدف‌های معینی داشته است واز این موضوع مختصراً درقسمت چهارم این گفتار بحث خواهدشد.

قسمت سوم ـ مبنای فلسفی تصوف:

نخستین کسی که مباحث فلسفی را در باب تصوف عنوان کرده ذوالنون مصری متوفی بسال ۲۴۶ هجری است. عقاید وی با نظرات دیونی‌سیوس حکیم سریانی که در قرن پنجم میلادی میزیسته موافقت‌دارد ودیونی‌سیوس حکمت‌خود رااز کتاب ربوبیت گرفته که منسوب به‌ارسطو است ولی‌درواقع مصنف‌آن‌استیئانوس بوده‌است مهمترین‌اصل‌فلسفی‌عرفایکی وحدت وجود (پانتئیسم) است که بعضی از حکمای پیش از سقراط وعده‌ای از فلاسفهٔ رواقی بدان قائل بودند وهمچنین‌اعتقاد به شهود از حکمای افلاطونی جدید ومذاهب معرفتی(گنوستیک) است وعده‌ای از حکمای قدیم هم تابع ذوق (Gustus) بوده‌اند و صوفیان اصول ذوق را شاید ازایشان اقتباس کرده باشند .

اهل تصوف برای نیل‌به شهودکه تنها وسیلهٔ شناسائی حقیقت است میبایست ریاضتهائی را متحمل شوند ومراحلی را بپیمایند . بعضی ازعرفاء مراحل سلوک‌را شماره کرده‌اند ودر نظرایشان هفت مرحله‌درراه عارف پیش می‌آیدکه سالک باید ازآنها بگذرد تا سزاوارمقام شیخ یا سالک حقیقی گردد این مراحل بنا برنقل عطار درمنطق‌الطیر عبارتست از : «طلب ـ عشق ـ معرفت ـ توحید ـ استغناء ـ حیرت ـ فنا».

برای این مراحل نام‌گذاریهای دیگری هم شده است ولی مرحلهٔ نهائی نزد همه فناء فی‌الله‌است که‌به‌عنوان «نیروانا» بودائیان‌بآن معتقدند. معنی‌فناء فی‌الله‌این‌است که عارف باید وجودخودرادرذات مبدأ وجود که کمال‌وجود است مندکّ وفانی بداند . مولوی بمراحل هفت‌گانه اشاره کرده وفرموده است :

هفت شهرعشق را عطار گشت ما هنوز اندرخم یك کوچه‌ایم

متصوفه، درخداشناسی‌نظراتی اظهار میداشتند که با نظراهل ظاهرمخالفت‌کامل‌میداشت مخصوصاً عقیدهٔ وحدت وجود درنزد فقها وعوام، شرك تلقی‌میشد ازاینرو نخست اهل ظاهر به‌آزارصوفیان پرداختند ومتصوفه هم‌گاهی خالی از داعیه نبودند ازاین جهت‌گاهی‌کار به منازعات وزمانی به صوفی‌کشی میرسید چنانکه ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج راکه از مردم بیضای فارس واز عارفان حلولی بود در اوائل قرن چهارم هجری در بغداد بجرم دلدادگی بردارآویختند .

ازحلاج فعلا جزکتاب طواسین بعربی اثر دیگری دردست نیست لکن داستان اودر ادب عرفانی فارسی وعربی منعکس است .

بعضی ازعرفاء بافلسفهٔ یونان ومباحثات علمی واستدلالات منطقی ، مخالفت کردندوحتی برخی علم را حجاب پنداشتند . عده‌ای ازعرفا گفته‌اند فلسفهٔ یونان پردهٔ کبر وغروردرپیش چشم شهودمیکشد وعارف را ازمشاهدهٔ عالم قدس بازمیدارد . مولوی هم با حکمت استدلالی تا حدی مخالفت کرده وآنرا برای کشف حقیقت کافی ندانسته وگفته است :

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

آراء علمی عرفای اسلامی را میتوان درکتاب فتوحات مکی و فصوص‌الحکم تألیف شیخ محی‌الدین ابوعبدالله محمد بن علی مکنی به ابن‌العربی متوفی درسال ۶۳۸ ملاحظه نمود . کتاب فصوص‌الحکم ابن‌العربی را داودبن محمدبن محمدقیصری متوفی به سال ۷۵۱ شرح کرده است ودانشمند معاصر، مرحوم فاضل‌تونی برمقدمهٔ فصوص که نگاشتهٔ قیصری‌است تعلیقی نوشته است و آن مقدمه و این تعلیق برای فهم مطالب علمی عرفانی بسیار سودمند تواند بود .

قسمت چهارم ـ روشهای اخلاقی :

ازجهت‌روش‌اخلاقی، صوفیان درادوارمختلف متفاوت‌بودند: صوفیان‌قدیم به‌مستحبات وآداب دینی زیاد اهمیت میدادند واوقات را به نمازوروزه وخدمت به خلق میگذراندند ، ولی ازشنیدن‌آوازخوش ونغمهٔ دلکش لذت میبردند وسماع را تحت شرایط معینی برای اشخاصی خاص جایز میشمردند . (درکشف‌المحجوب جلابی ودرکیمیای سعادت غزالی عقاید ایشان را راجع به سماع میتوان ملاحظه‌کرد). صوفیان در همین‌حال نماندند و به تدریج معتقد شدند که تمام ریاضات برای وصول به حق است و چون عارف به حق واصل گردد دیگرهیچ‌چیز براوحرام نیست . حتی بعضی بودندکه مایهٔ وصول را روی شاهدوجام می ورقص وملاهی وملاعب میپنداشتند . کم‌کم هرکس‌که میخواست خود را ازآداب دینی و عرفی برهاند صوفی میشد وقلندری ودرویشی پیش میگرفت. چندین‌بارصوفیان حقیقی به مبارزه با این رندان قلندردرویش‌نما قیام کردند ودرکتاب گلستان، سعدی علیه‌الرحمه‌بابی به اخلاق درویشان اختصاص داده، بعلاوه درقسمت جدال سعدی با مدعی بعضی ازخویهای زشت درویش نمایان را نکوهش‌کرده است. متأخرین ازصوفیان حقیقی برآن عقیده شدند که درك عالی‌ترین غایت سعادت‌به‌کوشش نیست‌بلکه کشش معشوق‌است‌که عارف را بطرف کمال پیش میبرد ومحوجمال خود میسازد لکن شاید کوشش، مقدمهٔ کشش باشد .

گرچه وصالش نه‌بکوشش دهند   آنقدر ای دل که توانی بکوش

قسمت پنجم‌ـ تشکیلات وهدفهای صوفیان:

صوفیان معتقد بودندکه پیمودن راه سلوك بی‌مدد پیرممکن نیست ازاینروعده‌ای به یك مرشد سرمیسپردند وفرمان اورا بی‌چون وچرا اطاعت میکردند. عنوان وسمت‌مرشدی

موروثی نیست ولی مرشد حق دارد مرشد بعدازخودراانتخاب کند. مقامات مشایخ متفاوت است وصاحبان آن مقامات را اولیاء واقطاب وابدال واوتاد و صالحین مینامند . ولایت ، تصرف دراشیاء است .

شخص ولی، به‌مثابهٔ جسم کدری است که دربرابرخورشید قرار میگیرد وموجب ظهور انوارخورشید میگردد. همچنانکه اگراجسام کدردرمقابل خورشید نبودند نوروروشنی ظاهر نمیشد، اگروجود ولی هم نمیبود فیوض ربانی به هیچ موجودی نمیرسید. صوفیان ازولایت به امانت الهی تعبیرمی کنند واین تعبیر مقتبس ازآیهٔ کریمهٔ قرآنی است «اناعرضناالامانة ...» آیه۷۲ ازسوره احزاب .

حافظ میفرماید :

آسمان بارامانت نتوانست کشید   قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

باری صوفیان شیعه معتقدند که اززمان حضرت رضا ولایت ازامامت جدا شد و این سمت به معروف کرخی تفویض گردید. درآغازکار، مرشدان‌واقعاً مریدان خود را به صفای ضمیردعوت میکردند وبرای ایشان درراه سلوك راهنمایان خوبی بودند وبرخی ازآنان‌در قیامهای ملی برمریدان‌خویش‌پیشوایی‌میکردند، چنانکه‌شهاب‌الدین عمربن محمدسهروردی وشیخ نجم الدین کبری احمد بن عمر خوارزمی در فتنهٔ مغول بدست، مغولان شربت شهادت نوشیدند (شیخ نجم‌الدین را بدان‌جهت کبری مینامند که بواسطهٔ غلبه در مناظراتش طامّةالکبری لقب یافته بوده و بتدریج طامّه حذف گردید و جزء دوم لقب او برزبانها باقیماند) بعضی تاریخ مرگ شهاب‌الدین‌سهروردی را سال۶۳۲ ثبت کرده‌اند ومربوط به فتنهٔ مغول ندانسته‌اند. فی‌الجمله همینکه ارشاد، شغلی مستمر شد، مرشدان هوسباز، مریدان خود را به‌راههای ناشایست رهبری‌کردند وکارهایی برخلاف منطق‌برآنان تحمیل‌نمودند. نشانهٔ آنکه مرشدی سالکی را مرید و اهل ارادت بخود شناخته باشد پوشانیدن خرقه‌براو بود. دراینحالت سالك به‌مقام ارشاد نزدیك میشد ویکی ازخرقه پوشیدگان‌هرمرشدجانشین وی میگردید .

هدف صوفیان‌آن بودکه اختلاف مذهبی را ازمیان بردارند و سنی‌وشیعه را با هم یکسان سازند ومردم رابه‌روح دیانت تربیت‌کنند .درویشان، مرزوکشور وملیت نمیشناختند وخانقاه هردرویش وقف همهٔ درویشان بود.این سازمان واصول‌آن کاملترازسازمان برادری بین‌المللی است‌که صاحبان دیدجهانی درمقام تکمیل تشکیلات‌آنند . درهرحال صوفیان‌در خلال تاریخ بشعبه‌هائی تقسیم گردیده‌اند وهردسته مرشدهایی مخصوص بخود دارند و روش عملی فرقه‌های متصوفه مختلف است .

قسمت ششم ـ کتب مهم درباب تصوف وعرفان:

تامدتی صوفیان درباب تعلیمات خود کتاب نمینوشتند ودستورهای مرشدان به اهل سلوك شفاهی بود وحتی ذکرهای قلبی هرمرید جداگانه تعیین میشد بقسمی که مرید دیگر از آن خبر نداشت. ازقرن چهارم هجری ببعد نوشتن کتاب دراین باب معمول گردید کتاب «التعرف» تألیف ابوبکربن ابی الحق محمدبن ابراهیم بن یعقوب بخاری کلاباذی متوفی درسال ٣٨٠ ازجملهٔ آنهاست وکتاب شرح تعرف یانورالمریدین و فضیحة المدعین تألیف ابوابراهیم بن اسماعیل مستملی بخارایی متوفی درسال ٤٣٤ به‌فارسی نوشته شده است رسالهٔ ابوالقاسم قشیری متوفی ٤٦٥ وکتاب «الرعایه» ازحارث محاسبی متوفی درسال ٢٤١ یا ٢٤٣ و«اللمع» ازابونصرسراج ملقب به‌کاوس العلماء متوفی درسال ٣٧٨ به‌زبان تازی وقوت القلوب ابوطالب مکی متوفی درسال ٣٨٣ یا ٣٨٦ بهمین زبان ازجملهٔ امهات کتب عرفانی است. کشف المحجوب ابوالحسن هجویری جلابی متوفی درسال ٤٦٥ یابعدازآن ونورالعلوم ابوالحسن خرقانی متوفی به‌سال ٤٢٥ وکیمیای سعادت امام محمد غزالی متوفی درسال ٥٠٥ از آثار درخشان تصوف درزبان فارسی است. عده‌ای‌هم ضمن شرح حال یکی ازبزرگان تصوف یاعموم مشایخ صوفیه تذکره‌ها نوشته‌اند. کتاب فارسی اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید ازدستهٔ اول وکتاب مفصل «حلیة الاولیاء» ابونعیم اصفهانی (متوفی به‌سال ٤٠٢ یا ٤٠٣) به‌عربی وهمچنین کتاب عربی طبقات الصوفیه ابوعبدالرحمن سلّمی متوفی درسال ٤١٢ وتذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار متوفی درسال ٦٢٧ ونفحات الانس عبدالرحمن جامی متوفی درسال ٨٩٨ و مناقب العارفین احمدافلاکی متوفی درسال ٧٤٥ وریاض العارفین رضاقلی‌خان هدایت متوفی درسال ١٢٨٨ ازدستهٔ دوم بشماراست.

معروفترین کتابهای علمی درباب تصوف چنانکه گذشت فتوحات مکی وفصوص الحکم محی الدین ابن العربی ملقب به‌شیخ اکبر متوفی درسال ٦٣٨ است بعلاوه احیاء علوم الدین غزالی و منازل السایرین خواجه عبدالله انصاری وعوارف المعارف شهاب الدین ابی حفص عمربن محمد سهروردی متوفی درسال ٦٣٢ ومصباح الهدایه عزالدین کاشانی متوفی سال ٧٣٥ و مرصادالعباد شیخ نجم الدین رازی معروف به نجم دایه متوفی در سال ٦٥٤ و معارف بهاء الدین ولد متوفی درسال ٦٢٧ وکتاب فیه مافیه جلال الدین مولوی متوفی در سال ٦٧٢ و صدمیدان خواجه‌عبدالله انصاری متوفی درسال ٤٨١ (بنابرمشهور) وگلشن راز شیخ محمود شبستری متوفی بسال ٧١٨ یا ٧٢٠ باید درشمار کتب فلسفی عرفانی بحساب آید. ار این کتابها کتاب عوارف به عربی وباقی به‌زبان فارسی نگاشته شده. برفصوص الحکم ابن العربی ومنازل السایرین انصاری شرحها نوشته‌اند وبرقرآن مجید چندتفسیرعرفانی نوشته شده که مهمترین آنها تفسیر روح البیان تألیف شیخ اسمعیل حقی وتأویل الآیات عبدالرزاق کاشی متوفی درسال ٨٨٧ وتفسیر

ابوالفضل میبدی متوفی درسال ۵۳۰ وتفسیر منظوم صفی‌علیشاه متوفی به‌سال ۱۳۱۶ ق است دوتفسیر اول به عربی وتفسیر میبدی به‌فارسی نگارش یافته است . طرائق‌الحقائق کتابی است مبسوط که درقرن اخیر بقلم نایب‌الصدر متوفی درسال ۱۲۴۴ نگارش یافته ومشتمل برسه بخش است . دربخش اول مسائل‌عرفانی مطرح است ودربخش دوم‌شرح حال مشایخ طبقات‌مختلف اهل تصوف درج یافته و بخش‌سوم مخصوص بشرح حال بزرگان سلسلهٔ نعمت‌اللهی است که نایب‌الصدر خود یکی ازآنها است .

عرفا درتفسیر قرآن وبیان مطالب عرفانی خویش‌به بعضی احادیث استناد میجویند لکن فقها بسیاری ازاخبارمنقول آنانرا مجعول‌شناخته وبنام احادیث موضوع‌جمع‌آوری کرده‌اند. کتاب مجموعهٔ فتاوی‌ابن تیمیه متوفی به‌سال ۶۸۴ مشتمل‌برورد برخی ازاین احادیث است و کتاب «اللئالی‌المصنوعة فی‌الاحادیث‌الموضوعه» تألیف جلال‌الدین‌سیوطی متوفی درسال ۹۱۰ یا ۹۱۱ ازجملهٔ آنها است وابوالفرج معروف به‌ابن‌الجوزی متوفی درسال ۵۹۷ کتابی دارد بنام تلبیس ابلیس . وی درآن کتاب بر بیشتر آراء صوفیانهٔ‌غزالی تاخته و اعتراضاتی وارد آورده است .

قسمت هفتم ـ انعکاس تصوف درادبیات فارسی:

تصوف وعرفان درادبیات تمام ملل منعکس گردیده است چنانکه آثارتصوف رادراشعار وقطعات‌گوته آلمانی‌وپیروان اومیبابیم. درادبیات فارسی تصوف ریشهٔ محکمی‌دارد. خواجه عبدالله‌انصاری وابوالحسن جلابی وشیخ‌اجل سعدی شیرازی اصطلاحات وآثارصوفیانه رادرنثر پارسی واردکرده‌اند.

ابوسعیدابوالخیر وسنائی غزنوی وشیخ عطار ومولاناجلال‌الدین بلخی‌رومی وخواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی وعبدالرحمن جامی وشیخ محمود شبستری ازشعرای متصوفه‌اند.

بعلاوه درآثاراکثرشعرای ایران ازدورهٔ سلجوقیان ببعداصطلاحات عرفانی بچشم میخورد اماحقاً باید اذعان کرد که گلستان وبوستان وسایر آثارافصح‌المتکلمین سعدی شیراز را دراین آسمان پرتو ونوری جداگانه است وشیوهٔ ویژهٔ شیخ که‌در گفتارجداگانه مورد تجزیه وتحلیل قرارمیگیرد برهمهٔ‌شیوه‌هارجحان‌دارد وبیشتر نکات ولطائف‌شیخ، خلال شرح گلستان از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت .

قسمت هشتم ـ وظیفهٔ ما دربرابرعرفان اسلامی یاآیین‌جهانی:

مسلك عرفان درهمهٔ ادیان خود نمایی‌کرده وچنانکه‌گفتیم برخی ازآیین‌ها از قبیل کیش بودایی‌صرفاً مبتنی براصول‌عرفانی است وبطورکلی افکارمذهبی وقتیکه درافق‌وسیعتری جلوه‌گرشود وبخواهد جهانی باشد وعالم انسانیت را فراگیرد به اصول عرفان نزدیك میشود وگاهی چنان باآن می‌آمیزدکه میان دونوع اندیشه وحدت‌کامل برقرار میگردد .

دردین مقدس اسلام نیرویی است که همهٔ اندیشه‌های معنوی را جلب میکند ودرعین حال قوهٔ تعدیل دهنده‌ای داردکه نمیگذارد تجرد تا حد افراط پیش رود ومسائل اینجهانی نادیده گرفته شود . عارف مسلمان کلیهٔ اختلافات مسلکی راکنارمیگذارد وبه‌اندیشه‌های خودسعهٔ جهانی میبخشد . درنظراواهل همهٔ ادیان ومذاهب محترمند وهمچنانکه وجود ، واحداست وکثرت، ناشی‌ازقابلیت ماهیت‌ها یا منبعث ازوهم ماست،افراد وطبقات آدمی هم، واحدند. اختلاف سلیقه‌ها وذوق‌ها بمنزلهٔ امواجی است که بر سطح دریا پیدا میشود وهرچند مدتی خروش وهیاهویی دارد درآخر در سینهٔ دریا فرومیرود وجزء دریا میشود . مشرق ومغرب اعتباری‌است وهردو ازآن‌خدااست وبس، به‌هرجا روی‌آوریم همانجا جلوه گاه‌آثارالهی‌است. آیات‌حق را درآفاق‌جهان، وانفس‌خویش‌میبینیم‌وسنت الهی، برهمهٔ ذرات عالم حکمفرماست و قابل تبدیل نیست . مابا همهٔ موجودات همیشه بوده‌ایم واز موت به حیات‌آمده‌ایم وباز بجانب مرگ میرویم و سپس به زندگی‌کامل لبخند میزنیم آنگاه به حق باز میگردیم

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ وَكُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْياكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

فرستادگان خدابابشارت وانذارآمده‌اند تا اختلافات انسانی راکه ناشی از آزادی ارادهٔ او است حل‌کنند وبا وجود فضیلتی که از جهت وسعت قلمروتبلیغ دارند فرق و تفاوتی میان‌آنهانیست چه همه نمایندهٔ یک مرکز فرماندهی هستند و مصدر همهٔ دستورها یکی است . همگی‌آدمی را دعوت میکنند تا زنجیر وهم و پندار بگسلد وحجاب کبر و غرور از پیش چشم خود بدرد و از حدود محسوسات قدم برون بگذارد و بداندکه بسا چیزها است‌که، وجود دارد و او حس نمیکند چنانکه بسیاری ازمحسوسات ظاهری اوباواقع مطابقت ندارد، چه، سراب‌را درصورت‌آب میبیند وموقع واقعی هریک ازاختران درغیرآن محلی است‌که آدمی باچشم تشخیص میدهد . حس بشرناقص ومحدود ومعدود و نسبی است . ناقص است زیرا نظام‌کلی جهان‌راکه بر اتم نادیدنی تاکرات بزرگ‌آسمانی حکمفرماست درنمییابد.معدود است زیرا بیشتر ازده تا دوازده ظاهره را ادراک نمیکند . محدود است ازآنروکه اگرتموجات نوری یا صوتی‌ازحد مخصوصی‌کمتر یا ازحد ویژه‌ای بیشترباشد برای‌آدمی‌قابل ادراک نیست. نسبی است‌ازآنجهت‌که حالات نفسانی ومحسوسات پیشین ومحیط زندگانی وعواطف وبسیاری ازامور دیگر درکیفیت وکمیت حس آدمی تغییر میدهد. پس درماورای محسوسات ، جهانی تواند بودکه از آن بعالم غیب تعبیرکرده‌اند . هرکسی را غیب وشهادتی است اما تنها مبدأ وجودکه ذاتی یگانه است به غیب وشهادت دانااست وهرچه نام موجود برآن میگذاریم و آنرا نیک یابد ، زشت یا زیبا میپنداریم ، مظهری‌ازصفات‌همان ذاتی‌است‌که عرفا بلکه همهٔ افرادآدمی‌وباتعبیری وسیع‌ترتمام‌موجودات درمقام شناسایی اویند اما به ساحت با عظمت او دست نمییابند وحیران وسرگشته دراین

وادی‌راه میروند وازحیرانی‌وسرگردانی‌خودلذت میبرند تا سرانجام باوبازمیگردند ودراو مندك وفانی میشوند . وقتی که همهٔ موجودات و بالنتیجه تمام افراد آدمی قطرات یك چشمه‌اند ، اختلاف آنها ازکجاست ؟ چرا باید با هم بجنگند وچرا همگی درصلح وآشتی بسر نبرند ودرجهان سلم وسلامت تن‌وروان خویش نپرورند؟ چرا ازشیطان پندار ، پیروی کنند وزمام‌کار خویش بدست دشمن سپارندکه آنانرا بمیدان نفاق و اختلاف سوق دهد ؟ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً آدمیان‌امتی واحدهستند ولی‌جنبندگان دیگرهم امتهایی مانند مایند.همه سرگرم تسبیح و تقدیس یکتا محبوب خویشند این یکی از تسبیحی‌که آندیگری میگوید غافل و بیخبراست .

اصل دین ، اسلام و سرسپردگی است چه خورشید وماه وستارگان ودریا وخشکی و آسمان وزمین وگیاه وحیوان وآدمی ، همه مسخرذات‌یگانه‌اند وازاطاعت،آنها راگزیرو گریزی نیست چرا منقاد و فرمانبردار نباشند در حالیکه فرمانفرمای عالم وجود ، خیر محض است واصل جمال وکمال است وجزنیکی وزیبایی از اوصادر نمیشود. خیروشر، زشتی وزیبایی ، پندارهایی است‌که ما دربارهٔ امور نسبت به‌خویش اتخاذکرده‌ایم . جهان یکسره خوب وزیبا است و همهٔ موجودات تراویدهٔ یك وجودند . چون در عرف ولغت ، تنها عنوان برادری در بارهٔ آدمیان اطلاق میشود ازاینروی عرفان قرآنی مؤمنان را برادر یکدیگر شناخته است وازجانب دیگر همهٔ افراد بشررا مساوی دانسته وتنها فضیلت را ناشی ازتقوی وپرهیزگاری تشخیص فرموده است . با اعلان نفی اکراه‌دردین، آزادی دراندیشه را اعلام کرده ولی دستور داده است‌که با پیروی خرد ، هرکسی رشد ورشاد را ازغیّ‌وگمراهی تشخیص دهد و هرکه با پیروی از خرد خویش وباکسب فیوض الهی‌که بواسطهٔ پیامبران الهام میشود در راه‌کمال سیرکند بهدف سعادت‌که ناشی از انقیاد به حق ودادگری و نیکوکاری است‌بیگمان خواهد رسید. عارف چنان به‌خدا متوکل وبه نفس خود متکی است که برای رزق وروزی خود هیچگونه‌نگرانی‌ندارد زیرا میداند رزق الهی پایان ناپذیراست وخزانهٔ هرچیزدرنزد اواست همچنانکه درآن سرای،عرض بهشتش باندازهٔ زمین وآسمانها است ، روزی این جهانش هم نامحدودوبی‌پایان است . درواقع همه چیز ازاوست واختصاص اشیاء بمالك‌وصاحب ازجهت‌ابرازفضیلت احسان وتقوی وانفاق ومروت ومردمی است. گرچه زندگانی اینجهان همچون لهوولعب است و جهانیان خود را با آن بازی میدهند وبدان سرگرم میکنند اماازآنجهت‌که این زندگی واینجهان هم عطیهٔ الهی است ، عارف در آن با دیدهٔ اعجاب و تحسین و محبت مینگرد وبا وجود دوستی ومحبتی‌که به متاع دنیا دارد آنرا با خلوصی تمام در طبق ارادت میگذارد وبه ساحت حق تقدیم میدارد وهرچه درویش دارد وقف درویشان است . عرفان قرآنی نوع انسان را خلیفهٔ خدا درروی زمین میشناسد

وهمهٔ افراد این نوع را عهده‌دار امانت الهی میداند. خلافت انسان ازباب استعدادوی جهت ادراك علوم و معارف است وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ كُلَّهٰا . بوسیلهٔ وقوفی که برهمهٔ حقایق اسمی داردبرفرشتگان برتری یافته است وسزاوار مقام خلافت شده وموظف است به‌نفع خود ازهرچه درزمین است بهره‌مند شود اما این بهره‌مندی ، نوعی است و به همه تعلق دارد . تنها تخصیص از باب آنست که هر فرد به وظیفهٔ محدود خویش در آبادانی و عمران این زمین قیام کند و شرط چنین قیامی بهره‌مندی از عقل است که تنها باآن میتواند مصلحت موجوداتی را که خدا در تصرف او قرار داده است باز شناسد و اگر نادان و سفیه باشد بهره‌مندی مستقیم نخواهدداشت وَلا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتی جَعَلَ اللهُ قِیاماً لِلنّاسِ
این بود مختصری از بیان توحید و سلوك و مؤاخات و مراسات و مواسات و حریت و صلح و صفائی که عرفان قرآنی برای بشر مقرر داشته و ایرانیان مسلمان بهتر از همه معانی آنرا ادراك کرده وبا نوشتن کتاب‌ها و گفتن سخن‌ها ، یکایك ازمطالب و مقاصد آنرا پرورده وبما سپرده‌اند. اینك نوبت ما است که دراینجهان پرآشوب ودرزمانیکه هردم نایرهٔ جنگ درشرف اشتعال است رایت عرفان قرآنی دردست گیریم وبا رهبری ذوق ایرانی خود جهان‌را به مکتب کشف وشهود دعوت کنیم و ازاختلاف ونفاق ملل پیشگیری بعمل‌آوریم تا اخلاص وصفا برهمهٔ جهانیان سایه‌گستر شود وبجای شرنگ غرور که خون برخی را فاسد ودلهایشانرا افسرده ساخته جامی ازبادهٔ صافی عرفان بکامشان بریزیم باشد که این بادهٔ مستی‌زای هوشیارشان کند وازخواب غفلت بیدارشان سازد تاازنیروی عقل‌خویش که اکنون درراه نابودی بشر بکارمیرود درراه صلح وصفا که مقدرومقرر الهی است بهره‌ور گردند وشایستهٔ مقام خلافت الهی وقیام به‌وظیفهٔ عبادت خالق وخدمت خلق باشند. همه صاحب‌دل شوند وبا عارفان ایرانی درسوزوگدازعشق لاهوتی ، خودی خود را فراموش کنند وخویش‌ودیگران را درآیینهٔ روی محبوب ببینند وازیك جلوهٔ اونقشها در اوهام‌خود پذیرند وهمیشه وهمه‌جا تنها خدا بینند وبس :

رسدآدمی بجایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

گفتارسوم

تاریخ تحول نثرفارسی تازمان شیخ

مزایای زبان فارسی که امروز بآن تکلم میکنیم ــ ادبیات فارسی از زمان هخامنشیان تا انقراض دولت ساسانی ــ ادبیات ایران درسه قرن اول هجری ــ نثرنویسان زمان سامانیان ودورهٔ اول غزنویان ــ نثرنویسان پارسی دردورهٔ دوم غزنوی وعصر سلجوقی تافتنهٔ مغول ــ فارسی نویسان معاصریا قریب به عصرشیخ .

قسمت اول ــ مزایای زبان فارسی که امروز به آن تکلم میکنیم :

زبانی که امروزباآن تکلم میکنیم واندیشه‌های خودرا بوسیلهٔ نوشتن و یاگفتن با آن بروزمیدهیم زبان‌فارسی‌دری‌است که با الفاظ عربی وترکی و برخی از کلمات مأخوذ اززبانهای اروپایی‌آمیخته است ودارای مزیتهایی است که اگردرمقام استفاده ازآن برآییم ودرتکمیل‌آن سعی وافی تا سرحد انجام تکلیف ملی بکاربریم شایستهٔ آن‌است که زبان بین‌المللی باشد وبرای جلوه گرساختن افکارملتهای گوناگون و ایجاد سطح مشترك تفاهم میان دولتها وملتها بکاررود. خلاصهٔ آن مزایا بدینقراراست :

الف ــ تلفظ واژه‌های فارسی‌آسان است و حروف آن مثل حروف عربی یا انگلیسی ومانندآن نیست که ادای هرحرف مخرجی خاص داشته باشد .

ب ــ درنتیجهٔ مزیتی که بدان اشاره شد ، زبان فارسی میتواند برای تکمیل خود ، الفاظی اززبانهای دیگربگیرد ودرخود مستهلك کند چنانکه تاکنون هم چنین بوده است و کلمات عربی ولفظهای ترکی واروپایی را ما با لهجهٔ سادهٔ خود بکارمیبریم بقسمی که فقط اهل دقت ازهرزبان میتوانند دخیل بودن الفاظی راکه اززبان خودشان درفارسی اقتباس شده است تشخیص دهند .

ج ــ تقریباً ضمیرهای شخصی زبان فارسی درهرمقامی از مقامات جمله زیاد تغییر نمیکنند مثال: من گفتم اوازمن شنید وسخن من در اواثرکرده ازمن راضی شد و مرا ستود وازگفته‌هایم پیروی کرد .

د ــ درترتیب ارکان جملهٔ فارسی آزادی‌خاصی وجود دارد ومقید بقیدهای مشکل‌افزا

نیست. مثال: دیروزبا پدرم زودبه‌مدرسه رفتم. دیروز زود باپدرم به‌مدرسه رفتم. با پدرم دیروززود به‌مدرسه‌رفتم. دیروزبه‌مدرسه با پدرم زود رفتم .

تنهاکافی است که فعل درآخرجمله قرارگیرد ورعایت این شرط هم درشعرلازم‌نیست ودربرخی ازآثارقدیم نیزاین شرط ملحوظ نشده است .

هـ ـ زبان فارسی زبان ترکیبی است. ما میتوانیم با یاری پیشوندها وپسوندها از یك لفظ خواه فارسی باشد یا غیرفارسی چندین لفظ بسازیم ومعانی پیشوندها وپسوندهای ما غالباً مشخص وقیاسی است .

و ـ فارسی زبانان کلمه‌های عربی وزبانهای دیگررا مطابق ذوق خویش گاهی تغییر داده‌اند وگاه یك لفظ را با دوگونه تلفظ دردومعنی بکار برده‌اند . چنانکه هرکدام از کلمات «اراده» و«ارادت»، «مساعده» و«مساعدت»، «اعانه» و«اعانت»، «اقامه» و «اقامت» دارای دومعنی است .

ز ـ علاوه بر ترکیبات کامل، بسیاری ازصفتها وفعلهای مرکب داریم ازقبیل دوست داشتن، دوست گرفتن، دوستی ورزیدن ، دوست شدن، دوست شناختن ومانند اینها. این‌نوع ترکیبات، ما را ازلفظهای بسیط بی‌نیازمیکند و درصورتیکه بخواهیم مطلب‌های خود را با چند لفظ محدود بیان کنیم بآسانی ازعهدهٔ این‌کاربرمی‌آییم. مردم انگلیس وآمریکا بمنظور بیان مطالب علمی وبین‌المللی وتجاری هشتصد لفظ اززبان‌انگلیسی انتخاب کرده‌اندبقسمی که مطلب، مربوط بهرنوع موضوعی باشد بوسیلهٔ همان هشتصدکلمه و چند اصطلاح فنی که تعدادش ازدویست نمیگذرد قابل بیان است و این زبان ابداعی با رعایت حروف اول لفظهایی که‌مبین خصوصیت آنست Basic English نامیده شده‌است .

British American scientific international commercial

درهرحال این روش درزبان فارسی عملی‌تر وآسان‌تر مینماید و چنانکه در آخرین قسمت گفتارپیش مرقوم افتاد ما ایرانیان باید با چراغ عرفان وادبیات خود براهنمایی گمشدگان وادی نفاق واختلاف بشتابیم وپیش‌ازسقوط جهان ، جهانیان را با ارشاد دینی واخلاقی دریابیم .

ح ـ ادب فارسی مخصوصاً شعر وعرفانیات آن لطایف لفظی و معنوی بسیار داردکه هرملت صاحبذوقی رابه‌خودمتوجه وعلاقمند میسازد.

ط ـ قریب چهارده قرن است که ایرانیان فکر کرده‌اند و اندیشه‌های خود را در هرموضوع به‌فارسی یا عربی یا زبانهای دیگر به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند ودرهرباب یا خود مبتکرومبدع بوده‌اند یاآنکه ذوق خود را درتلطیف وحسن بیان حقایق بکاربرده‌اند. بنابراین‌زبان فارسی زبانی‌است پرمایه وورزیده که میتواند هرنوع اندیشه‌ای را درقالب

ریزد وذوقهای گوناگون را با هم بیامیزد .

ی ـ باآنکه فارسی گویشهای گوناگون دارد وازهفت قرن‌پیش‌ازمیلاد مسیح تا کنون یعنی قریب دوهزاروهفتصد سال زمان برآن میگذرد باز به‌آسانی ریشهٔ هرواژهٔ فارسی را میتوان بدست‌آورد چنانکه «بزرگ» و «شهر» در کتیبهٔ داریوش اول هخامنشی «وزرگ» و«خشثره» ضبط شده است. علاوه‌براین مزایا، خط فارسی خودنوعی هنراست و از جنس نقاشی وصورتگری است. تنها برای استفادهٔ ازاین مزایا باید حروف مصوت با شکل الف کوتاه وواوبریده ویای شکسته تهیه‌کنیم و به حروف مطبوعاتی خود بیافزاییم تازه اگر این‌کارهم بعمل، نیاید هرصاحب ذوقی میتواند تلفظ صحیح هرکلمهٔ فارسی را بی‌مددحروف مصوته وبدون مراجعه به‌کتاب بدست‌آورد. مثلا در زبان فارسی هرگاه در آخر کلمه دو حرف ساکن باشد ادات «ور» با فتح واوتلفظ نمیشود و به صورت صدای واوی درمیآید تا تلفظ آن سنگین نشود. مانند دستور- رنجور- مزدور. اما درصورتیکه‌آخر کلمه فقط‌یکحرف ساکن باشدواو،مفتوح به تلفظ میآید مانند «هنرور» «دانشور». حال شما این دوقاعده را برخلاف بکاربرید خود بخوبی درمییابید که تلفظ کلمه با ذوق شما موافق‌نیست. درنوشتن کلمه‌های فارسی با وجودآمیزش با زبان عربی ازروی شکل خط میتوانیم املاء درست‌آنرا تقریباً حدس بزنیم وغالباً وضع‌بنوعی‌است که‌اگر لفظی نادرست نوشته شود نازیبا مینماید . بطورکلی زیبایی ازخصایص خط ولفظ فارسی است ازاین‌روی هرجاکه رعایت قاعده به زیبایی لطمه واردآورد بایدازقاعده عدول کرد. باری امید است‌که جوانان ایرانی سرمایهٔ معنوی زبان خود را با ترجمهٔ کتابهای عربی واروپایی وآمریکایی افزایش دهند وتاسرحد کمال‌ازاستعداد زبان مادری‌خویش دراین‌جهان‌که با سعی واهتمام،امکان تحصیل هرنوع فواید ممکن است مساعی‌جمیل بکار برند وتراویده های افکار بزرگان دین و ادب وعرفان ایران را دراختیارجهانیان بگذارند ، باشدکه ارواح تابناك فردوسی و نظامی و سعدی و مولوی وحافظ همچنانکه تاکنون به معنویت ایران و شناساندن اندیشه‌های بلند ایرانی به جهانیان ما را مدد کرده در کار جهانگیر شدن الفاظ فارسی دری نیزما را یارویاور باشند .

ناگفته نماندکه جهت نیل به‌این هدف عالی توجه به‌لهجه‌های محلی لازم است تا با آشنا شدن به واژه‌های اصیل فارسی، فرهنگ زبان خود را وسعت بخشیم و این زبان را برای نمودن تنوعها وریزه‌کاریها آماده‌ترسازیم. ازجانب دیگر فریفتهٔ تغییر خط نشویم چه اگرخدای ناخواسته چنین واقعه‌ای پیش‌آید برسرفارسی دری همان می‌آیدکه برسرزبان پهلوی گذشت؛ چنانکه میدانیم گویش پهلوی با تغییرخط ازمیان رفت ودردنبال‌آن همهٔ آثار افتخارآمیزما یکباره ازدست شد. پس، ازاین گذشته‌بایددرس‌عبرت گرفت‌و خط ملی خود را

باید حفظ کرد. خلاصه درهمهٔ جوانب ما بایست، هم حافظ سنت دیرین باشیم و هم درپی تکمیل وتوسعهٔ ادبیات ملی خود قدم برداریم .

[illegible]

قسمت دوم ـ ادبیات فارسی اززمان هخامنشیان تا انقراض دولت ساسانی:

درزمان هخامنشیان دو گویش اززبان فارسی معمول بود یکی لهجه‌ای که امروز بنام پارسی باستانی نامیده میشود و کتیبه‌هایی از کورش وداریوش اول و خشایارشاه واردشیر اول واردشیر دوم ازآن بجا مانده است. دیگر لهجهٔ اوستایی که اوستا کتاب مقدس زرتشتیان دراصل به‌آن گویش بوده وقسمت گاتهای‌آن در فاصلهٔ میان قرن دهم تاقرن ششم پیش از میلاد سروده شده وباقی‌آنهم هرچند درزمان بلاش اشکانی تدوین یافته بازهم کلمات آن اصیل است. ما از ادبیات دوره هخامنشی جزچند کتیبه وقسمتی از کتاب اوستا چیز دیگر دردست نداریم اما بااتکابه گفتهٔ هردوت پدر تاریخ ومورخان دیگر یونانی میتوانیم بااطمینان بگوییم که ایران درآنزمان تمدنی بس درخشان داشته و از جهت تشکیلات حکومتی و قضائی ووقایع نگاری و سوق‌الجیشی از کشورهای‌دیگر آن دوران پیشتر بوده است. حتی‌وجود سازمانهای ابداعی کورش و داریوش مسلم است وچون هیچکس نمیتواند منکر شود که‌وجود سازمانهای اداری وحکومتی با بالا بودن سطح فکروبرسر کار بودن مردمی متفکر بستگی دارد ونظر باینکه ذوق ایرانی درپذیرش وآموزش‌تمدنهای گونا گون قابل انکار نیست، باید اذعان کنیم که مقام‌ادبی کشورما دردوره پادشاهان هخامنشی‌بسی‌والابوده وکلمات‌حکیمانه‌ای که دراوستا به‌چشم‌میخورد نیز مؤید این معنی تواند بود. درآن‌عصر دوشیوهٔ خط در ایران رایج بود: یکی‌خط میخی ایرانی ودیگر خط آرامی که با آن کلماتی برظروف ومانند آن مینگاشتند . درعین‌حال کتیبه‌ها باسه‌خط نوشته میشد وعلاوه بر خط فارسی مطالب به خط بابلی وخط عیلامی برروی سنگ نوشته‌های آن‌عصر هنوز باقی است. عیلام که خوزستان فعلی باشد نخستین مهد تمدن ایران درکناررودکارون بوده وخط میخی عیلامی پیش‌از خط‌میخی مصری‌ابداع گردیده است لکن ترتیب‌الفبائی‌را دنیامدیون آرامی‌ها وفینیقیها است. بنابراین، سابقهٔ دیرین تمدن عیلامی که پایهٔ مدنیت بابل وآشورو ماد و پارس بوده برقدمت ادبیات‌ما گواه است جز آنکه کتابسوزی اسکندرمقدونی همهٔ آن‌آثاررا ازمیان برد وتمدن یونان که بنام هلنیسم نامیده میشود قریب پنج قرن برکشورما تسلط یافت. دردوران اشکانی پیروی مدنیت یونان همچنان دوام داشت‌لکن لهجهٔ پهلوی که زبان پارتی‌ها یا پرثوی‌ها بود هم رواجی یافت ودرزمان ولاخش (بلاش)، اوستا ازنوتدوین شد وقسمتی از تفسیر آن هم وارد متن گردید. ازپهلوی اشکانی یا پهلوی شمالی فقط منظومهٔ درخت‌آسوریك به‌ما رسیده است وتاکنون کتیبه یا نامهٔ دیگری بآن گویش دردست نیست. دردورهٔ ساسانیان گویش پهلوی اشکانی تغییراتی کرد وازآن تغییرات لهجهٔ مستقلی بوجودآمد که آنرا پهلوی‌جنوبی یا

پهلوی ساسانی مینامیم. ازاین زبان ، کتیبه‌های اردشیروشاهپوردوم وبهرام دوم باقی است و کتابهایی بسیارازاین زبان‌میشناسیم. ازآنجمله است: زندکه تفسیر پهلوی اوستا است . کارنامهٔ اردشیر–پند نامهٔ بزرگمهر–خسرو گواتا وریتك– یادگار زریران درهمین عهد به زبان پهلوی نگارش یافته است‌ودرآخراین عهد ، کتاب پنج‌تنترا (پنج‌در، یاکتاب کلیله‌ودمنه) ازسانسکریت به پهلوی ترجمه شد بعلاوه دراوراق تورفان که درترکستان پیداشده‌ومربوط به‌آیین‌مانوی است بسیاری کلمات پهلوی دیده میشود. خط پهلوی از حروف مصوته خالی است والفبای‌آن به تقلید الفبای‌آرامی ترتیب ابجدی دارد ودرکتب این‌عهد بعضی‌کلمات، آرامی نوشته میشود وبصورت پهلوی به تلفظ درمی‌آید و این‌چنین کلمات را «هزوارش» مینامند. درزمان ساسانیان دوخط‌کامل‌پیدا شد یکی خط سطرنجیلی که‌گویا واضع‌آن مانی باشد ودیگردین دبیره یا خط اوستایی که چهل‌وچهارحرف دارد وعلائم تجویدی اوستا هم جزء الفبای‌آن است .

میدانیم درعصرساسانی به موسیقی زیاد توجه شده و حتی بهرام گورعده‌ای از نوازندگان هندی را به‌ایران‌آورده است. سرودهای خسروانی این زمان معروف است و سی‌لحن باربد زبانزدهمگان بوده وهنوزبیشترنامهای‌آن لحنها درزبان ما باقی است . از جانب دیگردرزمان انوشیروان عده‌ای ازحکمای افلاطونی جدید پس‌ازبسته شدن مدرسهٔ آتن به ایران‌آمدند وحکمت اشراق راکه باید فلسفهٔ پهلوی‌نامید تکمیل کردند. دراواخر عهد ساسانی‌گویش دیگری‌که لهجهٔ مردم خراسان بود در جنوب ایران رایج گردید و زبان درباری شد بدین‌جهت یا بجهت‌آنکه محل نشوء ونمااش درهٔ فرغانی بود، آنرا زبان دری نامیدند وهمین‌گویش است‌که با الفاظ عربی و واژه‌های زبانهای دیگر آمیخته و وسیلهٔ تکلم وتحریرامروزما شده‌است. چون عربها نخست به جنوب ایران راه یافتند و درشهرهای فارس نخستین‌باربال‌گشودند، ایران را بنام فارس خواندند وهمهٔ‌گویشهای زبان ایرانی را فارسی پنداشتند دررواقع ما باید لهجهٔ دری را لهجهٔ فارسی بنامیم واین لهجه را با لهجهٔ پهلوی ولهجهٔ اوستائی سه‌گویش ازگویشهای کشورایران بخوانیم. فعلاازپارسی باستانی درحدود ششصدواژه وازاوستائی قریب ششهزارکلمه وازلهجهٔ پهلوی تقریباً ده‌هزارلفظ غیرمکرربرای ما بجا مانده وزبان سانسکریت هم گنجینهٔ بی‌پایانی است‌که به یاری این لهجه‌ها می‌آید وریشهٔ بیشترکلمات فارسی دری را که‌زبان امروزما است‌مشخص میسازد واین خصوصیت حاکی ازاصالت وحسن سابقهٔ زبانی است‌که ما جهانی شدن‌آنرا هدف خود میشناسیم .

ازفارسی‌دری‌که‌دراواخردورهٔ‌ساسانیان‌زبان‌ادب‌بوده‌شعرهایی‌نظیرترانه‌های باباطاهر ومنظومه‌های سه مصراعی باقی مانده که بعضی ازآنها دارای قافیه‌هم هست .

قسمت سوم- ادبیات ایران درسه قرن اول هجری:

بعدازآنکه ایران جزء ممالك اسلامی شد، زبان ملت غالب در میان ایرانیان رونق یافت وچون عده‌ای ازمردم پاکدل این کشوردین اسلام ومخصوصاً مذهب شیعه را با طیب خاطر پذیرفته بودند برای فهم معانی قرآن مجید به تعلیم و تعلم صرف و نحوولغت عربی مشغول شدند. کم کم به‌علم قرائت وعلم تفسیروعلم حدیث وفقه واصول وکلام ومقالات، نوبت رسید چنانکه درهمهٔ این فنون یا ایرانیان پیشقدم بودند یاآنکه کاملترین کتاب در هر فن بدست ایشان نوشته شد. دسته‌ای دیگرازایرانیان تصدی امورمالی واداری حکام اسلامی‌را عهده‌دار گردیدند ودیوان مالی خلفاء وامراء به‌زبان فارسی تنظیم گردید تاآنکه در زمان عبدالملك، دیوان را ازفارسی به‌عربی نقل کردند و اینکارهم بدست یك‌تن ایرانی نابخرد انجام گرفت که به‌نفرین استادش گرفتار آمد.

باوجودنقل دیوان به‌عربی، واژه‌هاواصطلاحات مالی واداری که‌درزبان فارسی وپهلوی، ودری سابقهٔ دیرینه‌داشت درلسان عرب باقی ماندوبسیاری ازآن لغات هنوزهم دراین زبان پابرجاست.

ازاواخرعهد اموی شکل ورسم انشاء نامه‌های عربی چنانکه از این پیش گفتیم بوسیلهٔ یحیی‌بن‌عبدالحمید ازشیوهٔ پهلوی وفارسی اقتباس شد ودرحقیقت، ایرانیان نثرفصیح عربی راکه شایستهٔ کتاب نویسی ودرخورنامه نگاری باشد بوجود آوردند . درعین‌حال پارسی دری زبان محلی ایرانیان بود وشاید گویندگان و نویسندگان ایرانی نثرروان و ترانه‌های زیبا به‌این‌زبان درطی دوقرن اول سروده باشندولی تاکنون ما ازآن بیخبریم .

درزبان پهلوی، کتابهای دینی بسیارازقبیل شایست وناشایست، شکند گمانیك، ماتیکان داتیك، ماتیکان گجستك ابالش تدوین یافت . گویا پازندهم که تفسیر زند است وبه‌زبان پهلوی خالی ازهزوارش وآمیخته به فارسی دری نوشته شده مربوط به‌این دوقرن بوده باشد. ازنیمهٔ اول قرن سوم هجری اندك اندك شعردر زبان پارسی دری خودنمایی میکند و اشعاری ازمحمدبن وُصَیف وحنظلهٔ بادغیسی وفرالاوی و مانندآنان از این زمان بما رسیده است. بزرگترین اثرقرن دوم هجری ترجمهٔ کتابهای پهلوی به‌عربی است و دراین باب عبدالله‌بن مقفع (روزبه ایرانی فرزند داذویه) حق بزرگی برایرانیان و عرب هردودارد. علاوه‌بر کتاب کلیله‌ودمنه‌وکتاب خدای‌نامه وداستانهای دیگروگذشته‌ازکتبی که‌مترجمان در باب ادب ازفارسی به عربی ترجمه کردند، چندکتاب درعلم طب ونجوم هم از پهلوی به‌تازی برگرداندند. بطورکلی دراین دوقرن برای شعرونثردری سرمایهٔ معنوی ذخیره‌شدوزمینه‌ای برای پرورش نهال ادب فارسی فراهم‌آمد وبا شروع دورهٔ سامانی این نهال شکوفا گردید وگل برآورد .

البته ایرانیان برخی ازتفننات ادبی را ازعربهاآموختند که قصیده‌سرایی ومقامه

پردازی ازجملهٔ آنها است. میدانیم عربها ازعهدجاهلیت : قصیده‌های طولانی میپرداختند و آهنگ‌ووزن کلمات عربی چنان‌است که‌چند کلمه، اگر درپهلوی هم قرار گیرد غالباً بصورت بحر طویل‌یا بحر بسیط یا بحر کامل یا بحررجزدرمی‌آید وهمینکه قافیه رعایت شود، شعر عربی که بیشتر برفخامت الفاظ تکیه دارد درست میشود. بدین ترتیب قصیده‌های فراوان عربی که در حافظهٔ ایرانیان جای‌گرفت منشأ قصیده پردازی پارسی شد لکن مضامین قصاید عربی با مضامین قصیده‌های فارسی بسی تفاوت دارد وتنها برخی از سروده‌های منوچهری وامیرمعزی ما را به قصاید عربی متوجه میکند. ازجانب دیگرسجع گوئی که میان‌کاهنان عرب معمول بود درادب عرب بعدازاسلام بتدریج رواج یافت و کسانیکه برسم گدایی از شهری به‌شهری سفرمیکردند وقایع ساخته یا دیدهٔ خود را باآب وتاب بصورت آمیخته‌ای ازنثرونظم بیان میکردند وقسمتهای منثورآن‌را به زیورسجع می‌آراستند و این چنین محاورات استطافی را مقامه مینامیدند. بتدریج مقامه پردازی یکی از اقسام ادب عربی شدواین‌کار بدست حریری بصری وبدیع‌الزمان همدانی وبعبارت دیگربا پیشقدمی ایرانیان صورت ادبی بخودگرفت ودرقرن ششم هجری قاضی حمیدالدین به‌تقلید آن دو، درزبان فارسی مقامه پرداخت .

قسمت چهارم- نثرنویسان زمان سامانیان ودورهٔ اول غزنویان :

گفتیم عصرسامانی ودورهٔ اول‌غزنوی بهارادبیات فارسی است وچنانکه میدانیم چندین شاعربزرگ‌ازقبیل رودکی ودقیقی وشهید بلخی وکسائی مروزی وفرخی و عنصری وعسجدی وبزرگترازهمه حکیم ابوالقاسم فردوسی، شعرفارسی بلکه زبان دری را زنده کردند وحتی باید بگوییم آنان به ملیت ایران جان بخشیدند. مخصوصاً تألیف شاهنامه‌ها به نثرونظم وسرودن اشعارحماسی وظیفهٔ مقدسی بودکه شعرای ما بخوبی‌ازعهدهٔ آن‌برآمدند و سبب خلود ذکرو جاودانی نام ایران و ایرانی شدند اما چون برکتاب گلستان که زوال رخشنده‌ترین اثرنثرفارسی است مقدمه نوشته‌میشود، ازباب‌آنکه سخن بدرازانکشد، دراین قسمت وقسمتهای دیگر، شعرفارسی‌راکنارمیگذاریم وتنها به‌تحول نثر فارسی میپردازیم ضمناً ناگفته نگذاریم‌که درعهد سامانی ودوران اول غزنوی نثرونظم ما به‌شیوه خراسانی‌است وازآن پس سبک‌عراقی برنظم ونثرما غالب می‌آیدودرگلستان سعدی بهترین نمونهٔدو سبك نثروجود دارد ودرحقیقت این‌کتاب حافظ شیوهٔ خراسانی وعراقی است بقسمی‌که اگرنبود فساد دوران مغول ببعد و ناهنجاریهای اواخرقرن ششم بکلی نثر ما را نامفهوم میکرد و شاید موجب میشد که ادب منثورما یکسره راه فناسپارد . اینك به‌مطلب اصلی آغازکنیم وازکتب منثور این زمان‌که بدست مارسیده است نام‌بریم بدینقرار :

۱ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری تألیف ابومنصورمحمدبن عبدالله المعمری وزیرابو-

منصوربن عبدالرزاق.

۲ـ عجائب‌البلدان. این کتاب منسوب‌است به‌ابوالمؤید بلخی و نسخهٔ موجود آن تحریر جدیدی است از کتابی که ابوالمؤید تألیف کرده است .

۳ـ تاریخ بلعمی‌ـ این کتاب به ترجمهٔ تاریخ طبری مشهور است و تألیف ابوعلی محمدبن محمدعبدالله البلعمی وزیر معروف امیر منصوربن نوح سامانی‌است. وفات او به‌سال ۳۶۳ هجری بوده‌است .

٤ـ ترجمهٔ تفسیر طبری ـ این کتاب ترجمه‌ای‌است از جامع‌البیان فی‌تفسیر‌القرآن ازمحمدبن جریرطبری که عده‌ای ازعلماء ماوراءالنهر آنرا پرداخته‌اند.

٥ـ «حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب» (درجغرافیا)ـ مؤلف این کتاب معلوم‌نیست سال تألیف کتاب ۳۷۲ است .

٦ـ کتاب «الابنیة عن حقائق‌الادویه» (درباب داروها) تألیف ابومنصورموفق‌بن علی الهروی . عبارات کتاب نشان میدهد که نویسندهٔ آن دراوایل قرن پنجم زندگی می‌کرده است .

۷ـ کتب فارسی ابن‌سینا. ازابوعلی‌سینا فیلسوف بزرگ چند کتاب بزبان پارسی باقیمانده‌که ازآن جمله است :

الف‌ـ دانشنامهٔ علائی یا دانشنامهٔ علائیه یا حکمت علائی یا حکمت علائیه. این کتاب راشیخ به‌خواهش کاکویه نوشته است وآنرا بقصد تحقیق درمنطق والاهیات وطبیعیات وهیئت وموسیقی ومابعدالطبیعه تصنیف‌کرد لیکن جزبه تحریرقسمت منطق والاهیات توفیق نیافت وتألیف باقی‌کتاب را بعدازاوشاگردش ابوعُبید جوزجانی با ترجمه ازکتب مختلف شیخ برعهده گرفت .

ب‌ـ رسالهٔ نبض‌ـ این رساله شامل بحث در کیفیت آفرینش عناصروامزجه و طبایع و فحص درگردش خون ونبض‌وانواع‌وکیفیت شناختن آن است .

ج‌ـ رسالهٔ معراجیه یا معراجنامه‌ـ این رساله را شیخ به خواهش یکی از دوستان نگاشت وشامل تأویل اصطلاحاتی‌است ازقبیل: روح‌القدس ووحی و کلام‌اله ونبوت و شریعت وبحث درموضوع معراج واثبات آنکه معراج، روحانی‌است نه‌جسمانی .

۸ـ شرح‌تعرف یا نورالمریدین وفضیحة المدّعین ـ تألیف ابوابراهیم‌بن اسماعیل‌بن محمدبن عبدالله مستملی بخارایی‌ـاصل این‌کتاب به‌عربی و تألیف ابوبکربن ابواسحاق محمدبن ابراهیم‌بن یعقوب بخاری کلاباذی متوفی به‌سال ۳۸۰ است .

۹ـ التفهیم لاوایل‌صناعة‌التنجیم‌ـ ازاستاد بزرگ قرن چهارم و پنجم (ابوریحان بیرونی) ـ این‌کتاب در سال ٤۲۰ هجری نخست به فارسی بنام ریحانه دختر حسین

خوارزمی نوشته شده وسپس خود استادآن را به‌عربی درآورده وهردونسخه دردست است. التفهیم اولین ومهمترین کتابی‌است که خاص علم نجوم وهندسه وحساب نوشته شده‌است.

١٠- ترجمه وشرح رساله حی‌بن‌یقظان- این کتاب ازآثارتمثیلی عرفانی‌شیخ‌الرئیس ابوعلی سیناست .

١١- کشف‌المحجوب- تألیف ابویعقوب‌اسحاق‌بن احمدسگزی‌است‌که دراواخر قرن چهارم میزیسته است. این کتاب شامل هفت‌اصل‌ومقالات است ودربارهٔ مذهب اسماعیلی‌تدوین یافته .

١٢- رسائل‌ابونصرمشکان- ابونصرمنصوربن مشکان‌متوفی‌درسال ٤٣١ ازکتّاب‌بزرگ دورهٔغزنوی‌است‌ودرعهد محمودومسعود، تاآخر عمرمنصب صاحب دیوانی رسائل‌داشت .

١٣- قسمت ریاضی دانشنامهٔ علائی- ابوعلی‌سینا با فرمان علاءالدوله کاکویه برآن شده بودکه‌کتاب جامعی درانواع علوم حکمی یعنی منطق‌والاهیات وطبیعیات و ریاضیات به‌زبان پارسی بنویسد لیکن قسمت ریاضی‌آن‌کتاب ظاهراً ازبین رفته واین قسمت‌راشاگرد اوبنام ابوعبید جوزجانی ازروی‌کتب ریاضی شیخ به‌انجام رسانید .

١٤- زین‌الاخبار- تألیف ابوسعید عبدالحی‌بن ضحاک‌بن محمود گَردیزی غزنوی است. این‌کتاب شامل وقایع ازابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودودبن مسعود غزنوی (م٤٤٠) است ومتضمن اطلاعاتی درتواریخ واعیاد ورسوم ملل وحوادث عالم ودارای نثری روان وساده میباشد .

١٥- قصص‌الانبیاء - ازاسحاق‌بن ابراهیم‌بن منصوربن خلف نیشابوری. مطالب آن منقول‌است ازروایت کلبی (م١٤٩)- این‌مؤلف باید تامیانهٔ قرن‌پنجم زیسته‌باشد .

قسمت پنجم - نثرنویسان پارسی ازدورهٔدوم غزنوی وعصرسلجوقی تافتنهٔمغول:

١- بیهقی - خواجه ابوالفضل محمدبن حسین (م٤٧٠) متولد سال٣٨٥ مؤلف تاریخ بیهقی‌که تاریخ مفصلی بوده ولی فعلا تنهاقسمتی ازوقایع مربوط به سلطنت سلطان مسعود واوایل سلطنت مودود ازآن دردست است. تاریخ بیهقی از امهات‌کتب ادب فارسی و کاملترین نمونهٔ سبک قدیم است ووقایع را چنان تجسم میکندکه‌گویی خواننده خود ناظر آن صحنه بوده است. خلال بیان وقایع تاریخی در این‌کتاب به‌اشعاروآثار ادبی فارسی و عربی برمیخوریم .

٢- ابوالحسن جلابی هجویری(علی‌بن‌عثمان) (م٤٦٥) مؤلف‌کتاب‌کشف‌المحجوب درعرفان.

٣- ناصرخسرو(٣٩٤- ٤٨١) مؤلف‌کتابهای جامع‌الحکمتین - زادالمسافرین- وجه دین - سفرنامه- خوان اخوان- گشایش ورهایش .

۴- امیرعنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر- مؤلف کتاب قابوسنامه در آداب معاشرت ومصاحبت که یکدوره اخلاق عملی وراهنمای صحیح زندگی است .

۵- اسدی طوسی (ابومنصورعلی بن احمد) مؤلف کتاب لغت فرس .

۶- امام عمادالدین ابوالمظفر شاهپور(م ۴۷۱) مؤلف کتاب تاج التراجم (تفسیر اسفراینی) .

۷- نظام الملك طوسی (ابوعلی حسن بن ابوالحسن علی بن اسحاق) متولد ۴۰۸ یا ۴۱۰ متوفی ۴۸۵، مؤلف کتاب سیاستنامه - وصایای نظام الملك یا دستورالوزراء - رسالهٔ قانون الملك. (بعضی کتاب سیاست نامه را ازخواجه نظام الملك نمیدانند) .

۸- شهمردان بن ابی الخیر نویسندهٔ اواخرقرن پنجم مؤلف کتاب روضة المنجمین در نجوم ونزهت نامهٔ علائی .

۹- خواجه عبدالله انصاری (ابواسماعیل عبدالله بن محمدالانصاری الهروی) (۴۸۱ - ۳۹۶) رسائل خواجه عبدالله انصاری که عبارت است ازمناجات نامه - نصایح- زادالعارفین- کنزالسالکین- قلندرنامه- محبت نامه- هفت حصار- رسالهٔ دل وجان- رسالهٔ واردات الهی نامه- کتاب صدمیدان . وی طبقات الصوفیه سلمی را به زبان هروی ترجمه کرده است .

۱۰- خیام نیشابوری- مؤلف نوروزنامه، و رساله‌ای درعلم کلیات یارسالهٔ وجودیه یا رساله درکلیات وجود که ظاهراً روضة القلوب هم نام دارد .

۱۱- محمدبن عمرالرادویانی - (نیمه دوم قرن پنجم هجری) مؤلف کتاب ترجمان البلاغه .

۱۲- ابوحامد محمدبن محمدغزالی طوسی (۵۰۵- ۴۵۰) مؤلف کتابهای مجموعهٔ مکاتیب پارسی (فضائل الانام) کیمیای سعادت ونصیحة الملوك. تفسیرسورهٔ یوسف بنام اسرارالمحبه ازآن برادروی احمد غزالی است .

۱۳- ابن البلخی- مؤلف کتاب فارسنامه .

۱۴- ابوالفضل رشیدالدین المیبدی- (اوایل قرن ششم هجری) مؤلف کتاب کشف الاسرار، معروف به تفسیرخواجه عبدالله انصاری درتفسیرعرفانی قرآن .

۱۵- عین القضاة همدانی - ابوالمعالی عبدالله بن علی میانجی همدانی (م آغاز قرن ششم ومتولد اواخرقرن پنجم) مؤلف کتابهای یزدان شناخت- رسالهٔ جمالی - تمهیدات یا زبدة الحقایق- مکاتیب .

۱۶ - زین الدین جرجانی (اسماعیل بن حسن) (۶۳۴ - ۵۳۱) کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی ازاوست .

۱۷- ابوالمعالی نصرالله منشی- مترجم کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی که درزمان و به فرمان

بهرامشاه غزنوی ازعربی به فارسی ترجمه شده است .

١٨- رشید وطواط (م٥٧٣) معاصر آتسز و پسرش- مؤلف کتابهای حدائق السحر فی دقایق الشعر- نثر اللئالی من کلام امیر المؤمنین یا صد کلمه- مکاتیب فارسی- ابکار الافکار.

١٩- قاضی حمیدالدین- (عمر بن محمود بلخی) (م٥٥٩) مؤلف کتاب مقامات حمیدی

٢٠- نظامی عروضی - (ابوالحسن نظام الدین یا نجم الدین) احمد بن عمر بن علی سمرقندی نویسندهٔ قرن ششم. مؤلف کتاب چهارمقاله یا مجمع النوادر که تاریخ تألیف آن بین ٥٥١ و ٥٥٢ است مشتمل برچهارمقاله دربارهٔ دبیران وشاعران وپزشکان ومنجمان میباشد و درهر مقاله ازاین کتاب حکایات تاریخی وادبی مندرج است .

٢١- ابوالفتوح رازی (جمال الدین حسین بن علی) (وفات درحدود سال ٥٥٢) مؤلف کتاب روض الجنان درتفسیر قرآن .

٢٢- قطان مروزی- متولد ٤٦٥ مؤلف کتاب کیهان شناخت. تألیف کتاب بین سالهای ٤٩٨ و ٥٠٠ بوده است .

٢٣- منتخب الدین بدیع (علی بن احمد الکاتب اتابك الجوینی) (نیمه اول قرن ششم) مؤلف کتاب عتبة الکتبه (مجموعه‌ای ازمراسلات)

٢٤- بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی. منشی علاءالدین تکش - مؤلف کتاب التوسل الی الترسل درموضوع ترسل ونامه نگاری. (م بعداز ٥٨٨)

٢٥- ابونصر قباوی (محمد بن نصر القباوی) (نیمه اول قرن ششم) مؤلف ترجمهٔ تاریخ بخارا. اصل تاریخ بخارا را ابوبکر جعفر نرشخی به امر نوح بن نصر سامانی نوشته است . ترجمه قباوی بوسیلهٔ محمد بن زُفَر به امر برهان الدین ازآل مازه تلخیص گردیده واین تلخیص فعلا بنام تاریخ بخارا طبع شده است .

٢٦- محمد بن المنور- مؤلف کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید - این کتاب را مؤلف به غیاث الدین غوری تقدیم داشته است .

٢٧- نصیرالدین بن ابورشید عبدالجلیل (٥٨٥- ٤٠٤) مؤلف کتاب النقض- این کتاب درنقض فضائح الروافض شهاب الدین تواریخی شافعی نوشته شده است .

٢٨ - فرامرز بن خداداد الارّجانی- مؤلف کتاب داستان سمك عیار

٢٩- احمد بن محمد المنوفی الهروی - کتاب ترجمهٔ فتوح ابن اعثم که اصل آنرا احمد بن اعثم الکوفی درتاریخ خلفاء راشدین تا واقعهٔ کربلا نوشته است ازاوست. تاریخ ترجمه سال ٥٩٦ است .

٣٠- ابوالحسن بیهقی (علی بن ابوالقاسم ٥٦٥- ٤٩٩) مؤلف کتاب تاریخ بیهق (سبزوار) تألیفات دیگرش به عربی عبارت است ازتتمه صوان الحکمه وجوامع احکام النجوم .

۳۱ـ شیخ شهاب‌الدین سهروردی (ابوالفتوح یحیی‌بن حبش) مؤلف رسالهٔ آوازپر جبرئیل ـ رسالة‌العشق یا مونس‌العشاق ـ لغت‌موران ـ صفیر سیمرغ (ترجمهٔ رسالة‌الطیر ابن سینا) ورسالهٔ عقل سرخ .

۳۲ـ محمدبن غازی‌الملطوی ـ که درزمان سلاجقه وزارت یافت . کتاب اوروضة‌العقول نام دارد. این کتاب دراول، مرزبان نامه‌نام داشته وآنرا اسپهبد مرزبان‌بن‌رستم‌بن‌شروین ازملوك آل باوند دراواخرقرن چهارم به زبان طبری نوشته بوده است .

۳۳ـ سعدالدین وراوینی (صاحب کتاب مرزبان نامه) چهارسال بعدازتألیف مرزبان نامه بوسیلهٔ ملطوی سعدالدین وراوینی بی‌آنکه از این تألیف آگاه باشد دست به ترجمهٔ مرزبان نامه اززبان طبری به‌زبان پارسی‌زد. وفات اوسال ۶۲۴ است .

۳۴ـ نجم‌الدین راوندی (ابوبکرمحمدبن‌علی) مؤلف کتاب راحة‌الصدور وآیة‌السرور. این کتاب ازکتب مهم اواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم است .

۳۵ـ ناصح جرفادقانی ـ (ابوالشرف ناصح‌بن ظفر) شاعرودبیر . مؤلف ترجمه تاریخ یمینی. اصل‌تاریخ یمینی را ابونصرعتبی راجع به‌ابتدای سلطنت آل سبکتکین بنام‌یمین الدوله سلطان محمود به عربی نوشته بوده است و تاریخ تألیف ترجمهٔ یمینی سال ۶۰۳ هجری است .

۳۶ـ نجم‌الدین کبری (ابوالجناب احمدبن عمرخیَوقی خوارزمی) از کبار مشایخ صوفیه دراواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم بوده‌است. درسال ۶۱۷ یا ۶۱۸ در فتنهٔ مغول شهادت‌یافت. معروفترین آثاراو الاصول‌العشره ورسالة فی‌السلوك است.

۳۷ـ امام فخررازی (ابوعبدالله محمدبن عمر) متوفی ۶۰۶ صاحب تصنیفات متعدد کلامی ونویسندهٔ تفسیر کبیر به‌عربی. مهمترین آثارپارسی او حدائق‌الانوارفی حقایق‌الاسرار است‌که دائرة‌المعارفی است‌ودرآن ازچهل علم ودربعضی نسخ آن تاشصت علم بحث‌شده است وبه‌مناسبت اشتمال آن برشصت علم، ستینی‌هم نامیده شده و این کتاب بنام علاءالدین تکش است .

قسمت ششم ـ فارسی‌نویسان اوایل قرن‌هفتم هجری که معاصریا قریب به‌عصرشیخ اجل سعدی شیرازیند :

۱ـ ابن‌اسفندیار (محمدبن‌حسن) مؤلف تاریخ طبرستان به‌سال ۶۱۳ . این کتاب که جزمقدمهٔ آن باقی به‌نثرساده است مشتمل برچهارقسم میباشد: قسم اول راجع است به‌اخبار طبرستان وعلماء و شعرای آن که ازکتاب تاریخ طبرستان ابوالحسن یزدادی گرفته شده ودراین قسمت ترجمهٔ نامه تنسر، که گشتاسب‌شاه نوشته است موجوداست. نامهٔ تنسرازنامه‌های زمان ساسانی است واصل آن به‌پهلوی بوده وابن‌مقفع آنرا به‌عربی ترجمه کرده‌وابن‌اسفندیار

آنرا به‌فارسی بازگردانیده است . قسم دوم این کتاب مربوط است به وقایع آل زیار و آل بویه و قسم سوم به‌وقایع طبرستان در زمان غزنویان و سلاجقه اختصاص دارد و قسم چهارم آن راجع است به آل باوند که خود مؤلف ازمقربان آنها بوده واز طبرستان به‌ری و به‌خوارزم سفر کرده است .

۲ـ نجم الدین دایه ـ صاحب کتاب مرصاد العباد در تصوف وعرفان متوفی بسال ۶۴۵

۳ـ بهاء الدین ولد (بهاء الدین محمد بن حسین ملقب به‌سلطان العلماء خطیبی بلخی) متوفی درسال ۶۲۸ پدر جلال الدین مولوی است مادروی دخترزاده سلطان محمد خوارزمشاه بوده ازاین رو به بهاءولد معروف است وی ازمریدان شیخ نجم الدین کبری است وچون سلطان محمد باصوفیان میانه‌ای نداشت بهاءولد ازخوارزم به قونیه رفت و درآنجا مجلس درس وارشاد تشکیل داد ومجالس درس اوجمع آوری شد وبصورت کتاب (المعارف) درآمد. میان بهاءالدین وامام فخر رازی کشمکش شدیدی وجود داشته است .

۴ـ ابوحامد کرمانی (افضل الدین احمد بن حامد کرمانی) مؤلف کتاب عقد العلی للموقف الاعلی در تاریخ ملوك کرمان. تاریخ تألیف کتاب درحدود ۵۸۴ است. کتاب دیگر او بدایع الازمان فی وقایع کرمان است و بنام «المُضاف» به‌آن کتاب الحاق کرده و آخرین تاریخی که درکتاب اخیر دیده میشود سال ۶۱۳ است .

۵ـ عوفی (سدید الدین محمد بن محمد عوفی بخاری) نسب به‌عبدالرحمن بن عوف یکی ازصحابهٔ پیغمبر میرساند. وی تا آخر عهد سلطان محمد خوارزمشاه درخراسان بوده وهنگام حملهٔ مغول به‌هندوستان رفته است. کتابهای معروف او یکی جوامع الحکایات راجع به‌حکایات وقصص است که فقط قسمتی ازآن به‌طبع رسیده ودیگر تذکره لباب الالباب در شرح حال شعرا است واین تذکره قدیمترین تذکره‌ای است ازشاعران که فعلا دردست است. وشرح حال شعرای معروف تا اوایل قرن هفتم را شامل میباشد. دیگر ترجمهٔ الفرج بعد الشدة است مشتمل برحکایاتی که درپایان آن پس ازشدت وسختی گشایش روی مینماید. اصل این کتاب را قاضی ابوعلی محسن بن علی تنوخی متوفی ۳۸۴ به‌عربی نگاشته واین کتاب یکبار دیگر نیم قرن بعد ازعوفی بوسیلهٔ حسین بن اسعد دهستانی ترجمه شده است .

۶ـ شمس قیس رازی ـ (شمس الدین محمد بن قیس رازی) ازملازمین سلطان محمد خوارزمشاه بوده وبعد ازحملهٔ مغول به‌فارس به‌حضور اتابك محمد بن زنگی پیوسته است. تألیفش المعجم فی معاییر اشعار العجم است. شمس قیس نخست علوم ادبی عربی وفارسی را دریك کتاب گردآورده بود. قسمتی ازآن درسال ۶۱۷ هنگام گریز خوارزمشاه گم شد ودرسال ۶۳۰ علوم ادبی پارسی را درالمعجم وعلوم ادب عربی را درالمعرب تنظیم کرد .

۷ـ محمد نسوی ـ صاحب رسالهٔ نفثة المصدور که به‌سال ۶۳۰ در وقایع جانگداز سلطان

جلال‌الدین منکبرنی که خود از مقربانش بوده نوشته است.

٨- عطاملك جوینی- متوفی‌درسال ٦٨١ در آذربایجان. ازملازمان هلاکووآباقابوده است، مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی درسه مجلد مشتمل بر وقایع مغول تا سال ٦٥٥ و تاریخ خوارزمشاهیان واسماعیلیه. این‌کتاب متضمن فلسفهٔ تاریخ نیزمیباشد.

(٥) ٩- قاضی منهاج‌الدین- مؤلف طبقات ناصری. این‌کتاب تاریخ عمومی است وتاسال ٦٥٨ بیشتروقایع‌هندراشامل‌است. منهاج، تاریخ‌سلسلهٔ‌غزنویه وتاریخ‌مغول‌ومخصوصاً قلع وقمع اسماعیلیه راکه خود شاهدآن بوده به‌رشتهٔ‌تحریر درآورده است.

* * *

گفتار چهارم

شناسایی مقام سعدی

نام وکنیه وتاریخ تولد ووفات سعدی شیراز ـ زندگی شیخ اجل ـ آثار سعدی

قسمت اول ـ نام وکنیه و تولد ووفات سعدی شیراز:

همچنانکه شیخ اجل خود به‌ضبط تاریخ وقایعی که برسرش گذشته یا به چشم خوددیده کمتر برآمده است و تنها مقصودش از ذکر واقعه‌ها ، راهنمایی بنی‌آدم به راه سعادت و نیکبختی بوده . نام شیخ و سال تولد وسنهٔ وفاتش هرسه در پـردهٔ استتار مانده و ارباب تذکره در باب هریك ازآنها خلافها کرده‌اند . اما خوشبختانه مدارکی معتبر بدست آمده که پرده از این هرسه راز بر گرفته است . کمال‌الدین ابن‌الفوطی متوفی درسال ۷۲۳ که در ۶۹۰ از بغداد باشیخ مکاتبه داشته و به‌شیراز بـرایش نامه نوشته وخواستار معنی چند بیت‌عربی شده است ، نام‌وکنیه ولقب شیخ را درکتاب « مجمع الاداب فی معجم الالقاب » مصلح‌الدین ابومحمد عبدالله‌بن مشرف بن مصلح‌بن مشرف معروف به سعدی شیرازی ضبط کرده است و بااستنادسابقهٔ مکاتبه میتوانیم مدعی شویم که ابن‌الفوطی مورخ محقق به‌خوبی شاعر معروف همزمان خود را میشناخته است. هم اوتاریخ وفات سعدی شیرازی رادرکتاب «الحوادث‌الجامعةوالتجارب‌النافعه‌فی‌المئة السابعه» جزء وقایع ۶۹۴ درقلم‌آورده است. استاد فقیدمیرزا عبدالعظیم قریب‌از روی‌نسخهٔ خطی گلستان که مستنسخ از بیاض به‌خط خود شیخ معرفی شده ، کنیه ونام شاعر شیراز را ابوعبدالله مشرف ضبط‌کرده است لکن عبارت اول آن نسخه « گلستان فی‌النوادر و الاشعار و الامثال و الاخبار » عبارتی نیست که تراویدهٔ ذوق سخن آفرین سعدی باشد . بعضی خواسته اند تولد شاعر شیراز را از ترکیب مفاد دو بیت که در دیباچهٔ گلستان آمده است مشخص سازند . اینان میگویند چون به موجب این بیت :

«درآنوقتی که مـارا وقت خوش بود   ز هجرت ششصد وپنجاه وشش بود»

تألیف گلستـان مسلماً به سال ۶۵۶ صورت گرفته و بنابر بیت دوم از قطعه‌ای که شیخ هنگام تأمل در ایام گذشته و حسرت خوردن برعمر تلف شده مناسب‌حال خود گفته است،

درآن‌زمان پنجاه یا پنجاه واندی سال‌داشته ، میبایست تولد شیخ درسال ٦٠٦ یاچندسالی پیش ازآن باشد زیرا دوبیت اول قطعه چنین است .

هردم از عمر میرود نفسی   چون نگه میکنی‌نمانده بسی
ای که‌پنجاه رفت ودرخوابی   مگر این پنج روزه دریابی

درظاهر، دلیل‌این عده درست مینماید لکن درباب پنجم ازگلستان ، افصح‌المتکلمین واقعه‌ای حکایت‌کرده که تاریخ‌آن تقریباً مشخص است. درسالیکه سلطان محمد خوارزمشاه به مصلحتی با ترکان ختا صلح کرده بود حضرت شیخ درکاشغر بوده وصیت شاعریش تاآنجا درآفاق رفته است که جوانی در حالیکه‌کتاب مقدمهٔ زمخشری را در علم نحو بدست دارد راجع به سعدی‌شیراز از شیخ میپرسد و ابیاتی ازگفته های او میخواهد . صلح خوارزمشاه با ترکان ختا درسال ٦١٠ اتفاق افتاده واگرسعدی متولد ٦٠٦ باشد طفلی چهارساله‌است که هرگز نمیتواند پای از خانه به کوچه بگذارد تاچه رسد به کاشغر رود و پیش ازآن آوازهٔ شعرش درآن ناحیه پیچیده باشد. ازجانب دیگراین حکایت ساختگی نتواند بود زیرا اگرچنین میبود مدعیان بروی میتاختند و اورا نسبت به‌ادعای صیت و شهرتش، دروغپرداز و ترفندساز میشناختند مردی که بتواند در حدود ٦١٠ به کاشغر سفر کند وآوازهٔ سخن پردازی خودرا درآنجا بشنود‌میبایست درحدود سی‌سال داشته باشد وبه‌این‌حساب سال‌تولد شیخ ٥٨٠ هجری مقارن با سال ١١٨٤ میلادی‌است و همین سال را هانری ماسه مستشرق معاصر فرانسه برگزیده وحوادث تاریخی هم مؤیدآن است . کسانیکه شیخ اجل را متولد اوایل قرن هفتم پنداشته‌اند انتساب تخلص اورا به سعد بن زنگی ناممکن شناخته اندچنانکه مرحوم‌اقبال آشتیانی به‌این پنداربوده است. درصورتیکه‌بااستنادبه‌واقعهٔ‌کاشغر، شیخ‌درآنزمان به‌گفتهٔ خودش معروف به‌سعدی‌بوده ودرآنزمان نمیتوانسته‌است تخلص خودرا ازنام سعدبن ابی بکربن سعدکه نوهٔ سعد زنگی است اتخاذ کرده باشد. بنابر این‌باید تخلص سعدی را منتسب به سعدبن زنگی بدانیم‌که از ٥٩٩ تا ٦٢٣ برشیراز وقسمت هایی ازفارس، اتابکی داشته است . در باب سال وفات شیخ هم اختلاف شده ولی قلمرو اختلاف محدود به ٦٩٠ تا ٦٩٧ است وقولی را که استاد سعید نفیسی مبتنی برمدارك صحیح برگزیده روز سه‌شنبه ٢٧ ذی‌الحجه سال ٦٩١ قمری هجری مقارن بادهم دسامبر١٢٩٢ میلادی است . به‌منظور بیان تاریخ وفات شیخ،ابیاتی در قرن هشتم و بعدازآن به عنوان ماده تاریخ سروده شده. مناسب تراز همه (هرچند روز وماه آن باقول منتخب تناسب ندارد) دو قطعه است که یکی را عارف بقایی در تذکره ای از شاعران که بنام مجمع‌الفضلاء در سال ٩٩٦ در بدخشان به تألیف آن آغازکرده است آورده و دیگری درتاریخ مخبرالواصلین آمده است، قطعهٔ‌اول این است :

همای روح پاك شیخ سعدی   چو در پروازشد ازروی اخلاص
مه شوال بود و روز جمعه   که در دریای رحمت گشت غوص
یکی پرسید سال فوت گفتم   زخاصان بودازآن‌تاریخ شد«خاص»

خاص بحساب جمل مساوی است با ۶۹۱

قطعهٔ‌دیگر چنین است :

شیخ سعدی که عارف حق بود   راز دان وجود مطلق بود
یکصد و بیست سال عمرش بود   کان زمان رحلت ازجهان‌فرمود
بشب جمعه پنجم شوال   شد به فردوس آن ستوده خصال
چون زخاصان حق تعالی بود   «خاص» تاریخ او ملك فرمود

بنابر مفادقطعه دوم، سعدی شیرازی ۱۲۰ سال عمرکرد. اما اگرعقیدهٔ هانری ماسه را پیروی کنیم، عمرشیخ به ۱۱۱ سال رسیده است و هرگاه نسبت به تاریخ وفات برقول ابن‌الفوطی اعتماد داشته باشیم ودرباب تولد، گفتهٔ ماسه راببپذیریم، سنین‌زندگانی‌شیخ اجل هنگام وفات ۱۱٤ معادل باشمارهٔ سوره های قرآنی خواهد شد .

قطعه‌های دیگری که درباب وفات شیخ سروده شده بیشتر با سال ۶۹۰ مطابق در میاید ازآنجمله شاعری پنج حرف اول گلستان و پنج حرف اول بوستان هرکدام را با حذف حرف‌اول از روی حساب جمل، ماده تاریخ وفات شیخ قرارداده چنین سروده است:

چون بنام خدا و منت مر   شدگلستان و بوستان آغاز
پنج حرفی زهر کتابی گیر   حرف اول زهر یکی انداز
تا شود بر تو ظاهر و پیدا   سال تاریخ سعدی شیراز

با این حساب هرکدام از «نتمر» و«نامخ» که معادل با۶۹۰ میشود تاریخ وفات شیخ را بازمینماید. حال باید دیدکه‌مشکلات ناشی ازاین‌نظررا چگونه‌میتوان حل کرد.؟ مشکل اول بیتی است که پیش‌ازاین یاد شد وبموجب آن شیخ بر پنجاه سال عمر رفتهٔ خود تأسف‌میخورد. مشکل دوم‌نبودن‌مراثی خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان وخواجه‌علاءالدین عطاملك جوینی‌درکلیات سعدی است که‌درسالهای۶۸۲ و ۶۸٤ یعنی پیش‌ازوفات استادسخن بقتل رسیده‌اندواین‌دوبرادر، دربارهٔ سعدی شیرازلطف و عنایتی داشته‌اند وشیخ ازآنان نوازشها یافته است پس چگونه ممکن است دراین‌زمان شیخ اجل وحکیم اخلاق زنده‌باشد وبرای دوتن فاضل وفضل‌پرور که بروی منت وایادی داشته‌اند مرثیه نگفته باشد. مشکل سوم‌که چندان اهمیتی ندارد طول عمرسعدی است که درنظر برخی عجیب‌آمده است باآنکه میان ادباوحکما بسیارکسانندکه ازاین سن‌هم درگذشته‌اند. چنانکه هم‌اکنون ژرژترویلیان نویسندهٔ انگلیسی۸۹ سال دارد ودراوج شهرت است و هرروزاثری ازآثارقلمی خود را به

جهان ادب عرضه میدارد .

حال بپردازیم به‌دومشکل دیگر: الف ـ امکان دارد که تمام قطعهٔ منقول در دیباچهٔ گلستان یا بیت مورد استشهاد را سعدی از پیش سروده باشد یا بجای پنجاه ، هفتاد ، و نساخان هفتاد را به‌پنجاه مبدل ساخته‌اند تا با پنج‌روزه جوردرآید و ممکن است دراصل بجای «پنج‌روزه» چندروزه بوده است نکته قابل‌توجه آنکه هفتاد بارفت نوعی قرابت لفظی دارد ومناسب‌ترمینماید. مؤید نظر اول آنکه بیت مورد استشهاد، مطلع یکی ازقصیده‌هـای شیخ است که‌خوددرقطعهٔ‌مندرج در گلستان اقتباس کرده. دراینموضوع ادوارد برون‌ دچاراشتباهی بزرك شده وپنج‌روزه را، دوران‌عشق شیخ دردوران پیری‌پنداشته است. (ب) نبودن مراثی دوخواجهٔ بزرك درکلیات شیخ بادووجه، قابل‌توجیه است : یکی اینکه در زمان قتل شمس‌الدین ، وعلاءالدین، سعدی شیرازبکلی صومعه‌نشین وعزلت‌گزین بوده وخواسته است ازهمهٔ اوضاع جهان بیخبرمانده‌باشد. وجه‌دیگر آنکه‌کلیات شیخ که دراوایل قرن هشتم جمع آوری شده نمیتوانسته است برمراثی این دوخواجهٔ بزرك که ایلخانان بعد از ارغون باآنـان عداوت میورزیده‌اند مشتمل بـاشد. ازاینروی گردآورنده، یا مراثی را بدست نیاورده یا عمداً آنهارا حذف‌کرده است .

قسمت دوم ـ زندگانی شیخ اجل :

تذکره‌نویسان زندگانی شیخ را بـه‌ سه دوره تقسیم میکنند : یکی دورهٔ جوانی و تحصیلات، دیگردورهٔ سیروسیاحت. سومین‌دوره، دوران پیری وحرمت‌داری است‌که پـایان آن به‌عزلت کامل منتهی میشود. ازمطالعهٔ‌آثارسعدی چنان برمیآید: شیخ در عهد طفولیت متعبد وشب‌خیزبوده ومولع زهد وپرهیز. درکـودکی پـدرخود را ازدست داد. پدرش در دربارا تابکان فارس قرب وحرمتی داشت وهمهٔ قبیلهٔ اوعالمان دین بودند وتنها شیخ نازك طبع ازمعلم عشق، شاعری‌آموخت درعین حال که مصلح‌الدین شاعری توانا وسخن‌وری‌دانا است، فقیهی عالی‌قدراست‌وبفقاهت آنچنان شهرت داردکه دربیلقان‌اورا فقیه خطاب میکنند. شاعری، شغل شاغل شیخ نبود بلکه باسمت یك‌تن مذکّربه مجتمعات مختلف انسانی خدمت میکرد. درجامع‌بعلبك که ازجوامع بزرك اسلامی است برمنبرارشاد مینشست ودرباب‌حقایق عرفانی سخن می‌پیوست. احتمال قوی داردکه اتابك سعدبن زنگی شاعرآینده شیرازرابنا ـ برعایت سوابق خدمت‌پدرش، به‌نظامیهٔ بغداد فرستاده باشد. مدرسه نظامیهٔ بغداد درسال ٤٥٧ هجری تأسیس شد ودرسال ٤٥٩ ابواسحاق شیرازی دراین مدرسه به‌تدریس اشتغاز یافت وهمواره صیت نظامیه در همهٔ‌کشورهای اسلامی منتشر میشد وطالبان علم از هرناحیه بدان روی میاوردند. تحصیلات نظامیهٔ شیخ مقارن با اوایل دوران جوانی است ودربهره‌مندی از محضراستادان برهمشاگردیان‌خودسبقت‌داشته ومحسودآنان واقع‌میشده است‌چنانکه بموجب

ابیاتی از بوستان، پیش استاد از حسد دوست خود شکایت میبرد :

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز، تلقین و تکرار بود
مر استاد را گفتم‌ای پرخرد فلان یار برمن حسد میبرد
چو من داد معنی دهم در حدیث برآید بهم اندرون خبیث
شنید این سخن پیشوای ادب بتندی برآشفت و گفت‌ای عجب
حسودی پسندت نیامد زدوست چه معلوم کردت که غیبت نکوست

سعدی از محضر شمس‌الدین بن‌الجوزی (معروف به سبط ابن‌الجوزی ابوالمظفر یوسف بن‌قزاغلی صاحب کتاب مرآة الزمان درچهل جلد (متوفی ٦٥٤) و از ارشاد ابو حفص شهاب‌الدین سهروردی عارف متوفی به سال ٦٣٢ واستادان و مرشدان دیگر بغداد استفاده کرده است و اورا با واسطه میتوان از شاگردان امام محمد غزالی متکلم بزرگ ومدرس والامقام نظامیه نیز بشمار آورد. گویا پس ازاتمام تحصیلات، شیخ به‌شیراز آمده باشد ؛ اما اوضاع آشفتهٔ همچو موی زنگی‌شیراز ، خاطر شیخ را رنجیده ساخت. از اینروی، جلای وطن کرد و از تنگ ترکان برون رفت و راه سفر پیش گرفت . هانری ماسه ، سفرهای سعدی را به نواحی گوناگون مرتب ساخته و حتی خط سیر اورا مشخص کرده است. اما نظرات مستشرق فرانسوی را جزء بجزء نمیتوان پذیرفت . بر حسب مندرجات گلستان و بوستان ، سعدی مدتی مدید در دمشق وحلب (شاید هم در دو نوبت) اقامت داشته و چنانکه گفتیم درجامع بعلبك مذکری والامقام بوده است . گویادرحدود ١٢٢٣ میلادی هنگامیکه مردم فرنگ در جنگ صلیبی فاتح شده بودند وگرد طرابلس (تریپولی) دیوار میکشیدند شیخ بدست فرنگان گرفتار آمده وبایهودان به‌کار گل وادارشده است. چنانکه در گلستان آمده، یکی ازدوستان بروی رحمت آورده و او را به ده دینار خریده و به خانه برده است اما دختر بد خوی خود را باصد دینار کابین به ازدواج او در آورده است . سعدی بار دیگر دچار ازدواجی نامناسب شدکه حاصل آن فرزندی بود و آن فرزند بزودی درگذشت و داغ وی در دل پرسوز سعدی اثری جاودان بجای گذاشت. شیخ، چندین بار به زیارت خانهٔ خدا رفته و همچنین مصر و دیار مغرب را دیده است . هنگامیکه با روی کارآمدن ابوبکر بن سعدبن زنگی ششمین اتابك فارس، خطهٔ فارس آرامش مییابد ، شیخ اجل شاید از راه شام و آسیای صغیر و بیلقان به شیراز باز میگردد و در دوران همین اتابك که قدرت و نفوذش تا میانهٔ هندوستان پیشرفت داشته، محتمل‌است سفری به بلخ وبامیان و مولتان و گجرات و سومنات کرده باشد، چنانکه بعضی ازوقایع این سفرهادر بوستان منعکس است .

بعضی پنداشته اند که وقایع سفرها، ساختهٔ طبع خلاق خود شیخ باشد. لکن پذیرفتن چنین عقیده‌ای با مقام تقدس و امانت این مرد بزرگوار بهیچوجه مناسب نیست . در هر

حال، اقامت شاعر بلند قدر ما در شیراز به دوران ابو بکربن سعد همراه با آرامش خاطر وآسایش ظاهر بود و از سخنان مذکرانه و شاعرانهٔ او همهٔ ارباب فضل متمتع میشدند و این وضع تازمان سلجوقشاه ۶۶۱ تا ۶۶۲ همچنان دوام داشت. پس ازآنکه آخرین اتابك فارس ، آبش خاتون با منکوتیمور پسرهولاگو ایلخان مغول، مزاوجت کرد وفارس ضمیمهٔ قلمرو ایلخانی شد، باز سعدی در شیراز محترم بود و برای انکیانو حاکم شیراز رسالهٔ نصایح الملوك را نوشت. همچنین درمقدمهٔ کلیات سعدی، رساله‌ای است که ازمسافرت شیخ به تبریز واحتراماتی که آباقاخان دربارهٔ اش مبذول داشته حکایت میکند وچنانکه گفتیم خواجه شمس الدین صاحب دیوان و خواجه علاءالدین عطاملك جوینی نسبت به شیخ، التفاتی تمام داشته‌اند. دردورهٔ سلطنت ارغون خان وسلطان احمد تکودار، ازحال سعدی خبری درست در دست نیست وگویا چنانکه گفتیم دراین زمان، شیخ مراحل اجتماعی و انسان دوستی را طی کرده وبه مقام تقاعد متعبدانه رسیده وگوشه نشین شده باشد . در بارهٔ مذهب شیخ میتوان گفت مشربی صوفیانه وآزاده داشته وبه بنی فاطمه ارادت میورزیده. درعین حال ازقتل آخرین خلیفهٔ عباسی متأثربوده است وچون ایلخانان مغول، منش ایرانی پیش میگیرند با ایشان ازدرصفا پیش میآید ودرارشاد به رویشان میگشاید. اگروفات شیخ درسال ۶۹۱ باشد درگذشت وی مقارن با زمانی است که کیخاتو، ایلخانی فارس را دربرابرهزارتومان به شیخ جمال الدین مقاطعه داده واورا ملك الاسلام نامیده است .

درهرحال دفترزندگی استادغزل وحکیم اخلاق و نقشبند سخن پارسی پیش از آنکه قرن هفتم بسررود بسر می‌آید، اما آثاروسخنان اوتاهنگامیکه سخن پارسی بجای ماند، همچنان استواروپای برجا است وافکاربلند وی با خلود جهان آفرینش، همعنان خواهد بودواز خاطرزمان هرگزسترده نخواهد شد وهیچگاه نخواهد مرد زیرا مرده آن است که نامش به نکویی نبرند. آرامگاهش درفاصلهٔ نیم فرسنگ ازشیرازدرشمال شهر، زیارتگاه همهٔ ارباب ذوق است. بقعهٔ مزار شیخ درگذشته جزء شهر بوده وحدود آن محله گازران نامیده میشده است. مزارشریفش یکباربه فرمان وکیل الرعایا (کریمخان زند) وباردیگربه امراعلیحضرت فقید رضاشاه زیرنظروارشادات ذوقی جناب آقای علی اصغرحکمت وزیر فرهنگ وقت تعمیر شده است .

قسمت سوم ـ آثارسعدی :

افصح المتکلمین، هم برقلمرو نظم پارسی سمت خسروی دارد وهم نثرفارسی پرورده و برآوردهٔ اوست. شیخ درانواع شعرازغزل وقصیده وقطعه ورباعی، استاد بوده ودرباب غزل باید گفت که: همه گویند ولی گفتهٔ سعدی دگراست. شیخ به عربی و فارسی قصاید شیوا دارد وملمعات اونیزازلطف وصفا وترکیب زیبا خالی نیست. قصاید عربی شیخ شاید متوسط باشد

اما مدایح ومراثی وقصیده‌های حکمی که به‌پارسی سروده چنان شوری در خاطر خواننده بوجود میاورد که در برابر القائات آن قصاید، دیگر عقیده‌ای جز آنچه از مضامین گفته‌های شیخ برمیاید برایش بجا نمیماند. قطعه‌های شیرین ورباعیات دلنشین و ترجیعات ومفردات ومثلثات نغز سعدی غالباً حقایق اخلاقی و واقعیات زندگی را بصورتهای گوناگون بیان میکند. گاهی هم از اینگونه اشعار کوتاه، یك دنیا مطالب عرفانی بدست میاید. غزلهای سعدی را به‌چهاردسته تقسیم کرده‌اند. ۱ـ غزلیات قدیم که برحسب کلیات منطبع دربمبئی بر ۳۷ غزل بالغ است. ۲ـ طیبات که درحدود ۲۹۹ غزل است. ۳ـ بدایع، شامل ۱۹۲ چکامه ٤ـ خواتیم، مشتمل بر ۳٦ غزل. (شمارهٔ غزلهای هرقسم ازروی مطبوعات کلکته است که هانری ماسه اساس کارخود قرارداده وتعداد غزلیات قدیم درطبع‌های مختلف کلکته گوناگون است. شیخ اجل بنابرخواست یکی ازملوك که نام اومعلوم نیست مجبور شده که دون مقام خود سه‌مجلس به‌نثروقطعه‌هایی منظوم درهزل ومطایبه و اضحوکه بپیوندد.

گویا شیخ میخواسته باگفتن هزلیات درروش سوزنی سمرقندی طبع‌آزمایی کرده باشد. چنانکه درکتاب بوستان هم به‌تقلید ازفردوسی‌طوسی، قسمتی اشعار رزمی‌سروده است. شیخ در مجالس هزلی خود، هم بی‌هدف نیست. از جانبی شیوهٔ محدثان را که سلسلهٔ طولانی سند برای برخی ازاخبارخالی ازحکم و تکلیف یاد میکنند انتقاد کرده است واز طرف دیگربا انحراف‌جنسی وناشایسته‌کاریهای رندان وقلندران به‌مبارزه برخاسته است. نظرات اخلاقی‌وعرفانی سعدی را ازقصائد حکمی‌اومیتوان بدست‌آوردوقطعات ومثنوی‌های صاحب نامه یاپندنامه ومنظومهٔ بوستان یاسعدی نامه، هریك خرمنی ازحکمت وفضیلت‌است که‌بایدازآن راه زندگی‌آموخت وازمثنوی‌کریمای وی‌که دربحرمتقارب وهموزن‌بابوستان است. ودردوقرن پس‌ازاوبدست‌آمده میبایست ذوق‌عرفانی خویش را سیراب کرد تا بتوان سرمستانه، دل را درپی‌معشوق که درغزلهای گوناکون وی وصف شده است‌روانه ساخت. برخی ازمطبوعات هند، ملمعات وقطعه‌های هندی‌به‌سعدی نسبت داده‌اند لیکن این انتساب درست نیست وگویا شاعردیگری بنام سعدی درهندوستان میزیسته وآن اشعارازاوبوده‌است.

هریك ازآثار منثورشیخ نیزجلوه‌ای جداگانه دارد. مجلسهای پنج‌گانهٔ او مذکرانه و عارفانه است وترکیب واقتفائی است ازروش ابوالمعالی نصرالله و خواجه عبدالله انصاری. رساله‌ای که درباب عقل وعشق به‌رشتهٔ تحریردرآورده زبدهٔ اندیشه‌های دلباختگان را از یکسو و خلاصهٔ افکار حکیمان را از سوی دیگر بیان کرده است. رسالهٔ نصایح‌الملوك و همچنین رسالهٔ‌نصیحت به‌انکیانو، نثری ساده ولطیف است وتا حدی نصیحة‌الملوك حجة‌الاسلام امام محمدغزالی را بیاد میاورد.

نخستین‌رسالهٔ‌شیخ، سفینه‌ای‌است که دیباچهٔ‌کلیات اوتلقی میشود وبرمبنای‌آیاتی‌که در

سورهٔ کهف حاکی ازداستان موسی ومصاحب ومرشداودرباب سفینه است نگاشته شده. بموجب آیات کریمه، مرشد موسی که گویند خضراست سفینه‌ای را می بیندو آنرا سوراخ میکند. موسی ازوی سبب می‌پرسدو خضر در پایان سفر موسی را ازاین راز آگاه میسازد ومیگوید آن سفینه به یتیمی تعلق داشته وچون پادشاهی ستمگار، همهٔ سفاین سالم را به تصرف میآورد او برای حفظ سفینهٔ یتیم ، از تعرض پادشاه غاصب به چنین کار اقدام کرده است. سعدی علیه الرحمه این مضمون بدیع را برای گفتگوی خویش دربارهٔ رابطهٔ نفس وتن زمینه نهاده ودراین باب دادسخن داده است. در کلیات سعدی رسالهٔ ششمی است که مریدان برای شناسانیدن مقام و نشان دادن احترام شیخ ترتیب داده‌اند وحق گزاری آنان را باید سپاسگزار بود .

بزرگترین اثر منثور شیخ که یکسره ابداع و ابتکار است، کتاب گرانقدر گلستان او است که توفیق شرح آن این ارادتمند کمقدر شیخ بلندمقدار را نصیب آمده واین بنده به خوشه‌چینی ازچنین خرمن فضل وادب وحکمت وعرفان وهنر همیشه افتخار خواهد کرد .

University of Kashmir Library
Accession No. 119304

گفتار پنجم

معرفی گلستان سعدی

وصف اجمالی گلستان ـ گلستان از نظر اندیشه‌های اخلاقی ـ گلستان از نظر سبک ـ پیروی از سبک گلستان ـ ترجمه های گلستان ـ شرحهای گلستان

قسمت اول ـ وصف اجمالی گلستان:

گلستان سعدی چنانکه خود شیخ فرموده است: همیشه خوش است و باد فتن و حوادث را بر ورقش دست تطاول نیست و گردش زمان نشاط بهارش را به افسردگی خزان هرگز مبدل نتواند کرد بلکه گلستان هر فسردگی و دلتنگی را از میان خواهد برد. متکلمان را قدرت سخنگویی میبخشد و مترسلان را بلاغت می‌افزاید معانی لطیف عرفانی را در دسترس همه میگذارد و روابط طبقات مختلف اجتماعی را بر اصولی معقول استوار میدارد. اما باید دید که چه چیز باعث خلود و جاودانی گلستان شده است؟

برای جواب به این سؤال باید هم به اندیشه‌هایی که شیخ اجل در دو کتاب گلستان و بوستان از خویش بروز داده و بمثابهٔ چراغی فروزان در راه فرد و اجتماع نهاده است توجه کرد و هم سبک خاص سعدی را که باید روش منحصر به فرد سعدیانه نامید از نظر دور نداشت. بنابراین از هر یک از این دو مقوله بایستی جداگانه گفتگو کرد.

قسمت دوم ـ گلستان از نظر اندیشه‌های اخلاقی:

سعدی علیه‌الرحمه در دو کتاب گلستان و بوستان یک دوره حکمت عملی را گنجانیده و در این کار هر چند شخص اول نیست اما اسلوب او نه تنها در زبان فارسی بلکه در دیگر زبانها تازگی دارد پیش از سعدی عده‌ای در باب حکمت عملی با تقسیمات و استدلالهای علمی گفتگو کرده‌اند و کتاب اخلاق نیکوماک تصنیف ارسطو استاد حکماء مشاء سرمشق بیشتر آنان بوده است. در حکمت اسلامی کتاب تطهیر الاعراق و تهذیب الاخلاق ابوعلی مسکویه بزرگترین کتاب در این باب بشمار می‌آید فلاسفهٔ دیگر اسلامی هم، ضمن کتب خویش از کیفیت سلوک انسان بحث کرده‌اند چنانکه ابونصر فارابی «آراء اهل المدینة الفاضله» را بمنظور تعیین راه سلوک افراد و جماعات جهت تأمین سعادت اجتماعی به رشتهٔ تحریر در آورده است.

اما این‌نوع کتب و رسالات برای هدایت عامهٔ مردم چندان سودمند نیست چه مردم عادی بیشتر با احساسات سروکار دارند وچراغ عقل ایشان ازروغن عشق‌وشوق مدد میگیرد. بعلاوه حکما که خود نحوهٔ زندگانی خاصی داشته‌اند اعم ازاینکه در حمایت پادشاهان، با نعمت و نازمیزیسته‌اند یاآنکه با سرمایهٔ فضایل‌عقلی خویش، خودراازهمه برتر میشناخته‌اند، درست به‌زندگانی مردم عادی نمیتوانسته‌اند توجه کنند چه اکثرمردم نه‌آن نازونعمت دارند و نه این فضل‌وحکمت. پس کتب فلسفی اخلاقی درعین‌حال که ازجهت شالوده ریزی‌وبیان‌اصول حکمت عملی، ارزنده وپربهاست برای عامهٔ مردم زیاد منشأ اثر نیست .

دستهٔ دیگر، ازتجارب خویش در زندگی با رعایت همهٔ‌واقعیات وتلخ وشیرینها، رساله‌هایی فراهم آورده‌اند و غالباً آن رسائل را برای فرزندان خویش نگاشته‌اند یا با بیان نکات سیاسی به‌عنوان طرح خط مشی سیاست‌سودمند، به‌پادشاه عصرخود تقدیم‌داشته‌اند. کتاب قابوسنامه از دست اول است و کتاب سیاست نامه منسوب به خواجه نظام‌الملك و نصیحةالملوك امام محمد غزالی وقسمتی از عقدالفرید ابن عبدربه ازدست دوم بشمارمی‌آید لکن کیکاوس عنصرالمعالی درمقام سلطنت وحکومت است ومیخواهد فرزند خود را برای حکومت برمردم پرورش دهد وکیفیات تمتع ازلذات زندگانی راکه برای پادشاهان و شهزادگان مهیاست به‌اوبیاموزد وبه‌وی یاد دهد که بزم باده‌گساری بایدچگونه باشد وآداب میدان وچوگان چیست وبا ندیمان چگونه بایدبسر برد. ضمناً چه بایدکرد که رعیت‌بروی نشورد وازآنچه درکشورهای دیگرمیگذرد به‌چه کیفیت باید تحصیل خبرکند و جاسوس بگمارد ومانند اینها .

ازجانب دیگر، غزالی ونویسندگان‌همروش اودرمقام آنندکه با بیان سیرت پادشاهان گذشته ونقل‌آیات قرآنی واخبارواحادیث مأثوره وباگزارش رفتار صحابه‌که برخی از آنان حکام عادل بوده‌اند ازغرورونخوت وصولت وسطوت پادشاهان عصر خویش بکاهند تا مگرخلق خداراآسایشی وخاطرامرا وفرمانروایان را آرامشی حاصل‌آید. لکن معلوم نیست تا چه‌حد این مقصود بحاصل‌آمده‌باشد وبا فرض‌آنکه ملوك، سخنان اهل سلوك رابه سمع قبول، استماع‌کرده باشند روشن نیست مواعظ‌آنان تا چه‌اندازه درعمل و رفتار آنان اثرگذاشته باشد. بدون‌شك این‌نوع مواعظ اعم ازآنکه درقلم درآید یا ازفرازمنبرهاافاضه شود بدون فایده وتأثیرنخواهد بود لکن اثری موقت خواهد داشت ، چه تنها به‌طبقات خاص ازاجتماع توجه دارد ودیگران را نادیده می‌انگارد. عده‌ای از امرا وحتی خلفای عباسی درمسجد چنان گریه سرمیدادندکه درودیواررا با خود به‌گریه وا میداشتند ولی بمحض‌اینکه ازمسجد به‌کاخ خلافت یا امارت بازمیگشتند پیش‌ازورود ایشان بساط‌لهو ولعب گسترده بود وعمال‌ستمگارازهرناحیه باطبق‌های هدایا منتظرقدوم خلیفه یا امیر بودند .

شاعران وقصیده‌سرایان هم درگوشه‌ای خزیده انتظارمیکشیدندکه مدیحی گویند وازغنایمی که پروردهٔ خون دل مردم ستمدیده بودمشتی زروسیم بنام جایزه وصله دریافت دارند یا با شنیدن تحسین وآفرین اززبان امیر یا خلیفه خوشدل باشند.

دستهٔ سوم درلباس هزل و بذله‌گویی معایب اجتماع یا نقایص دستگاههای حکومتی را بازمینمودند و احیاناً انتقاد آنان چون‌لطیف بوده مؤثر افتاده وگاهی هم مایهٔ نفرت وکین شده وسر گوینده‌را بر باددداده است .

چهارمین گروه، صاحبان مکاتب عرفانی بوده‌اندکه بیشتر آنان ازسرصدق وصفا و شاید عده‌ای ازآنان با روی وریا، مردم را به‌ترك دنیا میخوانده‌اند وآنان را وامیداشتند که پای برسر هردوعالم گذارند ویکسره خویش را به‌فنا بسپارند . بیگمان کسانی که از دنیا دل بردارند دیگردنیاداران را با ایشان‌کاری نیست. نه‌خراجی به سلطان میدهند ونه ازعمال سلطان توقع بخششی دارند لکن باید دیدکه اگراین روش تعمیم یابد و همهٔ افراد چنین باشند جهانی وانسانی بجای خواهد ماند؟ یاآنکه رشتهٔ اجتماع وانس‌آدمی منقطع خواهد شد ودرنتیجه دنیا هم منهدم وویران خواهدگردید.

پنجمین گروه، کسانی بودندادب‌آموزکه‌آداب خدمت سلطان یا دبیری یا شاعری یاآداب طب وتنجیم می‌آموختند وافرادی شایسته را برای دربارهای سلاطین وحکام‌آمادهٔ خدمت میساختند . نظامی‌عروضی صاحب‌کتاب چهارمقاله درشماراین‌گروه است بعضی هم درمضایق محیط اجتماعی‌که میخواستند وظیفهٔ انتقاد را انجام دهند بناچارازتصریح، زبان فرومیبستندوعقاید واندیشه‌های خودرا برزبان‌حیوانات مینهادندوقهرمانهای‌داستانهای آنان ، شیروشغال وگاووشترو گرگ‌وروباه وگربه وموش ومانند اینها بود. این نوع داستانسرایی تا قرن هفدهم میلادی نیز باقی ماندو فابل‌های لافونتن از اینقبیل است و هنوزاین شیوه طرفدارانی داردو جهان ادب‌هم، گاهی نسبت به‌آن احساس حاجت میکند .

ازآنچه گفته‌شدچنین برمی‌آیدکه کارهریك‌ازاین‌پنج گروه‌درعین‌حال‌که خالی ازفایده واثرنیست‌نقایصی داردوبه‌تنهایی نمیتواندراهنمای‌سعادت انسانی باشدوهرگاه‌هرپنج مسلك بهم بیامیزدوصاحب‌ذوقی‌اجزاءمتناسب‌را باهم ترکیب کندوابداعاتی‌ازخویش برآن بیفزاید، بدون‌شك اثرآن‌بامجموعهٔ‌آثاردیگران برابرخواهد شد. این‌چنین ترکیب‌سازی‌ورنگ‌آمیزی‌را گلستان‌و بوستان شیخ اجل افصح‌المتکلمین سعدی شیرازی عهده‌دارشده است. اوگاهی درلباس‌جد و زمانی درکسوت‌هزل ، سخنانی لطیف‌وحکمت‌آموز گفته. ازیك‌طرف‌حکام وسلاطین رابه بذل وانصاف دعوت‌کرده وعدل واحسان را وظیفهٔ‌آنان شناخته وازجانب دیگررعیت را رعایت نظم واداشته‌وازدرویشان، صفاوپاکی خواسته است. درعین‌حال که عدالت را خصلت شاهان میشناسد، به‌آنان‌گوشزد میکندکه‌گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت

اوست. زمانی هم به آنان یادآور میشود که رضای رعیت و آبادانی کشور، بهترین وسیلهٔ دفاعی شاه و میهن است و برعکس، ناراضی بودن مردم اخگری است کم شعله که هر دم انتظار هیمه‌ای دارد تا برافروزد و ملک و ملت را یکسره درشرار خود بسوزد. شیخ اجل درویشان را که هم مسلکان اویند میستاید اما شید و نیرنگ برخی ازآنان را که دلق پوشیده‌اند و روی در خلق دارند نکوهش میکند. به قناعت دستور میدهد اما توانگری را میستاید. خاموشی برمیگزیند لکن درنظر وی به‌هنگام مصلحت آن به که درسخن کوشند. ازجوانان در حالی که آزرم و حیا توقع دارد آنان را به‌ترک لذات و اعراض از عشق توصیه نکرده است. پیران را که به ضعف دچارند و آتش حرص و شهوت دردرونشان شعله‌ور شده توجه میدهد که آنان باید حق و آرزوی و میل جوانان را از خاطر دور ندارند. آنگاه سعدی به‌بیان آداب معاشرت وحسن تربیت میپردازد و هرچه لازمهٔ هرطبقه‌ای باشد بی کم و کاست اما در هم آمیخته بیان میکند. گاه ازراه انتقاد، پیش می‌آید و زمانی خصالی را برمیگزیند و مورد ستایش قرار میدهد. بطورکلی کتاب گلستان جامع اخلاق و تدبیرمنزل و سیاست مدن است. سعدی به صوفیان ارادت میورزد اما تصوف را به‌دلق وخرقه و سبحه وابسته نمیداند و همچنین همهٔ مردم را به‌این مسلک دعوت نمیکند تنها میخواهد که همه فرمانبر خدا و نگهبان خلق باشند. در نظرشیخ، مبنای اخلاق فردی، احساس آزادی واستقلال وتعدیل میلهاست وآزادی، فطرت آدمی است وهرکس به‌فطرت توحید ویکتاپرستی که سرچشمهٔ آزادی است بدنیا می‌آید و تنها در برابر خالق خویش بنده‌است. حتی آنانکه بردگان را میخرند، حق ستمگاری برآنان ندارند.

اورا تو به ده درم خریدی آخرنه به قدرت آفریدی
این خشم وغرور وکبر تا چند هست ازتو بزرگتر خداوند

لازمهٔ آزادی، استقلال است. پس باید ازعمل خود نان خورد وازحاتم طائی هم منت نبرد. آزادی واستقلال را با قناعت وصبرمیتوان نگهداری کرد. حرص و آز نخستین مایهٔ تسلیم به تنگ‌وزفتی ودون همتی است. برای آنکه محتاج ونیازمند نشویم باید میلها و هوسهای خود راتعدیل کنیم ودرپی شکم بارگی یاشهرت پرستی نرویم. قناعت درنظرشیخ اجل، غنای روحی وپایهٔ استقلال فکری وشخصیت معنوی است وعفاف مایهٔ استقلال جسمانی ما است. زهد، مقامی است برترازقناعت وزاهد ازمردم دیگرممتاز است. همه نباید زاهد باشند تنها عده‌ای باید زهدپیش گیرند تا برای مردم دیگرنمونه شوند وهمگان بدانند که زندگانی با قوت لایموت هم ممکن است وخداوند آنقدرگیاه درصحراها آفریده که عده‌ای میتوانند به‌همان قانع شوند وآنقدرمسکنها بدست خود در درون کوهها وجنگلها تعبیه کرده که جای برای مردم از خودگذشته بی‌هیچ دغدغهٔ خاطری فراهم است. ازاین روعده‌ای میتوانند که ازدینارودرم درگذرند وخودرا زاهد خوانند اما: زاهدکه درم گرفت ودینار زاهدتر ازاو یکی بدست آر.

زهد و گوشه‌نشینی امری کفائی است و بر حسب عصور مختلف، حدود زهد و نسبت آن متغیر است زیرا زاهدان تنها نمونه‌های زندگانی قانعانه را به‌جامعه نشان میدهند و آرامش خاطر و احساس آنان ازسعادت مایهٔ تنبیه کسانی است که نیکبختی را در تمتع از لذات میپندارند. برزاهدوغیرزاهد وظیفهٔ‌مهمتری مقرراست وآن خدمت به‌خلق خداست. خلق باید خدمت کند و به خلق باید خدمت کرد. اگر زهد و گوشه‌نشینی کسی را از خدمت به‌خلق بازدارد، براوست که ترك عزلت گوید و به‌معاشرت وصحبت گراید. از خانقاه به‌مدرسه آید وتنها به بیرون بردن گلیم خویش از آب راضی نشود، بلکه جهد کند تا غریقی را هم برهاند. وسیلهٔ نجات خود ودیگران عقل و خردمندی‌است وعلم‌مایهٔ تقویت عقل‌است اما عقل جدای از عشق جز عقالی نیست وعشق و احساسات غیرعاقلانه جز ندامت وپشیمانی ثمری دیگر نخواهد داشت. علم برای عمل است وعلم بی‌عمل همچوزنبور بی‌عسل است که نیش دارد و نوش ندارد و چون دزد با چراغ آید کالای گزیده‌تر میبرد. عمل بی علم از آن جهت که برمبنای عقلی استوار نیست آدمی را دریك مقام نگه‌میدارد وعامل بی‌دانش همچون خرآسیااست که بگردخود میگردد و ازجای خویش قدمی فراتر نمی‌نهد. علم بی‌عمل‌هم جزغرورونخوت و غیر ازتوقعات بیجا و ایجادوسایل بیشتر جهت اطفاء شهوات منشأ اثر دیگری نتواند بود. علم، تنها آموختن فقه و دانشهای دینی نیست بلکه دانستن حرفه‌وهنرنیز خود دانشی است. هردانشی شروطی‌دارد و باید آن شروط را بجای آورد. بعضی از صد شرط که برای علمی مقرراست یکی را بجا نمی‌آورند و ازباب غرور و خودستایی درپی علم دیگرند. از زمان کودکی باید آداب زندگانی راآموخت وپرورش استعداد و آماده کردن کودکان برای مبارزهٔ حیات برعهدهٔ پدران است و اگر در تربیت اطفال غفلتی شود دیگر قابل تدارك نخواهد بود. هرگاه کودکانی را سایهٔ پدر برسرنباشد وظیفهٔ بزرگان ودارندگان مکنت است که برایشان‌پدری کنند و یتیمان را بمهر بپرورند و در مقام اول، این‌تکلیف درعهدهٔ حاکم و نمایندگان او است. شرط قبول تربیت، بهره‌مندی‌ازاستعداداست. کسانی که رذایلی راباوراثت ازپدران‌خود به ارث برده باشندیاخوی‌ناشایستهٔ پدران از زمان کودکی درنهاد ایشان متمکن شده باشد غالباً قابلیت تربیت را از دست میدهند و تربیت نااهل بسان گردکان برگنبد میشود. از این نظر مردم بسان زمینند که اگر زمین، شوره‌زار باشد بذر افشانی در آن عملی است که بهدر میرود مگرآنکه خاك زمین را تبدیل‌کنند یادر آن تخمه‌ای بیفشانند که شوره‌زار برای پرورش آن آماده باشد. از این روی میتوان با دقت بیشتری استعداد هرکسی را تاحدی تغییرداد و هم‌چنین میتوان در حدوداستعداد، هرکسی را تا مقامی که شایسته‌است پیش برد درتربیت، نرمی‌و درشتی باید بهم بیامیزد وهریك از این دو روش به‌تنهایی ملاك تربیت نتواند بود. بالاترین موجود این جهانی، جان آدمی است پس تا آنجا که ممکن

باشد باید حیات آدمی را از تعرض مصون داشت و هرعلمی که وسیلهٔ حفظ حیات شود در نظر اهل عرفان پسندیده ونیکواست . اما باید حفظ حیات افراد موجب اخلال نظم‌عمومی نشود و آنجاکه مصالح اجتماعی اقتضا کند باید بردشمن پیش از آنکه مجال یابد حمله آورد و دمار از روزگار اوبرآورد. ازهرگونه نیکی نسبت به ستمکاران باید دریغ داشت زیرا نیکی به‌ایشان موجب‌جرأت وگستاخی آنان‌میشود وترحم بر پلنك تیزدندان‌ستمکاری بر گوسفندان‌است. منتهاگاهی علت‌دشمنی، طمع وتوقعی است‌که بابرآوردن آن ، خصومت از میان میرود و انجام آن توقع ، منافی بامصالح اجتماعی نیست دراینصورت باید بانیکی از بدی پیشگیری کردچنانکه‌سگ را بالقمه‌ای‌میتوان سیر داشت و ازحملهٔ او در امان‌ماند.

سعدی‌به پیروی از اپیکور، نصایح را باشك تلقی میکند و معتقد است که باید نصیحت شنید لکن اندرزهای شنیده شده را میبایست بامیزان عقل سنجید واگر سنگین عیار بود عمل بآن واجب است. ازجانب دیگرهمچون سقراط‌معتقد است‌که خودشناسی اصل فضیلت‌ها است ونه‌باید فریب دشمن خورد و نه‌باید غرور مداح خرید.شیخ در اینکه تقویت ارادهٔ منفی و جهاد بانفس و چیره شدن بر شهوات و ترك لذات بالاترین لذت‌ها است باحکمای رواقی هم عقیده است ولی اعتدال از دست نمیدهد. از دریچهٔ چشم وی، طی زندگانی این جهانی و ایفاي وظایف جسمانی و روحانی‌که لازمهٔ این حیات است تکلیفی است طبیعی و الهی لذا هم واجب است وهم لازم .

بهرحال پی‌بردن به‌افکار بزرگترین مرد سیرت و اخلاق ، هنگامی ممکن است که همهٔ‌آثاروی بادقت خوانده شودو آنچه گفته شد نمونه‌ای بود که‌خلاصهٔ‌آن بااین عبارت مکرر میشود : اصل اخلاق و سلوك آدمی حفظ آزادی واستقلال وتعدیل میلهاست وشالودهٔ سیاست‌مملکت، برقراری عدل و احسان و حفظ نظم عمومی است .

قسمت سوم ـ گلستان ازنظر سبك :

در بارهٔ‌گلستان میتوان گفت: نثری است‌که خصوصیات لفظی و معنوی نظم را در خود حل‌کرده و نظمی است‌که سادگی و روشنی‌نثررا در بردارد . روبهمرفته آمیخته‌ای است از نثر و نظم وتناسب درترکیب آنها محفوظ‌است. شیخ ، سخن رانخست باعبارات منثورروشن میسازد و آنگاه با نظم به تکمیل آن میپردازد. گاهی‌هم نثر بمنزلهٔ زمینه‌چینی و تمهید مقدمه است و نظم از آن نتیجه‌گیری میکند زمانی نثردر حکم تفصیل است و نظم درمقام تلخیص و عکس این رویه نیزگاه بگاه دست میدهد. کلمات گلستان دارای آهنگ و ایقاع موسیقی است بقسمی که غالباً اگر کلمه‌ای از یك فقرهٔ آن تبدیل شود صاحب ذوق سلیم بخودی خود آن تبدل را در مییابد زیرا باتبدل یك لفظ ، آهنگ مقام ونسق‌کلام ازمیان میرود . بساست‌که یك قرینهٔ نثر بصورت مصراعی‌کامل یاجزئی ازمصراع است .

مبنای گلستان برایجاز است وایجاز ازمختصات زبان پارسی است که از عهد ساسانیان تازمان مغول پیروی میشده‌است. غالباً سعدی در هر موضوع بصورت حکایتی کوتاه طرحی میدهد و نتیجه گیری و تفصیل آنرا بدون تصریح بعهدهٔ خواننده میگذارد . اگر ادبای معاصر ما بخواهند میتوانند ازهر یك از حکایات گلستان و بوستان رمان یا تئاتری ترتیب دهند .

داستانهای گلستان و بوستان ساختگی وواهی نیست ومحصول جهانگردیها وسیاحتهای مردی دانا و عرفان پیشه است که میتوانسته است در همهٔ وقایع و صحنه‌ها وپدیده‌ها دقیق باشد. وی در همهٔ آنها دقیقانه بمنظور کسب عبرت وتحصیل حکمت نگریسته است، پس سخنان او سرسری نیست چه شیخ مردی فقیه و متدین بوده و هم بامردم متدین و هم با افراد بیدین هم نشین شده و بخوبی دانسته است که دین باید رهبر افراد و اجتماعات باشد و در عین‌حال از واقعیات زندگانی اجتماع زمان خودوشاید اجتماع زمانهای آینده بی‌خبر نیست که تاچه‌حد از راه و رسم دینداری جداست. او به‌علل این اختلاف و دوگانگی پی‌برده و با زبان انتقاد ، علتها را شناسانیده وگاهی هم وسیلهٔ رفع‌علل را بااشاره‌ای لطیف نشان داده‌است.

گلستان از جهت نوع نثر شبیه مقامه است زیرا صنایع لفظی و معنوی در عبارات آن بکار رفته و حکایات آنهم غالباً بیان وقایع سفرهای شیخ است و چنانکه گفتیم هرحکایت‌از حکایات گلستان آمیخته‌ای متناسب از نظم و نثر است. مجموعهٔ این سه خصوصیت که برشمردیم ازخصایص مقامه‌نویسی است لکن گلستان را ازجنس مقامات قاضی حمیدالدین در زبان فارسی یامقامات بدیعی وحریری درزبان عربی نمیتوان بشمارآورد چه صنعتگری سعدی متکلفانه نیست وهرصنعتی که پیش آمده تراویدهٔ ذوق لطیف خود اوست وناشی ازخودسازی و فضل فروشی نمینماید. هرچند بیشتر عبارات گلستان، مسجوع وگاهی مرصع است ، زیبایی گلستان تنها به سجع و ترصیع وصنعتهای لفظی دیگر آن بستگی ندارد و حتی بسیاری از حکایات گلستان درعین‌حال که خالی ازسجع و دیگر صنایع است گاهی بواسطهٔ ایجازش چنان‌دلنشین می‌افتدکه از صنایع‌دیگر مستغنی است. درغالب حکایتهای گلستان نظرهای اخلاقی متخالف طرح میشود و شیخ بااستدلال خطابی ، یکی را بردیگری رجحان مینهد لکن خواننده را به غور و دقت وامیدارد و در اظهار نظرآزاد میگذارد. در برخی ازقصه‌ها، مناظره‌ترتیب یافته چنانکه‌قصهٔ مشت‌زن‌وحکایت‌جدال سعدی‌بامدعی‌از این‌دست است وگاهی چنان مطالب‌را تجزیه و تحلیل میکند که خواننده را شیفتهٔ اجزاء خود میسازد و در یکایك مرواریدها و ترکیب‌زیبای‌مجموعهٔ‌آنها خیره‌میگرداند. دربیشتر موارد، موضوع سخن بقدری‌عالی است که علومطلب، خودبخود هرصنعتی را به‌دنبال میکشاند یاهرهنر نمایی ادبی‌را درخود منحل میسازد. بیشتر در قطعه‌های گلستان‌صنعت‌های سجع وموازنه و ترصیع و انواع جناس و

مراعاةالنظیر و درج و اقتباس بکار رفته که از هر یك از آنها خلال شرح گلستان گفتگو خواهد شد. گاهی سخن شیخ چنان موزون وآهنگ‌دار است که جملهٔ نثر آن بصورت مصراع کامل درمی‌آید یا باحذف واضافهٔ یك سبب عروضی، مصراعی میشود. مثال: «هر که دست ازجان بشوید هرچه در دل دارد بگوید» جملهٔ اول مصراع کامل است و جملهٔ دوم فقط یك سبب اضافه دارد.

بطور کلی باید گفت سبك سعدی سهل وممتنع است چه همه کس دربادی نظر تصور میکند که میتواند به شیوهٔ سعدی تحریر و تقریر کند زیرا مطالب را باکمال سهولت و آسانی دریافته است اما همینکه قلم بدست میگیرد وقصد تقلید در سر میپرورد بزودی عجز وناتوانی خویش را در مییابد یا قلم از دست فرومی هلد یا آنکه بقصد جوابگویی به خواهش دل خویش قدمی چند در پشت سر شیخ راه میپیماید وبهمین راضی است که اگر به منزل نرسد در راه سرمنزل معشوق بمیرد و نامش در دفتر کشتگان عشق به سعدی ثبت شود. این است که عده‌ای از نگارش گلستان شاید باهمین قصد پیروی کرده‌اند ولی همگی دانسته‌اند که تنها گلستان، گلستان است.

قسمت چهارم - پیروی ازسبك گلستان:

چنانکه شیخ اجل در دیباچهٔ گلستان گفته: نگارش این کتاب درمدتی اندك صورت پذیرفته است. در اول اردیبهشت ماه جلالی هنگامیکه با دوست خود سرگرم به تفرج بوستان است یا همان روزکه از تفرج بازگشته وملال عزلت دیرین را در صحرا فروهشته است قلم بدست گرفته و درحدود دوفصل ازکتاب را بصورت بیاض در آورده است و هنوز ایام گل سپری نشده که کتاب گلستان بپایان رسیده وبنا براین، این کتاب پرعظمت وبا شکوه در ظرف دوماه ازقلم فیاض شیخ برون تراویده است. بیگمان وقایع و داستانها و اندیشه‌های آن، حاصل سالها تجربه وسیر وسیاحت است اما بهم پیوستن آن داستانها با حفظ هماهنگی میان وقایع و رعایت تناسب نثر ونظم و پرداختن کلماتی خوش آهنگ و دلنواز و ملاحظهٔ مقام اطناب وایجاز که در مدتی اندك همه بحاصل آمده چیزی شبیه به اعجاز می‌نماید. برخی نگارش باب پنجم وباب ششم گلستان را مناسب بامقام زهد شیخ ندانسته‌اند لکن اگر عبارات آخر این کتاب مستطاب را بخوانیم در مییابیم که سعدی طبعی لطیف و مردم شناس داشته و میدانسته است که درج دوباب هزل در میان شش باب حکمت و اخلاق مایهٔ تنشیط خاطر خواننده میشود وناظر دراین کتاب پس ازدیدن چهارباب حکمت واندرز با مطالعهٔ دوباب، خستگی میگیرد وبرای تحقیق ودقت بیشتری درمطالب باب هفتم وباب هشتم که ام‌الکتاب گلستان است آماده تر میشود. این شیوهٔ ادبی را جاحظ دررسائل عربی خویش بکاربرده وبسیار مطبوع افتاده است. همچنین اریستوفان، درج بسیاری ازهزل وبذله گویی را درمیان

مطالب جدی لازم شناخته وبوسیلهٔ آن هزلیات ولطیفه‌ها ، فهم مسائل سیاسی‌وادبی را برای عامهٔ مردم آسان ساخته است . آنانکه برشیخ ، از این باب اعتراض میکنند، علو مقام او را دراخلاق، منافی با طیبت و مطایبه میپندارند ولی باید ازاین نکته غافل نبود که جنبهٔ انتقادی مطالب مندرج درباب پنجم وباب ششم بسیارقوی است وشیخ اجل ازحدود ادب و لطف سخن قدمی فراتر ننهاده وکلمات رکیك جزیك لفظ که درقطعه‌ای به بحرخفیف باقافیهٔ سین (بس) آمده برقلم شیخ روان نشده است. حال بایددید که آیاپیروان سبك‌سعدی‌همه‌سعدیانه قلم زده‌اند و مانند وی جمیع اصول بلاغی واجتماعی وسرعت عمل وجودت‌نتیجه، آنان‌رابدست آمده است یا فقط کتب پیروان‌ازجهت موازنه وسجع وفصل‌بندی حکایات به کتاب گلستان مانند است ؟

متأسفاً برخی ازکتابهای تقلیدشده دردست‌نیست وچندکتابی که دردست است مختلف العیار میباشد و مطلب مسلم آنکه هیچکدام با کتاب گلستان سعدی برابری نکرده و هنوز پرداخته‌های عاجلانهٔ شیخ، بی‌نظیر وبی مانند است . بهرحال بنابرنقل حاج خلیفه درکشف الظنون این‌کسان ازگلستان شیخ تقلید کرده‌اند .

١ ـ معین‌الدین اسفراینی (جوینی) مؤلف نگارستان در ٧٣٥ که کتاب خود را به ابوسعید ازپادشاهان مغول تقدیم داشته است .

٢ ـ عبدالرحمن جامی مصنف بهارستان .

٣ ـ ملا طرزی نویسندهٔ معادن‌الجواهر که‌آنرا به جهانگیر شاه هدیه‌کرده است .

٤ ـ محمد شریف کاشف، مؤلف‌خزان وبهار وسراج‌المنیر .

٥ ـ میرزا حبیب قاآنی نویسندهٔ کتاب پریشان .

٦ ـ میرزا احمد وقار مؤلف انجمن دانش .

تنها ازکتابهایی‌که شمرده شد بهارستان جامی و پریشان قاآنی و انجمن دانش وقار ارزشی دارد.

٧ـ میرزا ابولقاسم قائم‌مقام فراهانی‌در سبك‌بیان، بهترین‌شاگرد مکتب سعدی است.

قسمت پنجم ـ ترجمه های گلستان:

پیش ازاین‌گفتیم که‌گلستان اثری بسیار نفیس ازآثار ادب جهانی است و با مختصر بیانی‌که در مزایای معنوی ولفظی‌آن ازنظرخوانندگان گذشت شایستگی گلستان برای آنکه، مورد توجه همهٔ‌اقوام‌وملل واقع‌شودمسلم میگردد وترجمه شدن این‌کتاب نفیس به‌همه‌زبانهای زندهٔ جهان بهترین‌گواه نفاست و ارزندگی آن است. درحقیقت ایرانی باید به خود ببالد که چنین اختری تابناك از افق‌کشور ایران طالع شده و فروغش همهٔ آسمان ادب را فرا گرفته است. اگردرست‌تربگوییم همهٔ‌آثارنفیس ادبی وعرفانی‌ایران پرارزش است وهرگاه

در پرورش ادب وعرفان این کشور ذوق پرور چنانکه باید و چندانکه شاید سعی بلیغ بکار بریم آثاری نظیر افکار سعدی و مولوی و حافظ وخیام که جهانگیر ودلوجان پذیر باشند همیشه میتوانیم به جهانیان عرضه داریم . باری در بسیاری از زبانها، کتاب گلستان چندین ترجمه دارد بقسمی که اگر بخواهیم از همهٔ ترجمه‌های این شاهکار ادب پارسی گفتگو کنیم سخن بدرازا میکشد. از اینرو از هرزبان به نام بردن ازیکی دونمونه اقتصار میشود ودرهمین حد، مقصودما که بازنمایی عظمت گلستان است بثبوت میرسد .

الف ـ ترجمه‌های گلستان بزبان فرانسه

نخستین بار گلستان سعدی شیرازی بوسیلهٔ نویسنده‌ای از اهل فرانسه به‌مردم اروپا معرفی‌شد. این نویسنده آندره دوریه André du Ryer در ۱۶۳۴م گلستان را تاآخر باب اول ترجمه کرد ودر ۱۶۶ صفحه بچاپ رسانید که‌مجدداً در ۱۷۳۷م به طبع رسید. آندره، ترجمه ای هم‌ازقرآن مجید تهیه کرده است .

در ۱۷۸۹م نویسندهٔ دیگری از فرانسه بنام آبه گودن Abbé Gaudin برای گلستان، ترجمه‌ای‌زیبا وآزاد ترتیب داد ودرصدر رسالهٔ تاریخی قانونگزاری ایران آنرا به طبع رسانید. ترجمهٔ گودن ازگلستان یکبار در ۱۷۹۱ بطورمستقل و باردوم در ۱۸۴۳م همراه با ترجمهٔ کتاب هزارو یکشب جزء پانتئون ادبی تجدید چاپ شده است .

درسال ۱۸۳٤م سه‌موله Semelet گلستان‌را لفظ بلفظ به‌زبان فرانسه بازگردانیده وبا یادداشتهای تاریخی ودستوری، آنرا تحشیه کرده است . هانری ماسه‌مستشرق معاصر به این ترجمه نظر دارد. سه‌موله در مقدمهٔ کتاب خویش اشتباهات گودن را باز نموده است .

کاملترین ترجمهٔ فرانسه که مورد توجه‌کامل هانری‌ماسه قرار گرفته ترجمهٔ دفرمری Defremery به سال ۱۸۵۸ م میباشد که صفحات آن به ۳۵۸ بالغ شده وتوضیحات تاریخی و جغرافیایی ودستوری آن از هرجهت ارزنده است و چون جمله بندی آن مطابق اسلوب زبان فرانسه است در اروپا خوانندگان بسیاردارد .

درزبان‌فرانسه، چندین ترجمهٔ دیگر ازگلستان در دست است ودوهوم Duhome قسمتی ازگلستان راتحت عنوان «دسته گلی ازباغ سعدی» به شعرفرانسه درآورده است .

ب ـ ترجمه‌های آلمانی

در زبان آلمانی سه ترجمه اهمیت دارد: اول ترجمهٔ اوکسن باخ Oxenbach که ازروی نگاشته‌های آندره‌دوریه‌تدوین‌شده. دوم ترجمهٔ اوله آریوس Olearius درسال ۱۶۵٤ میلادی‌است. این مرد سیاستمدارآلمانی که‌به عنوان سفارت مدتی در دربارایران بسر برده وراجع به‌آثارشیخ بالاخص و ادبیات ایران بالاعم مطالعه کرده است چون بکشورآلمان بازگشت بامشورت حق‌وردی‌سفیرایران‌دردربارامیرهولشتاین Holstens ترجمهٔ‌خودراترتیب

داده است . گراف هم یکی از مترجمان گلستان بـه زبان آلمانی است که در ذیل کتاب خویش یاد داشتهایی سودمند دارد .

ج - ترجمه های انگلیسی

درسال ۱۸۰۶ اصل کتاب گلستان با ترجمهٔ انگلیسی آن بوسیلهٔ **Gladwin** گلادوین درکلکته منتشر شده و این ترجمهٔ انگلیسی چندین بار در الله آباد و کلکته ولندن تجدید طبع شده است .

فلاور گاردن **Flower Garden** نام ترجمه‌ای است که جیمز روس **James Ross** در سال ۱۸۲۰م برای گلستان ترتیب داده وبهمراه متن گلستان به چاپ رسانیده است . ترجمهٔ وی بر ترجمهٔ لاتینی ژنتیوس **Gentius** متکی است وازاین روی نقایص بسیارداشته که سه موله به آن نقیصه‌ها اشاره کرده است. اما این ترجمه در ۱۸۹۰م مورد تجدید نظر قرار گرفته. اخیراً هم درایران از آن تجدید چاپ شده و به استادمعظم جناب آقای صورتگر تقدیم گردیده‌است. نسخهٔ مطبوع در ایران حذفها وافتادگیهایی دارد .

در سال ۱۸۵۲م ادوارد استویك **Edward . B - Eastwick** گلستان را بصورت آمیخته ازنثر ونظم انگلیسی ترجمه کرده لکن پیدا است که یکنفر بیگانه نمیتوانـد نسبت به‌اثرزبان دیگر هم شاعری هنرمند وهم مترجمی امین باشد . ترجمه استویك در ۱۸۸۰م مجدداً به حلیهٔ طبع آراسته شده است . وی‌استاد وابسته به دانشگاه اکسفورد وعضو مجمع آسیایی ومعلم زبانهای شرقی وکتابدار دانشکدهٔ هند شرقی بوده است .

بهترین ومعتبرترین ترجمهٔ انگلیسی گلستان بوسیلهٔ مجمع آسیایـی دربنارس انجام گرفته که در ۱۸۸۸م در لندن منتشر گردیده است .

درسال ۱۸۸۹ م یکی از شعرای انگلستان بنام راجرز **Rogers** گلستان شیخ را به‌انگلیسی منظوم ساخته‌وشاعردیگری ازانگلستان بنام **A -H . Hyatt** (هیات) تحت‌عنوان برگهای گل از باغ سعدی درسال ۱۹۰۷ م برگلستان لباس انگلیسی پوشانیده است .

در سال ۱۹۰۵م نویسندهٔ انگلیسی‌دیگری بنام **L. Crammer - Byrg** (کرامر برگ) باکمال دقت و رعایت اصول‌فنی، کتاب گلستان را تحت عنوان **Rose Garden** (روز گاردن) ترجمه‌کرده واین‌ترجمه در ۱۸ نوامبر ۱۹۰۵ م به تصویب آکادمی انگلستان رسیده و از اینجهت بسیار ارزنده است .

د - ترجمه‌های عربی

درزبان عربی دو ترجمهٔ مهم‌از گلستان شیخ ترتیب یافته است : یکی ترجمهٔ جبرئیل بن‌یوسف مشهور به مخلّی منطبع در بـولاق به سال ۱۸٤٦ م مقارن با ۱۲۶۳ هجری . دیگر ترجمهٔ فرات شاعر معاصرعرب تحت عنوان روض‌الورد . این مترجم اشعار گلستان

را به‌شعر عربی برگردانیده ودرنثر آنهم سجع‌ها وصنایع دیگررا رعایت کرده است .

ه - ترجمه‌های ترکی

در زبان ترکی عثمانی سه ترجمه ازگلستان موجود است: یکی ترجمه‌ای که به‌سال ۱۸۷۳ م مقارن با ۱۲۹۰ هجری در مطبعهٔ شیخ یحیی واقع در شهر قسطنطنیه منتشر شده است و عنوان آن چنین است «گلستان تورکچه ترجمه‌سی» . دیگر ترجمهٔ اسعدافندی که آن هم از انتشارات شهر قسطنطنیه است . سوم‌ترجمه‌ای که همراه باشرح سودی است.

حاج خلیفه درکشف الظنون ضمن شمردن شرح‌هایی‌که برگلستان نوشته شده شرح ملااسعد افندی را ذکر کرده و از قول او ماده تاریخ وفات شیخ را با این بیت بیان نموده است :

گلستان عین تصنیفات او بود   شده تاریخ هم، عین گلستان

«عین گلستان» باحساب جمل، مساوی ۶۹۱ است .

و - ترجمه در زبانهای دیگر

گزیده‌ترین ترجمه‌های گلستان به‌السنهٔ دیگر اینهاست :

۱ - ترجمهٔ لاتینی **Gentius** در سال ۱۶۵۱م که همراه بامتن گلستان به خط نسخ است و مترجم، آنرا به‌امیر ساکس اهداء کرده‌است.

۲- درزبان ایتالیایی توسط **Gherardo de Vincentiis** «ژراردودووین‌سنتیس» در سال ۱۸۷۳ م چاپ ناپل که بامراجعه به‌تفسیرها وبارعایت انتقاد و اصول ادبیات تطبیقی نگارش یافته است .

۳ - ترجمهٔ روسی درسال ۱۸۸۲م که مترجم آن معلوم نیست. درسال جاری‌ترجمهٔ دیگری ازگلستان به‌نثرونظم روسی بارعایت سجع تهیه شده لکن‌نگارنده هنوز آنرا ندیده واززبان‌علی‌اوف مستشرق روسی این‌بشارت را دریافته است .

٤ - ترجمه به‌زبان لهستانی یکی درسال ۱۸۷۶م توسط **Kazimirski** (کازی‌مرس کی) ودیگر درسال ۱۸۷۹م توسط **Otvinowski** اوتاوینوس کی. که‌اولی‌درپاریس ودومی در ورشو به‌طبع رسیده.

۵ - کتاب‌گلستان به‌زبانهای هلندی واسلاو ورومانی واردو وپشتو وچندباربه‌زبان هندوستانی ترجمه شده‌است .

۶ - علاوه برنقل مستقیم‌گلستان به‌زبانهای دیگر بسیاری از نویسندگان اروپایی تحت تأثیرافکارشیخ اجل‌قرارگرفته یابااندیشه‌های بلند شاعر فرزانهٔ ایران‌آشنایی تمام یافته‌اند چنانکه در قرن هیجده سن لامبر فرانسوی داستانهای سعدی را به شعرفرانسه درآورده وترجمهٔ گودن یا **Alégre** آلگر رازیرنظرداشته و در اوایل قرن

نوزدهم گوته مضامین شعر سعدی‌را در دیوان شرقی و غربی خود آورده و Rückert (روکرت) افکار سعدی را با اشعار آلمانی مطابقت داده است.

ولتر آثار سعدی‌را خوانده ومسامحات مذهبی اورا پسندیده است مادام رولند Roland از سعدی یاد میکند. حتی Renan (ارنست رنان) سعدی را ازادبای همگانی شناخته زیرا سعدی سبك فصیح وموجز دارد واخلاق عملی وفلسفهٔ ذوقی او مورد میل ورغبت اروپاییان قرار گرفته است. «هانری ماسه» آثار سعدی را میراث ادبی انسانیت معرفی میکند و «گارسَن ـ دوتاسی» قبول عامه‌ای را که سعدی دراروپا بدست آورده میستاید. Barbier de Meynard (باربیه دومینار) مینویسد : در آثار سعدی، ظرافت Horace (اوراس) و سهولت و فصاحت Ovide (اووید) وروانی طبع رابوله وسادگی بیان لافونتن را مییابیم. Horace وسعدی هردو، هم خواص را نصیحت میکنند وهم عوام را وهردو معتقدند که فقط باید دم را غنیمت شمرد. حکیم درنظر سعدی، پادشاه حیات روحی است ودرنظر **اوراس**، پادشاه پادشاهان است .

قسمت ششم ـ شرحهایی که بر گلستان نوشته شده :

مهمترین شروح گلستان به‌عربی وترکی برحسب نقل حاج‌خلیفه در کشف‌الظنون در اینجا یادمیشود :

ازشرح‌هایی که به‌عربی نوشته شده یکی شرحی است که یعقوب بن سیدعلی متوفی درسنهٔ ۹۳۱ هجری نوشته واول کتاب نامبرده این است: الحمدلله علی ما اولینا من النعم.

دیگر، شرحی است که مولا مصطفی بن شعبان معروف به‌سروری به‌سال ۹۵۸ ترتیب داده وآخر کتاب باعبارت ذیل ختم میشود: تم شرح گلستان فی آخر ربیع الاخر سنة سبع وخمسین و تسعمائة فی بلدة اماسیه حفت عن البلیه.

ازشرح‌هایی که به‌ترکی نوشته شده یکی شرحی است که شمعی متوفی در سنهٔ ۱۰۰۰ هجری کرده ودیگر شرحی است که سودی متوفی درهمان سال نوشته .

ازشرح‌هایی که به‌فارسی بر گلستان نوشته‌شده یکی شرحی است که سراج‌الدین علی‌خان آرزوی هندوستانی متوفی بسال ۱۱۹۶ نگاشته وآنرا به‌خیابان گلستان موسوم نموده و این شرح به‌سال ۱۲۶۷ دردهلی بطبع رسیده . شارح نامبرده، ازشرحهای دیگری نیز نام میبرد که قبل ازوی نوشته‌شده واز جملهٔ آنها شرحی است که میر نورالله احراری ترتیب داده و شرحی که ملا سعد تتّوی نگاشته .

دیگر شرحی است که محمد تاج‌الدین هندی متخلص بـه حجت پرداخته وآنرا چمنستان موسوم ساخته وبه‌سال ۱۲۹۸ قمری به‌طبع رسانده . دوشرح دیگر ازمصنفان هند در دست است یکی را قاضی فتح محمد تهیه کرده که درمطبعهٔ حیدرآباد به‌زیور طبع آراسته‌شده. دیگری ازمصنفات شیخ ولی محمد اکبرآبادی است که درلکنهو بچاپ رسیده است . لکن

هیچ یك از شروح نامبرده قابل انطباق با احتیاجات عصر ما نیست. ازاین روی، برخی از استادان ایرانی ضمن تصحیح گلستان ازروی نسخه‌های متعدد، برای حل مشکلات یا ترجمهٔ عبارات عربی آن، حاشیه‌ها و توضیحات نگاشته‌اند و گلستان را جداگانه یا ضمن کلیات تصحیح کرده‌اند. شوریدهٔ شیرازی و مرحوم ذکاءالملك فروغی و شادروان استاد گرانمایه میرزا عبدالعظیم خان قریب واستاد نفیسی وفاضلان والامقام، جنابان آقایان: دکترصفا و دکتر مشکور، از این جمله‌اند ومرحوم آیتی هم، بر گلستان تعلیقاتی نگاشته که قسمتی از آن مقبول افتاده است. نگارنده نیز خواست به‌پیروی این بزرگان قدمی بردارد. منتهی ازجهت آنکه کار ناچیز خود را تازگی بخشد، بجای تحشیه، درمقام شرح وتفسیر برآمد. امید است که مقبول اهل نظر افتد.

قدیمترین نسخه‌های گلستان بنا بنقل استاد فقید نوگذشته عبدالعظیم قریب گرکانی، یکی نسخه‌ای است که به‌سال ۱۲۲٤ هجری مطابق سال ۱۷۰۹ مسیحی در کلکته بطبع رسیده ودیگر نسخه‌ای است که منطبع تبریز درسال ۱۲٤۰ قمری است وسوم نسخه‌ای است که به‌خط نستعلیق دربولاق مصر درسنهٔ ۱۲٤۹ هجری قمری به‌حلیهٔ چاپ آراسته گردیده است. ناگفته نماند که هانری‌ماسه نسخهٔ کلیات منطبع در کلکته را مورد بررسی قرارداده است.

گفتار ششم

سخنی چند در باب شعر ـ گفتگوی کوتاهی در باب قافیه ـ مختصری از علم عروض ـ اوزان عروضی ابیات وقطعه‌های گلستان ـ انواع شعر فارسی ـ آرایشهای سخن در گلستان .

قسمت اول ـ سخنی چند در باب شعر :

گفتیم شعر یا سخن منظوم بطور کلی کلامی است دارای ایقاع و آهنگ، بقسمی که موسیقی بتواند با آن همراهی کند. اما شعر فارسی و عربی ، سخنی است موزون و مقفّی[1]. ارسطو، موزون بودن سخن را برای ایجاد شعر کافی نمیداند و در نظر او شعر ، تقلیدی است از طبیعت توأم با ابداعات ذوقی گوینده مشروط بر آنکه تقلید بوسیلهٔ کلام موزون و دارای ایقاع باشد. میدانیم که شعر از نظر منطق سخنی است که صورتهای خیالی را باز نماید و بر استعاره و تشبیه مبتنی باشد. ارسطو در تعریف شعر ، هم خصوصیات منطقی را که مزایای معنوی است ملحوظ داشته و هم به امتیازات لفظی آن توجه کرده است .

افلاطون با آنکه حکمت خود را در لباس شعری بیان کرده برای شعر ارزشی قائل نیست چه وی اصل جهان را صورتهای کلی (مُثُل جمع مثال) میپندارد و مادیات را سایهٔ آن مُثُل تشخیص میدهد و همه را مجازی میداند. از اینرو، چون شعر تقلید از حوادث و جزئیات این جهان است، دو درجه از حقیقت دور میباشد و به همین جهت فاقد ارزش واقعی است .

ارسطو برخلاف افلاطون، هم از نظر واقعیت موجودات این جهان و هم از جهت تقلید و محاکات که تراویدهٔ فطرت آدمی است و مخصوصاً بواسطهٔ ابداعات ارباب ذوق ، به شعر اهمیت داده و رساله‌ای مختصر در فن شعر نگاشته است. این رساله جنبهٔ تعلیمی دارد و سطح آن از حدود ذهن مردم عادی بالاتر است. ارسطو برای شعر به دو منشأ قائل شده که هر دو ناشی از فطرت آدمی است: یکی از آن دو منشأ تقلید و دیگری تعلیم است .

در بحث از نثر گفتیم که تراژدی و کمدی دو نوع ممتاز و اصیل از انواع درام بشمار می‌آید و یادآور شدیم که تراژدی و کمدی ، نخست از انواع شعر بوده و به همین لحاظ ارسطو رسالهٔ فن شعر خود را به گفتگو در بارهٔ اجزاء و اوصاف و شروط تراژدی و کمدی اختصاص داده است .

ترجمهٔ رسالهٔ فن‌شعر ازابوبشرمتی‌بن یونس متوفی درسال ۳۰۸ هجری قمری به‌زبان عربی باقی است‌وگویا یحیی‌بن عدی منطقی تکریتی متوفی در سال ۳۶۴ هجری هم ، این رساله را ترجمه کرده ودر علم نحواز برخی مباحث آن استفاده‌برده باشد. تلخیصی هم به ابی‌اسحاق کِنْدی فیلسوف عرب وابونصرفارابی نسبت میدهند . ابن‌سینا در کتاب شفا از فن‌شعرسخن گفته است لکن تنها جنبهٔ منطقی‌آن مورد نظر وی‌بوده. درهرحال آنچه مسلم است ادبای مابه‌رسالهٔ فن‌شعر ارسطو توجهی‌نداشته‌اند وشعر را بارعایت وزن و قافیه بـه تقسیماتی منقسم ساخته‌اندوموضوع ومضمون شعرراکمتردرتقسیمات مداخله‌داده‌اند. برعکس، اروپاییان ،شعررابه‌سه‌قسم(حماسی Epique وتغزلی Lyrique وتعلیمی Dédactique) منقسم میسازند وهرکدام ازاین انواع را تقسیماتی فرعی است‌که چون ازحوصلهٔ این گفتار خارج است به‌همین مختصر اشاره اکتفا میشود. جهت تکمیل گفتار باید از انواع شعرفارسی سخن بمیان‌آید اما چون تقسیمات‌شعر پارسی برمبنای قافیه و وزن است ،مناسب مینماید که بترتیب ازاین دوموضوع ، مختصراً گفتگو کنیم وآنگاه انواع شعرفارسی رابرشماریم .

قسمت دوم ـ گفتگوی کوتاهی درباب قافیه:

قافیه، کلمه یاکلماتی است‌که هربیت وگاهی هرمصراع باآن تمام میشود. درحقیقت قافیه حدّبیت است ویک‌بیت ازجهت معنی بایدکلام تام ومستقل باشد . آخرین حرف‌اصلی از کلمهٔ قافیه، رَوِیّ نامیده میشود مثلادرالفاظ خبروهنروخطر، «راء» حرف روی‌است. حال هرگاه حروف زاید، به‌کلمهٔ قافیه افزوده شود قافیه راموصول خوانند وتعداد حروف زاید تاچهارحرف ممکن است بالغ شود که بترتیب اولی را وصل ودومی راخروج وسومی را مزید وچهارمی‌را نائره خوانند(مانند: خبرم، هنرم. باخبریم، باهنریم . خبرمان، هنرمان. باخبرانیم، باهنرانیم). چنانکه ازمثالها پیداست، حروف بعداز روی باید تکرار شود و رعایت حرکت روی وحرکات حروف بعد از آن نیز ضرورت دارد . حال ببینیم حروف پیش ازروی چه‌وضعی خواهد داشت ؟

۱ ـ اگر حـرف پیش ازروی متحرك باشد رعایت حـرکت‌آن در قافیهٔ مطلق لازم است . بنابراین صابر بامنظر،قافیه نتواند شد ولی درقافیهٔ موصول ، رعایت حرکت حرف پیش‌ازروی لازم نیست چنانکه صابری بانیك‌منظری قافیه میشود .

۲ ـ درصورتیکه حرف پیش ازروی، حرف مد ساکن (مصوت بلند) (صدای‌واوی، صدای یایی، صدای الفی) باشد رعایت این‌حروف وحرکات پیش‌ازآنها ضرورت دارد واین حروف را رِدف میخوانند وقافیه را قافیهٔ مُردَف (بروزن محکم) مینامند . بنابراین خوب باچوب وخواب باتاب ونیل بافیل ،قافیه میشود ولی نورباثوروفیل بالیل، قافیه‌نتواند شد. گاهی ممکن است پیش‌ازحرف روی، دوحرف ساکن باشد ومسلماً ساکن اول، حرف‌مد

است دراین‌صورت قافیه دارای ردف مرکب‌است ورعایت ساکن دوم‌هم لازم می‌آید چنانکه دوست باپوست وباخت باتاخت وانگیخت باآمیخت ،قافیه میشود .

۳ ـ هرگاه حرف ساکن پیش‌ازروی‌حرفی غیرازحروف مدباشدآن حرف، قید نامیده میشود ورعایت قیدوحرکت پیش‌ازآن ضرورت دارد چنانکه ابرباصبر، قافیه میشود ولی‌ابر باکبر، قافیه نتواند شد وهمچنین صبرباقدر ، قافیه نمیشود .

۴ ـ گاهی‌حرف پیش ازروی متحرك است ولی قبل‌از آن حرف، الف وجود دارد مانند صابر وحاضر. دراینصورت الف‌را حرف تأسیس خوانند وحرف فاصل میان تأسیس و روی را دخیل مینامند. شعراء گاه حرف دخیل‌را مرعی میدارند وشمایل ومایل و زایل و نایل راباهم ،قافیه میکنند ورعایت این‌نکته‌را صنعتی بنام‌التزام یالزوم مالایلزم میخوانند .

۵ ـ بعدازکلمهٔ‌اصلی قافیه ،ممکن‌است یك‌یاچندکلمه بیایدکه تکرارآن لازم‌خواهد بود .این‌گونه‌کلمات را ردیف وچنین قافیه‌ای رامردف بروزن مقید میخوانند مثال :

بشنو از نی چون حکایت‌میکند   و از جدایی‌ها شکایت میکند

دراین بیت، کلمهٔ میکند ،ردیف وکلمه‌های حکایت وشکایت ،لفظهای‌اصلی‌قافیه است . حرف ت ، روی ، حرف ی ،دخیل ، حرف الف ، حرف تأسیس میشود .

ذوقافیتین شعری است‌که هر بیت‌آن دوقافیه داشته باشد وباهریك ازدوقافیه ،بایکی ازبحورعروضی موافق درآید. این‌صنعتگری وقتی پسندیده است که‌هردو جزء ،وزن، و معنی کامل داشته باشد .مثال ازخواجه حافظ :

یاغمزه را پندی بده تاترك عیاری کند   یاطره را بندی بنه تاترك طراری کند

یادآوری ـ هریك‌ازحرکات لازم‌الرعایهٔ قافیه‌نامی دارد وعدم رعایت‌هریك ازحروف وحرکاتی که‌باید مرعی گردد خطایی‌بشمارمی‌آید وهرخطا بنامی موسوم است. (جهت‌اطلاع برهمهٔ‌آنها رجوع‌شود به‌کتاب بدیع وقافیه ازنگارنده).

قسمت سوم ـ مختصری از علم عروض:

تعریف علم‌عروض ـ افاعیل‌عروضی ـ بحورعروضی ـ تقطیع ـ زحافات وعلل‌ساده

مبحث اول: تعریف علم عروض

علم‌عروض(Prosodie و Mètrique) علمی‌است که‌ازوزن‌شعر گفتگومیکند. دریك منظومهٔ‌فارسی‌یاعربی، وزنهای‌مرکب‌بکارنمیرود یعنی‌همهٔ ابیات به‌یك وزن است. البته‌تصنیفها و شعرنو ازاین قاعده مستثنی‌است درهمهٔ مصراع‌های شعرکامل فارسی میبایست هجای‌کوتاه دربرابرهجای‌کوتاه وهجای بلند در برابر هجای بلند قرارگیرد ومصراعهای یك منظومه ازجهت تعداد هجاها وتعادل هجاها بیك‌اندازه باشد .

میدانیم زبان فارسی برخلاف زبانهای اروپایی ،حرف مصوت ندارد و بجای حرف

مصوت، حرکت می‌آید. بنابراین هجای کوتاه درزبان فارسی یك حرف متحرك است وچون هاء غیرملفوظ به‌تلفظ در نمی‌آید کلمه‌ای که‌مرکب ازیك حرف وهاء غیر ملفوظ باشد هم، هجای کوتاه بشمار می‌آید مانند «ب» «به» (حرف اضافه) «که» «ز».

هجای بلند مرکب است ازیك حرف متحرك ویك حرف ساکن مانند دَر ، دِل ، بُن.

بادانستن هجاهای بلند و کوتاه، تشخیص هموزنی ابیات یك منظومه بسیار آسان است ودوروش سهل جهت این کاروجود دارد: یکی روش لفظی ودیگری روش خطی. روش لفظی چنان است که لفظ(چهچه) رامأخذ قرار دهیم . منتهی دربرابر هجای کوتاه، هاء آنرا غیر ملفوظ تصور کنیم یاتنها حرف «چ» را به‌حساب آوریم ووزنی راکه در برابر یك مصراع بدست می‌آید مأخذ سنجش مصراعهای دیگر قراردهیم. همچنین ممکن است بجای هجای بلند، لفظ چَه (مخفف چاه) وبجای هجای کوتاه، لفظ چه (کلمه استفهام یاربط) ملحوظ شود .

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود:

دیدم = چَه‌چَه، بخوا = چِچَه، ب‌خوش = چِچَه، که‌بدس = چِچِچَه، تم‌پیا = چَه‌چِچَه = چِچَه

روش خطی آن‌است که بجای‌هجای بلند یك‌خط وبجای هجای کوتاه یك هلال (‿) بگذاریم :

دی = — دم = — ب = ⌢ خوا = — ب = ⌢ خوش = —
که = ⌢ ب = ⌢ دس = — تم = — پ = ⌢ یا = — له = ⌢
بود = —

علم عروض که بوسیلهٔ خلیل بن احمد بصری برمبنای موسیقی وبا اصطلاحات عربی وضع شد چون میبایست جنبهٔ علمی داشته باشد تفصیلاتی به‌خود گرفت وپای نامهایی بمیان آمد. بعلاوه وزنهای‌مختلف شعر بنام بحرها مطرح گردید وازهر بحر، فروعی استخراج شد.

مبحث دوم: افاعیل عروضی

بیگمان بحث ازبحور عروضی ضرورت‌داشت وهنوزهم ضرورت دارد. منتهی بایدسعی کرد که تعداد فروع کمترشود ووزنهای نامطبوع راکنار گذارند. درهرحال همچنانکه در سخن منثور ، واحد تعبیر اندیشه، کلام یاجمله است وجمله ازکلمات ترکیب میشود و هر کلمه بنوبهٔ خود مرکب ازحروف وحرکات است، همچنین واحدسخن منظوم را «بیت» بمعنی خیمه وخانه دانسته‌اند. هر بیت‌را به‌دو لَخت تقسیم کرده‌اند وهرلخت را مصراع خوانده‌اند. هر مصراع مرکب است از سه‌یاچهار رکن که‌اگرسه رکنی باشد، بیت‌آن مسدس نامیده میشود واگرچهار رکنی باشد بیت‌آن‌مثمن‌است. گاهی‌هم ممکن‌است بحر، فقط دورکن داشته باشد و درهرحال رکن اول ازمصراع‌اول را صدر ورکن‌آخر ازمصراع اول‌را عروض ونخستین

رکن مصراع دوم را «ابتداء» وآخرین رکن مصراع دوم‌را «ضرب» یا «عَجُز» خوانند و رکنهای میانه را«حشو» نامند .

هر رکن مرکب است ازاجزاء .اجزاء عروضی رابه‌شش‌قسم منقسم میسازند :

۱ ـ سبب خفیف که یك‌حرف متحرك است مانند «ز»، «ب» .

۲ ـ سبب ثقیل که دوحرف متحرك است مانند صله ، گله.

۳ ـ وتدمجموع یامقرون، مرکب‌ازدوحرف متحرك ویك‌حرف‌ساکن‌مانند سنم ،قمر .

۴ ـ وتدمفروق، مرکب‌ازیك‌حرف متحرك ویك‌ساکن ویك متحرك مانند سایه ، ناله.

۵ ـ فاصلهٔ صغری ، مرکب از سه حرف متحرك و یك حرف ساکن مانند پدرم ، دل من .

۶ـ فاصلهٔ کبری ، مرکب ازچهارحرف متحرك ویك حرف ساکن مانند : پدر او ، قلم من .

اما بعضی ازعروضیان ، فاصله ها را به اسباب و اوتاد بازگردانیده‌اند زیرا پدرم مرکب ازیك سبب ثقیل ویك سبب خفیف‌است . قلم من ، مرکب ازیك سبب ثقیل ویك وتد مجموع میباشد .

بهتر این است‌که فاصلهٔ صغری‌را بپذیریم وبه‌سبب ثقیل و وتد مجموع قناعت‌کنیم و بگوییم اجزاء عروضی ، سبب ووتد وفاصله است.

آقای دکترحمیدی بحق این‌نظررا اظهارکرده وازفاصله ووتدوسبب، واحدی ساخته وآنرا متفاعلاتن نامیده است . این رکن درعروض قدیم هم ،سابقه دارد وصورت مُرَفَّل از متفاعلن شناخته شده است . آقای دکتر حمیدی ازترکیب صورتهای تغییریافتهٔ این رکن، بیست وسه بحر(وزن شعری) استخراج کرده‌که نوزده بحرآن درنزد عروضیان شناخته‌شده وچهار بحردیگرابداع‌خود ایشان است‌ودرعین حال‌ازمزحوفات یعنی فروع بحورعروضیان گذشته هم ، بشمارتواندآمد .

باری عروضیان قدیم سه قسم ارکان شناخته‌اند :

۱ ـ رکن مرکب از دوجزء : وتد وسبب .اگر وتد،اول باشد میشود فعولن مانند پریوش وهرگاه سبب بروتد مقدم باشد میشودفاعلن مانند باهنر.

۲ـ رکن ،مرکب از سه جزءکه فقط یك هجای‌کوتاه داشته باشد . این قسم ، سه وزن دارد .

الف ـ اگرهجای‌کوتاه اول باشد میشود مفاعیلن‌،مرکب از یك وتد ودو سبب مانند پریوش‌ها .

ب ـ اگرهجاءکوتاه ، هجای دوم باشد میشود فاعلاتن مانند نالهٔ دل ، لاله پرور.

ج ـ هرگاه هجای کوتاه سومین هجاء باشد میشود مستفعلن مانند گل در چمن ، دلدارمن .

د ـ هرگاه هجای کوتاه درآخر باشد میشود مفعولاتُ مانند رستم‌نامه.

۳ـ رکن مرکب از دو جزء، دارای دوهجای کوتاه. این‌قسم دووزن دارد ودرزبان عرب بکارمیرود. یکی متفاعلن، مرکب‌ازفاصله ووتد مانند : گل من تویی . دیگر مفاعلتن، مرکب ازوتد وفاصله مانند : حذرنکنی .

مجموعهٔ «فعولن ، فاعلن ، مفاعیلن ، فاعلاتن ، مستفعلن ، مفعولات، متفاعلن ، مفاعلتن»، افاعیل عروضی نامیده میشودو چنانکه می‌بینیم هشت رکن عروضی بدین ترتیب تشکیل‌میگردد منتهی عروضیان‌قدیم «فاعلاتن ومستفعلن»را به‌این نحو هم تجزیه میکردند: «فاعِ لاتن»، مرکب ازوتد مفروق ودوسبب‌خفیف مانند: لاله‌پرور. «مس تفعِ‌لن»، مرکب‌از یك‌سبب‌خفیف ویك وتد مفروق‌وسبب خفیف‌دیگر، مانند: دلدارمن. بااین‌حساب شمارهٔ افاعیل عروضی‌به ده‌میرسد .

مبحث‌سوم : بحورعروضی

بحورعروضی (Métres)ازتکرارافاعیل بنحوخاص‌تشکیل میشود. درصورتیکه وزن هریك ازافاعیل، کامل باشد وچیزی‌برآن اضافه نشود وازآن چیزی هم‌نکاهد، بحری‌که از ترکیب‌آن افاعیل‌حاصل میگردد بحرسالم نامیده میشود واگردروزن یك یاچند رکن‌بحر، کم و زیادی پیدا شده باشدآن‌بحر را مزحوف میخوانند و تغییر حاصل را زِحاف یعنی «انحراف تیرازهدف» مینامندوبرای هریك اززحافها نامی تعیین‌کرده‌اند . بیشترعروضیان، تغییرات اجزاء میانهٔ افاعیل را بنام زحاف موسوم داشته‌اند و تغییرات اول وآخر را ، علل نامیده‌اند. حق این‌است‌که بایدازتعداد زحافات ونامهای نا مأنوس‌آنهاکاست وازبحور نامطبوع پرهیزداشت ومخصوصاً این توجه لازم است‌که مزحوف‌برخی ازبحور، بیشتر از سالم آنها بکار میرود .

بهرحال مدار ما بروزن اکثراشعار فارسی است واز اینروی نظرآقای دکترحمیدی درنزد ما ستوده‌تراست. منتهی برای آنکه خرق اجماع نشده باشد بعضی از زحافات کثیرالاستعمال را پذیرفته‌ایم .

نامهای . بحور عروضی

میگویند خلیل بن احمد بصری اَزْدی صاحب نخستین فرهنگ عربی بنام «العین»، نحوی‌وعروضی ولغوی نیمهٔ اول قرن دوم هجری، استاد سیبویه واصمعی، شانزده‌بحرعروضی وضع‌کرده وابوالحسن سعیدبن مسعد معروف به اخفش اوسط متوفی در فاصلهٔ میان ۲۱۵ تا ۲۲۱ هجری، یکی‌ازعروضیان‌پارسی پس ازخلیل، سه‌بحر برآن بحورافزوده است. عده‌ای

هم تعداد بحوررا به‌سی‌بحر رسانیده‌اند وچنانکه گفتیم آقای دکتر حمیدی با رعایت صورتهای گوناگون متفاعلاتن، تعداد بحوررا بیست‌وسه برشمرده وچهاربحر درعین حال که ازابداعات خود ایشان است، قابل تطبیق با بحور عروضیان قدیم میباشد وتنها پذیرفتن زحاف ساده‌ای درآنها لازم می‌آید .

شانزده بحری که خلیل بن احمد وضع کرده است بدینقرار است :

۱ـ بحرطویل ، بروزن فعولن مفاعیلن دوبار

۲ـ بحرمدید ، بروزن فاعلاتن فاعلن دوبار

۳ـ بحربسیط ، بروزن مستفعلن فاعلن دوبار

٤ـ بحروافر، مرکب ازچهاربارمفاعلتن

۵ـ بحرکامل، مرکب‌ازچهاربارمتفاعلن

یادآوری : این پنج بحر اختصاص به شعرعرب دارد وکمتر شعرای فارسی به این اوزان شعرسروده‌اند .

٦ـ بحرهزج ، مرکب ازچهاربارمفاعیلن

۷ـ بحررجز، مرکب ازچهاربارمستفعلن

۸ـ بحررمل ، مرکب ازچهاربارفاعلاتن

۹ـ بحرسریع، مرکب ازمستفعلن‌مستفعلن مفعولاتُ

۱۰ـ بحرمنسرح ، مرکب از مستفعلن مفعولاتُ دوبار

۱۱ـ بحرخفیف ، مرکب ازفاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

۱۲ـ بحرمضارع ، مرکب‌ازمفاعیلن فاعلاتن دوبار

۱۳ـ بحر مقتضب ، مرکب از مفعولاتُ مستفعلن‌دوبار

١٤ـ بحرمجتث ، مرکب ازمستفعلن فاعلاتن دوبار

۱۵ـ بحرمتقارب ، مرکب ازچهاربار فعولن

۱٦ـ بحرمتدارك ، مرکب‌ازچهاربارفاعلن

سه بحری که اخفش بعدازخلیل افزوده بدین قرار است :

۱ـ بحرقریب یاقدیم، بروزن‌مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

۲ـ بحرجدید یا بحرغریب ، مرکب ازفاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

۳ـ بحرمُشاکل ، مرکب ازدوبارفاعلاتن مفاعیلن

یادآوری : هریك ازبحورسریع وخفیف وقریب وجدید، همیشه سه رکن دارد. باقی بحرها چنانکه دیدیم مشتمل برچهاررکن است ولی ممکن است به سه رکن هم اقتصار شود که درآنصورت هریك ازآنها را مسدس میخوانند . بحورمتقاب ومتدارك ورجز وهزج و

رمل و کامل ووافر را متفق الارکان وباقی را مختلف الارکان مینامند .

چهار بحری که آقای دکترحمیدی شیرازی افزوده بدینقرار است :

۱ـ بحر کبیر، مرکب ازدو بارمتفاعلِ تن (این بحر رامیتوان ازفروع بحر متدارک مثمن بشمار آورد) .

۲ـ بحرصغیر، مرکب ازسه بارمفاعلن (ازفروع بحر رجزمسدس)

۳ـ بحراخرس ، مرکب ازچهارمُتَفَا (متْفا) (ازفروع بحرمتدارک مثمّن)

٤ـ بحربدیل، مرکب ازسه بارمتفاعل(فعلاتن. ازفروع بحررمل مسدس)

معظم‌له بیست و سه بحررا در این قطعه گردآورده است :

زبحرها که بدان پارسی زبان ننهد دل
«طویل» هست و«مدید» و«بسیط» و«وافر»و«کامل».
سپس «کبیر» و«صغیر» است و«اخرس» است و«بدیل» است
ازآنچه من بفزودم به‌صدهزاردلائل
«هزج» بخوان و«رجز» گوی واز «رمل» سخن‌آور
که بانگشان بفریبد روان وبرشکند دل
به‌خانه‌ای بنشان «منسرح» به‌پیش «مضارع»
که «مقتضب» زده‌می «مجتث» ایستاده مقابل
«سریع» را ز«غریبی» ببربه شهر«قریبی»
که جایگاه «خفیف» است وخوابگاه «مشاکل»
بکش غم «متدارک» بخاطر«متقارب»
که درطریق سعادت نکوست طی منازل

(مصراع آخرغیرازمصراعی است که جناب آقای دکترحمیدی آورده‌اند وتغییر آن از جهت عدم تطویل کلام وواردنشدن درجزئیات است)

مبحث چهارم : تقطیع

تقطیع عروضی عبارت است ازبرابر کردن الفاظ بیت باافاعیل عروضی بارعایت حرکات وسکون، بدون در نظر گرفتن نوع حرکت . مبنای تقطیع بنا بـر تلفظ است وکوتاهی و بلندی هجاها برحسب مقدار کشش صدا است . بنابراین به‌نکات ذیل باید توجه داشت :

۱ـ حروفی که به‌تلفظ درنمی‌آید ازقبیل الف وصل (اگر تلفظ نشود)، هاء غیرملفوظ، واومعدوله (واوغیرملفوظ) بحساب نمی‌آید .

۲ـ نون ساکن بعدازحرف مد، محسوب نمیشود. فی‌المثل جان و خون و کین، ازنظر تقطیع مساوی‌است با جا ، خو، کی .

۳ـ درصورتیکه دوحرف ساکن باشد در تقطیع، ساکن دوم متحرك میگردد مثال: «شادشو» مساوی‌است با شادشو بروزن فاعلن.

٤ـ اگر سه حرف ساکن، متوالی باشدگاهی هر دو ساکن متحرك میشود مانند «دوست را»مساوی‌است با«دوستِ را» بروزن مفتعلن ولی غالباً درصورت اجتماع سه‌ساکن، ساکن سوم مخصوصاً درآخربیت از تقطیع می‌افتد.

۵ـ چنانکه گفته‌شد مدار بلندی وکوتاهی هجا، مقدار کشش صوت است. گاهی کسرهٔ اضافه، اشباع میشودودرتلفظ، یاء ساکن به‌آن افزوده میگردد. همچنین ممکن‌است«هاء» غیر ملفوظ و«واو» عطف بحساب‌آید. مثال: «جان‌ترا» مساوی است با «جانی ترا» بروزن مستفعلن.

۶ ـ حروفی که نوشته نمیشود وبه‌تلفظ درمی‌آید ازقبیل «واو»غیرمکتوب در(داود) والف غیرمکتوب در(ابرهیم)، درتقطیع بحساب‌می‌آید وحقاً درفارسی بایداین نوع‌حروف نوشته شود.

۷ ـ تنوین‌که بصورت نون‌ساکن تلفظ میشود درتقطیع، یك‌حرف بشماراست. خلاصه درنظرعروضیان، تقطیع واقعی‌آن است‌که شعربرحسب تفریعات فنی عروضی با وزن سالم‌یا مزحوف یکی‌ازبحورچنانکه خوداستخراج کرده‌اند موافق‌آید وگاهی‌هم راجع به‌متفرعات بحورمیان‌آنان اختلاف است لکن حق‌این‌است که‌تقطیع، صرفاً جهت‌یکسان بودن وزن همه مصراعهای یك منظومه است ولذا بهرصورت که‌این‌غایت‌حاصل آید درست‌میباشد. ممکن‌است منظومه‌ای بااختلاف اندکی دروصل‌وفصلها بادوبحرمناسب آید. اینگونه منظومه‌ها را ذوبحرین خوانندمانندسحرحلال‌اهلی‌شیرازی:

خواجه درابریشم ومادرگلیم   عاقبت ای دل همه یکسرگلیم

اگر الف ابریشم والف«ای» از تلفظ بیفتد بحرسریع مکسوف است واگر الف به‌تلفظ درآید بحر رمل‌مسدس محذوف میباشد.

یادآوری ـ حروفی که گاهی درتقطیع ساقط میشود دراین بیت‌جمع‌آمده:

هفت‌حرف‌است آنچه مکتوب‌است ونايد دربیان   باء وتاء وياء وهاء ونون، الف، پس‌دال‌دان

مبحث پنجم: زحافات وعلل ساده

۱ ـ خرب، انداختن «میم» ازمفاعیلن‌میباشدتا فاعیلن‌شود وبجای‌آن مفعولن گذارند.

۲ ـ خرم، انداختن «میم» و «نون» از مفاعیلن میباشد تا فاعیلُ شود و بجای‌آن مفعولُ قراردهند.

۳ ـ بتر، درمفاعیلن عبارت‌است ازانداختن«میم»ازاول وساکن کردن «عین»وانداختن حروف بعدازآن ودرنتیجه «مفاعیلن» میشود «فاع».

٤ ـ زَلل: انداختن «میم» از اول و هر دو سبب از آخر مفاعیلن تا «فا» باقی بماند. و «فع» بجای آن بگذارند.

٥ ـ خبن، انداختن ساکن است از سبب خفیف در اول افاعیل. به این ترتیب مستفعلن میشود متفعلن و بجای آن مفاعلن میگذارند و همچنین فاعلاتن میشود فعلاتن و مفعولات میشود معولات و بجای آن مفاعیلُ میگذارند.

٦ ـ طی، انداختن چهارمین حرف ساکن است. مستفعلن میشود مستعلن و بجای آن مفتعلن میگذارند و همچنین مفعولات میشود مفعلات آنگاه بجای آن فاعلات گذاشته میشود.

٧ ـ قبض، انداختن پنجمین حرف ساکن است. بدین ترتیب مفاعیلن میشود مفاعلن.

٨ ـ شتر، اجتماع خرب و قبض است چنانکه مفاعیلن بصورت فاعلن درآید.

٩ ـ کف، انداختن حرف ساکن از سبب آخر کن است. مفاعیلن میشود مفاعیلُ و فاعلاتن میشود فاعلاتُ.

١٠ ـ قصر، انداختن ساکن از آخرین سبب رکن است با ساکن کردن حرف متحرك آن چنانکه فاعلاتن میشود فاعلات و سپس از باب تخفیف میشود فاعلان، فعولن میشود فعول.

١ ـ حذف، انداختن سبب آخر از رکن است به این ترتیب فعولن میشود فعل، فاعلاتن میشود فاعلن، مفاعیلن میشود مفاعی که بجای آن فعولن میگذارند و هر گاه مفاعی بصورت مفاع (فعول) درآید زحاف آنرا، هتم مینامند.

١٢ ـ قطع، انداختن ساکن آخر از وتد آخر رکن است با ساکن کردن متحرك آن، چنانکه مستفعلن میشود مستفعل و بجای آن مفعولن میگذارند.

١٣ ـ وقف، ساکن کردن حرف آخر مفعولاتُ میباشد در نتیجه میشود مفعولات (چون در تقطیع تاء ساکن آخر را به «نون» بدل میکنند مفعولات میشود مفعولان).

١٤ ـ کسف، چنان است که حرف ساکن چهارم و حرف آخر مفعولات هر دو بیفتد و بصورت فاعلن درآید.

١٥ ـ گاهی از فعولن حرف اول می‌افتد و سبب آخر هم حذف میشود. در نتیجه «عو» باقی میماند و بجای آن «فع» میگذارند. افتادن حرف اول از فعولن، ثَلم نام دارد

١٦ ـ گاهی از مفعولات دو سبب اول و حرف آخر می‌افتد و بصورت «لا» درمی‌آید و بجای آن «فع» میگذارند روبهم این تغییرات بنام نحر نامیده میشود.

١٧ ـ قطف، آنست که در بحر وافر از مفاعلتن «تن» را بیندازند و لام آن را ساکن کنند و بجای آن فعولن بگذارند.

١٨ ـ گاهی الفی پیش از حرف ساکن سبب آخر رکن می‌افزایند و این تغییر را «اسباغ» نام میگذارند فی المثل فعولن میشود فعولان. گاهی هم یك سبب به رکن اضافه میکنند و این

اضافه‌را ترفیل میخوانند. فی‌المثل متفاعلن میشود متفاعلاتن. مستفعلن میشود مستفعلاتن.

این بود زحافات وعلل مهم که یادکرده شد وذکر علل وزحافات دیگر چندان ضرورت ندارد.

یادآوری ـ صفت مشعر بروجود بتروزلل وخرب وخرم وشتر بصورت افعل وصفی است وبترتیب ابتروازلّ واخرب واخرم واشتر خوانده میشود. صفت مشعر برباقی زحافات وعلل بروزن مفعول می‌آید مانند مخبون، مکسوف، محذوف، مطوی.

قسمت چهارم ـ اوزان عروضی که ابیات و قطعه‌های منظوم گلستان به‌آن سروده شده‌است:

برای اینکه ضمن شرح گلستان دربارهٔ هرشعر راجع به‌وزن آن سخن نگوییم ومطالبی که فقط مورد توجه خاصان است تکرار نشود، بحرهایی را که دراشعار گلستان بکار رفته است شماره گذاری میکنیم ودر تعلیقات هرمورد را به‌شماره‌های قراردادی مراجعه میدهیم. ضمناً باید دانست که بیش از ۳۲ وزن عروضی در گلستان بکار نرفته وبیشتر ابیات عربی آن به‌بحر طویل وبحر بسیط است واشعار فارسی آن غالبا دربحرهای خفیف و متقارب وهزج ورمل و مجتث ومضارع است. اینك اوزان سی‌ودوگانه:

وزن شمارهٔ ۱ ـ بحر خفیف مسدس مخبون مقصور یامحذوف. مثال:

ای کریمی که از خزانهٔ غیب   گبر و ترسا وظیفه‌خور داری

بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان ـ فاعلاتن مفاعلن فعلن

بحر خفیف سالم کمتر بکار میرود.

یادآوری: در بیشتر بحور ممکن است یکی ازعروض وضرب، مقصور و دیگری محذوف باشد.

وزن شمارهٔ ۲ ـ بحر متقارب مثمن سالم. مثال:

ندانی که من در اقالیم غربت

بروزن: فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن شمارهٔ ۳ ـ بحر متقارب مثمن مقصور یامحذوف. مثال:

کنونت که امکان گفتار هست   بگوی ای برادر به‌لطف وخوشی

بروزن فعولن فعولن فعول ـ فعولن فعولن فعولن فعل

وزن شمارهٔ ٤ ـ بحر هزج مثمن سالم. مثال:

چه غم دیوارامت را که دارد چون تو پشتیبان

بروزن: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

وزن شمارهٔ ٥ ـ بحر هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر یاازل. مثال:

زانگه‌که ترا برمن مسکین نظراست

بروزن: مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع ـ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
یادآوری ـ این‌شماره ، وزن مشهوررباعی است.

وزن شمارهٔ ۶ ـ بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصوریامحذوف .مثال:

ای مرغ سحر عشق زپروانه‌بیاموز

بروزن: مفعول مفاعیل مفاعیلُ فعولن

وزن شمارهٔ ۷ـ بحرهزج مسدس محذوف .مثال:

گلی خوش‌بوی درحمام روزی

بروزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

وزن شمارهٔ ۸ـ بحرهزج مسدس اخرب مقبوض‌محذوف: مثال:

پیراهن برك بردرختان

بروزن: مفعول مفاعلن فعولن

وزن شمارهٔ ۹ ـ بحرهزج مسدس اخرب مکفوف محذوف . مثال :

ازدست وزبان‌که‌برآید

بروزن : مفعول مفاعیل فعولن

وزن شمارهٔ ۱۰ ـ بحر هزج مسدس اخرب مقبوض . مثال :

ازدست تومشت بردهان خوردن

بروزن: مفعول‌مفاعلن مفاعیلن

وزن شمارهٔ ۱۱ ـ بحرسریع مسدس مطوی موقوف یامکسوف .مثال :

بنده همان به که‌زتقصیرخویش

بروزن : مفتعلن مفتعلن فاعلان یافاعلن

وزن شمارهٔ ۱۲ ـ بحرمجتث مثمن مخبون مقصوریامحذوف .مثال:

اگرچه پیش‌خردمند خامشی‌ادب است
بوقت مصلحت‌آن به که‌درسخن‌کوشی

بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ـ مفاعلن فعلاتن‌مفاعلن فعلن
یادآوری ـ بحرمجتث سالم اصولابندرت بکارمیرود.

وزن شمارهٔ ۱۳ ـ بحررمل مثمن‌سالم.مثال:

سهمگین‌آبی که مرغابی دراوایمن نبودی

بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

وزن شمارهٔ ۱۴ ـ بحررمل مثمن مقصوریامحذوف.مثال:

پادشاهی‌کو رواداردستم بر زیردست

بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن‌فاعلان یافاعلن

وزن شمارهٔ ۱۵ – بحررمل مثمن مخبون مقصوریامحذوف. مثال :

ابرو باد و مه و خورشید و فلك در كارند

بروزن: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان یافعلن

وزن شمارهٔ ۱۶ – بحررمل مثمن مخبون مکفوف. مثال :

عجب است با وجودت، که وجود من بماند

بروزن : فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

وزن شمارهٔ ۱۷ – بحررمل مسدس مقصوریا محذوف مثال :

هرکجا سلطان‌عشق‌آمدنماند

بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلان یافاعلن

وزن شمارهٔ ۱۸ – بحررمل مسدس‌مخبون مقصوریا محذوف مثال :

راه‌سیلاب زسرچشمه ببند

بروزن: فعلاتن فعلاتن فعلان یافعلن

وزن شمارهٔ ۱۹ – بحرمضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف یامقصور . مثال:

مسکین غریب درهمه عالم همی رود

بروزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن – یافاعلان

یادآوری – سالم این‌بحر بندرت قابل استعمال است.

وزن شمارهٔ ۲۰ – بحر منسرح مثمن مطوی منحور. مثال:

اول اردیبهشت ماه جلالی

بروزن : مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

وزن شمارهٔ ۲۱ – بحرمنسرح مثمن مطوی مکسوف یاموقوف. مثال :

پشت دوتای فلك راست شد ازخرمی

بروزن : مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن – یافاعلان

یادآوری – سالم منسرح بندرت بکار میرود .

وزن شمارهٔ ۲۲ – بحرمنسرح احذ . مثال : ان لم‌اکن‌راکب المواشی

بروزن: مستفعلن فاعلات فعلن

وزن شمارهٔ ۲۳ – بحررجز مثمن سالم . مثال :

دشمن چو بینی ناتوان لاف ازبروت خودمزن

بروزن: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

وزن شمارهٔ ۲۴ – بحررجز مثمن مطوی، مخبون . مثال :

آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد

بروزن: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

وزن شمارهٔ ۲۵ – بحر رجز مسدس سالم. مثال:

مامر من ذکر الحمی بمسمعی

بروزن: مستفعلن مستفعلن مستفعلن

وزن شمارهٔ ۲۶ – بحر رجز مربع مرفّل. مثال:

من ذا الذی جس المثانی

بروزن: مستفعلن مستفعلاتن

وزن شمارهٔ ۲۷ – بحر متدارك مثمن مخبون مقطوع. این وزن با بحر کامل مربع هم مطابقت دارد مثال:

بلغ العلی بکماله

بروزن: فعلن فعل فعلن فعل – یا بروزن متفاعلن متفاعلن

وزن شمارهٔ ۲۸ – بحر طویل مثمن سالم یا مقبوض. اشعار عربی گلستان غالباً به بحر طویل مثمن مقبوض یا سالم است. مثال:

لقد سعد الدنیا به دام سعده

بروزن: فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن: یا مفاعیلن

وزن شمارهٔ ۲۹ – بحر بسیط مثمن مخبون یا مقطوع. مثال

یا ناظراً فیه سل بالله مرحمةٌ

بروزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن – یا فعلان

وزن شمارهٔ ۳۰ – بحر کامل مسدس مضمر مقطوع. مثال:

لوان لی یوم التلاق مکانة

بروزن: مُتْفاعلن متفاعلن مفعولن

مضمر دارای اضمار است و اضمار، ساکن کردن تاء متفاعلن میباشد

وزن شمارهٔ ۳۱ – بحر کامل مربع. مثال:

بلغ العلی بکماله

بروزن متفاعلن متفاعلن (چنانکه گفته شد این وزن معادل است با وزن شمارهٔ ۲۷)

وزن شمارهٔ ۳۲ – بحر وافر مسدس مقطوف. مثال:

اذا شبع الکمی یصول بطشا

بروزن مفاعلتن مفاعلتن فعولن.

قسمت پنجم ـ انواع شعر فارسی :

از پیش گفته شد که شعر فارسی بیشتر برحسب وزن وقافیه طبقه‌بندی میشود وطبقه‌بندی ازجهت نوع موضوع، دردرجهٔ دوم‌است. درکتاب گلستان، فقط ازانواع شعرفارسی، مثنوی وقطعه ورباعی وگاهی یك‌بیت تحت‌عنوان فرد می‌بینیم وبندرت هم‌مصراعی درخلال نثر درج میشود امابطورکلی شعرفارسی رابه‌ده نوع تقسیم کرده‌اند :

۱ ـ مثنوی : منظومه‌ای است که هر دومصراع آن به‌یك‌قافیه باشد. این نوع شعر، از مختصات زبان فارسی است وشبیه بانوع Sonnet درزبان‌فرانسه میباشد. چون درسرودن مثنوی، شاعرگرفتاری‌قافیه راندارد میتواند داستانهای مفصل‌رزمی‌وبزمی وعرفانی رادراین قالب بریزد، مانند داستانهای رزمی شاهنامهٔ فردوسی وشاهنامهٔ دقیقی وگرشاسبنامهٔ اسدی و سالارنامهٔ شیخ‌احمدکرمانی وهمچون داستانهای بزمی حکیم نظامی وامیرخسرو دهلوی وعبدالرحمن جامی ومانند مثنوی عرفانی مولانا جلال‌الدین بلخی ومنطق‌الطیر والهی‌نامه عطاروحدیقة‌الحقیقهٔ‌سنائی وبوستان شیخ‌اجل‌سعدی شیرازی و جام جم‌اوحدی و گلشن راز شیخ‌محمود شبستری .

۲ ـ رباعی(Quatrain) : منظومه‌ای است مرکب‌ازچهارمصراع که‌مصراعهای اول ودوم وچهارم‌آن به‌یك‌قافیه است‌وممکن است‌مصراع سوم هم‌باهمان قافیه‌آید . وزن‌معروف آن به‌بحرهزج مثمن اخرب مقبوض‌ابتریاازلّ است‌بروزن مفعول‌مفاعلن مفاعیلن فع‌یافاع. سرودن رباعی بیشترازشعرای خراسان است وحکیم عمرخیام وابوسعیدابوالخیر وابن‌یمین وسعدی را رباعیاتی‌بس‌لطیف‌است واکثرشعرا دردیوان خود رباعیاتی دارند چه بوسیلهٔ‌رباعی مضمونهای‌کوتاه پرمعنی یالطیف وگاهی هجائی ادا میشود .

۳ ـ دوبیتی : شعری‌است مرکب ازچهارمصراع که مصراعهای اول و دوم و چهارم آن بیك‌قافیه باشد وممکن است مصراع سوم نیزباهمان قافیه‌آید وفرقش با رباعی این‌است که مقید به‌وزن خاص نیست لکن غالباً ده‌هجائی است ماننددوبیتی‌های باباطاهر وبیشتر ترانه‌های‌شیراز وفهلویاتی که یادگار ادب‌فارسی پیش‌ازاسلام است. گاهی درمنظومهٔ‌دوبیتی، مصراع اول بامصراع سوم‌هم قافیه است ومصراع دوم بامصراع چهارم به‌یك قافیه میباشد .

مثال :

اول اردیبهشت ماه جلالی   بلبل گوینده برمنابر قضبان
برگل سرخ‌ازنم‌اوفتاده‌لآلی   همچو عرق برعذار شاهدغضبان

یادآوری: این نوع قافیه‌بندی دراشعارفرانسه وزبانهای دیگر اروپایی بسیار معمول است وبرخی تصور کرده‌اند که این‌نوع‌دوبیتی درزبان فارسی، ابداعی است وحال‌آنکه‌نمونهٔ آن را ازگلستان شیخ‌نشان دادیم. آنچه تازگی دارد قطعه‌هایی است که از چندین دوبیتی

مرکب میشود .

٤ـ قصیده یا قصید، جمع آن قصاید: منظومه‌ای است که مصراعهای اول ودوم وهمهٔ مصراعهای جفت آن به‌یك قافیه باشد. شمارهٔ ابیات قصیده را برخی از سیزده وبعضی از بیست کمتر ندانسته‌اند و ممکن است تادویست بیت‌هم برسد. مضمون قصیده غالباً بیان حکمت وعرفان یامدیح وهجا یا شکایت ازروزگار است . سرودن قصیده را ایرانیان ازعربها آموخته‌اند و گاهی درقصائد فارسی بتقلید عرب‌ازاطلال ودمن وشکار وطی بیابان ووقایع‌شگرف آن یاد کرده‌اند چنانکه بعضی ازقصائد منوچهری وامیر معزی ازاین دست است . اولین‌بیت‌قصیده رامطلع وآخرین‌بیت آنرا مقطع مینامندوشعرا سعی‌دارند که مطلعی‌نیکو ومقطعی‌زیبا بپردازند. درقصیده‌های‌طولانی گاهی تجدید مطلع میشود یعنی درمیان قصیده بیتی‌مُصرَّع (دو مصراع به یك‌قافیه) می‌آورند. غالباً چندبیت‌آخر قصیده به‌دعای ممدوح اختصاص مییابد واین‌قسمت راشریط میخوانند وتخلص‌شاعردرآخر می‌آید . شعرای ایران بیشترسعی‌داشته‌اند درمقدمهٔ قصیده وصف طبیعت‌کنند یاازعشق وشور درون دم‌زنند یاایام جوانی را بیادآورند یاآنکه خاطررابایاد می‌وساقی ومطرب، خوش‌دارند، آنگاه بابیتی لطیف‌که گریز یاتخلص نامیده میشود به‌اصل موضوع بپردازند اینچنین مقدمه‌راتشبیب یانسیب مینامند واگرمشتمل بروصف یکی‌از اعضا یاوصف مرتب یك شخص یایك چیز باشد وهمچون نقاش، واحدی‌را درزیبایی ممثل‌کند، تغزل یاغزل‌گونه نامیده میشود. رودکی وفرخی وعنصری وعسجدی ومنوچهری وامیرمعزی وانوری وخاقانی وقاآنی ازشعرای قصیده‌سرایند وسنائی و شیخ اجل سعدی در قصاید حکمی‌وعرفانی دستی‌گشاده دارند.

٥ ـ غزل : شعری است که مانند قصیده، مصراعهای اول ودوم ومصراعهای جفت آن هم قافیه است ومضمون‌آن، احساسات درونی ووصف زیبایی‌هـای معشوق وبیان نکات لطیف عرفانی درلباس منظرسازی وجمال‌نمایی‌است. حکیم سنائی نخستین‌کسی است که به‌غزل‌سرو صورت داده و تعداد ابیات رابین‌هفت وسیزده محدود ساخته‌وآوردن تخلص‌را درآخرغزل معمول گردانیده است . در شیوهٔ غزل، سخن حافظ سندی است‌قطعی:

استاد غزل سعدی است پیش همه‌کس اما
دارد سخن حافظ، لطف سخن‌خواجو

براین سه‌تن باید رودکی وعنصری وسنائی وجلال‌الدین‌بلخی وفخرالدین عراقی و سلمان ساوجی راافزود ودرواقع دیوان شمس تبریزی مولانا شوروحالی دارد و نشاط آن ناشی ازوزن مطبوع وعلو معنی وسادگی الفاظ‌وطبیعی بودن تعبیرات است .

٦ ـ مسمط : منظومه‌ای است مرکب ازچند قسمت در هرقسمت عده‌ای از مصراعها باندازهٔ مساوی به‌یك قافیه است ومصراعهای آخـر هرقسمت، قـافیهٔ دیگـری دارد وقافیهٔ مصراعهای‌آخر یکی است . لامعی گرگانی ومنوچهری دامغانی ومحتشم‌کاشانی ازمسمط ـ

J.M-Kan
D.O 11170

سرایان بنامند .

۷ ـ ترجیع: ترجیع یا ترجیع بند، مانند مسمط منظومه‌ای است مرکب از چند قسمت که درهر قسمت چند مصراع یا چند بیت به یك قافیه است ودر آخر قسمت بیتی است که درهمهٔ قسمتها عیناً مکرر میشود. بیت مکرر را «بند» ومجموعهٔ مصراعها یا ابیات هرقسمت را «خانه» مینامند. ترجیع شیخ اجل سعدی وترجیع معروف هاتف اصفهانی بسی مشهور است. تقریبا ترجیع فارسی بانوع **Rondeau** درزبان فرانسه همانندی دارد .

۸ ـ ترکیب یا ترکیب بند: ترکیب بند مانند ترجیع بند است جز آنکه بندهرقسمت بیتی جدا است ومکرر نیست. ترکیب بندوحشی بافقی وترکیب بندضیاء اصفهانی نمونه‌های معروف این قسم است.

۹ ـ قطعه: قطعه منظومه‌ای است که همهٔ مصراعهای جفت آن هم قافیه است وغالباً مضمون واحدی را بیان میکند وتعداد ابیات آن معمولا ازسیزده درنمیگذرد. قطعه‌های سعدی شیراز ومقطعاتی که در گلستان آمده اززیباترین نمونه‌های این نوع شعر بشمار می‌آید .

۱۰ ـ مستزاد : ممکن است درقطعه یارباعی یادوبیتی بکار رود وآن بدین ترتیب است که رکنی زاید برهرمصراع می‌افزایند وغالباً این رکن، مستقل است بقسمی که مصراع، بدون آن ازجهت وزن و لفظ ومعنی تمام است ورکن اضافی مایهٔ زیبایی هرمصراع میشود. گاهی هم مصراع اصلی به رکن زاید احتیاج دارد چنانکه وثوق الدوله گوید :

گر نظری هست ونه برروی تست، نابجاست
ور گذری هست ونه برکوی تست، برخطاست

قسمت ششم ـ آرایشهای سخن در گلستان:

گرچه گلستان شیخ اجل بذاته زیبا است و چنانکه شیخ شیراز خود گفته : « حاجت مشاطه نیست روی دلارام را » باز استاد سخن روی گلستان را از آرایش های سخن «**Figures**» بی‌بهره نگذاشته ودرهر نقش آن، هنرمندانه دستی نگاه داشته است. لکن صنعتگری شیخ اجل ، همواره درحد اعتدال است واز تفنناتی که هرکس رابه‌آسانی حاصل می‌آید ازقبیل ترادفات لفظی(**Synonymie**) وایراد معانی مترادف (**Expolition**) خودداری ورزیده است. ازآنجا که گلستان به‌مقامه میماند، صنعت سجع بیش ازصنایع دیگر درآن بکاررفته وگاهی هم درآن عباراتی مرصع آمده است . بعلاوه مجاز وتشبیه و تمثیل و استعاره وکنایه وتوریه واستخدام وتلمیح واقتباس لفظی ومعنوی وطی ونشر یالف ونشر وصنعت جمع وتقسیم وصنعت طباق وتضاد، در گلستان بسیار بچشم میخورد . سعدی شیرازغالباً حقایق اخلاقی رادریکی دوبیت بصورت کلام جامع بیان کرده وگاهی دریك قطعهٔ دوبیتی یك یادومثل گنجانیده وبعبارتی دیگر، صنعت ارسال المثل یا ارسال المثلین بکاربرده است.

حکم اخلاقی در گلستان همراه باحسن تعلیل است وهرحکمتی که ازقلم مصلح‌الدین تراویده، علت‌وسبب آن باعبارت یامصراعی لطیف مشخص شده. اشتقاق وانواع تجنیس از صنایع لفظی است که‌جای بجای در گلستان دیده میشود وبدین‌ترتیب آرایشهاوزیورهای‌لفظی ومعنوی در گلستان‌فراوان است ومیتوان گفت که‌ازهرجملهٔ گلستان، فن‌آرایشی‌بدست می‌آید که شایستهٔ نامگذاری است. بنابراین، حصرصنایع در گلستان موجه‌نیست منتهی درمقدمهٔ کتاب باید صنعتهایی راکه‌ارباب بیان وبدیع نامگذاری کرده‌اند و درکتاب بکار رفته است بشناسانیم وبه‌اختصاردرمقام معرفی‌یکایك آنها برآییم:

۱-سجع: سجع‌درلغت، آواز کبوتران است ودراصطلاح،دویاچند کلمهٔ هماهنگ‌است که‌درآخر دویاچند قرینه می‌آید وآن‌قرینه‌های نثری رابه‌مصراعهای شعری شبیه‌میسازد و بعبارتی دیگر،سجع درنثرمانند قافیه‌درشعر است. سجع برسه‌قسم است:

الف ـ سجع‌متوازی که کلمات آخرقرینه‌ها در رَوِیّ‌ووزن متفق است.

مثال: منت‌خدای راعزوجل که‌طاعتش موجب قربت است‌وبه‌شکراندرش مزیدنعمت. قربت بانعمت هم‌وزن است وروی درهردو آنها حرف‌تاء است.

ب ـ سجع مطرَّف: سجع مطرف آن است که‌کلمات آخر دو قرینه فقط در روی متفق باشد. مثال: ذوالفقارعلی درنیام وزبان سعدی درکام».

ج ـ سجع متوازن: سجع متوازن چنان‌است که‌دو کلمهٔ‌آخرقرینه‌ها هموزن باشد.

مثال: «باران‌رحمت بیحسابش .. وخوان‌نعمت بیدریغش».

معمولا شیخ‌اجل به‌دوسجع اکتفا میکند وبعبارت ادبی، قرینه‌های مسجوع گلستان مزدوج است. مثال:

«هرنفسی که فرومیرود ممد حیات است وچون‌برمی‌آید مفرح ذات».

دربیشتر موارد، شیخ‌اجل‌قرینهٔ اول رامساوی باقرینهٔ دوم یا بلندترازآن می‌آورد.

مثال‌اول: «دست دلیری بسته وپنجهٔ شیری شکسته».

مثال‌دوم: «تابرسید بکنار آبی که‌سنك‌ازصلابت اوبرسنگ همی‌آمد وخروش [خریرش] به‌فرسنگ همی‌رفت». سجع، بیشتردرتمثلات بکارمیرود واستعمال آن بدین‌عنوان درادب‌اروپایی هم معمول‌است چنانکه در زبان فرانسه میگویند: Qui se ressemble s assemble ازمثل‌های انگلیسی است Birds of the same feather fly to-gether (کبوتر باکبوتر بازباباز).

۲- ترصیع: ترصیع درلغت بمعنی نگین نشاندن درانگشتری است و در اصطلاح ادب، تفنّنی است لفظی، بدین ترتیب که الفاظ قرینهٔ دوم‌راهموزن وغالبا هم‌روی باالفاظ قرینهٔ‌اول آورند.

مثال : «عصارهٔ نایی بقدرت‌او شهد فایق [شده] وتخم خرمایی به‌یمن تربیتش نخل باسق [گشته] .

گاهی ممکن است ترصیع با تجنیس همراه شود . این‌قبیل تفنن در گلستان بکار نرفته است . مثال آن از گفتهٔ مولوی :

چون ازاو گشتی همه چیز از تو گشت　　چون ازاو گشتی همه‌چیز از تو گشت

گشتن دریك مصراع بمعنی شدن و بودن‌ودرمصراع دیگر بمعنی منصرف بودن و واپس رفتن است .

۳- مجاز: Métonymie مجاز، استعمال لفظ است به مناسبتی در معنیی که برای آن وضع نشده است مناسبت میان دومعنی را علاقه گویند چنانکه اگر «منت» که بمعنی احسان است درمعنی سپاس بکار رود استعمال آن دراین معنی مجازی است وعلاقهٔ آن سببیت است زیرا احسان موجب سپاسگزاری‌است. همچنین استعمال رود بجای رو خانه مجاز لغوی است وعلاقهٔ میان دومعنی علاقهٔ ظرف ومظروف است. غالباً مناسبت‌میان دومعنی، مشابهت و همانندگی است . چنانکه شیررا درمعنی مرددلیر وروباه رادرمعنی شخص‌ترسو وضعیف‌بکار میبرند واین‌چنین مجاز، استعارهٔ تحقیقیه(Métaphore Hyperbolique) نامیده میشود وارباب‌ادب میگویند مجاز وتشبیه باهم تزویج کرده‌اند وازمزاوجت‌آن دو، استعاره تولد یافته است. غرض ازاستعارهٔ تحقیقیه مبالغه یااغراق است .

نوع دیگری ازمجاز بنام مجاز عقلی (Adjonction)معمول است‌وآن اسناد دادن امری‌است به‌شخصی‌یاچیزی که مسندالیه حقیقی نیست، مانند‌اسناد دادن ساختن‌بنایی به یکی ازشاهان ومانند اسناد منزل پرداختن دراین بیت :

هر که آمد عمارتی نو ساخت　　رفت ومنزل‌به دیگری پرداخت

۴- تشبیه: (Comparaison) تشبیه، درلغت بمعنی همانندکردن ودر اصطلاح، مشارکت دادن امری است باامردیگر درصفتی ازصفات خاصهٔ امردوم. درتشبیه، پنج چیز رعایت میشود :

اَلف ـ مشبّه :آن امری است که‌آنرا تشبیه میکنند .

ب ـ مشبّه‌به: امری است که مشبه‌به‌آن همانند میشود .

ج- وجه‌شَبَه :آن صفتی است که درمشبه‌ومشبه‌به بحقیقت یـا به ادعا مشترك است‌ومورد لحاظ قرارمیگیرد .

د ـ ادات تشبیه :کلمه‌ای است که برتشبیه دلالت دارد، ازقبیل : «چون ـ گفتی ـ گویی ـ مانند » . اگرادات تشبیه درجمله نیاید تشبیه را تشبیه بلیغ نامند .

ه ـ غرض از تشبیه : آن ستایش یانکوهش یاروشن‌کردن مطلب ومانند آن‌است که

مقصوداز تشبیه میباشد .

مثال: داناچو طبلهٔ عطاراست خاموش وهنرنمای، ونادان چون طبل‌غازی بلندآوازو میان‌تهی. دراین مثال «داناونادان» مشبهند. «طبلهٔ‌عطار وطبل غازی» مشبه‌به و«چووچون» ادات تشبیه است. وجه‌شبه درتشبیه اول «خاموشی وهنرنمایی» است ودرتشبیه دوم «بلند ـ آوازی ومیان تهی‌بودن». غرض‌ازتشبیه اول، ستایش‌دانا ومقصود ازتشبیه‌دوم نکوهش‌نادان است. دربیشترموارد، وجه‌شبه وغرض از تشبیه راذکر نمیکنند وگاهی ادات تشبیه را در سخن نمی‌آورند.چنانکه میگویند : توانگران ابرآزارند ونمیبارند .

غالباً درزبان فارسی وبویژه درگلستان، تشبیه بصورت اضافه بیان می‌شود .

مثال : دایهٔ ابربهاری ،فراش بادصبا.

گاهی مشبه یامشبه به یا هردومرکب است وبیشترممکن است مشبه به، مرکب باشد.

مثال عمربرف است وآفتاب تموز.

۵ ـ تمثیل :(Image) تمثیل چنان است که برای تفهیم مطلبی معنوی و غیر ـ محسوس، مثالی محسوس‌آورند. درگلستان سعدی نمونه‌هایی بس‌زیبا ازاین‌صنعت‌دیده‌میشود وازاینجهت‌گلستان حتی برکلیله ودمنه رجحان دارد . مثال :

توپاك باش ومدارای برادر ازکس باك   زنند جامهٔ ناپاك گازران برسنگ

مثال دیگر :

اول اندیشه وانگهی گفتار   پای بست‌آمده است پس‌دیوار

۶ ـ استعاره :(Métaphore) استعاره بمعنی عاریت گرفتن است و چنانکه گفتیم بکاربردن لفظ در معنی مجازی با علاقهٔ مشابهت ، استعارهٔ تحقیقیه است اما استعارهٔ بالکنایه(Métaphore Alégorique) که آنرا معمولا بنحومطلق، استعاره مینامند عبارت ازآن است‌که ادیب چیزی را درذهن خود به‌چیزی شبیه کندوازمشبه‌به، نام نبردولی یکی ازلوازم‌آنرا به‌مشبه نسبت دهد مانند: پنجهٔ قضا، دست‌اجل، زبان‌قلم .

درزبان فارسی غالباً استعاره بصورت اضافه بیان میشود مانند مثالهایی که گذشت.

گاهی شیخ مصلح‌الدین مانند دیگراستادان سخن،جانوران ومردگان وحتی‌چیزهای‌بیجان راشخصیت میدهد وبه‌گفتگو وامیدارد یاآنها رامخاطب میسازد واین هردونوع درادب اروپایی‌عنوانی‌دارد. اولی‌را Prosopopée ودومی را Apostrophe مینامند. این‌چنین فن از زمان قدیم معمول بوده‌وتمثیلات**هزیود وازوپ** درادب یونان نمونه‌های اینگونه صنعتگری است ودرمشرق، کتاب‌کلیله ودمنه کاملترین نمونهٔ این‌سبك بشمارمی‌آید .

۷ ـ کنایه :(Allégorie) کنایه عبارت ازآن‌است‌که ازلفظی یکی، از لوازم بعید معنی‌آن اراده شود .

مثال : لذت، انگور بیوه داند نه خداوند میوه . در اینجا حرمان بیوه از دسترسی به وسایل رفاه اراده شده است .

۸ ـ توریه : توریه آوردن لفظی است که دو معنی داشته باشد. یکی متبادر و دیگری غیر متبادر و نویسنده معنی غیر متبادر را اراده کند. مثال :

به‌چه کار آیدت ز گل طبقی   از گلستان من ببر ورقی

گاهی این چنین لفظ در معنی متبادر بکار میرود لکن از ضمیر آن، معنی دیگرش مراد است. مثال:

امید هست که روی ملال درنکشد   ازاین سبب که گلستان نه جای دلتنگی است
علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش   بنام سعدابوبکر سعد بن زنگی است

اینگونه تفنن ادبی در اصطلاح بدیع، استخدام نام دارد .

۹ ـ تلمیح :(Allusion)تلمیح اشاره کردن به واقعه یا داستانی است . مثال :

قرص خورشید درسیاهی شد   یونس اندر دهان ماهی شد

۱۰ ـ اقتباس :(Emprunte) نویسنده ممکن است آیهٔ قرآنی یا حدیث یا گفتهٔ دیگران را در خلال سخنان خویش بیاورد . اگر از گوینده نام برد، اقتباس بطریق نقل است و اگر بی آنکه از گوینده یاد کند سخن وی را بعینه در کلام خود جای دهد اقتباس بطریق درج است . هرگاه مضمون آیه یا حدیث درضمن سخن آورده شود اقتباس بروش حل صورت گرفته است . شیخ مصلح الدین را در گلستان از هر سه قسم نمونه‌ها است .

۱۱ ـ طیّ و نشر یا لفّ و نشر : چنان است که از دو یا چند امر، نامبرده شود آنگاه دربارهٔ هرکدام به ترتیب یا برخلاف ترتیب مطالبی بگویند . مثال : به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان، که آن به خیالی مبدل شود و این به خوابی متغیر گردد .

۱۲ ـ جمع و تقسیم : جمع و تقسیم چنان است که از چند امر باهم نام ببرند و آنگاه به شرح هریك از آنها بپردازند. مثال : چهار کس از چهار کس به رنجند. روسپی از شحنه و دزد از قاضی و حرامی از سلطان و غماز از محتسب .

هرگاه دربارهٔ دو امر چنین روشی بکاررود براین تفنن نام توشیح میگذارند. ممکن است نویسنده، امور مربوط بیك موضوع را پیاپی یاد کند و اگر بیان وی جامع همهٔ انواع باشد بسیار فنی و زیبا است و باید از صنایع معنوی بشمار آید. اینگونه صنعت بنام تعدید یا سیاقة الاعداد(Enumération) نامگذاری شده. مثال از گلستان شیخ : حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سدرمق و جوانان تا طبق گیرند و پیران تا عرق کنند اما قلندران چندانکه در معده جای نفس نماند و بر سفره ،روزی کس .

۱۳ـ طباق و تضاد: طباق و تضاد، آوردن الفاظ متضاد دریك یا چند قرینهٔ متوالی

است واین‌نوع تفنن در گلستان فراوان‌است. مثال: گردش زمان‌عیش ربیعش‌را به‌طیش‌خریف مبدل نکند .

مثال دیگر: رحم‌آوردن بربدان، ستم است برنیکان وعفوکردن ازظالمان، جوراست بردرویشان .

صنعت تضاد (Antithèse) که درادب اروپایی معمول است ، استنتاج مطلبی است ازضدآن واینگونه استنتاج هم‌در گلستان سعدی بسیار بچشم میخورد چنانکه شیخ از دیدن کسی‌که پای نداردحسرت نداشتن موزه راازیاد میبرد .

نوعی دیگرازمطابقه مورد توجه ادبا است وآن‌چنان است‌که نویسنده دوامر راباهم مقایسه میکند وبه‌ضرورت اجتماع یا افتراق آنها حکم میدهد. مثال : استعداد بی‌تربیت، دریغ است وتربیت نامستعد،ضایع .

۱۴ ـ کلام‌جامع : یااسلوب‌الحکیم (Aphorisme) کلام‌جامع، سخنی‌کوتاه یابیتی است‌که حکمتی رابیان‌کند واین دست سخن، شایستهٔ مقام سعدی است.مثال :

زبان بریده به‌کنجی نشسته صم بکم
به‌از کسی‌که نباشد زبانش اندرحکم

مثال دیگر : هر کس‌آن کند که نباید،آن بیند که نشاید.

۱۵ ـ ارسال‌المثل: (Proverbe) درج مثلی است دریك مصراع و اگر دریك بیت دومثل درج شود ارسال‌المثلین بوجود می‌آید . مثال ارسال‌المثل :

بزرگی بایدت بخشندگی کن
کـه دانه تا نیفشانی نروید

مثال ارسال‌المثلین :

نصیحت همه‌عـالم چو باددرقفس است
بگوش مردم نادان چوآب‌درغربال

۱۶ـ حسن‌التعلیل : (Finesse de raisonement) وآن‌چنان است‌که ادیب‌برای واقعه یا حکمی علّتی لطیف بیاورد . مثال :

قادری برهرچه میخواهی بجزآزارمن
زانکه‌گر شمشیر بر فرقم نهی آزارنیست

(دراین بیت علاوه برحسن تعلیل، مدح بامطلبی شبیه به‌ذم، تأکید شده است) .

۱۷ ـ اشتقاق : اشتقاق عبارت ازآن است‌که دریك یا دوقرینهٔ متوالی ، الفاظی متشابه‌الحروف یاهمریشه بیاورند . مثال ازسلمان ساوجی :

صفای صفوت رویت‌صفات‌گلستان دارد
هوای جنت‌کویت حیات جاودان دارد

مثال ازسعدی : عاشقان‌کشتگان معشوقند.

مثال دیگر ازسعدی: صفوت‌آدمیان . . .محمدمصطفی.

۱۸ ـ مراعاة‌النظیر: (Analogie) آوردن الفاظ متناسب‌المعنی درقرینه‌هایا بیت‌های متوالی است چنانکه نام برخی ازمقامات موسیقی دراین‌قطعهٔ گلستان آمده:

آواز خوش از کام ودهان ولب شیرین — گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد
ورپردهٔ عشاق وخراسان وحجاز است — از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد

۱۹ ـ تجنیس یاجناس : (Paronomase) چنان است که دریك یا دو قرینه یا درمصراع وبیتی، لفظهای متشابه‌الحروف ومختلف‌المعنی‌آورده شود. جناس، اقسامی دارد که مهمترین‌آنها دراینجا یاد میشود :

الف ـ جناس تام : که دولفظ باهم ازجهت همهٔ‌حروف وحرکات یکسان است . مثال: دین به‌دنیا فروشان خرند یوسف بفروشندتاچه خرند .

ب ـ جناس ناقص : درصورتی است که دولفظ ازجهت بعضی ازحرکات مختلف‌باشد.

مثال : فریب دشمن مخور وغرور مداح مخر.

ج ـ جناس لفظی: آن است که دولفظ ، درتلفظ نزدیك بهم باشد مانندآوردن صریر بمعنی صدای قلم با سریر بمعنی تخت دریك بیت . شبه جناس لفظی از گفتار سعدی : شیطان بامخلصان برنمی‌آید و سلطان با مفلسان .

د ـ جناس خط :یا جناس تصحیف وآن چنان است که دولفظ در نوشتن مشابه باشد و امتیازآن دولفظ ازیکدیگر باتغییر نقطه‌ها صورت پذیرد. مثال :

بنات نبات درمهدزمین بپرورد.

۲۰ ـ قلب معنی (Reversion) : چنان است که نویسنده نسبت به موضوعی دو نظر متخالف یکی ازخود ودیگری ازطرف خصم اظهارکند. مثال :

خوردن برای زیستن وذکر کردن است — تومعتقدکه زیستن ازبهرخوردن است

دراین مقدمه به بیان موجزی درمعرفی بیست نوع آرایش سخن که شایع بود اکتفا شد وازباقی‌آرایشهای لفظی ومعنوی‌که جای بجای درگلستان بکاررفته است درخلال شرح گلستان گفتگومیشود. انشاءالله تعالی والحمدلله رب‌العالمین .

DATE LABEL

دیباچهٔ گلستان

DATE LABEL

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

[۱]منّت خدای را [۲]عزّوجلّ [۳]که طاعتش موجب قربتست و به شکر اندرش مزید نعمت. [۵]هر نفسی که فرومیرود [۶]ممدّ حیاتست وچون برمی آید [۷]مفرّح ذات. [۸]پس درهر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

[۹]از دست و زبان که برآید
کز عهدهٔ شکرش بدر آید؟

[۱۰]اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ

[۱۱]بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر بدرگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندیش
[۱۲]کس نتواند که بجای آورد

[۱۳]باران رحمت بیحسابش همه را رسیده [۱۴]وخوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده. [۱۵]پردهٔ ناموس بندگان [۱۶]بگناه فاحش ندرد [۱۷]و وظیفهٔ روزیخواران بخطای منکَر نبرد.

[۱۸]ای کریمی که ازخزانهٔ غیب
[۱۹]گبر وترسا وظیفه خورداری
[۲۰]دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمن این نظر داری

[۲۱]فرّاش باد صبا را گفته تا فرش [۲۲]زمرّدین بگسترد [۲۳]ودایهٔ ابر بهاری را فرموده تا [۲۴]بنات نبات را در مهد زمین بپرورد. [۲۵]درختان را بخِلعت نوروزی

قبای سبز [٢٦]ورق در بر [٢٧]کرده [٢٨]و اطفال شاخ را [٢٩]بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده. [٣٠]عصارهٔ نایی بقدرت او [٣١]شهد فایق شده [٣٢]و تخم خرمایی به یمن تربیتش نخل باسق گشته.

[٣٣]ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی [٣٤]بکف آری و بغفلت نخوری
[٣٥]همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار   شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

[٣٦]در خبر است از سرور [٣٧]کائنات [٣٨]و مفخرِ موجودات [٣٩]و رحمت عالمیان [٤٠]و صِفوت آدمیان [٤١]و تتِمهٔ دور زمانِ محمد [٤٢]مصطفی [٤٣]صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ

[٤٤]شَفیعٌ مُطاعٌ نَبیٌّ کَریمْ   قَسیمٌ جَسیمٌ بَسیمٌ وَسیمْ

[٤٥]چه غم دیوار [٤٦]امت را که دارد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آن را که باشد [٤٧]نوح کشتیبان

[٤٨]بَلَغَ الْعُلیٰ بِکَمالِهِ [٤٩]کَشَفَ الدُّجیٰ بِجَمالِهِ   حَسُنَتْ جَمیعُ خِصالِهِ صَلّوا عَلَیْهِ وَ آلِهِ

[٥٠]که هر گاه یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار [٥١]دست [٥٢]انابت به [٥٣]امید اجابت بدرگاه [٥٤]حق جلّ و علا بردارد [٥٥]ایزد [٥٦]تعالی در وی نظر نکند. بازش بخواند باز اعراض کند، دیگربارش بتضرع و زاری بخواند. حق [٥٧]سبحانه و تعالی فرماید [٥٨]یا مَلائِکَتی قَدِ اسْتَحْیَیْتُ مِنْ عَبْدی وَ لَیْسَ لَهُ غَیْری فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ [٥٩]دعوتش را اجابت کردم و حاجتش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی‌شرم دارم.

[٦٠]کرم بین و لطف خداوندگار   گنه بنده کردست و او شرمسار

[٦١]عاکفان [٦٢]کعبهٔ جلالش به تقصیر عبادت معترف که [٦٣]ما عَبَدْناکَ حَقَّ عِبادَتِکَ
[٦٤]و واصفان [٦٥]حلیهٔ جمالش به تحیّر منسوب که [٦٦]ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ

[٦٧]گر کسی وصف او ز من پرسد   [٦٨]بیدل از [٦٩]بی‌نشان چه گوید باز

عـاشقـان کشتگـان معشوقنـد   بـر نیـایـد زکشتگـان آواز

[٧٠]یکی از صاحبدلان سر به [٧١]جیب [٧٢]مراقبت فرو برده بود و در بحر [٧٣]مکاشفت [٧٤]مستغرق گشته. [٧٥]حالی که از آن حالت باز آمد، یکی از دوستان بطریق [٧٦]انبساط گفت: از این [٧٧]بوستان که [٧٨]بودی ما را چه تحفه‌ای [٧٩]کرامت آوردی؟ گفت: بخاطر داشتم که چون به‌درخت گل رسّم، دامنی پر کنم [٨٠]هدیهٔ اصحاب را. چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که [٨١]دامنم از دست برفت.

[٨٢]ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز   [٨٣]کان سوخته را جان، شدو [٨٤]آوِ ز نیامد
این [٨٥]مدعیان در طلبش بیخبرانند   [٨٦]کان را که خبر شد خبری باز نیامد

[٧٨]ای برتر از [٨٨]خیال و [٨٩]قیاس و [٩٠]گمان و [٩١]وهم
وز [٩٢]هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
[٩٣]مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در [٦٤]اوّل وصف تو مانده‌ایم

ذکر [٩٥]جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است [٩٦]وصیت سخنش که در [٩٧]بسیط زمین رفته و [٩٨]قصب الجیب حدیثش که چون شکر میخورند و رقعهٔ منشآتش که همچو کاغذ زر میبرند، بر کمال فضل و [٩٩]بلاغت او حمل نتوان کرد. بلکه خداوند جهان و [١٠٠]قطب دائرهٔ زمان وقائم مقام [١٠١]سلیمان و ناصر اهل ایمان، شاهنشاه معظم، [١٠٢]اتابك اعظم، [١٠٣]سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین [١٠٤]ابوبکر بن سعد بن زنگی. [١٠٥]ظِلُّ اللهِ تَعالیٰ فی اَرْضِهِ، [١٠٦]رَبِّ اَرْضَ عَنْهُ وَ أَرْضِهِ، [١٠٧]به‌عین عنایت نظر کرده است وتحسین بلیغ فرموده و [١٠٨]ارادت صادق نموده. [١٠٩]لاجرم [١١٠]کافّهٔ [١١١]انام از [١١٢]خواص و عوام، به محبت او گراییده‌اند که: [١١٣]اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِمْ

[۱۱۴]رانگه که‌ترا برمن‌مسکین‌نظر است   آثارم از آفتاب ، مشهورتراست
گر خود همه عیب‌ها بدین بنده دراست   هر عیب که سلطان بپسندد هنراست

[۱۱۵]گلی خوشبوی درحمام روزی   رسید از دست [۱۱۶]محبوبی بدستم
بدو گفتم که [۱۱۷]مشکی یا [۱۱۸]عبیری!   که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من [۱۱۹]گِلی ناچیز بودم   [۱۲۰]ولیکن مدتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد   و گرنه من‌همان خاکم که هستم

[۱۲۱] اَللّٰهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِینَ بِطُولِ حَیاتِهِ،   وَ ضاعِفْ ثَوابَ جَمِیلِ حَسَناتِهِ،
وَ ارْفَعْ دَرَجَةَ اَوِدّائِهِ وَوُلاتِهِ، وَ دَمِّرْ عَلیٰ اَعْدائِهِ وَ شُناتِهِ، بِما تُلِیَ فِی الْقُرْآنِ مِنْ آیاتِهِ،
اَللّٰهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْیا بِهِ دامَ سَعْدُهُ   وَاَیَّدَهُ الْمَوْلیٰ بِاَلْوِیَةِ النَّصْرِ
کَذٰلِکَ تَنْشَأُ لِینَةٌ هُوَ عِرْقُها   وَحُسْنُ نَباتِ الْاَرْضِ مِنْ کَرَمِ الْبَذْرِ

[۱۳۰]ندانی که من در [۱۳۱]اقالیم غربت   چرا [۱۲۲-۱۲۹] روزگاری ببودم [۱۳۲]درنگی
برون رفتم از [۱۳۳]تنگ‌ترکان که دیدم   جهان درهم افتاده چون موی [۱۳۴]زنگی
همه آدمیزاده بودند لیکن   چو گرگان بخون‌خوارگی تیزچنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم   پلنگان رها کرده خوی پلنگی
درون، مردمی چون [۱۳۵]ملك نیك‌محضر   برون، لشکری چون [۱۳۶]هزبران جنگی
چنان بود در عهد اول که دیدم   جهان پرز آشوب و [۱۳۷]تشویش وتنگی
چنین شد در ایّام سلطان عادل   اتابك ابوبکر سعدبن زنگی

ایزد [۱۳۸]تعالی وتقدس، [۱۳۹]خطهٔ پاك شیراز را به [۱۴۰]هیبت حاکمان عادل وهمت عالمان عامل تا زمان قیامت در [۱۴۱]امان سلامت نگه داراد .

[۱۴۲]اقلیم پارس راغم از آسیب دهر نیست   تا برسرش بود چو تویی سایهٔ خدا
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک   مانند آستان درت [۱۴۳]مأمن رضا
[۱۴۴]برتست پاس خاطر بیچارگان وشکر   بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
[۱۴۵]یارب زباد فتنه نگه دار خاک پارس   چندانکه خاک را بود و باد را بقا

سبب تألیف کتاب

[۱۴۶]یک‌شب تأمل ایّام گذشته میکردم و بر عمر [۱۴۷]تلف کرده تأسف میخوردم و [۱۴۸]سنگ سراچهٔ دل به [۱۴۹]الماس آب دیده میسفتم واین بیتها مناسب حال خود میگفتم:

[۱۵۰]هردم از عمر میرود نفسی   چون نگه میکنی نمانده بسی
[۱۵۱]ای که پنجاه رفت و در خوابی   مگر این پنجروزه [۱۵۲]دریابی
[۱۵۳]خجل آنکس که رفت و کار نساخت   [۱۵۴]کوس رحلت زدند و بار نساخت
[۱۵۵]خواب نوشین بامداد رحیل   باز دارد پیاده را ز سبیل
هر که آمد [۱۵۶]عمارتی نو ساخت   رفت ومنزل به دیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنین هوسی   وین عمارت بسر نبرد کسی
یار ناپایدار دوست مدار   [۱۵۷]دوستی را نشاید این غدّار
نیک و بد چون همی بباید مرد   [۱۵۸]خنک آنکس که گوی نیکی برد
[۱۵۹]برگ عیشی به گور خویش فرست   کس نیارد ز پس تو پیش فرست
[۱۶۰]عمر برف است وآفتاب تموز   اندکی ماند و [۱۶۱]خواجه غرّه هنوز
[۱۶۲]ای تهی دست رفته در بازار   ترسمت پُر نیاوری دستار
[۱۶۳]هر که مزروع خود بخورد به خوید   وقت [۱۶۴]خرمنش خوشه باید چید
مایهٔ عیش آدمی شکم است   تا بتدریج میرود چه غم است

گر ببندد چنانکه نگشاید   گر دل از عمر برکنی شاید
ورگشاید چنانکه نتوان بست   گو بشوی از حیات دنیا دست
[165]چار طبع مخالف سرکش   چند روزی بوند با هم خوش
چون یکی زین چهار شد غالب   جان شیرین برآید از قالب[166]
لاجرم مرد عاقل کامل   ننهد بر حیات دنیا دل
پند سعدی بگوش جان بشنو   ره چنین است[167] مرد باش و برو

بعد از تأمل این[168] معنی، مصلحت آن دیدم که در نشیمن[169] عزلت نشینم و دامن از صحبت[170] فراهم چینم و[171] دفتر از گفته‌های[172] پریشان بشویم و منبعد پریشان نگویم.

[173]زبان بریده به کنجی نشسته[174] صُمٌّ بُکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر[175] حکم

تا یکی از دوستان که در[176] کجاوه انیس من بود و در حجره[177] جلیس، برسم قدیم از در در آمد. چندانکه[178] نشاط[179] ملاعبت کرد و[180] بساط مداعبت گسترد، جوابش نگفتم و سر از[181] زانوی تعبّد بر نگرفتم[182] رنجیده نگه کرد و گفت:

[183]کنونت که امکان گفتار هست   بگوی ای برادر بلطف وخوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد   بحکم ضرورت زبان در کشی

یکی از[184] متعلقان منش، بر[185] حسب واقعه مطلع گردانید که[186] فلان عزم کرده است و نیّت[187] جزم آورده که بقیّت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی،[188] سر خویش گیر و راه[189] مجانبت در پیش.[190] گفتا به[191] عزت عظیم و[192] صحبت قدیم، دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنگه که سخن گفته شود

بر عادت [١٩٣]مألوف و طریق [١٦٤]معروف که [١٩٥]ازردن دوستان جهل است [١٩٦]و کفّارت [١٩٧]یمین سهل، و خلاف راه صواب است [١٩٨]و نقض رای [١٩٩]اولی الالباب که [٢٠٠]ذوالفقار [٢٠١]علی در نیام و زبان سعدی [٢٠٢]در کام

[٢٠٣]زبان در دهان ای خردمند چیست؟ [٢٠٤]کلید در گنج صاحب [٢٠٥]هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که [٢٠٦]جوهرفروش است یا [٢٠٧]پیله‌ور

[٢٠٨]اگرچه پیش خردمند، خامشی ادب است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دو چیز، [٢٠٩]طیرهٔ عقل است: دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن [٢١٠]بوقت خاموشی

فی الجمله، زبان از مکالمهٔ او در کشیدن قوّت نداشتم و روی از محادثهٔ [٢١١]او گردانیدن [٢١٢]مروت ندانستم، که یار، موافق بود و ارادت، صادق.

[٢١٣]چو جنگ آوری، با کسی برستیز که از وی [٢١٤]گزیرت بود یا گریز

بحکم ضرورت، سخن گفتیم و [٢١٥]تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که آثار [٢١٦]صولت برد آرمیده بود و ایام دولت [٢١٧]ورد رسیده.

[٢١٨]پیراهن برگ بر درختان چون جامهٔ عید نیکبختان
[٢١٩]اول [٢٢٠]اردیبهشت ماه [٢٢١]جلالی بلبل گوینده [٢٢٢]برمنا بر [٢٢٣]قُضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده [٢٢٤]لآلی همچو عرق [٢٢٥]بر عِذار [٢٢٦]شاهد [٢٢٧-]غضبان

شب را به بوستان یکی از دوستان اتفاق [٢٢٨]مبیت افتاد. موضعی خوش و خرّم بود و درختان، [٢٢٩]سر در هم. [٢٣٠]گفتی که خردهٔ [٢٣١]مینا بر خاکش ریخته و عقد [٢٣٢]ثریّا از [٢٣٣]تاکش آویخته.

[٢٣٤-]روضةٌ ماءُ نَهرِها [٢٣٥-]سلسال [٢٣٦-]دوحةٌ [٢٣٧]سَجعُ طَیرِها مَوزون
[٢٣٨]آن پر از لاله‌های رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون

باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش برقلمون[۲۳۹]

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن[۲۴۰] غالب آمد، دیدمش دامنی گل و[۲۴۱] ریحان[۲۴۲] وسنبل[۲۴۳] وضیمران فراهم آورده ورغبت شهر کرده. گفتم: گل بستان را چنانکه دانی بقایی و عهد گلستان را[۲۴۴] وفایی نباشدو حکما گفته اند: هرچه نپاید، دلبستگی را نشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتم: برای[۲۴۵] نزهت ناظران و[۲۴۶] فسحت خاطر حاضران، کتاب گلستانی تصنیف[۲۴۷] توانم کرد که باد خزان را بر ورق او دست[۲۴۸] تطاول نباشد و گردش زمان، عیش ربیعش را[۲۴۹] به طیش خریف مبدل نکند.

[۲۵۰] به چه کار آیدت ز گل طبقی   از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنجروز و شش[۲۵۱] باشد   وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این حکایت بگفتم، دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که [۲۵۲] اَلْکَرِیمُ اِذا وَعَدَوَفیٰ. فصلی درهمان روز اتفاق[۲۵۳] بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب[۲۵۴] محاورت، در لباسی که[۲۵۵] متکلّمان را بکار آید و[۲۵۶] مترسّلان را بلاغت افزاید. فی الجمله هنوز از گل[۲۵۷] بوستان[۲۵۸] بقیّتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد، و[۲۵۹] تمام آنگه شود[۲۶۰] بحقیقت. که پسندیده آید در[۲۶۱] بارگاه شاه جهان پناه، سایهٔ کردگار و پرتو لطف پروردگار،[۲۶۲] ذخر زمان و[۲۶۳] کهف امان،[۲۶۴] المؤید من السماء،[۲۶۵] المنصور علی الاعداء،[۲۶۶] عضد الدولة القاهره[۲۶۷] وسراج الملة الباهره،[۲۶۸] جمال الانام، مفخر الاسلام، سعد بن اتابك الاعظم،[۲۶۹] شاهنشاه المعظّم، مالك[۲۷۰] رقاب الامم، مولی[۲۷۱] ملوك العرب والعجم،[۲۷۲] سلطان البرّ والبحر، وارث ملك سلیمان، مظفر الدنیا والدین، ابوبکر بن سعد بن زنگی،

[۲۷۳]اَدامَ اللّٰهُ تَعالیٰ اِقْبالَهُما وَضاعَفَ اِجْلالَهُما [۲۷۴]وَجَعَلَ اِلیٰ کُلِّ خَیْرٍ مآلَهُما [۲۷۵]به کرشمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرماید .

[۲۷۶]گر التفات خداوندیش بیاراید
[۲۷۷]نگارخانهٔ چینی و نقش [۲۷۸]ارژنگی است
امید هست که روی ملال در [۲۷۹]نکشد
ازین [۲۸۰]سبب که گلستان[۲۸۱] نه جای دلتنگی است
[۲۸۲]علی الخصوص که [۲۸۳]دیباچهٔ همایونش[۲۸۴]
به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

دیگر، [۲۸۵]عروس فکر من از بیجمالی سر بر نیارد و دیدهٔ یأس از پشت پای [۲۸۶]خجالت بر ندارد و در [۲۸۷]زمرهٔ صاحبدلان [۲۸۸]متجلّی نشود مگر آنگه که[۲۸۹] متحلّی گردد به [۲۹۰]زیور قبول امیر کبیر عالم عادل، مؤید مظفر منصور، [۲۹۱]ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت، کهف الفقرا، [۲۹۲]ملاذ الغربا، [۲۹۳]مربی الفضلا، [۲۹۴]محب الاتقیا، افتخار آل فارس، [۲۹۵]یمین الملک ملک الخواص، [۲۹۶]باربکِ فخر الدولة والدین [۲۹۷]وغیاث الاسلام و المسلمین وعمدة الملوك [۲۹۸]والسلاطین : [۲۹۹]ابوبکر بن ابی نصر [۳۰۰]اطال الله عمره واجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که ممدوح اکابر [۳۰۱]آفاق است ومجموع [۳۰۲]مکارم اخلاق.

[۳۰۳]هر که در سایهٔ عنایت اوست [۳۰۴]گنهش طاعت است ودشمن، دوست

برهریکی از [۳۰۵]سائر بندگان [۳۰۶]وحواشی، خدمتی مقرراست که اگر در ادای برخی از آن، [۳۰۷]تهاون [۳۰۸]و تکاسل روادارند، هرآینه [۳۰۹]در معرض خطاب آیند و در محل [۳۱۰]عتاب. مگر این طایفهٔ درویشان که شکر نعمت بزرگان

[٣١١]برایشان واجب است و ذکر جمیل [٣١٢]ودعای خیر، و ادای چنین خدمتی در [٣١٣]غیبت، [٣١٤]اولیتر است که در [٣١٥]حضور. که آن به [٣١٦]تصنع نزدیک است و این از [٣١٧]تکلف دور، و به اجابت [٣١٨]مقرون باد.

[٣١٩]پشت دوتای [٣٢٠]فلك راست شد از خرمی
تا چو تو فرزند زاد [٣٢١]مادر ایام را
[٣٢٢]حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین
خاص کند، بنده‌ای، مصلحت عام را
دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست
کز [٣٢٣]عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا گر [٣٢٤]کنند ور نکنند اهل فضل
[٣٢٥]حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

تقصیر [٣٢٦]و تقاعدی که در [٣٢٧]مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود [٣٢٨]بنابر آن است که طایفه‌ای از حکمای هند در فضایل [٣٢٩]بوزرجمهر سخن میگفتند. به آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن [٣٣٠]بطیء است یعنی درنگ بسیار میکند [٣٣١]و مستمع بسی منتظر میباید بود تا وی [٣٣٢]تقریر سخنی کند. بوزرجمهر بشنید و گفت: [٣٣٣]اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

[٣٣٤]سخندان پرورده پیر کهن [٣٣٥] بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تأمل به گفتار دم نکو گوی اگر دیر گویی چه غم [٣٣٦]
بیندیش و آنگه برآور نفس [٣٣٧]وزان پیش بس کن که گویند بس
بنطق، آدمی بهتر است از [٣٣٨]دواب [٣٣٩]دواب از تو، به گر نگویی صواب

[۳۴۰]فکیف در نظر [۲۴۱]اعیان حضرت خداوندی [۳۴۲]عزَّ نصرُهُ که مجمع اهل دل است و مرکز [۳۴۳]علمای کامل، اگر در [۳۴۴]سیاقت سخن دلیری کنم، [۳۴۵]شوخی کرده باشم و بضاعت [۳۴۶]مُزجاة به حضرت [۳۴۷]عزیز آورده و [۳۴۸]شبه در بازار جوهریان، [۳۴۹]جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندهد و منارهٔ [۳۵۰]بلند در دامن کوه [۳۵۱]الوند پست نماید.

[۳۵۲]هر که گردن [۳۵۳]به دعوی افرازد   دشمن، [۳۵۴]از هر طرف بر او تازد
سعدی [۳۵۵]افتاده ایست آزاده   کس نیاید به جنگ افتاده
اول اندیشه و آنگهی گفتار   [۳۵۶]پای بست آمدست پس دیوار

[۳۵۷]نخل بندی دانم ولی نه در بستان. [۳۵۸]شاهدی فروشم ولی نه در کنعان. [۳۵۹]

[۳۶۰]لقمان حکیم را گفتند: [۳۶۱]حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند. عرب گوید: [۳۶۲] قَدِّمِ الْخُرُوجَ قَبْلَ الْوُلُوجِ

[۳۶۳]مردیت بیازمای وانگه زن کن   دختر منشان به خانه و [۳۶۴]شیون کن
[۳۶۵]گرچه [۳۶۶]شاطر بود خروس به جنگ   چه زند پیش [۳۶۷]بازرویین چنگ
[۳۶۸]گربه شیر است در گرفتن موش   لیک موش است در [۳۶۹]مصاف پلنگ

اما به اعتماد [۳۷۰]سعت اخلاق بزرگان که چشم از [۳۷۱]عوایب زیردستان بپوشند و در [۳۷۲]افشای [۳۷۳]جرایم کهتران نکوشند، کلمه‌ای چند به طریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات [۳۷۴]و سیر ملوك ماضی در این کتاب [۳۷۵]درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه بر او [۳۷۶]خرج. موجب تصنیف کتاب گلستان این بود [۳۷۷]و بالله التوفیق.

[۳۷۸]بماند سالها این نظم و ترتیب   ز ما هر [۳۷۹]ذره خاك افتاده جایی
[۳۸۰]غرض نقشیست کز ما باز ماند   [۳۸۱]که هستی را نمی‌بینم بقایی

[۳۸۲]مگر صاحبدلی روزی برحمت   کند در کار درویشان دعایی

[۳۸۳]امعان نظر در ترتیب کتاب [۳۸۴]و تهذیب [۳۸۵]ابواب، [۳۸۶]ایجاز سخن را مصلحت دید تا بر این روضهٔ [۳۸۷]غنا [۳۸۸]و حدایق [۳۸۹]غلبا، چون بهشت، [۳۹۰]به [۳۹۱]هشت باب اتفاق افتاد. از این مختصر آمد تا به ملال نینجامد.

(۵) باب اول در سیرت پادشاهان. باب دوم در اخلاق درویشان. باب سوم در فضیلت قناعت. باب چهارم در فواید خاموشی. باب پنجم در عشق و جوانی. باب ششم در ضعف و پیری. باب هفتم در تأثیر تربیت. باب هشتم در آداب صحبت.

[۳۹۲]در آن مدت که ما را وقت خوش بود   [۳۹۳]ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
مراد ما نصیحت بود و گفتیم   حوالت با خدا کردیم و رفتیم

شرح دیباچه

DATE LABEL

تعلیقات بر دیباچهٔ گلستان

۱ ـ منت خدای را: جمله‌ای است مرکب از مسندالیه (منت) و مسند (خدای را). رابط جمله، حذف شده و حذف رابطه در اینجا مفید مبالغه و تأکید است. «را» ادات اختصاص است. بنابراین «خدای را» مفعول بواسطه است که جانشین مسند شده و این جمله جانشین ترکیب عربی المنة لله شده است .

منت: بکسر میم بمعنی احسان است و مجازاً در معنی سپاس بمناسبت آنکه احسان سبب سپاسگزاری است نیز استعمال شده. در زبان معمول فارسی، امتنان بمعنی سپاسگزاری و ممنون بمعنی سپاسگزار بکار میرود. ولی در عربی، امتنان بمعنی نیکی است و ممنون بمعنی قوی و ضعیف هر دو آمده و از اضداد است. «منة» بضم میم هم بمعنی ضعف و قوه ضبط شده. جمع منت، «منن» بکسر اول و فتح ثانی است و «منّان» صیغهٔ مبالغهٔ آن و از صفات الهی است .

خدای : از ریشهٔ پهلوی خوتای (Khvatây) گرفته شده و این ریشه هم گویا مأخوذ است از Svatas - ayu که در زبان سانسکریت قدیم «بخود زنده و از خود آغاز کرده» معنی میدهد. بنابراین «خدای» معنی اصلیش خود آی «قائم بالذات» است و در زبان فارسی هم، بمعنی مطلق معبود و هم، بمعنی معبود مطلق هر دو بکار میرود .

گویا در برخی نسخه‌های گلستان، «منت مر خدای را» مضبوط بوده زیرا یکی از شاعران از آن ماده تاریخ برای تألیف گلستان ساخته است. (رك: مقدمه ص ۵۵). اما بدون این لفظ، آهنگ جمله مطبوعتر است .

۲ ـ عزوجل : دو جملهٔ عربی است که هر یك مرکب است از فعل ماضی و ضمیر مستتر هو، که فاعل آن است. چنانکه میدانیم ماضی مبنی بر فتح است لکن فعل دوم را با وقف باید تلفظ کرد «واو» میان دو فعل، حرف عطف عربی است از اینروی باید مفتوح تلفظ شود و بصورت ضمه در نمی‌آید. این دو جمله چون در مقام ستایش است معنی مضارع میدهد و از نظر دستور فارسی، جملهٔ معترضه است و میتوان بلحاظی آنرا جملهٔ وصفی بشمار آورد .

۳ ـ که طاعتش .....

که : در اینجا موصول است اما ممکن است حرف ربط گرفته شود و جملهٔ بعد، علت اختصاص منت را به خدا تعیین نماید .

طاعت : اسم مصدر است ومصدر آن اطاعت بمعنی فرمانبرداری است .

موجب : بضم میم وکسر جیم ، اسم فاعل از ایجاب است و بمعنی سبب بکارمیرود . و موجب، بفتح میم که بغلط برسرزبانها است بمعنی مرگ است . جمله، اشاره دارد به آیهٔ ۱۲ ازسورهٔ حجرات: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ترجمه: گرامی ترین شما در نزد خدا، پرهیزگارترین شماست .

۴ ـ بشکراندرش . . .

اشاره است به آیهٔ ۶ ازسورهٔ ابراهیم: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ترجمه : اگر سپاسگزارید نعمت شمارا خواهم افزود. بهمین اعتبار است که شاکر، یکی از صفات الهی است چه او با افزودن نعمت، شکرشکر میگزارد .

اندر: معنی حرف اضافه «به» راکه دراینجا ظرفیت است بیان میکند.

*قاعدهٔ حرف اضافهٔ تأکیدی: حرف اضافهٔ «به» درفارسی برای تعدیه والصاق وسببیت واستعانت ومعیت وظرفیت واستعلاء بکارمیرود ودردومورد اخیر گاهی برای آن تأکید وبیان می آورند. مثال ظرفیت : به دریا در، منافع بیشمار است . مثال استعلاء : فردارسی به دولت آبابر .

*قاعدهٔ نوشتن حرف اضافهٔ «به» : حرف اضافهٔ «به» که در فارسی استعمال میشود در اصل پهلوی «پد» بوده وتدریجاً صورت «به» گرفته وچون کلمهٔ مستقلی است اصل، این است که ازلفظ بعد از خود در نوشتن جدا باشد. اما چون در بعضی موارد درجای «باء» حرف جرعربی مستعمل است وچون در بعضی موارد با لفظ بعداز خودترکیب میشود وصفت یا حرف اضافهٔ مرکب یا قید مرکب میسازد یاازباب تخفیف جانشین حروف دیگری شده ازاینروی در متصل ومنفصل نوشتن آن اختلافاتی پیدا آمده است. درنظر نگارنده، رعایت قاعده‌های ذیل در این باب کاملاً مناسب است :

۱ ـ پیش ازاسم خاص وکلمهٔ اروپایی مقتبس درفارسی، باید قطعاً منفصل نوشته شود تا اسم خاص وکلمهٔ خارجی کاملاً مشخص گردد. مثال : به‌خسرو گفت آب را به‌الکل آمیخت.

۲ ـ درترکیبات عربی ازقبیل «بأسره»، «بتمامه»، «بالکل» ، «بذاته»، باید مانند عربی، حرف باء به‌کلمهٔ بعد ازخود متصل شود .

۳ ـ هرگاه حرف اضافهٔ « به » با لفظ دیگری صفت مرکب یاقید مرکب بسازد قطعاً باید متصل نوشته شود مانند : بنام ، بخرد ، بجا ، بخوبی .

٤ ـ هرگاه حرف اضافهٔ «به» در معنی معیت یا ظرفیت بکار رود متصل نوشتن آن بهتراست وانفصال آن هم روا است مانند : بسمت فرماندهی ، به سمت فرماندهی. بعنوان به‌عنوان مقدمه. بهتربودن اتصال ازجهت آن است که کلمهٔ «باء» چون در تلفظ، تخفیف یافته مناسب است که درکتابت هم تخفیف یابد . لکن اگر کلمهٔ بعدی باالف آغاز شود

باید «به» رامنفصل نوشت مانند : به اسم . علت‌استثناء این است که همزه درمیان کلمهٔ فارسی نمی‌آیدواگرچه دراینجا «اسم» عربی است،ماترکیب رافارسی میدانیم وباکلمهٔ عربی معاملهٔ لفظ فارسی‌میکنیم.همچنین دراین‌مورد اگرمتصل نوشتن باعث اشتباه‌یا تلفظ غلط یانازیبایی خط شود انفصال مناسبتر است .

۵ ـ درترکیبات‌دیگر،اتصال وانفصال هردویکسان است منتهی هرچه ترکیب‌کاملتر باشد اتصال لازمتر مینماید . مثال ترکیب کامل : بسوی ، بعلت ، بتدریج ، بکار رفت ، بقسمی‌که ، بطورکلی ، بمعنی درست . مثال ترکیب ناقص : به عوض ، به‌کیفیت .....

۶ ـ درموارد دیگر مخصوصاً درموردی‌که حرف اضافه برای متعدی‌کردن استعمال شده یا اسم بعد ازآن مورد توجه باشد حرف اضافه «به» باید منفصل نوشته شود . مثال: من به‌کار او رسیدگی کردم . به نامه‌های وی جواب دادم .

یادآوری : اگر «بعلت» وکلمات مانندآن صورت ترکیبی داشته‌باشد، متصل نوشتن آن رجحان دارد وگر نـه باید منفصل نوشته شود . مثال اتصال : او بعلت تقصیر خویش مجازات شد.مثال انفصال: قاضی به علت جرم رسیدگی‌کرد .

۷ ـ پیش از «او» و «آن» و «این»، حرف «ه» غیرملفوظ‌در«به»ممکن است بنابر ریشه‌اش‌بدل به«دال»شود. مانند: «بدوگفتم»،«بدین سبب خوشحال‌شد» ، «مطلب بدانصورت نبودکه او می‌پنداشت» .

مزید : مصدر میمی است از زیاده بمعنی فزونی .

*قاعده‌راجع به مصدرمیمی : مصدرمیمی مصدری است‌که بامیم زاید شروع میشود.از فعل ثلاثی مجرد معتل‌الفاء بروزن مفعل بکسر عین است مانند مولد و ازثلاثی مجـرد غیر معتل‌الفاء بروزن مفعل بفتح عین‌است مانند مطلب وازغیرثلاثی‌مجرد هموزن مضارع‌مجهول است با تبدیل حرف مضارع به میم مضموم.مانند:مقام بمعنی اقامت . اما مزید. مصدرمیمی است برخلاف قاعده و اسم‌مفعول از «زاد ، یزید»، هم،مزید میشود .

دوجملهٔ صله‌که با لفظهای قربت ونعمت ختم شده تشکیل سجع داده است . (راجع به سجع رک مقدمه ص ۹۲) .

۵ ـ هرنفسی که ....

حرف «ی»درهرنفسی نشانهٔ وحدت است وهمچنین برای توطئهٔ‌صله‌استعمال شده .

*قاعده راجع‌به‌توطئهٔ صله : بطورکلی چون بخواهیم برای اسمی صله بیاوریم حرف «ی» به‌آن می‌افزاییم واگرمعرفه باشد لفظ «آن» پیش از اسم می‌آوریم .
مثال : خوش‌آن مرغی‌که دربند قفس نیست .

۶ـ ممد : بمعنی‌یاورومددکار. اسم فاعل است ازامداد . درزبان فارسی، مددوامداد

واستمداد ومستمد بکار میرود .

*قاعده راجع به اسم فاعل عربی : اسم فاعل عربی از فعل ثلاثی مجرد بروزن فاعل می آید مانند ناصر وکاتب ودرغیر ثلاثی مجرد باتبدیل حرف مضارع به میم مضموم ومکسور کردن پیش از آخر، ساخته میشود مانند : معلم ، متعلم، مفرّح .

۷ ـ وچون برمی آید...

*قاعده راجع به حرف استمراری «می»: «می» مخفف «همی» میباشد که بر استمرار دلالت میکند ولی چون این کلمه، استقلال خود را ازدست داده بهتر آن است که متصل نوشته شود وفقط درموردی که فعل با الف شروع شود یا اتصال آن زیبایی خط را از میان ببرد باید آنرا منفصل نوشت .

مفرح : شادی بخش . اسم فاعل است ازتفریح ازریشهٔ فرح.

ذات : درزبان فارسی، فقط بمعنی هستی وموصوف استعمال میشود وامروزه گاهی در معنی شخص هم بکار میرود. جمع آن ذوات است امامعنی اصلی عربی آن، مؤنث «ذو» بمعنی صاحب آمده ومجازاً بمعنی صاحب وصف شایع شده است .

اسمی که معنیش وجود مستقل داشته باشد ازقبیل شمع وپروانه وشاعر، در دستور فارسی اسم ذات ودرنحو عربی اسم عین نامیده میشود .

۸ـ پس درهر نفسی دونعمت......:

پس : دراینجا حرف نتیجه است وجملهٔ بعد ازآن نتیجهٔ قیاس خطابی راکه کبرای آن حذف شده است بیان میکند . کبرای قیاس چنین بوده است: فرو رفتن نفس که ممد حیات است و برآمدن آن که مفرح ذات میشود، هریك نعمتی است .

قیاسی که یکی از مقدمات آن حذف شود در اصطلاح خطابه، «درج» نام دارد .

حرف «ی» در «نعمتی» و «شکری» علامت وحدت است ودر عین حال نشانهٔ تخصیص نیزهست چه برهر نوع نعمت، شکری مخصوص واجب است .

گرچه گذشتگان، اکسیژن و گاز کربنیك وخاصیت آنهارا نمیشناختند بهاین نکته توجه داشته اند که فرو بردن هوای پاك بهریه که شهیق (دم) نامیده میشود مددکار زندگی است و بیرون دادن هوای ناپاك (گاز کربنیك) ازریه که زفیر (بازدم) نام دارد مایهٔ نشاط حیوان وانسان است .

۹ ـ ازدست و زبان که برآید...

وزن شمارهٔ ۹ باقافیهٔ مردّف

بیت ، نتیجهٔ قیاس خطابی است زیرا وقتی که در هر نفس ما دو نعمت موجود باشد و بعلاوه ما از نعمتهای بیشمار دیگری بهره ور باشیم ، چگونه میتوانیم از عهدهٔ شکرخدای تعالی برآییم وهمین بیت اشاره دارد که شکر، ممکن است قولی وبازبان

یا فعلی وبادست وسائر اعضاء باشد .

برخی دست را به‌زبان‌اضافه کرده‌اند تا استعاره را برساند لکن اضافهٔ استعاری در اینجا پسندیده نیست .

۱۰ - اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُور

آیهٔ ۱۳ از سورهٔ سبا. ترجمه : ای خاندان داوود سپاس بجای آورید. اندکی از بندگان من سپاسگزارند .

اکثر مردم کرند ولال وکور   وقلیلٌ من عبادی الشکور

داوود : نخستین پادشاه بنی‌اسرائیل‌است‌وبرحسب قرآن مجید، سمت نبوت هم دارد . کتاب زبور یا مزامیر از او است .

شکور : صیغهٔ مبالغه است .

۱۱ - بنده همان به که‌ز تقصیر خویش.....

وزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف مردّف .

به : صفت تفضیلی ومسنداست برای بنده . فعل رابط جمله حذف شده .

که : حرف ربط است .

عذر : مفعول است برای فعل آورد .

۱۲ - کس نتواند که بجای آورد :

جمله‌مکمل است برای «ورنه» مخفف «واگرنه» . فعل‌شرط‌آن حذف شده‌است .

سزاوار خداوندیش : قید وصفی است .

کس : درجملهٔ منفی بمعنی هیچکس استعمال میشود .

این‌قطعه‌اشاره‌دارد‌به، کلام ابوبکرصدیق که گفت: اَلْعَجْزُ عَنِ الْعِرْفانِ عِرْفانٌ ترجمه: عجزاز شناسایی‌حق، خود، نوعی شناسایی است . این مطلب را امانوئل‌کانت درکتاب انتقاد عقل نظری خود بتفصیل بیان‌کرده است .

۱۳ - باران‌رحمت‌بیحسابش...

اضافهٔ باران به رحمت اضافهٔ تشبیهی است واین جمله با جملهٔ بعدی لفظ بلفظ معادل وموازن است. ازاینروی صنعت ترصیع در دوقرینه بچشم‌میخورد. (راجع به ترصیع رك: مقدمه ص ۹۲) .

«باران‌رحمت‌بیحسابش‌همه‌رارسیده» اشاره‌است به کریمهٔ‌قرآنی: ربکم‌ذورحمة‌واسعه (قسمتی از آیهٔ ۱۴۷ از سورهٔ انعام) .

۱۴ - و خوان نعمت‌بیدریغش:

خوان : بمعنی سفره ومائده ازریشهٔ پهلوی است . و واو آن معدوله است. این‌لفظ

باتلفظ «واو» وکسر «خاء» درزبان عربی بهمین معنی بکار میرود وخوان‌الاخوان نام یکی ازکتابهای حکیم ناصرخسرو قبادیانی است .

دریغ : بکسراول بمعنی افسوس ومضایقه است . بضم دال هم ضبط شده .

۱۵ ـ پردهٔ ناموس بندگان‌را:

*قاعده‌راجع به‌فصل‌ووصل: از نظر بیان، فصل‌ووصل‌جمله‌ها، اهمیتی بسزا دارد و اصل، این است که هر جمله‌ای مستقل باشد، یعنی آوردن واوعطف میان دوجمله بر خلاف اصل است مگر آنکه واقعاً میان دوجمله، مشترکات یا ترتیبی یافته شود . هرگاه میان دوجمله، کمال اتصال یا کمال انقطاع یا شبه‌کمال اتصال یاشبه کمال انقطاع باشد ، فصل لازم است . غالباً شیخ فقط دو جملهٔ مسجوع را بریکدیگر عطف میکند بعلاوه درموردی که سیاق جمله تغییر کند، دوجمله را بدون واوعطف می‌آورد چنانکه دراینجا چون مسندالیه «میدرد ومیبرد» غیرازمسندالیه «رسیده وکشیده» است‌دو قرینهٔ آخر را از دوقرینهٔ اول جدا کرده و با واو عطف همراه نیاورده .

ناموس : لفظ عربی است از ریشهٔ یونانی Nomos بمعنی قانون و شریعت . جمع آن نوامیس است . علم شرایع را علم نوامیس نیز مینامند . در زبان فارسی، ناموس بمعنی قانون آمده لکن بیشتر در معنی شرافت و آبرو و هر چیزی که حفظ حرمتش لازم باشد بکار میرود .

۱۶ ـ بگناه فاحش ندرد :

بگناه یا به گناه هردو درست است زیرا «به» بمعنی «باء» است . ریشهٔ پهلوی گناه، «وِناس» است‌وازاین ریشه، الفاظی درزبانهای‌اروپایی هم وجوددارد. شایدلفظ جنحه وجناح معرّب گناه باشد .

فاحش : معنی اصلی آن بیش از اندازه و متجاوز ازحد است وفحشاء وفحش نیز از همین ریشه آمده . غبن فاحش ، فریفتگی بسیار زیاد وآشکارا در داد وستد ها است .

دریدن : دراینجا مجازاً بمعنی هتك‌استعمال شده .

۱۷ ـ و وظیفهٔ روزیخواران....

وظیفه : بمعنی تکلیف و مقرری است ودراینجا بمعنی دوم بکاررفته . دربعضی نسخه‌ها بجای روزیخواران «روزی» ضبط شده .

بخطا وبه خطا هردو درست است زیرا «به» درجای کلمهٔ «باء» است.

خطا، دراصل خطأ است ومعنی اصلی آن ضد عمد میباشد اما مجازاً و غالباً در معنی اشتباه و بدکاری استعمال میشود .

منکر : بفتح کاف بمعنی زشت و ناپسند .اسم مفعول است از انکار .

*قاعده راجع به اسم مفعول عربی : اسم مفعول عربی در ثلاثی مجرد بر وزن مفعول است مانند: مقبول و مطلوب ومقصود . در غیر ثلاثی مجرد با تبدیل حرف مضارع مجهول به میم مضموم، ساخته میشود مانند :منکر ، مؤدب ، مرسل .

هر چهار جمله درمقام بیان صفات رحمانیت خدای تعالی و جهات، گه نا گون آن است .

۱۸ ـ ای کریمی که از خزانهٔ غیب

وزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف

یاء کریمی، یاء توطئهٔ صله است (رك شمارهٔ ۵) .

* قاعدهٔ دیگر راجع به توطئهٔ صله: بهتراست که برای لفظ (خدا) یاء توطئه نیاوریم زیرا موجب ایهام تعدد میشود .

خزانهٔ غیب : مقتبس است از آیهٔ ۵۰ سورهٔ انعام و آیهٔ ۳۱ سورهٔ هود.

وَلا اَقولُ لَکُمْ عِنْدی خَزائِنُ اللّٰهِ وَلا اَعْلَمُ الْغَیْبَ و همچنین اشاره دارد به آیهٔ ۲۱ از سورهٔ حجر: وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلومٍ

ترجمه: «هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه خزانه‌های آن در نزد ماست و باندازهٔ معلوم بندریج از آن فرومیفرستیم». (این آیهٔ کریمه همهٔ نگرانیهای بشر را از فقر آینده که به زعم اقتصادیون جدید بر اثر کثرت جمعیت پیش خواهد امد رفع میکند و به افراد آدمی سعهٔ صدر و علو نظر می بخشد .

* قاعده راجع به اماله : در زبان فارسی گاهی الف خزانه را مماز میکنند یعنی به یاء مبدل میسازند . امالهٔ الف در الفاظ کتاب و حساب و رکاب و سلاح استعمال شده است و مخصوصاً شعرا، کتیب وحسیب و رکیب و حجیب وسلیح بکار برده‌اند

۱۹ـ گبر و ترسا :

گبر : از ریشهٔ آرامی (گوره) بمعنی مشرك و بیدین. این نام از باب اهانت بعد از اسلام به زردشتیان اطلاق شده است و شاید با لفظ (کافر) همریشه باشد . گوره بمعنی تعظیم و بخاك افتادن در برابر شاهان هم آمده است .

ترسا : صفت مشبه از ترسیدن . ترجمهٔ فارسی راهب است ومجازاً برعموم مسیحیان اطلاق گردیده است .

۲۰ـ دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

کجا: کلمهٔ استفهام بمعنی چگونه ممکن است در مورد استفهام انکاری است .

محروم: اسم مفعول از حرمان بمعنی ناامید.

اطلاق دشمن بر گبر و ترسا از جهت آن است که برخی بطور کلی کفار را از هر قبیل که باشند دشمن خدا بشمار می‌آورند زیرا فرمان الهی را گردن ننهاده و شریعت کاملتر را

نپذیرفته‌اند .

«این نظر» اشاره‌است به‌رحمت وبخشندگی وعیب‌پوشی که دشمنان را نیز شامل است. دربیشتر نسخه‌ها «توکه با دشمنان نظرداری» ضبط شده. بنابراین ضبط، «نظر» بمعنی توجه وعنایت است .

۲۱- فرّاش باد صبا راگفته ...

فراش: فرش‌کننده .

بادصبا: باد شرقی. ضد دبور.

ازباد صبا گاهی تعبیر به‌باد شمال میکنند وشمال، درعربی بمعنی دست چپ هم آمده و هرگاه روبجنوب بایستیم دست‌چپ ما بطرف مشرق خواهد بود ازاین‌روی شاید «صبا» با «چپ» همریشه باشد واین نظروقتی تأکید میشود که‌می بینیم در بسیاری ازکلمات معرّب، حرف «صاد» جانشین حرف «چ» میباشد چنانکه «صین» معرب «چین» و «صنار» معرب «چنار» است.

اضافهٔ فراش به‌باد، اضافهٔ تشبیهی واضافهٔ بادبه‌صبا اضافهٔ بیانی است .

۲۲- زمردین : منسوب‌به‌زمرد. زمرد، مأخوذ ازلفظ یونانی **Smaragdos** است. درزبان فرانسه **Eméraude** ودرزبان انگلیسی **Emerald** ازهمین ریشه‌است. زمرد، دونوع‌دارد: یکی‌سیلیکات‌طبیعی‌آلمینیوم وبریل است که بیرنك یا زرد یا گلی‌میباشد . دیگر، زمرد شرقی است که رنك‌آن سبزونوعی‌ازآلمینیوم‌خالص است. بیگمان نوع دوم در ادبیات بواسطهٔ رنك زیبای خود جایی یافته است. صورت دیگرزمرد، لفظ زبرجد است که شعراونویسندگان ایرانی زیاد ازآن یادکرده‌اند. سنگی است قیمتی وسبزرنگ.

فرش زمردین، کنایه از سبزه است .

گستردن وپروردن، هم‌بمعنی لازم وهم بمعنی متعدی استعمال شده است .

۲۳- دایه : ازریشهٔ پهلوی **Dâyak** ازاصل هندی **Dha** بمعنی شیردادن‌آمده و برمادروهرزن دیگری که‌کودك را شیردهد اطلاق میشود. معنی متبادرآن درگذشته، مادر بوده ودایی، منسوب‌به‌آن‌است. اماامروزه ازدایه، زن شیردهندهٔ غیرمادر بذهن متبادر میشود. اضافهٔ دایه‌به‌ابر، اضافهٔ مشبه به، به مشبه است.

فرموده: یعنی فرمان داده است .

در قرینهٔ پیش، لفظ «فرموده» بکارنرفته تاازاجتماع سه‌بار «فر»، ثقل و تنافر حاصل نشود. بعلاوه چون پروردن گیاهان اهمیت بیشتری داشته بصدورفرمان نیازمندتر بوده است.

* قاعده‌راجع به‌ماضی‌نقلی: غالبا درگلستان ازسوم شخص مفرد ماضی نقلی کلمهٔ (است) حذف میشودوماضی‌نقلی درصورت صفت‌مفعولی به‌تلفظ درمی‌آید مانند: فراش بادصبا راگفته، دایهٔ

ابر بهاری رافرموده .

۲۴- بنات : جمع بنت بمعنی دختران. بنات‌با نبات، جناس خط (جناس تصحیف) دارد. (رك مقدمه ص۹۷)

مهد: گهواره، جمع آن مُهود. تمهید وممهّد و مهاد از این ریشه است وتمهید بمعنی فراهم کردن زمینه وتمهید مقدمه، بمعنی‌مقدمه چینی است .

۲۵ ـ درختان را بخلعت ...

دراین جمله، «را» ادات اختصاص است و«درختان» مضاف الیه است برای «دربر».

* قاعده راجع به جدا شدن مضاف الیه ازمضاف: درفارسی ممکن‌است مضاف‌الیه را با «را»ی‌اختصاص پیش‌ازمضاف‌بصورت مفعولی در آورند .

مثال: مرا دل‌بسوخت = دل‌من بسوخت. واین موضوع دردستورزبان فارسی‌چیزی‌است مشابه منصوب بنزع الخافض درنحوعربی .

خلعت: بکسر اول، جامهٔ دوخته‌ای‌است که بزرگی بکسی‌بخشد و بیشتر هنگامی که حکومت ناحیه‌ای ازطرف خلیفه یاشاه‌بکسی واگذارمیگشت یا سالاری به‌پیروزی نایل‌می‌آمدبعنوان‌پاداش به‌حاکم یا سالار خلعتی عطا میشد .

۲۶- ورق: بمعنی‌برگ‌وشاید همریشهٔ‌آن باشد.جمع‌آن اوراق .

۲۷- دربر کرده: دربعضی نسخه‌ها در بر گرفته . دربر کردن بمعنی پوشیدن و پوشانیدن است. ممکن است این‌قبیل افعال را مانند افعال مشابه‌عربی خواهان دومفعول بدانیم دراینصورت «درختان را» مفعول اول و «قبای سبز ورق» مفعول دوم میشود . درهر حال، فعل‌خواهان‌دومفعول‌درزبان‌فارسی‌داریم. مثال: «اوراهوشنگ‌نامیدم»، «وی‌رادوست‌خود پنداشتم» «واورا عزیزداشتم»، هوشنگ ودوست وعزیز، مفعول دوم برای فعلهای مربوط است.

۲۸- اطفال : جمع طفل بمعنی‌کودکان . اضافهٔ اطفال به‌شاخ، اضافهٔ تشبیهی است ودرعین حال‌متضمن تشبیه درخت‌به‌مادراست .

۲۹- بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه برسر :

بقدوم وبه قدوم هردورواست زیرا «به» معنی استعانت و معیت‌دارد. همچنین است «بقدرت او»و«به قدرت او».

قدوم: مصدراست بمعنی‌آمدن .

موسم: جمع آن‌مواسم، معنی‌اصلیش‌اجتماع‌مردم‌وبویژه‌اجتماع‌حجاج‌برای‌حج‌درشهرمکه است‌وبرعیدهای‌بزرگ‌هم‌اطلاق‌میشود‌بهمین‌مناسبت‌فصل‌سال‌وهرواقعهٔ‌منظمی‌راموسم‌میخوانند.

ربیع: بهار. (درماههای قمری، ماههای‌سوم وچهارم، ربیع نامیده شده است)

برسر: مضاف‌است به‌اطفال شاخ .

۳۰- عصارۀ نایی :

عصاره: افشره، افشرده.

نایی: منسوب به «نای». مراد از عصارۀ نایی، فشردۀ نیشکر است، در بعضی نسخه‌ها بجای «نایی» «نالی» آمده «نال» هم بمعنی نی است. عصارۀ تاکی ضبط مشهور است و تاک، هم بمعنی مطلق درخت و هم بمعنی درخت رز آمده .

۳۱- شهد فایق :

شهد: عسلی که ازموم جدا نکرده باشند .

فایق: عالی، خوب، راجح. اسم فاعل وصفت مشبهۀ عربی. مصدر آن فوق وفواق است.

۳۲ - تخم خرمایی ....

یاء درخرمایی ممکن است یاء نسبت گرفته شود تا با «نایی» قرینه باشد و همچنین ممکن است یاء آن، یاء نکره تشخیص شود و بر تحقیر دلالت کند .

بیمن «و به‌یمن» هر دو صحیح است .

یمن: بمعنی برکت است ومیمنت ومیمون ازهمین ریشه، درفارسی استعمال میشود .

تربیت. مصدر است بمعنی پروردن وبالا بردن. اسم فاعل آن مربّی واسم مفعول آن مربّی (پرورده) مربا که نوعی غذا است در اصل با الف مقصور بوده وبتدریج صورت فارسی بخود گرفته است ومیتوانیم لفظ «پرورده» را بجای آن بکار بریم وفی المثل بگوییم : سیب پرورده، به پرورده .

الفاظ این قرینه تا «باسق گشته» باالفاظ قرینۀ پیش، هموزن وهم سجع است. بنابراین در دوقرینه، صنعت ترصیع بکار رفته .

نخل باسق : درخت خرمای بلند .

۳۳- ابر و باد و مه وخورشید وفلک درکارند ...

وزن شمارۀ ۱۵ باقافیۀ موصول .

مصراع اول اشاره به کریمۀ قرآنی دارد :

وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ

* قاعده راجع به مطابقۀ صفت وفعل با مسندالیه: هر گاه فعل یا صفتی که به اشیاء اسناد داده میشود صفت وفعل مخصوص به جانداران باشد، فعل یا رابط با مسندالیه مطابقت میکند یعنی اگر مسندالیه، درصورت جمع یا متعدد باشد، مسند به صورت جمع می‌آید. مثال: ابر وباد و مه وخورشید وفلک درکارند .

۳۴- نانی بکف آری و بغفلت نخوری...

نان بکف آوردن: کنایه از تحصیل روزی است. حرف یاء در نانی ازجهتی نشانۀ تفخیم

واهمیت وازجانب دیگر در برابر ابروباد وماه وخورشیدوفلك، علامت تحقیراست .

غفلت: بفتح اول بمعنی بی‌خبری ودراینجا مراد، بیخبربودن ازیادخدااست .

غایت درکاربودن خورشید وماه وفلك، اجتماع دو امراست. یکی آنکه انسان روزی بدست آرد، دیگرآنکه دراستفاده‌ازروزی، همواره بیاد خدا باشد .

۳۵- همه ازبهر توسر گشته وفرمانبردار ...

دراین مصراع رابط حذف شده.

فرمانبردار: صفت فاعلی ازفرمان بردن وبرای مبالغه است .

جملهٔ «که توفرمـان نبری» بتـأویل مصدرمیرود ومسندالیه میشود بـرای «شرط انصاف نباشد» .

۳۶- درخبراست :

درخبراست ترجمهٔ عربی«فی الخبر» میباشد که آنهم دراصل: «جاء فی الخبر» بوده‌است. حبر، دراصطلاح علم‌درایه، بنابرمشهورباحدیث، مرادف‌است وگفتارپیغمبراکرم را بیان میکنداما اثر، اعم ازخبراست وبرگفتهٔ مشایخ وصالحین نیزاطلاق میگردد .

۳۷- کائنات: موجودات‌وهستی‌هایی که‌مقید به‌زمانند . کائن، اسم‌فاعل ازکَون است.

۳۸- مفخر: مصدرمیمی بمعنی فخروسرافرازی‌است .

۳۹ - رحمت عالمیان : اشاره است به آیهٔ ۱۰۶ از سورهٔ انبیاء:

وَما اَرْسَلْناكَ اِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمینَ . «این آیهٔ کریمه، برجهانی بودن‌دین‌اسلام دلالت دارد» .

۴۰- صُفوت: برگزیده، مصدر، بمعنی اسم مفعول . صفوت آدمیان مقتبس از آیهٔ ۳۲ ازسورهٔ آل عمران‌است. اِنَّ اللّهَ اَصْطَفیٰ آدَمَ بیان سعدی به‌این‌معنی اشاره‌داردکه حضرت‌آدم برگزیدهٔ خدااست‌وپیغمبرما برگزیدهٔ نوع‌آدمیان است.

۴۱- تتمهٔ دورزمان:

تتمه : بکسر تاء دوم بمعنی متمم. پایان‌دهنده، مصدربمعنی اسم فاعل است .

دور : گردش ودراصطلاح فلسفی، مراد ازدور، یکبار گردش فلك است‌که درحدود سیصدوشصت هزارسال صورت می‌پذیرد وقدما معتقد بوده‌اند که فعلاماردردورقمرهستیم و دور قمر، آخرین‌دوراین حهان است. با این‌بیان، شیخ اشاره به‌خاتمیت پیغمبرما (ص) کرده‌است.

۴۲- مصطفی: برگزیده، لقب پیغمبر(اسم مفعول ازباب افتعال و(طاء)آن‌بمناسبت صاد، جانشین (تاء) زائدشده) . درباب افتعال قاعده‌این‌است که هرگاه فاءالفعل، صاد یاضاد یاطاء یاظاء باشد، تاء زاید به‌طاء مؤلف بدل میشود. مانند‌اصطناع، اضطرار، اطلاع، اظطلام.

۴۳- صلی‌الله‌علیه‌وآله: خداوند براووخاندانش درود و رحمت فرستد .

صلی: فعل ماضی است ودرعربی فعل‌ماضی در چند مورد منجمله در مورد دعا، معنی

مضارع میدهد .

عده ای ازاهل تسنن، ازآل محمد درصلوات جزء نماز، یاد نمیکنند واین امر به اعتبار آن است که ذکرزاید را درنمازجایز نمیدانند وچون گفتن صلوات برپیغمبرناشی از کریمهٔ قرآنی است ودرآن ازآل پیغمبرنام برده نشده، یادکردن خاندان پیغمبررا درنماز، بدعت میپندارید لکن نزدایشان هیچ منعی ندارد که درکتابها وذکرهای استحبابی، ازآل محمدیادشود و این‌امربسی پسندیده و رافع تعصب است .

۴۴- شَفیعٌ مُطاعٌ نَبیٌّ کَریمْ

وزن شمارهٔ ۲ با قافیهٔ مردف .

شفیع : شفاعت کننده . جمع آن شفعاء .

مطاع : بضم اول، اسم مفعول ازمصدراطاعة بمعنی فرمانروا .

نبی: پیغمبر. جمع آن انبیاء. مصدرآن نبوت ودرنظر بعضی «نبی» دراصل «نبیء» ازریشهٔ «نبأ»، بمعنی خبر آمده است .

کریم: بزرگوار، جمع ان کرام و «کرماء» .

قسیم: زیبا، مصدرآن قسامة بفتح اول. برخی قسیم را بمعنی قسمت کننده ترجمه کرده‌اند. اما قسیم ، درلغت به‌این معنی نیامده وقسیم ازریشهٔ قسمت بمعنی نصیب و مقسوم ومعادل وهم قسم است .

جسیم: خوش اندام، معظم .

بسیم: خندان روی (تبسم وابتسام ومتبسم، ازاین ریشه درفارسی مستعمل است).

وسیم: نیکوروی یا دارای مهرنبوت .

۴۵- چه غم دیوارامت را ...

وزن شمارهٔ ٤ باقافیهٔ مقید موصول .

۴۶- امت: طائفه. پیرودین، ملت. جمع آن امم. اضافهٔ دیواربه امت، اضافهٔ مشبه‌به، به مشبه است :

۴۷- نوح: یکی ازپیغمبران اولوالعزم است که قصهٔ وی درتورات ودرقرآن مجید مسطوراست. باکشتی خود نیکان وتخمهٔ جانوران وگیاهان را نجات داد .

دراین بیت، صنعت تلمیح بکاررفته است(راجع به تلمیح رجوع شود به‌مقدمه ص ۹۵ وراجع به‌نوح رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ نوح) .

۴۸ - بَلَغَ ٱلْعُلیٰ بِکَمالِهِ، کَشَفَ ٱلدُّجیٰ بِجَمالِهِ، /

وزن شمارهٔ ۲۷ (ممکن است وزن ۳۱ هم که بحرکامل است باآن مطابقت داده شود. ترجمه: پیغمبرگرامی بعالیترین درجهٔ بزرگی باکمال خود رسیده و بکمال مجد

بالغ گردیده. تیرگی را با جمال خود برطرف ساخته. همهٔ خصلتهای او پسندیده است. بر او وخاندانش درود فرستید .

عُلی: بلندی مقام .

دُجی: تیرگی .

خصال: جمع خصلة بفتح اول بمعنی صفات وصفتهای پسندیده .

۴۹- صلوا: فعل أمر حاضر از صلّی یصلی .

صلوا علیه وآله : اشاره است به آیهٔ کریمهٔ ۱۵۵ از سورهٔ أحزاب :

إِنَّ اللّٰهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْليماً .

برحسب قواعد نحوی، باید گفته شود: صلوا علیه وعلی آله. وهمچنین باید بگوییم صلی الله علیه وعلی آله زیرا عطف اسم ظاهر بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جارّ، قیاسی نیست . اما ذکر صلوات چنانکه هست «صل علی محمد وآل محمد» درست است، زیرا در آن، اسم ظاهر بر اسم ظاهر، عطف شده است .

۵۰- که هرگاه یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار ...

در این جمله «که» حرف ربط است وآنرا حرف بیانی و حرف مصدری هم باید نامید مضمون خبر را بیان می کند وبجای جملهٔ بعد از آن میتوان مصدر گذاشت و درحقیقت تمام جمله‌های بعدی برای عبارت «در خبر است» مسندالیه می‌باشد .

*قاعده: «هرگاه»، درموردی بکار میرود که وقوع واقعه بعد از آن مسلماً تحقق یابد و تقریباً جانشین «اذا» در عربی است .

«بندگان» به دو وصف گنه کار و پریشان روزگار موصوف شده‌اند. درفارسی هرگاه برای موصوف بخواهند چند صفت بیاورند ممکن است صفات را باکسرهٔ اضافه بهم مرتبط کنند یا آنکه واو عطف درمیان آنها بیاورند. آوردن واو عطف در موردی بهتر است که هر یك از صفات، جداگانه مورد نظر باشد .

۵۱- روزگار: دراصل پهلوی (روچکار) بوده است .

۵۲- دست انابت :

انابت: مصدر باب افعال واجوف واوی است. معنی آن بازگشت به خدا است و از نظر مراحل سلوك، مرحله‌ای است پس از توبه . اسم فاعل انابت (مُنیب) در زبان فارسی بکار رفته است .

*قاعده : الفاظی که درعربی با «تاء» مربوطه ختم میشود درفارسی «تاء» مربوطهٔ آنها غالباً بصورت «تاء» کشیده درمی آید. مانند: اجابة، حضرة، که درفارسی اجابت وحضرت نوشته میشود. هرچه ازدورهٔ تقلید عرب دورتر میشویم ، «تاء» مربوطهٔ عربی بصورت «های غیر

ملفوظ» درمی آیدمانند: احاطه، اجازه.

گاهی درفارسی یك لفظ عربی باتاء کشیده دریك معنی وباهاء غیرملفوظ درمعنی دیگر بکار میرود . مانند : اقامت کردن درمکانی و اقامهٔ جماعت کردن . ارادت ورزیدن واراده کردن. ازاین قبیل است: مصاحبه و مصاحبت . مراجعه ومراجعت. مساعده و مساعدت. اعانه و اعانت . در مواردیکه تاء مربوطه به هاء غیر ملفوظ تبدیل شده بهتر این است که درنسبت، هاء غیرملفوظ حذف شود. مانند: اداری، ارادی، حماسی . اما در مواردیکه تاء مربوطه به تاء مبسوط بدل شده غالباً درنسبت فارسی، حرف تاء باقی میماند مانند: دولتی، صنعتی، تجارتی (تجاری). معهذا ملی، صحی، فطری وحکمی وشهوی منسوب است به ملت وصحت وفطرت و حکمت وشهوت .

۵۳- امید اجابت ...

امید: دراصل (اومید) بوده. واوآن درلفظ نومید که همان ناامید است باقی مانده

اجابت: مصدرباب افعال، پذیرفتن وجواب دادن. مجیب ومجاب واستجابت ومستجاب ازاین ریشه در فارسی معمول است .

۵۴- حق جلّ وعلا...

حق: دراصل لغت، بمعنی ثابت است وبرحقیقت وذات خداورابطهٔ ثابت مشروع انسانی با اشیاء یااشخاص اطلاق میشود وجمع حق، درمعنی سوم، «حقوق» میشود. دراینجا مراد ازحق، ذات خدااست .

جل وعلا: دوجملهٔ عربی است (رك شمارهٔ۲) . مصدر علا «علو» است .

۵۵- ایزد :

معنی اصلی ایزد ، فرشتهٔ درجه دوم است که زردشتیان بآن قائل بودند . اما در زبان معمول فارسی، ایزد بمعنی خدای یگانه است ویزدان هم که لفظ جمع ومخفف ایزدان است نام خدا است. فرشتگان درجهٔ اول که تعدادشان هفت است «امشاسپندان» نامیده شده اند .

۵۶ - تعالی دروی نظر نکند ....

تعالی: فعل ماضی عربی ازباب تفاعل است ودراینجا صفت خدا است. درآخر فعلهای عربی که ازچهارحرف بیشتر باشد، الف مقصور همیشه بصورت« یاء » نوشته میشود .

متعال : اسم فاعل ازتعالی ودر اصل متعالی بوده و یاء آن را تخفیفاً در مورد وصف الهی حذف کرده اند اما نظائر آن در فارسی با یاء استعمال میشود . مانند : متعالی و متوالی ومتقاضی.

تضرع : مصدرباب تفعل وضراعت بمعنی گریه وزاری کردن است .

۵۷ - سبحانه :

سبحان : اسم مصدر وعلم وغیر منصرف واز اسماء لازم الاضافه‌است ودر اینجا به‌ضمیر هاء اضافه شده. « سبحانه » رویهم چنین ترجمه میشود : خدا پاك و منزه است . در زبان فارسی، سبحان‌هم در معنی ذات وهم بعنوان وصف خدایتعالی بکار میرود . فی‌المثل میگوییم: حضرت سبحان وخدای سبحان.

۵۸- یا ملائکتی قداستحییت‌من عبدی .....

ترجمه : ای فرشتگان من ، از بندهٔ خود شرم دارم . اوکسی جز من ندارد پس اورا آمرزیدم.

استحییت : فعل ماضی ، متکلم وحده ازباب استفعال .

در بعضی نسخه‌ها « ولیث له ربٌّ غیری » ضبط شده امـا ضبط اول بتقدیر واحد، مناسبتراست ومبالغه‌وتأکید بیشتری رامیرساند. اصل حدیث بنا بر نقل میبدی در کشف‌الاسرار به‌روایت از جابر چنین است :

قالَ رَسولُ‌اللهِ: وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ اِنَّ الْعَبْدَ یَدْعُواللهَ وَ اِنَّهُ عَلَیْهِ غَضْبانٌ فَیُعْرِضُ عَنْهُ ثُمَّ یَدْعُواللهَ فَیُعْرِضُ عَنْهُ ثُمَّ یَدْعُو اللهَ فَیَقولُ اللهُ تَعالیٰ اَلا اِنَّ عَبْدی لَمْ یَدْعُ غَیْری فَقَدِ اسْتَحْیَیْتُ مِنْهُ وَقَدِ اسْتَجَبْتُ لَهُ.

مضمون این حدیث بـا عبارت دیگر در کتاب « عدة الداعی و نجاح الساعی » نقل شده است .

۵۹ - دعوتش را اجابت کردم .....

شیخ اجل حدیث را خود با عبارتی روان ترجمه‌کرده است .

«یاء» در بسیاری وزاری یاء مصدری است .

در فارسی به‌آخر هرصفت میتوان یاء مصدری‌اضافه‌کرد و اسم معنی (وصف) از آن ساخت . مانند: کوچکی - بزرگـی . بهتراین‌است که‌یاء مصدری بصفت‌های عربی‌که در فارسی آمده است افزوده شود و بجای استعمال مصدر عربی آنها،این نوع اسم مصدر را بکار بریم . فی‌المثل بجای وزارت بگوییم : وزیری وبجای ریاست بگوئیم: رئیسی .

۶۰ - کرم بین ولطف خداوندگار..

وزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مردف .

خداوندگار : اسمی است مرکب از خداوادات «وند» وادات «گار» که هر دو را دلالت بر اتصاف است .

خدا، خاص ذات یگانه‌است ولی خداوند وخداوندگار، هم برخدای یگانه و هم بر صاحب و بزرگ اطلاق میشود و معادل با (رب) در زبان عربی است . خداوند، تخفیف

یافته وبصورت خاوند در آمده وخداوندگار نیز به‌تخفیف، «خوندگار» استعمال گردیده و معرّب آن خونکار شده است .

«بین» فعل امر دیدن، میان معطوف ومعطوف علیه در مصراع اول فاصل شده است و این چنین فصل در زبان فارسی روا است ممکن است در آخر مصراع بـار دیگر فعل را تکرار کرد یا در تقدیر گرفت تابر تأکید دلالت کند .

۶۱ ـ عاکفان :

عاکف: ومعتکف کسی است که در مسجدالحرام یامسجدالنبی یا مسجد الاقصی یامسجد کوفه بماند و عبادت کند . در اصطلاح عرفان، عاکف کسی است که از دنیا قطع علاقه کند وتنها به‌خدا پردازد . مصدر عاکف ، عکوف بضم اول است .

۶۲ـ کعبهٔ جلالش....

کعبه : در لغت بمعنی هرچیزی است که شکل مکعب داشته باشد وخانهٔ کعبه بمناسبت شکلش به‌این نام نامیده شده‌است. عرفاکه دل را خانهٔ خدا میدانند به‌دل‌عنوان کعبه‌داده‌اند.

جلال : صفت قهر الهی است که غرور عاشق را در هم میشکنند.

معترف : اقرارکننده (خستو) اسم فاعـل از اعتراف است . مراد از تمام عبارت چنین میشود : کسانی که پیوسته در پرستشگاه الهی مقیم‌اندو با مشاهدهٔ جلال‌حق، غرور از سر فرو نهاده‌اند باز به‌کوتاهی وناتوانی خود در عبادت اقـرار دارند و میگویند: ما ترا چنانکه باید نپرستیدیم .

۶۳ ـما عَبَدْناکَ حَقَّ عِبادَتِکَ

: ترا چنانکه حق پرستشت باشد نپرستیده‌ایم .

این سخن کلام نبوی است .

حق: مصدر است و در این عبارت ازجهت نحوی، قائم مقام مفعول مطلق شده‌و مضاف است به عبادة .

۶۴ـ واصفان :

واصف : اسم فاعل بمعنی وصف‌کننده و نشان‌گوینده وستاینده .

۶۵ـ حلیهٔ جمالش بتحیّرمنسوب :

حِلیه : بکسراول بمعنی‌زیور وجمع آن بنا برقاعده «حلی» بکسرحاء وبرخلاف‌قاعده «حلی» بضم حاء آمده است .

جمـال : صفت کمال الهی است از قبیل : علم و قدرت وحیات .

تحیر و حیرت: یکی‌از مراحل سلوك است که‌عارف در آن وادی، خودرا سرگشته می‌یابد .

منسوب : نسبت داده شده .

مراد از تمام عبارت چنین است : آنانکه زیور کمال صفات الهی را وصف می کنند سر گردانند وحیرت را بخود نسبت می‌دهند .

۶۶- ماعرفناك : کلام نبوی است .

این ابیات منسوب به شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا است :

اِعْتِصامُ الْوَریٰ بِمَعْرِفَتِكْ   عَجَزَالْواصِفُونَ عَنْ صِفَتِكْ
تُبْ اِلَیْنا فَاِنَّنا بَشَرٌ   ماعَرَفْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكْ

ترجمه : پناه وحفاظ مردم بشناسائی تواست   ستایندگان از وصف تو فرو مانده‌اند
توبهٔ ما را بپذیر چه ما بشر هستیم   وچنانکه‌حق‌شناسایی تواست‌ترا نشناختیم

۶۷- گر کسی وصف او زمن پرسد ......

وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف .

مراد قطعه این است : کسی‌که دل از دست داده و محل انعکاسی در او نیست و در ذات معشوق فانی شده ومعدوم است چگونه از وجود محض، خبر تواند داد .

خالص

۶۸ - بیدل : در اینجا بمعنی دلباخته است. گاهی ممکن است در مقابل صاحبدل قرار گیرد وبمعنی فاقد شوق وعشق وعواطف وسایر آثار قلبی باشد .

۶۹- بینشان : یعنی فاقد نشان وغیر قابل اشاره . نشان در مقابل نام است لکن چون صفات خدا، عین‌ذات است وزاید برذات او نیست از این روی خدای را نشان‌نتواند بود . بیدل و بینشان بجای ضمیر من واو قرار گرفته‌بنابراین در مصراع دوم صنعت«اظهار فی‌موضع الاضمار» بکار رفته است .

۷۰- یکی از صاحبدلان ....

صاحبدلان: ترجمهٔ اصحاب‌القلوب است ودل یا قلب در زبان ادب برمرکز عواطف وتعقل‌اطلاق میشود ودر اصطلاح عرفا جوهری است‌که واسطهٔ میان روح حیوانی ونفس‌ناطقه است . برخی هم قلب را خود نفس ناطقه دانسته‌اند . در هرحال پاکی وصفا و قبول تحلی انوار الهی در نزد عرفا از حواس دل است .

۷۱ - جیب: بروزن غیب بمعنی گریبان . جمع آن جیوب . اضافهٔ جیب به مراقبت ممکن است مانند اضافهٔ بحر به مکاشفت اضافهٔ تشبیهی باشد اما بهتر آن است‌که اضافه‌را استعاری بگیریم بدین معناکه مراقبت به جامه‌ای تشبیه شود و جیب از لوازم آن باشد .

۷۲ - مراقبت : بمعنی تأمل و اندیشه است . حالی است‌که برای عارف همراه با فکر وتأمل حاصل میشود وآنرا «محاضره» نیز مینامند .

۷۳ - مکاشفت : بمعنی روشن بینی است و حالی است بالاتر از مراقبت چه در این‌حال‌پرده‌برداشته میشودوفروغ الهی،عارف را به‌حقیقت‌راهنمامیگردد. بالاتر ازمکاشفه،

مشاهده است که عاشق ومعشوق متحد میشوند وعاشق، خودی خود را از دست‌میدهد .

۷۴ ـ مستغرق : اسم مفعول از باب استفعال بمعنی فرو رفته و غرق شده است .

۷۵ ـ حالت یا حال : در اصطلاح عرفان چگونگی است که سالك را در پرتو فیوض غیبی بدون اختیار دست میدهد و موقت است وچون ثبات یابد مقام نامیده میشود . در بعضی ار نسخه‌ها بجای حالت ، معاملت آمده ومعاملهٔ با حق،سلوك عارف در طریق عرفانی است .

غزالی گوید : معاملهٔ خود را با خدا چنان ترتیب ده که اگر بنده‌ات با تو چنان معامله‌کند از او بپسندی واز وی رنجیده خاطر نشوی .

۷۶ـ انبساط : بسط وانبساط قلب در حال کشف، عبارت‌ازحالی است بدون تکلف که نه آمدنش بکسب است ونه رفتن آن بجهد . همچنین انبساط بمعنی گشاده رویی واظهار رضا است از نعمتی که خود یادیگری را حاصل آمده

۷۷ ـ بوستان : اسم مرکب فارسی است که از «بو» وادات «ستان» ترکیب یافته است . معرب آن بستان است که بساتین جمع آن میشودو دراینجا بوستان، استعارهٔ تحقیقی برای بیان حالت استغراق در دریای مکاشفه است . اشاره بالفظ«این»، اهمیت حال وقرب آنرا میرساند .

۷۸ ـ که بودی : که در آن بودی . بنابرضبط بعضی نسخه‌ها،« در این بوستان که بودی» .

۷۹ ـ کرامت : عبارت از امری است خارق عادت که از اولیا و صالحان صدور مییابد وبدرجات، پایین‌تر از معجزه‌است که‌ویژهٔ انبیاء است . در اینجا مراد، نتیجهٔ کشف و شهودی است فوق‌العاده که صاحبدل را بدست‌آمده است .

۸۰ ـ هدیّهٔ اصحاب را : مفعول له است ومبین مقصودآوردن «دامن گل»است.
هدیه : بروزن قضیه بمعنی‌پیشکش وره‌آورد. (ارمغان وسوقات‌لفظ ترکی آن‌است).
جمع هدیه ، هدایا میشود .

اصحاب : جمع صاحب بکسر حاء بمعنی یاران است .

۸۱ ـ دامنم : ضمیر «میم» ممکن است مضاف الیه «دامن» یا مضاف الیه «ازدست» باشد . در صورت‌دوم، «میم» بجای «مرا» بکار رفته است . فرض اول، آمادگی صاحبدل را برای آوردن هدیه میرساند و از دست رفتن دامنش درمعنی حقیقی اسعمال میشود . اما بنابرفرض دوم ، دامن از دست او رفت ، کنایه از فنای‌کامل او است که هنگام وصول،اورا دست داده است و درخت گل درعبارت، کنایه ازمرحلهٔ وصول است.

۸۲ ـ ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز...

وزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردّف .

مراد ازمرغ سحر ، ممکن است بلبل یاخروس سحری باشد . بسیاری از شعراعشق بلبل را به‌گل با عشق پروانه نسبت به‌شمع مقایسه کرده‌اند و همین نتیجه راکه شیخ اجل از مقایسه بدست آورده است آنان هم شاید به‌تقلید شیخ بدست اورده‌اند . بعلاوه قصهٔ شمع و پروانه در بوستان بطورکامل شدت عشق پروانه را به‌شمع پرورده است .

* قاعده راجع به «به» حرف تأکید وقلب‌همزه به «یاء» : بیامور ، در اصل«بآموز» بوده است . حرف «ب» که برای تأکید برمصدر و افعال،ملحق میشود همیشه باید باکلمهٔ بعدی متصل باشد . مثال : بگفت ، برود ، بخوان . هرگاه اول فعل،همزه باشد ، همزه به «یاء» مبدل‌میشود مثال : بیندیش. بیاموز. اما هرگاه اتصال حرف تأکید باعث‌نازیبایی خط شود جدا نوشتن آن جایزاست مثال : به‌بینند .

۸۳ ـ آن سوخته را : مضاف الیه است برای «جان» .

۸۴ ـ شد : در عبارت «جان شد» فعل تام است بمعنی رفت . «شدن» بیشتر، فعل ربطی است وگاهی در معنی «رفتن» بکار میرود ومراد قطعه، بیان فنای عارف است .

۸۵ ـ مدّعیان : کسانی هستندکه دعوی خداشناسی و حقیقت یابی‌دارند و شاید شیخ‌اجل به‌فیلسوفان و عارفان حکمت مشرب، نظرداشته‌باشد .

۸۶ ـ کانراکه خبرشد .....

این مصراع در مقام توجیه مصراع اول است و حرف «که» حرف تعلیل میباشد . ممکن است بجای حرف «که» ، «واو» ربط گذاشت تا هردومصراع رویهم عدم امکان‌معرفت را توجیه‌کند .

خبر شد : باخبرشد .

مصراع آخراشاره دارد به حدیث نبوی: مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسٰانُهُ (جامع‌الصغیر).

ترجمه : کسی که خدا را شناخت زبانش گنگ شد .

۸۷ ـ ای برتر از خیال وقیاس وگمان ووهم ....

وزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ موسول دارای ردف مرکب .

۸۸ ـ خیال : بفتح خاء . نیرویی است که با آن صورتهای محسوس را در ذهن تجدیدو احیا میکنیم و در قدیم، مخیله را یکی از قوای پنجگانهٔ باطنی میدانستند و الهام و رؤیای صادقه و انواع دیگرخاطرات را به‌آن‌منوط میساختند .

۸۹ ـ قیاس : در اصطلاح منطق، تمهیدمقدمات برای حصول نتیجه است و انتقال فکر از حکمی کلی به‌حکمی جزئی است‌لیکن دراصطلاح فقهی وروانشناسی مرادف باتمثیل

است وانتقال از حکمی جزئی به‌جزئی مشابه میباشد .

قیاس، هم‌مصدر ثلاثی مجرد است وهم مصدرباب مفاعله .

قیاس منطقی باصیغهٔ اول وقیاس بمعنی، تمثیل باصیغهٔ دوم مناسب است و دراینجاهردو معنی درست می‌آید .

۹۰ ـ گمان : بروزن غلام از ریشهٔ اوستایی vımanah وریشهٔ پهلوی Gụmân بمعنی تصور و ظن هر دو آمده و لفظ تخمین از معرّب گمان ساخته شده است . در زبان معمول، گمان‌هم‌وزن سلام‌تلفظ میشود واین تلفظ برمبنای رعایت تبعیت از حرکت پیش از الف، صحیح است.

۹۱ ـ وهم : در نظر حکمای قدیم یکی از حواس پنجگانهٔ باطنی بشمار می‌آمده است‌که وظیفهٔ آن ادراک معانی جزئی‌است . درزبان‌معمولی «وهم» درمعنی اشتباه وصورت نادرست استعمال میشود . مراد سعدی دراینجا معنی اول است .

۹۲ـ خوانده‌ایم : بیت‌اشاره دارد بکلام ابوالحسن اشعری که گفت :«کلّ‌ماخطر ببالک فهوهالک والله‌علی خلاف ذلک » .

۹۳ ـ مجلس تمام گشت وبه‌آخررسید عمر……

مجلس: بکسر لام، اسم مکان است و اصطلاحاً برمجمعی که برای‌درس یااستماع‌موعظه تشکیل شود اطلاق میگردد و بفتح لام،مصدر میمی است (بمعنی‌نشستن)که در زبان فارسی استعمال نشده است .

۹۴ ـ اول : دراینجا بمعنی آغاز است وباآخر که در مصراع اول آمده‌تضاددارد. در عین حال سعدی از باب ختام مقال،تلویحاً به‌دوصفت‌ازصفات الهی اشاره‌کرده است : «هوالاول والآخر» .

۹۵ـ ذکرجمیل سعدی که در افواه عوام افتاده…

ذکر جمیل : نام نیک .

افواه : جمع فم و فو بمعنی دهانهاست . فو،دراصل «فوه» بوده بدلیل آنکه«تفوّه» بمعنی برزبان‌آوردن ازهمین ریشه‌آمده .

عوامّ : به تشدید میم جمع عامه ودر اینجا بمعنی همگان است .

۹۶ـ صیت : بکسر صاد،آوازهٔ‌نیک .

۹۷ـ بسیط : بسیط وبساط بفتح باء بمعنی‌زمین وسیع است امـا بساط بکسر اول بمعنی خیمه وخرگاه میباشد .

۹۸ـ قصب‌الجیب حدیثش …

قصب:با دوفتحه بمعنی نی ،گیاه مجوّف بند بند است‌که ازآن قلم و حصیر و نـوعی

پرده ویکی از آلات موسیقی میسازند ونیشکر هم نوعی از قصب است . دومعنی دیگر برای قصب در کتابهای لغت نقل شده . یکی گـوهر از قبیل درّ و زبرجد و دیگر جامه‌ای‌ازکتان. اصطلاح قصب پوش ناظر بمعنی سوّم است ودر یکی از احادیث ، لفظ قصب در معنی دوّم بکار رفته .

جیب : بروزن غیب بمعنی گریبان است و چون بعضی چیزها را درگریبان (در بغل) میگذاشته‌اند هرچیز بغلی را به‌آن اضافه کرده‌اند . جیب : در زبان فارسی بصورت جیب بروزن زیب درآمده ودر مواضع دیگر لباسهم جای گرفته است .

نسبت به‌معنی قصب‌الجیب درعبارت گلستان بحثهای مفصلی پیش‌آمده تاجایی که‌برخی به تغییر لفظ متوسّل‌شده‌اند وبجای‌قصب، قسب‌باسکون سین بمعنی‌نوعی‌خرمای‌پست گذاشته‌اند. ازقرن نهم ببعد گروهی هم بااستفاده ازکتب لغت ، قسب وجنیب که دونوع خرمای پست و خوب است با احتیاط درجای قصب‌الجیب قابل استعمال یامحتمل پنداشته‌اند واخیراً آقای دکتر خانلری با ضرس قاطع درباب انتخاب خود مقاله‌ای نگاشته‌اند واین عقیدهٔ جازم را ثمرهٔ مطالعهٔ کتاب «السامی فی‌الاسامی» بحساب آورده‌اند .

مع‌التأسف ، در خاطر هیچیك از محققان ، این عبارت : «قصب الجیب حدیثش که چون شکر میخورند» با عبارت بعدی : «رقعهٔ منشآتش کـه همچو کاغذ زر میبرند» ، مقایسه نشده وگویا به‌این معنی توجهی نبوده است که سعدی بابیان عبارت اول ، میخواهدحلاوت گفتار وباآوردن عبارت دوم ، نفاست نوشتهٔ خویش را مسلّم وآشکاراسازد و همچنانکه معنی عرفی رقعه ، قسمت کوچکی از منشآت است و با منشآت ، رابطهٔ جزء وکلّ دارد میبایست قصب‌الجیب هم با حدیث ، همینگونه رابطه داشته باشد . قسب‌الجیب ، (اگر معمول باشد) خرمایی که بر گردن کودکان بیاویزند وبا بزاق اطفال آلوده شود ، ذوق سلیم از دیدن آن وشنیدن نامش امتناع دارد وچگونه صاحب ذوقی همچون شیخ اجل در مقام چنین تشبیهی برمی‌آید. همچنین ، قسب وجنیب حدیث با رقعه منشآت معادله و موازنه ندارد از جانب دیگر هرگز سعدی درمقام‌آن نیست‌که زشت وزیبا و ردی و جیّد را دریك ترازوگذارد و درحقیقت خودرا بافندهٔ رطب ویابس معرفی‌کند .

ازآنچه گفته شد معلوم میشودکه ضبط قصب‌الجیب صحیح است و نباید ذهن و ذوق را ازمجرای طبیعی منحرف ساخت . قصب‌الجیب چیزی است‌که هم‌اکنون نمونه‌اش وجود دارد وهم برخی از زرگران و دعانویسان باآن آشنا هستند . امروزه بقصد حفظ کودکان خود ازخطر ، قرآن‌کوچکی را در قابـی از طلا یا نقره جای میدهیم و در گردن‌کودك می‌آویزیم. تاچندی پیش‌بجای قاب،لوله‌ای مجوّف دارای چندگره ازنقره یاطلا میساختند واز سوراخی‌که درهرگره تعبیه شده بود ، بند یـا زنجیری میگذراندند و آنرا در همان

زمان قصب‌الجیب مینامیدند واین نام واین استعمال ، هنوز محفوظ است . درسطح خارجی قصب‌الجیب چندآیه ازسوره‌های قرآنی نوشته میشد وخود نگارنده درنزد استاد متتبع، جناب آقای ابراهیم دهگان اراکی نمونه‌ای ازآن یافتم که برسطح بیرونی آن ، چهارآیه ازسورهٔ کافرون نوشته شده بود . در داخل قصب‌الجیب ، دعایا حرز گذاشته میشد . یك طرف آن مسدود است وطرف دیگر با دری بسته میشود . اینگونه قصب که قصب‌الجیب نامیده شده در اعصار قدیمتر ، بمنزلهٔ دفتر بغلی بوده که درآن احادیثی خاص یا قصه‌های گوناگون ضبط میشده است .

بنابراین، قصب‌الجیب حدیث، قسمتی از احادیثی میشود که مورد احتیاج عمومی است وازباب عمومی بودن واختصار وعدم ضرورت ذکرسند وبسیاری ازجهات دیگر شبیه به‌رقعهٔ منشآت بوده است . بااین بیان رابطهٔ قصب باجیب و اضافهٔ قصب‌الجیب به‌حدیث کاملا روشن میشود .

نگارنده ازاول چنین حدسی درخاطر داشت ومخصوصاً نظر کسانی که قصب رالوله‌ای برای حفظ نامه بمنزلهٔ پاکت امروزی میدانستند ، اندیشه‌اش را تقویت میکرد . گاهی میپنداشتم قصب‌الجیب ، قلمی مخصوص ودم دستی باشد که برای ثبت فوری حدیث یا مطلب ضروری بکار میرفته . همچنین بعید نمیدانستم که قصب‌الجیب ، قلمی باشد که باآن شربتها مینوشیدند زیرا اصطلاح «آب ازقلم نوشیدن» در اشعار فارسی آمده‌است. لکن ارشاد فاضل محترم آقای دهگان وارائهٔ نمونه ، این شارح را ازتردید بدرآوردوباقطع ویقین، مراد ازقصب‌الجیب دراینجا استوانه‌ای بوده است ازنی که درآن یادداشتها واحادیث خاصی را جای میداده‌اند . دربعضی نسخه‌های گلستان بجای «چون شکر» ، «چون نیشکر» آمده و بااین‌فرض، درعبارت شیخ، صنعت استخدام هم بکاررفته ونظیراین بیت اوست که میفرماید:

نبات عارضش نرخ شکر بشکست پنداری   مگر برآب‌حیوان‌رسته‌این ریحان‌جان‌پرور

منشآت: بفتح‌شین‌اسم‌مفعول‌یا مصدرمیمی بمعنی انشاءشده‌وانشاء است . انشاء اگر ازریشهٔ «نشوء» گرفته شود ، بمعنی پروردن ورشد بخشیدن است وهرگاه از ریشه «نشأ» اخذ شود بمعنی ایجاد است ودر اصطلاح‌ادب، نامی است سزاوار ابداع فکر واندیشه‌های ابداعی .

کاغذ : از ریشه چینی یا ترکی است . آنچه مسلم است ساختن کاغذ را چینیان ابداع کرده‌اند .

کاغذ زر: معنی برات وحوالهٔ زریا چیزی شبیه به‌اسکناس یا ورق‌طلااست.

۹۹ ـ بلاغت :بفتح باء در لغت بمعنی رسایی است . دراصطلاح، ادای سخن است بقسمی که با حال ومقام مناسب باشد ومراد ازعلم بلاغت، علم معانی یاروبهم رفتهٔ علم‌معانی وبیان است .

۱۰۰ـ قطب دایرهٔ زمان :

قطب : در هیئت قدیم اعتقاد براین بوده است که افلاک بدور زمین درحرکتند. نقطهٔ ثابتی راکه حرکت برگرد آن انجام میشده قطب مینامیدند وزمان را مدت حرکت فلك میدانستند. بنابراین، مراد، تشبیه ممدوح به‌قطب‌فلك است.

دراصطلاح جغرافیا هریك ازدوطرف محورزمین قطب نامیده‌میشودودرزبان محاوری، قطب بمعنی ملاك ومداروشخص صاحب حل وعقد است. جمع قطب، اقطاب میشود ودسته‌ای ازبرگزیدگان عرفا را، اقطاب میخوانند.

۱۰۱ـ سلیمان :

حضرت سلیمان یکی از انبیای بنی‌اسرائیل است که کتابهای امثال سلیمان و حکمت سلیمان منسوب به‌اوست. بموجب آیهٔ ۳۴ ازسورهٔ ص، حضرت سلیمان ازخداخواسته است‌که بوی ملکی ببخشدکه پس ازوی شایستهٔ هیچکس نباشد وخداوند، باد وجن‌وشیاطین را مسخراوساخته‌است. ازاینرو «ملك سلیمان» و«حشمت‌سلیمان» زبانزد اهل ادب شده‌است و باعتباراینکه ملك اتابك شایستهٔ دیگری نیست، سعدی، ممدوح خود را قایم مقام ملك سلیمان خوانده‌است وگویا اتابك ابوبکر بواسطهٔ طول سلطنت وکشورگشایی وآسایش رعیت به‌این لقب ملقب بوده‌است.

۱۰۲ـ اتابك : لفظی است ترکی به‌معنی پدربزرگ. مرکب از «آتا» پدر و «بك» بمعنی بزرگ. معمول سلجوقیان این بودکه فرزندان خود را بکسانی معتمد میسپردند وآنان‌را«اتابك»میخواندند. اتابك، حکمران ناحیه‌ای بودوتربیت شاهزادگان بویژه‌ولیعهد را بعهده داشت.

هنگامیکه سلجوقیان ضعیف شدند سلسله‌های‌مختلف اتابکان، حکومتهای مستقل تشکیل دادند و از جملهٔ این سلسله‌ها، سلسلهٔ اتابکان فارس یا اتابکان سلغری است‌که ممدوحین سعدی ازجملهٔ آنان میباشند.

۱۰۳ـ سلغر: نام یکی از اجداد اتابکان فارس است واز این روی‌آنان را سلغری و سلغریان نامیده‌اند. نام نخستین اتابك فارس سلغربن مودود است‌که از سال۵۴۳ روی کار آمد.

۱۰۴ـ ابوبکر : ابوبکربن سعد، ششمین اتابك فارس از ۶۲۳ تا ۶۵۸ برقسمتی از فارس حکومت داشته. پرورندهٔ زهاد ودرویشان بوده اما به‌اهل فلسفه تنفر میورزیده. وی ابنیهٔ خیر، منجمله دارالشفائی در شیراز تأسیس کرد وشیخ اجل سعدی را از هر جهت بپرورد. ابوبکر برای حفظ فارس با خانان مغول از در صلح درآمد وکشور خود را ازحملهٔ آنان مصون داشت.

۱۰۵- ظِلُّ اللهِ تَعالیٰ فی اَرْضِه : سایهٔ خدای تعالی درزمین خدا . مقتبس است ازحدیث :

رَحْمه و رُمحه بمعنی نیزه هم درست است .

اَلسُّلْطانُ الْعادِلُ الْمُتَواضِعُ ظِلُّ اللهِ وَ رُمْحُهُ فِی الْاَرْضِ یَرْفَعُ لَهُ عَمَلَ سَبْعِینَ صِدّیقاً

ترجمه: «سلطان دادگستر فروتن، سایهٔ خدا ونیزهٔ او است درزمین . خداوند درجهٔ اورا به اندازهٔ درجه‌ای که سزاوارعمل هفتاد صدیق باشد بالا میبرد» . وجه دیگر حدیث چنین است:

اَلسُّلْطانُ ظِلُّ اللهِ فِی الْاَرْضِ یَأْوِی اِلَیْهِ الضَّعیفُ وَبِهِ یَنْتَصِرُ الْمَظْلُومُ وَمَنْ اَکْرَمَ سُلْطانَ اللهِ فِی الدُّنْیا اَکْرَمَهُ اللهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ ترجمه : سلطان سایهٔ خدا در زمین است . صعیفان به اوپناه میبرند و بوسیلهٔ او مظلوم حمایت میشود . کسی که سلطان خدایی را در این دنیا گرامی دارد خدا اورا درروزقیامت گرامی خواهد داشت.

۱۰۶- رَبِّ اَرْضَ عَنْهُ وَأَرْضِهِ : پروردگارا ازاوخشنودشو واوراخشنود گردان.

همزهٔ «ارض» وصل است وبتلفظ درنمی آید ولی همزهٔ «وارضه» قطع است وبتلفظ درمی آید «وارضه» : فعل وفاعل ومفعول است وفعل امر ازباب افعال میباشدو با ارضه (زمینش) جناس تام دارد (رك مقدمهٔ ص ۹۷)

۱۰۷- بعین عنایت : به چشم مهر. میان عین وعنایت، شبه اشتقاق بنظرمیرسد .

۱۰۸ - ارادت صادق : ارادت در اصطلاح عرفان رابطه‌ای است میان سالك ومرشد . این معنی بتدریج وسعت یافته وبرهر محبت معنوی که ناشی ازخلوص وصفا باشداطلاق گردیده وچون اظهارارادت گاهی ممکن است تصنعی وکاذب باشد دراینجا بقید صادق مقید شده تا معلوم گردد عده‌ای ازمریدان ومرادان آن زمان باهم صدق وصفایی نداشته‌اند .

۱۰۹ - لاجرم : لفظی است مرکب ازلای نفی جنس و جَرَم بمعنی «گناه» که اسم لای نفی جنس است . این ترکیب رویهم درفارسی بمعنی «ناچار» بکاررفته است .

۱۱۰- کافّه : همگی.

۱۱۱ - انام : اسم جمع، بمعنی آفریدگان است ودرزبان فارسی درمعنی مردم بکار رفته ومیرود .

۱۱۲ - خواصّ : بتشدید صاد . جمع خاصه . بمعنی خاصان است و چون مقابل عوام قرار گیرد مراد از آن طبقه‌ای است که افراد آن ازجهت علم ومعرفت یا سلوا[illegible]ان یا منصب ومقام، اهمیت ویژه‌ای داشته باشند .

۱۱۳- اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِمْ : مردمان آیین پاد[illegible] . حدیث نبوی است . مولوی گوید :

خوی شاهان در رعیت جا کند [illegible] خضرا کند
آن رسول حق قلاووز سلوك [illegible]ت الناس علی دین الملوك

خلاصهٔ بیان شیخ دراین زمینه آنکه همهٔ صیت وشهرت سعدی نتیجهٔ عنایت اتابك است که موجب توجه عام وخاص شده چه مردم ازبزرگان وپادشاهان پیروی‌میکنند . شیخ اجل، خلال این گفتار، اهمیت وعظمت خود وآثارخویش را بطریق درج عنوان کرده است .

۱۱۴ـ زآنگه که ترا بر من مسکین نظر است ....

رباعی به‌وزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف‌مردّف

۱۱۵ـ گلی خوشبوی درحمام روزی ....

وزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مقیّد موصول .

درقدیم گِلی خاص برای شستشوبجای صابون بکارمیرفته است و هنوز گل سرشوی را مردمان دیه میشناسند .

۱۱۶ـ محبوبی : دربعضی نسخ بجای محبوبی، «مخدومی» ضبط شده است .

یاء درگلی ، یای اختصاص وبیان نوع است وهمچنین یاء در محبوبی، بر تعظیم دلالت میکند امااگر «مخدومی» پذیرفته شودیاءآن ممکن است هم نشانهٔ تفخیم باشد و هم ممکن است یاء متکلم عربی گرفته شود .

۱۱۷ـ مشك: بضم میم مأخوذاز زبان‌سانسکریت Muska ماده‌ای‌است خوشبو که درناف آهوی ختا جمع میشود . درزبان معمول، مشك (بکسرمیم) تلفظ میشود وکاف آنرا هم به‌گاف بدل میکنند . معرب آن مسك است و لفظ مسك یك بار در قرآن مجید در سورهٔ مطففین آمده است .

Muska درزبان‌سانسکریت بمعنی‌موش کوچك است‌وموش درزبان فارسی وMouse در زبان انگلیسی از همین ریشه است وشاید اطلاق Muska برنافهٔ آهوی ختا ازباب تشبیه بوده است .

۱۱۸ـ عبیر: صورت تغییریافتهٔ عنبر است .

عنبر: ماده‌ای‌است که درمثانهٔ حیوانی بزرگ‌و دریایی که در دریاهای گرم بسرمیبرد پیدا میشودو گویاپیداشدن آن ناشی‌ازنوعی بیماری‌حیوان‌است. عنبررادرزبان انگلیسی‌وفرانسه Ambre مینامند واین لفظ مأخوذ اززبان عرب است . حیوانی که ازاومادهٔ عنبرمیتراود کاشالت Cachalotte نام دارد ودرکتب فارسی آنرا «بال» یا «وال» ضبط کرده‌اند اما بعضی میگویند که این حیوان دارای دندان است درصورتیکه «بال» دندان ندارد .

Cachalotte را سعدی گاوعنبر نامیده وبرخی آنرا ماهی عنبروشیرماهی خوانده‌اند.

۱۱۹ـ گلی ناچیز:

گلی : یاء، درگلی برتحقیردلالت‌دارد .

چیز: مجازاً بمعنی شیئی دارای ارزش وشخص مورد توجه است و در مقابل آن،

شخص وچیز کم اهمیت یا بی‌ارزش، «ناچیز» است.

۱۲۰- ولیکن : صورت تغییر یافتهٔ «ولکن» میباشد که بصورت، ولیك، لیك، لیکن، ولی، درمی‌آید وحرف اضراب و استدراك است چه سیاق سخن را تغییر میدهد. شمس قیس رازی صاحب «المعجم» معتقد است که «ولی» لفظی است فارسی ودراصل «وبیك» بوده اما این قول درست نیست.

۱۲۱- اَللّٰهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمینَ بِطولِ حَیاتِهِ : خدایا مسلمانان‌را ازطول‌عمروی بهره‌مند ساز.

راجع به‌اللهم در ادب عرب گفتگویی‌است. بعضی میم مشدد را جانشین حرف ندا میدانند. برخی میگویند که اللهم دراصل «یاالله‌امَّ» بوده است یعنی‌ای خدا بماتوجه‌کن. عده‌ای هم، میم آنرا نشانی‌ازلفظ عبرانی اِلوهم میدانند. مَتِّع و افعال معطوف دیگر که در دعاآمده همه فعل امراست.

۱۲۲- وَ ضاعِفْ ثَوابَ جَمیلِ حَسَناتِهِ : خدایا پاداش نیکیهای اورادوچندان یا چندین برابر ساز.

۱۲۳- وَارْفَعْ دَرَجَةَ اَوِدّائِهِ وَوُلاتِهِ : درجهٔ دوستان ودوستارانش را بالاببر.

«اوداء» جمع «ودید» و «ولاة» جمع «والی» بمعنی دوستدار است.

* قاعده راجع به‌جمع فعیل : فعیل هر گاه مضاعف یا معتل‌اللام‌باشد جمع آن افعلاء میشود. مانند: اطباء، اوداء، اغنیاء، اقویاء ووزن‌فاعل‌ازمعتل‌اللام برفعلة بضم‌فاء وفتح عین‌جمع بسته‌میشودوحرف‌علهٔ آن به‌الف‌مبدل میگرددچنانکه‌جمع‌قاضی، قضاةوجمع والی، ولاة است.

۱۲۴- وَ دَمِّرْ عَلیٰ اَعْدائِهِ وَ شُناتِهِ : دشمنان‌وخصمان او را هلاك گردان.

شناة، جمع‌شانیٔ ازشنئان (دشمن) است.

۱۲۵- بِماتُلِیَ فِی الْقُرْاٰنِ مِنْ آیاتِهِ : بحق‌آیاتی که درقرآن تلاوت‌میشود.

۱۲۶- اَللّٰهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ : خدایا کشوراو را در امان‌بدار و فرزندش را ازبدی نگهدار.

آمن بلده : مأخوذ است از گفتارحضرت ابراهیم که قرآن مجید به‌آن اشاره دارد:

وَاِذْقالَ اِبْراهیمُ رَبِّ اجْعَلْ لی بَلَداً آمِناً

۱۲۷- لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْیا بِهِ دامَ سَعْدُهُ وَاَیَّدَهُ الْمَوْلیٰ بِاَلْوِیَةِ النَّصْرِ

وزن شمارهٔ ۲۸.

ترجمه : دنیا بوسیلهٔ‌او نیکبخت شد که نیکبختی وی‌بردوام باد - خدای‌اورابالواهای پیروزی یاری کناد.

«الویه» جمع لواء.

۱۲۸- كَذٰلِكَ تَنْشَأُ لِينَةٌ هُوَ عِرْقُها : درختی که او ریشه‌اش باشد چنین پرورش می‌یابد.

لینه : هر چیزی ار درخت خرماست جز خرمای تمبر که در پوسته‌اش باشد و آنرا (عجوه) بضم عین نامند.

۱۲۹- وَحُسْنُ نَباتِ الْاَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ :خوبی گیاه هر زمین بسته بخوبی جنس تخمهٔ آن است.

مصراع آخر، ارسال المثل است.

۱۳۰- ندانی که من در اقالیم غربت . . .

وزن شمارهٔ ۲ با قافیهٔ مقیّد موصول.

۱۳۱- اقالیم: جمع اقلیم ، مأخوذ از ریشهٔ یونانی Klima است که معنی اصلی آن، انحراف ودر اصطلاح، انحراف زمین از خورشید میباشد.

قدما زمین را به هفت اقلیم تقسیم میکردند . لفظ Climat در فرانسه و Climate در انگلیسی که بمعنی آب و هوا است با اقلیم همریشه است.

۱۳۲- ببودم درنگی : یاء در درنگی یای نسبت است و درنگی در اینجا بمعنی دارای اقامت موقت است. در بعضی نسخه‌ها، «بکردم درنگی» ضبط شده و چنین ضبطی خطا است زیرا در آنصورت باید یای درنگی یای نکره باشد درصورتیکه یای نکره با یای نسبت و یای مصدری قافیه نمیشود.

۱۳۳- تنگ ترکان : یکی از اعمال و توابع فارس است. اینجا بمعنی سختی و ظلم و استبداد ترکمان است

۱۳۴- زنگی: منسوب به زنگبار. سیاهان را در قدیم بمناسبت زنگبار، زنگی مینامیده‌اند. زنج، معرب زنك است و زنج شبه جمع است و واحد آن زنجی است.

۱۳۵ - ملك : در این مصراع، هم «ملَك» بفتح لام بمعنی فرشته درست است و هم «ملِك» بکسر لام بوجهی صحیح مینماید و در صورت دوم، اشاره دارد به اینکه، نیکمحضری مردم، ناشی از سیرت پسندیدهٔ پادشاهان است.

۱۳۶- هزبران : بکسر اول وفتح ثانی و هزبر بکسر اول و سکون ثانی وفتح ثالث و هزبر بضم اول در عربی بمعنی شیر است اما در فارسی باهزبر و هژبر و هجیر که در زبان پهلوی و اوستا ریشه دارد و بمعنی خوب چهر و نیك نژاد است ممکن است رابطه داشته باشد.

۱۳۷ - تشویش : آشفتگی. (مشوش ، اسم مفعول آن است).

در این قطعه به تشویش و آشفتگی اقلیم پارس که بر اثر حملهٔ مغول پیش آمده و آنگاه به آرامش و آسایشی که اتابکان با تدبیر خود در این سامان از نو برقرار ساخته‌اند اشاره شده است.

۱۳۸ - تعالی و تقدس : دو فعل ماضی عربی است و معنی آن میشود : بزرگ

و پاك .

۱۳۹ ـ خطه : بکسراول. جمع آن خطط بکسرخاء ، زمینی است که اولین بار شخصی در آن منزل کند وهمچنین زمین محدود متعلق به‌شخص یا قبیله راخطه میگویند ومجازاً بمعنی ناحیه است . خطه بضم خاء، حادثهٔ مهم و امر مشکل است .

۱۴۰ ـ به هیبت حاکمان عادل وعالمان عامل : دوقرینهٔ مرصع است وحرف اضافهٔ «به» برای استعانت آمده .

۱۴۱ ـ امان وسلامت: در بعضی نسخه‌ها، «ضمان سلامت» آمده. ضمان، بمعنی پناه است و با «زمان»، جناس لفظی دارد .

۱۴۲ ـ اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست . . . .

وزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مطلق .

اقلیم پارس را : بصورت مفعول صریح آمده ولی مفعول بواسطه وجانشین مسنداست. و«غم ازآسیب دهر» مسندالیه آن میباشد.

۱۴۳ ـ مأمن : اسم مکان بمعنی محل امن .

رضا : بمعنی خشنودی ومأمن‌رضا جایی‌است که‌در آن، آرامش‌وخشنودی حاصل آید .

۱۴۴ ـ بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر . . . . در این بیت صنعت تقسیم بکار رفته ومفاد چنین میشود : پاس خاطر بیچارگان براتابك وسپاسگزاری بررعیت و جزای نیك برخدا واجب است .

۱۴۵ ـ یارب زباد فتنه . . . .

یارب : ای پروردگار . در فارسی تشدید آخرآن ازمیان رفته است .

در این بیت صنعت تأبیدبکاررفته است . تأبید چنان‌است که برممدوح دعای خیرکنند و برایش نیکی بخواهند و دوران سعادت اورا مقید بزمان حادثه ای کنند که آن حادثه ابدیت وبقا داشته باشد .

«جزا» و «بقا» دراصل «جزاء» و «بقاء» بوده است .

* قاعده راجع به همزهٔ آخرکلمات : بهتر چنان است که همزه در فارسی از آخر کلمات عربی مختوم به‌الف‌ممدود حذف شود مانند ، علما ، وفا ، جفا . اما بـرای حفظ سابقهٔ تحول زبان، میبایست‌الف مقصور باهمان ترتیبی‌که در عربی رعایت میشود در فارسی ملحوظ گردد مانند : فتیٰ ، اعلیٰ ، عظمیٰ.

سبب تألیف گلستان

۱۴۶ ـ یکشب : آوردن عدد یك در این مورد و موردهای مشابه دلیل بر عنایت به معدود است .

۱۴۷ - تلف : اسم است از اتلاف . لفظ تلف کرده دلالت بر آن دارد که از روی قصد و اراده، عمر خویش از دست داده است .

۱۴۸ - سنگ سراچهٔ دل :سراچه، مصغّر سرای است ممکن است دل به خلوتسرا (سراچه سنگی) تشبیه شده باشد و اضافهٔ سنگ سراچه، اضافهٔ تخصیصی و بیان جنس تلقی شود. همچنین ممکن است مراد از سراچهٔ دل، سینه باشد وقلب، سنگ سراچهٔ دل بشمار آید. فرض اول درست ترمینماید و در هردو حال، به قساوتی که قلب را در نتیجهٔ اتلاف عمر در راه هوی وهوس عارض شده وهمچنین بقابلیت تصفیهٔ دل اشاره شده است. ممکن است «آب دیده» کلمهٔ مرکب وصفت برای الماس باشد در آنصورت «الماس آب دیده» مجاز واستعارهٔ تحقیقیه است .

۱۴۹ - به الماس آب دیده میسفتم :

الماس : لفظی است یونانی در اصل Adamas بمعنی سنگ سخت بوده است . Diamant در فرانسه و Diamond در انگلیسی از همین ریشه آمده . گویا عربها لفظ را از یونانی گرفته و باحرف ال همراه کرده و در آن تخفیف داده باشند آنگاه کلمهٔ الماس از عربی به فارسی نقل شده. آمستردام شهر معروف هلند مرکب از دو جزء است، جزء اول آن بمعنی الماس و جزء دوم آن بمعنی سدّ است و شهر نامبرده بمناسبت آنکه شهر تراش الماس است چنین نامی گرفته .

مراد از آب دیده، اشك است واضافهٔ الماس به آن اضافهٔ تشبیهی است و وجه شبه میان دو امر، صفا و پاکی است .

سفتن : بمعنی سوراخ کردن است . از این فعل مانند چند فعل دیگر، زمان مضارع و امر استعمال نشده است .

۱۵۰ - هردم از عمر میرود نفسی . . . .

مثنوی باوزن شمارهٔ ۱

هردم : هرآن . دم دراینجا درمعنی مجازی بکار رفته .

بسی : از جملهٔ مبهمات است وگاهی به عنوان قید مقدار بکار میرود . دراینجا مبهم است و مسندالیه میباشد .

۱۵۱ - ای که پنجاه رفت ودرخوابی :

در این مصراع «که» موصول است و موصوف آن حذف شده است .

* قاعده راجع به حرف منادی : حذف موصوف موصول بعد از حرف ندا معمول است و جملهٔ حالی «پنجاه رفت» میان موصول وصله فاصله شده است . ممکن است هفتاد بجای پنجاه گذاشته شود (رك مقدمه ص ٥٦) . این بیت مطلع یکی از قصیده‌های افصح المتکلمین سعدی است .

۱۵۲ ـ ها : در پنج روزه «هاء» نسبت است و مراد از پنج روزه ، مدت اندك زندگانی است. ممکن است بجای پنج روزه «چند روزه» گذاشت.

۱۵۳ ـ خجل : بروزن خشن . صفت مشبهۀ عربی است به معنی شرمنده. درزبان معمول، حرف «خاء» در خجل به تبعیت حرکت «جیم»، مکسور میشود.

۱۵۴ ـ کوس رحلت :

کوس : بمعنی طبل بزرگ ورحلت بمعنی کوچ کردن است. درقدیم، معمول بوده که عزیمت کاروان را با نوای کوس باطلاع میرسانیدندو لفظ کوس با کوفتن، همریشه است .

۱۵۵ ـ خواب نوشین . . . .

در این مصراع ، سه اضافه در پی یکدیگر آمده، و اضافۀ خواب نوشین ، اضافۀ موصوف به صفت است .

نوشین،منسوب به نوش ونوش بمعنی عسل و انگبین است و نوشین در معنی شیرین بکار رفته . بعضی هم خوانده‌اند:«خواب نوشین و بامداد رحیل» درصورتیکه مصراع چنین خوانده شود«واو» بمعنی معیت است وتعجبی که ازآن مفهوم میگردد برتأکیدآن‌می‌افزاید. «رجوع شود به پاورقی بدیع وقافیۀ تألیف نگارنده.»

رحیل : بمعنی رحلت وارتحال است .

سبیل : بمعنی راه . جمع آن سبل با دو ضمه .

۱۵۶ ـ عمارتی نوساخت . . . .

عمارت: بکسر عین، ساختمان وآبادکردن است .

پرداختن : با وساطت پهلوی از لغت اوستایی گرفته شده و معنی ریشۀ اوستایی آن دویدن و دورچیزی راگرفتن‌است ودرزبان فارسی،معنی‌های گوناگون‌دارد .دراینجا، مراد «از منزل بدیگری پرداختن»،واگذارکردن خانه به وارث است . اسناد پرداختن دراین بیت، مجاز عقلی‌است،(رك مقدمه ص ۹۳) .

۱۵۷ ـ دوستی را نشاید . . . .

دوستی : یاء در دوستی ، یای‌مصدری است .

غدّار : صیغۀ مبالغه از غدر، بمعنی‌فریب کار و نیرنگ باز و بی‌وفا . مراد از«این غدار»، دنیاست‌که مسندالیه میشود برای «دوستی را نشاید» .

۱۵۸ ـ خنك : بضم اول و دوم بمعنی خوشا،معادل «طوبی‌له» درعربی .

۱۵۹ ـ برگ عیشی . . . .

برگ : مراد از برگ ، توشه و لوازم زندگی است ودر این معنی ساز وبرگ هم گفته میشود .

در مصراع دوم، عبارت «زپس» باعبارت«زپیش» تضاد دارد .

١٦٠ ـ عمر برف است و آفتاب تموز :

در این مصراع، تشبیه‌مرکب بلیغ بکار رفته و «واو» آن «واو» معیت است .

* قاعده : تشبیه مرکب آن است که‌مشبه‌ومشبه به یا هردو،مرکب ازچند چیز باشد چنانکه دراین‌مثال، عمر به‌برف تشبیه شده در حالی که آفتاب تموز برآن بتابد . تشبیه بلیغ‌آن‌است‌که ادات تشبیه‌را در عبارت نیاورند .

تموز : ماه دهم از ماههای رومی است برابر با امرداد ماه فارسی .

ماههای رومی که از دومین ماه پاییز شروع میشود عبارت‌است از : تشرین اول ـ تشرین دوم ـ کانون اول ـ کانون دوم ـ شبات (شباط) ـ آزار ـ نیسان ـ ایار ـ حریران ـ تموز ـ آب ـ ایلول .

این شهور،امروز درمیان ملل عرب معمول است .

١٦١ ـ اندکی ماند و خواجه . . . .

یعنی اندکی از عمر ماند وخواجه هنوز مغرور است .

خواجه: مرکب از khovata (خواتا) اززبان پهلوی بمعنی «خدا» و «چه» ادات تصغیر ، بعضی هم آنرا ازریشهٔ (خوا) درگویش اوستایی بمعنی خود ومجازاً بمعنی صاحب شخصیت‌دانسته‌اند. درهندوستان ، اسماعیلیان را «خوجه» میخوانند که مخفف خواجه است. متصدیان حرمسرا (اندرون) را خواجه سرا بمعنی رئیس خانه مینامیدند و برای آنکه نسبت به‌آنان‌اطمینان‌بیشتری‌باشدآنهاراخصی میکردند. بتدریج لفظ سرا ازخواجه‌سرا افتاده و خواجه بمعنی خصی هم بکار رفته و برخواجگان لفظ ترکی «آغا» اطلاق گردیده است .

غره : بکسر غین بمعنی فریفته و مغرور است .

١٦٢ ـ ای تهی دست . . . .

تهی : بفتح وضم اول،هر دو ضبط شده بمعنی خالی است ولی تلفظ آن بضم اول با ریشهٔ باستانی‌آن مناسبتر مینماید .

بازار: درریشهٔ‌پهلوی Vacar (واچار) ودرفارسی باستان Abacari بوده‌است‌و برخی پنداشته‌اندبازار مخفف «بازآر» (بازآور) است .

بازرگان: بمعنی تاجر بفتح «زاء»،مرکب از «بازار» و پسوند «گان»،ادات اهلیت میباشد .

ترسمت پرنیاوری دستار : در بعضی نسخ « ترسمت بازناوری دستار » آمده . دستار بمعنی دستمال است و در بیت با آوردن تهی و پر،صنعت‌تضادپیدا شده است .

١٦٣ ـ هرکه‌مزروع خود بخورد به خوید:

خوید : با واو معدوله ، گندم وجو سبز نارسیده است . بعضی خوید بر وزن حمید ضبط کرده‌اند. مراداین‌است که هر کس که‌کشتهٔ خود را نارسیده فروشد وبهای آنرا خرج کند، هنگام خرمن باید خوشه‌چینی کند .

۱۶۴- خرمن: بفتح خاء بمعنی یك‌من بزرگ‌است . مرکب‌از«خر» بمعنی‌بزرگ و«من»،واحد وزن که‌اصل‌آن لفظ‌کلدانی **Mina** (مینا) بوده .

در بیت با آوردن مزروع و خوید و خوشه و خرمن و چید، صنعت مراعاة النظیر پیدا شده .

۱۶۵- چار طبع مخالف سرکش :

چهار طبع : قدما به چهارعنصر قایل بودندکه هر عنصر،طبعی خاص داشت . طبع خاك، سردوخشك،طبع‌آب،سرد وتر، طبع‌هوا، گرم وتر، طبع آتش، گرم و خشك بود.

دربدن انسان هم بوجود «چهار خلط» **Humeur** معتقد بودند : سودا ـ صفرا ـ بلغم ـ خون . میگفتندکه برحسب غلبهٔ یکی ازچهارخلط ، مزاجی خاص در آدمی حاصل میشود وچون غلبه از حد بگذردکارجسم به‌فنا و نابودی می‌انجامد . همچنین حکمای قدیم منش اخلاقی‌را به‌مزاج وابسته میدانستند . نظر آنان فعلاً مردود است ولی رابطهٔ اخلاق با وضع جسمانی مسلم میباشد .

۱۶۶- قالب : بفتح «لام» معرب کالبدو معمولا بکسر«لام» تلفظ‌میشود . قالب و غالب، جناس‌لفظ دارد .

۱۶۷- مرد : دراینجا بمعنی دلیر است پس در معنی مجازی بکار رفته .

۱۶۸- بعد ازتأمل این معنی ....

معنی: ممکن‌است با الف مقصوربروزن مفعل (بافتح اول‌وسوم) بمعنی‌مقصدومصدرمیمی باشد وممکن‌است معنی(با تشدید یاء) بروزن «مرضی» اسم مفعول بوده وتخفیف یافته باشد. درهرصورت،جمع‌آن معانی است . اگر بعنوان مصدر میمی اخذ شود درحال اضافه بعد از الف‌مقصورآن، یاء می‌آید ومیگوییم: معنای این بیت‌چنین است. ولی اگر اسم‌مفعول فرض شود میگوییم : معنی این بیت چنین باشد .

۱۶۹- عزلت : بمعنی گوشه نشینی است . از دیر زمانی عزلت وکناره گیری از مردم،جزءآداب زهدبوده است ونمایان‌ترین‌شکل‌فلسفی‌عزلت را نزدحکمای کلبی میابیم . (گاهی هم اعتزال وانعزال بمعنی عزلت استعمال میشود).

۱۷۰- فراهم چینم ...

فراهم : قید است بمعنی جمع شده. فراهم شدن ،آماده شدن همهٔ وسایل است ودامن فراهم‌چیدن، جمع کردن دامان وکنایه ازتجنّب وپرهیز از دنیا است .

۱۷۱ـ دفتر : دفتر را بعضی از لفظ یونانی **Diphthéra** بمعنی پوست حیوانی گرفته‌اند زیرا بـه‌نقل هرودت یونانیهای‌قدیم، پیش از کشف پاپیروس بر پوست بز و میش مینوشته‌اند واین شیوه درمیان ملل دیگر نیزمعمول بوده ودر صدر اسلام قسمتهایی ازقرآن مجید برپوست نوشته میشده . اکنون هم برخی ازحرزها ودعاها را برپوست‌آهومینویسند. دفتر، درگذشته بمعنی کتاب بوده اما اینك بمعنی کتابچه و مخصوصاً کتابچهٔ حسابها است . اشتقاق لفظ دفتر از ریشهٔ «دپی» بمعنی نوشتن مسلم نیست .

۱۷۲ـ پریشان : صفت فاعلی از پریشیدن . «پر» از ادات افتراق است‌که در پراکندن هم‌دیده‌میشودودرجملهٔدوم‌درمعنی‌سخن‌پراکنده‌ومبهم‌ودرهم‌ریخته‌استعمال شده‌است .

۱۷۳ـ زبان بریده به‌کنجی نشسته صمّ بکم :

وزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مقیّد.

۱۷۴ـ صُمٌّ بکم :

صُمّ : جمع اصم بمعنی‌کرها

بُکم: جمع ابکم، بمعنی لالها . مـأخوذ ازایـهٔ ۱۷ و آیـهٔ ۱۷۰ از سورهٔ بقره : صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ . ـ صمٌ بکم، اصطلاحاً دراینجا درمعنی مفرد بکاررفته‌است .

۱۷۵ـ حکم : سخن محکم واستوار وموافق حق .

۱۷۶ـ کجاوه : کجاوه جایی است‌که برای سفرکردن میساختند و برپشت شتر یاستور دیگری می‌بستند وبعربی آنرا هودج مینامند . در بیشتر نسخه‌ها کجاوهٔ غم وحجرهٔ همّ، ضبط شده و چنین‌ضبطی مناسبتر مینماید .

دراین دوقرینه:(درکجاوهٔ غم انیس‌من بود ودر حجرهٔ هم جلیس)، صنعت‌سجع بکار رفته وفعل جملهٔ دوم بقرینه حذف شده است .

هم : (باتشدید میم) معنی اندوه ونگرانی وجمع آن هموم است. اما کلماتی که‌حرف آخرآنها مشدد است‌گاهی در زبان فارسی باتخفیف بکار میرود از این قبیل است غم، مخ. وهرگاه غم راباهم‌بکار برند مشدد تلفظ میکنند : همّ و غمّ .

۱۷۷ـ جلیس : همنشین . مصدر آن جلوس است

* قاعده راجع به‌وزن فعیل:وزن فعیل درعربی‌گاهی مفید همکاری است ازقبیل: کلیم یعنی هم‌سخن ، نزیل یعنی هم منزل .

۱۷۸ـ نشاط : بفتح اول بمعنی خوشحالی وگشادگی خاطر است . نشیط بمعنی گشاده خاطرازاین ریشه‌درفارسی استعمال میشود.

۱۷۹ـ بساط ملاعبت :

بساط : بکسراول بمعنی خیمه وفرش است .

ملاعبت : مصدر باب مفاعله بمعنی باهم بازی کردن ودراینجا بمعنی خوشی و انبساط آوردن است .

۱۸۰ـ مداعبت : شوخی ومزاح .

۱۸۱ـ زانو : ازریشهٔ پهلوی «زانوك» یا «شنو» آمده و الفاظ فرانسه وانگلیسی که به‌این معنی‌است باآن قرابت دارد . هنگام تفکر وتعبد، عارفان سر برزانو میگذارند ودرپس زانوی‌غم نشستن، کنایه ازدچاربودن به حیرت ونگرانی ودرماندگی بسیاراست .

۱۸۲ ـ رنجیده : قید وصفی است .

*قاعده: قید کلمه‌ای‌است که‌خصوصیت‌فعل‌یاصفتی‌رابیان‌میکند. قیداقسامی‌دارد: معروفترین آن قید زمان وقید مکان وقید وصفی وقید مقدار است . هرگاه بگوییم : «دیروز دوست در من، رنجیده نگاه کرد وازمن سخت‌آزرده خاطر بود» ، «دیروز» قید زمان است و«رنجیده» قید وصفی‌و«سخت»قید مقدار. قید وصفی چگونگی حالت فاعل یا مفعول را در هنگام انجام فعل بیان می کند ومعادل با حال درزبان عربی است . بیشتراوقات، صفت وقید وصفی‌یکنوع ساختمان دارد وگاهی باافزودن(آنه) به‌صفت، قید وصفی‌ساخته میشودمثل: عاقلانه، محققانه.

۱۸۳ـ کنونت که امکان گفتار هست . . .

وزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ موصول .

هست: درمصراع اول فعل تام است بمعنی «وجوددارد» یعنی اکنون‌که برای توامکان سخن‌گفتن وجوددارد بالطف وخوشی سخن‌گوی .

پیك : بمعنی قاصد وبرید مأخوذ ازلفظ پهلوی Padka بمعنی پیاده .

اجل : بمعنی مهلت ومجازاً بیشتردرمعنی پایان مهلت بکار میرود ودر مشهور بمعنی مرگ‌است. جمع اجل، آجال میشود .

ضرورت : بفتح ضادبمعنی «لازم بودن» و«بحکم‌ضرورت» یعنی بناچار.

زبان درکشیدن : کنایه ازمردن وساکت وخاموش شدن است .

۱۸۴ـ یکی ازمتعلقان منش :

متعلقان یعنی‌وابستگان، مشتق ازعلاقه بکسرعین.

شین درمنش، مفعول بیواسطه است .

۱۸۵ـ برحسب واقعه :

حسب : با دوفتحه بایدتلفظ شود وترکیب«برحسب» بمعنی «به‌اندازه‌ومطابق با»است.

۱۸۶ـ فلان : یکی از مبهمات است. ریشهٔ آن عربی است وعرب مؤنث آنرا باتاء مربوط «فلانه» بیان میکند. درعربی، فلان، کنایه ازاسم است ولی درفارسی بعنوان صفت کنایی هم‌می‌آید چنانکه میگوییم : فلان‌کتاب، فلان رنگ. درزبان فارسی بهمان وبستارهم‌به این

معنی است .

۱۸۷- جزم : بمعنی‌قطع است اما مصدر بمعنی اسم فاعل هم تواند بود چنانکه در اینجا مراد، جازم یعنی قاطع است .

«نیت جزم آوردن» ، تصمیم‌قطعی گرفتن است .

۱۸۸- سرخویش گیر : سرخویش گرفتن : دنبال کار خود رفتن و دیگران را بحال خویش واگذاشتن است .

۱۸۹- مجانبت : بمعنی بیگانگی است .

دراین قرینه فعل «گیر» بقرینه حذف شده است .

۱۹۰- گفتا: الف‌در گفتا الف اطلاق‌است‌وهنوزدر برخی‌ازلهجه‌های ایران‌به سوم‌شخص مفرد ماضی مطلق الف اطلاق می‌افزایندوفی‌المثل میگویند: «رفتا»«دیدا»یعنی رفت ودید.

۱۹۱- بعزت عظیم : در اینجا باء در معنی سوگند بکار رفته . بعزت عظیم یعنی قسم بعزت خداوند بزرگ .

۱۹۲- وصحبت قدیم دم برنیارم :

صحبت قدیم : یعنی قسم بحق دوستی دیرین .

دم برنیارم : مراد ازدم برنیاوردن آغازنکردن درسخن است .

۱۹۳- مألوف : اسم مفعول ازالفت وطریق مألوف بمعنی راه ورویهٔ‌معمول‌است .

۱۹۴- معروف : بمعنی‌شناخته شده ومشهوروهمچنین‌بمعنی نیکی است. بهتر آن‌است که همه جا معروف را درمعنی مشهور به نیکی بکاربرند . جمع معروف میشود معارف ولی معمولاً اشخاص معروف را معاریف میگویند زیرا معارف جمع معرفت نیزتواند بود .

۱۹۵- آزردن : بفتح «زا»مخفف آزاردن .

*قاعده: دراین‌قبیل‌افعال،غالباً الف رامی‌اندازند وحرف پیش‌از«راء»را مضموم‌میکنند مانند بردن ، سپردن ، فشردن ومانند اینها .

آزردن دوستان جهل است: یعنی آزردن‌دوستان طریقی جاهلانه وازروی نادانی‌است.

۱۹۶ - کفّارت وکفّاره : بمعنی تدارك وجبران گناه است واز ریشهٔ تکفیر بمعنی پوشانیدن ومحوکردن‌آمده است .

۱۹۷- یمین : هم بمعنی سوگند وهم بمعنی دست راست وطرف راست است وجمع آن اَیمان وایمُن بفتح همزه میشود ودراینجا معنی اول بمین‌مراد است .

کفارهٔ قسم بموجب آیهٔ ۸۸ ازسورهٔ مائده غذادادن ده مسکین یا لباس پوشانیدن بر آنها یا آزادکردن یك بنده یا سه روز روزه است ودر بیشتر آیین‌های گذشته ، تدارك گناه بوسیلهٔ بذل مال و تحمل برخی ریاضات معمول بوده ومسیحیان خون مسیح راکفارهٔ گناهان

نوع انسانی میپندارند .

کفارت یمین سهل است : یعنی ممکن است سعدی سوگند خود بشکند وازعزلت بدر آید وبصحبت گراید وکفارهٔ نقض سوگند خویش بدهد .

۱۹۸ ـ نقض : بمعنی شکستن و در این مورد معنی اسم فاعلی دارد و شکننده معنی‌میدهد.

۱۹۹ـ اولوالالباب :صاحبان خرد.

اولو یا اولی، لفظی‌است عربی‌که مفرد ازجنس خودندارد وواحد آن «ذو» و«ذی» و «ذا» میباشد .

الباب : جمع لبّ است ولب بضم‌لام وتشدید «باء» بمعنی خرد خالص وبی‌شایبه‌آمده .

۲۰۰ـ ذوالفقار: بفتح «فاء» مرکب از «ذو» بمعنی صاحب و «فقار» جمع‌فقاره، مهره‌های ستون فقرات است ورویهم لقب شمشیری است که عاص‌بن‌منبه در جنك بدر باآن کافری بکشت‌وآن شمشیررا به پیغمبر (ص) بخشید وپس ازآن ذوالفقار در اختیار حضرت علی (ع)قرارگرفته‌وانتساب ذوالفقار به‌حضرت‌علی (ع) معروف است ومیگویند: «لافتی‌الاعلی لاسیف الاذوالفقار».

فقار، بمعنی کواکب‌جوزی (دوپیکر)هم‌آمده وذوالفقاربادوپیکرقرابت لفظی دارد.

۲۰۱ـ نیام : محتمل است ازریشهٔ‌فارسی باستانی «Nigam» بمعنی گنجایش‌باشد.

۲۰۲ـ زبان سعدی درکام:

کام : دهان، سقف دهان، آرزواست ودراینجا معنی‌اول‌مراداست . مراد تمام عبارت آنکه: خردمندان شمشیرعلی‌را درغلاف وزبان سعدی را چسبیده به‌سقف‌دهان، نمی‌پسندند و همچنانکه‌ذوالفقارعلی مهره‌های پشت دشمنان رادرهم میشکند ، زبان سعدی هم بایدسکوت وخاموشی را درهم شکند .

ممکن است دردوقرینه،صنعت لف ونشر بکاررفته باشد تا ذوالفقار علی درنیام بودن‌بر خلاف‌صواب باشد وزبان‌سعدی درکام بودن ، نقض رأی اولی‌الالباب .

۲۰۳ ـ زبان دردهان ای خردمند چیست ....

وزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق .

دراین بیت صنعت سؤال وجواب بکاررفته .

۲۰۴ـ کلید : بکسراول‌معنی‌آن معلوم‌است. ازاصل یونانی **Khleiss** و **Kleidos** آمده‌وبا **Clavis** درزبان لاتین و**Clef** درلغت فرانسه و **Key** و **Clue** در زبان انگلیسی همریشه است ودرعربی بصورت اقلید ومقلاد درآمده وجمع مقلادکه مقالید است در قرآن مجید آمده .

۲۰۵- هنر: دراصل پهلوی Hunar بمعنی «نرخوب» بوده و بر فنون جنگ وبتدریج بر مطلق فن اطلاق شده و اما معنی اصطلاحی امروز آن Beaux - arts یعنی «صنایع مستظرفه» تازگی دارد وممکن است لفظ Honneur ازهمین ریشه مشتق باشد.

۲۰۶- جوهر: معرب گوهر است. گوهر و گهر، هم بمعنی ذات درمقابل عرض آمده وهم بمعنی سنگ قیمتی است. طبیعت وسرشت هم یکی ازمعانی آن است. دراینجا معنی دوم اراده شده.

۲۰۷- پیله‌ور: اسم مرکب از پیله بمعنی غوزهٔ ابریشم که کرم ابریشم بگرد خود میتند وادات «ور» که ادات اتصاف واشتغال است. پیله‌ور کسی است که مهره وابریشم وچیزهای دیگری ازاین قبیل به خانه‌ها میبرد ومیفروشد (در بعضی از نسخه‌ها بجای پیله‌ور شیشه گر آمده).

عبارت «گوهرفروش است یا پیله‌ور» مسند است برای مسندالیه محذوف که بقرینه معلوم است زیرا مراد از «در» اینجا «دردکان» است. پس مسندالیه محذوف، صاحب دکان میباشد وچون پیله‌ور دکان ندارد انتخاب «شیشه گر» ارجح است جز آنکه ممکن است معنی دربستن توسعه یابد وبسته بودن درجعبه ومانند آنرا هم شامل گردد.

۲۰۸ - اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است . . .

وزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۰۹- طَیره: بمعنی سبکی وسبکسری. همین لفظ بافتح وکسر اول در معنی «فال بد» بکاررفته است.

۲۱۰- بوقت گفتن وگفتن بوقت خاموشی:

در بیت اخیر، صنعت جمع وتقسیم و تضاد درکار است زیرا مراد این است که دو چیز برسبکی عقل دلالت دارد: یکی خاموشی درموقعی که سخن گفتن لازم است دیگر سخن گفتن درهنگامی که خاموشی ضرورت دارد.

۲۱۱- محادثه: ازریشهٔ حدیث یعنی باهم حدیث گفتن وقصه‌های قدیم درمیان نهادن. دربعضی نسخه‌ها، محاوره (گفتگو) آمده است.

۲۱۲- مروت: دراصل مروئة بمعنی مردانگی و جوانمردی است. عبارت «که یار موافق بود وارادت صادق» عبارتی است مسجوع. ممکن است یار وارادت باکسرهٔ اضافه خوانده شود دراینصورت اگر فعل «نمود» در آخر قرینهٔ دوم افزوده شود مناسبتر است اما اگر عبارت، بقطع خوانده شود «موافق»، مسند است برای «یار» و «صادق»، مسند است برای ارادت وفعل رابط در قرینهٔ دوم حذف شده است.

۲۱۳- چو جنگ آوری باکسی درستیز . . .

وزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مردف.

درستیز: فعل امر مرکب است.

۲۱۴- گزیر : یعنی چاره . مفاد بیت‌چنین است : باکسی ستیزه کن که درجنگ باوی راه چاره‌یا صلح یا راه گریز برتو مسدود نباشد بنابراین جنگ بادوستان روانیست. دربعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده«که ازوی گزیرت بود ناگریز». بنابراین‌ضبط ، مفاد بیت این‌است که درموردی باید جنگ بکاربرده شودکه‌وسیلهٔ منحصر و اجتناب‌ناپذیر باشد. این بیان، اشاره دارد به‌مثل معروف عربی:«آخرالدّواءالسیف» .

۲۱۵- تفرج : مصدر باب تفعل ، بمعنی‌گشودن خاطر وزدودن غصه است . «تفرج کنان»: صفت فاعلی ودرجمله، قید وصفی است.

* قاعده راجع به «ان» فاعلی : «ان» فاعلی درصفات مرکب مخصوصاً درموقع بیان حالت زیاد بکار میرود . مثال : خنده‌کنان ودوان دوان‌آمد .

۲۱۶- آثار صولت برد : با «ایام دولت‌ورد» ، صنعت ترصیع تشکیل داده‌است. صولت ، بمعنی حمله وبرد ، بمعنی سرما است .

۲۱۷ - ورد : بمعنی‌گل سرخ از ریشهٔ پهلوی «Zaret» . لفظ‌گل هم از این ریشه‌است .

۲۱۸- پیراهن برگ بر درختان ...

وزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول .

۲۱۹- اول اردیبهشت ماه جلالی ...

وزن شمارهٔ ۲۰ بصورت دوبیتی جدیدکه مصراع، در اول وسوم بیك قافیه است و قافیهٔ آن موصول میباشد و مصراع های دوم وچهارم، هم قافیه‌ومردف است .

۲۲۰- اردیبهشت - نام دومین ماه وسومین روزهرماه ونام یکی‌ازهفت امشاسپند است که‌نگهداری آتش به‌او سپرده شده . چنانکه میدانیم نامهای نجومی برحسب صورتهای فلکی نامگذاری شده واسامی ماههای نجومی که معمول است بدینقرار میباشد :

حمل(بره). ثور (گاونر). جوزا(دو پیکر). سرطان(خرچنگ). اسد(شیر) . سنبله (خوشه) وآنرا «عذرا» Vierge نیز مینامند. میزان(ترازو). عقرب(کژدم) قوس(کمان). جدی(بزغاله). دلو (دلو). حوت (ماهی).

ضمناً به‌سه نکته توجه داشته باشیم :

نکتهٔ اول : چون در قدیم ، نوروز سیار بوده و در همهٔ فصول، گردش میکرده‌است بنابراین‌نوروز گاهی در تابستان یا پاییز یا زمستان هم‌واقع میشده وبعید نیست‌که شاعری در نوروز، زمستان یا تابستان را وصف‌کرده باشد .

نکتهٔ دوم: تقویم جلالی‌درسال ۴۷۱ قمری هجری به‌امرجلال‌الدین ملکشاه سلجوقی بوسیلهٔ‌حکیم عمرخیام وچند منجم‌دیگر تنظیم شده‌است . درآن سال، نوروز در نوزدهمین روز

فروردین واقع بود . درتقویم جلالی نوروز ثابت گردید و اولین روزحمل، نخستین روز سال برگزیده شد . توضیح آنکه سال شمسی را معمولاً ۳٦۵ روز میگرفته‌اند و سال شمسی مرکب بوداز۱۲ ماه سی‌روزه و ۵ روزاضافی که «خمسهٔ مسترقه» (پنجهٔ‌دزدیده) می‌نامیدند. اما سال شمسی واقعی ۳٦۵ روز و ٦ ساعت و ٤۹ دقیقه و ۵۱ ثانیه است. درتقویم‌جلالی، کبیسه، بطورکامل به‌حساب آمده بقسمی که‌تقویم جلالی که حقاً باید آنرا تقویم خیام نامید ازنظر ارزش ریاضی ونجومی برتقویم «گرگواری»رجحان دارد. حساب این تقویم بسیار نزدیک به‌محاسبات جدید است .

نکتهٔ سوم : تا ۱۱ فروردین سال ۱۳۰٤ ، ماههای معمول در ایران ، شهور قمری بود وفقط سال شمسی را در حساب خراج وامور مالی بکارمیبردند. ازآن تاریخ‌ببعد ماههای شمسی (فروردین ـ اردیبهشت ـ خرداد . . . . الخ) رسمی شد .

۲۲۱ ـ جلالی : منسوب به جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی .

۲۲۲ ـ منابر : جمع منبر. اصل‌این لفظ حبشی است .

۲۲۳ ـ قضبان : بضم قاف،جمع قضیب به‌معنی شاخه‌های ستبر ومطلق‌شاخه‌ها است. (دربعضی ازنسخ، «اغصان»جمع غُصن بمعنی شاخه‌ها آمده ولی انتخاب قضبان مناسب‌تر است تا باغضبان‌که مقطع بیت دیگر است جناس لفظ داشته باشد) .

۲۲۴ـ لآلی : جمع لؤلؤ، مرواریدها .

۲۲۵ـ عذار : باکسرعین،موی بالای پیشانی و موی چهره است و به معنی چهره هم آمده .

۲۲۶ـ شاهد : لفظ مشترك است دارای‌دومعنی: یکی گواه ودیگر شخص زیبارو. دراینجا معنی دوم مراد است .

۲۲۷ـ غضبان : بفتح غین،صفت مشبهه به‌معنی خشمگین.

مفاد بیت دوم ، تشبیه شبنمی‌که برگل سرخ اوفتاده و قطره‌های عرقی که برچهرهٔ زیباروی خشمگین پیدا شده ، به‌مروارید است .

۲۲۸ـ مبیت : مصدر میمی بمعنی بیتوته (شب را درجایی بسربردن)است .

۲۲۹ـ سردرهم : صفت مرکب ومسند است ورابط آن به‌قرینه حذف شده .

۲۳۰ـ گفتی: دراینجا کلمهٔ تشبیه است .

۲۳۱ـ مینا : لعاب شیشه مانند است‌که روی‌کاشی را باآن میپوشانند و آبی رنگ است. گویاباMino که‌به‌معنی زمرد و آسمان‌وبهشت‌است‌همریشه‌باشد. مینا به‌معنی‌شیشه‌هم‌آمده. مفهوم جمله : خردهٔ‌گیاهان ، خاك را بدانسان‌کرده که‌گویی خردهٔ مینا برآن ریخته .

۲۳۲ـ عقد ثریا :ثریا، ستارهٔ‌پروین‌است وآن‌صورتی‌است برکوهان«ثور» که آنرا

در زبان فرانسه وانگلیسی **Pleade** مینامند ودر داستانهای یونانی **Pleade** نام هفت اختر بوده که به‌رنج مرگ پدردچارشده‌اند ویکدیگرراکشته‌اند وآنگاه تغییرصورت داده و بشکل هفت‌ستاره‌درآمده‌اند. اروپاییان بر۷ شاعر معروف که در زمان بطلمیوسیان میزیسته‌اند این نام را داده‌اند وانجمن شاعران ومردان نامی‌را هم بنام **Pleade** نامگذاری میکنند.

حافظ گوید :

آسمان گومفروش این عظمت کاندر عشق   خرمن مه‌به‌جوی، خوشهٔ پروین‌به‌دوجو

همچنین شاعری‌به «ثور» که‌صورت ثریا برکوهان آن‌است اشاره‌کرده و گفته است :

گاوی است درآسمان ونامش پروین   گاو دگری نهفته در زیر زمین

چشم خردت گشای چون اهل یقین   زیر و زبر دوگاو، مشتی خربین

عقد: بمعنی گردن‌بنداست‌وستاره‌هایی که‌درصورت‌ثریاهستندتقریباً گردن‌بندی‌را تشکیل میدهند. پروین، در اوستا **Paviryaeini** مانند لفظ اروپایی آن بصورت جمع‌آمده وثریا هم در زبان عربی بمعنی(چهل‌چراغ)جمع است وواحدآن «ثریاة» است. مراد، تشبیه‌شکوفه های تاك به‌گردن‌بند ثریا است .

۲۳۳ ـ تاك : گویا مراد سعدی ازتاك ، مطلق درخت باشد نه‌درخت رز وانتخاب این لفظ‌هم برای‌هم سجعی باخاك بوده‌است، زیرا درارديبهشت ماه بردرخت رز، خوشه‌های درخشان انگورکه قابل‌تشبیه‌به عقد ثریا باشد،آویخته نیست .

میتوان گفت دراین بیت رودکی هم، تاك‌به‌معنی درخت آمده است :

تاك رزبینی شده دینار گون   پرنیان سبزاو زنگارگون

۲۳۴ ـ روضةُ ماءُ نهرها سلسال....

قطعه‌بر وزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

ترجمه : باغی‌است‌که آب‌نهرآن گوارااست ودرآنجادرخت بزرگ ستبر وسایه‌داری است‌که بانگ‌پرندگان آن، خوش آهنگ وخوش‌نوااست .

روضه: به‌معنی‌باغ و جمع‌آن ریاض است وروضهٔ رضوان، بربهشت اطلاق میگردد .

۲۳۵ ـ سلسال : و سُلاسل، بمعنی آب‌گوارا و بادهٔ خوش نوش است .

۲۳۶ـ دوحه : درخت بزرگ وسایه‌داراست .

۲۳۷ ـ سجع : آهنگ‌کبوتران ومطلق آوازپرندگان‌است .

۲۳۸ ـ آن پر ازلاله‌های رنگارنگ ....

دراین‌بیت‌وبیت گذشته، صنعت‌لف ونشربکار رفته است.(رك مقدمه ص ۹۵).

۲۳۹ ـ بوقلمون : معنی اصلیش جانوری است ازجنس چلپاسه‌که‌آنرا آفتاب پرست و سوسمار هفت رنگ نیزمینامند و درزبان اروپایی کاملئون (خامائیلئون) به‌معنی

شیرخزنده نامیده میشود ونام عربی‌آن «حِربا»، دراصل ، فارسی و معرب «خورپا» (نگاه کنند: خورشید) باشد .

معنی‌دوم بوقلمون ، هرچیزمتغیر رنگ برنگ شونده و هرشیئی الوان مخصوصاً دیبا وفرش رنگارنگ است .

۲۴۰ ـ غالب آمد : غالب‌آمدن خاطر بازگشتن بررأی‌نشستن، اشاره به تردید و دودلی‌است که درترک بوستان داشته‌اند وسرانجام‌تصمیم بازگشتن، چیره‌آمده است .

۲۴۱ ـ ریحان : مطلق‌گل است وجمع‌آن ریاحین میشود .

۲۴۲ ـ سنبل : نوعی‌گل خوشه داراست وازلفظ سنبله اخذ شده .

۲۴۳ ـ ضیمران : نوعی‌گل ازجنس نیلوفر.

۲۴۴ ـ وفایی....: دراین عبارت،صنعت ترصیع بکاررفته ووفا بالفظ عهد تناسب دارد اما مراد ازعهد دراینجا دوره است و وفا، مناسب‌بامعنی دیگرآن، «پیمان»میباشد .

۲۴۵ ـ نزهت ناظران : نزهت، بضم‌اول، اسم‌مصدراست ازتنزه‌به معنی‌دوری‌وپاکی. چون تفرج وگردش سبب دوری ازغم میشود آنرا نزهت مینامند . ناظران یعنی بینندگان که درآینده دراین‌کتاب نگرند.دربعضی نسخه‌ها،«نزهت ساحت ناظران» ضبط شده لکن افزودن«ساحت» کارنساخان است‌که خواسته‌اندلفظی‌دربرابر«خاطر»واقع شود.

۲۴۶ ـ فسحت : به‌معنی‌گشایش وگشادگی است وفسیح بمعنی گشاده هم درزبان فارسی معمول است .

۲۴۷ ـ تصنیف : نوشتن‌کتابی است ازخود وتألیف ،گردآوری‌گفته‌های دیگران است .

۲۴۸ ـ تطاول : درازدستی .

۲۴۹ ـ طیش خریف :

طیش : سبکی وفساد عقل است. دراینجا مراد بدی‌وناپسندیدگی است.

خریف: فصل پاییزمیباشد. مقصود این است که‌هیچ حادثه‌ای نمیتواند حسن و لطافت این‌گلستان را ازمیان ببرد.

۲۵۰ ـ به‌چه کارآیدت زگل طبقی ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

طبق، باورق‌تناسب‌دارد. «یاء»در«ورقی»، دالّ بر تفخیم واهمیت است ودر این ابیات گلستان، هم‌بمعنی عام وهم بمعنی خاص بکار رفته‌و بدین ترتیب، صنعت‌اتفاق‌بدون تکلف‌پیدا شده است.

۲۵۱ ـ پنج روز وشش : پنج‌وشش روز، کنایه ازکوتاهی مدت است.

شش با Hex دریونانی همریشه و با «ست» درعربی نزدیک است.

۲۵۲ - اَلْکَریمُ اِذا وَعَدَوَفیٰ

ترجمه : بزرگوار چون وعده ای دهد وفا کند. نظیر :

اَلصّادِقُ یُرامُ اِذا وَعَدَ وَالْبارِقُ یُشامُ اِذا رَعَدَ

ترجمه : راستگو چون وعده‌ای دهد وعدهٔ وی مراد بخش است ومردم چون ابر همراه با برق ورعد بینند به آن مینگرند تا کجا فرو ریزد، انتظار نتیجهٔ شوم دارند.

۲۵۳ - بیاض : ضد سواد. معنی حقیقیش، سفیدی است. درقدیم پیش نویس راسواد وپاکنویس رابیاض مینامیدند زیرا بیاض به‌معنی روشنی وسواد به‌معنی تاریکی درعربی بکار رفته‌است.

۲۵۴ - محاورت : گفتگو. مصدر باب مفاعله است که بر شرکت دلالت دارد.

۲۵۵ - متکلمان: گویندگان.

۲۵۶ - مترسلان : منشیان ونامه نگاران.

*قاعده راجع به‌جمع صفتهای‌عربی درفارسی: جمع صفتهای عربی باالف ونون‌فارسی (متکلمان - مترسلان) که سعدی بکاربرده برای مابهترین راهنمایی است که ازروی‌آن باید تقلیدکنیم ولفظهای عربی را تابع قاعده‌های دستور فارسی سازیم.

۲۵۷ - بوستان : در اینجاشیخ‌درآوردن‌لفظ‌بوستان، نظری‌خاص داشته ومیخواسته است هم نظیر باگلستان باشد.

۲۵۸ - بقیت و بقیه : بمعنی مانده. جمع آن بقایا است و بقیةالسیف، درلغت عده‌ای است که ازجنگ جان بدربرند و اصطلاحاً باقیمانده از هرانبوهی را بدین نام مینامند.

۲۵۹ - تمام آنگه شود : شیخ اجل بااین‌عبارت، «تخلص» کرده واز بیان سبب تألیف گلستان، به‌مدح ممدوحان خویش‌منتقل گردیده است.

(تخلص‌یاگریزدراصطلاح‌ادب، عبارت‌است از اینکه نویسنده یاشاعر در خاتمهٔ بیان مطلبی عبارتی بیاورد که بوسیلهٔ آن درعین تکمیل مطلب اول به‌مدح ممدوح منتقل شود. معنی دیگر تخلص که در اینجا مرادنیست درج نام شاعر در آخرین بیت یا در یکی از ابیات منظومه است).

۲۶۰ - بحقیقت.....: بااین عبارت اشاره بدان دارد که تمام کردن کتاب باانجام‌یافتن تدوین‌آن نیست بلکه کمال‌حقیقی کتاب در ظهورعلت‌غایی آن‌است که مقبول نظرصاحبنظران افتد ودرآن ارباب خرد بادیدهٔ عنایت نگرند.

۲۶۱ - بارگاه : مرکب است از «بار» به‌معنی‌اجازه و «گاه» ادات مکان.

۲۶۲ ـ ذخرزمان: ذخر، به ضم اول وسکون دوم، بمعنی اندوخته. مراد ازذخر زمان، کسی است که روزگار، اورا برای نجات مردمی در دورهٔ سختی اندوخته باشد و حقاً بیشتر اتابکان فارس ازاین کسان بوده‌اند.

۲۶۳ ـ کهف امان : پناه آرامش. کهف در لغت به معنی مغاره است و با Cave همریشه میباشد.

۲۶۴ ـ المؤید من السماء : تأیید شده از جانب آسمان. مؤید با فتح وتشدید یاء، اسم مفعول استازتأیید.

۲۶۵ ـ المنصور علی الاعداء : یاری شده دربرابر دشمنان.

۲۶۶ ـ عضدالدولة القاهره : بازوی دولت نیرومند.

۲۶۷ ـ سراج الملة الباهره : چراغ ملت درخشان. سِراج، جمع آن سُرُج با دو ضمه، شاید معرب چراغ باشد. ملت، جمع آن ملل. ملت تاقرن چهاردهم هجری به‌معنی مذهب استعمال میشده ومعادل بانحله (مسلک فلسفی) بوده‌است. ازقرن اخیر، ملت بر مردمی اطلاق میشود که دارای آرزوهای مشترک ودر شادیها و غمهای دستجمعی شریک باشند.

۲۶۸ ـ جمال الانام : زیبایی آفریدگان.

۲۶۹ـ شاهنشاه المعظم : شاهنشاه یعنی شاه شاهان. این اصطلاح مبتنی برآن است که داریوش اول، کشوررا به‌ده بخش (دهیو) تقسیم کرده بودوفرماندار هردهیو استقلال داخلی داشت. همچنین اشکانیان به‌نواحی بزرگ کشوراستقلال داخلی‌داده بودند. بنابراین، پادشاه بزرگ،شاهنشاه‌محسوب میشد. همراه بودن‌معظم با «ال» بواسطهٔ آن‌است که شاهنشاه برحسب نحو عربی،علم جنس است ومعرفه میباشد.

۲۷۰ـ مالک رقاب الامم : مالک گردنهای امتها. رقاب باکسراول جمع رقَب با دوفتحه است.

۲۷۱ـ مولی ملوک العرب والعجم : سرور پادشاهان عرب‌وعجم. مولی، ازاضداد است وبه‌معنی سرورو بنده هردو آمده. جمع آن «موالی» میباشد. عجم، واحدش اعجمی است ومعنی‌اصلی آن، زبان بسته میباشد. عربها خود رامردمی فصیح واقوام دیگرراغیر فصیح وزبان بسته میپنداشتند. این چنین نامگذاری در میان‌ملتهای دیگرهم معمول بوده چنانکه مردم اسلاو، اطریشیها را «نمسا» یعنی زبان بسته مینامیدند وامروزهم، عرب مملکت اطریش را «النمسا» مینامد.

اعجام : مصدرباب افعال به معنی رفع ابهام و عجمه است و معجم (با ضم میم، جمع آن‌معاجم ومعجمات) کتابی است که‌موضوعات مختلف را با ترتیب الفبایی گرد آورده باشد و«عجماوات» حیوانات دام ودد هستند.

۲۷۲: وارث‌ملك سلیمان : لقب اتابك ابوبکراست .

۲۷۳- اَدامَ اللّهُ تَعالیٰ اِقْبالَهُما وَضاعَفَ اِجْلالَهُما : خداوند اقبال آن‌دو یعنی سعد ولیعهد عصر و ابوبکر پادشاه زمان را دوام بخشاد و شوکت وجلال هر دو را دوچندان گرداناد .

۲۷۴- وَجَعَلَ اِلیٰ كُلِّ خَیْرٍ مَآلَهُما وعاقبت هردورا متوجه بجانب خیر گرداناد.

مآل : مصدر میمی واسم زمان ومکان ازریشهٔ «اَوْل» بمعنی بازگشت است .

۲۷۵- کرشمه : بروزن فرشته به معنی ناز و غمزه و گردش چشم است وازآن در اینجا اشاره والتفات اراده شده است .

۲۷۶- گر التفات خداوندیش بیاراید ....

قطعه‌بروزن شمارهٔ۱۲ با قافیهٔ مقید موصول مردّف .

ضمیر «ش» ممکن است راجع باشد به اتابك . «خداوندی» صفت‌نسبی‌است و«التفات» ازگوشهٔ چشم نگاه‌کردن و مجازاً بمعنی توجه و عنایت است . ممکن است ضمیر «ش» راجع به‌کتاب گلستان‌باشد ودراین صورت مفعول بیواسطه میشود ودرصورت اول مضاف‌الیه میباشد وفرض اول بهتر است زیرا با این فرض ، حذف مسندالیه در مصراع دوم بدون قرینه نیست .

۲۷۷ ـ نگارخانه : یا نگارستان برحسب داستان ، کاخی پرنقش و نگار درکشور چین بوده و منشأ این داستان سابقهٔ دیرین مردم چین به نقاشی است .

۲۷۸- ارژنگی : ارژنگی منسوب‌است به‌ارژنگ.

ارژنگ که‌آنرا ارتنگ‌نیز‌نامیده‌اند نام‌کتاب مانی است . گویا این نام باآرایش و ارزش همریشه باشد . گویند مانی به چین رفت و با تقلید از نقوش نگارستان‌چین، کتابی ترتیب داد لکن حق این‌است‌که مانی به چین سفرنکرده وشاید به‌هند رفته باشد . زادگاه مانی بابل است ودرسال ۲۱۵ میلادی تولد یافته وبه‌سال ۲۷۶ بدست بهرام اول‌کشته شده وآیین اوترکیبی ازآیین زردشت ودین مسیحی مخصوصاً مذهب «مرقونی» وکیش«بودایی» است . مانی راجع به‌بیان اسرارخلقت وآشتی دادن‌عقاید ومذاهب، ابداعاتی داشته است و مانویان روش او را پیروی‌کرده‌اند. ازاینرو معتقدات مانویان‌ازجانبی دراروپا وترکستان بسیار شایع‌گردیده است و از جانب دیگر، مسلمانان ومسیحیان باآنان سخت در افتاده‌اند و بیشتر از «زنادقه» که مسلمین با ایشان مبارزهٔ علنی و قلمی کرده‌اند همین مانویان بوده‌اند .

۲۷۹- درنکشد : روی‌ملال‌درنکشیدن‌یعنی ازجهت خستگی روی درهم نکشیدن و دلتنگ نگردیدن .

۲۸۰- از این سبب . . .
دراین بیت صنعت «حسن تعلیل» بکار رفته زیرا برای روی درهم نکشیدن اتابک، علتی زیبا بیان شده است .

۲۸۱- گلستان : گلستان دراین مصراع با دومعنی اراده شده : یکی معنی عام ودیگر معنی خاص که نام کتاب باشد وپیدااست که ازثبوت معنی اول برای اثبات معنی دوم استفاده شده است . اینگونه صنعتگری را در اصطلاح بدیع « اتفاق » مینامند . مثال : شاعری عالمی نام، گوید :

نی گلاب است آنچه بر رخسار مهوش میزند تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزند

۲۸۲- علی‌الخصوص : ترکیب عربی است . فارسی آن میشود «بویژه». نظیراین ترکیبات: علی‌العموم ، علی‌الظاهر، علی‌الاقل، علی‌الاحوط ، علی‌الاقوی، علی‌المشهور ، علی‌البدل، علی‌الاصول، درزبان فارسی معمول است .

۲۸۳- دیباچه : مرکب است از «دیبا» به‌معنی پارچهٔ منقوش و«چه» ادات تصغیر. شاید دیبا مأخوذ ازلفظ dopea به معنی نوشتن ونقش باشد . معرب دیبا «دیباج» ومعرب دیباچه «دیباجه» است. دیباچه، دراصطلاح مقدمه‌ای است بر کتاب که مختصات وارزش کتاب را معرفی میکند .

۲۸۴- همایون : دراصل «هما گون» بوده‌و گاف آن به یاء مبدل شده. هما یا همای میگویند نام مرغ افسانه‌ای است که بلند پرواز است و به‌استخوان خوردن قناعت دارد ودیدار آن مبارك است. لفظ هما ، دراصل Humak بوده است . «هو» به معنی خوب و «ماك» بمعنی مرغ است ودرزبان فعلی هم، ماکیان برنوع مرغان خانگی اطلاق میشود . از جانب دیگر «هومایا» بمعنی خوش مایه و فرخنده است . گویا قرابت «هومایا» بالفظ «هوماك» موجب شده که به‌دیدارهما تفأل نیك زنند . بعضی گویند: هما ، همان شاهین است که ایرانیان صورت آنرا بربیرق‌های خودنقش میکرده‌اند وازاینروعنوان مرغ خوب یافته. درده‌ی بنام «انبوه» که درناحیهٔ «عمارلو» ازاستان مازندران واقع است ، مرغانی وجوددارند که منقارآنها مانند شاهین برنده نیست ولی شکننده است . از اینروجانوران را نمیتوانند بدرند و پس از آنکه جانور مرده متلاشی شود ، استخوان آنرا با منقار خودمیشکنند ومیخورندواینگونه مرغان را اهالی آن ناحیه، هما مینامند . در هرحال مراداز همایون در اینجا مبارك است .

۲۸۵- عروس فکر : اضافهٔ عروس به فکر، اضافهٔ تشبیهی است منتهی بعضی در وجه شبه آن اختلاف کرده‌اند وگفته‌اند که معمولا صفت ممتاز عروس، زیبایی است واین تشبیه با عبارت «از بی‌جمالی» متناقض مینماید . پس تشبیه فکر سعدی به عروس درست نمی‌آید . حق این است که وجه شبه همان جمال وزیبایی است لکن شیخ این زیبایی را در مقابل زیور

قبول باربك به هیچ میشمارد و معتقد است که عروس فکروی با همه زیبایی که دارد اگر مقبول ابوبکربن ابی‌نصرواقع نشود عروسی است زشتروکه شایستهٔ چهره گشایی نیست . ضمناً تشبیه فکر به عروس، دلالت برابتکاری بودن فکر وتازگی ودست نخوردگی آن دارد.

۲۸۶- پشت‌پای خجالت : عبارتی است دارای استعاره،حاکی از آنکه خجالت گویی تشخص یافته ودرپیش روی عروس فکردرحرکت است‌وعروس، چشم نومیدی به پشت پای آن دوخته تا وقتی که زیورقبول اتابك بحاصل آید .

خجالت کلمهٔ ساختهٔ فارسی است ازعربی و برحسب قواعد عربی باید بجای خجالت «خجل» با دوفتحه استعمال شود .

*قاعده : مصدرافعالی که برحالات درونی‌دلالت کندوماضی‌آن مکسورالعین باشد بر وزن«شعف» با دوفتحه می‌آید مانند : فرح : شادی. عطش : تشنگی.

۲۸۷- زمره : گروه،جمع آن «زمر» با ضم اول وفتح دوم .

۲۸۸- متجلی : اسم فاعل ازباب تفعل به معنی زدوده ودارای جلا وروشنی .

۲۸۹ ـ متحلی : اسم فاعل ازباب تفعل به‌معنی آراسته.

متحلی با متجلی جناس خط دارد . تجلیه وتحلیه دومقام از مقامات سلوك است. سالك باید اول کدورتها را ازخودبزداید ومتجلی شود و پس ازآن به‌زیور اخلاق پسندیده خود را متحلی سازد . برخی ازاهل‌عرفان به‌سه‌مرتبه قایل شده‌اند و درنظر ایشان پیش از تجلیه مرتبهٔ تخلیه‌است که دراین مرتبه، سالك خودرا از رذایل خالی‌و تهی میکند.

۲۹۰ ـ زیور : مرکب است از «زی»، مخفف «زیب» باادات «ور» چیزی‌است که مایهٔ آرایش شود. اضافهٔ زیور به‌قبول، اضافهٔ بیانی است ومتضمن معنی تشبیه هم میباشد.

۲۹۱ ـ ظهیرسریرسلطنت : یعنی پشتیبان تخت پادشاهی.جمع‌سریر، سرر بادو ضمه واَسِره میشود.

۲۹۲ ـ ملاذالغربا : یعنی پناهگاه غریبان. ملاذ، اسم مکان است‌از لاذ،یلوذ.

۲۹۳ ـ مربی‌الفضلاء : پرورندهٔ فاضلان (اهل فضل‌وفضیلت).

۲۹۴ ـ محب‌الاتقیاء : دوست‌دارندهٔ‌پرهیزکاران. محب، اسم فاعل است‌واتقیاء، جمع تقی میباشد.

۲۹۵ ـ یمین‌الملك ملك‌الخواص : یمین‌الملك:دست راست پادشاهی و ملك ـ الخواص یعنی‌پادشاه خاصان. ممکن است هردو،صفت ابی‌بکربن ابی‌نصر باشد وممکن است به‌اضافه خوانده شود تاملك‌الخواص ازصفات اتابك بحساب‌آید . وجه‌اول به‌اعتبار امارت ابی‌بکربن ابی‌نصراست ووجه دوم به‌اعتبارآن‌است که او وزیراتابك بوده است.

۲۹۶ ـ باربك : مرکب است از «بار» و «بك»: بزرگ‌دربار(وزیردربار).

۲۹۷ - غیاث‌الاسلام والمسلمین : فریادرس اسلام ومسلمانان. غیاث، مصدر است ودراینجا به‌معنی فاعل بکاررفته.

۲۹۸ - عمدة‌الملوك‌والسلاطین: معتمدپادشاهان. ملوك ، جمع ملك وسلاطین، جمع سلطان است ودرآن زمان، سلطان بیش ازملك اهمیت داشته .

۲۹۹ - ابوبکربن ابی‌نصر : ملقب به‌فخرالدوله ، دراول کار،متصدی آشپزخانه بوده وبه‌همین سبب، حوائجی شهرت داشته . پس‌ازمدتی منظورنظراتابك واقع شده و بـه امارت و وزارت رسیده.مردی اهل فضل وفضیلت دوست بوده است ودرفاصلهٔ میان ۵۵۸ تا ۵۶۱ به‌امرترکان خاتون خواهرعلاءالدوله اتابك یزد مقتول شده.

۳۰۰ - اطال‌الله‌عمره ... : خدا عمراورا درازگرداناد.

اجلّ قدرَه : قدراورا بزرگ کناد.

شرح صدرَه : سینهٔ اوراگشاده داراد.

ضاعف اجرَه : مزدوپاداش اورا چند برابر گرداناد . ضعف ، بکسر اول بمعنی دو برابر وجمع آن اضعاف است. تضعیف،مصدر باب تفعیل بمعنی دوبرابرساختن ومضاعف بفتح عین،اسم مفعول ازباب مفاعله دویا چند برابرشده در فارسی معمول است . هریك از چهار جملهٔ دعایی، مرکب ازفعل وفاعل ومفعول ومضاف‌الیه است.

۳۰۱ - آفاق : جمع افق ،کرانه‌ها.

۳۰۲ - مکارم : جمع مکرُمه ، بزرگواریهـا . مکارم اخلاق : خویهای بسیار پسندیده و بزرگوارانه است.

۳۰۳ - هرکه درسایهٔ‌عنایت اوست . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف ، به‌ردف مرکب .

مفاد بیت این‌است :کسی‌که در سایهٔ توجه اوقرارگیرد چنان مورد لطف الهی واقع میشودکه گناهش منزلت طاعت دارد وهمهٔ دشمنان بااو دوست میشوند.

۳۰۴ - گنهش : بدل است برای«هر که در سایهٔ عنایت‌اوست» . مضمون بیت شیخ مقتبس است ازعنصری :

شادمان بادا از ایزد بر گناه ازروی عفو   دشمنش رابرنکوتر طاعت،ازایزد، عقاب

ممکن‌است‌مرادبیت گلستان‌چنین‌باشد: کسی که‌درسایهٔ توجه وتربیت او قرارگیرد در زمرهٔ خواص درمی‌آید وطـاعت درنظرش همچون گناه‌جلوه میکندوهمهٔ دشمنان را بـا خـود دوست‌میسازدیاهم‌چودوست تلقی‌میکندیا آنکه‌ازهیبت‌حامیش‌دشمنان‌راه‌دوستی بااوپیش‌میگیرند.

۳۰۵ - سائر: ازفعل سئر،یسأر . به‌معنی‌بقیه است وگاهی درمعنی جمیع وهمگی بکار میرود لکن غالباً برحکمی‌که به‌سائرتعلق گیرد استثنایی وارد می‌آید. جمع مذکرسالم

سائر، «سائرین» درفارسی معمول است. سائرمعنی دیگری هم دارد و با آن معنی در اصل سایر بوده وازفعل‌سار، یسیرآمده است. میگوییم: «مثل سایر» یعنی مثلی که برزبانها گردش کند وروان باشد.

۳۰۶ - حواشی: جمعِ حاشیه: اطرافیان، خدمتگزاران.

۳۰۷ - تهاون: مصدر باب تفاعل به‌معنی سهل انگاری از ریشهٔ «هون» و «هوان» به‌معنی خواری.

۳۰۸ - تکاسل: مصدرباب تفاعل. سستی‌وتنبلی ورزیدن‌ازریشهٔ «کسل» بادوفتحه.

*قاعده: مصدرباب تفاعل‌غالباً براشتراک‌وهمکاری دلالت میکند وهمچنین برای‌اظهار امری برخلاف واقع بکار میرود. ازاین قبیل است: تجاهل، تمارض، تهاون و تظاهر.

۳۰۹ - معرض: بکسرراء، اسم‌مکان است به‌معنی محل وجای عرضه داشتن و نمایش دادن.

۳۱۰ - عتاب وخطاب: بکسراول، مصدردوم باب مفاعله است و مصدر اول آنها معاتبه ومخاطبه میباشد. معاتبه به‌معنی سرزنش کردن ومخاطبه به‌معنی طرف سخن قرار دادن ومجازاً بازخواست‌کردن است.

۳۱۱ - برایشان: درمقابل درویشان آمده است.

۳۱۲ - دعای خیر: دعای خیر وخاطره، هدیه‌ای‌است‌که درویش به‌مردم نیکوکار میبخشد تابرکت بیابند. واین هدیه فقط توجه درویش است که چون ناشی ازصدق ارادت میباشد بسی ارزش دارد

۳۱۳ - غیبت: بفتح اول مانندغیاب به‌معنی دور بودن‌وغایب‌بودن‌وضدحضوراست. امابکسراول به‌معنی بدگویی درپشت سر کسی است واسم مصدرازاغتیاب میباشد.

۳۱۴ - اولیتر: مرکب است از «اولی» اسم تفضیل عربی و ادات «تر» که نشان صفت تفضیلی فارسی‌است. افعل‌التفضیل عربی را نباید با «تر» همراه‌کرد فقط «اولی» از این قاعده‌مستثنی‌است شایدجهتش‌این‌است‌که صفت مطلق «اولی» درعربی با این‌معنی‌استعمال نمیشود ازاینرو «اولی» درحکم صفت مطلق تلقی شده است.

۳۱۵ - حضور: مصدر به‌معنی‌حاضربودن. دراینجا باغیبت جمع شده وصنعت تضاد بوجودآورده است.

درنگارشهای‌انشایی، حضور را درمعنی پیشگاه بکار میبرند.

۳۱۶ - تصنع مصدر باب تفعل، درفارسی‌به‌معنی ظاهرسازی استعمال میشود.

۳۱۷ - تکلف مصدرباب تفعل. معنی اول آن در مشقت افتادن است ودراصطلاح محاوری انجام‌دادن کارهایی است برخلاف طبیعت خویش که با مشقت و زحمت انجام

یابد . مصدر مجرد تکلف ، «کُلفة» است به معنی زحمت ورنج. تکلیف هم ازاین ریشه‌است. ارباب ادب معتقدندکه آرایش سخن نباید باتصنع وتکلف همراه باشد یعنی هرزیوری بایـد بطورطبیعی درسخن یانوشته اتفاق افتد.

۳۱۸ ـ به‌اجابت مقرون‌باد : مسنداست برای دعـای خیر «بـاد»، مخفف «بـواد» مضارع التزامی ازفعل بودن است.

۳۱۹ ـ پشت دوتای فلك راست شد ازخرمی....

قطعه بروزن‌شمارهٔ ۲۱ باقافیهٔ مردّف.

۳۲۰ ـ فلك : قدمابه نه فلك قایل بودندومیگفتند: فلکهای نه‌گانه محدبند وقسمت محدب فلك زیرین درمقعرفلك‌روبین‌جای‌دارد. بنا بـراین مفاد مصراع اول این‌است‌که چون خبرزادن ممدوح به‌گوش فلك‌گوژپشت رسید ازخرمی‌وشادی، قـد خمیدهٔ پیرانه اش مانند جوانان راست شد.

۳۲۱ ـ مادرایام را : اگرفعل زادن ، فعل لازم گرفته شود وبه‌معنی متولد شدن باشد، مادر، مضاف‌است برای‌ایام و«مادرایام را» ، مفعول باواسطه است یعنی چون توفرزندی برای‌مادرایام زاده شد. اما اگرزادن، فعل متعدی بـاشد مادرازایام قطع میشود ومسندالیه زادن است . معنی‌چنین میشودکه مادر، چون توفرزندی برای ایام زایید.

۳۲۲ ـ حکمت محض است ....

مفـادبیت‌این‌است‌که لطف خداوندجهان‌آفرین چون محض حکمت است ومهرخدای متعال حکیمانه‌است، مصلحت عامـهٔ مردم را ویژهٔ بندهٔ خاص‌خود (اتابك) ساخته‌است .

«اگر»در این‌بیت، مقدمهٔ قضیهٔ‌شرطیه است وفرض مسلم را بیان میکند و عنوان تردید و تعلیق نـدارد . مضمون بیت مقتبس استازکریمهٔ قرآنی «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ» (آیهٔ ۱۰۵ ازسورهٔ بقره).

۳۲۳ ـ عقب : بکسردوم به‌معنی پاشنه وپی است ودر اینجا معنی دوم اراده شده .

۳۲۴ ـ گر کنندورنکنند اهل فضل: اهل، اسم جمع است وفعل‌آن ممکن است بصورت مفرد یا بصورت جمع بیایدوجزای شرط، محذوف است. معنی بیت‌آن‌است‌که وصف کردن یاوصف نکردن اهل فضل ، اورا بی‌تفاوت است.

۳۲۵ ـ حاجت مشاطه نیست روی دلا رام را :

حاجت : نیاز. جمع آن حاجات وحوائج .

مشاطه : به معنی آرایشگراست و«مشط» بفتح میم شانه زدن برموی، و باکسریاضم «میم» شانه است . «هاء» غیرملفوظ درآخر«مشاطه» هم ممکن است علامت تأنیث باشد وبر اختصاص‌آرایشگری به زنان دلالت‌کند وهم ممکن است برای مبالغه باشد و «مشاطه» مانند

«علامه» تلقی میشود .

مصراع آخر، ارسال المثل است و جانشین جواب شرط مندرج در مصراع اول است . مفاد این است که همچنان که روی دلارام، نیازمند به مشاطه نیست، ممدوح نیز احتیاج به وصف اهل فضل ندارد .

*قاعده راجع به نوشتن کلمه های مرکب در فارسی: اصل این است که کلمات مرکب متصل نوشته شود . لکن چون در زبان فارسی، حروف منفصل موجود است ، وقتی اجزای کلمات بسیط هم جدا ازهم نوشته میشود ، اصل مذکور نمیتواند کلیت داشته باشد و برآن سه استثنا وارد است : یکی درموردی که اتصال، موجب نازیبایی خط یادرازی لفظ شود مانند: «شب‌نما»، و «کم بها» و «زشت سیرت» و «نیک منظر» . دوم درصورتیکه جزء اول با «هاء» غیرملفوظ ختم شود . مانند: «بهره‌مند». سوم در صورتیکه جزء دوم با همزه شروع شود مانند «دانش‌آموز» ، «پیل‌افکن». برمورد سوم استثنایی وارد است وآن مواردی است که اگر متصل نوشته شود بصورت موصوف وصفت درآید یا معنی غیرترکیبی ازآن حاصل شود که در این صورت باید متصل نوشت. مثال اول : «دلارام» ، «دلاگاه» مثال دوم : «هماهنگ».

۳۲۶- تقاعد : بمعنی کناره‌گیری وبازنشستن ومصدر مجرد آن «قعود» است بمعنی نشستن .

۳۲۷- مواظبت : مصدرباب مفاعله ، پیوسته نگاهداشتن ونگهبان بودن .

۳۲۸- بنا : بکسر اول صحیح است. شیخ باعبارت «بنا برآن است»، تقصیر وتقاعد خود را بوسیلهٔ سخنی مقبول یعنی نقل قول بزرگمهر درکمال زیبایی توجیه فرموده است .

۳۲۹- بزرجمهر : معرب بزرگمهر است. پند نامهٔ بزرگمهر درزبان پهلوی پس ازاسلام باقی بوده وقسمتی ازنصایحی که بنام بزرجمهر درشاهنامهٔ فردوسی آمده مأخوذ از همان پندنامه است . بعضی بغلط پنداشته‌اند که «باء» بزرگمهر مخفف «بو» و «ابو» باشد . از اینجهت دربرخی ازکتب عربی این نام بصورت «بوزرجمهر» و «ابوزرجمهر» آمده . وی بنا برمشهور، وزیر خسرو انوشیروان بوده وترجمهٔ کلیله ودمنه منسوب به اوست. بزرگمهر، مرکب است ازصفت «بزرگ» واسم «مهر».

«مهر» دراصل «میترا» است ونام رهبر آیین خاصی است که ازایران در همهٔ جهان قدیم انتشاریافته واومانند مسیح مصلوب شده است . وقایع وکلمات حکمت آمیز «مهر» با حالات وبرخی ازسخنان مسیح مشتبه وآمیخته است وشاید قسمتی ازکلمات بزرگمهر ازآنِ مهر باشد .

مهر، نام‌ماه هفتم سال خورشیدی وروز شانزدهم هرماه نیزهست ومحبت وخدای محبت را هم مهر گویند . مهر، فرشتهٔ نور است اما بتدریج این نام بر خورشید اطلاق شده است و

آیین‌مهر، مانند دین مسیح مبتنی برمحبت ودوستی است.

۳۳۰ – بطیء: صفت مشبههٔ عربی بمعنی کند و مصدر آن «بطؤ» است.

۳۳۱ – مستمع : اسم فاعل ازباب افتعال، شنونده وگوش دهنده.

۳۳۲ – تقریر : مصدر باب تفعیل، برقرار کردن وپابرجا ساختن است. غالباً تقریر را دربرابر تحریر می‌آورند و ازنظرحقوقی، تقریر، عبارت است ازتصویب امری با سکوت وعدم مخالفت.

۳۳۳ – اندیشه‌کردن : مسندالیه است وجملهٔ «که چه گویم» مفعول آن‌است. «به» مسند است «که» بعداز«به»، ادات تفضیل است اما «که» بعد ازاندیشه‌کردن و پشیمانی خوردن، بیانی است.

۳۳۴ – سخندان پرورده پیر کهن ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۳۳۵ – کهن : دراصل «کاهون» بوده و غالباً درشعرقدیم باضم «هاء» آمده ولی درتلفظ معمولی مفتوح است. صورت اول بااصل کلمه، سازگارتر وصورت دوم سبکترمینماید وهمچنین سخن، دراصل«سخون» بوده ودر شعرقدیم غالباً بادو ضمه آمده وتلفظ معمولی آن بافتح حرف دوم است.

۳۳۶ – چه‌غم : عبارت استفهامی است وبجای جملهٔ منفی آمده است. یعنی: دیر گفتن نیکوراغمی نیست.

۳۳۷ – وزآن پیش‌بس کن که‌گویند بس: یعنی‌پیش ازآنکه مردم خسته شوند و ترا به‌کوتاه‌کردن سخن ملزم سازند، توخود سخن‌کوتاه کن.

۳۳۸ – دواب : باتشدید «باء» جمع «دابّه»اسم فاعل است از «دبّ» بمعنی‌جنبیدن. معنی اول آن مطلق حیوان است ولی بیشتربراسب وحیوان باربر یاسواری اطلاق میشود ودراینجا معنی حقیقی مراد است.

* قاعده راجع به‌تشدید حرف‌آخر : تشدید روی حرف‌آخر ازمختصات عربی است ودرکلمات مأخوذ ازعربی، انداختن تشدید مخصوصاً بعدازحرف «مدّ»درفارسی رواست. مانند: دواب.

۳۳۹ – دواب ازتو به....اشاره است به‌آیهٔ ۲۳ ازسورهٔ انفال: «انّ شرّ الدوابّ عندالله الصُّمّ البکم الذین لایعقلون». ترجمه : بدتراز ستوران، آن کران ولالانی هستند که خرد ندارند.

۳۴۰ – فکیف : مرکب ازفاء تفریع عربی‌وکیف، اسم استفهام. رویهم باید ترجمه شود: «پس چگونه ممکن است».

۳۴۱ ـ اعیان : بزرگان وبرجستگان، جمع عین. عینِ، لفظ مشترك عربی است که برای آن هفتادودومعنی شمرده‌اندوجمع آن «اعیان»و«عیون» و«اعین»میشود. عین درفارسی‌در معانی‌چشم‌وذات‌وبزرگ، استعمال دارد.

۳۴۲ ـ عزّنصره : جملهٔ دعایی عربی است مرکب ازفعل ماضی وفاعل ومضاف‌الیه یعنی: «پیروزیش بزرگ وگرامی باد» .

۳۴۳ ـ مرکز اهل دل ....

مرکز، اسم مکان است و ارتکاز، مصدرباب افتعال به‌معنی مرکز شدن آمده وتمرکز و متمرکز، کلمات‌جعلی است و صحیح آن ارتکاز و مرتکز میباشد .

دربیشتر نسخه‌ها بجای علمای کامل، علمای‌متبحر ضبط‌شده. متبحر، اسم‌فاعل ازتبحر، جامع فنون گوناگون است .

۳۴۴ ـ سیاقت : مصدر است به‌معنی راندن و سیاق و مساق از همین ریشه آمده و هرگاه بجای سیاقت ، « صیاغت » به‌معنی ریخته‌گری ویا « صباغت » به‌معنی رنگ آمیزی گذارده شود بازمعنی عبارت درست است .

۳۴۵ ـ شوخی : مرکب است ازشوخ و «یاء» مصدری . شوخ، لفظ مشترك فارسی است وسه معنی دارد : معنی اول آن چرك است. و شوخگین ، چرکین میباشد . میگویند : شوخ ازجامه بشست. معنی‌دوم آن بی‌شرم و گستاخ است ومعنی سوم آن لطیف و بذله‌گوی واهل مزاح میباشد . چنانکه میبینیم میان سه‌معنی تناسبی وجود داود .

۳۴۶ـ بضاعت مُزجاة : مایهٔ اندك . مزجاة به‌ضم میم به معنی اندك، عربی الاصل نیست و از زبان قبطی گرفته شده . این ترکیب مأخوذ است ازآیهٔ ۸۷ ازسورهٔ یوسف . هنگامی‌که برادران یوسف باردوم برای خرید غله پیش اوبه مصرآمدند گفتند :

یا اَیُّهَاالْعَزیزُ مَسَّنا وَ اَهْلَنَا الضُّرُّوَجِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجیٰةٍ

ترجمه : ای عزیزبه ما وخانوادهٔ ماسختی وقحط رسیده استو با مایه‌ای اندك پیش توآمده‌ایم .

۳۴۷ ـ عزیز : نام خوانسالار مصرو بنابرعقیدهٔ بعضی ازخاورشناسان ، عزیز مأخوذ ازنام خدای معروف مصر «ایزیس» است .(رك: اعلام قرآن، مقالهٔ یوسف) .

۳۴۸ ـ شبه . سنگ سیاهی است‌که قدما برای آن خواصی برمیشمرده‌اند وگاهی به‌عنوان گوهربدلی باآن آرایش میکرده‌اند . شبق نیز گفته شده است . این سنگ درزبان لاتین‌وفرانسه obsidienne و Obscus نامیده شده . بنابرگفتهٔ Pline (پلین) نام‌سنگ ازنام کاشف آن مأخوذ است . شاید شبه‌هم مقلوب ومحرف Obscus باشد . معرب‌شبه، «سبج» است .

۳۴۹ - جوی نیرزد: دربعضی‌نسخه‌ها «جوی نیارد» ضبط‌شده وبجای پرتوی‌ندهد، «پرتوی ندارد»مضبوط است . «جو» با «جوهریان» جناس زاید دارد و «جو» یکی از واحدهای‌سنجش قدیم بوده است . چنانکه‌تااین اواخر «گندم» و «نخود» ازجملهٔ مقیاسات اوزان بشمار می‌آمد .

۳۵۰ - مناره : بافتح میم ، چراغدان وآن چیزی است‌که فعلاً در مساجد بنا میکنند وگلدسته مینامند وبر فرازآن اذان میگویند .

مناره ، مرتفعاتی بوده‌که عربها برسرراهها میساختند تانشانی راه باشد و مسافران راه راگم نکنند .

گویند نخستین‌کسی‌که در راهها‌منارساخته،ابرهة‌بن تبّع ازپادشاهان یمن بوده واز این‌کار در لشکرکشی‌های خود استفاده‌کرده و ازهمین جهت «ذوالمنار» ملقب شده است .

۳۵۱ - الوند : نام‌کوهی‌است در نزدیکی همدان واصل پهلوی آن **Alvande** ودرلهجهٔ اوستائی **Aurvont** به‌معنی تند وتیز است . رود دجله راهم شاید بمناسبت تندی آن «اروند» نامیده باشند . سعدی علیه‌الرحمه برای بیان تواضع خویش وکم نمودن مقدار خود دربرابر اعیان حضرت‌اتابك، چندین تمثیل متوالی آورده است .

۳۵۲ - هرکه‌گردن بدعوی افرازد ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۳۵۳ - دعوی: به‌معنی‌ادعااست. اصل آن باالف مقصور است ولی درزبان فعلی ، دعوی درمورد ادعاهای علمی یاسیاسی بکار میرود وباالف‌مقصور درمورد محاکمات حقوقی وجزائی وجنگ وستیزه استعمال میشود وغالباً جنگ وستیزه را «دعوا» مینویسند .

۳۵۴ - دشمن از هرطرف براوتازد : در بعضی‌از نسخه‌ها، مصراع دوم چنین است : «خویشتن رابه‌گردن اندازد» .

۳۵۵ - افتاده : درمصراع اول به‌معنی‌متواضع‌وفاقدهرگونه دعوی‌است ودرمصراع دوم، تقریباً‌معنی‌حقیقی افتاده اراده شده‌وهمان‌است‌که دراصطلاح ورزشی، «زمین‌خورده» نامیده میشود .

ضمناً بیت اشاره به‌این معنی داردکه لازمهٔ آزادگی،افتادگی است .

۳۵۶ - پای‌بست آمدست پس دیوار : ارسال المثل است یعنی اول بنّا بایدپایه را بسازد وپس ازآن،دیوار برآن بنانهد .

۳۵۷ - نخل بندی : نخلبندکسی است‌که صورت درختان ومیوه‌ها را ازموم سازد. شاید هم به‌معنی آیینه‌بندی باشد زیرا دربعضی از شهرها، چهارچوبی راآیینه بندان میکنند ودرتشریفات عزاداری آنرا درکوچه و بازار میگردانند .

۳۵۸ ـ شاهدی : یاءآن یاء مصدری است . مراد ازشاهدی، جلوه گری ودلربایی زیبارویان است .

۳۵۹ ـ کنعان : نام سر زمینی است درفلسطین که اسرائیلیان پیش از روی کار آمدن حضرت یوسف در آن میزیسته‌اند و مراد از شاهد کنعان ، حضرت یوسف است .

۳۶۰ ـ لقمان : درقرآن مجید سوره‌ای بنام لقمان موسوم است ودرآیهٔ ۱۱ ازآن سوره، نام لقمان بااین عبارت‌ذکر شده: «ولقدآتینا لقمان‌الحکمة» . آنگاه نصایحی اززبان لقمان به‌فرزندش در تنزیل عزیز آمده‌است. درداستانهای عرب، لقمان بن عاد به‌طول عمر معروف بوده وگفته‌اند: عمرهفت کرکس داشته . در داستانها، لقمان رامردی سیاه میدانند که برده وبنده بوده وخواجه‌اش شیفتهٔ حکمت اوشده است وداستانهایی بدونسبت میدهند .

امثال وحکم، یکی ازانواع ادب‌است که سابقه‌ای دیرین دارد . کتاب «امثال‌سلیمان» وکتاب «حکمت‌سلیمان» منسوب به‌سلیمان بن‌داود جزئی از «تورات» است . «همر»شاعر یونانی و «آرشیلوك» و «ازوپ» و «استزیکور» و «آلسه» و «هزیود» از مثل گویان قدیم یونانند.

داستان زندگی «ازوپ» بسیارشبیه به‌قصهٔ‌لقمان مااست .

ازوپ ، بنده‌ای زرخرید بود . یکی از خواجگانش او را بواسطهٔ حکمت و دانشی که داشت آزادکرد و در دربار «کرزوس» پادشاه لیدی قرب و ارزشی یافت ، لکن در یونان گرفتار محنت‌هایی شد .

۳۶۱ ـ حکمت : از اول بمعنی سخن اخلاقی که عمل به‌آن موجب رستگاری شود بکار رفته ودر مبدأ تاریخ فلسفه ، مردم از حکمت حکما تنها همین‌گونه انتظار راداشته‌اند و خردمندان هفتگانهٔ یونان از جهت این نوع سخنان معروف بوده‌اند .

حکمت بمعنی محکمی در گفتاروکردار استودر دورهٔ علمی اسلامی ، حکمت از لفظ «حکیم» یکی از نامهای خداوندمأخوذ گردیده و در معنی فلسفه که علم به حقیقت اعیان موجودات باشد اطلاق شده است . بعلاوه در بسیاری از آیات‌قرآنی، کتاب وحکمت با هم آمده است و پیغمبران مأمورتعلیم کتاب وحکمت بوده‌اند . درآیهٔ ۱۲۴ از سورهٔ نحل‌اولین نحوهٔ دعوت به معرفت پروردگار ، روش حکمت تعیین شده و چنان بنظر میرسد که‌حکمت در اصطلاح قرآنی، گفتار محکم ومستدل باشد وگویا «سریانیان» حکمت را معادل با علم منطق تصور میکرده‌اند .

۳۶۲ ـ قَدِّمِ الْخُرُوجَ قَبْلَ الْوُلُوجِ خارج شدن خویش راپیش ازداخل شدن پیش بینی کن .

قدّم : فعل امراست .

ولوج : مصدر است بمعنی داخل شدن .

۳۶۳ ـ مردیت بیازمای و آنگه زن کن ...

بیت بر وزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مطلق مردّف .

۳۶۴ ـ شیون : ازاصل پهلوی Shêvan گریه وزاری ونوحه سرایی بر مردگان است امادراینجا گریه‌وزاری ازآن اراده‌شده ومراداین است که‌مردی باید تن به‌ازدواج دهد که از عهدهٔ وظایف ناشی از مزاوجت برآید وگرنه کاراو به‌شیون خواهد انجامید .

۳۶۵ ـ گرچه شاطر بود خروس به‌جنگ ...

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

۳۶۶ـ شاطر : ازشطر، یشطر، یا، شطُر، یشطر، شطارة. معنی‌اصلی‌آن متصف به‌زیرکی وخباثت است . پس ازآن درمعنی چابك وزرنگ وپهلوان ملازم خدمت بکاررفته است .

مراد بیت‌این‌است که هرچند خروس درجنگ چابك باشد ، در پیش بازرویین چنگ چه‌تواند کرد .

۳۶۷ ـ باز : مرغ شکاری است که آنرا «باشه» نیز مینامند و ترکی آن «قوش» است و شاید باز در اصل «وازا» باشد که مصدر اوستایی آن «واز» بمعنی پرنده است . در عربی آن را بازی میگویند و بر «بزُاة» و «بیزان» و«ابواز» جمع‌می‌بندند. پادشاهان وامراء بااین مرغ شکاری صیدمیکردندو کسانی‌رابه‌تربیت ونگاهداری‌این‌مرغان‌میگماشتند وهریك ازآنان را بازدار ودر ترکی قوشچی مینامیدند .

۳۶۸ ـ گربه‌شیراست درگرفتن موش ...

نظیر ازسنایی :

گربه باشد به کارزار دلیر   تا نبیند کشیده پنجهٔ شیر

۳۶۹ ـ مصاف : دراصل مصاف باتشدید «فا» است وازریشهٔ «صف» آمده است و درفارسی با تخفیف «فا» تلفظ میشود ودرمعنی جنگ بکار میرود .

۳۷۰ ـ سعت : گشایش. مصدر از فعل: وسع، یسع .

* قاعده راجع به مصدر از مثال‌واوی: ازمصدرفعل‌مثال‌واوی که‌بر وزن «فعله» بکسر فاء باشدحرف‌واومی‌افتد. مانندصفت وسَعت . سین به مناسبت حرکت عین، مفتوح‌شده است .

۳۷۱ ـ عوایب: جمع‌عائب‌بمعنی دارای‌عیب است. دربسیاری ازنسخه‌ها ، معایب ثبت شده‌ومعایب، جمع معاب ومعابه بمعنی عیب است .

۳۷۲ ـ افشا : دراصل افشاء مصدر باب افعال است بمعنی آشکار کردن راز . از این ریشه لفظ «فاش» اسم‌فاعل از «فشا، یفشو» درفارسی استعماز میشود .

۳۷۳ ـ جزائم: جمع جریمه: گناهان. دراصطلاح حقوقی ، جریمه ، مبلغی است که

مجرم به‌عنوان مجازات بحکم قانون میپردازد .

۳۷۴ ـ سیر : بکسر سین وفتح یاء جمع سیره، بمعنی رفتارها است .

* قاعده راجع به جمع فعله درعربی و فارسی : **اسمهای عربی که بـروزن فعله بکسرفاء باشد جمع آن بروزن فعل بکسراول وفتح ثانی می‌آید مانند حکم جمع حکمت ونعم جمع نعمت .**

۳۷۵ ـ درج: درادب، نوشتن‌وگنجانیدن است ودرعلم‌بدیع، درج‌عبارت‌است‌ازاقتباس مطلبی ازدیگران وگنجانیدن آن درخلال گفته‌های خویش .

۳۷۶ ـ خرج :مساوی‌است‌باخرج کردیم.جزء دوم‌فعل‌مرکب، به قرینه حذف‌شده.

۳۷۷ ـ بالله‌التوفیق: توفیق دادن وسازگارکردن وسایل تنها‌به‌ارادهٔ خدااست.

در این ترکیب عربی «بالله» ، جار و مجرور ، خبر مقدم است . و« التوفیق »، مبتدای مؤخر میباشد .

۳۷۸ ـ بماند سالها این نظم وترتیب ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ موصول .

۳۷۹ ـ هرذره خاك :

* قاعده راجع به‌معرفه بودن اسم بعد از هرگونه و مانند آن : **بعد از ترکیباتی ازقبیل «هرگونه، «هرقسم» و«هرذره»، اسم بیانی‌آن بصورت‌معرفه می‌آید. مانند: «هرذره خاك» و «هرگونه‌کتاب» .**

۳۸۰ ـ غرض نقشی است کز مابازماند: مراداین‌است که غرض ما ازتألیف‌این کتاب، بجاماندن نقشی‌ازمااست واشاره است‌به‌این بیت معروف عربی :

تلكَ آثارُنا تَدلُّ علینـا   فَانظرُوا بَعدنا الیِ الآثار

۳۸۱-هستی : اسم مصدر . دراینجا بمعنی موجودات ممکنه است . «هستی را» ، مفعول باواسطه است یعنی برای هستی بقایی نمی‌بینم .

۳۸۲ ـ مگر : امید است که ، (کلمهٔ ترجّی معادل با لعلّ درعربی) .

* قاعده راجع به‌افزودن یاء نکره به‌اسمهای مختوم به الف‌یاواویاهمزه: «دعا» در اصل «دعاء» بوده وهمزهٔ آن طبق قاعده‌ای که گفته شد افتاده . هرگاه آخرکلمه‌ای بایکی ازصداهای الفی وواوی ختم شود وبخواهیم بـه‌آن یاء نکره بیافزاییم باید یك حرف (یاء) دیگرمیان صدای الفی یاواوی و یاء نکره اضافه کنیم مانند : دارویی ، جایی ، دعایی .

۳۸۳ ـ امعان : بمعنی دقت کردن است و در عربی هم گفته میشود : «امعن‌النظرفی...».

۳۸۴ - تهذیب : پاکیزه ساختن . اسم مفعول آن مهذب . (مهذب هم در زبان فارسی معمول است).

۳۸۵ - ابواب : جمع باب است وباب بمعنی «در» استعمال میشود. قدما هر کتاب را به‌چند باب وهرباب را به‌چند فصل تقسیم میکردند . گویا تقسیم به‌باب مأخوذ ازروش کلیله و دمنه درزبان سانسکریت باشد . وتقسیم به‌فصلها مأخوذ از نسکهای اوستااست که هر نسک آن به‌چند فرگرد قسمت شده‌است .

باب، کلمه‌ای است که در فارسی زیاد بکار میرود ودراصل «بابة» بمعنی نهایت وشرط بوده و در حساب وحدود استعمال میشده . عرب میگوید : «هذا فی بابتك». یعنی‌این چیز شایستهٔ تو است .

۳۸۶ - ایجاز سخن را: مفعول له است. یعنی برای مختصر کردن سخن .

ایجاز : درلغت بمعنی مختصر گویی است و اسم مفعول آن «موجز» و همچنین مشتق دیگری ازآن «وجیزه» بمعنی نامهٔ مختصر در زبان ما معمول است .

علمای بلاغت برای سخن سه روش شمرده‌اند : یکی روش ایجاز که باالفاظی اندك، معانی‌بسیار، بیان‌کنند وممکن است ایجاز به‌طریق قصر یا به‌طریق حذف باشد . ایجازقصر با انتخاب الفاظ پرمعنی صورت میپذیرد و ایجاز حذف مبتنی برانداختن کلماتی است به قرینه .

روش دیگرسخن، «اطناب» است که درمقابل ایجازقرارمیگیرد.در این روش ، مطلب رابوسیلهٔ آوردن الفاظ یا جمله‌های مترادف یا تجزیه و تحلیل معنی ، بسط میدهند .

سومین روش ، روش مساوات است که لفظ و معنی ، در آن بیك اندازه انتخاب میشود .

بلغا میگویند: بایدازایجاز مخل و اطناب ممل دوری گزید. مراد این‌است که مطلب نه‌چندان باید مختصرباشد که درمعنی خللی رخ دهد ونه‌چنان دراز و پردامنه گرفته شود که مستمع را ازآن ملال خیزد.اطناب نابجارا دراصطلاح ادب،«اسحاب»گویند وعلمای‌بلاغت به‌اجتناب ازآن دستور داده‌اند .

۳۸۷ - غَنّاء : مؤنث اغنّ بمعنی سبزوخرم است.

۳۸۸ - حدایق : جمع حدیقه بمعنی بستانها است .

۳۸۹ - غلبا : بمعنی پر درخت است وعبارت «حدائق غلبا» مقتبس است ازآیهٔ ۲۹ از سورهٔ «عبس‌وتولی». دربعضی نسخه‌ها بجای غلبا ، «علیا» ضبط شده .

۳۹۰ - بهشت : اصل‌آن درپهلوی «وهشته» بمعنی بهترین است . بهشت با عبارت «به‌هشت» جناس‌ناقص دارد.(راجع به بهشت‌ودوزخ مراجعه‌شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ عدن و

مقالهٔ جهنم) .

٣٩١ - به‌هشت باب : اشاره به حدیث شریف نبوی است:
اَلْجَنَّةُ لَها ثَمانِیَةُ اَبْوابٍ وَ النّارُ لَهاسَبْعَةُ اَبْوابٍ . درقرآن مجید به‌هفت باب جهنم در سوره حجر آیهٔ ٤٢ اشاره شده: لَها سَبْعَةُ اَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسومٌ امابه‌هشت دربهشت درقرآن کریم اشاره‌ای نیست. برخی گفته‌اند مراد ازابواب‌جهنم، طبقات جهنم‌است ونام ٧ طبقهٔ آنرا بدین قرار ذکر کرده‌اند :

١ - جهنم . ٢ - لظٰی . ٣ - سقر . ٤ - حُطَمه . ٥ - جحیم . ٦ - سعیر . ٧ - هاویه .

برهرطبقهٔ جهنم عنوان «درکه» اطلاق شده است وبه‌موجب آیهٔ ١٤٤ ازسورهٔ «نساء» منافقان در پست‌ترین درکهٔ آتش جای دارند .

بعضی ، طبقات بهشت را با این نامها یادکرده‌اند : ١ - خلد ٢ - دارالسلام ٣ - دارالقرار ٤ - جنت عدن ٥ - جنةالمأوی ٦ - جنةالنعیم ٧ - علیین . ٨ - فردوس که بالاترین طبقه است .

بنابرحدیث منقول از بلال ، مؤذن رسول خداکه‌درکتاب «فقیه من‌لایحضره الفقیه» ابن بابویه صدوق عنوان شده ، درهای بهشت باین ترتیب مذکور است :

باب رحمت (٢مصراع). باب‌صبر (یك مصراع). باب‌شکر (٢مصراع). باب‌البلاء (یك مصراع). باب‌الاعظم (٢مصراع).

موضوعات ابواب گلستان سعدی با مصراعهای مذکور در این حدیث متناسب مینماید.

٣٩٢ - درآن مدت که مارا وقت خوش بود ....

مثنوی بروزن‌شمارهٔ ٧

٣٩٣ - زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود :

سال ٦٥٦ هجری، سال تألیف گلستان است ودرهمین سال هلاکوخان مغول بربغداد تسلط یافت وآخرین خلیفهٔ عباسی المستعصم بالله رابا فجیع‌ترین وضع کشت وخلافت عباسی باقتل مستعصم خاتمه پذیرفت .

هجرت : نقل مکان پیغمبراز شهرمکه به‌شهر یثرب (مدینةالرسول) است که در ماه ربیع‌الاول سال سیزدهم بعثت مقارن با ٦٢٢ سال بعد از تولد حضرت مسیح صورت گرفته است . سنهٔ میلادی‌که مبدأش تولد حضرت عیسی است سنهٔ شمسی است اما سنوات هجری را تااین اواخر برحسب سنهٔ قمری بشمار می‌آوردند و میدانیم سال قمری ٣٥٤ روز و سال شمسی ٣٦٫٥ ودرکبیسه ٣٦٦ روز است وتقریباً هرسی و سه سال قمری معادل با ٣٢

سال شمسی میشود. بنابراین بـرای آنکه سال هجـری قمری را به‌سال میلادی بـدل کنیم
میبایست اول، سال قمری را به‌سال شمسی مبدل سازیم و بر٦٢٢ بیافزاییم . برعکس هروقت
بخواهیم سال میلادی را به‌سال هجری برگردانیم باید ٦٢٢ ازآن بکاهیم وباقیمانده را به
سال قمری تبدیل نماییم . در ایران ازسال ١٣٤٤ قمری‌که معادل با ١٣٠٤ شمسی است (٥)
در تاریخ گذاری، سنهٔ شمسی رسمی گردیده است .

DATE LABEL

باب اول گلستان

DATE LABEL

باب اول ـ در سیرت پادشاهان

حکایت (۱)

پادشاهی را شنیدم که به کشتن [۱] بیگناهی اشارت کرد. بیچاره در آن حالت نومیدی ملك را [۲] دشنام دادن گرفت و [۳] سقط گفتن ، که گفته‌اند : [٤] هر که دست ازجان بشوید ، هرچه در دل دارد بگوید .

[۵] وقت ضرورت چو نماند گریز　　دست بگیرد سر شمشیر تیز

[٦] اِذایَئِسَ الْإِنْسانُ طالَ لِسانُهُ ، کَسِنَّوْرٍ مَغْلوبٍ یَصولُ عَلَی الْکَلْبِ [۷-۸]

ملك پرسید : چه میگوید ؟ یکی از وزرای نیکمحضر گفت : ای خداوند، همی گوید [۹] وَالْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ [۱۰] ملك را رحمت آمد و از سر خون او در گذشت . وزیر دیگر ، که ضد او بود گفت: [۱۱] ابنای [۱۲] جنس ما را نشاید در [۱۳] حضرت پادشاهان جز به‌راستی سخن گفتن . این ، ملك را دشنام داد و ناسزا گفت . ملك روی از این سخن در هم کشید و گفت : مرا آن دروغ پسندیده‌تر آمد از این راست که تو گفتی ، که آن را روی در مصلحتی بود و بنای این بر [۱٤] خبثی و [۱۵] خردمندان گفته‌اند : دروغی مصلحت آمیز ، به که راستی فتنه‌انگیز .

[۱۶]هر که شاه آن کند که او گوید
[۱۷]حیف باشد که [۱۸]جز نکو گوید

برطاق [۱۹]ایوان [۲۰]فریدون نبشته بود :

[۲۱]جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بندو بس [۲۲]
مکن تکیه برملك دنیا و [۲۳]پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاك
چه بر تخت، مردن چه بر روی خاك

حکایت (۲)

یکی از ملوك [۲۴]خراسان ، [۲۵]سلطان [۲۶]محمود سبکتگین را بخواب چنان دید که جملهٔ وجود او ریخته بود و خاك شده ، مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظر همی کرد . سائر حکما از [۲۷]تأویل این فروماندند مگر درویشی که [۲۸]شرط خدمت بجای آورد و گفت : هنوز [۲۹]نگران است که ملکش با دگران است .

[۳۰]بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند
کزهستیش بروی زمین بر، نشان نماند
[۳۱]وآن پیر لاشه را که سپردند زیر خاك
خاکش چنان بخورد کزواستخوان نماند
[۳۲]زندست نام [۳۳]فرخ [۳۴]نوشیروان بخیر
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
[۳۵]خیری کن ای فلان وغنیمت شمار عمر
زان پیشتر که [۳۶]بانگ برآید فلان نماند

حکایت (۳)

ملکزاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و [۳۷]حقیر و دیگر برادرانش بلند و خوبروی. باری پدر [۳۸]بکراهت و [۳۹]استحقار دراو نظر میکرد. پسر [۴۰]به‌فراست و [۴۱]استبصار بجای آورد و گفت: ای پدر، کوتاه خردمند به که نادان بلند. نه [۴۲]هرچه به قامت مهتر، به‌قیمت بهتر. [۴۳]اَلشّاةُ نَظیفَةٌ وَالْفیلُ جیفَةٌ

[۴۴]اَقَلُّ جِبالِ الْاَرْضِ طورٌ وَاِنَّهُ   لَاَعْظَمُ عِنْدَاللهِ قَدْراً وَ مَنْزِلاَ
[۴۵]آن شنیدی که لاغری دانا   گفت باری به [۴۶]ابلهی فربه
[۴۷]اسب‌تازی [۴۸]وگر ضعیف بود   همچنان از [۴۹]طویله‌ای‌خر، به

پدر بخندید و [۵۰]ارکان [۵۱]دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند.

[۵۲]تا مرد سخن نگفته باشد   عیب و هنرش نهفته باشد
[۵۳]هر بیشه گمان‌مبر که خالی‌است   باشد که پلنگ، خفته باشد

شنیدم که ملك را در آن [۵۴]قرب، دشمنی [۵۵]صعب، [۵۶]روی نمود. چون لشکر از هر دوطرف روی درهم آوردند، اول کسی که اسب در [۵۷]میدان جهانید آن پسر بود و گفت:

[۵۸]آن نه‌من باشم که روز جنگ بینی پشت من
آن منم گر در میان خاك و خون بینی سری
[۵۹]کانکه جنگ‌آرد به‌خون خویش بازی میکند
[۶۰]روز میدان، وآنکه بگریزد به‌خون لشکری

این بگفت و بر [۶۱]سپاه [۶۲]دشمن زد و تنی [۶۳]چند ازمردان [۶۴]کاری بینداخت چون پیش پدرباز آمد، زمین خدمت ببوسید و گفت:

[65]ای که [66]شخص [67]منت حقیر نمود! [68]تا درشتی هنر نپنداری
اسب لاغر میان بکار آید روز میدان ، نه [69]گاو پرواری

آورده‌اند که سپاه دشمن [70]بیقیاس بود و اینان [71]اندك . جماعتی [72]آهنگ گریز کردند . پسر [73]نعره‌ای بزد و گفت : ای مردان ، بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید . سواران را بگفتن او [74]تهوّر زیادت گشت و بیکبار [75]حمله‌آوردند . شنیدم که‌هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند. ملك، سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر [76]روزش نظر بیش کرد تا [77]ولیعهد خویش کرد. برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهرش از [78]غرفه بدید و [79]دریچه برهم زد. پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت : [80]محال است که اگر هنرمندان بمیرند بیهنران جای ایشان بگیرند .

[81]کس نیاید بزیر سایهٔ [82]بوم ور همای از جهان شود معدوم

پدر را ازاینحال آگاهی دادند . برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب داد . پس هریك را از [83]اطراف [84]بلاد ، [85]حصه‌ای معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع [86]برخاست که ده [87]درویش در [88]گلیمی بخسبند و دو [89]پادشاه در اقلیمی نگنجند .

[90]نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
[91]هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه [92]همچنان در بند اقلیمی دگر

حکایت (٤)

[93]طایفه‌ای دزدان عرب برسر کوهی نشسته بودند و [94]منفذ کاروان [95]بسته و [96]رعیت [97]بلدان از [98]مکاید ایشان [99]مرعوب و لشکر سلطان [100]مغلوب. بحکم

آنکه [۱۰۱]ملاذی [۱۰۲]منیع از [۱۰۳]قلهٔ کوهی گرفته بودند و [۱۰۴]ملجاء و [۱۰۵]مأوای خود ساخته [۱۰۶]مدبران [۱۰۷]ممالك در دفع [۱۰۸]مضرت ایشان [۱۰۹]مشورت کردند که اگر این طایفه هم براین [۱۱۰]نسق روزگاری مداومت نمایند، مقاومت با ایشان ممتنع گردد.

[۱۱۱]درختی که اکنون [۱۱۲]گرفتست پای
به نیروی شخصی برآید ز جای
ورش همچنان روزگاری [۱۱۳]هلی
[۱۱۴]به گردانش از بیخ بر [۱۱۵]نگسلی
[۱۱۶]سرچشمه، شاید گرفتن به بیل
چو پر شد، نشاید گذشتن به پیل

سخن براین [۱۱۷]مقرر شد که یکی را به [۱۱۸]تجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند، تا وقتی که برسر قومی رانده بودند و [۱۱۹]بقعه خالی مانده. تنی چند از مردان واقعه [۱۲۰]دیدهٔ جنگ‌آزموده را بفرستادند تا در [۱۲۱]شعب جبل پنهان شدند. شبانگاه که دزدان باز آمدند، [۱۲۲]سفر کرده وغارت آورده، [۱۲۳]سلاح از تن بگشادند و [۱۲۴]رخت و غنیمت بنهادند. [۱۲۵]نخستین دشمنی که برسر ایشان [۱۲۶]تاخت، خواب بود. چندانکه [۱۲۷]پاسی ازشب درگذشت،

[۱۲۸]قرص خورشید در سیاهی شد　　[۱۲۹]یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور، از [۱۳۰]کمین بدر جستند و دست [۱۳۱]یکان یکان [۱۳۲]بر کتف بستند و [۱۳۳]بامدادان [۱۳۴]به درگاه ملك حاضر آوردند. [۱۳۵]همه را به کشتن اشارت فرمود [۱۳۶]اتفاقاً در آن میان جوانی بود میوهٔ [۱۳۷]عنفوان [۱۳۸]شبابش نورسیده و

سبزهٔ گلستان [۱۳۹]عذارش [۱۴۰]نودمیده . یکی از وزرا پای تخت ملک را بوسه داد و روی [۱۴۱]شفاعت برزمین نهاد و گفت : این پسرهنوز ازباغ زندگانی [۱۴۲]برنخورده است واز [۱۴۳]ریعان جوانی [۱۴۴]تمتع نیافته . [۱۴۵]توقع به کرم اخلاق خداوندی آن است که به‌بخشیدن خون او بر [۱۴۶]بنده منت نهد . ملک، روی از این سخن درهم کشید وموافق رأی بلندش نیامد و گفت :

[۱۴۷]پرتو نیکان نگیرد هر که [۱۴۸]بنیادش بد است
تربیت [۱۴۹]نااهل راچون [۱۵۰]گردکان [۱۵۱]بر گنبداست

نسل فساد اینان منقطع کردن اولی‌تر است وبیخ [۱۵۲]تبار ایشان برآوردن، که آتش نشاندن و [۱۵۳]اخگر گذاشتن و [۱۵۴]افعی کشتن و بچه نگاه داشتن ، کار خردمندان نیست .

[۱۵۵]ابر اگر آب زندگی بارد هرگز ، ازشاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

وزیراین سخن بشنید و [۱۵۶]طوعاً و کرهاً بپسندید وبرحسن‌رای ملک آفرین خواندو گفت : آنچه خداوند، [۱۵۷]دام ملکه فرمود عین حقیقت است که اگر در [۱۵۸]سلک صحبت آن بدان، تربیت [۱۵۹]یافتی ، طبیعت ایشان گرفتی و یکی از ایشان شدی. اما بنده امیدواراست که به‌صحبت صالحان، تربیت پذیرد وخوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است وسیرت [۱۶۰]بغی و [۱۶۱]عناد آن گروه، در نهاد او [۱۶۲]متمکن نشده ودر حدیث است :

[۱۶۳] كُلُّ مَوْلودٍ يولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَاَبَواهُ يُهَوِّدانِهِ وَ يُنَصِّرانِهِ وَ يُمَجِّسانِهِ

[۱۶۴]پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد

[165]سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و[166] مردم شد

این بگفت وطایفه‌ای از [167]ندمای ملك با او به‌شفاعت یار شدند تا [168]ملك ازسر خون اودر گذشت و گفت : بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم .

[169]دانی که چه گفت [170]زال با[171] رستم[172] گرد
دشمن [173]نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی که آب سرچشمهٔ خرد
چون بیشتر آمد شتر وبار ببرد

فی الجمله پسر را [174]بناز ونعمت بر آورد و[175] استادان به‌تربیت او نصب کرد تا[176] حسن خطاب وردّ جواب وسائر[177] آداب خدمت ملوکش در آموختند، چنانکه درنظر [178]همگنان پسندیده آمد . باری وزیر از [179]شمایل او در حضرت ملك [180]شمّه‌ای میگفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده است وجهل قدیم از[181] جبلّت او بدر برده . ملك را از این سخن تبسم آمد و گفت :

[182]عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود

[183]سالی دو ، براین بر آمد . طایفه‌ای [184]اوباش محلت بدو پیوستند وعقد [185]مرافقت بستند تا بوقت فرصت ، وزیر و هردو پسرش رابکشت ونعمت بیقیاس برداشت و در مغارهٔ دزدان بجای پدر بنشست وعاصی شد . ملك ، [186]دست تحیّر به‌دندان گزیدن گرفت و گفت :

[187]شمشیر نیك از آهن بد [188]چون کند کسی
ناکس بتربیت نشود ای حکیم ، [189]کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
از باغ لاله روید واز شوره [۱۹۰]بوم، [۱۹۱]خس

[۱۹۲]زمین شوره سنبل بر نیارد   دراو [۱۹۳]تخم وعمل ضایع مگردان
نکویی با بدان کردن چنان است   که بد کردن بجای نیکمردان

حکایت (۵)

[۱۹۴]سرهنگزاده‌ای را بر در سرای [۱۹۵]اغلمش دیدم که عقل و [۱۹۶]کیاستی و فهم وفراستی [۱۹۷]زایدالوصف داشت وهم ازعهد خردی [۱۹۸]آثار [۱۹۹]بزرگی در [۲۰۰]ناصیهٔ او [۲۰۱]پیدا.

[۲۰۲]بالای سرش ز هوشمندی   می‌تافت ستارهٔ بلندی

فی‌الجمله، [۲۰۳]مقبول نظر سلطان آمد که [۲۰۴]جمال صورت و [۲۰۵]کمال معنی داشت وحکما گفته‌اند: [۲۰۶]توانگری به‌هنر است نه به‌مال وبزرگی به‌عقل است نه به‌سال. ابنای جنس او برمنصب او حسد بردند و به‌خیانتی [۲۰۷]متهم کردند و در کشتن او سعی [۲۰۸]بیفایده نمودند.

[۲۰۹]دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست.

ملک پرسید که موجب خصمی اینان درحق توچیست؟ گفت: درسایهٔ دولت خداوندی، دام ملکه، همگنان راراضی کردم مگر حسود را که راضی نمیشود الا به[۲۱۰]زوال نعمت من واقبال دولت خداوندی باد.

[۲۱۱]توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسودرا چه کنم کوزخود به[۲۱۲]رنج دراست!

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست
کهاز[۲۱۳] مشقت آن جز به مرگ نتوان رست
[۱۱٤]شور بختان به آرزو خواهند [۲۱۵]مقبلان را زوال نعمت و [۲۱٦]جاه
گر نبیند به روز ، شبپره [۲۱۷]چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه !
[۲۱۸]راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب [۲۱۹]سیاه

حکایت (٦)

یکی را از ملوک عجم ، حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود وجور واذیت آغاز نهاده ، تابجایی که خلق ازمکاید ظلمش، به [۲۲۰]جهان برفتند واز [۲۲۱]کربت جورش ، راه [۲۲۲]غربت گرفتند . چون رعیت کم شد ، [۲۲۳]ارتفاع [۲۲٤]ولایت نقصان پذیرفت وخزینه تهی ماند ودشمنان زور آوردند .

[۲۲۵]هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
بندهٔ حلقه به گوش ار ننوازی برود
لطف کن لطف، که [۲۲٦]بیگانه شود حلقه [۲۲۷]بگوش

باری به مجلس او در ، کتاب [۲۲۸]شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت [۲۲۹]ضحاک وعهد فریدون. وزیر ، ملک راپرسید: هیچ توان دانستن که فریدون که گنج وملک وحشم نداشت چگونه ملک براومقرر شد؟ گفت : آنچنان که شنیدی خلقی به [۲۳۰]تعصب براو گرد آمدند و [۲۳۱]تقویت کردند و پادشاهی یافت گفت : ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است ، تو مرخلق را چرا پریشان میکنی، [۲۳۲]مگرسر پادشاهی نداری !

[۲۳۳]همان به که لشکر [۲۳۴]بجان پروری
که سلطان [۲۳۵] به لشکر کند سروری

ملک گفت: موجب گرد آمدن سپاه ورعیت چیست؟ گفت: پادشاه را کرم باید تا بدو گرد آیند و رحمت، تا درپناه دولتش [۲۳۶] ایمن نشینند و ترا این هر دو، نیست.

[۲۳۷]نکند جور پیشه، [۲۳۸] سلطانی
که نیاید ز گرگ [۲۳۹] چوپانی
پادشاهی که [۲۴۰] طرح ظلم افکند
پای دیوار ملک خویش بکند

[۲۴۱]ملک را پند وزیر ناصح، موافق طبع مخالف نیامد وروی ازاین سخن درهم کشید وبه زندانش فرستاد. بسی بر نیامد که[۲۴۲] بنی‌عم سلطان به منازعت خاستند وبه مقاومت لشکر آراستند وملک پدر خواستند. قومی که ازدست تطاول او بجان آمده بودند وپریشان شده، برایشان گرد آمدند وتقویت کردند تاملک ازتصرف این بدر رفت وبر آنان مقرر شد.

[۲۴۳]پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش، روز سختی دشمن زورآور است
بارعیت صلح کن وزجنگ خصم ایمن نشین
[۲۴۴]زانکه[۲۴۵] شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

حکایت (۷)

پادشاهی باغلامی عجمی در کشتی نشست غلام [۲۴۶]دیگر باره دریا ندیده بود

ومحنت کشتی نیازموده . گریه وزاری درنهاد ولرزه دراندامش افتاد. چندان که ملاطفت کردند، آرام نمی‌گرفت. ملک‌راعیش ازاو [۲۴۷] منغص شد و چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود، ملک‌را گفت: اگرفرمان دهی من اورا بطریقی خاموش گردانم ملک گفت: غایت لطف و کرم باشد. بفرمود تاغلام‌رابه دریاانداختند. باری چند [۲۴۸] غوطه بخورد . پس مویش بگرفتند و سوی کشتی آوردند . به دو دست [۲۴۹] درسکان کشتی آویخت، چون بر آمد به گوشه‌ای بنشست وقرار یافت . ملک را عجب آمد وپرسید که دراین چه حکمت بود ؟ گفت : از اول ، محنت غرق شدن نچشیده‌بود وقدرسلامت کشتی نمیدانست. همچنین، [۲۵۰] قدرعافیت کسی‌داند که به مصیبتی گرفتار آید .

[۲۵۱] ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید
معشوق من است آنکه بنزدیك تو زشت است

[۲۵۲] حوران بهشتی را [۲۵۳] دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که [۲۵۴] اعراف بهشت است

[۲۵۵] فرق است میان آنکه یارش در بر
با آنکه دو چشم انتظارش بر در

حکایت (۸)

[۲۵۶] هرمزرا گفتند: وزیران پدررا چه خطادیدی که همه را بند فرمودی ؟ گفت خطایی معلوم نکردم. ولیکن، دیدم که مهابت من دردل ایشان [۲۵۷] بیکران است وبرعهد من اعتماد کلی ندارند . ترسیدم که از بیم گزند خویش، آهنگ هلاک من کنند. پس قول حکما راکاربستم که گفته‌اند :

[٢٥٨]از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم

وگر با چو او صد، بر آیی به جنگ

[٢٥٩]نبینی که چون گربه عاجز شود

برآرد به چنگال، چشم پلنگ؟

از آن مار بر پای [٢٦٠] راعی زند

که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

حکایت (٩)

یکی از ملوك عرب، [٢٦١] رنجور بود در حالت پیری و [٢٦١] امید از زندگانی قطع کرده که سواری از در در آمد و [٢٦٣] بشارت داد که فلان قلعه‌را به دولت‌ خداوند گشادیم و دشمنان اسیر آمدند وسپاه و [٢٦٤] رعیّت آن طرف، [٢٦٥] بجملگی مطیع فرمان گشتند.

ملك، [٢٦٦] نفسی سرد بر آورد و گفت: این [٢٦٧]مژده مرا نیست دشمنان مرا است یعنی وارثان مملکت.

[٢٦٨]درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز

که آنچه‌در دلم‌است از درم [٢٦٩] فراز آید

[٢٧٠]امید بسته بر آمد ولی چه‌فایده زآنك

امید نیست که عمر گذشته باز آید

[٢٧١]کوس رحلت بکوفت [٢٧٢] دست اجل

ای دو چشمم [٢٧٣] وداع سر بکنید

ای [۲۷۴]کف دست و [۲۷۵]ساعد و بازو
همه تودیع یکدگر بکنید

بر [۲۷۶]من افتاد مرگ دشمن کام
آخر ای دوستان گذر بکنید

روزگارم [۲۷۷]بشد [۲۷۸]به‌نادانی
[۲۷۹]من نکردم ، شما حذر بکنید

حکایت(۱۰)

بر [۲۸۰]بالین [۲۸۱]تربت [۲۸۲]یحیی پیغامبر علیه‌السلام معتکف بودم در [۲۸۳]جامع [۲۸۴]دمشق که یکی از ملوك [۲۸۵]بنی تمیم که به بی‌انصافی [۲۸۶]موصوف بود ، اتفاقاً به‌زیارت آمد و نماز [۲۸۷]گزارد ودعا کرد وحاجت خواست .

[۲۸۸]درویش وغنی بندهٔ این خاك درند
وآنان که غنی‌ترند [۲۸۹]محتاج ترند

آنگه مرا گفت : ازآنجا که همت درویشان است وصدق معاملت ایشان ، [۲۹۰]خاطری همراه من کن که‌از دشمنی صعب [۲۹۱]اندیشه ناکم. گفتمش: بررعیّت ضعیف رحمت کن تا ازدشمن قوی [۲۹۲]زحمت نبینی .

به[۲۹۳]بازوان توانا وقوّت [۲۹۴]سر دست
خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان [۲۹۵]بشکست

[۲۹۶]نترسد آنکه برافتادگان نبخشاید
که گر زپای درآید، کسش نگیرد دست !

هر آنکه تخم بدی کشت و[۲۹۷] چشم نیکی داشت
[۲۹۸] دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
[۲۹۹] ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده
وگر تو می‌ندهی[۳۰۰] داد ، روز دادی هست
[۳۰۱] بنی آدم اعضای یك پیکرند   که در آفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار   دگر عضوها را ، نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی   نشاید که نامت نهند آدمی

حکایت (۱۱)

درویشی [۳۰۲] مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد . [۳۰۳] حجاج یوسف را خبر کردند، بخواندش و گفت : دعایی خیر برمن بکن. گفت: خدایا جانش بستان . گفت : از بهر خدا این چه دعا است ! گفت : این دعای خیر است ترا و جملهٔ [۳۰۴] مسلمانان را .

[۳۰۵] ای زبر [۳۰۶] دست [۳۰۷] زیر دست آزار
گرم [۳۰۸] تاکی بماند این بازار
به چه کار آیدت جهانداری   [۳۰۹] مردنت به که مردم آزاری

حکایت (۱۲)

یکی از ملوك بی انصاف ، پارسایی را پرسید : از عبادتها کدام فاضلتر است ؟ گفت [۳۱۰] ترا خواب نیمروز، تا در آن ، [۳۱۱] یکنفس ، خلق را نیازاری .

[۳۱۲] ظالمی را خفته دیدم نیمروز
گفتم : این فتنه است خوابش برده به

وآنکه خوابش بهتر از بیداری است
آنچنان [۳۱۳] بد زندگانی ، مرده به

حکایت (۱۲)

یکی [۳۱۴] از ملوك را شنیدم که شبی در [۳۱۵] عشرت روز کرده بود و در پایان مستی همی گفت :

[۳۱۶] ما را به جهان خوشتر از این یکدم نیست
کز نیك و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه [۳۱۷] به‌سر ما برون خفته بود و گفت :

[۳۱۸] ای آنکه به اقبال تو در عالم نیست
[۳۱۹] گیرم که [۳۲۰] غمت نیست غم ما هم [۳۲۱] نیست !

ملك را خوش آمد ، [۳۲۲] صُرّه‌ای هزار [۳۲۳] دینار از [۳۲۴] روزن برون داشت و گفت : دامن [۳۲۵] بدار ای درویش . گفت : دامن از کجا آرم که جامه ندارم ! ملك را بر ضعف حال او رقت زیادت شد و خلعتی بر آن [۳۲۶] مزید کرد و پیش او فرستاد . درویش مر آن [۳۲۷] نقد و جنس را به اندك زمان بخورد و پریشان کرد و باز آمد .

[۳۱۸] قرار در کف آزادگان نگیرد مال
نه صبر در دل عاشق ، نه آب در [۳۲۹] غربال

در حالتی که ملك را [۳۳۰] پروای او نبود ، حال بگفتند . بهم بر آمد و روی از او در هم کشید . از اینجا گفته‌اند اصحاب [۳۳۱] فطنت و [۳۳۲] خبرت که از [۳۳۳] حدت و [۳۳۴] سورت پادشاهان برحذر باید بود که ، غالب همت ایشان

[٣٣٥]به معظمّات امور مملکت متعلق باشد و تحمل [٣٣٦]ازدحام عوام نکند .

[٣٣٧]حرامش بود نعمت پادشاه   که هنگام فرصت ندارد نگاه
[٣٣٨]مجال سخن تانبینی زپیش   به بیهوده، گفتن مبر قدر خویش

گفت : برانید این گدای [٣٣٩]شوخ [٣٤٠]مبذر را که [٣٤١]چندان نعمت [٣٤٢]به چندی مدت برانداخت که خزانهٔ [٣٤٣]بیت‌المال ، لقمهٔ [٣٤٤]مساکین است نه [٣٤٥]طعمهٔ اخوان الشیاطین .

[٣٤٦]ابلهی کو روز روشن شمع [٣٤٧]کافوری نهد
زود بینی کش [٣٤٨]به‌شب روغن نباشد در چراغ

یکی‌از وزرای ناصح گفت : ای خداوند، مصلحت آن بینم که چنین کسان را [٣٤٩]وجه کفاف [٣٥٠]به تفاریق [٣٥١]مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند . اما آنچه فرمودی از [٣٥٢]زجر و [٣٥٣]منع ، مناسب سیرت ارباب همت نیست یکی را به لطف امیدوار کردن وباز به نومیدی خسته گردانیدن .

[٣٥٤]بروی خود در [٣٥٥]اطماع باز نتوان کرد
چو باز شد ، بدرشتی [٣٥٦]فراز نتوان کرد

[٣٥٧]کس نبیند که تشنگان [٣٥٨]حجاز   برلب آب شور . گرد آیند
هر کجا چشمه ای بود شیرین   مردم و مرغ و مور گرد آیند

حکایت (١٤)

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی داشتی لاجرم چون دشمنی صعب روی نمود، همه [٣٥٩]پشت بدادند .

[٣٦٠]چو دارند گنج از سپاهی دریغ   دریغ آیدش دست بردن به تیغ

چه مردی کند در صف کارزار
که دستش تهی باشد و کار ، [۳۶۱] زار

یکی را از آنان که غدر کردند با من دوستی بود . ملامتش کردم و گفتم : دون است و [۳۶۲] بی‌سپاس [۳۶۳] و سفله و [۳۶۴] حق ناشناس که به اندك تغییر حال ، از مخدوم [۳۶۵] قدیم برگردد و حقوق نعمت سالها ، در [۳۶۶] نوردد . گفت : [۳۶۷] ار به کرم معذور داری شاید ، که اسبم در این واقعه بی‌جو بود و نمد زین به گرو. لطان که به زر با سپاهی بخیلی کند ، با او به‌جان جوانمردی نتوان کرد .

[۳۶۸] زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد
وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم

[۳۶۹] إِذا شَبِعَ الْكَمِيُّ يَصُولُ بَطْشاً
وَخاوِي الْبَطْنِ يَبْطِشُ بِالْفِرارِ

حکایت (۱۵)

یکی از [۳۷۱] وزرا معزول شد و [۳۷۲] به حلقهٔ درویشان در آمد . [۳۷۳] برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد و [۳۷۴] جمعیت خاطرش دست داد . ملك ، بار دیگر براو دل خوش کرد و [۳۷۵] عمل فرمود . قبولش نیامد و گفت : معزولی به که مشغولی .

[۳۷۶] آنانکه به کنج عافیت بنشستند
دندان سگ و دهان مردم بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
وزدست وزبان [۳۷۷] حرف گیران ، رستند

ملك گفت : هر [۳۷۸] آینه ما را خردمندی [۳۷۹] کافی باید که تدبیر مملکت را بشاید . گفت : ای ملك ، نشان خردمند کافی ، جز آن نیست که به‌چنین کارها

تن در دهد .

[۳۸۰]همای برهمه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیازارد

[۳۸۱]سیه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر به چه وجه اختیار افتاد؟ گفت: تا [۳۸۲]فضلهٔ صیدش میخورم و از شر دشمنان، در پناه صولت او زندگانی میکنم. گفتند: اکنون که بظلّ حمایتش در آمدی وبه‌شکر نعمش اعتراف کردی، چرا نزدیکتر نیایی تا به حلقه خاصّانت در آرد و از بندگان مخلصت شمارد؟ گفت: همچنان از بطش اوایمن نیستم.

[۳۸۳]اگر صد سال گبر آتش فروزد
چو یکدم اندر او افتد بسوزد

[۳۸۴]افتد که ندیم حضرت سلطان را زر [۳۸۵]بیاید و باشد که سر برود و حکما گفته‌اند: از [۳۸۶]تلون طبع پادشاهان برحذر باید بودن که، وقتی به‌سلامی برنجند و گاهی به دشنامی خلعت دهند و آورده‌اند که [۳۸۷]ظرافت بسیار کردن، هنر ندیمان است وعیب حکیمان.

[۳۸۸]تو برسر قدر خویشتن باش و [۳۸۹]وقار
بازی و ظرافت به ندیمان بگذار

حکایت (۱۶)

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد که [۳۹۰]کفاف اندك دارم [۳۹۱]و عیال بسیار وطاقت بار [۳۹۲]فاقه نمی آرم. بارها در دلم آمد که به اقلیمی دیگر نقل کنم تا در [۳۹۳]هر آنصورت که زندگانی کرده شود، کسی را

بر نیک و بد من اطلاع نباشد .

[۳۹۴] بس [۳۹۵] گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
بس جان به‌لب آمد که بر او کس نگریست

باز از [۳۹۶] شماتت [۳۹۷] اعدا براندیشم که [۳۹۸] به طعنه در [۳۹۹] قفای من بخندند و [۴۰۰] سعی مرا در حق عیال بر عدم مروّت حمل کنند و گویند : (۵)

[۴۰۱] مبین آن بی [۴۰۲] حمیت را [۴۰۳] که هرگز
نخواهد دید روی نیکبختی
که آسانی گزیند [۴۰۴] خویشتن را
زن و فرزند بگذارد [۴۰۵] به سختی

و در علم [۴۰۶] محاسبت چنانچه [۴۰۷] معلوم است چیزی دانم . اگر به‌جاه (۱۰) [۴۰۸] شما [۴۰۹] جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد ، بقیت عمر ، از عهدهٔ شکر آن بیرون آمدن نتوانم . گفتم : عمل [۴۱۰] پادشاه ای برادر دوطرف دارد : امیدنان و بیم جان و خلاف رای خردمندان است بدان امید دراین [۴۱۱] بیم افتادن .

کس [۴۱۲] نیاید به‌خانهٔ درویش — که [۴۱۳] خراج زمین و باغ بده
یا [۴۱۴] به‌تشویش وغصه‌راضی شو — یاجگربند [۴۱۵] پیش [۴۱۶] زاغ بنه

گفت : این موافق حال من نگفتی وجواب سؤال من نیاوردی نشنیده‌ای که هر که خیانت ورزد دستش [۴۱۷] ازحساب بلرزد ؟

---

[۴۱۸] راستی موجب رضای خداست — کس ندیدم که گم شدازره راست

وحکما گفته‌اند: چهار کس از چهار کس بجان [۴۱۹] بدرنجند : [۴۲۰] حرامی از

سلطان و دزد از پاسبان و [٤٢١]فاسق از [٤٢٢]غماز و [٤٢٣]روسپی از [٤٢٤]محتسب و آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک است .

[٤٢٥]مکن فراخ روی [٤٢٦]در عمل اگر خواهی
که وقت [٤٢٧]رفع تو باشد مجال دشمن تنگ
تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک[٤٢٨]
[٤٢٩]زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ

گفتم : حکایت آن [٤٣٠]روباه، مناسب حال تواست که دیدندش [٤٣١]گریزان و افتان وخیزان. کسی گفتش این چه [٤٣٢]آفت است که موجب چندین [٤٣٣]مخافت است ؟ گفتا شنیده‌ام که شتر را [٤٣٤]به‌سخره میگیرند گفت : ای [٤٣٥]سفیه، شتر را باتوچه مناسبت است و ترا بدو چه [٤٣٦]مشابهت . گفت : خاموش که اگر حسودان به‌غرض گویند که این شتراست و گرفتار آیم ، کرا غم [٤٣٧]تخلیص من باشد تا [٤٣٨]تفتیش حال من کند ؟ و تا [٤٣٩]تریاق از [٤٤٠]عراق آورده شود ، مارگزیده مرده باشد . ترا همچنین فضل است و دیانت‌وتقوی و امانت، اما [٤٤١]معاندان ، در کمینند و مدعیان، گوشه‌نشین اگر آنچه حسن سیرت تواست ، بخلاف آن تقریر کنند ودر معرض خطاب پادشاه آیی، در آن حالت که‌را مجال مقالت باشد؟ پس مصلحت آن میبینم که ملک قناعت را [٤٤٢]حراست کنی وترک [٤٤٣]ریاست گویی .

[٤٤٤]به‌دریا در، منافع بیشماراست   وگرخواهی [٤٤٥]سلامت. بر کناراست

رفیق ، این سخن بشنید و بهم بر آمد و روی از حکایت من در هم کشید و سخنهای رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه‌عقل و کفایت است وفهم و [٤٤٦]درایت ! قول حکما درست آمد که گفته‌اند : دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره، همهٔ

دشمنان، دوست نمایند .

[٤٤٧]دوست مشمار آنکه در نعمت زند
[٤٤٨]لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشانحالی و درماندگی

دیدم که [٤٤٩]متغیر میشود و نصیحت [٤٥٠]به غرض میشنود . بنزدیك [٤٥١]صاحبدیوان رفتم . به‌سابقهٔ [٤٥٢]معرفتی که درمیان ما بود، صورت [٤٥٣]حالش بگفتم و [٤٥٤]اهلیّت و [٤٥٥]استحقاقش بیان کردم تا به‌کاری [٤٥٦]مختصرش نصب کردند. چندی براین بر آمد . لطف طبعش را بدیدند و حسن تدبیرش بپسندیدند . کارش از آن [٤٥٧]درگذشت و به‌مرتبهٔ بالاتر از آن متمکن شد و همچنین [٤٥٨]نجم سعادتش در ترقی بود تا به [٤٥٩]اوج ارادت برسید و [٤٦٠]مقرب حضرت سلطان [٤٦١]ومشارالیه بالبنان [٤٦٢]ومعتمدعلیه گشت . برسلامت حالش شادمانی کردم و گفتم :

[٤٦٣]منشین ترش از گردش ایام که صبر
تلخ است و لیکن بر شیرین دارد
زکار [٤٦٤]بسته میاندیش ودل شکسته [٤٦٥]مدار
[٤٦٦]که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست

[٤٦٧ — ٤٧١] اَلا لا تَحْزَنَنَّ اَخَا الْبَلِیَّهَ فَلِلرَّحْمٰنِ اَلْطافٌ خَفِیَّهَ

در آن قربت ، مرا باطایفهٔ یاران اتفاق سفر حجاز افتاد . چون از [٤٧٢]زیارت [٤٧٣]مکه باز آمدم ، دو [٤٧٤]منزلم [٤٧٥]استقبال کرد . ظاهر حالش را دیدم پریشان و در [٤٧٦]هیئت درویشان به‌فراست دانستم که معزول است زیرا که دوست دیوانی را

[٤٧٧]فراغت دیدار دوستان وقتی باشد که از عمل فروماند.

[٤٧٨]در بزرگی و[٤٧٩] گیرودار عمل   ز آشنایان فراغتی دارم
روز بیچارگی و درویشی   درد دل پیش دوستان آرم

گفتم: چه حالت است؟ گفت: آنچنانکه تو گفتی، طایفه‌ای حسد بردند و به‌خیانتم منسوب کردند و ملك دام ملکه. در کشف حقیقت آن [٤٨٠]استقصا نفرمود و یاران قدیم و دوستان [٤٨١]حمیم، از کلمهٔ حق خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند.

[٤٨٢]نبینی که پیش خداوند جاه
[٤٨٣]ستایش کنان دست [٤٨٤]بر بر نهند
وگر[٤٨٥] روزگارش در آرد ز پای
همه عالمش پای بر سر نهند!!

فی‌الجمله، به انواع [٤٨٦]عقوبت گرفتار بودم تا در این هفته که مژده سلامت [٤٨٧]حجاج برسید، از بند گرانم خلاص کردند و ملك [٤٨٨]موروثم، خاص گفتم: در آن نوبت، اشارت من قبول نکردی که گفتم: عمل پادشاهان چون سفر دریاست، خطرناك و سودمند یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری.

یا زر [٤٨٩]بهر دو دست کند خواجه در[٤٩٠] کنار
[٤٩١]یا موج، روزی افکندش مرده بر کنار

مصلحت ندیدم از این بیش [٤٩٢]ریش درونش به‌ملامت خراشیدن و [٤٩٣]نمك پاشیدن. بدین کلمه [٤٩٤]اقتصار کردم:

[٤٩٥]ندانستی که بینی بند بر پای   چو در گوشت نیامد [٤٩٦]پند مردم

[497]دگر ره گر نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم

حکایت (۱۷)

تنی چند در صحبت من بودند، [498]ظاهر ایشان به‌زیور صلاح آراسته و یکی را از بزرگان در حق [499]این طایفه، [500]حسن ظنی بلیغ بود و [501]ادراری معین کرده، تا یکی از اینان حرکتی کرد نه‌مناسب حال درویشان. ظن آن شخص، فاسد شد و بازار اینان کاسد. خواستم تا بطریقی، کفاف یاران، [502]مستخلص کنم. آهنگ خدمتش کردم، دربانم رها نکرد و جفا کرد. معذورش داشتم که لطیفان گفته‌اند.

[503]در میرو وزیر و سلطان را بی وسیلت مگرد [504]پیرامن
[505]سگ ودربان چویافتند غریب این [506]گریبانش گیرد آن‌دامن

چندانکه مقربان‌حضرت آن بزرگ بر حال من وقوف یافتند [507]به‌اکرامم در آوردند وبرتر مقامی معین کردند اما به‌تواضع فروتر نشستم و گفتم:

[508]بگذار [509]که بندهٔ [510]کمینم تا در صف بندگان نشینم

گفت: [511]الله‌الله چه جای این سخن است!

گر بر [512]سر و چشم ما نشینی [513]بارت بکشم که [514]نازنینی

فی‌الجمله، بنشستم و از هردری سخن در پیوستم تا حدیث [515]زلت یاران در میان آمد. گفتم:

[516]چه جرم دید خداوند [517]سابق الانعام
که بنده درنظر خویش [518]خوار میدارد؟

[٥١٩]خدای راست [٥٢٠]مسلم، بزرگواری وحکم
که جرم بیند و نان بر قرار میدارد

حاکم این سخن، [٥٢١]عظیم بپسندید واسباب معاش یاران فرمود تا [٥٢٢]برقاعدهٔ ماضی [٥٢٣]مهیا دارند و [٥٢٤]مؤونت [٥٢٥]ایام تعطیل، [٥٢٦]وفا کنند. شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت ببوسیدم و عذر [٥٢٧]جسارت بخواستم و در حالت بیرون آمدن گفتم:

چو [٥٢٨]کعبه [٥٢٩]قبلهٔ حاجت شد از [٥٣٠]دیار بعید
روند خلق به دیدارش از بسی [٥٣١]فرسنگ
[٥٣٢]ترا تحمل امثال ما بباید کرد
که هیچکس نزند بر درخت بی‌بر سنگ

حکایت (١٨)

ملکزاده‌ای گنج فراوان از پدر [٥٣٣]میراث یافت، دست کرم بر گشاد [٥٣٤]وداد سخاوت بداد ونعمت بیدریغ برسپاه ورعیت بریخت.

[٥٣٥]نیاساید [٥٣٦]مشام از [٥٣٧]طبلهٔ [٥٣٨]عود
بر آتش نه که چون عنبر ببوید
[٥٣٩]بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید

یکی از [٥٤٠]جلسای بیتدبیر، نصیحتش آغاز کرد که ملوك پیشین [٥٤١]مراین نعمت را بسعی اندوخته‌اند وبرای مصلحتی نهاده. دست ازاین حرکت کوتاه کن که [٥٤٢]واقعه‌ها درپیش است ودشمنان ازپس [٥٤٣]مبادا که بوقت حاجت فرومانی

[٥٤٤]اگر گنجی کنی بر [٥٤٥]عامیان بخش
رسد هر کدخدایی را برنجی
چرا نستانی از هر یک [٥٤٦]جوی سیم ؟
که گرد آید ترا هر روز گنجی

ملک روی ازاین سخن درهم کشید و موافق طبعش نیامد ومراورا [٥٤٧]زجر فرمود و گفت : خدای تعالی مرا مالک این مملکت گردانیده است که بخورم و ببخشم ، نه‌پاسبانم که نگه دارم .

[٥٤٨]قارون‌هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

حکایت(۱۹)

آورده‌اند که نوشیروان [٥٤٩]عادل را درشکارگاهی صیدی [٥٥٠]کباب کردند و نمک نبود . غلامی به [٥٥١]روستا رفت تا نمک آرد . نوشیروان گفت : نمک به قیمت بستان تارسمی نشود وده خراب نگردد . گفتند : از این قدر چه [٥٥٢]خلل زاید . گفت بنیاد ظلم درجهان ، اول ، اندکی بوده است هر که آمد براو مزیدی کرد تا بدین عایت رسیده .

[٥٥٣]اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی
برآورند غلامان او درخت از بیخ
به‌پنج [٥٥٤]بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

حکایت (۲۰)

[۵۵۵]وزیری غافل را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزانهٔ سلطان آبادان کند. بیخبر ازقول حکما که گفته‌اند: هر که [۵۵۶]خدای‌را عزوجل بیازارد تادل خلقی بدست آرد، خدای تعالی همان خلق را بر او گمارد تا [۵۵۷]دمار از روزگارش برآرد.

[۵۵۸]آتش سوزان نکند با[۵۵۹]سپند   آنچه کند[۵۶۰]دود دل[۵۶۱]مستمند

سر، جملهٔ حیوانات، گویند [۵۶۲]شیراست و کمترین جانوران، [۵۶۳]خر و به‌اتفاق، خر باربر به که شیر [۵۶۴]مردم در.

[۵۶۵]مسکین خر اگرچه بی[۵۶۶]تمیز است
چون بار همی برد عزیز است
گاوان و خران [۵۶۷]بار بردار
به ز آدمیان مردم آزار

بازآمدیم به‌حکایت وزیر غافل. ملك را [۵۶۸]طرفی از [۵۶۹]ذمائم اخلاق او به‌قرائن معلوم شد. درشکنجه کشید وبه انواع عقوبت بکشت.

[۵۷۰]حاصل نشود رضای سلطان   تا خاطر [۵۷۱]بندگان نجویی
خواهی که خدای برتو بخشد   با خلق خدای کن نکویی

آورده‌اند که یکی از ستمدیدگان بر او بگذشت و در حال تباه او تأمل کرد و گفت:

[۵۷۲]نه‌هر که قوت بازوی و[۵۷۳]منصبی دارد
به سلطنت بخورد مال مردمان بگزاف

[۵۷۴]توان به حلق فروبردن استخوان درشت
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
[۵۷۵]نماند ستمگار بد روزگار [۵۷۶]بماند بر او لعنت پایدار

حکایت (۲۱)

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی برسرصالحی زد . درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را نگاه‌همی‌داشت تازمانی که ملك را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهش کرد . درویش اندر آمد وسنگ برسرش کوفت. گفتا : تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی ؟ گفت : من فلانم و این همان سنگ است که در فلان [۵۷۷]تاریخ برسرمن زدی . گفت: چندین روزگار کجا بودی ؟ گفت : از [۵۷۸]جاهت اندیشه میکردم ، اکنون که در چاهت دیدم ، فرصت غنیمت شمردم .

[۵۷۹]ناسزایی‌را که‌باشد [۵۸۰]بخت‌یار عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درّنده تیز باددان آن به که کم [۵۸۱]گیری ستیز
هر که با [۵۸۲]پولاد باز وپنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد
[۵۸۳]باش تادستش ببندد روزگار پس بکام دوستان مغزش برآر

حکایت (۲۲)

یکی را از ملوك ، مرضی [۵۸۴]هایل بود که [۵۸۵]اعادۀ ذکر آن ناکردن‌اولی. طایفه‌ای‌از حکمای یونان متفق‌شدند که مراین درد را دوایی نیست مگر [۵۸۶]زهرۀ آدمی به چندین صفت موصوف. بفرمود تاطلب کردند . دهقان پسری یافتندبدان صفت که حکیمان گفته بودند. [۵۸۷]پدرش را و مادرش‌را بخواند و به‌نعمت بیکران خوشنود گردانید و قاضی [۵۸۸] فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن ، سلامت

پادشاه را روا باشد. [۵۸۹]جلاد، قصد کرد. پسر سر سوی آسمان برآورد و تبسم کرد. ملك پرسیدش: که در این حالت چه جای خندیدن است! گفت: ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند. اکنون پدر و مادر، بعلت [۵۹۰]حطام دنیا مرا به‌خون در سپردند وقاضی، به کشتنم فتوی داد وسلطان، مصالح خویش در هلاك من همی بیند. بجز خدای عز وجل، پناهی نمیبینم.

[۵۹۱]پیش که برآورم ز دستت فریاد
هم پیش تو از دست تو، [۵۹۲]گرخواهم‌داد

سلطان را از این سخن دل بهم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت: هلاك من اولیتر که خون‌بیگناهی ریختن. سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید وآزاد کرد. گویند، هم درآن هفته شفایافت.

[۵۹۳]همچنان‌درفکر آن بیتم که گفت   پیلبانی برلب دریای نیل [۵۹۴]
زیر پایت گر ندانی حال [۵۹۵]مور   همچو حال توست زیر پای پیل

حکایت (۲۲)

یکی از بندگان [۵۹۶]عمرولیث گریخته بود. کسان در عقبش برفتند و باز آوردند. وزیر را با او غرضی بود، اشارت به کشتن کرد، تا دیگر بندگان چنین فعل، روا ندارند. بنده سرپیش عمروبرزمین نهاد و گفت:

[۵۹۷]هرچه رودبرسرم چون توپسندی رواست
بنده چه دعوی کند! حکم، خداوند راست

اما بموجب آنکه پروردهٔ نعمت این خاندانم، نخواهم که در قیامت به‌خون

من گرفتار آیی. اجازت فرمای تا من وزیر را بکشم آنگه [۵۹۸]به‌قصاص او بفرمای خون مرا ریختن تا بحق کشته باشی. ملک را خنده گرفت. وزیر را گفت: چه مصلحت میبینی؟ گفت: ای خداوند جهان، از بهر خدای، این شوخ دیده را [۵۹۹]به‌صدقات گور پدر، آزاد کن تا مرا در بلایی نیفکند. گناه از من است و قول حکما معتبر، که گفته‌اند:

[۶۰۰]چو کردی با[۶۰۱]کلوخ انداز[۶۰۲]پیکار
سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی در روی دشمن
حذر کن کاندر[۶۰۳]آماجش نشستی

حکایت (۲٤)

ملک[۶۰۴]زوزن را خواجه‌ای بود[۶۰۵]کریم‌النفس، [۶۰۶]نیکمحضر، که همگان را در [۶۰۷]مواجهه‌خدمت کردی و در غیبت، نکویی گفتی. اتفاقاً ازاو حرکتی در نظر سلطان ناپسند آمد، [۶۰۸]مصادره فرمود وعقوبت کرد. سرهنگان پادشاه به سوابق نعمت اومعترف بودند و به‌شکر آن [۶۰۹]مرتهن. درمدت [۶۱۰]توکیل او رفق وملاطفت کردندی وزجر ومعاقبت روا نداشتندی.

[۶۱۱]صلح با دشمن اگر خواهی، هر گه که ترا
در قفا عیب کند، در نظرش [۶۱۲]تحسین کن
سخن آخر به دهان میگذرد [۶۱۳]موذی را
[۶۱۴]سخنش تلخ نخواهی، دهنش شیرین کن

آنچه [۶۱۵]مضمون خطاب ملک بود از عهدهٔ بعضی بیرون آمد و به بقیتی

در زندان بماند. یکی از ملوک آن[۶۱۶] نواحی در[۶۱۷] خفیه پیغامش فرستاد که ملوک
آن طرف، قدر چنان بزرگواری ندانستند و بیعزتی کردند. اگر خاطر عزیز
فلان، [۶۱۸]احسن‌الله خلاصه بجانب ما التفات کند، در رعایت خاطرش هرچه تمامتر
سعی کرده شود و [۶۱۹]اعیان این مملکت بدیدار او [۶۲۰]مفتقرند و جواب این حروف
(۵) را منتظر. خواجه بر این وقوف یافت و از خطر اندیشید و در حال، جوابی مختصر
چنانکه مصلحت دید برقفای ورق نبشت و روان کرد. یکی از متعلقان، واقف شد
و ملک را اعلام کرد که فلان را که حبس فرمودی با ملوک نواحی مراسله دارد.
ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود. قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند.
نبشته بود که حسن[۶۲۱]ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است و[۶۲۲]تشریف قبولی که
(۱۰) فرموده‌اند بنده را امکان اجابت آن نیست، بحکم آنکه پروردهٔ نعمت این خاندان
است و به اندک مایهٔ [۶۲۳]تغیّر خاطر، با ولیّ نعمت بیوفایی نتوان کرد.

[۶۲۴]آنرا که [۶۲۵]بجای تست هر دم کرمی
عذرش بنه ار کند بعمری ستمی

ملک را سیرت حقشناسی از او پسند آمد، خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست،
(۱۵) که خطا کردم که ترا بی‌جرم و خطایی بیازردم. گفت: بنده در این حالت مر خداوند
را خطایی نمی‌بیند، بلکه [۶۲۶]تقدیر خداوند تعالی چنین بود که مر این بنده را
[۶۲۷]مکروهی برسد، پس بدست تو اولی‌تر، که سوابق نعمت بر این بنده داری و
[۶۲۸]ایادی منت و حکما گفته‌اند:

گر [۶۲۹]گزندت رسد ز خلق، مرنج   که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست   که دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد   از کماندار بیند اهل خرد

حکایت (۲۵)

یکی از ملوك عرب، متعلقان دیوان‌را فرمود که [۶۳۰]مرسوم فلان را چندانکه هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است و [۶۳۱]مترصد فرمان و سائر خدمتگاران، [۶۳۲]به‌لهو و [۶۳۳]لعب مشغولند و در ادای خدمت [۶۳۴]متهاون. صاحبدلی بشنید و گفت مراتب درجات بندگان به‌درگاه حق جلّ وعلا همین مثال دارد.

دو [۶۳۵]بامداد گر آید کسی بخدمت شاه
سیم هر آینه در وی کند بلطف نگاه
[۶۳۶]امید هست پرستندگان مخلص را
که نا امید نگردند از آستان اله

[۶۳۷]مهتری، در قبول فرمان است
ترك فرمان، دلیل [۶۳۸]حرمان است
هر که [۶۳۹]سیمای [۶۴۰]راستان دارد   سر خدمت بر آستان دارد

حکایت (۲۶)

ظالمی را حکایت کنند که [۶۴۱]هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران را دادی [۶۴۲]بطرح. صاحبدلی براو گذر کرد و گفت:

[۶۴۳]ماری تو که، هر که‌را ببینی بزنی
یا بوم، که هر کجا نشینی [۶۴۴]بکنی
زورت [۶۴۵]ار پیش میرود با ما   باخداوند [۶۴۶]غیب‌دان، [۶۴۷]نرود
زورمندی مکن به اهل زمین   تا دعایی بر آسمان نرود

ظالم، از این سخن برنجید و روی در هم کشید و بر او التفات نکرد اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ [٦٤٨]. تاشبی، آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سائر املاکش بسوخت و از بستر نرمش به خاکستر گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص بر او بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت: ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد! گفت: از دود دل درویشان.

[٦٤٩]حذر کن ز دود درونهای ریش   که ریش درون، عاقبت [٦٥٠]سر کند
بهم بر مکن تا توانی دلی   که آهی، جهانی بهم بر کند

بر تاج [٦٥١]کیخسرو نبشته بود:

چه [٦٥٢] سالهای فراوان و عمرهای دراز
که [٦٥٣]خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت!
[٦٥٤]چنانکه دست بدست آمدست ملك بما
بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

حکایت (۲۷)

یکی در صنعت [٦٥٥]کشتی گرفتن سر آمده بود و سیصد و شصت بند فاخر بدانستی و هر روز بنوعی از آن کشتی گرفتی. مگر گوشهٔ خاطرش باجمال یکی از شاگردان، میلی داشت، سیصد و پنجاه و نه بندش درآموخت مگر یك بند که در تعلیم آن دفع [٦٥٦]انداختی و تأخیر کردی. فی‌الجمله پسر در قوّت و صنعت سر آمد و کسی را در آن زمان با او امکان مقاومت نبود، تا بحدی که پیش ملك گفته بود: استاد را فضیلتی که بر من است از روی بزرگی است و حق تربیت، و گرنه به قوّت از او کمتر نیستم و به صنعت با او برابرم. ملك را این سخن دشوار

آمد، فرمود تا [٦٥٧]مصارعت کنند. مقامی [٦٥٨]متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زورآوران آن اقلیم حاضر شدند. پسر چون پیل مست اندر آمد [٦٥٩]بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جای بر کندی. استاد دانست که جوان به‌قوّت از او برتراست، بدان بند غریب که از او نهان داشته بود باوی درآویخت. پسر دفع آن ندانست. استاد، به‌دو دست از زمینش بالای سر برد و فرو کوفت. [٦٦٠]غریو از خلق برخاست. ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورندهٔ خویش دعوی مقاومت کردی و [٦٦١]بسر نبردی.

[٦٦٢]هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
چنان افتد که هرگز برنخیزد

گفت: ای ملک، به زور آوری برمن دست نیافت بلکه مرا از علم کشتی [٦٦٣]دقیقه‌ای مانده بود که از من دریغ همی داشت. امروز بدان دقیقه برمن غالب آمد. استاد گفت: از بهر چنین روزی نگاه میداشتم که زیرکان گفته‌اند: دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند تواند. نشنیده‌ای که چه گفت آنکه از پروردهٔ خویش جفا دید!

[٦٦٤] أُعَلِّمُهُ الرِّمايَةَ كُلَّ يَوْمٍ   فَلَمّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَمانی

[٦٦٥]یا وفا خود نبود در عالم   یا مگر کس در این [٦٦٦]زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من   که مرا عاقبت، نشانه نکرد

حکایت (٢٨)

درویشی [٦٦٧]مجرد به گوشهٔ [٦٦٨]صحرایی نشسته بود. پادشاهی براو بگذشت. درویش [٦٦٩]از آنجا که فراغ ملک قناعت است، سر برنیاورد و التفات نکرد.

سلطان از آنجا که [٦٧٠] سطوت سلطنت است، برنجید و گفت این طایفهٔ [٦٧١] خرقه‌پوشان برمثال حیوانند و اهلیت و آدمیت ندارند. وزیر گفت: ای جوانمرد، [٦٧٢] سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی؟ گفت: ملك را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوك بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملوك.

[٦٧٣] پادشه پاسبان درویش است
گرچه نعمت، [٦٧٤] بفرّ دولت اوست
گوسپند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست

یکی [٦٧٥] امروز کامران بینی   دیگری را دل از مجاهده ریش
روزکی چند باش، تا بخورد   خاك، مغز سر خیال اندیش
فرق شاهی و بندگی برخاست   چون [٦٧٦] قضای نبشته آمد پیش
گر کسی خاك مرده باز کند   [٦٧٧] نشناسد توانگر از درویش

ملك را گفت درویش استوار آمد. گفت: از من چیزی بخواه. گفت: آن [٦٧٨] میخواهم که دیگر بار زحمت من ندهی. گفت: مرا پندی ده. گفت:

[٦٧٩] دریاب کنون که نعمتت هست بدست
کاین نعمت و ملك میرود دست بدست

حکایت (٢٩)

یکی از وزراء، پیش [٦٨٠] ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روزوشب به خدمت سلطان مشغولم و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان. ذوالنون

بگریست و گفت : اگر من ازخدای‌عزوجل چنان ترسیدمی که توازسلطان ، از جملهٔ [٦٨١] صدّیقان بودمی .

[٦٨٢] گر نه‌امیدو بیم [٦٨٣] راحت ورنج
پای درویش بر فلك بودی
[٦٨٤] ور وزیر از خدا بترسیدی
همچنان کز ملك ، ملك بودی

حکایت (٣٠)

پادشاهی به کشتن بیگناهی فرمان داد . گفت : ای ملك بموجب خشمی که ترا برمن است آزار خود مجوی که این عقوبت برمن بیکنفس بسر آید [٦٨٥] وبزهٔ آن ، جاوید برتو بماند .

[٦٨٦] دوران بقاچو باد صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
در گردن او بماند و از ما بگذشت

ملك را نصیحت او سودمند آمد و از [٦٨٧] سرخون او در گذشت .

حکایت (٣١)

وزرای نوشیروان ، درمهمی ازمصالح مملکت اندیشه همی کردند و هر یك از ایشان دگر گونه رای همی زدند و ملك همچنین در تدبیر ، اندیشه میکرد . بزرجمهر را رای ملك اختیار آمد . وزیران درنهانش گفتند : رای ملك را چه [٦٨٨] مزیت دیدی برفکر چندین حکیم ؟ گفت : بموجب آنکه [٦٨٩] انجام‌کار معلوم

نیست و رای همگنان در [۶۹۰] مشیّت است که صواب آید یا [۶۹۱] خطا . پس موافقت رای ملك اولی‌تر است تا اگر خلاف [۶۹۲] صواب آید ، بعلت [۶۹۳] متابعت او ازمعاتبت ایمن باشیم .

[۶۹۴] خلاف رای سلطان رای جستن

(۵) به خون خویش باشد دست شستن

اگر خود روز را گوید شب است این

بباید گفت آنك ماه و پروین

حکایت (۳۲)

[۶۹۵] شیادی، [۶۹۶] گیسوان بافت یعنی که [۶۹۷] علوی‌است‌و با [۶۹۸] قافلهٔ حجاز به‌شهری

(۱۰) درآمد که ازحج می‌آیم و [۶۹۹] قصیده‌ای پیش ملك برد که من گفته‌ام . نعمتش داد واکرام کرد و [۷۰۰] نوازش بیکران فرمود . یکی از ندمای حضرت پادشاه که در آن سال ازسفردریا آمده بود گفت : من اورا عید [۷۰۱] اضحی به‌بصره دیدم معلوم شد که حاجی نیست. دیگری گفت: پدرش [۷۰۲] نصرانی‌بوددر ملطیه، شریف چگونه باشد ؟ وشعرش را به‌دیوان [۷۰۳] انوری یافتند . ملك فرمود : تا بزنندش و [۷۰۴] نفی

(۱۵) کنند که‌چندین دروغ درهم چرا گفت . گفت : ای‌خداوند روی زمین ، مراسخنی مانده است ، به‌خدمت بگویم ،اگرراست نباشد به‌هرعقوبت که فرمایی سزاوارم. گفت : آن چیست ؟ گفت :

[۷۰۵] غریبی گرت [۷۰۶] ماست پیش آورد

دوپیمانه‌آب است ویك [۷۰۷] چمچه دوغ

[۷۰۸] اگر راست میخواهی از من شنو
جهاندیده ، بسیار گوید دروغ

ملك را خنده گرفت و گفت : از این راست تر سخن درعمر خود نگفته‌ای بفرمود تا آنچه [۷۰۹] مأمول اواست مهیا دارند وبخوشی برود .

حکایت(۳۳)

یکی از وزرا به زیردستان رحمت آوردی و [۷۱۰] صلاح همگنان را ، بخیر توسط کردی . اتفاقاً به‌خطاب ملك گرفتار آمد. همگنان، دراستخلاص اوسعی کردند و موکلان، درمعاقبتش ملاطفت نمودند وبزرگان، ذکرسیرت خوبش به افواه بگفتند ، تاملك ازسرعتاب او در گذشت . صاحبدلی براین اطلاع یافت و گفت :

[۷۱۱] تادل [۷۱۲] دوستان بدست آری
بوستان پدر [۷۱۳] فروخته به
[۷۱۴] پختن [۷۱۵] دیگ نیکخواهان‌را
هرچه رخت سراست سوخته به
با بداندیش هم نکویی کن
[۷۱۶] دهن‌سگ به [۷۱۷] لقمه‌دوخته به

حکایت(۳۴)

یکی ازپسران [۷۱۸] هارون‌الرشید پیش‌پدر آمدخشم آلود که فلان سرهنگزاده مرا دشنام مادر داد . هارون ارکان دولت را گفت: جزای چنین کسی چه باشد؟ یکی اشارت به کشتن کرد و دیگری به زبان بریدن ودیگری به‌مصادره و نفی.

هارون گفت : ای پسر ! کرم آن است که عفو کنی و گر نتوانی تو نیزش دشنام ده نه[۷۱۹] چندانکه[۷۲۰] انتقام ازحد در گذرد که[۷۲۱] آنگاه ظلم ازطرف تو باشد ودعوی ازقبل خصم .

[۷۲۲]نه‌مرد است آن بنزدیك[۷۲۳] خردمند
که با[۷۲٤] پیل[۷۲۵] دمان پیکار جوید
[۷۲۶]بلی مرد آن کس است ازروی[۷۲۷] تحقیق
که چون خشم آیدش باطل نگوید

یکی را زشتخویی داد دشنام   تحمل کردو گفت ای نیکفرجام
بتر زآنم که خواهی گفتن آنی   که‌دانم‌عیب من‌چون من‌ندانی

حکایت (۲۵)

باطایفه‌ای از بزرگان به کشتی در ، نشسته بودم . [۷۲۹]زورقی درپی ماغرق شد . دوبرادر به گردابی در افتادند . یکی از بزرگان[۷۳۰] ملاح را گفت : بگیر این هردوان را که به هریکی پنجاه دینارت بدهم ملاح در آب افتاد وتا یکی را برهانید آن دیگر هلاك شد . گفتم : بقیت عمرش نمانده بود ، ازاین سبب در گرفتن اوتأخیر کردی و در آن دیگر تعجیل. ملاح بخندید و گفت :آنچه تو گفتی یقین است ودیگر ، میل خاطرمن به‌رهانیدن این بیشتر بود ، که وقتی دربیابان مانده بودم ، این مرا برشترنشاند و از دست آن دگر[۷۳۱] تازیانه‌ای خورده بودم در طفلی . گفتم : [۷۳۲]صدق‌الله[۷۳۳] مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ اَساءَ فَعَلَيْها

تا[۷۳٤] توانی درون[۷۳۵] کس مخراش   [۷۳۶]کاندر این راه، خارها باشد
کار درویش مستمند برآر   که ترا نیز کارها باشد

حکایت (۳۶)

دو برادر بودند ، یکی خدمت سلطان کردی و دیگر به زور بازو نان خوردی. باری، توانگر گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن[۷۳۷] برهی گفت: تو چرا کار نکنی تا از[۷۳۸] مذلت خدمت رهایی یابی که خردمندان گفته‌اند : نان خود خوردن و نشستن ، به که کمر[۷۳۹] زرین به خدمت بستن .

[۷۴۰]بدست آهن[۷۴۱] تفته کردن خمیر   به از دست بر سینه پیش امیر
عمر[۷۴۲] گرانمایه درین صرف شد   تا چه خورم[۷۴۳] صیف و چه پوشم[۷۴۴] شتا
ای شکم خیره[۷۴۵] بتایی بساز   تا نکنی پشت به خدمت دو تا

حکایت (۳۷)

کسی مژده آورد پیش انوشیروان عادل. گفت : شنیدم که فلان دشمن تر خدای عزوجل[۷۴۶] برداشت. گفت: هیچ شنیدی که مرا بگذاشت !

اگر[۷۴۷] بمرد[۷۴۸] عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

حکایت (۳۸)

گروهی حکما به حضرت کسری در ، به مصلحتی سخن همی گفتند و بزرگمهر که مهتر ایشان بود خاموش. گفتندش : چرا با ما ، در این بحث سخن نگویی ؟ گفت : حکیمان برمثال اطبا اند و طبیب[۷۴۹] دارو ندهد جز[۷۵۰] سقیم را . پس ، چون بینم که رای شما برصواب است ، مرا برسر آن سخن گفتن ، حکمت نباشد.

[۷۵۱]چو کاری بی[۷۵۲] فضول من بر آید
مرا در وی سخن گفتن نشاید

[٧٥٣]وگر بینم که نابینا و چاه است
اگر[٧٥٤] خاموش بنشینم گناه است

حکایت (٣٩)

هارون‌الرشیدرا چون ملك[٧٥٥] مصر مسلم شد گفت: به خلاف آن[٧٥٦] طاغی که به‌غرور ملك مصر، دعوی[٧٥٧] خدایی کرد، نبخشم این مملکت را مگر به‌خسیس ترین بندگان سیاهی داشت نام او[٧٥٨] خصیب، درغایت جهل، ملك مصررا به‌وی ارزانی داشت. گویند، عقل ودرایت اوتابجایی بود که طایفه‌ای[٧٥٩] حراث مصر شکایت آوردندش که پنبه‌کاشته بودیم، باران بی‌وقت آمد وتلف شد. گفت: پشم بایستی کاشتن.

اگر[٧٦٠] دانش به‌روزی در فزودی
ز نادان، تنگ روزی تر نبودی
به نادانان چنان روزی رساند
که دانا اندر آن حیران بماند

[٧٦١]بخت و دولت به کاردانی نیست   جز به تأیید[٧٦٢] آسمانی نیست
اوفتاده است در جهان بسیار   بی‌تمیز،[٧٦٣] ارجمند وعاقل، خوار
[٧٦٤]کیمیاگر[٧٦٥] به‌غصه مرده ورنج   ابله اندر خرابه یافته[٧٦٦] گنج

حکایت (٤٠)

یکی را از ملوك[٧٦٧] کنیزکی[٧٦٨] چینی آوردند. خواست تا درحالت مستی بااو[٧٦٩] جمع آید. کنیزك[٧٧٠] ممانعت کرد. ملك درخشم رفت ومراورا به[٧٧١] سیاهی بخشید که لب زبرینش ازپرهٔ بینی درگذشته بود وزیرینش به گریبان فروهشته.

[۷۷۲]هیکلی که [۷۷۳]صخر [۷۷۴]جنی از طلعتش برمیدی و [۷۷۵]عین القطر از بغلش بگندیدی.

[۷۷۶]تو گویی تا قیامت زشترویی   بر و ختم است و بر [۷۷۷]یوسف نکویی

[۷۷۸]شخصی نه چنان کریه منظر   کز زشتی او خبر توان داد
آنگه بغلی [۷۷۹]نعوذ بالله   مردار به آفتاب [۷۸۰]مرداد

آورده‌اند که سیاه را در آن [۷۸۱]مدت، نفس، طالب بود و شهوت، غالب. [۷۸۲]مهرش بجنبید و مهرش برداشت. بامدادان که ملك کنیزك را جست و نیافت، [۷۸۳]ماجرا بگفتند. خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزك [۷۸۴]استوار ببندند و از بام [۷۸۵]جوسق به قعر [۷۸۶]خندق دراندازند. یکی از وزرای نیکمحضر، روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت: سیاه بیچاره را در این خطایی نیست، که سایر بندگان و خدمتگاران به نوازش خداوندی [۷۸۷]متعوّدند. ملك گفت: اگر در [۷۸۸]مفاوضهٔ او شبی تأخیر کردی چه شدی؟ که [۷۸۹]من اورا افزون از قیمت کنیزك دلداری کردمی. گفت: ای خداوند روی زمین نشنیده‌ای:

[۷۹۰]تشنهٔ سوخته در چشمهٔ روشن چو رسید
تو مپندار که از پیل دمان اندیشد

[۷۹۱]ملحد گرسنه در خانهٔ [۷۹۲]خالی بر خوان
عقل باور نکند کز [۷۹۳]رمضان اندیشد

ملك را این لطیفه پسند آمد و گفت: اکنون [۷۹۴]سیاه، ترا بخشیدم، کنیزك را چه کنم؟ گفت: کنیزك، سیاه را بخش که [۷۹۵]نیمخوردهٔ او، هم، اورا شاید.

[۷۹۶]هرگز آنرا به دوستی مپسند   که رود جای ناپسندیده
تشنه را دل نخواهد آب زلال   نیم خورد دهان گندیده

[۷۹۷]دست سلطان دگر کجا بیند — چون به [۷۹۸]سرگین درافتاد [۷۹۹]ترنج
تشنه را دل کجا بخواهد آب — کوزه بگذشته بر دهان [۸۰۰]سکنج

حکایت (۴۱)

[۸۰۱]اسکندر رومی را پرسیدند: دیار مغرب و مشرق به چه گرفتی؟ که ملوک پیشین را خزاین و لشکر بیش از تو بوده است و ایشان را چنین فتحی [۸۰۲]میسر نشد. گفتا: به‌عون خدای عزوجل هر مملکتی را که گرفتم [۸۰۳]رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نکویی نبردم.

[۸۰۴]بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان بزشتی برد

شرح باب اول

DATE LABEL

تعلیقات بر باب اول گلستان

باب اول: در سیرت پادشاهان مشتمل بر ۴۱ حکایت

برای عنوان باب اول، سیرت انتخاب شده که منش است وثبات ازخواص آن است.

حکایت «۱»

پادشاهی به‌کشتن بیگناهی اشارت فرمود...

۱ـ کشتن بیگناهی : در بعضی نسخ بجای «کشتن بیگناهی»، «کشتن اسیری» آمده‌است، ولی ضبط اول ازنظر رعایت سجع بهتر و ضبط دوم ازنظر اخلاقی زیبنده‌تر مینماید، چه پادشاه دادگر به‌کشتن بیگناه اشارت نمیکند.

«یاء» در پادشاهی وبیگناهی، «یاء» نکره است و ازین پس دوقهرمان حکایت بصورت معرفهٔ عهدی نامبردار میشوند.

* قاعده راجع به‌معرفهٔ عهدی : معرفهٔ عهدی آن‌است که بواسطهٔ اینکه نام شخص یاچیز ازپیش برده شده برای شنونده شناخته ومعروف باشد.

۲ ـ دشنام : لفظی است مرکب از «دش» + «نام». «دش» یا «دژ» بمعنی‌مخالف وضد است ودرلفظ دشمن هم بعنوان جزء ترکیبی‌آمده است.

۳ ـ سقط : با دوفتحه بمعنی فحش وناسزا است. همچنین هرچیز سنگین‌کم بها را سقط‌گویند وبا همین مناسبت چون حیوانی بمیرد میگویند سقط شد.

۴ ـ هرکه دست ازجان بشوید، هرچه دردل دارد بگوید : جملهٔ مقول قول، مسجوع است ونزدیک به‌شعر است وحکم مثل‌دارد.

*قاعده راجع به موردآوردن سجع : درادب فارسی‌امروز، فقط‌آوردن‌سجع مزدوج، آن هم جابجا روا است ودرکلمات قصارستوده است.

۵ ـ وقت ضرورت چونماندگریز ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف.

دراین بیت، «گریز» مسندالیه است برای «نماند» و «بگیرد» مسند است‌برای «دست». ممکن است «دست بگیرد» فعل مرکب باشد وروبهم مسندگرفته شود و مسندالیه بقرینه حذف شده‌باشد. لکن‌اینگونه ترکیب برخلاف فصاحت است واگر بخوانیم : «دست‌بگیری»

مخالفت بافصاحت ازبین میرود .

۶ - اِذاَیَئِسَ الْإِنْسانُ طالَ لِسانُهُ

وزن شمارهٔ ۲۸

ترجمه: هرگاه آدمی نومید شود، زبانش دراز میگردد . مانند گربهٔ شکست خورده که به سگ حمله میبرد .

«یئس وطال» ، هردو فعل ماضی است ولی بعد از «اذا» کـه کلمهٔ شرط است معنی مضارع میدهد .

۷ - سنور و کلب : سنور بمعنی گربه و کلب بمعنی سگ است. جمع سنور، «سنانیر» وجمع کلب« کـلاب » میشود .

۸ - مغلوب : دراین شعر، مغلوب که صفت «سنور» است بصورت مضاف الیه آمده. اضافهٔ موصوف به صفت در زبان عربی معمـول نیست و ممکـن است تقلیدی از شیـوهٔ فارسی باشد .

مغلوب، برحسب قواعد عربی، صفت برای «سنور» نتواند بود زیرا درآنصورت باید «سنور» هم باتنوین تنکیر همراه باشد وباچنین فرضی وزن شعر مختل میشود .

۹ - وَالْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ :قسمتی از آیهٔ ۱۳۴ ازسورهٔ آل عمران،

بموجب این آیه و آیهٔ پیش از آن ، بهشت برای پرهیزگارانی آماده شده است که در خوشی وسختی، مال خویش رادرراه حق انفاق کنند وخشم فروخورند وازمردم درگذرند.

کاظمین: جمع مذکرسالم ومصدرآن «کظم» بروزن فهم، بمعنی خشم فروخوردن است.

عافین: اسم فاعل جمع مذکرسالم از « عفا ـ یعفو » میباشد ودر اصل « عافوین » بوده است .

۱۰ - ملک را : متمم است برای «آمد» و«را» ، ادات تخصیص است .

۱۱ - ابناء : جمع ابن بمعنی پسران ومجازاً بمعنی فرزندان است .

۱۲ - جنس : یونانی واصل آن Genes میباشد. این لفظ ازراه منطق ارسطو به زبانهای دیگر نقل شده ودرعربی هم وارد گردیده است واجناس وجناس وتجنیس وتجانس و متجانس ، ازآن اشتقاق یافته است . Genre درزبان فرانسه ازاین ریشه است . ابنـای جنس یعنی همجنسان .

۱۳ - حضرت: بمعنی حضور است وبرپایتخت هم، حضرت اطلاق شده وبتدریج در زبان فارسی عنوان نعت به خود گرفته است وبویژه پیش ازاسم پیغمبران وامامان وامامزادگان، لفظ حضرت را می‌آورند .

درزبان عامیانه، نسبت به بانوان عنوان حضرات رابکار میبرند .

۱۴ ـ خبث . بروزن ظلم بمعنی ناپاکی است وصفت ازآن خبیث است .

۱۵ ـ خردمندان گفته‌اند : دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه‌انگیز : دراینجا مراد ازمصلحت ، نفع فردی نیست بلکه مراد ازمصلحت، رعایت صلاح کلی و اجتماعی است. مصلحت بااین معنی یکی از مبانی فقهی محمدبن ادریس شافعی میباشدوبنابر این تقریر، هیچگونه‌اعتراضی برسعدی وارد نمینماید. (رجوع شود به‌اصول فقه شافعی). بعلاوه بموجب برخی ازاحادیث منقول درجامع‌الصغیر وکتب دیگر، تدابیرجنگی وسخنانی که متضمن مصالح عامه باشد ازجنس دروغ نتواند بود زیرا با واقعیت نفس‌الامری مطابقت دارد . ازاینها که بگذریم عبارت حکیمانه درمقام مقایسه است ودرعین حال که دروغ‌مصلحت آمیز وراست فتنه‌انگیز هردو بدوناروا باشد ، اولی‌را بعلت کمتر بودن فسادآن بر دومی رجحان میدهدوترکیب «به که» درمطلق رجحان بسیار معمول است . این نوع تعبیرسخن «وجه‌کلام» نام‌دارد

۱۶ ـ هرکه‌شاه‌آن‌کندکه اوگوید...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق مردّف .

مراد این است: کسی که سخنش پیش پادشاه پذیرفته ومقبول افتد شایسته است که جز نیکی ازکسان نگوید واگر بدی‌گوید ستم کرده است واشاره دارد به حدیث نبوی : «المجالس بالامانات» .

۱۷ ـ حیف : بمعنی ستم استودرفارسی بمعنی افسوس ودریغ هم بکاررفته وازجملهٔ اسماء اصوات هم بشمارآمده است .

۱۸ ـ که جز نکوگوید : مسندالیه است برای «حیف باشد» و تمام جمله مسند است برای«هرکه» .

شاه‌آن‌کند : صله است برای «هرکه» .

اوگوید : صله است برای«که» .

*قاعده‌راجع به‌جملهٔ بعدازحرف ربط «که»: جمله‌ای که بعدازحرف ربط بیانی «که» بیایدبه تأویل مصدرمیرود ودرحکم لفظ مفرد میشود وجزئی ازاجزای جملهٔ پیش‌از خود بحساب می‌آید . مثال : حیف باشدکه جزنکوگوید .

۱۹ ـ ایوان : ازریشهٔ پهلوی Pan بمعنی کاخ است ومعرب آن بافتح وکسرالف‌هر دوضبط شده است . کردهامیگویند : اصل‌لفظ مریوان ، مارایوان، خانهٔ ماربوده است.

۲۰ ـ فریدون، و افریدون : ریشهٔ پهلوی‌آن Fereton است. وی‌ازقهرمانان هند واروپایی است ودرتاریخ داستانی ایران یکی ازافرادسلسلهٔ پیشدادیان بشمارآمده‌است.

پدرش، «آت‌بین» بوده‌که بغلط«آبتین» نوشته‌اند. فریدون، برضحاك تازی غالب شد و او بودکه‌کشورش رامیان سلم وتور وایرج‌تقسیم‌کرد .شاید این داستان تقسیم، اشاره به‌انفصال

اقوام هند واروپایی یاجدایی ایرانیان ازهندیان باشد. شعراء ونویسندگان عرب به‌فریدون زیاد توجه داشته‌اند ودر کتابهای آنان سخنان حکمت‌آمیز ازفریدون بسیار نقل شده است . ازجمله سخنانی که نزدیك به‌معنای ابیات بعدی باشد، کلماتی است درزهرالاداب که از زبان وی نقل‌شده ودکتر زرین‌کوب آنها را با گفتهٔ سعدی نظیر گرفته است وآن این است : «الایام صحائف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم» . ترجمه: روزگارنامه‌های مهلتهای شماست. روزگارخودرا بابهترین اعمال خویش جاودان ومخلد سازید. دربعضی کتب بجای فخلدوها، فجلدوها ضبط شده وبرخی این کلام را به‌حضرت علی نسبت داده‌اند .

۲۱ ـ جهان‌ای برادر نماند به کس ...

مثنوی بروزن شمار ۳

۲۲ ـ بس : قید انحصار است ودراینجا «بس کن» بوده است و مفاد « حسبناالله » است .

۲۳ ـ پشت کردن بر : مرادف تکیه کردن است . بعضی مفاد بیت راچنین پنداشته‌اند: نه بردنیا تکیه کن ونه به‌دنیا پشت کن وازآن روی گردان‌شو. لکن این معنی با مفاد تمام شعرهماهنك نیست چه‌درمصراع آخرآن ، ربط تسویه آمده وحاکی از آن است که برتخت مردن وبرروی خاك‌مردن‌هردو مساوی است .

حکایت«۲»

یکی از ملوك خراسان سلطان‌محمود سبکتکین را بخواب چنان دید ...

۲۴ ـ خراسان : در اصل «خوراستان» محل طلوع آفتاب بوده است .

۲۵ـ سلطان : معنی اصلی سلطان ، تسلط میباشدوچون محمودبن‌سبکتکین، خلف بن احمد صفاری را اسیر گرفت، خلف، محمود را به‌لقب سلطان خطاب کرد واین لقب را محمود بپسندید وبرخلف‌بن احمد ببخشود . ازآن پس عنوان سلطان را برنام خویش افزود وبپیروی وی شاهان دیگر، خودرا سلطان خواندند.

۲۶ـ محمود سبکتکین : اضافهٔ محمود به‌سبکتکین ، اضافهٔ بنوت است .

سلطان محمود ابوالقاسم یمین‌الدوله در سال ۳۸۷ هجری برتخت نشست و در ٤۲۱ بدرود حیات گفت . وی به‌هندوستان لشکر کشید وبتکده ها را ویران ساخت و ازآنجمله بتکدهٔ سومنات بدست اوخراب شد وخودرا محمود غازی یعنی‌جنگجوومجاهد راه‌خداخواند. دردرباروی‌شاعران، بسیارنوازش میدیدند ولی با استاد ابوالقاسم فردوسی بیمهری کرد . پدر اوسبکتکین، غلامی‌ترك بود ونام اوترکی است . وی ملقب به‌ناصرالدین است .

سبکتکین ، اسم مرکب است . جزء دوم آن (تکین) باکسر اول ، بمعنی بنده‌است. این جزء در بسیاری از نام امرای ترك از قبیل : آلوبتکین (بندهٔ چابك) ، کمشتکین

(بندهٔ سرخ رو) ، آمده ، علت این نامگذاریها آن بوده است که غلامان ترک از بندگی شاهان به مقامات لشکری میرسیدند ودرآخر ، امیر یاسلطان میشدند . آل افراسیاب برای حفظ عنوان اجداد خویش ، تکین را چنانکه گویی معادل بالفظ سلطان یاپادشاه باشد بنام خود افزودند . این لفظ ، بانام ترکی پرندگان مخصوصاً طیور شکاری هم ترکیب میشده واشخاص برجستهٔ ترک ، آن اسم مرکب را نام میگرفتند چنانکه چقری تکین ، مرکب ازچقری بمعنی باز (شاهین) و تکین . اما راجع به جزء اول نام سبکتکین ، نظر قطعی نمیتوان اظهار کرد . عتبی ، مؤلف تاریخ یمینی ، این اسم را باضم اول ضبط کرده استو درباب معنی آن چیزی ننوشته . نسبت به‌سبك سه احتمال میتوان داد : اول آنکه ، سبك ، کلمهٔ فارسی باشد . دوم آنکه باضم‌اول وکسر ثانی درمعنی سست اتخاذ شود. هردواحتمال مخصوصاً احتمال دوم موجه سکوت مورخین از تعیین معنی این جزء است . احتمال سوم آنکه ، لفظ ، بادوکسره باشد . سبك با دوکسره بمعنی مرغی‌که عاشق نورآفتاب باشد در کتابهای لغت ، ضبط شده وبااین احتمال، سبکتکین ، ترکیبی مانند چقری تکین خواهد بود . (رجوع شود به: دیوان لغات ترك وبرهان قاطع وبرهان جامع و تاریخ یمینی). قوی‌ترین احتمال آنکه ، جزء اول این نام ، صورت تغییر یافتهٔ **Spaka** (سگ) باشد و این لفظ از جملهٔ الفاظ مشترك فارسی وترکی خراسانی(ترکی جغتائی) بحساب‌آمده ودر لهجهٔ ایران باستان ، **Spaka** سگ نر و **Spaku** سگ ماده بوده است و درلهجهٔ تاتی امروز هم ، سگ را سپك تلفظ میکنند . بااین حساب ، سبکتکین ، سگ بنده (سگ بند) میشود و این اصطلاح ، معمول بوده چونکه محمدبن وُصیف دبیر یعقوب‌بن لیث صفاردر ستایش امیرصفاری گفته است :

ای امیری که امیران جهان خاص وعام بنده و چاکر و مولی‌وسگ بند و غلام

۲۷ ـ تأویل : بمعنی بازگرداندن گفته‌ای به مقصودی دور از ذهن عمومی است و این کلمه ازقرآن آیهٔ ۶ سورهٔ آل‌عمران اقتباس‌شده وبموجب آن کریمه، درقرآن آیاتی متشابه وجود داردکه جزخدا وراسخان درعلم ، تأویل آن کسی نمیداند و همچنین درقرآن مجید برگزارش خواب در سورهٔ یوسف «تأویل الاحادیث» اطلاق گردیده. لکن بتدریج تأویل را درباب آیات وحکمتها آورده‌اند وگزارش خواب را تعبیر وخوابگزار را معبر خوانده‌اند. بحث دربارهٔ رؤیا واقسام آن از دیرزمانی بین حکما رواج داشته ودر قرون اولیهٔ اسلام ، تعبیر ،بصورت علمی مستقل درآمده وابن‌سیرین (محمدبن‌سیرین بصری) متوفی درسال ۱۱۰ هجری ازجملهٔ معبران بزرگ اسلامی است . دوکتاب «تعبیرالرؤیا» و «منتخب‌الکلام فی‌تعبیرالاحلام» که هردو بطبع رسیده منسوب به‌اوست .

خواب حضرت یوسف وتعبیرآن که درقرآن مجید وتورات مسطور است تکیه‌گاه

مذهبی برای این دانش بوده است. امروزه «فروید»، رؤیارا ناشی از تمایلات سرکوفته ووجدانیات مغفوله میداند لکن حق این است که هنوزمنشاء همهٔ اقسام رویا معلوم نشده وعدهٔ کمی از خوابها، رؤیاهای صادقه میباشد وبعضی مسائل در برخی از انبیاء در رؤیا کشف میشده و مبنای نبوتهای آنان میبوده است. حکمارؤیارا ناشی ازتخیل میدانسته‌اند ورؤیاهای منبعث از تخیلات فاسد را که اضغاث احلام است بی‌اعتبار میشناخته‌اند.

۲۸- شرط خدمت بجای آورد : احترامات لازمه را رعایت کرد . در بعضی نسخه‌ها «بجای آورد» ضبط شده وشرط خدمت حذف گردیده دراینصورت «بجای آوردن» در معنی شناختن وتشخیص دادن بکاررفته است.

۲۹ - نگران : صفت فاعلی ازنگریستن بمعنی نگاه کردن با اضطراب یادقت خاص. (بتدریج درمطلق نگاه کردن استعمال شده است) دراین حکایت فقط یك سجع (نگران و دگران) بکاررفته و زیبایی حکایت ناشی از ایجازآن است.

۳۰- بس نامور بزیرزمین دفن کرده‌اند...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مردف ومردَّف .

۳۱- دربعضی نسخه‌ها بیت دوم بدون واوعطف است لکن بهتر است که باواوعطف همراه باشد تامکمل بیت اول شود. دراینصورت معنی چنین خواهد شد: بسیاری ازناموران که در دوران زندگی شهرت وجلالی داشته‌اند پس از مرگشان نشانی ازوجودشان بروی زمین بجای نماند و درزیر زمین هم، استخوانشان را خاك خورد وچیزی ازایشان در زیر زمین نیز بجای نیست.

۳۲- زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل.. نظیر آن ازلباب الالباب عوفی نقل آقای دکترزرین کوب :

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند   رفتند و یادگار ازایشان جزآن نماند
نوشین‌روان اگرچه فراوانش گنج بود   جزنام نیك از پس نوشین روان نماند

۳۳ - فرخ : دراصل پهلوی Farrakhv بمعنی خوشبخت وتابان بوده است.

۳۴ - نوشیروان : در اصل « انوشه روان» ، دارای نفس جاویدان بوده است . « انوشه» مرکب از پیشاوند نفی ولفظ « هوش» که بمعنی مرگ است. گاهی بجای نوشیروان، لفظ نوشین‌روان بکار برده‌اند. خسرو انوشیروان دادگر، فرزند قباد، سال جلوسش ۵۳۱ میلادی وسال وفاتش ۵۷۹ میلادی است.

کسری: معرب خسرو است وتازیان ، یکایك ازشاهان ساسانی را کسری مینامیدند وکسری را بر « اکاسره » جمع میبستند. اما هرجا که کسری بنحومطلق گفته شود، مراد انوشیروان است و بیشترشعرا و ادبای عرب وعجم، بنای ایوان مداین یاطاق کسری را به

انوشیروان نسبت داده‌اند.

۳۵ - خیری کن : یعنی عمل نیکی بجای‌آور و بخششی کن . خیر کردن دراصطلاح امروز بخشش کردن به‌یاد مردگان است ولی‌دراینجا این معنی مراد نیست. این بیت نتیجهٔ منطقی سه بیت قبلی است.

۳۶- بانك بر آید : مراد از بانك برآمدن ، منتشرشدن خبرمرك است که‌آن را درعربی « نعی» میخوانند .درقدیم معمول بوده که چون کسی میمرده است باآوازی بلـند مرك اورا اعلام میداشته‌اند.

حکایت«۳»

ملکزاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود وحقیر...

۳۷ - حقیر : صفت مشبهه ومصدرآن حقارت بافتح اول بمعنی پستی‌وناچیزی است.

۳۸ - کراهت : با فتح اول، بی‌میلی، ضد رغبت است.

۳۹ - استحقار: حقیرشمردن .

۴۰ - فراست : بکسر اول، بمعنی هوش و زیرکی است و دراین قطعـه با همین معنی بکاررفته. علم فراست ازجملهٔ علوم عرب دردوران جاهلیت بوده ومتخصصان این فن میتوانسته‌اند از روی شکل ورنگ اشخاص به اخلاق‌آنها پی‌برند . فراست بافتح فاء بمعنی سوارکاری وفروسیت است .

۴۱- استبصار: آگاهی و بصیرت .

۴۲ - نه هرچه به قامت مهتر به قیمت بهتر (کهتر) : این جمله بصورت قضیهٔ سالبهٔ جزئی است وسلب عموم میکند وفعل رابط‌آن حذف شده است. میان قامت وقیمت صنعت شبه‌اشتقاق دیده میشود و دوقرینهٔ‌آن دوقرینهٔ مرصع است.

قاعده دربـارهٔ «به» «مه» و «که» : «به» و «مه» و «که» بمعنی صفت تفضیلی بکار میرود و افزودن « تر» به‌این کلمات نیزرواست . « هاء » ملفوظ‌آخراین کلمات در ریشهٔ پهلوی سین بوده است .

۴۳ - اَلشّاةُ نَظیفَةٌ وَالْفیلُ جیفَةٌ

ترجمه: گوسفند پاکیزه‌است وفیل مردار . مراداین است کـه گوسفند ذبح شده بـا وجودکوچکی جثه ، مفید وسودمند است وفیل هرگاه کشته شود ، مرداری بیش نیست.

جیفه : مردار، جمع‌آن جیف. هرچیز ناپاکی که‌ارزش‌معنویش کم باشددرمحاورات، جیفه‌گفته میشود .

۴۴- اَقَلُّ جِبالِ الْاَرْضِ طورٌ وَاِنَّهُ

بیت بر وزن شمارهٔ ۲۸

ترجمه : پست ترین کوههای زمین، کوه طوراست وآن درنزدخدااز‌جهت ارزش‌ومقام

بزرگترین کوهها است .

طور: در لغت ، بمعنی مطلق کـوه است ولی اصطلاحاً مراد، طورسینا است کـه حضرت موسی کلیم‌الله بافرمان خدا برفراز آن رفت واحکام عشره به‌اووحی شد . درقرآن مجید ، ازاین کوه بعنوان الطور وطورسینا وطورسینین یادشده (طالبان تفصیل بیشتررجوع کنند به کتاب: تحقیق دراعلام قرآن مقالهٔ،سینا) . ضمنا باید توجه داشت : ۱ ـ نمیتوان کوتاه‌ترین کوههای زمین‌را بطور قطع مشخص ساخت وشاید درحدود اطلاعات جغرافی‌دانان آن‌زمان، کوه‌طور، کوتاه‌ترین کوهها بوده است . ۲ـ لام مفتوحه در (لاعظم) لام ابتدا وتاکیداست و«اعظم »خبراست برای «انّ». «قدراً ومنزلا» تمیزاست برای «اعظم».

۴۵ ـ آن‌شنیدی که لاغری دانا ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مطلق.

لاغر: بفتح و کسر غین هردو تلفظ میشود .

۴۶ ـ ابله : صفت مشبههٔ عربی است بمعنی نادان ومؤنث آن بلهاء بروزن صحراء میباشد .

۴۷ ـ اسب تازی : اسب‌عربی .

تازی: مرکب است ازتاز ویاء نسبت. یکی ازقبایل یمن ، قبیلهٔ طی است کـه حاتم طائی معروف ازآن قبیله بوده است. ایرانیان بامردم یمن ومخصوصا باقبیلهٔ طی رابطهٔ زیادی داشتند وقبیلهٔ طی‌را «تاژ» مینامیدند. بنابراین تاژی یاتازی منسوب به‌آن قبیله‌بوده وبتدریج برهمهٔ قبایل‌عرب اطلاق شده است .

۴۸ ـ وگر : در این بیت بمعنی **هرچند** (اگر چه) بکاررفته است .

۴۹ ـ طویله: شاید مؤنث طویل باشد ویکی ازمعانی آن رشتهٔ درازی است کـه قطار ستوران رابه‌آن بندند وبتدریج برجایگاه ستوران اطلاق‌شده. همچنین ممکن‌است‌طویله مأخوذ ازلفظ لاتینی **Stabulum** که **étable** درفرانسه واصطبل درفارسی و عربی از همین ریشه است .

۵۰ ـ ارکان : جمع‌رکن بمعنی‌پایه‌ها است .

۵۱ ـ دولت : بمعنی نوبت است وبرهیأت حاکمه وحکومت اطلاق میشود. امروزه دولت،مجموعهٔ قوای سه‌گانه کشور (قوهٔ مجریه وقوهٔ مقننه وقوهٔ قضائیه) است. بعلاوه معنی دوم آن‌که بیشتر متبادربه‌ذهن میباشد قوهٔ مجریهٔ مملکت است .

* قاعدهٔ راجع به‌حرف تأکید پیش‌ازفعل : «ب» پیش‌ازفعل، مشعربرتأکید است وباید متصل نوشته شود مگر درصورتیکه تراکم دندانه‌ها پیش‌آید .

۵۲ـ تامرد سخن نگفته باشد. ..

قطعه، بروزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مقید موصول مردّف.

بیت اشاره دارد به حدیث معروف: تَکَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَاِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ (جامع الصغیر) . ترجمه: سخن گویید تاشناخته شوید زیرا ارزش آدمی، زیرزبانش نهفته است .

۵۳ ـ هر بیشه گمان مبر که خالی است .. . مراد این است نباید تصور کرد که پلنك پیوسته در کوهستان است و بیشه ازوجود او خالی است بسامیشود که در بیشه، پلنك خفته باشد ومزاحم رهگذران بیشه شود .

بعضی گفته‌اند: «هر پیسه گمان مبر که خالی است». پیسه بایاء مجهول از ریشهٔ اوستائی Foês بمعنی نقش کردن آمده ومعنی آن دو رنگ آمیخته از سیاه و سفید است ولفظ عربی مرادف آن، ابلق میباشد . بنابراین مراد چنین میشود : هر لکهٔ دورنگی که‌ازدور مینگری آنرا خال کوه مپندار ، بسا است که آن پیسه، رنگ پلنك خفته باشد .

عده‌ای هم گفته‌اند که. «هر پیسه گمان مبر نهالی» بنابراین قول، پیسه، پوست پلنك است که‌هنوز درویشان درلباس خود بکارمیبرند و نهالی، ممکن است بمعنی تشك باشد ونتیجه آن میشود که پوست پلنگ را تصورمکن که تشکی است ومیتوانی روی آن بیارامی چه ممکن است آن پوست که ازدورمی‌بینی، پوست پلنگ خفته باشد. همچنین ممکن‌است یاء درنهالی، یاء نکره‌باشد .

بهرحال قرائت اول صحیح‌تر ومناسب‌تر مینماید واگرپیسه خوانده شود بانهالی بمعنی تشك مناسبتراست. باری بیت کنایه از این مفاد است‌که نباید به‌ظاهر قانع شد زیرا همیشه ظاهر، معرف باطن نیست .

۵۴ ـ قرب: نزدیکی ودراینجا قرب زمانی مراد است .

۵۵ ـ صعب: بمعنی سخت ودشوار ومصدرآن صعوبت است .

۵۶ ـ روی نمودن : روی نشان دادن وظاهرشدن است .

*قاعده: درزبان امروز نمودن ، درمعنی کردن، استعمال میشود ولی مورد استعمال صحیح آن باید درمعنی نشان دادن وظاهرشدن باشد .

۵۷ ـ میدان : راجع به‌اصل این لفظ، اختلاف‌نظر پیدا شده . بعضی آنرا عربی پنداشته‌اند وبرخی ازقبیل جوالیقی ریشهٔ‌آنرا فارسی میدانند وحق هم باآنها است زیرا اولا درپهلوی لفظ M(a)idân وجود دارد وثانیا اصل عربی که برای آن ذکر کرده‌اند بامعنی متبادر آن که عرصهٔ جنگ است مناسب نمینماید زیرا اگر عربی‌الاصل باشد ، یا مخفف میدان بفتحتین است‌که بمعنی اضطراب وآشفتگی است یامیبابست بکسر«میم»(بروزن

میعاد) ازریشهٔ «ودن» بمعنی کوتاه کردن ومرتب ساختن آمده باشدوهردواصل، بامعنی متبادر آن نامناسب است .

۵۸ ـ آن نه‌من باشم که روز جنگ بینی پشت من ..

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۴ باقافیهٔ موصول .

مراد این است : من اهل گریز نیستم که به‌جنگ پشت کنم ودشمنان پشت مرا ببینند بلکه من آنچنان برای جنگ آماده‌ام که اگر سری درمیان خاک وخون بینی سر من است نه‌ازآن دیگری زیرا کسی که بجنگد وتن بجنگ بسپارد، در روز میدان باخون خود بازی میکند وکسی که بگریزد ، باخون لشکری بازی کرده است .

۵۹ ـ کانکه : مخفف که آنکه بمعنی : « زیراآن کسی که» .

۶۰ ـ میدان : دراینجا میدان، مجازا بمعنی جنگ است وعلاقهٔ میان‌این دو معنا علاقهٔ حالّ ومحل میباشد . زیرا میدان، محل‌جنگ است . بعضی به‌تصور آنکه میدان، لفظ عربی است آن‌را بر«میادین» جمع بسته‌اند .

۶۱ـ سپاه : دراصل پهلوی Spah ودر اوستا Spadha بوده. عربی آن جندو جیش وعسکراست وهمهٔ این الفاظ ازفارسی اشتقاق یافته زیرا ایرانیان به‌سپاه زیاد اهمیت میداده‌اند چنانکه بسیاری ازشهرها ازقبیل سپاهان وجندی‌شاپور ، به عنوان مرکز لشکر نامگذاری شده ،مرحوم بهار،سگ راهم‌باسپاه همریشه میداند وجامع میان معنی‌این دولفظ را دلیری تشخیص میدهد. ریشهٔ‌لفظ سگ درایران باستان Spak است.

۶۲ ـ دشمن : ممکن است‌دشمن ،صفت برای سپاه باشد وممکن است آنرا مضاف‌الیه برای سپاه بگیریم . بنابرفرض اول، همهٔ افراد سپاه، دشمنند وبنا برفرض دوم ،پادشاه یاامیری که بخصومت برخاسته، دشمن تلقی میشود وچون درروزگاران گذشته و حتی در دوران حاضر دشمنیها ناشی ازنظرهای شخصی است، اضافهٔ‌سپاه به دشمن، مناسب‌ترمینماید .

۶۳ ـ چند : ازمبهمات است که هم پیش‌ازموصوف وهم‌بعدازموصوف‌می‌آید .

*قاعده : درحالتی که‌چند بعد ازموصوف قرار گیرد معنی تکثیر یاتقلیل ازآن بهتر استفاده میشود وموصوف آن بصورت نکره می‌آید. مثال : تنی چند .

۶۴ ـ کاری :بمعنی جنگی است ومعنی اول کار، جنگ است چنانکه «کارزار» و «کار دیده »بمعنی جنگ وجنگ دیده است .

۶۵ ـ ای که شخص منت حقیر نمود ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول.

۶۶ ـ شخص : مأخوذ ازعربی است ودرزبان فارسی بمعنی فرد انسانی آمده و اشخاص، بمعنی کسان است امامعنی اول آن ، درعربی، سیاهی انسان‌یا موجود دیگری است

که ازدور دیده شود. شخص، دراصطلاح فلسفه، بمعنی فرد وجزئی دارای تعینات است. درزبان امروز، شخص درمعنی مخصوص به یك فرد ، زیاداستعمال میشود . مراد ازشخص در اینجا، صورت ظاهری است. ازلفظ شخص درفارسی، تشخیص، ومشخص وتشخص ومتشخص وشاخص وشخیص آمده است .

۶۷ ـ منت: «ت» در «منت» ، ضمیر ومفعول بیو اسطه است .

۶۸ ـ تا : حرف ربط است وجملهٔ پیش از آن مقدر است وبقرینه حذف شده .

۶۹ ـ پرواری : تشکیل شده است ازپروار ویاء نسبت ، پروار، برحسب معنی ریشهٔ پهلوی آن، جایی است که حیوانات را درآن پناه میدهند ویکی ازمصادیق آن، اصطبل است و چون گاوها و گوسفند را برای پروردن و فربه کردن غالباً در اصطبل نگاه میدارند ، بعضی پروار را بمعنی گاو و گوسفند فربه شده پنداشته‌اند . استعمال پروار دراین معنی ، اطلاق محل برحال است ولی گاوپرواری بایاء نسبت، گاوی است که آنرا مدتی دراصطبل نگاه داشته باشند وفربه شده باشد .

۷۰ـ بیقیاس : بی‌اندازه . قیاس ، مصدرمجرد ومصدردوم باب مفاعله است. اولی بمعنی اندازه گرفتن ودومی بمعنی سنجیدن . قیاس دراصطلاح فقه و ادب بمعنی تمثیل است که آن انتقال ازیك حکم جزئی به‌حکم جزئی مشابه میباشد چنانکه مولوی دربارهٔ آن طوطی که حال مردژولیده را همانند حال خود پنداشت گوید :

از قیاسش خنده آمد حلق را　　　کوچوخود پنداشت صاحب دلق را

اماقیاس ، دراصطلاح منطق وفلسفه، انتقال ازحکم کلی به‌حکمی است که کلیت آن کمتر باشد . قیاس تمثیلی بامصدر مفاعله و قیاس منطقی با مصدر مجرد تناسب دارد .

۷۱ ـ اندك : مرکب از «**اند**» عدد مبهم و «**ك**» تصغیر . شاید «**اند**» مرادف با لفظ عربی بضع باشد که برعدد میان ۳ تا ۹ دلالت دارد . اندك ، در اینجا بمعنی کم و قلیل است .

۷۲ ـ آهنگ : بمعنی قصد است. ریشهٔ پهلوی آن مأخوذ ازلفظ اوستائی **Thang** بمعنی کشیدن وپیشوند (â) است .

۷۳ ـ نعره : درعربی چند معنی دارد و مناسب‌ترین معانی آن ، خیشوم (سوراخهای بینی) است وبعلاوه نعره مصدر مره ازفعل «نعر ، ینعر» بمعنی یکبارصیحه زدن است ومصدرقیاسی آن «نعیر ونعار » میشود.

۷۴ ـ تهور: بیباکی ، صفتی است افراطی و ناپسند ، لکن گاهی بمعنی شجاعت که صفتی معتدل است ، استعمال میشود.

۷۵ ـ حمله : درمورد جنگ بمعنی هجوم است .

۷۶ - هر روزش نظر بیش کرد : یعنی هر روز اورا بیشتر ازروزپیش موردتوجه قرار داد .

۷۷- ولیعهد: لفظی است مرکب از دو کلمهٔ عربی. یکی : « ولیّ » با تشدید « یاء که هم بمعنی صاحب ولایت وسلطه وهم بمعنی دوست است ودیگری «عهد» بمعنی پیمان بستن وشناساندن ازپیش است واصطلاحا جانشینی است که پادشاه درزمان حیات خود برای سلطنت بعد از خویش معین میکند. گویااین ترکیب، ازدواصطلاح فقهی: ولایت ووصیت عهدی مأخوذ باشد.

۷۸ - غرفه: بمعنی اطاق وبالاخانه است .

۷۹ - دریچه : مصغر در بمعنی در کوچك وپنجره .

۸۰- مُحال : بضم میم اسم مفعول ازباب افعال یعنی ناممکن. مصدرآن احاله است. محال است که اگر هنرمندان بمیرند، بیهنران جای ایشان بگیرند. اشاره است به بطلان وسخافت عقیدهٔ کسانی که رشد وترقی خود رامیخواهند ازانحطاط واضمحلال دیگران استفاده کنند .

۸۱ - کس نیاید بزیرسایهٔ بوم ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف.

۸۲ - بوم : لفظ عربی است بمعنی جغد.

راجع به «همای» رجوع شود به شرح دیباچه شمارهٔ ۲۸٤

۸۳ - اطراف : جمع طرف .

۸۴ - بلاد : جمع بلد است بمعنی شهرها وجمع دیگربلد ، بلدان میشود .

۸۵ - حصه : باکسراول بمعنی قسمت وبهره، جمع آن حصص است .

۸۶ - برخاستن : دومعنی متضاد دارد: یکی برپاشدن و برپا ایستادن ودیگر بمعنی مرتفع شدن ودراینجا بمعنی رفع شدن است و میان دو قرینهٔ: (نشست و برخـاست) صنعت تضاد به‌چشم میخورد .

۸۷ - درویش : هم ریشه بادرویزه یادرویژه ودریوزه بمعنی گدایی است . لیکن از باب آنکه صوفیان خود را محتاج وفقیر الی الله میدانستند این عنوان را به خود داده‌اند و بتدریج درزبان عامیانه این نام بر کسانی که با خواندن مدایح اولیاء دین ، گدایی و ارتزاق میکرده‌اند اطلاق شده است . در اینجـا درویش تقریباً بمعنی صوفی یا گدا در بـرابـر شاه است .

۸۸ - گلیم : میان گلیم واقلیم شبه جناس است . دربارهٔ اقلیم رجوع شود به‌شمارهٔ ۱۳۱ شرح دیباچه .

۸۹- پادشاه: درپارسی باستان ریشه‌اش، پاتیخشایاتیبا (Patikhshâyat hiya

ودرپهلوی پاتاخشا (Pâtakhshâ) است. جزء اول آن «پاد»، پیشاوند است که بر نگهبانی ومحافظت دلالت دارد .

۹۰ ـ نیم نانی گر خورد مرد خدای ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۹۱ـ هفت اقلیم: درقدیم ربع مسکون را به هفت اقلیم تقسیم میکرده‌اند ونام اقالیم سبعه یاهفت کشور درادب فارسی زیاد مذکور افتاده است. اقلیمهای هفتگانه بدین قرار بوده‌است :

اقلیم اول : سرزمین بابل، شامل خراسان و فارس و اهوازو موصل و ارض الجبال. ستارهٔ مربوط به‌آن مشتری وبروج مربوط به‌آن، حمل وقوس است.

اقلیم دوم: سرزمین هند وسند وسودان . برج مربوط به‌آن، برج جدی است وستارهٔ مربوط به‌آن، زحل میباشد .

اقلیم سوم : سرزمین مکه ومدینه ویمن وطائف وحجاز وبین آنها است. برج مربوط به‌آن عقرب، وستارهٔ مربوط به‌آن، زهره است و زهره ستارهٔ سعدفلك است .

اقلیم چهارم : سرزمین مصر وافریقا وبربر وآندلس وبین آنها است . برج مربوط به‌آن، جوزا ، وستارهٔ مربوط، عطارد است .

اقلیم پنجم: سرزمین شام وروم والجزیره است. برج مربوط ، دلو و ستارهٔ مربوط ، قمر است .

اقلیم ششم : سرزمین ترکستان وخزرودیلم واسلاوها است. برج مربوط ، سرطان و ستارهٔ مربوط، مریخ است .

اقلیم هفتم : سرزمین دیبل وچین است . برج مربوط ،میزان وستارهٔ مربوط به‌آن، خورشید است .

بعضی بیت اخیررا چنین ضبط کرده‌اند: «گر که اقلیمی بگیرد پادشاه» یا «ملك اقلیمی بگیرد پادشاه» لکن ضبط اول صحیحتر بنظر می‌آید وبرمبالغه بیشتر دلالت دارد .

۹۲ ـ همچنان : مرکب ازهم‌وچون وآن است ودراینجا بعنوان قید مساوات بکار رفته ومراد این است که باز، آز وحرص‌وی بهمان اندازه برجا است .

نظیراین سخن سعدی درربیع‌الابرارزمخشری آمده است. راوی میگوید: برخلیل‌وارد شدم وی بربوریای کوچکی نشسته بود ومرا به‌نشستن پهلوی خود دعوت‌کرد . به او گفتم: جای خودت تنگ میشود. خلیل پاسخ داد : این‌دنیا گنجایش دوتن دشمن را ندارد و دو دوست میتوانند درجایی که یکوجب دریکوجب‌باشد به‌آسانی باهم‌بنشینند . اولین بارچنین مطلبی را درگفتار سیناس (Cineâs) وزیر پیروس (Pyrrhus) درحدود ۲۷۷ سال

پیش از مسیح میبینیم و «راسین»، شاعر فرانسه، گفتار او را در پیس آندروماك (Andromaque) درقرن هفدهم میلادی تکرار میکند.

حکایت «۴»

طایفه‌ای دزدان عرب برسر کوهی نشسته بودند ....

۹۳ - طایفه : دراینجا بمعنی دسته وعده است وجمع آن طوایف میباشد.

دزدان، عطف بیان است برای طایفه‌ای.

*قاعده راجع به‌عطف بیان: در فارسی برای اسم جمع نکره، عطف بیان بصورت جمع می‌آید.

۹۴ - منفذ : اسم‌مکان، محل نفوذ وورود است.

۹۵ - بسته : بانشسته، هم‌سجع است ودرجملهٔ دوم رابطه بقرینه حذف‌شده.

۹۶ - رعیت: بمعنی سرپرستی‌شده‌وبرکسان یاکسی اطلاق‌میشود که تحت سرپرستی پادشاهی قرارمیگیرند. جمع آن رعایا بافتح‌اول است.

۹۷ - بلدان : جمع بلد بمعنی شهرها.

۹۸ - مکاید : جمع مکیده بمعنی نیرنگها.

۹۹ - مرعوب : اسم مفعول‌ازمصدر رُعب بمعنی ترسیدن.

بعضی بجای مرعوب، مرهوب ضبط‌کرده‌اند که ازمصدر رهب بمعنی بیمیلی وعدم رغبت است ودراینجا مرادف باناراضی است.

۱۰۰ - مغلوب : اسم‌مفعول ازمصدر غلبه بمعنی شکسته وشکست خورده. چون‌هردو قرینه، درمقام بیان حال است فعل رابط ازهردو حذف شده.

*قاعده راجع‌به حذف رابط در جمله‌های‌حالی: بنابرسبك‌گلستان از جمله‌های متعاطفی‌که بیان‌حال‌کند وپس‌ازتکمیل جملهٔ اصلی بیاید حذف رابط جایزاست.

۱۰۱ - ملاذ : اسم مکان‌از:لاذ، یلوذ، بمعنی پناهگاه.

۱۰۲ - منیع : ازفعل: منع، یمنع (باب ششم)، مصدرآن مَناعة

ملاذمنیع : پناهگاهی‌که دسترسی به‌آن دشوار باشد.

۱۰۳ - قله : مرتفعترین قسمت‌کوه وجمع‌آن قلل باضم اول است.

۱۰۴ - ملجاء : اسم‌مکان از:لجأ، یلجأ بمعنی پناهگاه.

۱۰۵ - مأوی : اسم مکان‌از: اوی، یأوی بمعنی جایگاه ومنزل.

*قاعده راجع به‌اسم زمان ومکان ومصدرمیمی : اسم زمان‌ومکان‌ومصدرمیمی ازهمهٔ افعال‌ثلاثی مجرد معتل‌اللام بروزن‌مفعل‌بفتح عین می‌آید. مانند: مَرعی بمعنی چراگاه و مثوی بمعنی جایگاه.

*قاعده : الف مقصوره هرگاه درمرتبهٔ چهارم یاپنجم واقع شود بصورت یاء نوشته میشود ودرهمهٔ اسماء مکان عربی، دارای همین صورت است. بطور کلی هرگاه اسم مقصور اضافه گردد یاآنکه یاء نکره یاپساوندی دیگری به‌آن افزوده گردد، بصورت الف نوشته میشود مانند «مأوای خود، ماوایی گزید».

۱۰۶ - مدّبران : مدّبر، اسم‌فاعل ازتدبیر.

*قاعده مربوط به‌جمع الف ونون : چنانکه درتعلیق بردیباچه گفته شد، ما بایدشیوهٔ سعدی را بکاربریم واسمها وصفتهای عربی را در مورداشخاص مانند نامها وصفتهای فارسی باالف ونون جمع ببندیم.

۱۰۷- ممالک : جمع مملکت بفتح لام، بمعنی کشورها. ممکن است مملکت معنی مصدری داشته باشد وبجای تسلط بکار رود. درآنصورت درزبان‌عرب، لام‌آن باهر سه حرکت خوانده میشود.

۱۰۸ - مضرت : بفتح ضاد، مصدر میمی وحاصل مصدر بمعنی زیان بردن‌وزیان. جمع‌آن مضار باتشدید راء.

۱۰۹ - مشورت : بافتح واو، اسم مصدر اشاره است ومعنی حقیقی‌اشاره، نظردادن‌و بیان مصلحت کردن است.

۱۱۰ - نسق: باسکون سین، مصدر وبمعنی نظم‌وترتیب است. نسق بفتح سین بمعنی مرتب میباشد. بعلاوه گاهی درزبان فارسی نسق بمعنی کیفر ومجازات استعمال میشود. لکن لفظی‌که به‌این معنی است اززبان مغولی گرفته شده.

۱۱۱ - درختی که اکنون گرفتست پای ...
مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۱۱۲ - گرفتست پای : یعنی ریشه دوانیده است.

۱۱۳ - هلی : فعل مضارع التزامی، دوم شخص مفرد ازمصدرهلیدن وهشتن‌بمعنی بحال خود واگذاشتن است.

۱۱۴ - گردان : جمع گرد، بمعنی دلیران. در بعضی نسخه‌ها «به گردونش» ضبط شده یعنی بانیروی گردون(فلک) آنرا نمیتوانیم ریشه کن کنیم (ضبط اول صحیحتر مینماید).

۱۱۵ - برنگسلی : ازمصدربرگسلیدن‌بمعنی‌برنخواهی‌کند وجدا نخواهی ساخت.

۱۱۶ - سرچشمه شاید گرفتن به‌بیل ... مراد این است که پیشگیری هر خطر آسان است چنانکه پیشگیری آب ازسرچشمه بابیل امکان پذیراست لکن چـون از موقع بگذرد دیگرخطر، قابل پیشگیری نیست چنانکه بسا است‌که بافیل هم نتوان از سیلاب گذر کرد. (میان پیل وبیل، جناس خط یاجناس تصحیف است).

۱۱۷ - مقرر: اسم مفعول از تقریر، بمعنی برقرار شده .

۱۱۸ ـ تجسس : جستجوی حال و بازرسی خبر است و جاسوس، از این ریشه می‌آید. معنی مجرد "جسّ"، آزمایش کردن با دست است .

۱۱۹ ـ بقعه: بمعنی جای و مکان و جمع آن بقاع با کسر اول است.

۱۲۰ ـ واقعه دیده : بمعنی جنگ دیده . واقعه و وقعه ، هم بمعنی حادثه و هم بمعنی جنگ مهم است .

۱۲۱ - شعب : با کسر شین ، درهٔ کوچک میان دو کوه . جمع آن شعاب با کسر شین است .

۱۲۲ ـ سفر کرده و غارت آورده : جملهٔ وصفی است.

غارت :اسم مصدر بمعنی یغما و مصدر آن اغاره است و در اینجا مجازاً بمعنی مال حاصل از یغما اراده شده است .

۱۲۳ ـ سلاح : با کسر سین بمعنی ساز و برگ جنگ . جمع آن اسلحه است .

۱۲۴ ـ رخت : بمعنی لباس و لوازم سفر و اثاثهٔ خانه. معرب آن رخت و رختج است و در زبان معمولی، رُخوت هم که جمع رخت است استعمال میشود .

۱۲۵ ـ نخستین : نخست ، بمعنی اول و آغاز. نخستین، بمعنی اولین است . ریشهٔ پازند آن، نخوست (Nakhust) میباشد. بنابراین، فتح نون مطابق با اصل است ولی بنابر قاعدهٔ اتباع میتوان نون را به تبعیت حرف خ ، مضموم تلفظ کرد .

۱۲۶ ـ تاخت : فعل ماضی مطلق از مصدر تاختن . در اینجا بمعنی حمله آوردن است .

۱۲۷ ـ پاس : بمعنی مقداری از زمان است و شاید یک ششم شبانه روز باشد و ریشهٔ آن پهلوی است .

۱۲۸ ـ قرص خورشید در سیاهی شد ..

بیت بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف موصول مردف.

قرص و قرصه در لغت عرب بمعنی گردهٔ نان است و با این معنی قریب به ریشهٔ گرد در زبان فارسی است و بتدریج بر شکل گرد و بر تمام آنچه از خورشید و ماه دیده میشود اطلاق شده و شاید قرص از لفظ یونانی Khoros مأخوذ باشد چه این لفظ یونانی بر سرود دسته جمعی (Choeur) اطلاق میگردد که بر گرد محراب میخواندند .

مراد بیت، تشبیه فرورفتن قرص خورشید در ظلمت ، به فرو شدن یونس پیغمبر در دهان ماهی است .

۱۲۹ ـ یونس :(jonas) در تلفظ عربی با ضم نون و در تلفظ فارسی با کسر نون،

یکی ازانبیاء بنی‌اسرائیل است که درتورات، سفری به‌او منسوب است وشرح حال اودرآن سفر ودرسورهٔ انبیاء آیات ۸۷ و ۸۸ وسورهٔ صافات وسورهٔ قلم مذکور است . یونس را ذوالنون نیز گویند. وی ازطرف حق مأمورارشاد مردم‌نینوابود. ازگمراهی ایشان دلخسته شد وخواست‌بگریزد . به‌کشتی‌آمد اماکشتی درسیرخودبخطرافتاد. بناشد یکی‌ازمسافرین را به‌دریا افکنند تاکشتی سبك شود. قرعه بنام یونس افتاد و چون اورا به دریا افکندند نهنگی اقمه‌وار اورا دردهان گرفت‌وبه‌ساحل‌افکند. خداوندکدوبنی بالای سراو رویانید تا بروی سایه افکند وبزی‌کوهی، اورا شیرداد تانیروی ازدست داده را باز یافت . آنگاه یونس ازدلخستگی خود پشیمان شدوبرای انجام فرمان الهی به نینوا بازگشت .

(راجع به‌یونس ، رجوع شود به‌اعلام‌قرآن‌مجید ازنگارنده) .

۱۳۰ ــ کمین : کمین، عده‌ای است که پنهان شوند وفرصت نگهدارند تا یکباره به‌دشمن حمله‌آورند ومجازاً بر کمینگاه اطلاق میشود .

کُمون، بمعنی درنهان بودن ومکمن، بمعنی کمینگاه وکامن ، بمعنی نهفته از همین ریشه است .

۱۳۱ ــ یگان‌یگان : یگان یگان ویك‌یك (یك به‌یك، یکایك)، عدد توزیعی‌است. همچنانکه ، یگانه ، مخفف یك‌گانه است ، یگان‌یگان مخفف «یك‌گان یك‌گان» است .

۱۳۲ ــ کتف : درعربی بفتح اول وکسرثانی وبکسراول وسکون ثانی وفتح اول وسکون ثانی‌تلفظ میشود ولی‌درفارسی، سبکترین تلفظ یعنی بکسراول وسکون ثانی‌پذیرفته شده‌وبمعنی‌شانه ودوش‌است .جمع کتف، اکتاف .

۱۳۳ ــ بامدادان: بمعنی صبح وفردا صبح . ریشهٔ‌پهلوی‌آن بامدات(bâmdât) است ومرکب است از«**بام**»و «**داد**» والف ونون‌آن نشانهٔ قید زمان است .

۱۳۴ ــ درگاه : اسم مرکب ازدر و **گاه** . ادات‌مکان .

۱۳۵ ــ همه را بکشتن اشارت فرمود: یعنی دستورکشتن همه‌را صادر کرد . «را» درعبارت« همه‌را»نشانهٔ تخصیص است و**همه** ، مضاف‌الیه است برای‌کشتن و درمحل مفعول واقع شده است .

۱۳۶ ــ اتفاقاً : مصدر باب افتعال‌ازفعل:وفق،یفق . اتفاق بمعنی جور آمدن است وباتنوین نصب، بعنوان قید زمان درزبان فارسی بکارمیرود و بجای مفعول‌فیه عربی‌است. ممکن است بجای اتفاقاً، گفته شود: اتفاق‌را .

*قاعده : تنوین‌نصب، بصورت الف‌نوشته‌میشودمگر درموردی‌که لفظ عربی تنویندار با تاء مربوط (ة) یا همزه ختم شود . در آنصورت علامت تنوین نصب، فقطدوفتحه‌است مانند عجالتاً ، ابتداً . درزبان فعلی‌فارسی، ظاهراً سه لفظ است‌که با تاء اصلی‌ختم‌میشود

وبا تنوین نصب استعمال میگردد وآن سه لفظ : موقتاً واثباتاً و ذاتاً میباشد . بنابراین باقی، الفاظ مختوم‌بادت» وتنوین نصب بایدبصورت (ة) نوشته شود مانند نسبةٌ. بهتراین‌است که ازاستعمال این گونه صورت درفارسی اجتناب شود . بجای نسبةٌ گفته شود به‌نسبت و بجای وکالةٌ گفته شود باوکالت .

۱۳۷ ـ عنفوان : درزبان‌عربی، مضاف به‌شباب یاخمر استعمال میشود ودرفارسی فقط استعمال نوع اول معمول است . عنفوان جوانی، آغازجوانی است .

۱۳۸ ـ شباب : بمعنی جوانی .

درعبارت: «میوهٔ عنفوان‌شبابش نورسیده»، استعاره بکاررفته است زیرا لذات‌جوانی به‌درخت‌برومندیاباغ همانندگردیده . بنابراین ، اضافهٔ میوه به‌عنفوان ، اضافهٔ استعاری و اضافهٔ عنفوان به‌شباب، اضافهٔ تخصیصی یابیانی است .

۱۳۹ ـ عذار : بکسرعین درعربی چند معنی دارد ویکی ازمعانی‌آن، گونه‌است و مراد ازسبزهٔ گلستان عِذار ، ریش است ومعنی جمله چنین میشود : تازه ریش برآورده بود .

۱۴۰ ـ دمیدن : بمعنی برآمدن وظاهر شدن .

۱۴۱ ـ شفاعت : بمعنی میانجیگری است ورویِ شفاعت برزمین‌نهاد، یعنی بعنوان شفاعت، پیش‌شاه، زمین خدمت بوسید وتعظیم واحترام بجای‌آورد .

۱۴۲ ـ برنخورده: یعنی ثمرومیوه نخورده است. «بر» مخفف «بار» است .

۱۴۳ ـ ریعان: بفتحتین بمعنی نمو ورشد وافزایش است.

۱۴۴ ـ تمتع : مصدر باب تفعل بمعنی بهره‌مندی . تمتع‌نیافته ، ماضی نقلی منفی، باحذف رابط است .

۱۴۵ ـ توقع : مصدرباب تفعل، بمعنی انتظارانجام‌کاری‌داشتن.

۱۴۶ ـ منت‌نهادن : بمعنی احسان‌کردن است .

۱۴۷ ـ پرتونیکان نگیرد هرکه بنیادش بداست . . .

بیت‌بروزن شمارهٔ ۱۴ باقافیهٔ موصول مردف .

۱۴۸ ـ بنیاد :ازریشه پهلوی Bun - dât. مرکب از **بن وُ دات** (دادن).

۱۴۹ ـ نااهل : صفت مرکب از «نا» ، پیشاوند نفی‌و«اهل» ، صفت عربی بمعنی شایسته .

* قاعده راجع به‌ترکیب صفت با حرف نفی فارسی: ترکیب صفات عربی باپیشاوند نفی فارسی، بسیار بجا است. ازقبیل ناصالح ، ناقابل، نالایق .

۱۵۰ ـ گردکان : گردو .

۱۵۱ - گنبد : بنای مدوری است که بر فراز مسجدها و معبدها میسازند. ریشهٔ پهلوی آن «Gumbat» و معرب آن جنبد و گویا اصل آن آرامی باشد. مراد بیت آن است که هر که بنیاد و اصلش بد باشد، پرتو نیکان را بخود نمیگیرد و تربیت برای نااهل مانند گردکان است بر گنبد که قرار نمیگیرد و فرو می‌افتد. البته بعضی از علمای جدید پداگوژی (تعلیم و تربیت) با گفتهٔ سعدی مخالفند و تربیت و پرورش را بسیار مؤثر میدانند ولی ثابت شده است که بعضی امور وراثتی، چه جسمانی و چه اخلاقی، تغییرپذیر نیست یا تاثیر تربیت در آن زیاد محسوس نمیباشد. میتوان گفت مراد سعدی از بد بودن بنیاد، بدی سرشتهای وراثتی است.

۱۵۲ - تبار: درفارسی بمعنی دودمان و بمعنی اصل و نژاد است اما درعربی بمعنی هلاك استعمال میشود، دراینجا مراد، معنی فارسی آن است.

۱۵۳ - اخگر : ذغال نیم‌افروخته، مراد این است که خاموش کردن آتش و بجا گذاشتن ذغال نیم‌افروختهٔ آن و کشتن مار و نگهداشتن ماربچه، برخلاف عقل است.

۱۵۴ - افعی: مخفف، افعاء.

۱۵۵ - ابر اگر آب زندگی بارد....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ موصول.

دربیت اول، ابر، مسندالیه است وجملهٔ: «اگر آب زندگی بارد» مسند آن میباشد. **اگر**، دراینجا درمعنی فرض بکاررفته. مراداین است: بفرض اینکه ازابر، آب زندگی فرو ریزد ممکن نیست که باپرورش آب حیات، درخت بید، میوه برآورد یا نی بوریا، شکر دهد همچنین باشخص فرومایه وپست، روزگارخود بسر مبر زیرا اوچون نی بوریا است و توقع شکرازاو نمیتوان داشت.

۱۵۶ - طوعاً وکرهاً : بمیل یابیمیل. طوع وکره، هر دو مصدر عربی است و بمعنی اسم فاعل بکار رفته ودراینجا قیدحالت است.

۱۵۷ - دام ملکه: جملهٔ دعایی است بمعنی: پادشاهیش بردوام باد. دام، فعل ماضی و ملك، فاعل آن وهاء، مضاف الیه است.

۱۵۸ - سلك : بکسرسین بمعنی رشته.

۱۵۹ - یاءِ ، در، «یافتی» و «گرفتی»، یاء استمراری وشرطی است.

* قاعده راجع به فعل شرط : بعدازکلمهٔ «اگر» که فرض را برساند فعلهای شرط و جزا درگلستان بصورت ماضی بایاء شرطی همراه است.

۱۶۰ - بغی : ستم.

۱۶۱ - عناد ، بکسرعین، دشمنی. مصدردوم باب مفاعله.

۱۶۲ ـ متمکن : دارای مکان‌ومکان پذیرنده . (متمکن معنی دیگری هم‌دارد وآن دارای مکنت وثروت است، لکن‌آن معنی دراینجا مراد نیست) .

۱۶۳ ـ کُلُّ مَوْلودٍ یولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَاَبَواهُ یُهَوِّدانِهِ وَ یُنَصِّرانِهِ وَ یُمَجِّسانِهِ

اصل حدیث درتفسیرمجمع‌البیان بااین عبارت ضبط است :

کُلُّ مَوْلودٍ یولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ حَتّیٰ یُعْرِبَ عَنْهُ لِسانُهُ فَیَکونُ اَبَواهُ هُمَا اللَّذَیْنِ یُهَوِّدانِهِ اَوْیُنَصِّرانِهِ اَوْ یُمَجِّسانِهِ درجامع‌الصغیر به‌روایت اسودبن سریع، عبارت حدیث چنین است :

کُلُّ مَوْلودٍ یولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَیَکونُ اَبَواهُ هُمَا اللَّذَیْنِ یُهَوِّدانِهِ وَ یُنَصِّرانِهِ وَ یُمَجِّسانِهِ درسراج‌المنیر، شرح‌جامع‌الصغیر، بعد از«کل‌مولود»، عبارت: «من بنی‌آدم» اضافه شده است : معنی حدیث چنین است : هرکودکی ازفرزندان آدم ، مطابق فطرت و آفرینش اصلی متولد میشودتاآنکه زبان بازکند. آنگاه پدر ومادرندکه اورا به‌آیین یهود یانصاری یابه‌کیش‌مجوس درمی‌آورند . مراد از فطرت، عقیده به‌توحید است واشاره است‌به آیهٔ ۳۰ ازسورهٔ روم :

فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّینِ حَنیفاً فِطْرَتَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لاتَبْدیلَ لِخَلْقِ اللهِ

ترجمه : روی خودرا بامیل به‌حق، بجانب دین متوجه گردان وآن سرشت خدایی است‌که مردم را موافق‌آن آفریده وهیچ تبدیل وتغییری برای‌آفرینش خدا نیست.

حدیث‌کل مولود ... بواسطهٔ اسودبن سریع ازپیغمبراکرم روایت شده ودرکتابهای مسانید ابی‌یعلی وطبرانی وبیهقی ضبط است .

۱۶۴ ـ پسرنوح بابدان بنشست ...

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مطلق مردّف.

بیت اول این قطعه اشاره دارد به قصهٔ طوفان نوح : هنگامی‌که طوفان روی زمین‌را فراگرفت ونوح، نیکان را درکشتی جای داد، یکی ازپسران نوح‌که صالح نبود دعوت‌پدر را نپذیرفت وگفت: به‌کوهستانی پناهنده خواهم شد. اما اندیشهٔ وی تحقق نیافت ودستخوش طوفان‌شد. حضرت نوح به‌خداوند عرضه داشت‌که اوفرزند من است. پاسخ‌آمد‌که اوبواسطهٔ اعمال ناشایستهٔ خود درزمرهٔ اهل‌تونیست. بعضی نام این‌پسررا، کنعان ضبط کرده‌اند وتورات اورا ازنوادگان نوح معرفی کرده. این قصه درسورهٔ هود ازآیهٔ ۴۲ تاآیهٔ ۴۸ مذکوراست. (رجوع‌شودبه‌مقالهٔ‌نوح‌دراعلام قرآن ازهمین‌مؤلف).

دربعضی ازنسخ‌آمده است: بابدان یارگشت همسرلوط ... الخ. درآنصورت، اشاره است به‌قصهٔ لوط یکی ازپیغمبران بنی‌اسرائیل‌که داستانش درقرآن‌مجیدچندین‌بارآمده واز

آنجمله درسورهٔ هودهم (آیهٔ ۷۸ تا ۸۲) مندرج‌است ودرتورات هم، داستان وی باتفصیل بیشتری مذکوراست : زن‌لوط مردم شریر را ازمهمانان لوط باخبر ساخت وآنان رابطلب فساد برانگیخت . (رجوع شود به گفتاره«لوط» دراعلام قرآن ازهمین مؤلف) .

۱۶۵ - سگ اصحاب کهف.... اشاره دارد به داستان اصحاب کهف که درقرآن مجید سورهٔ کهف خلال آیات ۹ تا ۲۲ مذکوراست ودرداستانهای اروپایی هم، خفتگان شهر افسوس شهرتی دارند وبقراری که درکتاب اعلام قرآن (ازهمین نویسنده) آمده است قصهٔ اصحاب کهف، حادثهٔ تاریخی است که حاکی ازمنازعات دوفرقهٔ مسیحی بوده است . یکی‌از این دوفرقه، نسطوریها وفرقهٔ دیگرطرفداران‌اوتیشس بودند. خلاصهٔ‌قصه این‌است که‌در زمان یکی ازپادشاهان روم، دقیانوس (دسه‌ئوس) کـه دعوی الوهیت داشت عـده‌ای خدایی اورا نپذیرفتند وبه‌خدای یگانه معتقد شدند وازترس خشم پادشاه، راه بیابان پیش گرفتند. سگی همراه‌آنان شد، ایشان پس‌ازطی مسافتی درمغاره‌ای‌جای گرفتند ودرآن غار ، چندین سال بخواب‌فرو رفتند . پس‌از انقضاء عصرتوحش وروی‌کارآمدن دولت توحید، ازخواب گران بیدارشدند.(رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ اصحاب کهف) .

۱۶۶ - مردم: بمعنی انسان‌است‌ازریشهٔ پهلوی **martom**. دراینجا معنی مجازی آن مراد است‌زیرا سگ اصحاب‌کهف، به‌صورت انسان درنیامد بلکه چون طالب‌راه‌حقیقت شد ازاین‌رو سزاوار نام مردم گردید .

۱۶۷ - ندما : جمع ندیم بمعنی خدمتگزارمحرم .

۱۶۸ - تا : حرف‌ربط است وجملهٔ مرتبط باآن، مقدراست وتقدیرآن چنین است: بکوشیدند تا .....

۱۶۹ - دانی که چه‌گفت زال بارستم‌گرد...

رباعی بر وزن شمارهٔ۵ باقافیهٔ مقید .

۱۷۰ - زال: دراصل زار (Zâr) بمعنی‌پیربوده و راء آن به‌لام مبدل شده است و پدررستم بمناسبت سفیدی موی به‌این وصف موصوف یا به‌این‌نام موسوم گردیده .

۱۷۱ - رستم : رستم درریشهٔ پهلوی مرکب از**رس** بمعنی نموّ و **تهم** بمعنی دلیر است وباتهمتن، همریشه وهم‌معنی‌است.

۱۷۲ - گُرد : بمعنی شجاع وپهلوان ودراینجا صفت رستم است .

۱۷۳ - نتوان: فعل است و غالباً مسندالیه آنرا حذف میکنند چنانکه میگوییم: نتوان یا نمیتوان گفت .

۱۷۴ - به‌نازونعمت برآورد : یعنی وزیر، بافراهم کردن‌همهٔ وسیله‌های‌آسایش، اورا بالاوپیش‌آورد .

۱۷۵ ـ استاد: ریشهٔ آن مرکب است از **او** و **ستاد** بمعنی پیش ایستاده. معرب آن، استاذ است که آنرا براساتذه جمع میبندند. گاهی در گفتگو، استاد را که فارسی است بروزن اساتید جمع بسته‌اند. **اوستاد** و **اوستا** هم تلفظ شده است.

۱۷۶ ـ حسن خطاب وردجواب: رویهم، علم محاضره را تشکیل میدهد. علم محاضره، دانشی است که چگونگی گفتگو با طبقات مختلف مردم و کیفیت پاسخگویی مناسب را می‌آموزد.

۱۷۷ ـ آداب: جمع ادب وادب درلغت بمعنی ظرافت است وازنظر روانشناسی، ملکه‌ای است که دارندهٔ خود را ازموجبات نقص‌وزشتی دورمیدارد. آداب، مجموعهٔ شئانی است که درخورشخص یا امری باشد.

* قاعده راجع به اجتماع دوهمزه درجمع بروزن اَفعال: اسمهای عربی که باهمزه آغاز شود، درجمع بروزن افعال، چون دوهمزه جمع می‌آید همزهٔ دوم به الف مبدل میگردد مانند: آداب، جمع ادب وآثار، جمع اثر وآباء، جمع اب.

۱۷۸ ـ همگنان: با «گ» فارسی، مرکب از **هم** ادات مشابهت و **گن**، بمعنی جنس، والف ونون جمع. رویهم بمعنی همجنسان است وگن با **genre** درفرانسه و **gender** در انگلیسی وجنس عربی وگنس درلاتین همریشه است.

همکنان، باضم کاف بمعنی همکاران است. از موارد استعمال این دولفظ معلوم میشود که همکاران یاهمجنسان باید درصحنه حضورداشته باشند تا همگنان و همکنان بر آنان اطلاق گردد.

۱۷۹ ـ شمایل: مفردش شمال بکسر شین وشمیله، بمعنی طبع.

۱۸۰ ـ شمه: بفتح شین و تشدید میم، مصدر مرّه بمعنی بو کردن است. اما در فارسی بمعنی بهرهٔ اندك، استعمال میشود.

۱۸۱ ـ جبلت: بادو کسره وتشدید لام مفتوح بمعنی سرشت.

۱۸۲ ـ عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید مردَّف.

عاقبت و کلماتی نظیر آن ازقبیل: آخرالامر وابتدا، درفارسی، بعنوان قیدزمان استعمال میشود. درحقیقت، حرف اضافهٔ «در» پیش ازاین الفاظ، حذف شده است.

این بیت شاید اشاره به‌قصهٔ کفتار باشد که مردی به‌تربیتش همت گماشت ودر آخر کار کفتار اورا درید ودرعرب ضرب‌المثل شد. شاعرعرب گفته است:

وَمن یزرَع المعروف فی غیر اهله
یُلاق[۱] الّذی لاقیٰ مُجیر امّ عامر

ترجمه: کسی که بشخص ناشایسته نیکی کند، به او آن رسد که به پناه دهندهٔ کفتار

رسید (ام عامر، کنیهٔ کفتار است) .

۱۸۳ ـ سالی دو : در زبان فارسی گاهی عدد یا قید مبهم مقدار را بعد از معدود نکره می‌آورند و این ترکیب بیشترعدد تقریبی را نشان میدهد مثلا سالی دو یعنی دو سال . روزی چند یعنی چند روز . اما این گونه عبارت، تا عدد چهار بیشتر دیده نشده است .

۱۸۴ ـ اوباش : مردم پست . مفرد آن ، «وبِش» بفتحتین یا «وَبْش» بفتح واو وسکون باء است که درفارسی استعمال ندارد .

۱۸۵ ـ مرافقت : مصدر باب مفاعله بمعنی دوستی .

۱۸۶ ـ دست تحیر به دندان گزیدن : کنایه ازحیرت زیادتوأم باافسوس است.

۱۸۷ ـ شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ..

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مطلق .

۱۸۸ ـ چون : کلمهٔ استفهام و برای پرسش ازکیفیت است و استفهام آن انکاری است . یعنی جواب آن منفی میباشد . مرادچنین است : چگونه شخص میتواند ازآهن بد، شمشیرخوب وبرنده بسازد . همچنین هیچگاه،افراد فاقد شخصیت بوسیلهٔ تربیت نمیتوانند تحصیل شخصیت کنند . چنانکه باران ، باآنکه لطافت طبعش مورد اتفاق همه است ،درباغ موجب روییدن لاله ودرشوره زارسبب پیدا شدن خس میگردد .

۱۸۹ ـ کس : دراین بیت « کس » ، بمعنی دارای شخصیت وناکس بمعنی پست و فاقد شخصیت استعمال شده است .

۱۹۰ ـ بوم : در اینجا زمین شیار نکرده است . معنی بوم ، مسکن و مأوی است که ازلفظ اوستایی bûmi گرفته شده .

شوره بوم:زمین شوره زار است . شوره زار، مرکب است از «شوره» وادات «زار». ادات «زار» یا «سار» بر کثرت دلالت دارد . مانند : «گلزار» ، «کوهسار» . شوره‌زار معمولا برزمینی که ازاحجارنمکی ساخته شده‌باشد اطلاق میگردد ودراصطلاح شیمی، شوره، ملح خاصی است مرکب از ازت و اکسیژن وپطاسیم بافرمول «No_3k» معرّب شوره، «شورج» است .

۱۹۱ ـ خس : بمعنی خاشاك است و مجازاً مردم فرومایه را ، خسان مینامند .

۱۹۲ ـ زمین شوره سنبل بر نیارد...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مقید موصول .

۱۹۳ ـ تخم عمل: بهتراین است که تخم وعمل با واو عطف خوانده شود . مراد چنین میشود :

نباید بذروکار را ضایع گردانید واززمین شوره نمیتوان انتظار پروردن سنبل داشت .

حکایت «۵»

سرهنگزاده‌ای را بر درسرای اغلمش دیدم ...

۱۹۴ ـ سرهنگ : بمعنی سردار است.

۱۹۵ـ اغلمش : باضم اول وفتح سوم وکسرچهارم ، نام یکی از حاکمان جزء است که بر عراق عجم ، مدتی درفاصلهٔ ۶۱۰ تا ۶۱۷ از طرف سلطان محمد خوارزمشاه حکومت داشته است .

۱۹۶ـ کیاست : بمعنی زیرکی است وصفت آن کیّس بروزن سیّد است .

۱۹۷ـ زایدالوصف : بیش ازآنکه بوصف آید وقابل بیان باشد .

زاید : اسم فاعل است .

*قاعده راجع به‌اضافه لفظی: درزبان‌عربی‌اسم فاعل‌واسم‌مفعول وصفات‌دیگر به‌معمولهای خوداضافه‌میشودواین نوع‌اضافه‌را اضافهٔ‌لفظی مینامند. در زبان‌فارسی اینگونه صفتها بصورت مرکب درمی‌آید ازقبیل : نیکمحضر ، زشتروی .

۱۹۸ـ آثار : جمع‌اثر. معنی حقیقی‌آن‌جای پا است وازباب تعمیم، هرگونه نشانه‌را اثر گویند .

۱۹۹ـ بزرگی : یاء‌درکلمه‌های‌بزرگی وخردی‌و سروری‌وهوشمندی‌وبلندی، «یاء» مصدری است .

*قاعده : «یاء» مصدری به‌صفت اضافه‌میشود وجانشین لفظ «بودن» است .

۲۰۰ـ ناصیه : موی پیشانی ومجازاً پیشانی است . جمع آن ، «نواصی» میشود .

۲۰۱ـ پیدا : اصل‌پهلوی‌آن Paytak مأخوذ از ریشهٔ سانسکریت . اسم مصدر آن «پیدایی» است‌و«پیدایش» درست نیست زیرا «ش» مصدری به‌فعل‌امر اضافه‌میشود نه بصفت‌مانند: گردش ، بینش .

۲۰۲ـ بالای سرش زهوشمندی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ‌مقید موصول.

یعنی بواسطهٔ هوشمندی ، ستارهٔ اقبال وبلندی مقام بالای سرش تابان بود.

۲۰۳ـ مقبول : پذیرفته ، پسندیده .

۲۰۴ـ جمال : زیبایی ظاهری است وعنصر اصلی‌آن ، تناسب ترکیب است .

۲۰۵ـ کمال : بمعنی تمامی‌است که هم برجنبه‌های جسمانی وهم برجنبه‌های معنوی اطلاق میشود .

۲۰۶ـ توانگری به‌هنراست نه به‌مال وبزرگی به‌عقل است نه به‌سال: دوقرینهٔ

مرصع است وتمثلی است که نظیر آن درگفته‌های بزرگان ادب عرب آمده وکلماتی درهمین معنی منسوب به حضرت علی است : اَلشَّرَفُ بِالْعِلْمِ وَالْاَدَبِ لابِالْاَصْلِ وَالْحَسَبِ

اَلْفَضیلَةُ بِالْاَدَبِ وَالْکَمالِ لابِکَثْرَةِ الْمالِ وَ جَلالَةِ الْاَعْمالِ

۲۰۷- متهم : بفتح هاء ، اسم مفعول ازباب افتعال از ریشهٔ «وهم» است .

*قاعده راجع به باب افتعال: درعربی هرگاه فعل معتل الفاء به باب افتعال نقل شود، حرف علهٔ آن به تاء بدل شده درتاء زائد ادغام میشود . چنانکه «وهم» میشود اتهم ، اتهام و «وصل» میشود اتصل ، اتصال . ضمناً باید دانست که «اتهم» بصورت فعل لازم هم استعمال ده است . میگویند : «اتهم الرجل» یعنی برآن مردتهمت واقع شد . بنابراین معنی متهم ، کسر هاء یعنی بصورت اسم فاعل هم درست است وبمعنی شخصی است کــه براو تهمت وارد أمده باشد . تهمت زننده رامفتری مینامند . مصدر مفتری ، افتراء است از ریشهٔ فریة ، بمعنی دروغ .

۲۰۸- بیفایده ، ممکن است صفت سعی گــرفته شود وممکن است سعی با سکون آخر تلفظ گردد وبیفایده قید وصفی باشد .

۲۰۹- دشمن چه زند چومهربان باشد دوست ....

مصراع بروزن شمارهٔ ٥

چه زند : یعنی چگونه میتواند لطمه‌ای واردآورد . در بعضی نسخه ها ، «چه کند» ضبط شده است .

۲۱۰- الا به‌زوال نعمت من واقبال دولت خداوندی باد: دراین عبارت، صنعت احتراس بکار رفته بدین معنی که ممکن است اقبال دولت خداوندی معطوف برزوال نعمت گرفته شود و چون این معنی ، ممدوح را خوش نمی‌آید ، بافعل التزامی «باد»، بصورت جملهٔ مستقل‌دعایی درآمده ودرعین حال اشاره به محسود بودن اقبال دولت خداوندی نیزهست .

جملهٔ اول این عبارت ترجمهٔ سخن معاویه است که گفت :

كُلُّ النّاسِ يُمْكِنُنی اَنْ اُرْضِیَهُ اِلّاَ الْحاسِدَ فَاِنَّهُ لایُرْضیهِ اِلّاَ زَوالُ نِعْمَتی

(محاضرات راغب اصفهانی).

۲۱۱- توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیه‌مقید .

۲۱۲- به‌رنج دراست : یعنی در رنج است .

۲۱۳- مشقت: بفتح شین بمعنی سختی مصدر میمی است. جمع آن مشاقّ باتشدید«قاف»،

۲۱۴- شوربختان به آرزو خواهند ....
قطعه بروزن شمارۀ ۱ باقافیه مردف .

۲۱۵- مقبلان را :

مقبل : اسم فاعل است ازاقبال بمعنی نیکبخت .

را : برای اختصاص است ومقبلان ، مضاف الیه است برای جاه .

۲۱۶- جاه : بمعنی آبرو ، دراصل ، وجه بوده وپس ازقلب مکانی ، حرف واو به الف مبدل شده است .

۲۱۷- شب‌پره چشم : اضافۀ مقلوب است یعنی چشم شب‌پره وممکن است چشم ، برای شب‌پره بدل باشد . مراد ازشب‌پره ، خفاش است . خفاش بضم خاء پرنده‌ای‌است زایا وپستاندار که انگشتانش باپرده‌ای بهم وصل شده وپردۀ انگشتان برای او بمنزلۀ بال است و باآن پرواز میکند وشبیه به‌موش است . چون در روز نمیبیند برای صید طعمه شبها بیرون می‌آید . اخیراً پی‌برده‌اند که درخفاش نیروی خاصی است که مانند رادار ازآن استفاده میکند. خفش به‌فتحتین بمعنی ضعف بینایی است وشخص ضعیف البصر راخفش بکسر فاء واخفش مینامند.

میان چشم وچشمه ، نوعی جناس موجوداست . هاء شب‌پره ، آوند ساختن اسم از صفت است . انتخاب شب‌پره دربیت وقرار دادن آن بعد ازعبارت «به روز» ، صنعت تضاد بوجود آورده است .

۲۱۸- راست خواهی : جملۀ شرطی است ، بتقدیر «اگر».

۲۱۹- آفتاب ، سیاه : جمله‌ای است که رابط آن بقرینه حذف شده است . آفتاب مسندالیه وسیاه مسند آن است .

حکایت «۶»

یکی را از ملوك عجم حکایت کنند ...

۲۲۰- رفتن بجهان : کنایه از راه بیابان گرفتن وترك کشور گفتن است .

۲۲۱- کربت : بضم کاف لفظ عربی‌است بمعنی اندوه و «کرب» با دوفتحه نیز بهمین معنی است .

۲۲۲- غربت : بمعنی دوری وغریبی . میان کربت وغربت نوعی جناس است .

۲۲۳- ارتفاع : دراینجا بمعنی دخل و درآمد و برداشت است و معنی اصلی آن بلندی است .

۲۲۴- ولایت : دراینجا بمعنی کشور است . درصدر مشروطه ، کشور ایران را به‌چهار ایالت وده ولایت قسمت کرده بودند . ولایت ، بمعنی اختیاری و حکمفرمایی نیز هست . دراصطلاح صوفیان ، ولایت نیرویی است الهی که به‌اشخاص خاصی اعطاء میشود و

دارندهٔ آن ، قدرت تصرف در همهٔ امور جهان دارد . این چنین کس را ولی مینامند که جمع آن اولیاء است . ولایت ، بفتح واو بمعنی دوستی است .

۲۲۵ـ هر که فریادرس روز مصیبت خواهد …

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف .

در این بیت ، «هر که» مسندالیه است وضمیری که باید به آن راجع شود و مفعول صریح فعل «گوی» باشد ، حذف شده است . تقدیر چنین است : اورا بگوی .

۲۲۶ـ بیگانه : ریشهٔ پهلوی آن beganak بمعنی غریب واجنبی، ضد خویشاوند وضد معنی مجازی یگانه .

۲۲۷ ـ حلقه بگوش : در قدیم که برده فروشی مرسوم بود ، بر بردگان نشانها میگذاشتند وگاهی آویزه‌ها برآنها می‌آویختند . از آنجمله حلقه از لالهٔ گوش آنها میگذراندند و گوشواره یا حلقه درگوش کردن ، نشانهٔ تسلیم کامل بود . نظیر بیت اخیر که شاید سعدی هم به آن توجه داشته است بیتی است از ابوالفتح بستی :

اَحْسِنْ اِلَی النّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلوبَهُمْ   فَطالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسانَ اِحْسانُ

ترجمه : به مردم نیکی کن تا دلهای آنان را بندهٔ خود سازی . دیر زمانی است که نیکی، آدمی‌را بنده‌ساخته است . در بیت اخیر سعدی صنعت قلب معنی بکار رفته است .

۲۲۸ ـ شاهنامه : در اینجا مراد از شاهنامه ، شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم حسن بن اسحاق فردوسی است . در زمان سامانیان، کتاب «ختای نامك» (خدای‌نامه) به‌زبان پهلوی نوشته شد . هنگامی که ایرانیان از زیر سلطهٔ عرب بیرون می‌آمدند ، پادشاهان و امرا برای احیای قومیّت، نویسندگان را به‌نوشتن شاهنامه وگرد آوری داستانهای قدیم تشویق میکردند . شاهنامهٔ ابومنصوری به نثرنگارش یافت و ابوالمؤید بلخی هم، شاهنامهٔ منظومی داشته که از میان رفته است . از ابومنصور دقیقی هزار بیت در سلطنت گشتاسب بجای مانده که فردوسی آن را در شاهنامهٔ خود گنجانیده است . بنابراین کاملترین شاهنامه‌ها ، همان شاهنامهٔ فردوسی است مشتمل برشصت هزار بیت به بحر متقارب مثمن مقصوریامحذوف .

۲۲۹ ـ ضحاك : داستان هجوم ضحاك ، پادشاه عرب به کشورجمشید ومغلوب‌شدن وی بدست فریدون و باپایمردی‌کاوه و زندانی‌شدن ضحاك در کوه دماوند، از قصه‌های مربوط به سلاطین پیشدادیان است که استاد ابوالقاسم فردوسی آنرا به‌نظم‌آورده . در تاریخ‌سلاطین ماد ، به پادشاهی برمیخوریم که جدّ مادری کورش کبیر است. وی «استیاگوس» یا «استیاژ» نام دارد و پادشاهی سختگیر و بدخوی بوده و مغلوب کورش هخامنشی شده‌است. بعضی ، داستان ضحاك را بازندگانی وی مطابقت میدهند. ضحاك ، برحسب ظاهر از ریشهٔ «ضحك» بمعنی بسیار خندان است لکن بدون شك ضحاك از این ریشه نیست و بنظر میرسد که محرف

«اژی‌دهاك» باشد که مرکب ازدو لفظ «اژی» بمعنی‌مار و «دهاك» بمعنی گزنده و لفظ اژدها نیز از همین ریشه مأخوذ است . میدانیم که اقوام قدیم به «توتم» قایل بودند و هر قبیله خود را ازنسل حیوانی‌نیرومند بشمار می‌آوردند . پس از گذشت دورهٔ تطور ، بازنام‌اینگونه حیوانات را برخود مینهادند مخصوصاً مار، در میان بعضی از اقوام و ملل اهمیت واعتباری داشته بنابر این‌قصهٔ مار بدوش بودن ضحاك، ابداعاتی است که از اهمیت مارو تنفرایرانیان از ضحاك سرچشمه گرفته تا جایی که گفته‌اند : میبایست ضحاك هر روز مغز چند آدمی را برآن مارها بگذارد تا آنها سیر شوند و خود او را آزار ندهند . عده‌ای جزء دوم کلمه (دهاك) را مرکب از«ده» و «آك» بمعنی ده عیب پنداشته‌اند وگفته‌اندکه این لفظ مرکب، تحریف شده وبصورت ضحاك درآمده است .

۲۳۰ ـ تعصب: بمعنی‌مایل بودن‌ویاری کردن کسی است ازجهت عصبیت قومی .

۲۳۱ ـ تقویت : بروزن تفعله ، بمعنی‌قوی کردن ونیرومند ساختن .

*قاعده‌راجع به مصدر باب‌تفعیل: مصدرباب‌تفعیل‌ازفعلهای‌معتل‌اللام بروزن‌تفعله می‌آید مانند: تغذیه، تربیه. درمهموزاللام هم‌غالباً درفارسی‌همزه به «یاء» بدل میشود مانند : تهنیه.

۲۳۲ ـ مگرسر پادشاهی نداری : مگر خیال پادشاهی درسر نمیپرورانی .

۲۳۳ ـ همان به‌که لشکربجان پروری ....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ موصول .

۲۳۴ ـ بجان پروردن : یعنی مبذول داشتن لطف وپرورش‌از روی میل ورغبت .

۲۳۵ ـ لشکر : راجع به ریشهٔ لشکر ، اختلاف است و بطور قطع نمیتوان اصل آنرا تعیین کرد ولی آنچه مسلّم است ، عسکر در عربی، معرّب لشکراست .

که سلطان به‌لشکر کندسروری : یعنی پادشاه بوسیلهٔ‌لشکرمیتواند سروری داشته باشد.

۲۳۶ ـ ایمن : بکسر الف وکسر میم بمعنی در امان وآسوده . در اصل ، آمِن اسم فاعل‌از اَمِنَ،یأمَنُ بوده وبرحسب اماله ، الف دوم آن به یاء بدل شده است .

۲۳۷ ـ نکند جورپیشه ، سلطانی ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

جور پیشه : صفت مرکب و جانشین اسم‌است. بعضی «جورپیشه»را دو کلمه پنداشته‌اند و این پندار درست نیست زیرا باآن فرض،لازم می‌آیدکه یاء در «سلطانی» یاء نکره باشد و یاء نکره بایاء مصدری‌قافیه نمیشود، بعلاوه مفاد مصراع برخلاف واقع درمی‌آید .

۲۳۸ ـ سلطانی : یاء در سلطانی ، یاء مصدری است. مراد این است‌که ازشخص ستم پیشه ، پادشاهی وسلطانی ساخته نیست .

۲۳۹ ـ چوپان : چوپان باشبان به‌ضم شین هم‌ریشه است و اصل پهلوی آن

Shupân بوده و با **Sheep** بمعنی گوسفند درزبان انگلیسی و **Chaptelle** بمعنی اغنام و احشام در زبان فرانسه همریشه است .

بیت اشاره دارد به‌حدیث :

اَیُّمَا والٍ وَلِیَ شَیْئاً مِنْ اَمْرِ اُمَّتِی فَلَمْ یَنْصَحْ لَهُمْ وَیَجْتَهِدْ لَهُمْ لِنَصِیحَتِهِ وَجَهْدِهِ لِنَفْسِهِ کَبَّهُ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَلیٰ وَجْهِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فِی النَّارِ (جامع الصغیر).

ترجمه: هر فرمانروایی که برشأنی ازشؤون امت من ولایت یابد ودر آن ، مصلحت امت را رعایت نکندو به‌مصلحت خویش و برای نفع خود بکوشد ، خداوند او را در روز قیامت به‌روی، درآتش می‌افکند .

۲۴۰ ـ طرح: بمعنی عرضه‌داشتن آمده وهمچنین سقط کردن جنین را طرح میگویند و در اینجا معنی اول مراد است .

درزبان معمول فارسی، طرح، عبارت از نقشهٔ ناتمام یا فهرست غیر کامل یا قانون و مطلبی است که مراحل اندیشیدن آن پایان نیافته باشد. از نظر حقوقی، طرح ، پیشنهادی است که نمایندگان مجلس باشرایط خاصی به‌مجلس تقدیم میدارند وقانونی را کـه دولت پیشنهـاد میکند، لایحه مینامند .

نظیر بیت سعدی این بیت ازحدیقهٔ سنائی است :

از رعیت شهی که مال ربود بن دیوار کند وبام اندود

برحسب محاضرات راغب اصفهانی، تمثیل مندرج دربیت سعدی و بیت سنائی مأخوذ از گفتهٔ انوشیروان است به‌عامل خود دروقتی که بیش‌ازنصاب معمول، ازمردم اخذکرده بود .

۲۴۱ ـ ملک‌را : مضاف‌الیه است برای طبع . «را» علامت‌اختصاص ومشعر بر تفکیک مضاف‌الیه ازمضاف‌است .

۲۴۲ ـ بنی‌عم: اسم مرکب‌عربی‌است. بنین، جمع ابن، وعم، بمعنای عمواست.

بنی اعمام: عموزادگان .

عموو خالو که درزبان‌فارسی بکارمیرود ازعم وخال درزبان عربی گرفته شده‌وافزودن واو به‌آنها ازباب آن است‌که نظیر ابو واخو شود «نون» بنین به‌اضافه، بنابرقواعد نحو عربی، حذف شده است .

۲۴۳ ـ پادشاهی کو روادارد ستم برزیردست ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۴ باقافیهٔ موصول مردّف .

۲۴۴ ـ زانکه: مخفف:ازآنکه. کلمهٔ ربط مرکب بمعنی زیرا .

۲۴۵ ـ شاهنشاه عادل را: مضاف‌الیه است برای لشکر وازباب جلب تـوجه، برمضاف مقدم شده .

حکایت «۷»

پادشاهی باغلامی عجمی درکشتی نشست ..

۲۴۶ ـ دیگرباره : درعبارت ، «دیگرباره» بمعنی بیش است یعنی بیش‌ازآن بار وپیش‌ازآن دفعه، دریا ندیده بود. دربعضی‌از نسخه‌ها «دیگر» ودر برخی «هرگز» ضبط شده است .

۲۴۷ ـ منغّص: اسم مفعول ازباب تفعیل بمعنی تیره .

۲۴۸ ـ غوطه : درلغت عرب، بمعنی سرزمین مطمئن است ولی درفارسی این لفظ ازریشهٔ تغاوط بمعنی یکدیگر را درآب فروبردن گرفته شده.همچنین غوطه در عربی، نام موضعی پرآب ودرخت، درشام است.غوطه خوردن درزبان معمول ، بمعنی فرورفتن وشناور شدن درآب است .

۲۴۹ ـ سکان : لفظ عربی‌بمعنی دُم کشتی. جمع آن سکانات .

۲۵۰ ـ قدرعافیت کسی داندکه به مصیبتی گرفتار آید : نظیر:

نِعْمَتَانِ لایُعْرَفُ قَدْرُهُما اِلّامِنْ فَقْدِهِمَا : الشَّبابُ وَالعافِيَةُ

ترجمه : دونعمت است که قدرآنها جزبا فقدان‌آنها شناخته نمیشود. آن دو نعمت ، جوانی وعافیت است .

ممکن است فعل‌این عبارت به‌صیغهٔ معلوم تلفظ‌شود و فاعل‌آن،اسم‌موصول «من» باشد وجملهٔ‌صلهٔ‌بعدازآن، مرکب‌ازفعل ماضی وضمیرمفعولی باشد دراین‌صورت‌ترجمه میشود : قدر دونعمت مجهول را نمیشناسد مگر آنکس‌که آن دو نعمت را از دست‌داده باشد .

۲۵۱ ـ ای‌سیر تورا نان جوین خوش ننماید ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۶ با قافیهٔ مردّف.

۲۵۲ ـ حوران: جمع‌حور. حوردرعربی جمع احوربمعنی سیاه چشم است که‌مؤنث آن میشود حوراء . اما درزبان فارسی‌حور وحوری بصورت مفرد وبمعنی زن بهشتی بکار میرود. «حورعین» درقرآن مجید با همین معنی‌آمده و«عین» بمعنی درشت چشم و گاو ـ چشم است .

۲۵۳ ـ دوزخ : بمعنی‌جهنم، ریشهٔ پهلوی‌آن Dôshakhv وریشهٔ اوستایی‌ان Daszhahva وریشهٔ ایران باستانی‌آن Duzhakhva - Duzhahu است.

(راجع به‌شرح دوزخ رجوع‌شود به کتاب اعلام قرآن از همین نویسنده، مقالهٔ‌جهنم).

۲۵۴ ـ اَعراف : مکانی است مرتفع میان بهشت ودوزخ. بعضی اصحاب اعراف را سرشناسان روزمحشر پنداشته‌اند ولی‌اکثر معتقدند ، آنان کسانی هستندکه گناه ایشان به‌اندازهٔ‌گناه‌اهل دوزخ نیست‌وتا مدتی استحقاق ورودبهشت را ندارند . بعبارت دیگر، اعراف

محل تصفیه است ودرعقاید مسیحیان معادل است با purgatoire. (رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ اصحاب اعراف) .

مراد ازدوبیت این است :

نان جودرنظر شخص سیرخوش‌آیند نیست باآنکه مطلوب ومحبوب گرسنگان است . مردم، ازجهت‌ذوق یا ازجهت نیاز یا ازجهت وضع زندگی متفاوتند. ممکن است چیزی‌در نظریکی زشت باشد ودیگری آنرا معشوق خود بداند چنانکه اعراف برای بهشتیان، دوزخ بشمارمی‌آید وهرگزخواهان‌آن نیستند اما همین اعراف برای مردم دوزخ، همچون‌بهشت دوست داشتنی وآرزوکردنی است .

۲۵۵ ـ فرق است‌میان آنکه یارش دربر ....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مطلق.

این بیت ذوقافیتین است . قافیهٔ اول‌آن «یارش» و«انتظارش» وقافیهٔ دوم «دربر» و «بردر» میباشد ودولفظ، تقریباً مقلوب یکدیگراست .

حکایت «۸»

هرمزراگفتند وزیران پدررا چه خطا دیدی. ...

۲۵۶ ـ هرمز : مخفف هورمزدکه اصل‌آن اهورامزدا است. چهارتن از پادشاهان ساسانی، هرمز نام داشتند وبیشتر توجه داستانسرایان به هرمز چهارم فرزند انوشیروان است‌که درسال ۵۷۹ جلوس‌کرد ودرسال ۵۹۰ میلادی مقتول شد پادشاهی بدخوی بود وباوزیران پدربدرفتاری میکرد .

۲۵۷ ـ بیکران : بی‌نهایت، بی‌حد.

۲۵۸ ـ ازآن کزتوترسد بترس ای‌حکیم ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مقیّد.

۲۵۹ ـ نبینی که‌چون‌گربه.... : تقریباً ترجمهٔ بیت‌عربی سعدی است که درحکایت پادشاه ومرد بیگناه گذشت: (اذایئس‌الانسان...الخ).

۲۶۰ ـ راعی : اسم‌فاعل بمعنی شبان است .

حکایت «۹»

یکی ازملوك عرب ، رنجوربود درحالت پیری ....

۲۶۱ ـ رنجور : صفت است مرکب ازرنج وادات **ور** .

* قاعده راجع به‌ادات «ور»: هرگاه‌کلمه‌ای با دوحرف بی‌صدای ساکن ختم شود **ور** بصورت **وْر** درمی‌آیدمانند : مزدور، دستور، رنجور .

۲۶۲ ـ امید اززندگانی‌قطع کرده : جملهٔ وصفی است .

۲۶۳ ـ بشارت: مژده. تبشیر و مبشروبشیر، از این‌ریشه در فارسی معمول است.

۲۶۴ ـ رعیت آن‌طرف : مردم ناحیهٔ دیگر. دراینجا مقصود، دشمنان است.

۲۶۵ ـ جملگی : منسوب به‌جمله است وهاء غیرملفوظ آن به «گ» بدل شده‌است. بنظر میرسد دراینجا «بجملگی» عبارت کاملتر باشد.

* قاعده راجع به هاء غیرملفوظ : هرگاه بر کلمهٔ مختوم با هاء غیر ملفوظ ، یاء نسبت یا یاء مصدری یا الف ونون جمع اضافه شود، هاء غیرملفوظ به «گ» مبدل میشود مانند: خانه، خانگی. زنده،زندگی. افسرده، افسردگان.

۲۶۶ ـ نفس‌سرد : آه حسرت .

۲۶۷ ـ مژده : گویا اصل‌مژده،مزدباشد وهاءآن ادات‌تشبیه است بنابراین، مژده بمعنی مزدگونه است ومجازاً برخبرخوش‌آیند اطلاق میشود .

۲۶۸ ـ دراین امیدبسرشد دریغ عمرعزیز....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردّف .

۲۶۹ ـ فراز: بمعنی بالااست وازدرفرازآمدن، بمعنی واردشدن است .

۲۷۰ ـ میان **امیدبسته‌وعمر گذشته باز آید** شبه تضاد است زیرا باز ، دراینجا مفید معنی تکرار است وضد بسته نیست .

۲۷۱ ـ کوس‌رحلت‌بکوفت‌دست‌اجل....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطاق مردف.

۲۷۲ ـ دست اجل : اضافهٔ دست به‌اجل، اضافهٔ استعاری است .

۲۷۳ ـ وداع : بفتح‌واو، وتودیع هردو بیك معنی‌است وبدرود گفتن واز یکدیگر جدا شدن است . وداع بکسرواو بمعنی ترك کردن است .

۲۷۴ ـ کف : مخفف کفّ است بمعنی کف دست .

۲۷۵ ـ ساعد : اندام میان مچ‌دست تاآرنج .

۲۷۶ ـ برمن افتاد مرگ دشمن کام : یعنی مرگی که‌با من ازجهت غرض و مقصود،مخالف بودوباکام دشمن موافق می‌آمد، برمن‌چیره گردید .

۲۷۷ ـ بشد : یعنی ازدست رفت. «ب» در «بشد»، برای تأکید است .

۲۷۸ ـ نادانی : مرکب است از **نا** ، ادات نفی و **دان** ، ریشهٔ دانستن و یاء مصدری .

*قاعده‌راجع به‌صفت‌منفی: درمنفی صفت‌های مشبهه‌که بانون و الف ختم شده باشد ، الف، حذف میشود. بجای «نادانا» و«ناتوانا» میگوییم: نادان وناتوان .

۲۷۹ ـ من‌نکردم : ازجملهٔ **من‌نکردم** ، کلمهٔ **حذر** بقرینهٔ جملهٔ دوم افتاده

است . لکن، معمول و بهتر این است که بقرینهٔ جملهٔ اول کلماتی ازجملهٔ دوم حذف کنند .

حکایت «۱۰»

بر بالین تُربت یحیی پیغامبر علیه‌السلام معتکف بودم درجامع دمشق....

۲۸۰ - بالین: ازریشهٔ پهلوی Bâlin بمعنی بالش زیرسر ومجازاً بمعنی بالای سرمرده یا بالای سرخفته است .

۲۸۱ - تربت: بمعنی خاک وخاک قبرو قبر .

۲۸۲ - یحیی: یکی ازپیغمبران بنی‌اسرائیل وخاله‌زادهٔ حضرت عیسی و فرزند زکریا است . خداوند درزمان پیری زکریا، هنگامی که زنش نازاد بود یحیی را از همان زن بوی عطا فرمود. قصهٔ تولد یحیی درسورهٔ آل‌عمران وسورهٔ مریم وچند موضع دیگراز قرآن مجیدمذکوراست ویحیی بوصف حصوریعنی تارک‌ازدواج موصوف گردیده‌است. (راجع بشرح داستان ، رجوع شود به اعلام قرآن، مقالهٔ یحیی) .

یحیی مبشر بظهور عیسی بود وحضرت عیسی را تعمید داد از اینرو به‌یحیی تعمید دهنده معروف است . وی درسی‌ودوسال بعداز میلاد کشته شد زیرا هیرودس را از رابطهٔ نامشروع باهیرودیا منع کرده بود وسلومه دخترهیرودیا به پاداش‌رقص خوش‌آیند خویش، ازهرودیس سریحیی راخواست وبهمین جهت یحیی مقتول گردید . نام‌مسیحی‌یحیی، یوحنا است که مردم فرانسه اورا ژان مینامند .

مسلم نیست که قبریحیی درجامع دمشق باشد اما درین محل کلیسائی به‌نام‌یوحنای مقدس به امرآنتونن پرهیزگار، امپراطورروم (۱۶۱ - ۱۳۸ م) ساخته شده بود .

۲۸۳ - جامع: مراد، مسجد بزرگی است که در آنجا نماز جمعه برپا میشود و حلقه‌های درسی نیز گاهی درآن دایر است .

۲۸۴ - دمشق: دمشق برحسب قواعد عربی بایدباکسردال وفتح‌میم باشد ولی درزبان فارسی ، میم‌آن باکسره تلفظ میشود وفتح وکسردال هردورواست. اروپاییان ، این شهر را ، داماس (Damas) و داماکوس (Damacus) میخوانند . پایتخت سوریهٔ فعلی وشامات قدیم است ودرزمان بنی امیه هم پایتخت خلافت اسلامی بوده است .

۲۸۵ - بنی‌تمیم: نام یکی از قبایل عرب است که از جهت شعر وفصاحت بیان ، معروف بودند وبه‌دین‌اسلام‌مشرف‌شدندولی پس‌ازرحلت پیغمبراکرم، مرتدگردیدند وخالدبن ولیدآنها را به‌دین اسلام بازگردانید .

۲۸۶ - موصوف: اسم مفعول ازوصف .

۲۸۷ - گزاردن: بمعنی اداکردن است وگذاشتن بمعنی نهادن همه جا استعمال میشود. فعل مضارع ومشتقات مضارع از هردوفعل «الف» و «ر» دارد از اینروی گاهی یکی

به‌دیگری مشتبه میشود باید توجه کرد.

۲۸۸ـ درویش وغنی بندهٔ این خاك درند..

بیت بروزن شمارهٔ ٥ با قافیهٔموصول.

۲۸۹ـ محتاج : اسم فاعل ازمصدراحتیاج است.

*قاعده راجع به‌اسم فاعل و اسم مفعول باب افتعال : در فعلهای اجوف از باب افتعال وانفعال وهمچنین درافعال مضاعف این دوباب ، اسم فاعل واسم مفعول ، دارای یك صورت است . مانند : مختار، منقاد ومنقادالیه، ممتد وممتدالیه.

۲۹۰ـ خاطر : مراد ازخاطر، دراینجا توجه روحانی است .

۲۹۱ـ اندیشه ناك : نگران . مرکب از **اندیشه** و**پساوندناك** .

۲۹۲ـ دراین دوقرینه، میان‌رحمت‌وزحمت ، جناس خط وتضاد است وضعیف باقوی تضاد دارد .

۲۹۳ـ به‌بازوان توانا و قوّت سردست...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقیّد.

۲۹۴ـ سردست : مراد سرپنجه است.

۲۹۵ـ بشکست : مصدرمرخم با حرف تأکید«ب». مسندالیه است برای‌خطا.

۲۹۶ـ بیت‌دوم، استفهامی وتعجبی‌است یعنی‌آیا آن کس که برافتادگان‌بخشایشی‌ندارد ترسان ازآن نیست که درزمان افتادگی کسی دستش نگیرد ؟ واورا یاری ندهد ؟

۲۹۷ـ چشم : دراین‌بیت، چشم،مجازاً بمعنی توقع وانتظاراست .

۲۹۸ ـ دماغ : بکسر اول ، مغز . دماغ بیهده پختن : کنایه از فکر بیفایده کردن است .

۲۹۹ ـ پنبه ازگوش بیرون آوردن : کنایه ازکنارگذاشتن غفلت و بیخبری و بدست‌آوردن نیروی هوشیاری است .

۳۰۰ ـ داد : درریشهٔپهلوی، **دات** بمعنی حق وقانون وعدالت است وچون برای گرفتن حق ، هیاهو وگفت وشنیدی لازم است ازاینرومجازاً داد را درمعنی مرادف‌فریاد هم بکاربرده‌اند . مراد مصراع آخراین است‌که اگر توحق مردم را ندهی بدان‌که روزی برای احقاق حق ، تعیین شده وآن ، روزقیامت است .

۳۰۱ ـ بنی‌آدم اعضای‌یك‌پیکرند..

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

این قطعهٔ سعدی ، ترجمهٔ حدیث نبوی است‌که فرمود

مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فی تَوادِّهِمْ وَ تَراحُمِهِمْ وَ تَعاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ اِذَا اشْتَکیٰ مِنْهُ عُضْوٌ تَداعیٰ لَهُ سائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمّیٰ (روایت از ابی‌هریرة).

ترجمه: حال مردم با ایمان در دوستی با یکدیگر و ابراز رحمت و عاطفت نسبت به یکدیگر حال پیکر یك انسان است که چون عضوی از آن بدرد آید، باقی اعضای آن پیکر با بیخوابی وتب با آن عضو همدردی میکنند.

ضبط مشهور «اعضای یکدیگرند» میباشد ولی درنظر نگارنده به چندین دلیل «اعضای یك پیکرند» درست‌تر مینماید زیرا اولا بیگمان قطعه به حدیث نبوی اشاره دارد وحدیث نبوی تصریح کرده که مؤمنان با یکدیگر مانند اعضای یك پیکر میباشند. ثانیاً اعضای یکدیگر بودن قابل تصور نیست. ثالثاً مصراع دوم دلیل مصراع اول است، شیخ اجل میگوید: بنی‌آدم به‌آن جهت اعضای یك پیکر بشمار میروند که در خلقت ازیك گوهر (نفس واحده) بوجود آمده‌اند واین مصراع اشاره دارد به آیهٔ اول ازسورهٔ نساء:

یا ایّها النّاس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها وبث منهما رجالاً کثیراً ونساء.

ترجمه: ای مردم! از خشم پروردگار خود بترسید که او شما را ازیك نفس بوجود آورد وازهمان نفس، جفت آنرا بیافرید وازآن دو، مردان وزنان بسیار درجهان پراکنده ساخت.

پیدااست که نفس واحد بروحدت پیکر دلالت میکند وهمهٔ فرزندان آدم، اعضای یك پیکر میشوند.

رابعاً عبارتی که بعضی از رسالهٔ پولس طرسوسی نقل کرده‌اند و با آن خواسته‌اند «اعضای یکدیگر» بودن بنی‌آدم را ثابت کنند مطلب آنان را نمی‌رساند و برعکس مؤید ضبط اول است زیرا مخاطبان خود را پولس در مسیح، واحد میداند، پس مسیح همان نفس واحده میشود و عبارت «واعضاء بعض لبعض و کل واحد للاخر» بقرینه عبارات پیش چنین ترجمه میشود: اعضاء برخی برای برخی دیگر کار میکنند و هرکس برای دیگری کار انجام میدهد.

حکایت «۱۱»

درویشی مستجاب‌الدعوه در بغداد پدید آمد . . .

۳۰۲ـ مستجاب: اسم مفعول از باب استفعال است ومصدر آن استجابة است. مستجاب‌الدعوه: صفتی است مرکب بصورت مضاف ومضاف‌الیه، و مضاف‌الیه آن، نایب فاعل نیز هست.

۳۰۳ـ حَجاج بن یوسف: حجاج بن یوسف ثقفی تقریباً درسال ۲۹ هجری متولد ودرسال ۹۵ هجری وفات یافت. حاکم ظالمی بود که از طرف عبدالملك بن مروان مأمور

محاصرهٔ مصعب‌بن زبیر درمکه شد وبا منجنیق خانهٔ کعبه راویران ساخت . پس ازآن‌مدت ۲٤ سال با قساوت تمام بر عراق حکومت کرد و بسیاری از مردم راکه با دولت بنی‌امیه مخالف بودند بازجروعقوبت کشت. بایداورا سفاك ترین حاکمان اسلامی بشمارآورد ولی خطیبی بلیغ وتوانا بود .

۳۰۴- مسلمانان : جمع مسلمان است . درعین حال لفظ مسلمان تشکیل شده از مسلم (کلمه عربی) والف و نون‌جمع. مسلم ، اسم فاعل از اسلام است . بتدریج مُسْلِمان بصورت‌مسَلمان درآمده ومعنی جمعی خود را ازدست داده ومفرد شده است .

۳۰۵- ای زبردست‌زیردست‌آزار ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۳۰٦ - زبردست : صفت مرکب از زبرودست، بمعنی‌دارای‌برتری وتسلط .

۳۰۷ - زیردست آزار : صفت مرکب‌فاعلی بمعنی‌آزاردهندهٔ زیردست .

۳۰۸- کی :کلمهٔ استفهام زمانی است .

۳۰۹- مصراع آخر، مرکب از دوجمله‌است. ازجملهٔ اول کلمهٔ رابط حذف شده ودر جملهٔ دوم که ، حرف ربط برای بیان علت است ومسندالیه جمله محذوف شده . مردم‌آزار مسند ویاء ضمیر، هم رابط وهم جانشین مسندالیه است .

مفاد این‌است که چون مردم آزار هستی، مردن‌توبهتراست یا مردن‌برای توبهتراست.

حکایت «۱۲»

یکی ازملوك بی‌انصاف پارسایی‌راپرسید...

۳۱۰- تراخواب نیمروز : یعنی برای تو بهترین و فاضلترین عبادتها ، خواب ظهریا خواب ، درخلال روزاست .

۳۱۱- یك‌نفس : یك دم .

۳۱۲- ظالمی‌راخفته دیدم نیمروز ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ با قافیهٔ مطلق.

۳۱۳- بدزندگانی : صفت مرکب، جانشین موصوف . یعنی دارای زندگا: قطعه اشاره داردبه این‌حدیث:

اَلْفِتْنَةُ نائِمَةٌ لَعَنَ‌اللّٰهُ مَنْ اَیْقَظَها ترجمه : فتنه و آشوب خ ت

کنادآن کس که‌آنرا بیدارسازد . (نقل ازجامع‌الصغیر به

حکایت«

یکی ازملوك راشنیدم که شبی ....

۳۱٤- را : دراینجا ادات اختصاص ست .

فعل شنیدم بین موصوف موصول وضمیرموصول فاصله شده است .

۳۱۵- عشرت : مصدرنوعی است که بمعنی نوعی گذران وآمیزش استعمال میشود ؛ معمولا بمعنی خوشگذرانی است .

۳۱۶- مارابه‌جهان خوشترازاین‌یکدم نیست ....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مطلق مردّف .

مارا : بصورت مفعول صریح ولی درواقع ، مفعول بواسطه و جانشین مسند است .

ترتیب اصلی جمله چنین است : خوشتر از این یکدم‌درجهان‌برای ما نیست .

مصراع دوم در مقام بیان علت این مطلب است .

۳۱۷- سرما : بمعنی سردی وبرودت ودرمقابل گرما است . درپهلوی Sârmak آمده . شاید درریشهٔ پهلوی خود ، مرکب بوده وتخفیف یافته باشد .

۳۱۸ - ای‌آنکه به‌اقبال تودرعالم نیست..،

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مطلق مردّف.

۳۱۹ - گیرم : ازافعال دال برحدس وفرض است .

۳۲۰ - غمت : مضاف ومضاف‌الیه ورویهم مسندالیه است .

۳۲۱ - نیست : دراینجا فعل تام است ومسند ورابطه میباشد . ممکن است «ت» درعبارت غمت، مفعول بواسطه وجانشین مسند باشد ومعنی‌چنین شود: فرض‌کنیم‌که غم‌برای تو نیست، آیا غم‌ماهم برای توجود ندارد ؟

۳۲۲ - صرّه : بضم‌صاد، کیسه‌ای‌که در آن دینارودرهم گذارند و مجازاً برمطلق کیسه اطلاق میشود، جمع‌آن صُرَرْباضم اول .

۳۲۳ - دینار : عربی، ازریشهٔ‌یونانی دناریوس : سکهٔ طلا. جمع‌آن‌دنانیر.

۳۲۴ - روزنه : ازریشهٔ پهلوی روچن بمعنی دریچه .

۳۲۵ - دامن‌بدار : دامن خود بگستر ونگاه‌دار .

۳۲۶ - مزید : مصدر میمی‌بمعنی زیاده یااسم مفعول بمعنی زیادشده .

۳۲۷ - نقد : درلغت‌بمعنی صرافی‌کردن ورسیدگی‌کردن به‌عیارمسکوکات است. طلاونقره (زروسیم)را نقدین میگویند. نقد در مقابل نسیه، معامله‌ای است‌که‌کالا وبهاهردو درمجلس معامله‌تسلیم‌گردد . نقدادبی‌عبارت‌است ازسنجیدن همهٔ مطالب یك کتاب یایك‌مقاله وتعیین صحیح وسقیم وغث‌وسمین‌آن . بعبارت روشنتر، نقدادبی، تعیین ارزش لفظی ومعنوی هرسخن است ومعادل است با Critique درزبان اروپایی.انتقاد هم بمعنی مصدری نقد است. منتقدکه اسم فاعل ازانتقاد وهمچنین نقادکه‌صیغهٔ مبالغه است درزبان فارسی‌استعمال دارد اما‌تنقید و منِقّد الفاظ ساختگی است لکن چون‌یکی از مصادر مجردآن تنقادبه

فتح ت میباشد، شاید ممال آنرا بکار برده باشند ودرنتیجه مصدر مجرد با مصدر باب تفعیل مشتبه شده باشد.

۳۲۸ ـ قرار در کف آزادگان نگیرد مال ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف.

دراین بیت تشبیه مرکب وتشبیه تسویه بکاررفته. قرارنگرفتن مال درکف آزادگان به‌عدم استقرار صبردردل عاشق وآب درغربال تشبیه شده.

۳۲۹ ـ غربال: بکسرغین وسیله‌ای است که باآن آرد ومانندآنرا می‌بیزند وفارسی آن پرویزن است. درزبان معمول، غربال راباقلب واماله تلفظ میکنند.

ازریشه فارسی «غبر» (چرخیدن) و «پال» (صاف‌کن)

۳۳۰ ـ پروا: بمعنی توجه والتفات است وهمین معنی‌دراینجا مراد میباشد. بمعنی ترس وبیم‌هم آمده وبی‌پروا بمعنی بی‌ترس وبی‌باك است.

۳۳۱ ـ فطنت: بکسرفاء بمعنی زیرکی. صفت آن فطن بروزن خشن است.

۳۳۲ ـ خبرت: بضم خاء وکسر خاء هردو درست است بمعنی کارآزمودگی و آگاهی است. درزبان‌فعلی، تاء تأنیث آنرا بصورت هاء غیرملفوظ درمی‌آورندواز آن، کارشناس اراده میکنند.

۳۳۳ ـ حدّت: بکسرحاء بمعنی تندی وتیزی. حدوحادّ ازاین ریشه است.

۳۳۴ ـ سورت: بروزن صولت بمعنی شدت است.

۳۳۵ ـ معظّمات: جمع معظّمه بمعنی حوادث سخت یامهم و به اعتبار آنکه اسم مفعول ازاعظام باشد، چون اعظام درمعنی بزرگ شدن‌هم استعمال شده تخفیف هم رواست ومعظمات را باید بمعنی‌کارهای بزرگ گرفت. معظم باتخفیف بمعنی اکثراست.

۳۳۶ ـ ازدحام: : مصدر باب افتعال بمعنی مزاحم شدن و تراکم جمعیت است.

* قاعده راجع به‌باب افتعال: هرگاه فاء الفعل باب افتعال «دال» یا «ذال» یا «زا» باشد، تاء باب افتعال به دال مبدل میشود، بنابراین «ازدحام» «ازتحام» بوده است.

۳۳۷ ـ حرامش بودنعمت پادشاه ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

مراد این است کسی که درهنگام فرصت، نعمت وعطیهٔ شاهانه را نگاه ندارد یاموقع شناس نباشد و بیموقع، حاجت برشاه عرضه دارد، نعمت پادشاه براوحرام است.

حرام: مانندحلال، مصدراست بمعنی‌مفعول. بنابراین معنی وصفی دارد.

ضمیر «ش» در حرامش مفعول بواسطه است لکن بصورت مفعول بیواسطه آمده و ممکن است به اعتباری مضاف‌الیه برای حرام باشد. مصراع اول جمله‌ای است که مسند ـه ای لفظ «که»، درمصراع دوم میباشد. مفعول صریح برای فعل «نگاه دارد» ممکن است

نعمت باشد و«هنگام فرصت» قید بشمار آید. از جانب دیگر، بقرینهٔ بیت بعدی «هنگام فرصت» مفعول صریح میشود.

۳۳۸ ـ مجال: اسم زمان یا مصدر میمی است ودراینجا مجازاً بمعنی موقع، استعمال شده است. مراد این است تا موقع سخن ومقام گفتار را تشخیص ندهی، قدر خود را با بیهوده گفتن ازمیان مبر.

۳۳۹ ـ شوخ : (رك به تعلیقات بر دیباچه شمارهٔ ۳۴۵).

۳۴۰ ـ مبذر : باتشدید ذال. اسم فاعل ازتبذیر بمعنی اسراف کار.

۳۴۱ ـ چندان نعمت : کلمهٔ چندان، صفت مبهم مقداری است و افادهٔ معنی تکثیر میکند. چندان نعمت برابر است با نعمتی بسیار.

۳۴۲ ـ چندی مدت : مدتی اندك.

۳۴۳ ـ بیت المال : بیت المال از تشکیلات مالی اسلام است که اززمان پیغمبر اکرم تأسیس شده لکن روش خود پیغمبر وحضرت علی آن بود که بمحض رسیدن مال یا غنیمت، آنرا تقسیم میکرده اند. اززمان عمر، بتقلید ایرانیان دفتر ودیوان وضع گردید و اموال در بیت المال جمع آوری شد.

۳۴۴ ـ مساکین : جمع مسکین است ومسکین صیغهٔ مبالغه است ازمصدرسکونت و مسکنت. بعضی، امروزه بغلط سکونت را بمعنی اقامت وبجای «سکنی» بکار میبرند. ضمناً باید دانست که سکون ضد حرکت است.

خزانه بیت المال لقمهٔ مساکین است : اشاره است به آیهٔ ۶۰ از سورهٔ توبه (برائة)

اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلفُقَراءِ وَ الْمَساكينِ   الخ

ترجمه : «فقط مصرف صدقه وزکوة، تأمین رفاه فقرا ومساکین» وطبقات معینهٔ دیگر است که درآیه مذکور میباشد.

مساکین، کسانی هستند که به اندازهٔ کفاف معیشت خود تمکن نداشته باشند.

۳۴۵ ـ طعمهٔ اخوان الشیاطین : اشاره است به آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ بنی اسرائیل :

اِنَّ الْمُبَذِّرينَ كانُوا اِخْوانَ الشَّياطينِ وَ كانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفوراً

ترجمه: اسرافکاران، برادران شیطانها هستند وشیطان نسبت به پروردگار خود ناسپاس بود.

۳۴۶ ـ ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۴ با قافیهٔ مردف.

۳۴۷ ـ کافوری : منسوب است به کافور، کافور لفظ عربی است. (Camphre) مادهٔ نباتی معطر است که ازدرخت مخصوصی گرفته میشود ودرقدیم، برای ساختن شمع از آن استفاده میشده ودرغسل اموات، برحسب دستوراسلامی استعمال میشود وفعلا درمعالجات قلبی وعصبی

مورد استفاده قرارمیگیرد شعرا، موی‌سفید وبرخی ازچیزهای سفیددیگر وروز را به کافور تشبیه کرده‌اند، چنانکه شاعر گوید :

آهوی‌آتشین را چون بره دربرافتد   کافور خشک گردد با مشک تر برابر

مراداین‌است که چون خورشیدبه برج حمل‌آید، روز باشب برابرمیشود .

۳۴۸ ـ کش بشب‌روغن نماند درچراغ: جمله‌ای است مسندالیه برای عبارت «زود باشد» . ضمیر «شین»، مضاف‌الیه مقدم است برای چراغ .

۳۴۹ ـ وجه : جمع‌آن وجوه وَاوجوه. درعربی چندمعنی‌دارد: ۱ـروی (چهره) ۲ـراه ۳ـقسم ٤ـدلیل ۵ـمبلغ ۶ـشخص برجسته . بیشتراین‌معانی‌درفارسی‌نیزمعمول‌است. دراینجا مراد ازوجه کفاف مبلغی است‌که از فقرپیشگیری‌کند وبرای گذران زندگی عادی کافی باشد .

۳۵۰ ـ به‌تفاریق : یعنی بتدریج، تفاریق، جمع تفریق است .

۳۵۱ ـ مجری : اسم مفعول‌ازاجراء . مرادجمله این است‌که به درویشان باید بتدریج نفقه رسانید و مخارج زندگی ایشان را بنحومستمر باید برقرار داشت .

* قاعده راجع به‌الف مقصوره در اسم مفعول : در آخر اسم مفعول از افعال مزید معتل‌اللام همیشه الف مقصوره است و باید بصورت یاء نوشته شود مانند: مجری ـ مبتلی مقتدی ، مصطفی .

۳۵۲ ـ زجر: بمعنی‌آزردن وتنبیه‌کردن .

۳۵۳ ـ منع : بمعنی خودداری ازبخشش است.

مرادجمله‌آنکه:خودداری ازبخشش وآزردن خاطر درویش‌که پادشاه به‌آن‌امر داده ازباب تربیت است ولی ممکن است مردم آنرا ازباب بخل وخسیسی بدانند بعلاوه مناسب وشایستهٔ صاحبان همت نیست‌که‌کسی را به‌بذل ولطف امیدوارکنند وآنگاه‌ناامید سازند.

درجملهٔ‌مذکور، عبارت : «مناسب سیرت ارباب همت نیست » مسند است و« امیدوار کردن وخسته‌گردانیدن» مسندالیه میباشد. «یکی را» مفعول صریح است‌برای مصدرها.

۳۵۴ ـ بروی خود در اطماع باز نتوان‌کرد ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف ومردَف .

۳۵۵ ـ اطماع : بصیغهٔ جمع بمعنی طمعها وآزها و اطماع، بکسر همزه، مصدر باب افعال بمعنی برسر طمع‌آوردن ، هردو درست مینماید ودربعضی نسخه‌ها ، طماع بمعنی طمعکارآمده است .

۳۵۶ـ درفرازکردن : مراد ، دربستن است . درقدیم درهای خانه‌ها چنان بوده که از پایین ببالاکشیده میشده ، بهمین مناسبت حافظ‌گوید :

وان یکاد بخوانید و در فراز کنید. مراد بیت :
باید در آز را برای مردم نگشود ولی چون گشوده شد با خشونت نمیتوان در بروی آنان بست .

۳۵۷- کس نبیند که تشنگان حجاز ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱٦ با قافیهٔ مردف و مردّف .

۳۵۸- حجاز : حجاز، قسمتی از عربستان سعودی است که ٥٠٠٠٠٠ کیلومتر مربع مساحت دارد و چون میان جلگهٔ ساحلی و زمین مرتفع نجد حاجز شده بنام حجاز موسوم گردیده است . شهرهای عمدهٔ آن مکه و مدینة الرسول است. مردم این ناحیه ، حنفی مذهب و شافعی و جعفری هستند . حجاز به کمی آب معروف است .

مراد بیت این است که حتی تشنگان حجاز برلب آب شور گرد نمی‌آیند و چشمهٔ آب شیرین است که مردم و مرغ و مور را بجانب خود میکشانند .

در بعضی نسخه‌ها پس از قطعه، بیتی ضبط شده که از آن شیخ نمینماید و آن بیت این است:

مرغ آنجا رود که چینه بود   نه به‌آنجا رود که چی نبود

یعنی مرغ جایی میرود که دانه یابد نه بجایی که چیزی در آن یافته نشود .

«چینه بود» با «چی نبود» جناس مرفّو دارد .

حکایت «۱۴»

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی...

۳۵۹- پشت : در جمله های اول حکایت میان سستی و سختی و روی و پشت تضاد است .

۳٦۰- چو دارند گنج از سپاهی دریغ ...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۳ .

۳٦۱- کارزار : در بیت دوم، میان قافیهٔ مصراع اول کارزار (بمعنی جنگ) وقافیهٔ مصراع دوم ، کار،زار جمله‌ای که مبین آشفتگی کار است ، جناس مرفّو وجوددارد. کارزار، برحسب قواعد میبایست میدان جنگ باشد ولی معنی مشهور آن جنگ است .

۳٦۲- بیسپاس : صفت مرکب از حرف نفی «بی» واسم معنی .

*قاعده دربارهٔ کلمهٔ «بی» : کلمهٔ «بی» غالباً درفارسی حرف اضافه است وباید منفصل نوشته شود ولی گاهی با اسم ترکیب میشود مانند بیسپاس ، بیمهر ، بیهوده ، بیهوش . در این ترکیبات «بی» باید به‌کلمهٔ بعداز خود متصل گردد .

۳٦۳- سفله : بکسر سین و سکون فاء و همچنین بفتح سین و کسر فاء ، مردم پست است .

۳٦۴- حق‌ناشناس : یعنی ناشناسندهٔ حق .

* قاعده راجع به نفی صفات مرکب : برای منفی کردن صفات مرکب از اسم وصفت فاعلی بهتر آن است که کلمهٔ «نا» برصفت فاعلی افزوده شود مانند: حق ناشناس .ولی آوردن حرف نفی در اول هم روااست . مثال: ناحق‌شناس. اگر جزء دوم ، صفت مفعولی باشد قطعاً باید کلمهٔ نفی برصفت داخل شود . مثال : سفرناکرده ، جنگ نیازموده .

۳۶۵- قدیم : بمعنی پیشین ، خود صفت است و افزودن یاء نسبت به آن ضرورت ندارد . صمیم هم ، چنین است . پس باید گفت یاران قدیم ودوستان صمیم .

۳۶۶- درنوردد : مضارع التزامی از در نوردیدن. در نوردیدن بساط ، بمعنی جمع کردن بساط ودرهم پیچیدن آن است و در اینجا مجازاً در نوردیدن نسبت به حقوق استعمال شده .

۳۶۷- ار به‌کرم معذور داری شاید که اسبم دراین واقعه بی جو بود و نمدزین به‌گرو : یعنی اگر عذر مرا بابزرگواری بشنوی‌شایسته وسزاوار است زیرا دراین جنگ ، اسبم بی‌جو ونمدزین (تشکی ازنمدکه برزین میگسترند) درگرو بود .

۳۶۸- زر بده‌مرد سپاهی را تاسر بدهد ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مطلق .

میان زروسر ، قرابت لفظی است .

۳۶۹- اِذا شَبِعَ الْکَمِیُّ یَصولُ بَطْشاً .....

وزن شمارهٔ ۳۲ .

ترجمه : هرگاه مرد سلحپوش ، سیرباشد بارغبتی تمام درجنگ حمله میکند . اما سپاهی که شکمش خالی وگرسنه بود بجانب گریز حمله می‌آورد .

دراین بیت ، «کمّی» فاعل است برای فعل «شبع» و «بطشا» مفعول مطلق است برای فعل «یصول» و«خاوی‌البطن» مضاف ومضاف‌الیه‌ومبتدااست‌وجملهٔ «یبطش‌بالفرار» خبر آن‌است.

شبع : مصدر شَبِع میشودشَبَع با دو فتحه بمعنی سیری و اشباع بمعنی سیرکردن است.

عبارت «فصلی‌مشبع» بافتح وکسر باء هردو صحیح‌است و با تلفظ به‌فتح، کامل بودن فصل بیان میشود وباتلفظ به‌کسر ، راضی شدن شنونده معلوم میگردد .

۳۷۰- کمّی : بروزن فعیل بمعنی فروشنده سلاح ودار ی زره وکلاه خوداست و بمعنی دلیر هم آمده است . جمع آن کُماة واکماء است.

حکایت «۱۵»

یکی از وزراء معزول شده به‌حلقهٔ درویشان درآمد ....

۳۷۱ - وزراء : جمع وزیر . ریشهٔ وزیر ، ویشِر است که در پهلوی بمعنی‌مشورت دهنده آمده . در دورهٔ عباسیان به تقلید ایرانیان قدیم ، کسانی از خاندانهای ایرانی

دارای چنین عنوانی شدند واز کلمهٔ وزیر ، مصدر وزارت ساخته شد . بنا براین توضیح ، ما اگر بجای وزارت ، لفظ وزیری بکار بریم مناسبتر است .

۳۷۲ ـ حلقه : در لغت بمعنی هرچیز دایره شکل است وچون غالباً مجالس درسی بصورت حلقه تشکیل میگردیده و شاگردان بر گرداستاد حلقه میزده‌اند از اینروی اطلاق حلقهٔ درس برمجالس‌درسی، متداول شده ولفظ معادل آن هم در زبانهای‌اروپایی«Cercle» بهمین معنی‌معمول بوده است . بتدریج حلقه ، مجازاً در معنی زمره و گروه هم بکار رفته و مخصوصاً صوفیان از باب پیوستگی معنوی ، خود را بمنزلهٔ حلقات یك سلسله میدانستند.

۳۷۳ ـ برکت : بمعنی نمّو و افزونی و سعادت است . تبریك و مبارك و تبرّك و متبرّك ازاین ریشه است.

۳۷۴ ـ جمعیّت خاطر : صوفیان معتقدند که اندیشیدن به اموردنیاموجب پراکندگی خاطر است . همچنین کسی که از حلقهٔ صوفیان بیرون است، چون حقیقت را نیافته وخود را بیافتن حقیقت نیازمند میداند ، خاطری آشفته دارد امّا همینکه درویش شودچون حقیقت را باشهود دریافته برای او جمعیت خاطر بحاصل‌می‌آید .

۳۷۵ ـ عمل : در لغت بمعنی‌کرداراست . در اصطلاح اداری اسلامی ، عمل، وظیفهٔ عامل بود ، و عامل ، جمع آن «عمّال» برکارمند دولت اطلاق میشد . جمع دیگر عامل ، «عمله» ،کارگران مزدور بوده‌اند .

عمل فرمود : یعنی‌کار و شغل رسمی به او رجوع کرد .

۳۷۶ ـ آنانکه به‌کنج عافیت بنشستند ....

رباعی بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقید موصول .

در این رباعی ، هرچهار مصراع دارای یك قافیه است .

۳۷۷ ـ حرف‌گیران : بمعنی خرده‌گیران است . شاید از جهت آنکه حرف، کم اهمیت‌تر از دو قسم دیگر کلمه (اسم و فعل) است ، خرده‌گیر را حرف‌گیر خوانده باشند .

۳۷۸ ـ هرآینه : قید تأکیداست وبنابر گفتهٔ مرحوم ملك‌الشعرای بهار، هرآینه، در اصل ، بهر آیینی بوده و معادل باعبارت عربی «علی‌کلّ‌حال» است . در آثار قدیم ، کلمهٔ هرآینه را در معانی بیشك وناچار زیاد استعمال میکرده‌اند.

۳۷۹ ـ کافی : اسم فاعل بمعنی باکفایت ولایق .

۳۸۰ ـ همای برهمه مرغان از آن شرف دارد ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

همای : راجع به همای رجوع شود به تعلیقات بردیباچه ، شمارهٔ ۲۸٤ .

۳۸۱ ـ سیاه‌گوش یاسیه‌گوش پروانك یا پروانه .

آقای دکتر زرین‌کوب ، در مجلهٔ یغما چنین نوشته‌اند :

این جانوری که ملازمت شیر را اختیار کرده است و سعدی او را سیه‌گوش میخواند گویا همان است که در شعر خاقانی «پروانه» خوانده شده است و خاقانی چند جا از او نام میبرد و شارحان دیوان خاقانی هم نوشته‌اند : «جانوری است پیشاپیش شیر فریادکنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد» . خاقانی گوید :

عادل غضنفری تو و پروانهٔ تو من   پروانه در پناه غضنفر نکوتر است

وجای دیگر گوید :

پروانه‌وار برپی شیران نهند پی   تا آید از کفلگه گوران کبابشان

۳۸۲ ـ فُضْله : بضم فاء ، ضد عمده و در اینجا بمعنی پس ماندهٔ خوراك .

۳۸۳ ـ اگر صد سال گبر آتش فروزد....

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۳۸۴ ـ افتد : در اینجا بمعنی ممکن است و امکان دارد و اتفاق می‌افتد .

۳۸۵ ـ زربیاید : دو قرینهٔ زر بیاید و سر برود ، متضاد است .

تمثیلات سعدی نسبت به سکرات سلطان گویا ناظر به تمثیلات کتاب کلیله ودمنه باشد.

۳۸۶ ـ تلّون : در لغت ، رنگ به رنگ شدن است و در اصطلاح عرف ، برتغییر عقیده دادن اطلاق میشود . ریشهٔ آن «لون» بمعنی رنگ است .

۳۸۷ ـ ظرافت : بمعنی زیبایی است و مجازاً بمعنی سخن زیبا و مزاح بکار رفته و در اینجا معنی سوم مراد مزاح است .

۳۸۸ ـ توبرسر قدر خویشتن باش ووقار ....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف .

۳۸۹ ـ وَقار : بمعنی سنگینی وحرمت است و در اینجا برقدر عطف شده‌است .

*قاعده‌راجع به‌عطف: معمول فارسی این‌است که معطوف برمضاف ، پیش از مضاف‌الیه بیاید . مثلا باید گفت : بر سرقدر و وقار خویشتن باش . اما در اینجا بضرورت شعر ، معطوف، بعد از مضاف الیه آمده است .

حکایت «۱۶»

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد نزدمن آورد ....

۳۹۰ ـ کَفاف : بفتح کاف، مقدار مالی است که شخص را از بردن حاجت به‌دیگران بی نیاز سازد . وهمچنین از هرچیز ، مقدار ضروری را، کفاف مینامند مشروط برآنکه‌از حد ضرورت کمتر و فزونتر نباشد .

کِفاف : بکسر کاف ، بمعنی قاب و کنار است .

۳۹۱ ـ عِیال : بکسر عین ، جمع عَیِّل بروزن سَیِّد، افراد واجب النفقه است و مجازاً برزوجه اطلاق میشود .

عَیّال : بفتح عین ، بمعنی دارای تکبّر وتبختر است .

۳۹۲ ـ فاقه : تنگدستی . میان طاقت و فاقه ، جناس ناقص است .

۳۹۳ ـ تا درهر آن صورت : تا درهرحالت، درهر وضع . کلمهٔ «آن» پیش از صورت، بهمناسبت موصول وصله‌ای است که پس ازلفظ «صورت» آمده، بنابراین لفظ «آن» برای توطئهٔ صله است .

۳۹۴ ـ بس گرسنه خفت وکس ندانست که کیست . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف بهردف مرکب .

۳۹۵ ـ گرسنه : بضم اول وسکون راء ودرلهجهٔ معمول بکسرراء تلفظ میشود وریشهٔ پهلوی آن Gursak است .

۳۹۶ ـ شماتت : با فتح اول بمعنی سرزنش .

۳۹۷ ـ اعداء : دشمنان ، جمع عَدوّ. در زبان فارسی ، گاهی **واو** عدوّ را تخفیف میدهند وآنرا عدو میگویند . مثال : عدوشود سبب خیر اگر خدا خواهد .

* قاعدهٔ جمع الجمع : در عربی گاهی جمع را دو باره بصورت جمع در می‌آورند وآنرا جمع الجمع مینامند . جمع الجمع ، بروزن افاعل یا افاعیل است مانند: اعادی جمع اعداء واقاویل جمع اقوال .

۳۹۸ ـ طعنه : مصدرمرّه بمعنی عیب گرفتن .

۳۹۹ ـ قفا : پشت سر.

۴۰۰ ـ سعی : دراینجا مجازاً بمعنی چگونگی رفتاروعمل است وسعی درحق عیال معادل ترکیب عربی «السعی للعیال» آمده است .

۴۰۱ ـ مبین آن بی‌حمیّت راکه هرگز . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مقیدموصول .

دراینگونه مطالب نفرت آور وتحذیری، هم، آوردن کلمهٔ ببین درست است وهم، آوردن کلمهٔ مبین. امر بدیدن، بمنظور عبرت گرفتن است ونهی ازدیدن، برمنفور بودن عمل واعراض ازآن دلالت دارد .

۴۰۲ ـ بی‌حمیّت : مرکب ازحرف بی واسم معنی حمیّت ، بمعنی مروّت و علو نفس و غیرت است .

۴۰۳ ـ که : در مصراع اول ، حرف ربط بیانی است وبرعلت عبرت یا حذردلالت

میکند و «که» در بیت دوم ،موصول است .

۴۰۴ ـ خویشتن ضمیر شخصی مشترك است و در اینجا با ادات اختصاصی «را» آمده .

* قاعده راجع به ضمایر شخصی مشترك : در فارسی سه ضمیر شخصی مشترك (خود وخویش وخویشتن) مستعمل است که گاهی درموردافعال منعکسه بکار میرود وگاهی برای تأکید است اما خویش و مخصوصاً خویشتن به اشخاص تعلق دارد و برای اشیاء استعمال نمیشود .

۴۰۵ـ به‌سختی : یعنی درشدت ومصیبت وسختی .

۴۰۶ ـ علم محاسبت : فنی است که امروزه آنراحسابداری میگوییم.

۴۰۷ـ چنانچه معلوم‌است : یعنی چنانکه برتومعلوم است .

۴۰۸ـ شما : ضمیردوم شخص جمع است ودراینمورد ، مانند معمول امروز از باب احترام بجای ضمیردوم شخص مفرد استعمال شده واینگونه استعمال درادب قدیم کم است .

بجاه شما:یعنی با استفاده ازآبرو وشخصیت تو .

۴۰۹ـ جهت : دراصل «وجه» باکسرواوبوده. «واو»آن ، بنا بر قیاس حذف شده وتاء مربوط ، جانشین آن گردیده آنگاه «جیم» بمناسبت حرف حلقی که پس از آن است مفتوح شده است . درزبان فارسی چنانکه پیش ازاین گفتیم غالباً تاء مربوط را بدل به‌تاء مبسوط (کشیده) میکنند . دراینجا مراد ازجهت ، راه ومقصود است .

۴۱۰ـ عمل پادشاه ..... : شیخ‌دراین گفتار گویاناظر به‌مطالب مندرج‌در کتاب‌کلیله ودمنه باب‌الاسد والثورباشد.

۴۱۱ـ بیم : بیم با صفت «این» که برای اشارهٔ نزدیك است همراه شده و امید با «آن» که اسم اشارهٔ دور است مصاحب گردیده و مبین بُعد احتمال امید و نزدیکی احتمال بیم وخطراست .

۴۱۲ـ کس نیاید به‌خانهٔ درویش ....

قطعه‌بروزن‌شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌مطلق.

۴۱۳ـ خراج : بفتح خاء ، مالیاتی است که ازباغ ومزرعه ومانند آن میگرفتند . دردورهٔ خلفاء ، ازمسلمانان خراج دریافت میشد وازافراد غیرمسلمان که در پناه حکومت اسلامی میزیستند ، مالیات سرانه‌ای بنام جزیه (معرّب گزیت) اخذ میگردید .

خراج، بضم خاء بمعنی دمل وریش است.ازجملهٔ امثال است :«الخَراج خُراج دواؤه اداؤه». یعنی‌خراج‌همچون‌دمل است‌ودرمان‌آن پرداخت آن‌است .(رجوع شودبه چهارمقالهٔ نظامی عروضی) .

«که»: دراین مصراع، حرف ربط و برای بیان قول است و پیش از آن، فعل «بگوید» مقدر میباشد.

۴۱۴- یا به تشویش و غصه....: مقول قول نیست و جملهٔ استینافی میباشد و سخنی است که سعدی خود میگوید و مرادش این است که یا باید با آشفتگی خاطر و زندگی درویشانه راضی شد یا آنکه باید در برابر ستمگاران و باجگیران که میل و هوس آنان به ثروت دیگران کم از میل و طمع زاغ به جگربند نیست گردن نهاد.

۴۱۵- جگربند: مجموعهٔ جگر و دل و شش میباشد و مجازاً بر فرزند هم اطلاق میشود و در زبان عرب، این مثل، سایر است: «اولادُنا اکبادُنا».

۴۱۶- زاغ: کلاغ.

۴۱۷- هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد: (در بعضی نسخه‌ها پشتش از حساب بلرزد) آمده. تمثل است. نظیر آن در زبان معمول: «مدزد و مترس». در امثال عرب گویند: كُنْ بَرِیًّ وَ اقْتَرِبْ. كُنْ مُرِیبًا وَاغْتَرِبْ ترجمه: پاك باش و نزدیك آی، به شك اندازنده باش و دور شو.

۴۱۸- راستی موجب رضای خداست...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱

این بیت اشاره دارد به مثل عربی: اَلنَّجاةُ فِی الصِّدْقِ

۴۱۹- به رنجند: یعنی در رنجند. در این عبارت: «چهار کس از چهار کس به رنجند» صنعت جمع و تقسیم بکار رفته است.

۴۲۰- حرامی: مأخوذ از عربی بمعنی خرابکار و مجازاً بر راهزن اطلاق میشود و چون راهزنی موجب سلب امنیت است و برقراری امنیت از وظایف سلطان میباشد از اینروی راهزن از سلطان در هراس است.

۴۲۱- فاسق: اسم فاعل عربی از مصدر فسق. کسی که اظهار دین میکند ولی اعمالی برخلاف دین از او سر میزند. فاسق، ضد عادل است و در نظر معتزله، فاسق، واسطهٔ میان مؤمن و کافر میباشد.

۴۲۲- غماز: لفظ عربی، صیغهٔ مبالغه از مصدر غمز، یعنی فاش کنندهٔ راز.

۴۲۳- روسپی: از ریشهٔ پهلوی Rôspik بمعنی زن بدکاره و فاحشه.

۴۲۴- محتسب: اسم فاعل عربی از مصدر احتساب، یکی از صاحبان مقامات حکومتی، مأمور اجراء احکام شرعی.

۴۲۵- مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مقید.

۴۲۶ – عمل : مراد از عمل ، شغل دیوانی است .

۴۲۷ – رفع : مراد از رفع در اینجا ، معزول کردن و بر کنار داشتن ومعزول شدن است . مقصود از این بیت آن است که اگر میخواهی دشمن، هنگام معزول کردن و برداشتن تو از شغل دیوانی، بهانه‌ای بدست نداشته باشد هنگام تصدی، فراخ‌روی و گشادبازی مکن .

۴۲۸ – باك : باك بمعنی پروا وترس است . میان باك و پاك، جناس تصحیف است.

۴۲۹ – زنند جامهٔ ناپاك گازران برسنگ : مراد این است که گازران (جامه شویان) برای برطرف کردن شوخ از جامه ، آنرا باسنگ یا چوب میکوبند و اگر جامه پاك باشد به‌چنین کاری نیاز نیست .

۴۳۰ – آن روباه : تمثل روباه که در گلستان آمده گویا مأخوذ از این قطعهٔ انوری است :

روبهی میدوید در غم جان   روبهی دیگرش بدید چنان
گفت: خیر است ؟ باز گوی خبر   گفت: خر گیر میکند سلطان
گفت: تو خر نه‌ای، چه‌میترسی؟   گفت : آری ، و لیك آدمیان
می‌ندانند و فرق می‌نکنند   خر و روباهشان بود یکسان
خر ز روباه می بنشناسند   اینْت ، کون خران بیخبران
زان همی ترسم ای برادر من   که چوخر برنهند مان پالان

۴۳۱ – گریزان و افتان و خیزان : هرسه، صفت فاعلی است و بربیان حالت دلالت میکند .

* قاعده راجع به صفت فاعلی مختوم به «ان» : صفت فاعلی مختوم به «ان» با صفت فاعلی مختوم به «الف» مراقبت دارد بدین معنی که اگر از فعلی صفت مختوم به «الف» آمده باشد، صفت مختوم به «ان» جز در صورت ترکیبی نمی‌آید مانند : گویا ، دانا ، دوان ، گریزان . از این قاعده «روان» و «روا» مستثنی است که هردو از فعل رفتن مشتق است .

۴۳۲ – آفت : بلا و مایهٔ فساد .

۴۳۳ – مخافت : مصدر میمی بمعنی ترس .

مخافت باآفت وگریزان با خیزان، سجع وموازنه دارد .

۴۳۴ – سخره : بیگاری .

۴۳۵ – سفیه : بمعنی نادان و فاقد حلم و بردباری است . جمع آن سفهاء و مصدر آن سَفَه با دو فتحه و سفاهة با فتح اول است و اصل آن بمعنی سبکی و آشفتگی است . سفیه از نظر شرع و قانون کسی است که مصلحت زندگانی خود را تشخیص ندهد ومحجور است یعنی درمال خود بدون اذن حاکم نمیتواند تصرف کند .

۴۳۶ـ مشابَهت : بمعنی همانندی است و شباهت که در زبان معمول، استعمال میشود ساختگی است واصلی ندارد و مصدر مجرد آن شَبَه بادو فتحه است .

۴۳۷ ـ تخلیص . رهاکردن .

۴۳۸ ـ تفتیش : جستجوکردن .

۴۳۹ ـ تریاق : معرب تریاك مأخوذ از یونانی **Taryaka** بمعنی سبعی و درندگی . بردارویی اطلاق میشده که ضدگزش درندگان بوده و خاصیت پادزهری داشته است . تریاك ، بصورت درياق هم معرب شده است . شیرهٔ خشخاش را هم ازآنجهت تریاك نامیده‌اندکه برای آن بغلط خواص بسیاری قائل بوده‌اند .

۴۴۰ ـ عراق : معرّب رگ است و«ری»هم ازاین‌ریشه است . بنقل معجم‌البلدان، برخی عراق را معرب ایرانشهر و عده‌ای‌معرّب‌ایرانستان و دسته‌ای معرب ایراه پنداشته‌اند و بعضی هم آنرا مأخوذ از عِـرق بمعنی رگ میدانند . از این اقوال مختلف ، استفاده میشودکه ریشهٔ عراق ، فارسی است وقول آنان که میگویند عراق بمناسبت مشابهتی که بامهرهٔ پایین مشك دارد عراق نامیده شده است ، بهیچوجه درست نمینماید . از زمان فتح‌اسلامی، تمام ناحیه‌ای که میان دو نهر دجله و فرات واقع بود و دنبالهٔ آن که تاحدود طبرستان کشیده میشد «عراق» نام داشت و تادورهٔ بنی‌امیه برای همهٔ این نواحی یك والی منصوب میگردید . در صدر دولت بنی‌امیه، برای عراق دو نفر والی معین شدکه قرارگاه یکی‌شهر کوفه و قرارگاه دیگری شهر بصره بود و خوزستان فعلی از عمال بصره بشمار میرفت . از اینرو اصطلاح عراقین ، معمول شد . حجاج بن‌یوسف برهردو عراق حکومت یافت .از زمان وی،عراقین معنیش کمی تغییرکرد و بتدریج اصطلاح عراق عرب و عراق عجم معمول شد و اصطلاح عراقین در این‌معنی تثبیت گردید . اطلاق عراق عجم برولایات‌مرکزی‌ایران تااین اواخر باقی بود .

۴۴۱ ـ معاندان : اسم فاعل باالف و نون جمع فارسی بمعنی‌دشمنان، مصدر آن معانده و عناد . معانده در اصطلاح منطق ، ضد ملازمه است . دو امرکه با هم جمع نشوند معاندند از قبیل‌شب و روز. اما دو امر که همیشه با هم باشند ملازمند.مانند : تساوی اضلاع مثلث وتساوی زوایای آن .

در عبارت «معاندان درکمین‌اند و مدعیان گوشه‌نشین» صنعت سجع و موازنه به چشم میخورد .

۴۴۲ ـ حراست : نگهبانی .

۴۴۳ ـ ریاست : اصل عربی آن رئاست است . در فارسی همزه بصورت یاء تخفیف یافته است . ولی همزه در باقی مشتقات بحال خود برمیگردد چنانکه میگوییم : رئیس و

رؤسا و مرؤوس .

* قاعده راجع به همزه : باآنکه همزهٔ مکسور یا ماقبل مکسور باید به صورت یاء نوشته شود معهذا رئیس ولئیم را چنانکه معمول است باید باهمزه نوشت .

۴۴۴ – به دریا در، منافع بیشمار است ....

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف و مردّف .

۴۴۵ – سلامت: درمصراع دوم، مفعول است برای فعل «خواهی» وضمیر مقدر آن مسند الیه است برای «بر کنار».

۴۴۶ – درایت : مصدر، بمعنی دانستن است و در فارسی مرادف با هوشمندی بکار میرود . عبارت لادری بمعنی نمیدانم که متکلم وحدهٔ مضارع منفی است در فارسی بکار رفته است . علم درایه ، دانشی است که بوسیلهٔ آن انواع احادیثی راکه از پیغمبر نقل کرده‌اند تشخیص میدهیم مثلا معلوم میداریم کدامیك صحیح نیست وکدامیك صحیح است .

۴۴۷ – دوست، شمار آنکه در نعمت زند ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۴۴۸ – لاف : بمعنی ادعای بیهوده ریشهٔ پهلوی آن Lâf بمعنی شکایت است .

۴۴۹ – متغیر : اسم فاعل از باب تفعل ، بمعنی دگرگون شونده و مجازاً بمعنی خشمگین است .

۴۵۰ – غرض : جمع آن اغـراض . در لغت بمعنی قصد و نشانهٔ تیر است و مجازاً در معنی دشمنی بکار رفته و ممکن است این معنی مأخوذ باشد از «غرض منه» یعنی از اوروی گردان شد . هر گاه معنی آن در عربی متعدی بیواسطه باشد ، بمعنی اشتیاق است.

۴۵۱ – دیوان : جمع آن دواوین . ریشهٔ این لفظ «دوان» فارسی است وبادبیر، همریشه است، اصل کلمه، مأخوذ از لفظ سومری «دوپی» Dupi بمعنی لوح وبمعنی نوشتن است. لفظ Douane که در فرانسه بمعنی گمرك است از همین ریشه گرفته شده . در صدر اسلام . از زمان عمر بتقلید ایرانیان دفتری وضع شد و در آن دفتر نام کسانیکه میبایست از بیت المال ارتزاق کنند و مبلغی که باید به آنها داده شود ثبت گردید . در زمان بنی‌امیه، دیوانهای دیگری از قبیل : دیوان الجند و دیوان الرسائل و دیوان الخاتم و دیوان الخراج تشکیل یافت . دیوان الخراج ازهمهٔ آنها مهمتر بود وباخط فارسی نوشته میشد . حجاج بن یوسف، نخست، دیوان عراق راکه بفارسی نوشته میشد عربی کرد و عبدالملك، دیوان سوریه راکه به یونانی بود ، تعریب نمود . هشام بن عبدالملك ، دیـوان مصر را به عربی بر گردانید . بتدریج برعدهٔ دیوانها افزوده شد و دیوان البرید و دیوان الضیاع (دفتر املاك مصادره شده) و دیوان الصدقات (برای جمع آوری مالیات مربوط به چهارپایان) و دیوان الاحشام (برای

رسیدگی بوضع غلامان و خدمتگزاران خاص خلیفه) و دیوان المظالم (برای رسیدگی به‌شکایات) و دیوان النفقات ودیگر دیوانها تأسیس گردید . گاهی تعداد دیوانها کم میشد و زمانی ، یك دیوان به چند دیوان جزء منقسم‌میگشت. گاهی هم نام دیوانها تغییر مییافت چنانکه دیوان‌الجند بنام دیوان‌الجیش نامیده شد وچون خلفای عباسی به‌تشکیل دوسپاه متمایز، یکی ترك ویکی دیلم ، دست زدند ، دیوان‌الجیش را دیوان‌الجیشین نامیدند . در تشکیلات دیوانی خلفاء فاطمی، دیوان رسائل تغییرنام داد وبه‌دیوان‌الانشاء موسوم گردید . در سازمانهای حکومت ایرانی ، دیوان خراج ، دیوان رسائل یا انشاء ، دیوان برید ، دیوان‌مظالم ودیوان‌عرض‌وجود داشت. بعلاوه اززمان سلجوقیان برترازهمهٔ دیوانها ،دستگاه اداری دیگری بنام دیوان اعلی‌تأسیس یافت که برهمهٔ دیوانها ناظربود. متصدی این‌دیوان را «صاحبدیوان» (بصورت ترکیبی) مینامیدند . در زمان سلطان محمود ، هنگام وزارت اسفراینی ،یکبار،دیوان،فارسی شد وپس ازمدتی اندك ، احمدبن‌حسن میمندی ، دیوان را به‌عربی بازگرداند . فعلا درتشکیلات اداری ایران، دیوان محاسبات ودیوان‌کشور،دارای عنوان قانونی است و به‌پیروی از دوره‌های گذشته ، شغل دیوانی ، مرادف با شغل اداری استعمال میشود . بعلاوه ، مجموعهٔ اشعاریك شاعررا ، دیوان میخوانیم وبه نیمکتی که تشك وتکیه‌گاه داشته باشد ، نام دیوان میدهیم . در عربی ، از دیوان ، لفظ تدوین ، اشتقاق یافته واین مصدر بااسم مفعول آن (مدون) درزبان فعلی فارسی استعمال میشود .

بهرحال، مرادازصاحبدیوان دراینجا بهاءالدین‌محمدجوینی یاپسروی‌خواجه‌شمس‌الدین محمدبن‌محمدجوینی برادرعلاءالدین عطاملك‌جوینی، نویسندهٔ تاریخ جهانگشای‌جوینی است. بهاءالدین وشمس‌الدین هردوازممدوحان شیخ‌اجل سعدی شیرازی بوده‌اند .

۴۵۲- سابقه : پیشینه ، وضع گذشته . جمع آن‌سوابق.

۴۵۳- صورت حال : شرح حال ، چگونگی احوال .

۴۵۴- اهلیت :شایستگی . مرکب ازاهل‌وادات مصدری .

*قاعده‌راجع به مصدرعربی با افزودن «یاء وتاء» مربوط : در زبان عربی معمول است‌که به بعضی اسمها وصفتها «یاء» و«تاء» مربوط اضافه میکنند ونوعی مصدریا اسم‌معنی میسازنداز قبیل :کلیت ، شخصیت ، اهلیت ، اولویت ، حیوانیت . گویا این استعمال ،بوسیلهٔ کتب فلسفی‌که از یونانی یا سریانی ترجمه شده ، رایج گردیده باشد . این استعمال ، در زبان فارسی شیوع بیشتری یافته است و الفاظی ازقبیل : موجودیت وقاطعیت ونظایر آن زیاد بکارمیرود. اما افزودن این‌ادات به‌اسمهایی جایزاست که باافزایش آن تغییری درمعنا حاصل شود . بااین ملاك، بکاربردن الفاظی‌ازقبیل : وضعیت وموقعیت ، درست نیست .

۴۵۵ - استحقاق : مصدرباب استفعال بمعنی سزاواربودن ، حق داشتن . اسم‌فاعل

آن مستحق بکسر حاء ، بمعنی مستوجب و دارای حق است و در مشهور ، بصورت اسم مفعول بافتح حاء تلفظ میشود .

۴۵۶- مختصر : اسم مفعول از اختصار، مأخوذ از اختصرالکلام ، یعنی : سخن را کوتاه کرد . دراینجا مختصر، مجازاً درمعنی جزئی واندك استعمال شده است .

۴۵۷ - درگذشت :دراینجا بمعنی تجاوزَ : ، بالاگرفت، پیش‌رفت .

۴۵۸- نجم : ستاره. جمع آن نجوم وانجم . قدما بعضی ستارگان ازقبیل زهره را سعد ، مشعر بر نیکبختی و برخی از کواکب از قبیل زحـل را نحس میپنداشتند . تعداد ستارگان سعد به ده عدد میرسید .

۴۵۹- اوج : بالاترین نقطهٔ دایره است . نقطهٔ مقابل آنرا حضیض مینامند .

۴۶۰ - مقرب : نزدیك ، نزدیك شده، اسم مفعول ازتقریب .

۴۶۱- مشارالیه بالبنان: انگشت نما.

بنان: بمعنی سر انگشت است .

مشارالیه : اسم مفعول عربی متعدی با حرف جر «الی» و مصدرش اشاره است . در بعضی نسخه‌ها عبارت «بالبنان» نیامده.

* قاعده راجع به‌اسم‌مفعول عربی که باحرف‌جر ترکیب شود: بطور کلی دراین نوع ترکیبات، ضمیرمجرور برحسب نوع وعدد موصوف ،صرف‌میشود. مثلادر مؤنث میگوییم : «مشارٌالیها» ، درجمع مذکرمیگوییم : مشارالیهم . ازاین‌قبیل‌است‌معظم‌له ومأسوف علیه .

۴۶۲- معتمدٌعلیه : با فتح چهارم، اسم مفعول از اعتماد . متعدی بواسطهٔ علیٰ . رویهم بمعنی مورداعتماد وقابل‌اطمینان .

۴۶۳- منشین‌روترش ازگردش ایام‌که صبر...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۵.

نظیر: اَلصَّبْرُ مِثْلُ اسْمِهٖ فی کُلِّ نائِبَةٍ لٰکِنْ عَواقِبُهُ اَحْلیٰ مِنَ الْعَسَلِ

ترجمه : صبر مانند همنام خود (صبرزرد) تلخ است ولی عاقبت آن ، ازانگبین شیرین‌ترخواهد بود .

۴۶۴- زکاربسته میندیش ودل شکسته مدار...

فرد بر وزن شمارهٔ ۱۲.

۴۶۵- مدار : فعل‌نهی داشتن‌ودراینجا درمعنی‌خاصی استعمال‌شده‌که مانند گردانیدن دارای دومفعول است . دل ، مفعول‌اول وشکسته مفعول دوم ومفعول اسنادی آن است .

۴۶۶ -که آب چشمهٔ حیوان ...

این مصراع درمقام بیان علت مصراع اول است و اشاره است به وجود آب حیوان

(آب زندگی) درظلمات که میگویند : اسکندر به‌طلب آن تا ظلمات پیش‌رفت وبه آن دست نیافت . اما خضر، ازآن‌آب نوشید وزندگی درازیافت وهنوززنده است . (رجوع شود به اعلام قرآن مجید تألیف همین نویسنده. مقالهٔ ذوالقرنین ومقالهٔ موسی قسمت موسی‌وخضر)

۴۶۷- اَلا لا تَحْزَنَنَّ اَخَا الْبَلِیَّهَ ....

وزن شمارهٔ ۳۲ با قافیهٔ موصول.

ترجمه : هان بهیچوجه ای مصاحب بلا ، اندوهگین مشو زیرا خدارا مهرهای ویژهٔ نهانی بسیاراست .

الا : حرف تنبیه است .

۴۶۸ - لاتحزنن : فعل‌نهی مؤکد به نون تأکیدثقیله وفاعل‌آن‌ضمیرمستتر «انت» .

۴۶۹- اخا : منادی‌با حذف حرف‌ندا وبمعنی مصاحب‌وملازم است . دربعضی‌نسخه‌ها «اخو» بصورت مرفوع آمده‌ودرآن‌صورت فاعل است برای‌لایحزنن فعل نهی‌غایب مفردمذکر. دربعضی نسخه‌ها «لایجأرن» آمده است . یعنی بهیچوجه نباید دادو فریادکند.

۴۷۰- بلیه : مضاف‌الیه‌میباشد ومصراع دوم ، مرکب است ازخبرمقدم .

۴۷۱- الطاف‌خفیه : موصوف وصفت وروی‌هم مبتدای مؤخراست .

۴۷۲- زیارت : بمعنی دیدارکردن و در زبان فارسی بمعنی دیدارکردن مکان مقدس یا دیداراشخاص بزرك ومحترم میباشد . ازاین مصدر، الفاظ : «زائر» :زیارت‌کننده‌و «زوار» با ضم اول : زیارت‌کنندگان، درفارسی معمول‌است .

۴۷۳- مکه : شهری است‌که پیغمبر اکرم درآن متولد شده و قبلهٔ ما مسلمانان ، خانهٔ‌کعبه ، درآنجا برپاست . بانی‌کعبه ابراهیم خلیل است وبموجب‌آیهٔ قرآنی ، نخستین خانه‌ای‌است‌که برای توجه مردم به‌آن،وضع‌شده‌و زیارت‌آن‌با شرایط معینی بعنوان حج ، یکی ازفروع دین اسلام است . (رجوع شود به اعلام‌قرآن ، مقالهٔ‌کعبه ومقالهٔ مکه).

۴۷۴ - منزل : درقدیم درفاصلهٔ هرچند فرسنك محلی برای باراندازمسافران‌ساخته میشدکه غالباً‌کاروانها درآنجا توقف میکردند ومسافران ازمرکبهای خودفرود می‌آمدند ازاینرو، این جایگاهها رامنازل‌می‌نامیدند.

۴۷۵ - استقبال :پیش باز، پیش بازآمدن. زمان استقبال یامستقبل ، با فتح‌وکسر باء بمعنی‌آینده است . استقبال در اصطلاح ادب ،آن است‌که شاعری باوزن وقافیهٔ یکی از اشعارمعروف استادان، شعری بسراید .

۴۷۶- هیئت : بمعنی حال وشکل وچگونگی وصورت است ودراینجا معنی چهارم اراده شده است . علم هیئت علمی است‌که از احوال اجرام سماوی گفتگو میکند ودر عربی بصورت (هیأة) هم نوشته میشود .

۴۷۷- فراغ وفراغت : با فتح اول بمعنی‌آسایش وفرصت است.

۴۷۸- دربزرگی وگیرودار عمل....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف موصول .

۴۷۹- گیرودار: اسم مرکب ازدوفعل امر.

گیر : فعل امر از گرفتن .

دار : فعل امراز داشتن .

مراد ازگیرودارعمل ، گرفتاریهاواشتغالات ناشی ازکاردولتی است. نظیراین ترکیب درعبارت«کج دارومریز»دیده میشود .

۴۸۰- استقصا : مصدرباب استفعال بمعنی دوررفتن وغوررسی کردن . اقصی وقصوی بمعنی دورترین،جدا ازاین ریشه است.

۴۸۱- حمیم : بمعنی خویشاوند مورد علاقه و دوست است وبااین معنا ، جمع آن احمّاء است . همچنین آب گرم وآب سرد را حمیم مینامندکه جمع آن حمائم است وهم بمعنی بارانی که در پی گرمای شدید فرو ریزد وبمعنی عرق هم آمـده. اصل همهٔ این معانی گرمی حقیقی ومجازی است .

۴۸۲ - نبینی که پیش خداوند جاه...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مطلق مردّف .

۴۸۳- ستایش کنان : صفت مرکب فاعلی . وصف حالی است .

۴۸۴ - دست بر بر نهادن : دست برسینه نهادن وتعظیم کردن است .

۴۸۵ - وگر روزگارش درآرد زپای   همه عالمش پای بر سر نهند

باآوردن پای وسر دریك مصراع،صنعت تضاد حاصل آمده است .

نظیر مفاد بیت ازابوالعتاهیه :

مَا النَّاسُ اِلَّا مَعَ الدُّنْیا وَصاحِبِها   بِحَیْثُ ما طَلَبَتْ یُؤْتی بِهِ اِنْقَلَبوا
یُعَظِّمونَ اَخا الدُّنْیا وَاِنْ وَثَبَتْ   یُؤْتی عَلَیْهِ بِما لایُشْتَهی وَ ثَبوا

ترجمه: مردم با دنیا وصاحب دنیا چنانندکه اگر روزی دنیا بجانب او بازگردد مردم هم به صاحب دنیاتوجه میکنند وصاحب دنیا را بزرگ ومعظم میشمارندوهرگاه دنیا برکسی حمله آورد وبرخلاف میل اورفتار کند مردم هم براو میشورند .

نظیردیگر، قصهٔ ابن‌مقله رزیروکاتب معروف است که براثرسعایت به‌امرحاکم وقت‌دست راست اوبریده‌شد وتا نیمهٔ روزخانه نشین گردید ودرهمان روزخلاف گفتارسخن‌چینان‌معلوم شد و ابن مقله بمقام خود بازگشت.دوستانش که درنیمهٔ اول روز اورا ترك گفته بودند در نیمهٔ دیگرروزبه‌تبریك وشادباش اوآمدند .

ابن مقله این قطعه را سرود :

تَحالَفَ النّاسُ وَ الزَّمانُ فَحَیْثُ کانَ الزَّمانُ کانوا
عاد اِنیَ الدَّهْرُ نِصْفَ یَوْمٍ فَانْکَشَفَ النّاسُ لی وَ بانوا

ترجمه : مردم وزمان هم پیمانند وهردوباهم دریکجایند. روزگار بامن درمدت نصف روزدشمنی ورزید . حال‌مردم برمن هویدا شدوآنان را شناختم .

نظیرازخود شیخ اجل :

چودولت‌خواهد آمدبنده‌ای‌را همه‌بیگانگانش‌خویش گردند
چو برگردید روز نیکبختی در ودیوار بروی نیش گردند

۴۸۶ ـ عقوبت: کیفر.

۴۸۷ـ حجاج: بضم‌حاء ،جمع‌حاج.حاج‌باتشدید جیم‌اسم فاعل است به‌معنی گزارندهٔ حج.درزبان معمول‌فارسی، ازباب‌تخفیف، دوجیم کلمهٔحاج را ازهم‌جدامیکنند وجیم‌دوم را به‌یاء مبدل‌میسازندو«حاجی» میگویند.اینگونه‌تبدیل‌در کلمات مضاعف‌عربی گاهی‌پیدامیشود.

۴۸۸ ـ ملك موروثم خاص : ممکن است پس ازخلاص ، مالکیت جایی را به اوداده باشند بقسمی که به‌ارث قابل انتقال باشد . شاید هم مرادازملك موروث ، مقام‌باشد. درهرحال دراینجا معنی حقیقی موروث اراده نشده زیرا قهرمان داستان مال یا مقامی از پدربه ارث نبرده وحتی خود پیش ازآنکه سعدی بکارش بگمارد فاقد مال ومنال بوده‌است.

موروث : اسم مفعول بمعنی به‌ارث رسیده.

۴۸۹ ـ یا زربهردودست‌کند خواجه درکنار...

فرد بر وزن شمارهٔ ۱۹ با قافیه مردّف .

۴۹۰ـ مراد از **زردرکنارکردن**: زربدامن‌انباشتن ومنتفع شدن است.

۴۹۱ ـ یا موج روزی افکندش مرده برکنار:این مصراع متضمن بیان حال کسی‌است‌که در دریا شناور باشد . ممکن است بواسطهٔ یافتن در وگوهر توانگر شود یادر آب دریا غرق‌گردد . آنگاه‌موج ، مرده‌اش را به‌ساحل افکند .

۴۹۲ ـ ریش : زخم .

۴۹۳ ـ مراد از **خراشیدن ریش و نمك پاشیدن بر آن** : تازه‌کردن درد دل است .

۴۹۴ـ اقتصار : بمعنی اکتفاکردن ، بس‌کردن .

دربعضی ازنسخ«اختصار» آمده ودرآن‌صورت مقصوداین‌است‌که‌تمام‌مطالب وگفتنی‌های خود را دراین دوبیت مختصر کردم .

۴۹۵ـ ندانستی که بینی بندبرپای....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ‌مطلق.

۴۹۶ - میان بند و پند جناس تصحیف ومیان **پای و گوش** صنعت مراعاة النظیر است .

۴۹۷ - دگر ره گر نداری طاقت نیش.....:

دگر ره : ممکن است جانشین «به عبارت دیگر» باشد یا بمعنی «بار دیگر» . مفاد بیت آن است که اگر طاقت نیش نداری وبر تو ثابت شده که درسوراخ ،کژدم است بار دیگر در آن انگشت مکن . شیخ دراین بیت نظردارد به حدیث :

لا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ ترجمه : مؤمن دوبار از یك سوراخ گزیده نمیشود.

این حدیث در کنوزالحقایق وجامع الصغیر به روایت ابوهریره وصحیح مسلم نقل شده ودر الفاظ آن اندکی اختلاف وجود دارد ولی مفاد آن همه یکی است . مورد حدیث ، شاعری بنام ابوعزه بود که در غزوهٔ بدر اسیر شد ومورد عفو پیغمبر اکرم قرار گرفت وبار دیگر در غزوهٔ احد به جنگ مسلمانان شتافت و گرفتار آمد . عده‌ای ازفقها میگویند : این حدیث گرچه بصورت خبر آمده ، درمقام نهی از بی‌احتیاطی وامر به حزم ودوراندیشی است ودر هرحال، مؤمن باید از تجربه وآزمایش خود استفاده کند و به کردارهایی که نتایج بد آن را دیده دست نزند وهمچنین حسن ظن وحمل اعمال برصحت تاوقتی رواست که خلاف آن به ثبوت نرسیده باشد وبه‌محض آنکه یکبار خطر یازیانی روی آورشد حذرواجتناب ازمنشأ خطر و ضرر لازم می‌آید .

حکایت «۱۷»

تنی چند در صحبت من بودند....

۴۹۸ - ظاهر حالش به زیور صلاح آراسته : یعنی ظاهرالصلاح بود وهرکه ظاهر حالش میدید اورا نیك وصالح می‌پنداشت.

۴۹۹ - این طایفه : مراد طایفهٔ درویشان است .

۵۰۰ - حسن ظنی بلیغ : اعتقاد و اعتمادی کامل .

۵۰۱ - ادرار: مقرری ومستمری روزانه یا ماهانه . مصدرباب افعال ازریشهٔ دَرّ بفتح اول بمعنی برکت .

۵۰۲ - مستخلص : اسم مفعول ازباب استفعال.

مراد ازمستخلص کردن وجه کفاف، ازنو برقرارکردن مقرری است که یاران سعدی یعنی درویشان ازآن ارتزاق میکردند .

۵۰۳ - درمیر ووزیر وسلطان را ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق، که درآن الف تأسیس وحرف دخیل رعایت شده.
میر: مخفف امیراست وسادات به‌اعتبار آنکه فرزند امیرالمؤمنین هستند ، در بعضی

از ادوار به میر، و در برخی ادوار، به میرزا، مخفف امیرزاده ملقب شده‌اند. در اینجا مراد، امیر است. درجهٔ امیر، از سلطان پایین‌تر است و گاهی بر سپهسالار یك ناحیه و گاه بر حاکم یك ناحیهٔ مهم اطلاق میشود.

۵۰۴ - پیرامن : بافتح میم یا پیرامن باضم میم یا پیرامون، بمعنی اطراف است و تلفظ سوم باریشهٔ اوستائی آن نزدیکتر می‌نماید. در خرده اوستا، یشتی است بنام «پیرامون یشت» و پیرامون، دو نماز ویژه است که بر دعاهای دیگر احاطه دارد.

۵۰۵ - سگ و دربان چو یافتند غریب ....

در این بیت، صنعت لف و نشر مشوش بکار رفته. مراد این است که سگ دامان غریب میگیرد و دربان گریبان او را میچسبد.

۵۰۶ - گریبان: یقه. دارای دو جزء، یکی «گری» مخفف کلمهٔ پهلوی Giriv بمعنی گردن و دیگر «بان» ادات حفاظت که ریشهٔ پهلوی آن Pân است.

۵۰۷ - اکرام : بزرگداشت. ضمیر میم در «اکرامم» مفعول بیواسطه است برای فعل درآوردن.

۵۰۸ - بگذار که بندهٔ کمینم ....

بیت بر وزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول.

۵۰۹ - که : در مصراع اول در مقام بیان علت حکم مصراع دوم است. مراد این است: بگذار در ردیف بندگان بنشینم زیرا کمترین بنده هستم.

۵۱۰ - کمین و کمینه : مخفف کمترین و صفت عالی است. برخی بغلط پنداشته‌اند که هاء غیر ملفوظ در کمینه، علامت تأنیث است و بر مبنای این اشتباه، لفظ کمینه را تنها در مورد زنان بکار میبرند.

۵۱۱ - اللهالله : مخفف الّاه الّاه است و در اینجا به معنی تعجب انکاری بکار رفته.

۵۱۲ - گر بر سر و چشم من نشینی ...

بیت بر وزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول.

در بعضی از نسخه ها واو عطف ضبط نشده است

۵۱۳ - بارت: در بعضی نسخه ها «نازت» ضبط شده.

ناز: بمعنی لطف و عشوه و رفاه و هم، امتناع معشوق است.

۵۱۴ - نازنین : مرکب از ناز و نون زائد و یاء و نون نسبت، بمعنی دارندهٔ ناز.

۵۱۵ - زلت : بافتح اول بمعنی لغزش و خطا.

۵۱۶ - چه جرم دید خداوند سابق الانعام ...

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف مردّف.

۵۱۷ - سابق‌الانعام : صفت مرکب عربی‌است یعنی دارای پیشینهٔ نعمت‌بخشی.

۵۱۸ - خوارمیدارد: خوارمیسازد. (داشتن‌دراینجافعل دومفعولی‌است) .

۵۱۹ - خدای‌راست مسلم ... : یعنی بزرگـواری‌ولطف تنها برای خـدای یگانه مسلم وقطعی‌است . خداوند ، درمصراع اول بمعنی‌صاحب است .

۵۲۰ - مسلّم : اسم مفعول از تسلیم بمعنی‌قبول شده و پذیرفته . در علم منطق ، مسلّم مطلبی‌است که طرف مقابل‌قبول‌داشته باشد ولی‌درزبان ادبی‌ومحاوری ، مسلم، بمعنی قطعی‌وحتمی استعمال میشود . درعربی ، مسلم‌بمعنی‌بی‌عیب هم‌بکار رفته .

۵۲۱ - عظیم : دراینجاقیداست ودرمعنی«بسیار» بکاررفته .

۵۲۲ - برقاعدهٔ ماضی : به‌ترتیب گذشته.

۵۲۳ - مهیّا :آماده . اسم مفعول ازتهیه (تهیئه)، دراصل‌مهیأ بوده است.

*قاعده‌راجع به‌نوشتن‌الف آخر: چندلفظ‌است که‌درزبان‌فارسی باالف‌مقصورتلفظمیشود ولی‌چون‌الف‌دراصل‌همزه بوده‌است‌باید‌بصورت‌الف‌نوشته‌شود. آن الفاظ عبارت است ازمهنّا (گوارا) .مطرا (تازه‌شده‌وستوده‌شده) . مبتدا (مسندالیه) مجزا (جزءجزءشده) . مبرا (تبرئه‌شده وپاك شده) . موماالیه (اشاره شده‌بدان) . مهیا (آماده) . دراصل‌بترتیب‌مهنأ ، مطرأ، مبتدأ، مجزأ، مبرأ ، مومأالیه ، مهیأ بوده‌است . بعلاوه هرگاه پیش‌ازالف مقصور، حرف‌یاءباشد باید الف بصورت خود نوشتـه شودمانند: رؤیا ، دنیا . بنابرهر دوقاعده ، مهیـا باالف نوشته میشود .

۵۲۴ - مؤونت : بمعنی خرج ومؤنت بمعنی‌زحمت است .

۵۲۵ - ایام‌تعطیل : مرادروزهایی‌است‌که پرداخت مستمری قطع‌شده بود .

۵۲۶ - وفاکنند : بطورکامل بپردازند .

۵۲۷ - جسارت : بفتح جیم ، بمعنی دلیری ومجازاً بمعنی گستاخی است .

۵۲۸ - چوکعبه‌قبلهٔ حاجت شدازدیار بعید ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید .

۵۲۹ - قبله : جهتی است‌که بسوی آن نماز میگزارند . قبلهٔ اسلام ، تاسال دوم هجرت، بیت‌المقدس بود و ازسال دوم هجرت ، کعبه،قبلهٔ نماز شد. مجازاً قبله را درمعنی محل یاشخصی‌که حاجت‌ها و مقصودها را برآورد بکار میبرند و برپادشاهان ، قبلهٔ عالم اطلاق میشده است.

۵۳۰ - دیار : جمع‌دار بمعنی خانه ها و در فـارسی بمعنی شهر ها و ناحیه ها استعمال میشود .

۵۳۱ - فرسنگ : کلمهٔ فارسی مرادف بافرسخ . این لفظ در مقیاسات یونانی و رومی بصورت پاراسنگ استعمال شده است .

۵۳۲ - تورا تحمل امثال ما بباید کرد : یعنی برای تو لازم است که زحمت‌های وارد از طرف مادرویشان را تحمل کنی .

حکایت «۱۸»

ملکزاده‌ای گنج بسیار از پدر میراث یافت ....

۵۳۳ - میراث : آنچه به ارث باز ماند. جمع آن مواریث . «مرده‌ریك» فارسی آن است .

۵۳۴ - داد سخاوت بداد : حق بخشش بجای آورد .

۵۳۵ - نیاساید مشام از طبلهٔ عود....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

۵۳۶ - مشام : اصل آن به‌تشدید میم آخر، ساخته‌شده ازریشهٔ عربی. جمع مَشَمّ بمعنی محل بوییدن است . در فارسی بمعنی دماغ (اندام استشمام) استعمال میشود .

۵۳۷ - طبله : از ریشهٔ عربی ، طبقی است که برآن میوه گذارند .

طبلهٔ عطار : طبق عطر فروش . مراد از طبلهٔ عود در اینجا طبقی است که برآن عود میگذارند .

۵۳۸ - عود : چوب سیاه معطری است که با بخورآن هوای خانه را معطرمیکنند. آنرادرفرانسه Bois de Calambac و Agalloche مینامند ودرمنطقهٔ حارهٔ آسیا و در مالزی فراوان است . بهترین نوع آن ، عود قَماری است که آنرا از ناحیهٔ کاری بدست می‌آورند .

۵۳۹ - بزرگی بایدت ... : جملهٔ شرطی‌است باحذف کلمهٔ ربط شرطی .

که دانه تانیفشانی نروید : تمثیل است و مضمون آن ، علت حکم مصراع اول را بیان میکند .

۵۴۰ - جُلسا :همنشینان ، جمع جلیس .

۵۴۱ - مَرْ : به‌معنی‌شماراست ودرپهلوی‌واوستایی بهمین‌معنی‌است. درفارسی فعلی ، کلمهٔ «بی‌مر» یا «بیحدومر» به‌معنی‌بیشمار آمده‌است .

آمار، بمعنی‌شمارواحصائیه، ونهمار، بمعنی‌بیشمار ازهمین‌ریشه‌است. همچنین‌عدد پنجاه را«مر» وعدد صدرا«دومر» گفته‌اند وفردوسی‌عدد ۱۰۰/۰۰۰ را«مر» نامیده‌است. گویا«مر» ازنظرمعدود های مختلف ، مقدارش متفاوت‌بوده‌است و بیشتردرحساب جولاهان بکارمیرفته است . معنی‌دیگر«مر» ادات تأکیدیاحصریااختصاص است که غالباً تأکیدازآن استفاده‌میشود.

۵۴۲ - واقعه ها در پیش است و دشمنان از پس: دراین عبارت، صنعت تضاد به کار رفته است.

۵۴۳ - مبادا : در اصل «مبوادا» بوده است. فعل نهی الزامی است و الف آخر آن الف اطلاق است وحذف آن رواست. درزبان معمول ، مبادا درمورد حادثهٔ قابل حذر به کارمیرود مثلامیگویند : برای روزمبادا اندوخته‌ای باید.

۵۴۴ - اگر گنجی کنی برعامیان بخش ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مقید موصول.

۵۴۵ - عامیان : عموم‌مردم یامردم‌عادی .

۵۴۶ - جوو برنج : دراینجامقداری است که باندازهٔ یك برنج یاجومتوسط باشد . دراصطلاح صرافی قدیم وهمچنین دراصطلاح مالکیت، هرقطعه‌زمین یادینار به ششدانك تقسیم میشود وهردانك به شانزده‌شعیر منقسم‌میگرددوشعیر، عربی جواست. ریشهٔ جو درپهلوی Yana بمعنی گندم میباشد . ضمناً باید دانست که گندم‌هم یکی ازواحدهای‌وزن‌بوده‌زیرا سیررابه ۱۶ مثقال ومثقال‌رابه ۲٤ نخود ونخودرا به چهار گندم تقسیم‌میکردند .

۵۴۷ - زجر : شکنجه.مراد از زجرفرمودن، دراینجا، ملامت کردن است .

۵۴۸ - قارون هلاك شدكه چهل خانه گنج داشت ...

بیت‌بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف مرکب.

مصراع اول‌اشاره است به داستان قارون که درقرآن مجید-سورهٔ قصص، آیهٔ ۷٦ مذکور است :

وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ ما اِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنوأُ بِالْعُصْبَةِ اُولِی الْقُوَّةِ ترجمه : به‌قارون آنقدر گنج دادیم که‌حمل کلیدهای‌آن بر گروهی خاص ازافرادنیرومندگران می‌آمد. در همین سوره‌عاقبت کاراو بیان شده :

فَخَسَفْنا بِهِ وَبِدارِهِ الْاَرْضَ این داستان بصورت دیگری در تورات آمده و قهرمان‌داستان‌راتورات «کورا» یا «کورح» نامیده‌است. (رجوع شود به‌اعلام‌قرآن‌مقالهٔ‌قارون).

حکایت «۱۹»

آورده‌اند که نوشیروان‌عادل را درشکارگاهی صیدی کباب می‌کردند....

۵۴۹ - عادل : صفت عربی وترجمهٔ دادگراست که لقب‌انوشیروان بوده .

بموجب‌نقل تاریخ بلعمی وغرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی ، پیغمبراکرم فرموده‌است :

وُلِدْتُ فی زَمَنِ الْمَلِكِ الْعادِلِ

۵۵۰ - کباب : لفظ عربی‌است بمعنی گوشت بریان شده .

۵۵۱ - روستا : ریشهٔ‌پهلوی‌آن «رُستا» است‌بمعنی‌ده ، معرب‌آن رستاق وجمع‌عربی

آن رستاقات و رساتیق است .

۵۵۲ - خلل : بفتح خاء بمعنی فساد و نقص است .

چه خلل زاید : چه فسادی تولید میکند .

۵۵۳ - اگر ز باغ رعیت ملك خورد سیبی...

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف .

۵۵۴ - بیضه : تخم مرغ است . در بعضی نسخ «به نیم بیضه» و در برخی «به پنج بیضه» آمده است و ضبط اول صحیحتر است .

حکایت «۲۰»

وزیری غافل را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی ...

۵۵۵ - وزیری غافل : در بعضی از نسخ «عاملی را شنیدم» آمده .

۵۵۶ - هر که خدای را عزوجل بیازارد تا دل خلقی را بدست آرد ..

ترجمهٔ حدیث نبوی است به روایت ابن عساکر از ابن مسعود :

مَنْ اَعانَ ظالِماً سَلَّطَهُ اللهُ عَلَیْهِ ترجمه : کسی که ستمگاری را یاری کند خدا بر او همان ستمکار را چیره خواهد ساخت .

۵۵۷ - دمار : بفتح دال ، لفظ عربی بمعنی هلاك و مصدر دیگر آن «تدمیر» گاهی به کار رفته است .

دمار از روزگار بر آوردن : کنایه از هلاك کردن با رنج و مشقت است .

۵۵۸ - آتش سوزان نکند با سپند ..

بیت بر وزن شمارهٔ ۱۱ با قافیهٔ مقید .

۵۵۹ - سپند : اسفند است و آن دانهٔ گیاهی است که برای دفع چشم زخم ، دود میکرده اند و هنوز هم مردم عامی آنرا وسیلهٔ دفع چشم زخم میپندارند . البته این گیاه که حرمل Harmel یا Hermele یا Rue Sauvage نامیده میشود ، خاصیت طبی داشته و قرابت آن با اسفند که لفظی مخفف سپنتامینویی ، بمعنی عقل مقدس است ، موجب آن شده که اسفند در آتش بریزند و از آن خاصیت علاجی بخواهند .

۵۶۰ - دود دل : مراد آه است .

۵۶۱ - مستمند : صفت مرکب از «مست» بمعنی زاری و «مند» مخفف «اومند» ، ادات انتساب .

۵۶۲ - شیر : از زمان قدیم به شجاعت معروف بوده و در کلیله و دمنه ، شاه وحوش خوانده شده از اینروی دلیران را از قدیم به شیر همانند میکردند و برخی از ملل آنرا نشانهٔ حکومت گرفته اند ، چنانکه مجسمهٔ شیر سنگی در همدان از زمانی که (اکباتان - هگماتانا) پایتخت دولت ماد بوده تا کنون باقی است . شیر به معنی حیوان درنده ، در فارسی با یاء مجهول است و

ریشهٔ پهلوی آن «Shèr» میباشد. درزبان عربی، شیر نامهای متعدد دارد ازآنجمله: اسد، لیث، هُزَبر (ریشه‌اش فارسی است)، غضنفر، ضیغم، ضرغام، قَسوَره.

شیروخورشید: ازدیرزمان هردومعروف بوده‌اند وازاینروی نقش شیررا بربرخی‌از درفشها مینگاشتند وازشیرعلم‌در اشعار فارسی زیاد یادشده‌است. خورشید هم ستارهٔ تابانی است که‌ازدیرزمان موردتوجه بسیاری‌ازملل بویژه ایرانیان‌بوده‌است و بربرخی‌ازدرفشها شکل‌آن نقش میشده اماپس‌ازاسلام، چون حفظ‌یادگارهای شرك‌باموازین اسلامی مخالف مینمود وخورشیدنشانهٔ مهرپرستی میبود ازاینروخورشید درفش جای خودرا به ماه داد. قیاس‌الدین کیخسرو فرزند علاءالدین کیکاووس ازسلاجقهٔروم باشاهزاده‌خانم زیبای گرجی مزاوجت‌کرد وخواست که صورت اورا برسکه‌ها نقش کند اماچون این‌کاردرآن‌زمان مقبول نبود، به‌جای صورت‌وی، خورشید به‌صورت دایرهٔ تمام‌وباچشم‌وابروبرفرازشیر نقش‌شد. شاه طهماسب صفوی بمناسبت آنکه درماه حمل‌متولد شده‌بود وطالع‌خودرا دربرج‌حمل میدانست، خورشیدرا برفرازبره‌ای روی سکه‌ها نقش‌کرد. گویا دانشمندان زمان شاه‌عباس، برحسب علم‌نجوم‌قدیم که برج‌اسد (شیر) راخانهٔ خورشید میدانستندخورشید رابصورت نیمدایره بر شیرسوار کردند. اما بعضی‌میگویند که‌چون شاه‌عباس برارمنستان پیروزشد وچون شعارارمنستان شیربود آنرازیرپای خورشید که شعارایران بشمارمی‌آمد جای داد. این‌قصه، جنبهٔ داستانی دارد لکن‌بعضی‌ازپادشاهان ارمنی کلیکیه که خود، لئون (شیر) نام داشتند، نقش شیررا بر درفشها وسکه های خودنگاشته‌اند ولی‌شیر، همیشه شعارارمنستان نبوده وارمنستان‌هم مغلوب شاه‌عباس کبیر نشده‌است.

درزمان فتحعلیشاه قاجار دوعلامت برای درفشها انتخاب شده بود. یکی شمشیر با دو تیغهٔ ذوالفقار و دیگر شیروخورشید. علامت اخیر بر سکه‌ها هم منقوش بود. درزمان ناصرالدین‌شاه‌حدود سال ۱۲۸۰ قمری شیرایستاده درحالیکه شمشیریك لبه در دست دارد وخورشید برآن‌سواراست نشان رسمی ایران شد. انتخاب شمیشر یك‌لبه برای حفظ حرمت ذوالفقاربوده‌است‌ونخواسته‌اند که‌شمشیرامام‌را بدست شیر بدهند (تلخیص از کتاب تاریخچهٔ شیروخورشید احمد کسروی).

شیروخورشیدسرخ نام مؤسسهٔ‌خیریه‌ای است که جنبهٔ بین‌المللی دارد واصل آن‌جمعیتی بوده که بدنبال قرارداد ژنو درسال ۱۸٦٤ به‌ابتکارهانری دونان در ژنو تشکیل گردیده‌و صلیب سرخ نامیده شده‌است. هدف اصلی‌آن، کوشش درمعالجهٔ مجروحین جنك‌ورسیدگی به عائلهٔ آنها بودوبه‌تدریج هدف خود را توسعه داده دربرخی ممالك بعنوان هلال‌احمرودر ایران، شیروخورشید سرخ نامیده شده است.

٥٦٣ – خر: حیوان معروف است که درقدیم آنرا اسب کوهی مینامیدند. این‌حیوان

به‌صبر و بردباری معروف گردیده و شاید تحمل زیاد وی موجب شده باشد که این چهارپا را کودن و بیهوش بدانند. مصریان قدیم سر و گوش خر را نمودار حماقت میشناختند. رومیان برخورد با خر را به فال بد میگرفتند. هم‌اکنون خر به کم‌هوشی و لجاج معروف است و از بانك خر در قرآن به‌زشتی یاد شده است .

قضیهٔ پنجم کتاب اول اقلیدس بنام قضیهٔ حمار موسوم است .

۵۶۴ ـ مردم در : حیوانی که آدمی را میدرد .

۵۶۵ ـ مسکین خر اگرچه بی‌تمیز است ...

بیت بروزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول .

مسکین: گدا، در اینجا مجازاً بمعنی بیچاره آمده .

۵۶۶ ـ تمیز : مخفف تمییز بمعنی تشخیص دادن است و بی‌تمیز بمعنی فاقد عقل و تشخیص است.

۵۶۷ ـ باربُردار : بمعنی باربَر. اما باربردار که صفت فاعلی مرکب و مخفف باربردارنده باشد چندان مناسب نیست زیرا خر ، بار را برنمیدارد . در قدیم ، از گاو برای باربری و حتی سواری استفاده میشده است .

۵۶۸ ـ طرف : با دوفتحه بمعنی قسمت .

۵۶۹ ـ ذمائم : جمع ذمیمه یعنی ناپسندیده.

۵۷۰ ـ حاصل نشود رضای سلطان ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول .

۵۷۱ ـ خاطر جستن : بمعنی دلجویی کردن است و مراد از بندگان در اینجا خدمتگزاران پادشاه است و بیت اول ، مقدمهٔ اثبات بیت دوم است . معنی چنین میشود :

همچنانکه تا در دلجویی و تحصیل رضای خدمتگزاران شاه سعی نشود ، خشنودی شاه بدست نمی‌آید تا با خلق خدای که بندگان اویند نیکی نکنی ، خدای بر تو نمی‌بخشاید .

۵۷۲ ـ نه هرکه قوت بازوی و منصبی دارد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف.

۵۷۳ ـ منصب : مصدر میمی یا اسم مکان از نصب به‌معنی مقام . اصل آن بکسر صاد است و در فارسی با فتح صاد (بصورت مصدر میمی در معنی اسم مکان) بکار میرود .

۵۷۴ ـ توان به حلق فروبردن استخوان درشت ...

در این بیت ، حلق و شکم و ناف با هم جمع آمده و از آن صنعت مراعاة النظیر پیدا شده .

۵۷۵ ـ نماند ستمگار بدروزگار ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مردف .

۵۷۶ـ بماند بر او لعنت پایدار: در بعضی نسخ ضبط شده است: «بماند بر او لعنت کردگار» بنابراین ضبط، مصراع آخر، درج معنی آیهٔ قرآنی است: أَنْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَى الظّٰالِمِين

* قاعده راجع به صفت مبالغه: برای مبالغه سه ادات بکار میرود: «ار» مانند: پرستار. «گار» مانند: ستمگار. «گر» مانند: ستمگر. بنابراین، «گار» نباید با «کار» که اسم معنی است ودر ترکیبات وارد میشود مشتبه گردد.

حکایت «۲۱»

مردم آزاری را حکایت کنند....

۵۷۷ ـ تاریخ: دراصل، تأریخ، مصدر باب تفعیل است بمعنی معین کردن وقت واقعه‌ای ومجازاً بمعنی زمان واقعه نیز هست ووقایع مرتب برحسب زمان را هم تاریخ گویند. بعضی پنداشته‌اند که «ماهروز» که لفظ فارسی است بصورت «مورّخ» درآمده است وازآن، لفظ تاریخ را مشتق ساخته‌اند.

۵۷۸ ـ ازجاهت اندیشه میکردم: یعنی ازمقام ومنصب تو هراس داشتم. جاه با چاه، جناس خط دارد.

۵۷۹ـ ناسزایی راکه باشد بخت یار....

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱۷.

نا سزا: لفظ مرکب از «نا» ادات نفی و «سزا». ناسزا، بمعنی فاقد اهلیت ونالایق. معمولا ناسزا بمعنی دشنام هم آمده ودرآنصورت بجای سخن ناسزا استعمال شده است.

۵۸۰ ـ بخت: لفظ فارسی است که درعربی هم بکارمیبرند و «یار» بمعنی مددکار است. ممکن است «بختیار» صفت مرکب ومفعول اسنادی باشد. در صورت اول، «بخت» مفعول اول و «یار» مفعول اسنادی تواند بود.

ترکیب اصلی جمله چنین است که هرگاه بخت را یار نالایقی بینی یا او را بختیار بیابی چون عاقلان دراین حالت روش تسلیم اختیار میکنند توهم اگر عاقلی دردوران بختیاری او، تسلیم شو.

۵۸۱ ـ کم گیری ستیز: یعنی به ستیز وجنگ شروع نکنی. ممکن است کم دراینجا کلمهٔ نفی باشد.

۵۸۲ ـ پولاد یا فولاد: دراینجا بجای صفت نسبی درمعنی پولادین بکاررفته است.

۵۸۳ ـ باش: دراینجا بمعنی «منتظر باش» استعمال شده ودراین ابیات نامهای بعضی ازاعضای بدن جمع آمده وصفت مراعاة‌النظیر، پیداشده است.

حکایت «۴۲»

یکی راازملوك، مرضی هایل بود....

۵۸۴ - هایل : اسم فاعل بمعنی سهمگین، از مصدرهول .

۵۸۵ - اعاده : مصدرباب افعال بمعنی بازگردانیدن وتکرارکردن. مصدرمجردش عود است .

* قاعده راجع به‌باب افعال واستفعال : بطورکلی مصدرباب افعال ازفعل اجوف‌جز درموارد استثنایی بروزن افاله می‌آید وچون تبدیل تاء مربوط عربی به تاء کشیده یا هاء غیرملفوظ در فارسی جائزاست، اعاده واعادت هردوروا است . همچنین مصدرباب استفعال ازفعل اجوف بروزن استفاله می‌آیدمانند: استعانه و استقامت . سعدی میخواسته‌است نام‌آن بیماری رایاد نکند زیرا تلفظ نام برخی ازبیماریهای عفونی نفرت‌آمیزاست .

۵۸۶ - زهره : کیسهٔ‌صفرا ومجازاً بمعنی جرأت وشجاعت هم استعمال میشودزیرا درقدیم معتقد بودندکه مرکزقوهٔ غضبی، جگراست . مراد از زهره ، دراینجا معنی حقیقی آن است .

۵۸۷ - پدرش ومادرش را : معمول فارسی این است که هرگاه چند معطوف دارای یك مضاف‌الیه‌باشند ، مضاف‌الیه را برای‌آخرین معطوف می‌آورند اما دراینجاچون هردومضاف ورابطهٔ آنها با مضاف‌الیه مورد توجه بوده ، ضمیرمضاف‌الیه تکرارشده است .

۵۸۸ - فتوی : باضم وفتح فاء، حکم قاضی است واسم مصدر از«افتاء» میباشد . جمع فتوی ، فتاوی وفتاوی[1] است. امروزه نظرعلمای دینی را نسبت به مسائل شرعی فتوی مینامند وفتوی دهنده را مفتی میخوانند و در مذاهب اهل سنت، مفتی اعظم ، صاحب مقام ارجمند روحانی است .

۵۸۹ - جلّاد : مشتق ازمصدرجلد است ومعنی اصلی‌آن تازیانه زننده واجراکنندهٔ حدودشرعی است. بتدریج معنیش وسیع شده‌ودژخیم ومأمور اجرای حکم اعدام را ازهرقبیل شامل‌گردیده است .

۵۹۰ - حطام : درلغت ، خوردهٔ گیاهان است‌که زیرپای میریزد وچون درکریمهٔ قرآنی زندگانی دنیا تشبیه به‌گیاهی شده‌که پس از سرسبزی زرد میشود و آنگاه پژمرده ولگدکوب میگردد وبصورت حطام درمی‌آید . حطام دنیوی برمال ومنال این جهان‌که ارزش واقعی ندارد اطلاق شده است .

۵۹۱ - پیش‌که برآورم ز دستت فریاد ...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف .

۵۹۲ - گرخواهم داد : یعنی اگر داد خواهم باز باید تظلم پیش توآرم .

یا اَعْدَلَ النّاسِ اِلّافی مُعامَلَتی   فیكَ الْخِصامُ وَاَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكَمُ

ترجمه: ای کسی که، نسبت به‌همهٔ مردم از همه‌کس عادلتری جز در معاملهٔ من که شکایت از تودارم و دعوی پیش تو می‌آرم. داور تویی و بهرچه خواهی حکم میکنی.

۵۹۳ ـ همچنان درفکر آن بیتم که گفت ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف.

۵۹۴ ـ نیل : مراد از دریای نیل شط نیل است که در مصر جاری است. ومجازاً از باب پرآبی، برآن در اینجا اطلاق دریا شده است.

۵۹۵ ـ موروفیل : مور، بعنوان نمودار کوچکترین موجودات و فیل، بعنوان نمودار بزرگترین حیوانات در ادب فارسی بکار رفته است و بیت دوم متضمن تمثیل است

حکایت «۲۳»

یکی از بندگان عمرولیث گریخته بود ....

۵۹۶ ـ عمرولیث : (عمرو، پسرلیث) دومین پادشاه صفاری است که از ۲۶۵ تا ۲۸۹ برسیستان حکومت داشت وبدست اسماعیل‌سامانی اسیر شد و به‌بغداد اعزام گردید ودرآنجا بقتل رسید. «واو» عمرو، معدوله است و به تلفظ درنمی‌آید ودرنصب، برای عمرو «واو» معدوله نمی‌آورند زیرا عمر که غیرمنصرف است تنوین نصب نمیگیرد واز‌عمرو مشخص است. اضافهٔ عمرو به لیث، اضافهٔ بنوت است.

۵۹۷ ـ هرچه رود برسرم چون توپسندی رواست ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۲۰ باقافیهٔ مردف به ردف مرکب.

۵۹۸ ـ قصاص : عبارت است ازکشتن یا شکنجه دادن بعنوان انتقام از عمل مشابهی که درگذشته انجام شده باشد. حکم قصاص در تورات آمده و در قرآن مجید آیه‌های ۱۷۸ و ۱۷۹ از سورهٔ بقره و آیهٔ ۴۵ از سورهٔ مائده مربوط به قصاص است.

۵۹۹ ـ به‌صدقات‌گور پدر آزاد کن : یعنی اورا بعنوان صدقه و بذل خیرات بنام پدر درگذشتهٔ خویش ازبندگی وانتقام آزاد ساز.

۶۰۰ ـ چوکردی باکلوخ‌انداز پیکار ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مقیدموصول.

۶۰۱ ـ کلوخ : توده‌ای ازگل خشکیده.

۶۰۲ ـ پیکار : جنگ و شاید جنگ پیدارباشد.

۶۰۳ ـ آماج : نشانهٔ تیراست و در ترکی هم آماج میگویند، لکن لفظ ترکی مأخوذ از فارسی است.

کاندرآماجش‌نشستی : یعنی اگرحذرنکنی‌نشانهٔ تیر دشمن خواهی شد.

حکایت «۲۴»

گویند ملك زوزن را خواجه‌ای بود کریم‌النفس ....

۶۰۴ ـ زوزن : با واو مجهول بروزن سوزن ، نام ناحیه‌ای از نیشابور بوده. بنابراین ملك زوزن باید به اضافه خوانده شود و گویا ، قوام‌الدین که از امرای خوارزمشاهیان است مراد باشد .

۶۰۵ ـ کریم‌النفس : دارندهٔ روح بزرگ. صفت مرکب عربی است ومیان دوجزء آن اضافهٔ لفظی برقرار است .

۶۰۶ ـ نیکمحضر : خوش برخورد. صفت مرکب از نیك که فارسی است ومحضر، اسم مکان یا مصدر میمی عربی به‌معنی محل حضور یا حضور .

۶۰۷ ـ مواجهه : مصدر باب مفاعله بمعنی روبرو شدن .

۶۰۸ ـ مصادره : ضبط مال. درقدیم هرگاه پادشاه رابریکی ازوزیران یاامیران خشم میگرفت غالباً امر به‌ضبط اموال اومیدادودرزمان منصور، خلیفهٔ عباسی، دیوان مخصوص املاك مصادره‌شده بنام دیوان‌الضیاع تأسیس شد .

۶۰۹ ـ مرتهن : بمعنی گروگیرنده. اسم مفعول ازباب افتعال و دراینجا به‌معنی مرهون ودرگرو است . درحقیقت مخفف «مرتهن به» است

۶۱۰ ـ توکیل : توکیل درعربی بمعنی وکیل ساختن است و اسم ازآن، وکالت بکسرواو وبفتح واوآمده. اما، درزبان فارسی، توکیل بمعنی زندانی کردن هم بکاررفته زیرا برزندانیان کسی رامیگماشتند که مراقب احوال آنان باشدواین چنین کسی را موکل مینامیدند . بنابراین، توکیل بمعنی موکل گماشتن است. دربعضی نسخه‌ها «تنکیل» ضبط شده بمعنی شکنجه دادن واسم ازآن، نکال بفتح نون است .

۶۱۱ ـ صلح بادشمن اگرخواهی هرگه که ترا . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف.

۶۱۲ ـ تحسین : مصدرباب تفعیل. درزبان عربی بمعنی آراستن ونیك وزیباساختن است ودرفارسی ، بمعنی آفرین گفتن وستودن بکار میرود .

۶۱۳ ـ موذی : آزاردهنده. اسم فاعل عربی دراصل مؤذی بوده و ازباب تخفیف همزهٔ آن به واو تبدیل شده واینگونه تخفیف درزبان فارسی معمول است وتنها درلفظ مؤمن تخفیف بعمل نیامده است مصدرموذی، ایذاء است .

۶۱۴ : سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن: این مصراع، جملهٔ شرطیه است باحذف ادات شرط .

* قاعده راجع به‌حذف ادات شرط : در مورد حذف ادات شرط بهتر آن است

که مضارع اخباری بصورت مضارع التزامی درآید بدین معنی که حرف «می» از فعل حذف شود.

۶۱۵ ـ مضمون : اسم مفعول بمعنی دربرگرفته ومجازاً بمعنی مطلب ومقصود است. جمع مضمون، مضامین میشود ومضمون، بمعنی مطلب ابداعی نیز هست.

۶۱۶ ـ نواحی : جمع ناحیه، بمعنی بخش‌های یك شهر یاحوزه یایك کشور است. معنی اصلی ناحیه، طرف است.

۶۱۷ ـ خُفیه : بضم خاء وسکون فاء بمعنی پنهانی. درقدیم نویسندهٔ نامه‌های محرمانه‌را خفیه نویس میگفتند.

۶۱۸ ـ احسن‌اللهُ خَلاصَه : جملهٔ دعایی است. یعنی خداوند رهایی اورا آسان ونیکو گرداناد.

۶۱۹ ـ اعیان : جمع عین بمعنی بزرگان ودربعضی ازنسخه‌ها، داعیان بمعنی دعاگویان ضبط شده است.

۶۲۰ ـ مفتقِر : بمعنی نیازمند. اسم فاعل ازباب افتعال. مصدرآن افتقاراست در بعضی نسخه‌ها بجای «مفتقر»، «مفتخر» آمده. مفتخر باکسرخاء بمعنی افتخار کننده و بالنده وبافتح خاء بمعنی سرافراز شده است. معمولاصورت مفعولی پس‌ازحصول افتخارقابل استعمال است.

۶۲۱ ـ حسن‌ظن بزرگان بیش‌ازفضیلت بنده است : یعنی فضیلت ودانش من کمترازآن است که در بارهٔ من گمان میبرند.

۶۲۲ تشریف قبول: یعنی مفتخر ساختن به‌پذیرش دعوت.

۶۲۳ـ تغیّرخاطر : یعنی رنجیدگی.

۶۲۴ ـ آنراکه بجای تست هردم کرمی....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ موصول.

۶۲۵ ـ بجای تو : درحق تو.

۶۲۶ ـ تقدیر : خواست الهی، قضاوقدر. مذهب قدر، یکی ازمذاهب فلسفی است که زروانیان ایرانی پس‌ازاسلام به‌آن معتقد بودندواز آنان این‌عقیده به‌بعضی از فرقه‌های اسلامی رسیده است و بنی‌امیّه از این مذهب فلسفی حمایت‌میکردند. درمقابل آنان، دو مذهب دیگر خودنمایی میکرد: یکی مذهب اختیاروتفویض ودیگرمذهب بین بین که‌ماشیعیان بدان‌معتقدیم ومیگوییم: لاجَبْرَوَلاتَفْویضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ

۶۲۷ ـ مکروه : ناگوار وناپسندیده. اسم مفعول است وجمع آن مکاره میشود. مکروه ازنظرشرعی، چیزهایی است که ترك آن موجب ثواب باشد وبرفعل آن عقاب وکیفری مترتب نشود.

۶۲۸ـ ایادی : جمع الجمع است. ایادی جمع ایدی وایدی جمع ید است. معنی حقیقی ید، دست است ومجازاً درمعنی احسان وبخشش بکارمیرود و دراینجا همین معنی اراده شده .

۶۲۹ـ گر گزندت رسد زخلق مرنج....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

بیت اخیر اشاره است به آیهٔ ۱۷ از سورهٔ انفال : «ومارمیتَ اذرمیتَ ولکن‌الله رمی»[۱]

ترجمه: هنگامیکه تیرمی‌اندازی، عمل تیراندازی ازتونیست بلکه خداست که بجانب آنان تیرانداخته است وآنانرا مغلوب ساخته . این آیه یکی‌از مدارك و دلایل اصحاب جبر است .

حکایت «۲۵»

یکی ازملوك عرب متعلقان دیوان رافرمود....

۶۳۰ـ مرسوم : اسم‌مفعول به‌معنی‌رسم‌شده وتعیین شده ومجازاً به‌معنی‌مقرری است .

۶۳۱ـ مترصد : اسم فاعل از باب تفعل بمعنی انتظار کشنده و آماده . رصد، بمعنی کمین کردن است ورصدستارگان عبارت‌است ازتعیین موقع‌ووضع مداروحرکت اختران.

۶۳۲ـ لهو : به‌معنی‌سرگرمی واشتغال بیهوده و پرداختن به‌هوسها یاشادمانی‌هااست. ملاهی، جمع‌ملهی[۱] بکسرمیم بمعنی وسایل سرگرمی است و مخصوصاً برآلات موسیقی‌اطلاق میشود . ملاهی ممکن است جمع ملهی بفتح میم ، مصدرمیمی لهو هم باشد .

۶۳۳ـ لَعْب : باکسرعین بمعنی بازی‌وبازیچه است وملاعب، بیشتردرمورد آلات قماربکارمیرود . لَهوولعب مأخوذازآیهٔ ۳۲ ازسورهٔ انعام است :

وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيا اِلّاٰ لَعِبٌ وَلَهْوٌ

۶۳۴ـ متهاون : سستی کننده، سستکار. اسم‌فاعل است ازباب تفاعل .

۶۳۵ـ دوبامداد گر آید کسی بخدمت شاه ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف.

۶۳۶ـ امید هست پرستندگان مخلص را : مراد این‌است : این امید برای ما باقی است که عبادت‌کنندگان اخلاص پیشه ازدرگاه الهی ناامید بازنگردند .

۶۳۷ـ مهتری درقبول‌فرمان است....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۶۳۸ـ حرمان : مصدراست‌به‌معنی ناامیدی ومحروم بودن .

۶۳۹ـ سیما : درلغت بمعنی‌علامت‌مشخصه‌وهیئت ووضع‌ظاهری است و درزبان‌فارسی مجازاً درمعنی روی بکاررفته است زیراشخاص را بیشترازعلائم چهره میشناسند .

۶۴۰ــ راستان، آستان : لفظ «راستان» باعبارت «بر آستان» جناس مرفّو دارد و مراد بیت چنین است : کسانی که نشانهٔ راستان ومخلصان دارند بعنوان خدمت وعبادت سر بر آستان الهی مینهند .

حکایت «۳۶»

ظالمی را حکایت کنند ...

۶۴۱ــ هیزم: چوب سوختنی وهمریشه با هیمه است وریشهٔ پهلوی هیمه Himak میباشد .

۶۴۲ــ طرح : یعنی کم کردن وکاستن . مراد این است که ظالم ، هیزم درویشان را ارزان میخرید یا مقداری بیشتر از آنان میگرفت ودرفروش ، مقداری از آن میکاست .

۶۴۳ــ ماری تو که هر که را ببینی بزنی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ موصول.

۶۴۴ــ بکنی : ویران کنی ، از بن بر کنی .

دربیت ، صنعت استفهام وتشبیه بکاررفته ومیان کلمات دومصراع توازن است .

۶۴۵ــ زورت ار پیش میرود باما ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردّف .

۶۴۶ــ غیب دان : دانندهٔ غیب، علام الغیوب وعالم الغیب ، ازصفات الهی است .

۶۴۷ــ نرود : درمصراع دوم بجای «پیش نرود» بکاررفته است .

۶۴۸ــ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ قسمتی از آیهٔ ۲۰۶ ازسورهٔ بقره است :

وَاِذا قیلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ ترجمه: برخی مردم چنانند که چون گفته شود از خدا بترس ایشان راسرکشی فرا میگیرد وبه ارتکاب گناه وامیدارد .

این اقتباس قرآنی، دربعضی نسخه‌ها نیست ودربعضی نسخه‌ها کریمهٔ قرآنی بعدازعبارت: «که گفته‌اند» ضبط شده ودرصورتیکه آیهٔ قرآنی دراینجا درج شده باشد عبارت «که گفته‌اند» زایدونابجاست . زیرا این بیان ازحکما نیست ویکی ازامثال قرآنی است .

۶۴۹ــ حذر کن زدود درونهای ریش ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردّف .

۶۵۰ــ سر کردن ریش : بازشدن زخم .

۶۵۱ــ کیخسرو : پسر سیاووش بن کیکاووس، دومین پادشاه کیانی است و سلسلهٔ کیانی دومین سلسلهٔ پادشاهان افسانه‌ای است که داستان آنان درشاهنامهٔ فردوسی آمده است وبرخی اوراکورش هخامنشی میدانند .

۶۵۲ – چه سالهای فراوان وعمرهای دراز :
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف مردف.

۶۵۳ – خلق : بمعنی آفریده شده است . در زبان فارسی ، بصورت اسم جمع استعمال میشود ودراین بیت ، اسم جمع است . هرگاه مسندالیه، اسم جمع باشد، رواست که فعل را مفرد بیاورند .

۶۵۴ – چنانکه دست بدست آمدست ملک بما ... : یعنی چون ملک وتسلط وهرگونه دارایی ازپیشینیان به‌ما دست بدست رسیده است ، دست بدست هم ازما به‌آیندگان خواهد رسید .

حکایت «۲۷»

یکی درصنعت کشتی گرفتن سر آمده بود ...

۶۵۵ – کشتی : با شین معجمه یا سین مهمله، بند مخصوص یا زنار بوده است که بر کمر میبسته‌اند وچون درورزش کشتی غالبا دوحریف کمربند یکدیگررا میگیرند ، ازاینرو ورزش وزورآزمایی که به‌خاك افکندن يك حریف پایان‌آن باشد، کشتی گرفتن نامیده شده است . درقدیم ، اینگونه هنرها را صنعت مینامیدند وهريك از اقسام یا شیرینکاریهای این مسابقات را فن یا بند میخواندند. تعداد اقسام کشتی که به‌سیصدوشصت بالغ گردیده شاید واقعیتی نداشته باشد و به‌مشابهت دایره ،آنرا به سیصدوشصت فن یابند تقسیم کرده باشند . غالباً ورزشکاران مانند شعبده بازان‌وردهایی میخواندندو برخود می‌دمیدند وآن اوراد را دربرد مسابقه مؤثرمیپنداشتند. ازاینرو ، اصطلاح فوت و فن‌بمعنی اطلاع از ریزه‌کاریها در زبان ما باقی است .

۶۵۶ – دفع انداختن : یعنی امروزوفرداکردن وبدفع‌الوقت گذرانیدن .

۶۵۷ – مصارعت : کشتی گرفتن ، بخاك افکندن . چون کسی‌که دچار بیماری اغماء وبیهوشی میشود یکباره به‌زمین‌می‌افتد،ازاینجهت اورا «مصروع» مینامند .

۶۵۸ – متسع : فراخ . اسم فاعل ازاتساع . ریشهٔ مجردآن وسعت است .

۶۵۹ – صدمت : برخورد بانیت‌آزاررسانیدن .

۶۶۰ – غریو : فریاد . غریو ، به‌کسرغین بمعنی فریادهمراه باشور وهیجان است .

۶۶۱ – بسرنبردن : ازعهدهٔ اثبات دعوی برنیامدن است .

۶۶۲ – هر آن کهتر که بامهتر ستیزد.....
بیت بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مردف موصول.

۶۶۳ – دقیقه : نکتهٔ مهم وپرارزش‌که جزئی وخرد پنداشته شود . جمع آن‌دقایق. چنانکه‌میدانیم $\frac{۱}{۶۰}$ درجه و $\frac{۱}{۶۰}$ ساعت را نیز دقیقه مینامند.ریشهٔ‌دقیقه ، دقت، بمعنی باریکی و خردی است .

۶۶۴ـ أُعَلِّمُهُ الرِّمايَةَ كُلَّ يَوْمٍ

وزن شمارهٔ ۳۲

تمام قطعهٔ عربی بدینگونه است :

فَیا عَجَبا لِمَنْ رَبَّیْتُ طِفْلاً   أُلَقِّمُهُ بِاَطْرافِ الْبَنانِ

ترجمه : تعجب دارم از کسی که اورا از کودکی پروردم و با نوك انگشتان خود لقمه در دهان او مینهادم .

أُعَلِّمُهُ الرِّمایَةَ کُلَّ یَوْمٍ   فَلَمّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَمانی

ترجمه : هر روزه تیراندازی باو می‌آموختم وچون ساعدش نیرومند شد بسوی خود من تیر انداخت .

أُعَلِّمُهُ الْفُتُوَّةَ کُلَّ وَقْتٍ   فَلَمّا طَرَّ شارِبُهُ جَفانی

ترجمه : به اودرهروقت آیین جوانمردی یاد میدادم و چون موی برعارضش دمید و به عنفوان جوانی رسید بامن جفاکرد وخاطرم آزرد .

وَکَمْ عَلَّمْتُهُ نَظْمَ الْقَوافی   فَلَمّا قالَ قافِیَةً هَجانی

ترجمه : وچه بسیار که برای آموختن نظم قافیه‌وسرودن شعر رنج بردم وهمینکه توانست قافیه‌ای بگوید به‌هجو من پرداخت .

۶۶۵ـ یا وفا خود نبود درعالم ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

در بیت اول ، صنعت تجـاهل العارف بکار رفته و بیت دوم ، مفاد بیت عربی گذشته (اعلمه الرعایة) را بیان میکند .

*تجاهل العارف : عبارت از آن است که گوینده مطلبی‌را که خود میداند درمقام پرسش از آن برآید وخود را جاهل نشان دهد . مثال : یا وفا خود نبود درعالم ...

۶۶۶ـ زمانه : به‌معنی زمان است وزمان، لفظ مشترك میان فارسی و عربی است . ریشهٔ پهلوی آن زمان Zaman ودرارمنی Zamanak بوده است وگویا زمانه اززماناك گرفته شده‌باشد . میان زمانه وزمان این‌تفاوت وجود دارد که اولی ، بمعنی دهر وروزگار است ودومی، مدت‌حرکت‌وفعل ویامدت‌حرکت فلك‌میباشد. جمع زمان‌درعربی‌ازمنه‌است. در بیشترزبانها، سه‌زمان (گذشته‌وحال‌وآینده) مشخص‌است وفعل، دارای سه‌زمان‌میباشداما درزبان ژاپنی‌وماننذآن‌فعل برحسب‌زمان صرف‌نمیشود. زَمَن ، لفظ‌عربی بمعنی وقت ومدت است .

حکایت «۲۸»

درویشی مجرد به‌گوشهٔ صحرایی نشسته بود ...

۶۶۷- مجرد : اسم‌مفعول ازتجرید، بمعنی‌عاری ازآلودگی وعلایق دنیوی. تجرید برمجموعهٔ تخلیه وتجلیه وتحلیه اطلاق میشود. بعضی تجرد رامطابق با تخلیه میدانند ودر واقع ، اصل تجرد تخلیه است‌چه تاکسی ازغرورهای خویش خالی نشود وخود را نیازمند بهره‌گیری تشخیص ندهد قابل فیض نیست .

تجرید : یکی ازمراحل‌عرفانی است وسالك باید درقدم اول، خودرا ازتمام علاقه‌ها پاك‌کند وچیزی زاید وغیرضروری باخود نداشته باشد . درزبان امروزی ، مجرد درمقابل متأهل استعمال میشود .

۶۶۸- صحراء : لفظ عربی است . جمع آن صحاری. درزبان‌فارسی‌ازباب تخفیف همزهٔ آنرا می‌اندازند .

۶۶۹- ازآنجاکه : یعنی بعلت‌آنکه . جا ، در اصل ، جای بوده و یاء آن مانند کلمات همانندش ازباب تخفیف مخصوصاً درترکیبات حذف شده .

۶۷۰- سطوت : بافتح سین به‌معنی خشم وصولت وشکوه.

۶۷۱- خرقه : درلغت ، بمعنی پاره‌ای ازلباس است وبمعنی‌کهنگی وکهنه نیزآمده است. جمع آن خرق باکسرخاء وفتح راء است . درویشان را جامهٔ‌خاصی به‌نام خرقه بود که مرشد برآنها میپوشانیده است وخرقه پوشی صوفیان مراسمی دارد و هریك از صوفیان متذکرندکه خرقه ازدست‌کدام مرشد پوشیده‌اند .

خرقه پوشان وژنده پوشان ،کنایه ازاهل تصوف است .گویا پوشیدن خرقه ، از هندیان به‌صوفیان دیگررسیده باشد .

حافظ‌گوید :

ماجرا کم‌کن وبازآ که مرا مردم‌چشم خرقه‌ازسر بدرآورد وبشکرانه بسوخت

خرقه، تنها متاع دنیایی است‌که درویش دراختیاردارد. گاه به‌گرو صهبا میگذارد و گاهی مردمك‌چشم‌وی شیفتهٔ معشوق میگردد تاآنجاکه ازخرقهٔ خویش قطع علاقه میکند و به‌شکرانهٔ‌بازآمدن محبوب، خرقه رادرآتش میسوزد وفنای محض‌وکمال‌تجردبر میگزیند .

۶۷۲ ـ سلطان روی زمین : درقدیم، هرملتی براثر غرور قومی خویش چنان میپنداشت‌که پادشاه‌کشور وی، سلطان‌روی‌زمین وقبلهٔ عالم است. گویامنشأ این‌تصوراززمان اشکانیان باشد چه دردورهٔ اشکانیان هرناحیه‌ای شاهی داشت وهمه مطیع شاه بزرگ‌بودند که شاهنشاه (شاه‌شاهان) نامیده میشد .

۶۷۳ ـ پادشه پاسبان درویش است . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق مردّف .

۶۷۴ - فروفره : بمعنی جلال وشکوه وزیبایی ونوراست وبافرح وفرّخ و فرخنده همریشه است. غالباً «فر» رابتشدیدراء تلفظ میکنند لکن فر با تشدید راء لفظی عربی بمعنی فرارکردن وگریختن است وکرّو فرّ بمعنی حمله وگریز آمده است .

۶۷۵ - یکی ازبخت کامران بینی ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

مراد ازاین قطعه چنین است: دراین روزگار، حال مردمان متفاوت است یکی بواسطهٔ بخت نیك، کامران وکامروا است. دیگری ازمجاهده ومبارزهٔ زندگی دلی‌ریش و مجروح دارد. چندروزی صبرکن تاخاك گور، مغزخیال اندیش را بخورد وازآن چیزی بجای نگذارد .

۶۷۶ - قضای نبشته: اجل است وپس ازمرگ میان درویش وپادشاه فرقی نیست واگرگورمرده‌ای را بشکافند وبازکنند پادشاه را ازدرویش نتوانند بازشناخت .

۶۷۷ - نشناسد توانگرو درویش : دربعضی‌ازنسخه‌ها «ننماید توانگرودرویش» آمده است .

۶۷۸ - آن می‌خواهم که دیگر بار زحمت من ندهی : بیت ، نظیر گفتار دیوژانوس، حکیم کلبی‌است وگویاتمام حکایت ناظر به قصهٔ دیوژانوس باشد. عده‌ای از حکما معتقد بودندکه لذت درترك لذت است وباید زندگی را به‌عزلت وانزوا گذرانید و بامردم بخشونت رفتارکرد . این دسته ازحکما را بمناسبت خشونت گفتار ورفتار یا به‌مناسبت‌محل اجتماع تدریس، حکمای کلبی نامیده‌اند. میگویند: اسکندر به‌دیدار دیوژانوس‌آمد. او درخم منزل کرده‌بود. اسکندرخواست بااو گفتگو کند وی خودداری کرد. اسکندر گفت: ازمن‌حاجتی بخواه. گفت: میخواهم میان من وآفتاب حایل‌نشوی .

درعبارت«آن میخواهم که زحمت من ندهی» ، ضمیر«آن» مفعول‌ظاهری وجملهٔ بعد از «خواهم» مفعول واقعی است .

۶۷۹ - دریاب کنون که نعمتت هست بدست ....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقید.

حکایت «۲۹»

یکی ازوزرا پیش ذوالنون مصری رفت . . .

۶۸۰ - ذوالنون مصری : ابوالفائض ازعرفای نیمهٔ قرن سوم وازمؤسسان‌مکتب فلسفی تصوف بوده است .

۶۸۱ - صدیقان : بمعنی بسیار راستگو . مأخوذ است از «والصدیقین» آیهٔ۶۹ از سورهٔ نساء :

فَاُولٰئِكَ هُمُ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ حَسُنَ اُولٰئِكَ رَفِيقاً ترجمه: آنان (فرمانبرداران خداورسول) یاکسانی هستند که خداوند برایشان نعمت خود را ارزانی داشته ازقبیل پیغمبران وشهیدان وصدیقان وآنان ازجهت رفیق، حالی بس نیکو دارند. (یعنی خدا رفیق ویار آنها است).

درجه بندی اهل ایمان ومریدان اززمان فیثاغورث وشاید از زمان ارفوس معمول بوده است.

۶۸۲ - گرنه امید وبیم راحت ورنج ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق مردف.

۶۸۳ - راحت : ممکن است راحت با واوعطف برامیدوبیم معطوف باشد. اما هرگاه بدون عطف خوانده شود، راحت، مضاف الیه است برای امید ورنج ، مضاف الیه است برای بیم ودراین صورت ، صنعت لف ونشر بکار رفته.

۶۸۴ - وروزیر ازخدا بترسیدی ....

مفاد این بیت این است که اگر وزیر بهمان اندازه که ازملك (پادشاه) میترسد ازخدا هم ترس میداشت، ملك (فرشته) میبود.

ملك : بکسر لام بمعنی پادشاه که جمع آن ملوك است با ملك بفتح لام بمعنی فرشته که جمع آن ملائکه است جناس دارد.

حکایت «۳۰»

پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد....

۶۸۵ - بزه : هموزن مزه ، لفظ فارسی است بمعنی خطا وریشهٔ پهلوی آن بچگ Bacak درپازند بزه Bazah میباشد، برحسب قاعده باید هاء آن غیرملفوظ باشد ولی معمولا باهاء ملفوظ آنرا بخصوص درترکیبات تلفظ میکنند وبزه کارمانند گنهکار تلفظ میشود.

۶۸۶ - دوران بقاچو بادصحرا بگذشت....

رباعی بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف.

۶۸۷ - ازسرخون درگذشتن : ازسرخون برخاستن، کنایه از بخشودن جان و بقتل نرسانیدن است.

حکایت «۳۱»

وزرای انوشیروان درمهمی ازمصالح ملك ، اندیشه همی کردند...

۶۸۸ - مزیّت. جمع آن مزایا ، لفظ عربی بمعنی برتری ومایهٔ امتیاز. مصدر آن «مزی» بمعنی تکثیر است.

۶۸۹ ـ انجام : در پهلوی Hanjam «هنجام» بوده‌بمعنی انتها و پایان و با فرجام، هم معنی و همریشه میباشد واصل هردو Jam (جام) بمعنی رفتن است. انجام دادن بمعنی بکمال رسانیدن وبجای‌آوردن است اما انجام‌کار‌بمعنی بجای‌آوردن کار، درست نیست زیرا انجام‌کار‌بمعنی عاقبت‌کار است .

۶۹۰ ـ مشیت : بمعنی خواست. لفظ عربی‌است واصل آن مشیئة میباشد و دراینجا مراد، خواست الهی است.

۶۹۱ ـ خطا : لفظ‌عربی واصل آن خطأ با همزه‌است‌بمعنی اشتباه‌وگناه ودرمعانی‌غیر عمد وغلط هم بکار میرود .

۶۹۲ ـ صواب : مصدر، بمعنی مصلحت ودرستی .

۶۹۳ ـ متابعت : بامعاتبت شبه اشتقاق وشبه قلب دارد .

۶۹۴ ـ خلاف رای سلطان رای جستن ....

مثنوی‌بروزن شمارهٔ ۷ .

خلاف : مصدردوم باب مفاعله وبکسراول است بمعنی مخالفت وناسازگاری‌کردن. ضد وفاق وموافقت که بمعنی سازگاری است .

مفاد دوبیت چنین است :

اظهارنظرکردن ورای دادن برخلاف رای ونظر پادشاه، موجب دست شستن از خون خود، یعنی کشته شدن ودرخون خود غوطه خوردن است. فی‌المثل اگرپادشاه روزرابگوید شب است باید ندیمان گویند درست است وما هم اکنون ماه و پروین را به چشم می‌بینیم . (اینگونه روش درحکومتهای استبدادی ضروری مینموده وچاره‌ای ازآن نبوده است. تنها زاهدان وگوشه‌گیران، گاهگاهی برسبیل نصیحت باصراحت لهجه اظهارنظرمیکرده‌اند و معلوم نیست عملا تاچه درجه، اینگونه شجاعت ادبی ثمرهٔ اجتماعی داشته است).

حکایت «۳۲»

شیادی گیسوان بافت یعنی که علوی است ...

۶۹۵ ـ شیاد : بروزن حداد اسم منسوب است ازشید. شیدهم‌وزن بید، چیزی‌است که روی دیوار بمالند تاآراسته و خوشرنگ شودازقبیل گچ ومانند آن . بنابرقاعدهٔ‌مشابهت، شیاد، کسی است که ظاهر دیوارها را بامالیدن گچ ومانندآن بیاراید اما درفرهنگهای‌عربی لفظ شیادضبط نشده ودرزبان فارسی این لفظ مجازاً درمعنی نیرنگ بازی که ظاهرخودرا برخلاف واقع بیاراید واموری را ادعاکند که نداند بکار رفته است .

۶۹۶ ـ گیسو : ریشهٔ پهلوی آن «گسوک» وجمع آن گیسوان و گیسوها است.

۶۹۷ ـ علوی : منسوب به علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام . ما امروزه بجای علوی

سیّد میگوییم. علویان درقرن دوم هجری توانستند در طبرستان تشکیل حکومت دهند و در اوایل قرن چهارم در طبرستان نفوذ بسیار یافتند ولی به‌دست زیاریان (آل زیار) حکومتشان ازمیان رفت. ایرانیان ازصدر اسلام، تاکنون به‌خاندان علی (ع) وفا دارند و فرزندان علی و فاطمه دختر پیغمبررا حرمت میدارند. درزمان سعدی نشان علویان بافتن گیسو بوده است.

۶۹۸ ـ قافله : لفظ عربی، جمع آن قوافل ازمصدر قفول بمعنی بازگشتن است و قافله، کاروان میباشد. کاروان، مرکب‌است از «کار» به‌معنی جنگ و «وان» ادات نسبت.

۶۹۹ـ قصیده : منظومه‌ای است که بیت‌اول آن مُصَرَّع بوده ومصراعهای جفت‌آن بیک‌قافیه باشد.

حداقل ابیات قصیده بین سیزده تا بیست‌بیت‌است و گاهی‌قصیده به دویست بیت وبیشتر برآید. قصیده، دارای موضوع واحداست و ممکن‌است در وعظ و حکمت یامدح یا هجا یاحماسه یاشکوی یارثا سروده شود. (رجوع‌شود به‌گفتارششم ازمقدمه).

۷۰۰ ـ نوازش : اسم مصدراز نواختن که معنی اصلی‌آن دست‌کشیدن برچیزی و کارکردن باآلات موسیقی است. ریشهٔ هندی‌آن مرکب‌است‌از «نی» ادات نفی و «واج» گفتار نابجا.

۷۰۱ ـ عید اضحی : عیدقربان است‌که مقارن باروزدهم ازماه ذی‌الحجةالحرام است وزیارت خانهٔ‌کعبه درآن‌روز باترتیب مخصوص بعنوان حج، برمستطیعان واجب‌است و یکی‌ازاحکام این‌روزآن‌است که حاجیان، گوسفند یاشتریا گاو، قربانی‌میکنند. اصل آن، اضحیه به‌معنی‌قربانی است. ذبح‌حیوان دراین روزبه‌یادبودآن است‌که‌حضرت ابراهیم‌خلیل در خواب دید فرزند خود را درراه حق‌سرمیبرد. خواست بموجب الهام‌رؤیا، عمل کند. دست وپای فرزند رابست واسماعیل‌برای قربان شدن‌آماده شد. لکن قربانی‌انسان بافرمان حق به‌قربانی حیوان مبدل گردید. درتورات وهمچنین‌به‌عقیدهٔ بعضی‌ازمفسران، اسحاق، ذبیح معرفی‌شده است.

(برای تفصیل وتحقیق مطلب رجوع‌شود به اعلام‌قرآن مجید مقالهٔ اسحاق و مقالهٔ اسماعیل ومقالهٔ ابراهیم).

۷۰۲ ـ نصرانی : منسوب‌به ناصره. شهری‌که عیسای مسیح‌درآن مامور‌به‌رسالت شد. پیرومسیح‌را بمناسبت شهرناصره، نصرانی مینامند وجمع نصرانی، نصاری‌است.

۷۰۳ ـ انوری : حکیم اوحدالدین علی‌بن‌اسحاق ابیوردی ازشعرای قرن ششم هجری وازمداحان سلطان‌سنجرسلجوقی‌است وی درسبک عراقی‌ازمبتکران‌است واصطلاحات فلسفه ونجوم‌را درقصاید خودبکاربرده است وازاین‌روی دردیوان وی، ابیات معقّدومشکل بسیاریافت میشود ودرعین‌حال قصیده های‌روان ولطیف‌هم دارد. درعلم‌نجوم هم‌دست داشته و

طوفانی را پیش بینی کرده است ولی پیش بینیِ وی به واقع نپیوسته بدینجهت نشانهٔ تیر اعتراضات وملامتهای بلخیان شده ودرسال ۵۹۸ درشهر بلخ درگذشته است .

۷۰۴ ـ نفی کردن : تبعید کردن و ازشهر بیرون کردن است و امروزهم اصطلاح «نفی بلد» معمول است .

۷۰۵ ـ غریبی گرت ماست پیش آورد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

غریب : لفظ عربی است به معنی دوروشگفت آوروبیگانه وناآشنا . دراینجا معنی سوم مراد است .

۷۰۶ ـ ماست: ریشهٔ سانسکریت آن ماستو Mastu بمعنی سرشیر ترشیده است وماسیدن بمعنی چسبیدن هم ازاین ریشه آمده. برخی بغلط پنداشته اند که ماست ،عربی است واز«ماست الناقة» اشتقاق یافته . معنی عبارت عربی این است که شترماده، ازجمع شدن شیر درپستان خودرنج برد. این پندار، بکلی غلط است ولفظ ماست ،فارسی است ودرهمهٔ لهجه‌های فارسی بزبان آورده میشود . ترکی آن یائورت است که آنرا تصحیف کرده جغرات نامیده اند . درزبانهای اروپایی بتقلید ازترکها ،آنرا یائورت مینامند .

۷۰۷ ـ چمچه : بروزن چشمه ، قاشق بزرگ یاکفگیر کوچك است. عربی آن ملعقه است که تهرانیها آنرا بغلط ملاقه میگویند .

۷۰۸ ـ اگرراست میخواهی ازمن شنو....:

نظیر گفتهٔ آن مورخ است ازشهر«سیراکوز» که گفت : مردم سیراکوزهمه دروغگویند.

۷۰۹ ـ مأمول : اسم مفعول ،آرزو شده .

حکایت «۳۳»

یکی ازوزرا به زیردستان رحمت آوردی ...

۷۱۰ ـ صلاح همگنان رابه خیرتوسط کردی : یعنی برای اصلاح ورفع اختلاف همگنان یاهمکاران،واسطه میشدواین وظیفه‌ای است که قرآن مجید برعهدهٔ هرمؤمن نهاده:

اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوا بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ آیهٔ ۱۰ ازسورهٔ **حجرات** .

۷۱۱ ـ تادل دوستان بدست آری . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۷۱۲ ـ دوستان با **بوستان** جناس ناقص دارد .

۷۱۳ ـ فروخته و **سوخته** و **دوخته** وجه وصفی است .

۷۱۴ ـ پختن دیگ نیکخواهان را : یعنی برای پختن طعامی که در دیگ نیکخواهان است ، سوختن رخت ولوازم سرای مناسبتروبهترخواهد بود .

۷۱۵ - دیگ: دراینجا باعلاقهٔ حال ومحل درمعنی طعام بکار رفته. پختن دیگ نیکخواهان، مفعول له است.

۷۱۶ - دهن سگ به لقمه دوخته به: تمثیل است.

۷۱۷ - لقمه: عربی است واسم است ازالتقام بمعنی دردهان گرفتن. آنچه دهان را پر کند ازطعام، لقمه وازآب، جرعه نامیده میشود.

دربعضی ازنسخه هااین بیت اضافه است:

دیدهٔ تنگ دشمنان خدای
به سنان اجل سپوخته به

سنان: بکسراول بمعنی نیزه وسپوختن، دراینجا بمعنی سوراخ کردن است.

حکایت «۳۴»

یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلود...

۷۱۸ - هارون الرشید: پنجمین خلیفهٔ عباسی است که از ۱۷۰ تا ۱۹۲ هجری خلافت کرده ودرطوس درگذشته است وقبروی درحرم حضرت رضا علیه السلام است. از جمله پسران هارون الرشید، یکی محمد امین فرزند زبیده ودیگری عبدالله مأمون ازسلالهٔ ایرانی است.

۷۱۹ - نه چندانکه انتقام ازحد گذرد که آنگاه ظلم ازطرف تو باشد: اشاره است به آیهٔ ۱۶۰ ازسورهٔ انعام: مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزىٰ اِلّا مِثْلَها ترجمه: کسی که مرتکب بدی شود نباید جز مانند آنچه کرده کیفر یابد. و همچنین اشاره است به آیهٔ ٤١ از سورهٔ شوری: «وَجَزاءُ السَّيِّئَةِ سَيِّئَةٌ مِثْلُها»

۷۲۰ - انتقام: مصدرباب افتعال، بمعنی کینه خواهی. همهٔ شرایع وقوانین ودستورهای اخلاقی برای آن است که کینه خواهی از میان برخیزد و فیصل دادن کارها باسازمانهای اجتماعی باشد.

۷۲۱ - آنگاه ظلم ازطرف تو باشد ودعوی ازطرف خصم: اشاره است به مثل معروف: وٰاحِدَةٌ بِواحِدَةٍ وَالْبادِئُ اَظْلَمُ ترجمه: یك بدی دربرابر یك بدی ممکن است قرار گیرد وآغازکننده، ستمگارتر است.

۷۲۲ - نه مرد است آن بنزدیك خردمند...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

۷۲۳ - خردمند: بکسراول، فارسی است مرکب از«خرد» و«مند» ادات اتصاف. خرد درپهلوی Khrat دراوستایی Khratu ودرسانسکریت kratu است، بمعنی عقل. عنوان خرد، هم برعقل انسانی اطلاق میشود وهم، ناصرخسرو وسایرحکماء، آنرا برعقلهای دهگانه که جوهرهای مجرد هستند اطلاق کرده اند:

۷۲۴ - پیل : معربش فیل است وریشهٔ یونانی آن Elephas (الفاس) میباشد .

فیل ، درآسیا وافریقا زندگی میکند . فیلهای آسیایی را از دیرزمانی درهندوستان و کشورهای مجاور آن اهلی ساخته‌اند وازآنها درباركشی استفاده کرده‌اند و هنوز اینگونه استفاده ازاین حیوان معمول است . در گذشته آنهارادرجنگ بکار برده‌اند گویا استفادهٔ جنگی ازفیل ، بوسیلهٔ کارتاژها درافریقا شروع شده وبه‌رومیان رسیده باشد . در ادبیات ، بزرگی جثهٔ فیل ورفتارپیلبانان بااین حیوان ورابطهٔ فیل باهندوستان مشهور است . همچنین در عرصهٔ شطرنج چهارمهره بنام فیل است که نمودار فیلهای جنگی است .

۷۲۵ - دمان : صفت فاعلی ازدمیدن به‌معنی مست وخشمگین است ..

۷۲۶ - بلی : حرف جواب است مأخوذ ازحرف جواب عربی «بلی» .

۷۲۷ - ازروی تحقیق : یعنی بوسیلهٔ پی‌جویی وآزمایش ثابت شده‌است .

۷۲۸ - یکی رازشتخویی داد دشنام ...

مثنوی باوزن شمارهٔ ۷ .

حکایت «۳۵»

باطایفه‌یی ازبزرگان به‌کشتی درنشسته بودم ...

۷۲۹ - زورق : کشتی کوچك . گویا دراصل ، فارسی بوده وقاف آن بجای كاف تصغیر است .

۷۳۰ - ملاح : کشتیبان. مصدر آن ملاحت باکسرمیم ملاحت بافتح میم بمعنی با نمکی وظرافت است .

۷۳۱ - تازیانه : ریشهٔ پهلوی تازیانه (Tacanak) تاچنك بوده وبصورت تازانه وسپس بصورت تازیانه درآمده است وبمعنی شلاق است . ازمصدر تاختن، مشتق شده وبمناسبت آنکه شلاق برای تاخت کردن اسبان وحیوانات مشابه بکارمیرفته آنراتازیانه نامیده‌اند .

۷۳۲ - صدق الله : خدای تعالی صادق است (این عبارت را پیش یادنبال آیهٔ قرآنی می‌آورند ودرحقیقت ، نشانهٔ اظهارتصدیق قول خدای تعالی است :معمولامیگویند:

صَدَقَ اللّهُ الْعَظِیمُ صَدَقَ اللّهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ

۷۳۳ - مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ اَساءَ فَعَلَیْها : آیهٔ ۴۶ از سورهٔ فصّلت

ترجمه : کسی که کرداری شایسته کندبنفع خود عمل کرده وکسی که بدی مرتکب شود آن عمل برزیان خوداوخواهد بود. مصدرفعل اساء ،اسائة میباشد.

۷۳۴ - تاتوانی درون کس مخراش ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مردّف .

۷۳۵ - درون : بفتح دال مخفف اندرون بمعنی داخل ودل . دراینجا معنی دوم مراد

است . درون باضم نیز بنا برقاعدهٔ تبعیت جایز است .

*قاعدهٔ اتباع : هرگاه درکلمهٔ فارسی حرف صامت دوم دارای‌صدای واوی باشد ، حرف اول به‌پیروی ازآن مضموم میشودواگردارای صدای الفی باشد ،حرف اول ، مفتوح میگردد بنابراین ، سراییدن با فتح سین وسرودن باضم سین درست است

۷۳۶ - کاندراین‌راه خارهاباشد : دراین مصراع ، تشبیه مضمر بکار رفته و سختیهای زندگی وعقوبت اخروی‌به خار، همانند شده‌است .

حکایت «۳۶»

دو برادر بودند یکی‌خدمت سلطان کردی ...

۷۳۷- برهی : فعل‌مضارع‌التزامی‌است‌ازرستن . «رها» صفت مشبههٔ‌آن،واسم‌مصدر آن رهایی‌است .

* قاعدهٔ‌ابدال‌درفارسی: در بسیاری ازفعلهای فارسی ، سین‌بدل به هاء میشود .مانند خواستن وبخواه ،کاستن و بکاه ، بجای سین‌که درالفاظ فارسی دری یافت میشود در زبان پهلوی ، هاء بوده‌است مانند پسر، که‌درپهلوی پهر Pohr است وبرعکس سین آخر کلمات پهلوی درفارسی دری به‌هاء بدل‌شده . مانند :آگاه که درپهلوی آگاس بوده است .

۷۳۸ - مذلت : بافتح‌ذال‌بمعنی خواری ، مصدرمیمی‌است .

۷۳۹ - کمرزرین به خدمت‌بستن : درقدیم ، غلامان امیران کمربند زرین می‌بستند وازآن شمشیرمی‌آویختند . دربعضی نسخه‌هابجای «کمرزرین»،«کمرشمشیرزرین» ضبط شده است .

۷۴۰ - به‌دست‌آهن‌تفته‌کردن خمیر . . .

بیت بروزن شمارهٔ۳ باقافیهٔ مردف.

۷۴۱ - تفته : مخفف تافته ، صفت مفعولی ازتافتن است وبمعنی‌سوزان‌وپرحرارت آمده . دربعضی ازنسخه‌هابجای‌آهن ، آهك ضبط شده‌است ، لکن ضبطاول بیشتر مبالغه دارد ودشواری رابهترمیرساند . مرادازبیت این‌است‌که آهن سوزان را اگر کسی بادست وبدون‌یاری ادوات به خمیرمبدل کند ،آسانتراست ازدست برسینه پیش‌امیرایستادن وگردن بفرمان او نهادن .

۷۴۲ - عمرگرانمایه درآن صرف شد ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۰ باقافیهٔ مطلق .

۷۴۳ - صیف : بمعنی تابستان است وصیفی‌کاری که در اصطلاح کشاورزان معمول است بمعنی کشت وکارتابستانی وبوستان‌کاری است .

۷۴۴ - شتا : لفظ عربی بمعنی زمستان است . نسبت به شتا ،شتوی میشود .

۷۴۵ - به‌تایی بساز : یعنی با تاشدن شکم که لازمهٔ خالی‌بودن شکم است ساز گار باش . در بعضی نسخه‌ها «بنانی» آمده یعنی به قرص نانی قناعت کن تا ناچار نشوی که در خدمت سلطان پشت خم ودوتا کنی .

حکایت «۳۷»

کسی مژده آورد پیش انوشیروان عادل ...

۷۴۶ - برداشت : بین برداشتن و گذاشتن تضاداست وقصه شبیه‌است به‌آنچه‌میان معاویه وعبدالله‌بن‌عباس رخ داده‌است :

هنگامیکه حسن‌بن‌علی علیه‌السلام وفات یافت معاویه سجده کرد وچون ابن‌عباس پیش معاویه‌آمد ومعاویه باشادی تمام خبرمرگ امام راداد ابن‌عباس گفت : خبر سجده کردنت بمن رسید ولی پیکراو گورتراپر نخواهد کرد ومرگ اومایهٔ افزایش عمرتو نیست .

۷۴۷ - اگر بمرد عدوجای شادمانی نیست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول‌مردَف.

۷۴۸ - عدو : مخفف عدوّاست .

حکایت «۳۸»

گروهی ازحکما به حضرت کسری در، به مصلحتی سخن همی گفتند ..

۷۴۹ - دارو : بالفظ drug درانگلیسی و drogue درفرانسه ودروگ droga درآلمانی ودروگ droog درهلندی همریشه است ومعنی اصلی آن خشک است . شاید بالفظ دوای عربی‌هم رابطه‌ای داشته باشد .

جمع دواء درعربی ادویه میشود.

۷۵۰ - سقیم : بیمار. جمع آن سِقام باکسراول ومصدرآن ، سقم باضم اول وسکون ثانی و سقم ، بادوفتحه وسقام ، بافتح اول . جمع سُقم وسَقَم میشود: اسقام جمع. دواء درعربی ادویه میشود .

۷۵۱ - چو کاری بی‌فضول من بر آید ...

مثنوی باوزن شمارهٔ ۷

۷۵۲ - فضول : سخن بیموقع و مداخلهٔ بیجا. مداخله کنندهٔ بیجهت را فضولی مینامند ولی درزبان محاوره یاءنسبت را ازآن می‌اندازند واسم و مصدرآن‌را باياء مصدری باز مینمایند .

۷۵۳ - وگر بینم که نابینا وچاه است .....: اگر نابینایی رابینم وچاهی در پیش پای اونگرم خاموش نشستن من گناه خواهد بود. مراد آنکه، درموردی که ضرر وخطری را بکسی متوجه بینیم یا آنکه سخن ناحقی مضر به‌حال دیگری بشنویم وحقوق شخصی یا اجتماعی

درمعرض تضییع باشد، سکوت، شرعاً جایز نیست وخاموشی گناه بشمار می‌آید.

۷۵۴ - خاموش : صفت است ودراینجا بعنوان قید وصفی بکاررفته است .

حکایت «۳۹»

هارون الرشید راچون ملك مصر مسلم شد ...

۷۵۵ - مصر : از کشورهـای قدیم مشرق است درقارهٔ افریقا که ۲۶ سلسلهٔ فراعنه برآن حکومت کرده‌اند وتاریخ آن به چهارهزارسال پیش ازمیلاد میرسد . کمبوجیه فرزند کورش درسال ۵۲۱ پیش ازمیلاد مصررا مسخرساخت. درزمان اسکندر، مصر جزء ممالك مفتوحهٔ اوبود وبعد ازاسکندر بطالسه که فرزندان یکی ازسرداران اسکندربودند براین کشور حکمروایی داشتند. دردورهٔ اشکانیان وساسانیان، مصر، بیشترتابع کشور روم بود وگاهی‌هم ایرانیان برآن تسلط مییافتند چنانکه خسروپرویز، مصررا گشود. یکی ازحوادث دورهٔ تسلط روم برمصر، داستان ملکهٔ کلئوپاترا است که خودرا بامارمسموم کرد. مصردرسال ۲۱ هجری (۶۴۲ میلادی) درزمان عمربن‌الخطاب بوسیلهٔ عمروعاص فتح شد و درزمان عثمان، مصریان برعامل خودشوریدند ومقدمهٔ قتل عثمان بوسیلهٔ ایشان آماده گردید. درزمان خلافت حضرت علی علیه‌السلام مصر باخشنودی ورضـا ازخلافت اسلامی پیروی میکرد. درسال ۴۳ معاویه برمصرمسلط شد وهمچنان مصر تازمان خلفای فاطمی تابع خلفای اموی وپس ازآنان پیرو خلفای عباسی میبود. (برای تفصیل وبقیهٔ تاریخ آن رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ‌مصر).

قصه‌ای که سعدی درگلستان نقل کرده آمیخته‌ای ازحوادث گوناگون است وتوضیح آن چنین است :

موسی بن‌عیسی، عامل مصر، هارون‌الرشید را به خلع تهدید کرده بود. رشید گفت : اورا معزول خواهم ساخت وولایت مصررا به خسیس‌ترین وپست‌ترین بندگان خود خواهم داد. جعفر برمکی به امررشید، شخصی زشت روی ژنده پوش احول را از دربانان خود بنام عمربن مهران ابوالحفص به ولایت مصر برگزید . وی به مصر رفت ودر کنار مجلس موسی بن‌عیسی نشست وچون اهل مجلس متفرق شدند نامهٔ خلیفه رابدست موسی بن‌عیسی داد. موسی گفت: ابوالحفص چه وقت خواهدآمد؟ عمربن‌مهران سمت خودرا معرفی کرد موسی گفت: فرعون چه مغرور بودکه میگفت : أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ ؟ «آیا پادشاهی مصر مرا نیست؟». عمربن مهران، مردی مدبر بود درآغازکار، به اهل‌مصراعلام کرد که هدیه های تقدیمی راازمنسوجات انتخاب کنند. مردم چنین کردند واو آن منسوجات رانگاه داشت وچون مردم درهنگام پرداخت قسط سوم خراج، دچار قحط وغلاشده بودند وی منسوجات اهدایی را به‌حساب خراج منظور داشت وبنابراین وی مرد خردمندی بوده است و شاید بتوان ازاسم پدرش حدس زدکه وی ایرانی است .

۷۵۶ ـ طاغی: سرکش. اسم فاعل ازطغیان. دربعضی ازنسخه‌ها، «یاغی طاغی» ضبط شده.

یاغی: لفظ مغولی است بمعنی نافرمان. مراد ازطاغی یاغی که دعوی‌الوهیت کرده، فرعون زمان حضرت موسی است. (راجع به فرعون وتاریخ مصر وآیین اخناتون، رجوع شود به اعلام قران مقالهٔ فرعون).

۷۵۷ ـ خدایی: دربعضی ازنسخه‌ها بجای خدایی، «الوهیت» ضبط شده است و الوهیت، مصدرجعلی از «الاه» است.

۷۵۸ ـ خصیب: بروزن حسین، نام‌ناظراموال مصردرزمان رشیداست. اوهم‌مردی نیکخو وخوشرفتار بوده است.

۷۵۹ ـ حرّاث: لفظ عربی. جمع حارث بمعنی برزگران است ومصدرآن حرث بافتح حاء است.

پشم بایستی کاشتن: این چنین گفتار ابلهانه را، به بسیاری از امیران نادان که سرگذشت‌مشابه‌ابن مهران داشته‌اند نسبت داده‌اند.

۷۶۰ ـ اگردانش به روزی، درفزودی ....

مثنوی باوزن شمارهٔ ۷

۷۶۱ ـ بخت ودولت به‌کاردانی نیست ...

مثنوی باوزن شمارهٔ ۱

(نظایر این ابیات درشمارهٔ ۷۶۶ تحت عنوان «گنج» بیان شده است).

۷۶۲ ـ آسمان: ریشهٔ‌اوستایی‌وپارسی باستانی آن‌نیزهمین‌تلفظ داردومعنی‌اصلی‌آن سنگ است وچون آسمان رامانند سنگی میپنداشته‌اند، آنرا بدین نام نامیده‌اند. برخی پنداشته‌اندکه آسمان، مرکب از«آس» بمعنی آسیا وکلمهٔ«مان» ادات تشبیه باشد امااین پندار، درست نیست‌چه، ایزدنگهبان بیست وهفتمین‌روز هرماه‌شمسی را، نیزآسمان‌مینامند.

۷۶۳ ـ ارجمند: صفت مرکب ازارج بمعنی ارزش و«مند»ادات اتصاف است‌واینکه درمحاوره، «جیم» آنرا ضمه میدهند برای آن است که دراصل «ارجومند» بوده است.

۷۶۴ ـ کیمیاگر: مرکب از«کیمیا» وادات «گر» که نشانهٔ نسبت است.

کیمیا: که امروزه اروپاییان آنرا الکیمی (Alchimie) مینامند علمی بوده که دربارهٔ تبدیل اجسام به یکدیگر ومخصوصاً ازتبدیل قلعی ومس به نقره وطلا گفتگو میکرده است. منشأ فلسفی این دانش، عقیدهٔ لئوسیب وذیمقراطیس واپیکوراست که اجسام‌رامرکب ازاتم میدانستند ومعتقد بودندکه نوع اجسام برحسب تعداد اتمها و فاصلهٔ آنها قابل تغییر است. عده‌ای دنبال این مسلك فلسفی رفتند وبعضی ازآنان، علوم‌سری رابنام کیمیا ولیمیاو

هیمیا وسیمیا وریمیاوضع کردند که مجموعهٔ حروف اول آنها عبارت «کلّه سرّ» راتشکیل میدهد. لکن علمای اروپا برهبری لاووازیه از این مطالعات به علم شیمی رسیدند.

۷۶۵ ـ غصه : عربی است ومعنی‌حقیقی‌آن چیزی است که در گلو بگیرد ودرفارسی ازمعنی مجازی آن غم واندوه مراد است .

۷۶۶ ـ گنج . ریشهٔ پهلوی ganj است و عـربها آن رابصورت «کنز» معرب کرده‌اند .

دردورانهای گذشته، چون‌حکام واعیان، همیشه‌ازمصادره میترسیدند ازاینروی‌دارایی خودرا بصورت زروسیم وگوهر درویرانه‌هاوجاهایی که‌بدان گمان نبرند دفن‌میکردند. گاهی سلاطین هم ازترس دشمنان بدینکار دست میزدند. هفت گنج یا هشت گنج خسرو پرویز در ادب فارسی به‌این نامها معروف است ۱ ـ گنج عروس ۲ ـ گنج بادآور ۳ ـ گنج دیبای‌خسرو ٤ ـ گنج افراسیاب ۵ ـ گنج‌سوخته ٦ ـ گنج خضرا ۷ ـ گنج‌شادوردبزرك ۸ ـ گنج گنج باریـا گنج گاو که شاید مخفف ومصحف گنج بادآورد باشد. شاید گنجهای پرویز آهنگهای‌موسیقی باشد .

این ابیات که در پایان حکایت نقل شده ، مضمون ابیات‌ابن‌راوندی‌منسوب به‌ابی‌العلی‌معری را به یاد می‌آورد :

كَمْ عاقِلٍ عاقِلٍ اَعْيَتْ مَذاهِبُهُ   وَ جاهِلٍ جاهِلٍ تَلْقاهُ مَرْزوقَا
هٰذَا الَّذی تَرَكَ الْأَوْهامَ هائِمَةً   وَ صَیَّرَ الْعالِمَ النِّحْریرَ زِنْدیقَا

ترجمه : چه بسیار خردمند فرزانه‌ای که‌راهها براو بسته‌شد وناتوان ماند وچه‌بسیار نادان و بیخردی‌که اورا دارای روزی وبهرمند میبابی. این امراست‌که همهٔ اندیشه ها را حیران ساخته ودانشمند محقق رازندیق گردانیده است .

آقای دکتر زرین‌کوب بعنوان نظیراین مضمون، گفتار شاعرذواللسانین ایرانی ، خسروی سرخسی رایادآور شده :

عَجِبْتُ مِنْ رَبّی وَ رَبّی حَکیمْ   اَنْ اَحْرَمَ الْعاقِلَ فَضْلَ النَّعیمْ
ما ظَلَمَ الْباری وَ لٰکِنَّهُ   اَرادَ اَنْ یُظْهِرَ عَجْزَ الْحَکیمْ

ترجمه : چون پروردگار، حکیم است من‌ازاینکه خردمند راازبخشش نعمت‌محروم داشته است تعجب کردم ولی پس ازتأمل دانستم که آفریدگار، ستمی نکرده بلکه خواسته است ناتوانی خردمندان راآشکارگرداند .

حکایت «۴۰»

یکی راازملوك کنیزکی چینی آوردند ....

۷۶۷ـ کنیزك: مصغر کنیز. کنیز، دراوستا وپهلوی کینچ (kinc) ودرزند ، کینچك

مرکب از «کن» بمعنی زن و ادات تصغیر . معنی اول آن دختر بوده است. بتدریج کنیز، برزن غیرآزاد اطلاق شده ودرعربی آنرا جاریه و امة مینامند منتهی جاریه ، کنیز جوان است وبردختر جوان هم اطلاق میگردد. «ی»و«ز» در کنیز ،ادات تعززتواند بودچنانکه‌در دوشیزه وپاکیزه نیزچنین است .

۷۶۸ – چین : یاچینستان که‌درعربی «صین» ودرزبان فرانسه «chinc» (شین)و درزبان انگلیسی «china» (چی‌نا) نامیده میشود، نام‌ناحیهٔ بزرگی است ازآسیاکه بنابر معروف ، ازاسم یکی ازسلسله های سلاطین مشهورآن بنام «تسین» گرفته شده. سابقاً چین شامل خود چین و ترکستان و تبت بوده . امروزه چین شامل دودولت است : یکی چین ملی که‌پایتخت آن(تایپه)وحکومت آن درجزیره «فرمز» برپااست‌ودیگرچین کمونیست‌شامل‌بقیه چین که‌پایتخت آن (پکینگ) است‌تقریباً مساحت‌چین ۴/۴۰۰/۰۰۰ کیلومترمربع‌وجمعیت آن ۵۰۰ میلیون‌نفراست. مذهب بوداوکنفسیوس‌وتااودسه، در آنجارواج دارددوعده‌ای ازچینیان‌هم مسلمان هستند وچینیان به‌پرستش نیاکان قائلند. درادب فارسی، زنان چینی رابه‌زیبایی و کوچکی اندام وصف کرده‌اند. اختراع کاغذ وباروت وقطب‌نما وابداع ظروف چینی ازاین مردم است. ختن یاختا هم، جزء چین بود، وآهوان ختن بواسطهٔ نافهٔ مشك که درزیرشکم داشته‌اند درادب فارسی شهرت یافته‌اند .

۷۶۹ – جمع شدن : کنایه ازعمل جنسی است .

۷۷۰ – ممانعت : بمعنی زیربارنرفتن وقبول نکردن است .

۷۷۱ – به سیاهی بخشیدکه لب زبرینش از پرهٔ بینی گذشته بود و لب زیرینش به‌گریبان فروهشته :

نظیر این عبارت مسجوع ، بیتی است بدینصورت :

لب پایین زمین رافرش میکرد لب بالا نظر بـر عرش میکرد

۷۷۲ – هیکل: دراینجا بمعنی پیکربزرگ‌است. اصل‌هیکل، سومری است ولفظهای هیکل‌و کالو kallu و کال kall درزبان سومری وآشوری‌آمده ودرآن زبانها بمعنی‌قصر بوده. درزبان عبری، هیکل، بکسراول نام معبد اورشلیم است که سلیمان بن داود آنرا بنا نهاد واین لفظ بتدریج سعهٔ معنی یافته وبربتخانه هم اطلاق شده ودرزبان پهلوی دراین‌معنی استعمال گردیده است. درزبان عربی، بمعنی جثهٔ بزرك و گاهی وحشت آور بکار میرود و شاید اسکلت باهیکل همریشه باشد چه ریشهٔ یونانی اسکلت، اسکلش بمعنی خشکیده است.

۷۷۳ – صخر : نام عربی است که بیشتر دردوران جاهلیت برمردان مینهادند و صخر برادر خنساء، شاعرهٔ عرب بسیارمعروف‌است. همچنین یکی‌ازجنیان راصخر نامیده‌اند.

۷۷۴ – جنی: واحد جن است. جن دراصطلاح قدیم موجوداتی مجرد ازجنس آتش

بوده‌اند ولی معنی لغوی جن «نهفته وپنهان» است ازاینروی گاهی جن رابرساکنان کرات دیگروگاه برموجوداتی که به‌چشم دیده نمیشوند میتوان اطلاق نمود. اسم جمع جن میشود: جنّه. اما «اجنّه» جمع جنین است واستعمال آن بعنوان جمع جن درست نیست.

۷۷۵ - عین‌القطر : چشمه‌ای است ازمادهٔ دهنی بدبو که شاید ازمشتقات نفت باشد. نام آن درقرآن مجید درخلال آیهٔ ۱۲ ازسورهٔ سبا آمده است: وَ اَسَلْنا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ
ترجمه: برای او (سلیمان) عین‌القطر سیل‌آسا روان ساختیم .

۷۷۶- توگویی تا قیامت زشت رویی....
بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۷۷۷- یوسف : درعربی باضم سین ودرفارسی باکسر سین تلفظ میشود ودرجای خود ازاو گفتگو خواهد شد.

۷۷۸ - شخصی نه چنان کریه منظر...
قطعه بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف .

۷۷۹ - نعوذبالله : جمله عربی است یعنی: به‌خداپناه میبریم. «نعوذ»، فعل مضارع متکلم مع‌الغیراست . این عبارت، معمولا درفارسی برای اظهارتعجب وبیزاری بکارمیرود.

۷۸۰ - مرداد : مخفف امرداد. دراصل پهلوی «آمرتات» بمعنی بیمرگی‌وجاودان است. نام پنجمین ماه سال شمسی مقارن بابرج اسد وهفتمین روزآن ماه‌است ونیزنام یکی ازامشاسپندان هفتگانه‌است که درجهان معنوی جزای‌اعمال آدمیان ودرجهان خاکی‌پرورش گیاهان باوسپرده شده است. دراین مصراع، مردار ومرداد نوعی جناس است .

۷۸۱ - نفس، طالب وشهوت، غالب : دوقرینهٔ مسجوع است ومراد این است که نفس وی جویای چنین لذتی بود وشهوت بردوقوهٔ دیگرنفس که، قوهٔ‌عاقله‌وقوه‌غضبیه باشد غلبه داشت .

۷۸۲ - میان مهرش ومهرش جناس ناقص است ومراد ازمهر برداشتن، عروسی کردن بادوشیزه است .

۷۸۳ - ماجرا : آنچه جریان داشت و اتفاق افتاد . ترکیبی است عربی مرکب از«ما» اسم موصول و«جری» فعل ماضی عربی. چند عبارت دیگرمشابه به این ترکیب در فارسی‌استعمال‌میشود. «ماحصل»، بمعنی محصول. «ماوقع»، بمعنی واقعه «ماحضر»، بمعنی چیز حاضر وآماده. «ماترک» بمعنی میراث وآنچه ازمیت بجای مانده. حرف‌آخراین ترکیبات، درفارسی ساکن است ودرترکیب ماجری «یا» رابصورت الف مینویسند وازاینجهت ماجرا، نظیرتمنا وتقاضا وتقلا وتبرا است .

۷۸۴ - استوار : بمعنی محکم ودراینجا قیدوصفی‌است. ریشهٔ آن Estbar بمعنی

«محکم» و ثابت قدم .

۷۸۵ - جوسق : بروزن جوهر، معرب کوشك است و کوشك بمعنی قصراست.

۷۸۶ - خندق : جمع آن خنادق معرب کندگ بمعنی کنده است. درقدیم برای محافظت شهر یادژ دربرابر محاصرهٔ دشمنان یابرای پیشگیری ازجریان سیل، پیرامون آن گودالی ژرف میکندند واز آب، سرشارش میساختند وروی آنرا باپوشال میپوشاندند. تعبیهٔ خندق رامسلمانان ازصحابی ایرانی، سلمان فارسی (مهیار) آموختند ودرجنگ احزاب بوسیلهٔ آن، مدینه رامحفوظ داشتند وبدین وسیله لشکرقریش،هزیمت یافت ازاینروی جنك احزاب به جنك خندق مشهور گردید .

۷۸۷ - متعوّد : خوی پذیر. اسم فاعل ازباب تفعل، مصدرآن تعود از ریشهٔ عادت است .

۷۸۸ - مفاوضه : یعنی گفتگو کردن ودراینجامجازاً عروسی وهمبستری مراداست.

۷۸۹ - که من اورا افزون ازقیمت دادمی : یعنی به غلام ، بیش ازقیمت کنیزك پرداخت میکردم .

۷۹۰ - تشنهٔ سوخته برچشمهٔ حیوان چورسد . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف مردّف .

تشنه : درپهلوی تشناك ودراوستایی Tarshna (ترشنا) است. دربعضی لهجه ها، بیادگار لهجهٔ اوستایی ، ترشنه میگویند وموازنهٔ آنرا باگرسنه حفظ میکنند .

۷۹۱ - ملحد : بمعنی بیدین . اسم فاعل ازباب افعال . مصدرآن الحاد است . شاید ملحدبامهربد ، روحانی مهرپرستان ، رابطه داشته باشد . دردوران تعصبات اسلامی ،مانویان وخرمیان ودهریان وبطورکلی همهٔ کسانی راکه عقایدی برخلاف ظواهرشرع اظهارمیداشتند ملحد میخواندند .

۷۹۲ - خانهٔ خالی : یعنی خانهٔ خلوت .

۷۹۳ - رمضان : ماه نهم ازماههای قمری که ماه روزه وصوم است . اسم آن مشتق ازرمضاء بمعنی ریگ سوزان است .

مراداین است که هرگاه نیازشدید درکارباشد وموجبات رفع آن نیز آماده باشد، امکان خودداری برای بیدینان اندك است چنانکه تشنه چون به چشمهٔ آب زندگی دست یابد ازپیل خشمگین، ترس درخود راه نمیدهد ومردم بیدین هرگاه گرسنه باشند ودرخلوت سرای، طعام یابند ازبودن درماه رمضان اندیشناك نمیشوند ، زیرامانع اجتماعی یارادع دینی درپیش پای خود نمی بینند .

۷۹۴ - سیاه، ترابخشیدم : یعنی سیاه را بتوبخشیدم .

۷۹۵ - نیمخورد او هم او را شاید : یعنی کنیز که وی از او متمتع گردیده تنها شایستهٔ خود او است.

۷۹۶ - هرگز او را به دوستی مپسند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول.

۷۹۷ - دست سلطان دگر کجا بیند ،...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید.

۷۹۸ - سرگین : بفتح یا کسر اول ، فضلات حیوانات اهلی .

۷۹۹ - ترنج : نوعی نارنج است . پادشاهان قدیم با ترنجی که از زر ساخته میشد بازی میکردند و آنرا از این دست به آن دست می‌انداختند .

۸۰۰ - سکنج : بمعنی گندیده یا شخص گندیده دهان است .

مراد این است که ترنجی که در سرگین افتد درخورد دست پادشاه نیست چنانکه از کوزهٔ آب زلال هرگاه دهان گندیده‌ای آب نوشد دیگر کسی را هر چند تشنه باشد بدان رغبتی نیست .

حکایت «۴۱»

اسکندر رومی را پرسیدند ...

۸۰۱ - اسکندر : مخفف ومقلوب الکساندر. درزبان یونانی معنی الکساندرس، حامی انسان است. درعربی سین و کاف را قلب مکانی کرده‌اند وهمزه‌ای درافزودند و «الاسکندر» گفتند. آنگاه در فارسی ، بگمان آنکه ال ، حرف تعریف عربی باشد از نام حذف شده و بصورت اسکندر یا سکندر در آمده است .فیلیپ پدر اسکندر . واجدادش از خاندان کارنین بوده‌اند وخدای قبیلهٔ آنان ، پاسبان گوسفندان بوده وشاید بدین مناسبت ، ذوالقرنین نامیده شده یا آنکه چون مغرب ومشرق را فتح کرده مجسمهٔ اورا با دوشاخ ساخته‌اند وتأویل دوشاخ برای مجسمه پادشاهان بزرگ از دیرزمانی معمول بوده است. گویا تطبیق ذوالقرنین که درقرآن مجید از آن یادشده با اسکندر بوسیلهٔ ابن‌سینا وحکمای مشاء اسلامی صورت گرفته باشد. ایشان چون به ارسطو ارادت میورزیدند وارسطو معلم اسکندر بوده ودرپیش وی مقامی ارجمند داشته است از آنروی ایشان اسکندر را همان ذوالقرنین قرآنی پنداشته‌اند .

چون برخی، اسکندر مقدونی را شایستهٔ مقام نبوت ندانسته‌اند به دو اسکندر قائل شدند و اسکندر مقدونی را ، اسکندر رومی خوانده‌اند زیرا در افسانه ها وداستانها ، یونان وروم باهم تخلیط شده است . خلاصه آنکه مراد از اسکندر رومی دراینجا ، اسکندر مقدونی است که داریوش سوم را مغلوب ساخت واز ۳۳۲ تا ۳۲۰ پیش از میلاد ، سلطنت کرد و در بابل درگذشت . ادباء، بعضی از سخنان حکیمانه را به برخی از شاهان نسبت داده‌اند که اسکندر وارد شیر وشاپور وبهرام گور وخسرو انوشیروان وخسرو پرویز از جملهٔ آنانند . ضمناً باید دانست که ذوالقرنین

قرآنی اگر یکی ازاذواء یمن نباشد باداریوش اول یا کورش اول هخامنشی قابل تطبیق است . لکن سعدی مانند دیگرادباء ، اسکندررا ذوالقرنین دانسته است چه میگوید :

فرمانبرخدای ونگهبان خلق باش ‌ ‌ ‌ این هردوقرن اگربگرفتی سکندری

(برای توضیح بیشتر رجوع شود به‌اعلام‌قرآن مجید مقالهٔ ذوالقرنین) .

۸۰۲ ـ میسّر : اسم مفعول ازتیسیر یعنی آسان شده وامکان‌یافته .

۸۰۳ ـ رعیتش : بدل‌اشتمال برای عبارت «هرمملکت را» میباشد .

٭قاعده راجع به‌بدل اشتمال : درمورد بدل‌اشتمال ، باید بدل به‌ضمیر مبدل‌عنه‌اضافه شود چنانکه رعیت ، بضمیرشین اضافه شده وضمیرشین راجع‌است به «هرمملکت» .

۸۰۴ ـ بزرگش نخوانند اهل‌خرد ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق .

شین ،مفعول‌اول وبزرگ ،مفعول‌دوم اسنادی‌است و«که» ،موصول میباشد برای‌شین.

باب دوم گلستان

DATE LABEL

باب دوم ـ در اخلاق درویشان

حکایت (۱)

یکی از بزرگان گفت پارسایی را: چه گویی در حق فلان عابد که دیگران به طعنه سخنها گفته‌اند. گفت : بر ظاهرش [۱] عیب نمیبینم ودر باطنش غیب نمیدانم.

[۲] هر که را جامه [۳] پارسا بینی   پارسادان و نیکمرد [۴] انگار
ورندانی که در نهادش چیست   [۵] محتسب را درون خانه چه کار

حکایت (۲)

درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه همی مالید و میگفت : یا [۶] غفور ، یا رحیم ، تودانی که از [۷] ظلوم [۸] جهول چه آید .

[۹] عذر تقصیر خدمت آوردم   که ندارم به طاعت [۱۰] استظهار
[۱۱] عاصیان از گناه توبه کنند   [۱۲] عارفان از عبادت استغفار

[۱۳] عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت. من بنده امید آورده‌ام نه طاعت، و به‌دریوزه آمده‌ام نه تجارت. [۱۴] اِصْنَعْ بی ما اَنْتَ اَهْلُهُ وَلاتَصْنَعْ بی ما اَنَا اَهْلُهُ .

گر [۱۵] کشی ورجرم بخشی ، روی وسر بر آستانم
بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی بر آنم

[16] بر در کعبه [17] سائلی دیدم   که همی گفت و[18] میگریستی[19] خوش
مینگویم که طاعتم بپذیر   [20] قلم عفو بر گناهم کش

حکایت (۳)

[21] عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه ، دیدند در حرم کعبه ، روی بر [22] حصبا نهاده میگفت: ای خداوند ، ببخشای و گر هر آینه مستوجب عقوبتم ، در روز قیامتم نا بینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم .

[23] روی بر خاك عجز میگویم   هر سحر گه که باد می آید
ای که هر گز فرامشت نکنم   هیچت از بنده یاد می آید؟

حکایت (٤)

دزدی به خانهٔ پارسایی در آمد. چندانکه جست چیزی نیافت. دلتنگ شد . [24] پارسا را خبرشد. گلیمی که بر آن خفته بود درراه دزد انداخت تامحروم نشود.

[25] شنیدم که مردان راه خدای   دل دشمنان را نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام   که با دوستانت خلاف است وجنگ

[26] مودت [27] اهل صفا چه در روی وچه در [28] قفا. نه چنان کز پست عیب گیرند و در پیشت [29] میرند .

[30] در برابر چو گوسپند [31] سلیم   در قفا همچو گرگ[32] مردمخوار
[33] هر که عیب دگران پیش تو آورد وشمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

حکایت (٥)

تنی چند ازروندگان، متفق [34] سیاحت بودند وشریك رنج وراحت . خواستم

تا مرافقت کنم، موافقت نکردند. گفتم: از کرم اخلاق بزرگان [۳۵] بدیع است روی از مصاحبت مسکینان تافتن و برکت دریغ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت وسرعت میشناسم که در خدمت مردان، یار [۳۶] شاطر باشم نه بار خاطر.

[۳۷] اِنْ لَمْ اَكُ راكِبَ الْمَواشی   اَسْعیٰ لَکم حامِلَ الْغَواشی [۳۸_۳۹]

یکی از آن میان گفت: ازین سخن که شنیدی دل، تنگ [۴۰] مدار که در این روزها، دزدی بصورت درویشان بر آمد وخود را در [۴۱] سلك صحبت ما [۴۲] منتظم کرد.

[۴۳] چه دانند مردم که در جامه کیست   نویسنده داند که در [۴۴] نامه چیست

واز آنجا که سلامت حال درویشان است، گمان فضولش نبردند و به یاری، قبولش کردند.

[۴۵] ظاهر حال عارفان [۴۶] دلق است   اینقدر بس که روی در خلق است
در عمل کوش وهرچه خواهی پوش   تاج بر سر نه و [۴۷] علم بر دوش
ترك دنیا و شهوتست و هوس   پارسایی، نه ترك جامه و بس
[۴۸] در کژاگند، مرد باید بود   [۴۹] بر مخنث، سلاح جنگ چه سود

روزی تا به شب رفته بودیم و شبانگه بپای حصاری خفته که دزد بی‌توفیق، [۵۰] ابریق رفیق برداشت که به [۵۱] طهارت میروم و به غارت میرفت.

[۵۲] پارسا بین که خرقه در بر کرد   [۵۳] جامهٔ کعبه را [۵۴] جل خر کرد

چندانکه از نظر درویشان غایب شد، [۵۵] به برجی بر رفت و [۵۶] درجی بدزدید تا روز روشن شد، آن تاریك رای، [۵۷] مبلغی راه رفته بود ورفیقان بیگناه، خفته. بامدادان همه را به قلعه در، آوردند وبه زندان کردند. از آن تاریخ ترك صحبت گفتیم وطریق عزلت گرفتیم، که: [۵۸] اَلسَّلامَةُ فِی الْوَحْدَةِ وَالْآفَةُ بَیْنَ الْاِثْنَیْنِ

[۵۹]چو از قومی یکی بیدانشی کرد   نه که را منزلت ماند نه مه را
[۶۰]شنیدستی که گاوی در [۶۱]علفخوار   بیالاید همه گاوان ده را

گفتم: سپاس و منت خدای را که از برکت درویشان محروم نماندم. اگر چه بصورت از صحبت، [۶۲]وحید افتادم، بدین حکایت که گفتی [۶۳]مستفید گشتم و امثال مرا همه عمر این نصیحت به‌کار آید.

[۶۴]به یک [۶۵]ناتراشیده در مجلسی   برنجد دل هوشمندان بسی
اگر [۶۶]برکه ای پر کنند از [۶۷]گلاب   [۶۸]سگی در وی افتد کند [۶۹]منجلاب

حکایت (۶)

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که [۷۰]ارادت او بود و چون به نماز برخاستند، بیشتر از آن کرد که عادت او، [۷۱]تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند.

[۷۲]ترسم نرسی به کعبه ای [۷۳]اعرابی   کاین ره که تو میروی به ترکستان [۷۴]است

چون [۷۵]به مُقام خویش آمد، [۷۶]سفره خواست تا تناولی کند. پسری صاحب فراست داشت. گفت: ای پدر، باری به مجلس سلطان در، طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید. گفت: نماز را هم قضا [۷۷]کن که چیزی نکردی که بکار آید.

[۷۸]ای هنرها نهاده بر کف دست   عیب ها بر گرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور   روز در ماندگی [۷۹]به سیم [۸۰]دغل

حکایت (۷)

یاد دارم که در ایام [۸۱]طفولیت، [۸۲]متعبد بودم و [۸۳]شبخیز و [۸۴]مولع زهد و

[۸۵]پرهیز. شبی درخدمت پدر، رحمةالله علیه نشسته بودم و [۸۶]همه شب دیده برهم نبسته و [۸۷]مصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمیدارد [۸۸]که دوگانه بدرگاه یگانه بگذارد. چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی مرده‌اند! گفت. جان پدر، تو نیز اگر بخفتی، به که [۸۹]در پوستین خلق افتی.

[۹۰]نبیند مدعی جز خویشتن را — که [۹۱]دارد پردهٔ پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند — نبینی هیچکس عاجزتر از خویش

حکایت (۸)

یکی را از بزرگان به محفلی اندر، همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه میکردند سر بر آورد و گفت: [۹۲]من آنم که من دانم.

[۹۳]کفیتَ اذیً یا مَن [۹۴]یعدُّ محاسنی
علانیتی هذا (ما بی) ولم تَدر مابطن (باطنی)

[۹۵]شخصم به چشم عالمیان خوب منظر است
وز خبث باطنم، سر خجلت فتاده پیش

[۹۶]طاووس را به نقش و نگاری که هست، خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

حکایت (۹)

یکی از [۹۷]صلحای [۹۸]لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و به کرامات مشهور، به جامع دمشق در آمد و بر کنار برکهٔ [۹۹]کلاسه، طهارت

همی‌ساخت. پایش بلغزید و به‌حوض درافتاد و به مشقت بسیار از آن جایگه خلاص یافت. چون از نماز بپرداختند، یکی از اصحاب گفت: مرا مشکلی هست، اگر اجازت پرسیدن است. گفت: آن چیست؟ گفت: یاد دارم که شیخ برروی [۱۰۰] دریای مغرب برفتی وقدمش تر نشدی امروز چه حالت بود [۱۰۱] که در این قامتی آب از هلاك چیزی نمانده بود! شیخ اندر این فکرت زمانی فرو رفت وپس ازتأمل بسیار سر بر آورد و گفت نشنیده‌ای که خواجهٔ عالم علیه‌السلام گفت: [۱۰۲] لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لایَسَعُنی فیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ ونگفت: علی الدوام. وقتی چنین که فرمود [۱۰۳] به جبرئیل و [۱۰۴] میکائیل نپرداختی ودیگر وقت [۱۰۵] با حفصه و [۱۰۶] زینب درساختی. [۱۰۷] مُشاهَدَةُ الْاَبْرارِ بَیْنَ التَّجَلّی وَالْاِسْتِتارِ مینمایند و میربایند.

[۱۰۸] دیدار مینمایی و پرهیز میکنی   بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

أُشاهِدُ مَنْ اَهْوىٰ بِغَیْرِ وَسیلَةٍ   فَیَلْحَقُنی شَأْنٌ اَضَلُّ طَریقَا
یُؤَجِّجُ ناراً ثُمَّ یُطْفی بِرَشَّةٍ   كَذاكَ تَرانی مُحْرَقاً وَغَریقَا [۱۰۹-۱۱۴]

[۱۱۵] یکی پرسید از آن گم [۱۱۶] کرده‌فرزند   که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی   چرا در چاه [۱۱۷] کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق [۱۱۸] جهان است   دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر [۱۱۹] طارم اعلی نشینیم   [۱۲۰] گهی در پشت پای خود نبینیم
[۱۲۱] اگر درویش، در حالی بماندی   سر دست از دو عالم بر فشاندی

حکایت (۱۰)

در جامع [۱۲۲] بعلبك وقتی کلمه‌ای چند همی گفتم بطریق وعظ با جماعتی

[۱۲۳]افسردهٔ دل مرده و [۱۲۴]ره از عالم صورت به عالم معنی نبرده . دیدم که نفسم در نمیگیرد [۱۲۵] و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند. دریغ آمدم تربیت ستوران و آیینه داری در محلت کوران . ولیکن در معنی ، باز بود و سلسلهٔ سخن ، دراز در معنی این آیت که «[۱۲۶] وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ » سخن بجایی رسانیده بودم که میگفتم :

[۱۲۷]دوست نزدیکتر از من به من است
[۱۲۸]وینت مشکل که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که دوست
در کنار من و من [۱۲۹] مهجورم

من از شراب این سخن مست و [۱۳۰]فضالهٔ قدح در دست ، که [۱۳۱]رونده‌ای بر کنار مجلس گذر کرد ودور آخر در او اثر کرد ونعره‌ای چنان زد که دیگران به موافقت او در خروش آمدندو [۱۳۲]خامان مجلس بجوش . گفتم : [۱۳۳]سبحان‌الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی‌بصر دور .

[۱۳۴]فهم سخن چون نکند مستمع   [۱۳۵]قوت طبع از متکلم مجوی
[۱۳۶]فسحت میدان ارادت بیار   [۱۳۷]تا بزند مرد [۱۳۸]سخنگوی، گوی [۱۳۹]

حکایت (۱۱)

شبی در بیابان [۱۴۰]مکه از بیخوابی پای رفتنم نماند . سر بنهادم وشتربان‌را گفتم : دست از من بدار .

[۱۴۱]پای مسکین پیاده چند رود   کز تحمل [۱۴۲]ستوه شد [۱۴۳]بُختی
تا شود جسم فربهی لاغر   لاغری مرده باشد از سختی

گفت : ای برادر حرم در پیش است و حرامی درپس . اگر رفتی، بردی واگرخفتی ، مردی .

[١٤٤]خوش است زیر [١٤٥]مغیلان به راه بادیه خفت
شب رحیل ، ولی ترک جان بباید گفت

حکایت (١٢)

پارسایی را دیدم بر کنار [١٤٦]دریا، که زخم [١٤٧]پلنگ داشت و به‌هیچ دارو، به نمیشد . مدتها در آن رنجور بود و همچنان شکر خدای عزوجل علی‌الدوام گفتی. پرسیدندش که شکر چه میگویی ؟ گفت شکر آنکه [١٤٨]به مصیبتی گرفتارم نه به [١٤٩]معصیتی .

[١٥٠]گرمرا زار به کشتن دهد آن [١٥١]یار عزیز
تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد
گویم : از بندهٔ مسکین چه گنه شد صادر
کو دل آزرده شد از من ، غم آنم باشد

حکایت (١٣)

درویشی را ضرورتی پیش آمد ، گلیمی از خانهٔ [١٥٢]یاری بدزدید . حاکم فرمود تا [١٥٣]دستش ببرند . صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را [١٥٤]بحل کردم . گفتا: به شفاعت تو حد [١٥٥]شرع فرونگذارم . گفت : راست گفتی ولیکن هر که از [١٥٦]مال وقف ، چیزی بدزدد ، قطعش لازم نیاید که [١٥٧]اَلفقیرُ لا یَملِكُ . هرچه درویشان را است وقف محتاجان است. حاکم دست از او بداشت و ملامت کردن گرفت که [١٥٨]جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانهٔ چنین یاری!

گفت : ای خداوند نشنیده‌ای که گفته‌اند: [۱۵۹]خانهٔ دوستان [۱۶۰]بروب ودر دشمنان مکوب .

[۱۶۱]چون فرومانی به سختی، تن به‌عجز اندرمده
دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین

حکایت (۱۴)

پادشاهی پارسایی را گفت : هیچت از ما یاد می‌آید ؟ گفت : بلی [۱۶۲]هر گه که خدا را فراموش میکنم .

هرسو [۱۶۳]دود آن کش ز درخویش براند
و آن را که بخواند بدر کس ندواند

حکایت (۱۵)

یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت [۱۶۴]و پارسایی در دوزخ . پرسید که موجب درجات این چیست و سبب [۱۶۵]درکات آن چه، که مردم بخلاف این همی پنداشتند ! ندا آمد که این پادشاه به ارادت درویشان به‌بهشت اندر است و آن پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ .

[۱۶۶]نِعْمَ الْاَميرُ عَلیٰ بابِ الْفَقيرِ وَبِئْسَ الْفَقيرُ عَلیٰ بابِ الْاَميرِ

[۱۶۷]دلقت به‌چه کار آید [۱۶۸]وتسبیح و [۱۹۶]مرقع
خود را ز عملهای [۱۷۰]نکوهیده [۱۷۱]بری دار
حاجت به کلاه [۱۷۲]برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه [۱۷۳]تتری دار

حکایت (۱۶)

پیاده‌ای سروپا برهنه، باکاروان حجاز از [۱۷۴]کوفه بدر آمد و همراه ما شدو

[175]معلومی نداشت . [176]خرامان همی رفت ومیگفت :

[177]نه‌بر اشتری سوارم نه‌چوخر بزیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
[178]غم موجود و پریشانی معدوم ندارم
نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم

اشتر سواری گفتش : ای درویش ، کجا میروی! بر گرد که بسختی بمیری. نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت. چون به‌نخلهٔ [179]بنی‌محمود رسیدیم ، توانگر را اجل فـرا رسید . درویش ببالینش فـراز آمد و گفت: ما به سختی بنمردیم و تو بر بـُختی بمردی .

[180]شخصی همه‌شب برسر[181]بیمار گریست
چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست

---

[182]ای [183]بسا اسب تیز رو که بماند
که خر لنگ ، جان بمنزل برد
[184]بس کـه در خاك ، تندرستان را
دفن کردیم و زخم خورده نمرد

حکایت (۱۷)

عابدی را پادشاهی [185]طلب کرد . عابد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم [186]مگر اعتقادی که دارد درحق من، [187]زیادت کند. آورده‌اند که داروی قاتل بود، بخورد و بمرد .

[188]آنکه چون [189]پسته دیدمش همه [190]مغز
پوست بـر پوست بـود همچو پیـاز

پارسایان [191] روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند [192] نماز

---

[193] چون بنده خدای خویش خواند   باید که بجز خدا نداند

حکایت (۱۸)

کاروانی در زمین [194] یونان بزدند و نعمت بیقیاس ببردند. بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیمبر، شفیع آوردند، فایده نبود.

[195] چو پیروز شد دزد تیره [196] روان   چه غم دارد از گریهٔ کاروان

[197] لقمان حکیم اندر آن کاروان بود. یکی گفتش از کاروانیان: مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه‌ای گویی [198] تا طرفی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود. گفت: دریغ، کلمهٔ حکمت باشد با ایشان گفتن.

[199] آهنی [200] را که [201] موریانه بخورد   نتوان برد از او به صیقل [202] زنگ
باسیه دل [203] چه سود گفتن وعظ   [204] نرود میخ آهنین در سنگ

[205] همانا که جرم از طرف ماست.

[206] به‌روزگار سلامت شکستگان [207] دریاب
که [208] جبر خاطر مسکین بلا [209] بگرداند

چو سائل از تو، به [210] زاری طلب کند چیزی
بده وگرنه ستمگر به زور بستاند

حکایت (۱۹)

چندانکه مرا شیخ [211] اجل ابوالفرج [212] بن جوزی رحمة‌الله علیه، ترک [213] سماع فرمودی و به‌خلوت و عزلت اشارت کردی، عنفوان شبابم غالب آمدی و

هوی و هوس طالب. ناچار بخلاف رای مربی قدمی چند برفتمی و از سماع و مجالست حظی بر گرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی، گفتمی:

[۲۱٤]قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را
محتسب گر می خورد [۲۱۵]معذور دارد مست را

تا شبی به مجمع [۲۱۶]قومی برسیدم و در آن میان [۲۱۷]مطربی دیدم.

گویی [۲۱۸]رگ جان [۲۱۹]میگسلد [۲۲۰]زخمهٔ [۲۲۱]ناسازش
ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر، آوازش

[۲۲۲]گاهی انگشت حریفان از او در گوش، و گهی برلب که خاموش.

نُهاجُ اِلیٰ صَوْتِ الْاَغانی بِطیبِها وَاَنْتَ مُغَنٍّ لَوْسَکَتَّ نطیبُ [۲۲۳-۲۲۵]

[۲۲۶]نبیند کسی در سماعت خوشی [۲۲۷]مگر وقت رفتن که دم در کشی

[۲۲۸]چون در آوار آمد آن [۲۲۹]بربط سرای
[۲۳۰]کدخدا را گفتم از بهر خدای
[۱۳۱]زیبقم در گوش کن تا نشنوم
یا درم بگشای تا بیرون روم

فی الجمله [۲۳۲]پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی به چند [۲۳۳]محنت به روز آوردم.

[۲٤٤]مؤذن بانگ بی هنگام برداشت نمیداند که چند از شب گذشته است
درازی شب از مژگان من پرس که یك دم [۲۳۵]خواب در چشمم نگشته است

[۲۳۶]بامدادان، بحکم ضرورت، دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم و پیش مغنّی نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم یاران، ارادت من در حق او خلاف

عادت دیدند و بر خفّت عقلم حمل کردند، یکی از آن میان زبان تعرض دراز کرد وملامت کردن آغاز، که این حرکت، مناسب رای خردمندان نکردی خرقهٔ [۲۳۷] مشایخ به چنین مطربی دادن که در همه عمرش درمی بر کف نبوده است و [۲۳۸] قراضه‌ای دردف .

[۲۳۹] مطربی دور ازاین [۲۴۰] خجسته‌سرای
کس دو بارش ندیده در یکجای

[۲۴۱] راست چون بانگش ازدهن برخاست
خلق را موی بر بدن برخاست

[۲۴۲] مرغ ایوان ز هول او بپرید
مغز ما برد و حلق خود بدرید

گفتم: زبان تعرض، مصلحت آن است که کوتاه کنی که مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفت: مرا بر کیفیت آن واقف نگردانی تامنش هم تقرب نمایم و [۲۴۳] برمطایبتی که کردم استغفار گویم؟ گفتم: بلی بعلت آنکه شیخ اجلّم بارها به ترک سماع فرموده است و موعظهٔ بلیغ گفته ودرسمع قبول من نیامده ، امشبم [۲۴۴] طالع [۲۴۵] میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این ، توبه کردم که بقیت عمر گرد سماع ومخالطت نگردم :

[۲۴۶] آوازخوش ازکام ودهان ولب شیرین
[۲۴۷] گر نغمه کند ور نکند، دل بفریبد

[۲۴۸] ورپردهٔ عشاق وصفاهان وحجازست
از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد

(حکایت ۲۰)

لقمان‌را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: [۲۴۹]از بی ادبان که هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

[۲۵۰]نگویند از سر [۲۵۱]بازیچه حرفی   کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان   بخوانند، آیدش [۲۵۲]افسانه در گوش

حکایت (۲۱)

عابدی را حکایت کنند که شبی ده‌من طعام بخوردی وتاسحر [۲۵۳]ختم قرآن بکردی. صاحبدلی بشنید و گفت: [۲۵۴]اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بسیار ازاین فاضلتر بودی.

[۲۵۵]اندرون از طعام خالی دار   تا در او نور [۲۵۶]معرفت بینی
[۲۵۷]تهی از حکمتی بعلت آن   که پری [۲۵۸]از طعام [۲۵۹]تا بینی

حکایت (۲۲)

[۲۶۰]بخشایش الهی، [۲۶۱]گمشده‌ای را [۲۶۲]درمناهی، چراغ [۲۶۳]توفیق فرا راه داشت تا به‌حلقهٔ اهل [۲۶۴]تحقیق درآمد. به یمن قدم درویشان وصدق نفس ایشان، [۲۶۵]ذمائم اخلاقش [۲۶۶]به‌حمائد مبدل گشت ودست از هوی [۲۶۷]وهوس کوتاه کرده و زبان [۲۶۸]طاعنان در حق او همچنان دراز: که [۲۶۹]بر قاعدهٔ اول است و زهد و صلاحش [۲۷۰]نامعول.

[۳۷۱]به‌عذر وتوبه توان رستن ازعذاب خدای
ولیک می نتوان از زبان مردم رست

[۲۷۲]طاقت جور زبانها نیاورد وشکایت‌پیش پیر [۲۷۳]طریقت برد. جوابش داد که

شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که همی پندارندت.

[۲۷٤] چند گویی که بداندیش و حسود عیب گویان من مسکینند
گه به خون ریختنم [۲۷۵] برخیزند گه به بد خواستنم بنشینند
نیك باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند [۲۷٦]

لیکن مرا [۲۷۷] بین که حسن ظن همگنان در حق من به کمال است و من در عین نقصان، [۲۷۸] روا باشد اندیشه بردن [۲۷۹] و تیمار خوردن.

[۲۸۰] گر آنها که میگفتمی کردمی نکو سیرت و پارسا بودمی

[۲۸۱] إنّی لَمُسْتَتِرٌ مِنْ عَیْنِ جیرانی وَاللهُ یَعْلَمُ اَسْراری وَاَعْلانی
[۲۸۲-۲۸۳]

[۲۸٤] در بسته بروی خود ز مردم تا عیب [۲۸۵] نگسترند [۲۸٦] ما را
[۲۸۷] در بسته چه سود و عالم [۲۸۸] الغیب دانای نهان [۲۸۹] و آشکارا!

حکایت (۲۳)

گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان [۲۹۰] بفساد من گواهی داده است گفت: [۲۹۱] به صلاحش خجل کن.

[۲۹۲] تو نیکو روش باش تا [۲۹۳] بدسگال به نقص تو گفتن نیابد [۲۹٤] مجال
[۲۹۵] چو آهنگ بربط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال

حکایت (۲٤)

یکی را از مشایخ پرسیدند از حقیقت [۲۹٦] تصوف. گفت: از این پیش طایفه‌ای بودند در جهان، به صورت پراکنده و به معنی [۲۹۷] جمع. اکنون قومی هستند به صورت جمع و به معنی پراکنده.

[۲۹۸] چو هر ساعت از تو به جایی رود دل
[۲۹۹] به تنهایی اندر صفایی نبینی

ورت مال و جاه است [۳۰۰] و زرع [۳۰۱] و تجارت
چو دل با خدای است، [۳۰۲] خلوت نشینی

حکایت (۲۵)

یاد دارم که شبی در کاروانی همه‌شب رفته بودیم و سحر در کنار [۳۰۳] بیشه‌ای خفته. شوریده‌ای که در آن‌سفر همراه ما بود نعره‌ای بر آورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد، گفتمش: آن‌چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که [۳۰۴] به‌نالش درآمده بودند از درخت و [۳۰۵] کبکان از کوه و غوکان در آب و [۳۰۶] بهایم در بیشه. اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در [۳۰۷] تسبیح و من بغفلت خفته.

[۳۰۸] دوش [۳۰۹] مرغی به صبح مینالید   عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را   مگر آواز من رسید به گوش
گفت: [۳۱۰] باور نداشتم که ترا   [۳۱۱] بانگ مرغی چنین کند [۳۱۲] مدهوش
گفتم: این شرط آدمیّت نیست   مرغ تسبیح خوان و من خاموش

حکایت (۲۶)

وقتی در سفر حجاز، طایفه‌ای [۳۱۳] جوانان صاحبدل، همدم من بودند و [۳۱۴] همقدم وقتها [۳۱۵] زمزمه‌ای بکردندی و بیتی [۳۱۶] محققانه بگفتندی. عابدی در سبیل، منکر حال درویشان بود و بی‌خبر ازدرد ایشان. تا برسیدیم به [۳۱۷] خیل بنی هلال. [۳۱۸] کودکی سیاه از [۳۱۹] حی عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا درآورد. اشتر عابد را دیدم که به رقص اندر آمد و عابد را بینداخت و راه

بیابان گرفت. گفتم: ای شیخ، در [۳۲۰]حیوانی اثر کرد و ترا همچنان تفاوت نمیکند.

[۳۲۱]دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری   [۳۲۲]تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری
اشتر بهشعر عرب [۳۲۳]در حالتست و طرب   گر ذوق نیست ترا [۳۲۴]کژطبع جانوری

وَعِنْدَ هُبوبِ النّاشِراتِ عَلَی الْحِمیٰ   تَمیلُ غُصونُ الْبانِ لَا الْحَجَرُ الصَّلْدُ
[۳۲۵ ـ ۳۲۹]

[۳۳۰]به ذکرش هرچه بینی در خروش است   دلی [۳۳۱]داند درین معنی که گوش است
[۳۳۲]نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست   که هر خاری بتسبیحش زبانیست

حکایت (۲۷)

یکی را از ملوك، مدت عمر [۳۳۳]سپری شد و [۳۳۴]قایم مقامی نداشت. [۳۳۵]وصیت کرد که بامدادان، نخستین کسی که از در شهر اندر آید، تاج شاهی برسروی نهند و [۳۳۶]تفویض مملکت بدو کنند.

اتفاقاً اول کسی که درآمد گدایی بود، همه عمر لقمه اندوخته و رقعه دوخته. ارکان دولت و اعیان حضرت، وصیت ملك بجای آوردند و تسلیم مفاتیح [۳۳۷]قلاع وخزاین بدو کردند. مدتی ملك راند تا بعضی امرای دولت گردن از طاعت او بپیچانیدند وملوك از هرطرف بهمنازعت برخاستند و بهمقاومت، لشکر آراستند. فی‌الجمله سپاه ورعیت بهم بر آمدند و برخی طرف بلاد از [۳۳۸]قبضهٔ تصرف او بدر رفت. درویش از این واقعه خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفری باز آمد و در چنان مرتبه دیدش. گفت: منت خدای را عزوجل که [۳۳۹]گلت از خار وخارت از پای بدر آمد و بخت

بلندت رهبری کرد و اقبال و سعادت یاوری، تا بدین پایه رسیدی. [۳۴۰]انّ مَعَ العُسر یُسرا

[۳۴۱]شکوفه گاه، شکفته است و گاه، [۳۴۲]خوشیده
درخت، وقت، برهنه است و وقت، پوشیده

گفت ای یار عزیز، [۳۴۳]تعزیتم کن که جای [۳۴۴]تهنیت نیست [۳۴۵]آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم و اکنون تشویش جهانی.

[۳۴۶]اگر دنیا نباشد دردمندیم   وگر باشد بمهرش پای بندیم
بلایی زین [۳۴۷]درون آشوب‌تر نیست   که رنج خاطرست ار هست ور نیست

[۳۴۸]مطلب گر توانگری خواهی   جز قناعت، که دولتیست [۳۴۹]هنی
[۳۵۰]گر غنی زر بدامن افشاند   [۳۵۱]تا نظر در ثواب او نکنی
کز بزرگان شنیده‌ام بسیار   صبر درویش به که بذل غنی

اگر [۳۵۲]بریان کند بهرام، [۳۵۳]گوری   [۳۵۴]نه‌چون پای ملخ باشد ز موری

حکایت (۲۸)

یکی را دوستی بود که [۳۵۵]عمل دیوان کردی. مدتی اتفاق ملاقات نیفتاد. کسی گفت: فلان را دیر شد که ندیدی! گفت: من او را نخواهم که ببینم. قضا را یکی از [۳۵۶]کسان او حاضر بود. گفت: چه‌خطا کرده است که [۳۵۷]ملولی از دیدن او؟ گفت: هیچ ملالی نیست. اما دوست [۳۵۸]دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشد و مرا [۳۵۹]راحت خویش در رنج او نباید.

حکایت (۲۹)

[۳۶۰]ابوهریره رضی الله عنه، هر روز به‌خدمت [۳۶۱]مصطفی صلی الله علیه و آله آمدی. گفت: یا اباهریره [۳۶۲] زُرْنی غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا [۳۶۳-۳۶۴]یعنی هر روز میا تا محبت

زیادت شود .

صاحبدلی را گفتند: [۳۶۵] بدین خوبی که آفتاب است نشنیده‌ایم که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده. گفت : برای آنکه هر روز می‌توان دید مگر در زمستان که محجوب است و محبوب .

به[۳۶۶] دیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندانکه گویند بس
[۳۶۷] اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نخواهی شنیدن ز کس

حکایت (۳۰)

یکی را از بزرگان بادی مخالف، در شکم پیچیدن گرفت. طاقت[۳۶۸] ضبط آن نداشت پس بی‌اختیار از وی صادر شد. گفت: ای دوستان، مرا در آنچه کردم اختیاری نبود و[۳۶۹] بزهٔ آن بر من ننوشتند و راحتی به وجود من رسید. شما هم به کرم معذور دارید .

[۳۷۰] شکم زندان باد است ای خردمند
[۳۷۱] ندارد هیچ عاقل باد ، در بند
چو باد اندر شکم پیچد فروهل
که باد اندر شکم باریست بر دل

[۳۷۲] حریف ترشروی ناسازگار
چو خواهد شدن، [۳۷۳] دست پیشش مدار

حکایت (۳۱)

از صحبت یاران[۳۷٤] دمشقم ملالتی پدید آمده بود. سر در بیابان[۳۷۵] قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید[۳۷۶] فرنگ شدم. در خندق[۳۷۷] طرابلس

[۳۷۸]باجهودانم بکار گل بداشتند. یکی از رؤسای[۳۷۹] حلب که سابقهٔ معرفتی میان ما بود گذر کرد و بشناخت و گفت: ای فلان، این چه حالتاست؟ گفتم: چه گویم!

همی[۳۸۰] گریختم از مردمان به کوه و به دشت
که از خدای نبودم به دیگری پرداخت
قیاس کن که چه حالم بود در این ساعت
که در طویلهٔ نا مردمم بباید ساخت

[۳۸۱]پای در زنجیر پیش دوستان   به که با بیگانگان در بوستان

[۳۸۲]بر حال تباه من رحمت آورد و به ده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و باخود به حلب برد و دختری که داشت به نکاح من در آورد، به[۳۸۳] کابین صد دینار. مدتی بر آمد، دختر، بدخوی و[۳۸۴] ستیزه روی و نافرمان بود. زبان‌درازی کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن.

[۳۸۵]زن بد در سرای مرد نکو   هم درین عالمست دوزخ او
[۳۸۶]زینهار از قرین بد زنهار   و[۳۸۷] قِنا ربّنا عذابَ النّار

باری زبان[۳۸۸] تعنّت دراز کرده همی گفت: تو آن نیستی که پدرم ترا از قید فرنگ به ده دینار باز خرید! گفتم: بلی به ده دینارم باز خرید و بصد دینار به دست تو گرفتار کرد.

[۳۸۹]شنیدم[۳۹۰] گوسپندی را بزرگی   رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه[۳۹۱] کارد بر حلقش بمالید   روان گوسپند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی   چو دیدم عاقبت خود، گرگ بودی

حکایت (۳۲)

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چگونه میگذرد؟

گفت: همه‌شب در [۳۹۲] مناجات و سحر در دعای حاجات و همه‌روز در بند [۳۹۳] اخراجات. ملك را مضمون اشارت عابد معلوم گشت. فرمود تا وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد.

[۳۹۴] ای [۳۹۵] گرفتار [۳۹۶] پای بند عیال   دیگر آسودگی مبند خیال
غم فرزند و نان و جامه و [۳۹۷] قوت   باز دارد ز [۳۹۸] سیر در ملکوت
همه روز [۳۹۹] اتفاق میسازم   که به شب با خدای پر دازم
شب چو [۴۰۰] عقد نماز میبندم   [۴۰۱] چه خورد بامداد [۴۰۲] فرزندم ؟

حکایت (۳۳)

یکی از متعبّدان شام، در بیشه زندگانی کردی و برگ درختان خوردی. پادشاهی بحکم زیارت بنزدیك وی رفت و گفت: اگر مصلحت بینی، به‌شهر اندر، برای تو مقامی بسازم که فراغ عبادت از این به، دست دهد و دیگران هم ببرکت انفاس شما [۴۰۳] مستفید گردند و به صلاح اعمال شما [۴۰۴] اقتدا کنند. زاهد قبول نکرد. یکی از وزیران گفتش: پاس خاطر ملك را روا باشد که چند روزی به شهر اندر آیی و کیفیت مقام معلوم کنی پس اگر [۴۰۵] صفای وقت عزیزان را از صحبت [۴۰۶] اغیار [۴۰۷] کدورتی باشد، اختیار باقی است. عابد به شهر درآمد و بستان سرای خاص ملك را بدو [۴۰۸] پرداختند. مقامی دلگشای، روان آسای.

[۴۰۹] گل سرخش چو [۴۱۰] عارض خوبان   سنبلش همچو زلف محبوبان
همچنان از [۴۱۱] نهیب [۴۱۲] برد [۴۱۳] عجوز   [۴۱۴] شیر نا خورده طفل دایه هنوز
[۴۱۵] وَاَفانِینُ عَلَیْها جُلَّنارْ   عُلِّقَتْ بِالشَّجَرِ الاَخْضَرِ نارْ
[۴۱۶–۴۱۷]

ملك درحال، کنیزکی خوبروی پیش فرستاد.

[٤١٨]از این مه پاره‌ای عابد فریبی ملایك صورتی طاووس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد وجود پارسایان را شکیبی

وهمچنین در عقبش غلامی [٤١٩]بدیع الجمال، لطیف الاعتدال.

[٤٢٠] هَلَكَ النّاسُ حَوْلَهُ عَطَشاً وَهْوَ ساقٍ یَرىٰ وَلا یُسْقی

دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان کز [٤٢١]فرات [٤٢٢]مستسقی

عابد، طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوت های لطیف پوشیدن. از [٤٢٣]فواکه و [٤٢٤]مشموم وحلاوات تمتع یافتن ودر جمال غلام و کنیزك نگریستن و خردمندان گفته‌اند: زلف خوبان زنجیر پای عقل است ودام مرغ زیرك.

در [٤٢٥]سر کار تو کردم دل ودین باهمه دانش
مرغ زیرك بحقیقت منم امروز و تو [٤٢٦]دامی

فی‌الجمله دولت [٤٢٧]وقت [٤٢٨]مجموع به دورزوال آمد چنانکه گفته‌اند:

[٤٢٩]هر که‌هست‌از [٤٣٠]فقیه‌و [٤٣١]پیرو [٤٣٢]مرید
وز [٤٣٣]زبان آوران [٤٣٤]پاك نفس
چون به دنیای [٤٣٥]دون فرود آمد به عسل در بماند، پای مگس

باردیگرملك بدیدن او رغبت کرد. عابدرا دید از هیئت نخستین بگردیده و سرخ وسپید و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده وغلام پری پیکر با [٤٣٦]مروحهٔ طاووسی بالای سرایستاده. برسلامت حالش شادمانی کرد واز هر دری سخن گفتند تاملك بانجام سخن گفت: چنین که من این دو طایفه را دوست دارم، در جهان کس ندارد: یکی علما ودیگرزهاد را. وزیری [٤٣٧]فیلسوف جهاندیده حاضربود، گفت: ای خداوند، شرط دوستی آن است که با هر دو طایفه نکویی کنی.

عالمان را زر بده تا دیگر[٤٣٨] بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند.

[٤٣٩] خاتون خوب‌صورت پاکیزه روی را
نقش[٤٤٠] و نگار و[٤٤١] خاتم[٤٤٢] پیروزه، گو مباش
درویش نیک‌سیرت فرخنده رای را
نان[٤٤٣] رباط و لقمهٔ دریوزه، گو مباش

---

[٤٤٤] تا مرا هست و دیگرم باید گر نخوانند زاهدم، شاید

حکایت (٣٤)

مطابق این سخن پادشاهی را [٤٤٥] مهمی پیش آمد. گفت: اگر انجام این حالت به‌مراد من برآید، چندین [٤٤٦] درم زاهدان را دهم. چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت، وفای [٤٤٧] نذرش بوجود [٤٤٨] شرط لازم آمد. یکی را از بندگان خاص کیسه‌ای درم داد تا صرف کند بر زاهدان. گویند غلامی عاقل و هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد و درمها بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت: زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم. گفت: این چه حکایت است؟ آنچه من دانم در این ملک چهارصد زاهد است. گفت: ای خداوند جهان آنکه زاهد است نمیستاند و آنکه میستاند، زاهد نیست. ملک بخندید و ندیمان را گفت: چندانکه مرا در حق خداپرستان [٤٤٩] ارادت است و اقرار، مر این شوخ دیده را عداوت است و انکار، و حق بجانب اوست.

[٤٥٠] زاهد که درم گرفت و دینار زاهد تر از او یکی [٤٥١] بدست آر

---

[٤٥٢] آنرا که سیرتی خوش و سرّی است با خدای
بی نان وقف و لقمهٔ دریوزه زاهد است

وانگشت خوبروی و [٤٥٣]بناگوش دلفریب
بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است

حکایت(٢٥)

یکی از علمای [٤٥٤]راسخ را پرسیدند: چه گویی در نان وقف؟ گفت: اگر نان از بهر جمعیت خاطر میستاند، حلال است و اگر جمع از بهر نان مینشیند، حرام.

[٤٥٥]نان ازبرای [٤٥٦]کنج عبادت گرفته‌اند
صاحبدلان، نه کنج عبادت برای نان

حکایت(٢٦)

درویشی به مقامی درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود وخردمند. طایفهٔ اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یکی [٤٥٧]بذله و لطیفه‌ای همی گفتند. درویش راه بیابان کرده بود ومانده و چیزی نخورده. یکی از آن میان بطریق ظرافت گفت: تراهم چیزی بباید گفت. گفت: مرا چون دیگران فضل وبلاغتی نیست وچیزی نخوانده‌ام، به‌یك بیت از من قناعت کنید. همگنان به‌رغبت گفتند بگوی. گفت:

[٤٥٨]من گرسنه دربرابرم سفرهٔ نان   همچون [٤٥٩]عزبم بردر [٤٦٠]حمام زنان

یاران بخندیدند وظرافتش بپسندیدند و سفره پیش آوردند. [٤٦١]صاحب دعوت گفت: ای یار، زمانی توقف کن که پرستارانم [٤٦٢]کوفته بریان همی‌سازند. درویش سر برآورد و گفت:

[٤٦٣]کوفته بر سفرهٔ من گو مباش   [٤٦٤]کوفته را نان تهی کوفته است

حکایت (۳۷)

مریدی پیر را گفت: چه کنم کز خلایق به رنج اندرم از بس که بزیارت من همی آیند و اوقات مرا از[٤٦٥] تردد ایشان تشویش میباشد. گفت:[٤٦٦] هرچه درویشانند مر ایشانرا وامی بده و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگر یکی گرد تو نگردد.

[٤٦٧] گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود   کافر از بیم توقع برود تا در چین

حکایت (۳۸)

فقیه‌زاده‌ای پدر را گفت: هیچ از این سخنان[٤٦٨] رنگین دلاویز[٤٦٩] متکلمان در من اثر نمیکند بحکم آنکه نمی‌بینم مر ایشان‌را کرداری موافق گفتار.

[٤٧٠] ترک دنیا به مردم آموزند   خویشتن سیم و[٤٧١] غله اندوزند
عالمی را که[٤٧٢] گفت باشد و بس   هرچه گوید[٤٧٣] نگیرد اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند   نه بگوید بخلق و خود نکند
[٤٧٤] أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ.[٤٧٥]

[٤٧٦] عالم که کامرانی و تن‌پروری کند   او خویشتن[٤٧٧] گم است که را رهبری کند!

پدر گفت: ای پسر،[٤٧٨] بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علما را به ضلالت منسوب کردن و در[٤٧٩] طلب عالم[٤٨٠] معصوم از فواید علم محروم ماندن، همچو نابینایی که شبی در[٤٨١] وحل افتاده بود و میگفت: ای مسلمانان چراغی[٤٨٢] فرا راه من دارید. زنی[٤٨٣] فاجره گفت: [٤٨٤] تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی! همچنین مجلس وعظ، چون[٤٨٥] کلبهٔ [٤٨٦] بزازاست[٤٨٧] آنجا تا نقدی ندهی، بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی نبری.

[٤٨٨] گفت عالم بگوش جان بشنو　　　[٤٨٩] ور نماند به گفتنش کردار
باطل است آنچه مدعی گوید　　　«[٤٩٠] خفته را خفته کی کند بیدار»
[٤٩١] مرد باید که گیرد اندر گوش　　　ور نوشته است پند بر دیوار

---

[٤٩٢] صاحبدلی به مدرسه آمد [٤٩٣] زخانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم : میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این [٤٩٤] فریق را
گفت: آن گلیم خویش بدر میبرد زموج
وین جهد میکند که بگیرد [٤٩٥] غریق را

حکایت (۳۹)

یکی برسر راهی مست خفته بود و [٤٩٦] زمام اختیار از دست رفته . عابدی بر وی گذر کرد و در حالت [٤٩٧] مستقبح او نظر کرد . جوان سر بر آورد و گفت : [٤٩٨] وَاِذا مَرّوا بِاللَّغْوِ مَرّوا کِراماً .

اِذا رَأَیْتَ اَثیماً کُنْ ساتِراً وَحَلیماً　　　یا مَنْ تُقَبِّحُ اَمْری لِمْ لاتَمُرُّ کَریماً
[٤٩٩–٥٠٠]

[٥٠١] متاب ای پارساروی از گنهکار　　　ببخشایندگی در وی نظر کن
اگر من ناجوانمردم به کردار　　　توبرمن‌چون‌جوانمردان گذر کن

حکایت (٤٠)

طایفه‌ای [٥٠٢] رندان به خلاف درویشی بدرآمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند . شکایت پیش پیرطریقت برد که چنین حالتی رفت. گفت: ای فرزند [٥٠٣] خرقهٔ درویشان جامهٔ رضا است . هر که در این کسوت ، تحمل

بیمرادی نکند مدعی است و خرقه براو حرام .

[۵۰۴] دریای فراوان نشود تیره به سنگ
عارف که برنجد [۵۰۵] تنک آب است هنوز

گر [۵۰۶] گزندت رسد تحمل کن
که بـه عفو از گناه پاك شوی
ای برادر چو [۵۰۷] عاقبت خاك است
[۵۰۸] خاك شو پیش از آنکه خاك شوی

حکایت (۴۱)

این حکایت شنو که در [۵۰۹] بغداد
[۵۱۰] رایت و [۵۱۱] پرده را خلاف افتاد
رایت از گرد راه و [۵۱۲] رنج رکاب
گفت با پرده با طریق عتـاب :
من و تو هردو [۵۱۳] خواجه تاشانیم
بنـدهٔ بـارگاه سلطـانیم
من ز خـدمت دمـی نیاسودم
گاه و بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزموده‌ای نه [۵۱۴] حصار
نه بیابان و باد و گرد و [۵۱۵] غبار
[۵۱۶] قدم من به سعی پیشتر است
پس چرا عزت تو بیشتر است ؟
تو بر بندگان مه رویی
با کنیزان [۵۱۷] یاسمن بویی
من فتاده بدست [۵۱۸] شاگردان
بسفر پای بند و سرگردان
گفت : من سر بر آستان دارم
نه چو تو سر بر آسمان دارم
هر که بیهوده گردن [۵۱۹] افرازد
خویشتن را [۵۲۰] بگردن اندازد

حکایت (۴۲)

یکی از صاحبدلان [۵۲۱] زورآزمایی را دید [۵۲۲] بهم برآمده [۵۲۳] و کف بردهان آورده گفت: این را چه حالت است؟ گفتند : فلان ، دشنام دادش ، گفت: این فرومایه هزارمن سنگ ، برمیدارد وطاقت سخنی نمی آرد !

[٥٢٤]لاف [٥٢٥]سرپنجگی ودعوی مردی [٥٢٦]بگذار
[٥٢٧]عاجز نفس [٥٢٨]فرومایه [٥٢٩]چه مردی [٥٣٠]چه زنی

گرت از دست بر آید دهنی [٥٣١]شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

---

[٥٣٢]اگر خود بر درد [٥٣٣]پیشانی پیل
نه‌مرد است آنکه دروی [٥٣٤]مردمی نیست

بنی آدم [٥٣٥]سرشت از خاك دارد   اگر [٥٣٦]خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت (٤٣)

بزرگی را پرسیدم از سیرت [٥٣٧]اِخوان‌الصفا. گفت: کمینه آنکه مراد یاران برمصالح خویش مقدم دارد که حکما گفته‌اند: برادر که دربند [٥٣٨]خویش است نه برادر و نه خویش است.

[٥٣٩]همراه اگر شتاب کند درسفر، توایست
دل در کسی مبند که دل بستهٔ تو نیست

[٥٤٠]چون نبود خویش را دیانت [٥٤١]و تقوی
قطع [٥٤٢]رحم بهتر از مودّت [٥٤٣]قربی

یاد دارم که مدعی دراین بیت برقول من [٥٤٤]اعتراض کرد و گفت: حق تعالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است وبه مودّت ذی‌القربی‌فرموده وآنچه‌تو گفتی [٥٤٥]مناقض آن است. گفتم: غلط کردی که‌موافق نصّ [٥٤٦]قرآن است.

[٥٤٧]وَاِنْ جاهَداكَ عَلیٰ اَنْ تُشْرِكَ بی مالَیْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاتُطِعْهُما

[٥٤٨]هزارخویش که [٥٤٩]بیگانه‌ازخداباشد   [٥٥٠]فدای یکتن بیگانه [٥٥١]کاشنا باشد

حکایت(٤٤)

[٥٥٢]پیر مـــردی لطیف در بغـداد   دختر خـود بـه کفشدوزی داد
مردک سنگدل چنـان بگـزید   لب دختر که خون ازو بچکید
بـامدادان پدر چنـان دیـدش   پیش [٥٥٣]داماد رفت و پرسیدش
کای‌فرومایه این‌چه [٥٥٤]دندان‌است   چند خایی لبش نه [٥٥٥]انبان است
[٥٥٦]به مزاحت نگفتم این گفتار   هزل بگذار و جد ازو بـردار
[٥٥٧]خوی بد در طبیعتی که نشست   ندهد جـز بوقت مرگ از دست

حکایت(٤٥)

آورده‌اند که فقیهی دختری داشت بغایت زشتروی، [٥٥٨]بحدّ زنان‌رسیده، و باوجود جهاز و نعمت، کسی در مناکحت او [٥٥٩]رغبت نمی‌نمود.

[٥٦٠]زشت باشد [٥٦١]دبیقی ودیبا   که بود بر عروس نازیبا

فی‌الجمله بحکم ضرورت، عقد نکاحش با [٥٦٢]باضریری بستند. آورده‌اند که حکیمی درآن تاریخ از [٥٦٣]سرندیب آمده بود که دیدهٔ نابینا روشن‌همی کرد. فقیه را گفتند: داماد را چرا [٥٦٤]علاج نکنی؟ گفت: ترسم که بینا شود ودخترم را [٥٦٥]طلاق گوید.

[٥٦٦]شوی زن زشتروی، نابینا به.

حکایت(٤٦)

پادشاهی به‌دیدهٔ [٥٦٧]استخفاف در طایفهٔ درویشان نظر کرد یکی از آن میان بفراست بجای آورد و گفت: ای‌ملک ما در این دنیا [٥٦٨]به‌جیش از تو [٥٦٩]کمتریم وبه‌عیش خوشتر وبه‌مرگ برابر و به قیامت بهتر.

اگر [٥٧٠] کشورخدای کامران است — و گر درویش حاجتمند نان است
در آن ساعت که خواهند این و آن مرد — نخواهند از جهان بیش از کفن برد
[٥٧١] چو رخت از مملکت بربست خواهی
گدایی بهتر است از پادشاهی

ظاهر درویشی، جامهٔ [٥٧٢] ژنده است وموی [٥٧٣] ناسترده و حقیقت آن، [٥٧٤] دل زنده است و [٥٧٥] نفس [٥٧٦] مرده.

[٥٧٧] نه آنکه بردر دعوی نشیند از [٥٧٨] نخوت
و گر خلاف کنندش به جنگ برخیزد
اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی
نه عارف است که از راه سنگ برخیزد

طریق درویشان [٥٧٩] ذکر است و [٥٨٠] شکر، و [٥٨١] خدمت و [٥٨٢] طاعت، و [٥٨٣] ایثار و [٥٨٤] قناعت، و [٥٨٥] توحید و توکل، و [٥٨٦] تسلیم و تحمّل. هر که بدین صفتها موصوف است، بحقیقت درویش است اگر چه درقباست. اما هرزه گردی بی نماز، هواپرست هوس باز، که روزها به شب آرد در بند شهوت، وشبها روز کند در خواب غفلت، وبخورد هرچه درمیان آید وبگوید هرچه برزبان آید، رند است اگرچه درعبا است [٥٨٧]. کم مِن مُؤمن فی [٥٨٨] قَباء و کم مِن کافرٍ فی عَباء.

[٥٨٩] ای درونت برهنه از تقوی — کز برون جامهٔ [٥٩٠] ریا داری
[٥٩١] پردهٔ هفت رنگ در مگذار — تو که در خانه بوریا داری

حکایت (٤٧)

[٥٩٢] دیدم گل تازه چند دسته — بر گنبدی از گیاه بسته

گفتم چه بود گیاه ناچیز   تا در صف گل نشیند او نیز!
بگریست گیاه و گفت: خاموش   [۵۹۳]صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم   آخر نه گیاه باغ اویم؟
من بندهٔ حضرت کریمم   پروردهٔ نعمت قدیمم
گر بی هنرم و گر هنرمند   لطف است امیدم از خداوند
با آنکه بضاعتی ندارم   سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کار بنده داند   [۵۹۴]چون هیچ وسیلتش نماند
رسمست که مالکان [۵۹۵]تحریر   آزاد کنند بندهٔ پیر
ای [۵۹۶] بارخدای عالم آرای   بر بندهٔ پیر خود ببخشای
سعدی ره کعبهٔ رضا گیر   ای مرد خدا ره خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد   زین در، که دری دگر نیابد

حکایت (۴۸)

حکیمی را پرسیدند: از [۵۹۷]سخاوت و [۵۹۸]شجاعت کدام بهتر است؟ گفت: آنرا که سخاوت هست به‌شجاعت حاجت نیست.

[۵۹۹]نبشته است بر گور بهرام گور
که دست کرم بـه زبازوی زور

نماند [۶۰۰]حاتم [۶۰۱]طائی و لیک تا به ابد
بماند نام بلندش به نیکوی مشهور
[۶۰۲]زکوة مال بدر کن که [۶۰۳]فضلهٔ [۶۰۴]رزرا
چو باغبان بزند، بیشتر دهد [۶۰۵]انگور

* * *

DATE LABEL

شرح باب دوم

DATE LABEL

تعلیقات بر باب دوم گلستان

باب دوم : در اخلاق درویشان

مشتمل بر ٤٨ حکایت

برای عنوان باب دوم ، اخلاق تعیین گردیده که برمقتضای جمع بودنش ، دلالت بر تنوع وگوناگونی دارد .

حکایت «١»

یکی ازبزرگان گفت پارسایی را ...

١ ـ عیب : عیب با غیب ، جناس تصحیف دارد و اشاره داربه اینکه تنها خدا ، علام‌الغیوب است وهمچنین ناظراست به آیهٔ ٩٤ از سورهٔ نساء :

وَلَاتَقُولُوا لِمَنْ اَلْقیٰ اِلَیْکُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِناً

ترجمه : به‌کسی که برشما سلام کرد وازخود ، ظاهر اسلام بروزداد مگوئید تومؤمن نیستی.

٢ ـ هرکه را جامه پارسا بینی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ١ باقافیهٔ مردف .

٣ ـ پارسا : کسی‌است که ازگناهان بپرهیزد وعمرخودرا به عبادت‌خالق بگذراند. درمصراع‌اول ممکن‌است پارسا ، بجای‌پارسایانه بعنوان‌قید وصفی‌استعمال‌شده باشد .

ممکن‌است جامه ازجهت دستوری تمیزباشد یعنی‌ازحیث جامه . شایدپارسا با پارسی رابطه‌ای داشته‌باشد بااین‌بیان‌که پارسیان زردشتی به‌زهد وپاکی‌معروف بوده‌اند. بنا براین ، جامهٔ پارسی ومردپارسی ،همان جامهٔ پارساومردپارساست. حافظ‌پارسایان‌را درمقابل تازیان (عرب) گذاشته وگفته است :

پارسایان مددی تاخوش و آسان بروند   تازیان راغم احوال گرانباران نیست

٤ ـ انگار : فعل امرازانگاریدن وانگاشتن بمعنی‌فرض کردن .

*قاعده راجع به‌ابدال : درفعلهایی که با«شتن» ختم‌میشود،حرف«شین» درمضارع و امرغالبا به «ر» مبدل میگردد . مثال : داشتن ، دارد . گذاشتن ، میگذارد . انگاشتن ، می‌انگارد .

۵ ـ محتسب رادرون خانه چکار :
این مصراع تمثیل است ودرمقام بیان علت است و جانشین جزای شرط شده یعنی اگر نمیدانی در باطنش چیست حرجی بر تو نیست ومکلف بدانستن آن نیستی زیرا ،محتسب که باید نهی ازمنکر کند با آنچه درـدرون خانه هامیگذرد کاری ندارد . بنابر آنچه گفته شد ، آزادی مسکن ازاین مصراع استفاده میشود .

حکایت «۲»

درویشی رادیدم که سر بر آستان کعبه می مالید ...

۶ ـ غفور: بمعنی بسیار آمرزنده ورحیم ، بمعنی مهربان ، ازصفات الهی است ودر قرآن مجید این صفات بسیار آمده است . چون غفوردراین عبارت ، منادای مفرد ، یعنی بسیط است مبنی برضم است ورواءآن‌را باید مضموم تلفظ کرد ولی رحیم ، بنابروقف ، بسکون میم تلفظ میشود .

۷ ـ ظلوم : بسیارستم کننده.

۸ ـ جهول : بسیارنادان .

ظلوم وجهول ، هردوصیغهٔ مبالغه است و ازصفات انسانی است وبه آیهٔ ۷۲ ازسورهٔ احزاب اشاره دارد :

اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهولاً . ترجمه : ما بار امانت الهی را بر آسمانها و زمین عرضه کردیم . آسمانها وزمین، ازحمل آن سر باززدند ورویگردان شدند اما نوع آدمی حمل آنرا پذیرفت ، آدمی بسیارستمکارو بسیارنادان بود .

مراداین است که قدرت ستم کردن واستعداد دانستن که درآدمی بود ایجاب میکرد که بوی امانت الهی سپرده شود تاباحفظ آن ، هم ازستم بازایستد وهم درمقام تحصیل معرفت برآید وحقیقت امانت رابشناسد .

خواجه حافظ شیرازی به مضمون آیه ، اشاره صریحتری دارد و گوید :

آسمان بارامانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

خلاصهٔ سخن درویش آنکه : ای خداوند آمرزندهٔ مهربان ، تومیدانی ازدست انسان که گرفتارظلم وجهل است چه برمی آید که شایستهٔ عبادت تو باشد .

۹ ـ عذرتقصیرخدمت آوردم ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۱۰ ـ استظهار : پشت گرمی . مصدرباب استفعال ازظهر، بمعنی پشت .

۱۱ ـ عاصی : نافرمان، گناهکار اسم فاعل . مصدر آن معصیت وعصیان بکسرعین است.

۱۲ - عارفان از عبادت استغفار: یعنی مردم عادی اگر گناه کنند به توبه و پوزش مکلفند اما عارفان، چون میدانند که از عهدهٔ شکر و عبادت بر نمی‌آیند، عبادت خود را شایان قبول نمی‌بینند و درخواست آمرزش دارند.

۱۳ - عابدان جزای طاعت خواهند ... این قرینه با قرینه های بعدی متوازن و هم‌سجع است و مراد این است که من بنده چون طاعت ندارم در شمار عابدان نیستم و تاجر و بازرگان هم نیستم تا کالا بیاورم و بها بستانم، تنها امیدوار به توهستم. به گدایی آمده‌ام و بخشش بیعوض میخواهم.

۱۴ - اِصنَع بی ماانتَ اهلُه ولاتصنَع بی ماانَا اهلُه. ترجمه: با من چنان کن که تو شایستهٔ آنی و با من برحسب شایستگی خودم معامله‌منما.

۱۵ - گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم ..

بیت بروزن شمارهٔ ۱۳ باقافیهٔ مردف موصول.

مفاد بیت این است که سر بر آستان دارم و هرچه فرمایی بجان میپذیرم زیرا بنده مطیع مولا است. میخواهی گناهم ببخش و میخواهی به کیفر گناهم بکش.

۱۶ - بر در کعبه سائلی دیدم ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق.

۱۷ - سائل: پرسنده، خواهنده، گدا. در اینجا معنی دوم مراد است.

۱۸ - میگرستی: میگریست، گریه میکرد.

۱۹ - خوش: در اینجا بمعنی باحال و از سر سوز.

۲۰ - قلم عفو کشیدن: کنایه از عفو کردن گناه و محو کردن آن است.

حکایت «۴»

عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم کعبه....

۲۱ - عبدالقادر گیلانی: کنیه‌اش ابومحمد، لقبش محی‌الدین، از اهل گیلان ایران است و بتعریب، اوراجیلی گاهی خوانده‌اند. در اواخر قرن پنجم متولد شد و در سال ۵۶۰ یا ۵۶۲ هجری وفات یافت.

وی از بزرگان عرفا و متصوفه بوده است. در اصول، پیرو ابی‌الحسن اشعری و در فروع، تابع شافعی و احمدبن حنبل است، سلسله قادریه به او نسبت دارد و در نزد صوفیان هند و ترک و عراق صاحب مقامات و کرامات است تا جاییکه قبرش را در بغداد زیارت میکنند و اورا غوث اعظم و جنگی‌دوست و بازالله میخوانند. در باب عرفان، کتابها نوشته است و غزلهایی عاشقانه دارد. مسلک صوفیانهٔ قادریه فعلا میان کردها رایج است و بعضی از اهل این مسلک، به کارهایی غیر عادی از قبیل فرو بردن خنجر در تن و فرو خوردن شیشه و کارد و امثال آن دست میزنند.

۲۲ ـ روی برحصبانهاده ....

حصبا وحصا بفتح حاء، سنگریزه است. شاید «احصاء» ازهمین ریشهٔ حصا باشد زیرا درقدیم وسیلهٔ محاسبه، ریگ وسنگهای ریز بوده، بهمین مناسبت، کالکول Calcule (حساب) ماخوذ از Calculus بمعنی سنگریزه است. جمع «حصبا»، «حصبان» باضم حاء میشود.

تادرروی نیکان شرمسارنگردم : مراد این است که تاروی نیکان نبینم و درروی آنان شرمساری نبرم.

برانگیختن : بمعنی زنده کردن و معادل بعث است که بهمین معنی درقرآن مجید مذکور است.

۲۳ـ روی برخاك عجزمیگویم ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مردّف.

عبارت «برخاك عجز»، جملهٔ وصفی است که بیان حال میکند.

مفاد قطعه چنین است : هرسحرگاه، هنگامیکه بادمی آید، من درحالیکه روی برخاك نهاده ام اظهارعجزوناتوانی میکنم ومیگویم: ای کسی که تراهرگز فراموش نمیکنم آیا هیچگاه ترایادوتذکارمن بخاطرمی آید ؟.

حکایت «۴»

دزدی به خانهٔ پارسایی درآمد ...

قسمت اول این حکایت، نثرمرسل است وزیبائی اش ازکوتاهی جمله هاناشی است.

۲۴ ـ پارسارا خبرشد : یعنی خبربپیش پارسا رفت. بنابراین ترکیب، «شد» مسند و«خبر» مسندالیه و«پارسارا» متمم است. بهتراین است که مانند مورد های دیگر این کتاب، نوشته شود : «پارساخبرشد»، یعنی. «پارساباخبرشد».

درنظربعضی، پارسا مفعول ودرمقام مسندالیه است.

۲۵ ـ شنیدم که مردان راه خدا ...

قطعه بروزن شمارهٔ۳ باقافیهٔ مقید.

۲۶ ـ مودّت : مصدرمیمی بمعنی دوستی و مصدرهای دیگرآن «ودّ» باکسراول و «وداد» باکسراول است.

مودت اهل صفا چه در روی وچه درقفا ... این قرینه و دوقرینهٔ بعد مسجوع است.

۲۷ ـ اهل صفا : مراد ازاهل صفا، صوفیان است. برخی صوفی را ازصفامشتق پنداشته اند. (رك مقدمه، گفتاردوم).

۲۸ ـ قفا : بمعنی پشت کردن ومجازا بمعنی پشت سر ودرغیاب است.

۲۹ ـ میرند : بمیرند.

مردن درراه دوستی : بمعنی جانبازی وفداکاری کـردن است ومجازا شدت عشق را میرساند .

۳۰ - دربرابر چوگوسفند سلیم ....

فردبروزن شمارهٔ ۱

۳۱ - سلیم : صفت مشبههٔ عربی بمعنی آشتی‌جو واهل تسلیـم ودارای سلامت‌نفس . (درعربی‌سلیم بمعنی‌مارگزیده‌هم آمده‌است‌واین معنی درفارسی معمول‌نیست) .

۳۲ - مردمخوار: یعنی‌خورندهٔ آدمی .

درترکیبات ، بجای خورنده «خوار» بکار رفته است مانندگیاه خوار ، خونخوار . الف مردمخوار ومانندآن ، بازماندهٔ ریشهٔ‌پهلوی **Kvartan** است .

۳۳ - هرکه‌عیب دگران‌پیش‌توآوردوشمرد ....

بیت‌بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مقید.

حکایت «۵»

تنی چند روندگان ، متفق سیاحت بودند ...

روندگان : اهل‌سلوك .

۳۴ - سیاحت : جهانگردی . یکی‌ازکارهای درویشان ، سیروسیاحت‌است و غالباً این سیاحتها دسته جمعی‌انجام میشده‌است .

۳۵ - روی از صحبت مسکینان تافتن وبرکت دریغ داشتن : مسندالیه است برای «بدیع». دربعضی از نسخه هاچنین ذکرشده: «ازمکارم اخلاق درویشان غریب و بعیـد است» .

۳۶ - شاطر : چابك وزرنگ . (رك: تعلیق بردیباچه).

یارشاطر بابارخاطر، جناس تصحیف وموازنه دارد .

۳۷ - اِنْ لَمْ اَكُ راكِبَ الْمَواشی ...

وزن شمارهٔ ۲۲

ترجمه : اگر سوار برستوران نباشم بـرای شما بعنوان غاشیه‌کش خدمت وکوشش خواهم‌کرد .

۳۸ - لم‌اکن : فعل جهد، متکلم وحده از«کان‌یکون»یعنی‌نبوده‌ام (نباشم). دربعضی نسخه‌ها بجای «لم‌اکن» ، «لم‌اكُ» باحذف نون آمده وبجای «لکم»، «لك» ضبط شده‌است. بااین قرائت، بیت به‌بحرهزج اخرب مقبوض محذوف بروزن مفعول مفاعلن فعولن خواهد بود. میتوان‌ازمضارع مجزوم«کان»، حرف‌نون‌راحذف‌کرد مشروط برآنکه‌متصل به‌ضمیر نباشد وبه‌کلمه بعدی هم وصل‌نشود. یابعبارت دیگر، کلمهٔ بعدازآن‌باهمزهٔ‌وصل آغازنگردد‌بنابراین

«لم‌اکن» ممکن است «لم‌اك» خوانده شود .

۳۹ ـ غواشی جمع غاشیه‌است‌وغاشیه‌بمعنی پوشش ومجازاً بمعنی سازوبرك سفر است. غاشیه بردوش وغاشیه کش: بمعنی‌مطیع ومجازاً شخصی‌است که درسفر حاضر بفرمان باشد. (غاشیه بمعنی قیامت وآتش نیز آمده است زیراهراس‌آن همه رافرامیگیرد).

۴۰ ـ مدار : مدار، فعل نهی است ودراینجا ازفعلهای دومفعولی است. مفعول اول آن، دل ومفعول دوم‌آن، تنگ است.

۴۱ ـ سلك : بمعنی رشته. جمع آن اسلاك و سلوك. (امروزه عربها سیم را سلك میگویند و بیسیم‌راالاسلکیه میخوانند). مسلك‌ومنسلك‌وسلوك ازاین‌ریشه، درفارسی‌مستعمل‌است.

۴۲ ـ منتظم : اسم فاعل ازباب افتعال، مصدر مجـردآن نظم است ونظم، کشیدن مروارید دررشته است وشعرراهم ازباب تشبیه به‌مروارید های دررشته‌کشیده، نظم گفته‌اند.

۴۳ ـ چه دانند مردم که درجامه کیست ؟...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف بردف مرکب.

۴۴ ـ نامه : مراد ازنامه، دراینجا نامهٔ سربه مهراست که‌پیش‌ازگشودن، جز نویسنده مندرجات آنراکس نمیداند. چنانکه شخصیت مردم راهم به جامه نمیتوان شناخت.

۴۵ ـ ظاهرحال عارفان دلق است ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۴۶ ـ دلق : بمعنی خرقه ولباس‌ژنده‌ای است که درویشان دربرمیکنند. شایددلق، مخفف دَلَق باشد. دلق معرب دله وآن حیوانـی است شبیه سنجاب وسمورکه ازپوست آن میتوان لباس وپوشش تهیه‌کرد. مراد این است که درویشان ریاکار ، برحسب ظاهر، ژنده پوشند وبرای تحقیر درویشان همین بس که‌روی‌حاجت به‌خلق میکنند ومرجع حاجات‌خود راتنهاخدا نمیدانند .

۴۷ ـ علم بردوش داشتن : پارچهٔ نشاندار پوشیدن‌است. درقدیم هم مرسوم‌بوده که نشانهای منصبهای سپاهی رابردوش نصب میکردند یامیدوختند، مراد این است که عمل، موجب رستگاری است حتی سلطان وسرهنگـان سلطان میتوانند باعمل نیك برعارفان سبقت جویند وپارسایی، تنهاترك لباس فاخرنیست بلکه پارسا باید ترك شهوت ودنیاوهوس گوید.

۴۸ ـ کژاگند : اسم فارسی است مرکب ازکژ، بمعنی پیله ابریشم وآگند، بمعنی آکنده وپرشده. کژ ، معرب شده و به صورت «قَزّ» درآمده و « دودة‌القز » درعربی، کرم ابریشم است .

درقدیم جنگجویان برای محفوظ‌بودن ازاثرضربات شمشیر ، جامه‌ای درتن میکردند که میان آستروروبهٔ آن از پیلهٔ ابریشم پر میشد و آنرا کژاگند یا قژاکند میگفتند .

مراد بیت چنین‌است: جامهٔ جنگی آنگاه سودمند است که ازمیان آن مردی دلیر، خودنمایی کند وگرنه سلاح جنگ برمخنث هیچگونه نفع وسودی ندارد .

۴۹- مخنث : مردی است که‌صورت مردان وحالات‌خاص زنان‌داشته باشد(نا.رد).

۵۰ - ابریق : بروزن ابلیس ، معرب آبریز (آفتابه) . جمع آن اباریق .

۵۱ - طهارت : بمعنی پاکی است ودر اینجا مراد ، طهارت شرعی میباشد و آن ازالهٔ نجاست یا وضوگرفتن است .

۵۲ - پارسابین‌که خرقه دربرکرد ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

بیت ، دارای تشبیه ضمنی است .

خرقه به جامهٔ کعبه وپارسای ریاکار به خر، همانند شده است .

۵۳ - جامهٔ کعبه ، یا پیراهن‌کعبه اولین باربوسیلهٔ یکی از پادشاهان یمن تهیه شد و این رسم تا کنون باقی است و مصریان هر ساله بر کعبه پیراهن میپوشند . (رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ‌کعبه) .

۵۴ - جُل : عربی وباتشدید لام است امادرفارسی باتخفیف «لام» تلفظ میشود .

۵۵- برج : لفظ عربی . جمع آن بروج وابراج ، بنای بلندی است به‌شکل‌استوانه یا مکعب‌که برای نگهبانی وحفاظت قلعه میسازند وبمعنی خود قلعه نیزآمده ودراینجا همین معنی‌مراد است . هریك ازدوازده قسمت از منطقةالبروج راهم برج مینامند وبهمین مناسبت هریك ازماه‌های دوازده گانهٔ سال شمسی را هم برج میخوانند .

۵۶ - درج : بضم‌دال جعبه‌ای است‌که زنان ، عطریات وجواهروگوهرها ووسایل آرایش خود را درآن نگاه میدارند . جمع آن ادراج است .

۵۷ - مبلغ : لفظ عربی به‌معنی حد ورسیدن و مقدار است . فعلا در فارسی ، مبلغ برای مقدارپول استعمال میشود .

درقرینه های این قسمت ، موازنه و سجع بکار رفته ، چنانکه مبلغی راه ، با رفیقان بیگناه، موازنه وسجع دارد وهمچنین ازروشن وتاریك صنعت تضاد پیدا شده است .

۵۸- اَلسَّلامَةُ فِی الْوَحْدَةِ وَالْآفَةُ بَیْنَ الْاِثْنَیْنِ . ازجمله کلمات قصارعربی‌است : ترجمه : «سلامت درتنهائی است وبلامیان‌دوتن پدیدارمیشود» .(دربعضی نسخه‌ها جملهٔ دوم ضبط نشده است) . نظیرازسعدی : دلاخو کن به‌تنهایی‌که ازتنها بلاخیزد .

۵۹- چوازقومی‌یکی بیدانشی کرد ...

قطعهٔ بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۶۰- شنیدستی که‌گاوی درعلفخوار... : نظیراین‌بیت ، بیت رودکی است :

یکی آلوده‌کس باشد که شهری را بیالاید
چواز گاوان یکی باشد که گاوان‌را کند ریخن

(ریخن : بسیارسرگین ریز، اسهالی) .

۶۱- علفخوار: محل علف خوردن. ضبط مشهور، علفزار است .

۶۲- وحید : تنها ، یگانه .

۶۳- مستفید : اسم فاعل ازاستفاده بمعنی بهرمند .

وحید با مستفید ، هم سجع است .

۶۴- بیك ناتراشیده درمجلسی ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۶۵- ناتراشیده : سخن ناپخته وناپهنجاروبی‌تناسب وزشت .

۶۶- برکه: لفظ عربی ، بکسراول جمع آن برك ، بمعنی حوض است .

۶۷- گلاب : مرکب است ازگل وآب که در عربی «ماءالورد» نامیده میشود زیرا آنرا ازگل سرخ میگیرند . معرب آن جلاب : با تشدید لام است : در این بیت ، گلاب ازآنجهت انتخاب شده که هم خوشبو است وهم معرب آن «جلاب» با منجلاب لفظاً مجانس میشود واز جانب دیگر ، گلاب ، آب مضاف است و آب مضاف ، مقدارش هر چند باشد با ملاقات نجس ، نجس میشود ولی آب مطلق اگر ازحدکر بگذرد یا جاری باشد تا رنك و بوی ومزه‌اش تغییرنکند ، نجس نمیشود. درشرع اسلام، سك وخوك برّی ازجملهٔ اعیان نجسه‌اند .

۶۸- سك : ریشه پهلوی سك ، اسپاك ، بمعنی دلیراست و مادرکورش ، «اسپاکو» نام داشته است .

۶۹- منجلاب : گودالی است که در آن آب کثیف جمع شود وخود آب گندیده را نیزگویند .

کند منجلاب : مسند است برای «سگی» . دربعضی نسخه‌ها «شود منجلاب» ضبط شده ودرآنصورت ، مسند است برای «برکهٔ گلاب» .

حکایت «۶»

زاهدی مهمان پادشاهی بود ...

۷۰- ارادت : مراد ازارادت دراینجا قصد قربت به‌خدااست.

۷۱- تا ظن صلاحیت درحق او زیادت کنند : یعنی تا مردم براعتقاد خود نسبت به‌شایستگی اوبیفزایند . صلاحیت مصدراست مانند کراهیت .

۷۲- ترسم نرسی به‌کعبه ای اعرابی ...

فرد بروزن شمارهٔ ۵

۷۳ - اعرابی : عرب بادیه نشین است . مفاد بیت این است که ریاکردن وظاهر ساختن ، بیراهه است وآدمی را به کعبهٔ مقصود نمیرساند.

۷۴- ترکستان : مراد از ترکستان ، ماوراءالنهر، آنطرف رود جیحون است .

۷۵- مقام : بضم میم اسم مکان ، بمعنی اقامتگاه ومسکن است .

۷۶- سفره : لفظ عربی است ، بمعنی خوراکی که درسفرهمراه برند ومجازاً بمعنی پارچه‌ای است که برآن طعام نهند .

۷۷ - قضاکردن نماز : دو باره خواندن نماز است و قضا بمعنی پرداخت وام آمده است وچون نمازدروقت خودگزارده نشود وامی است که باید پرداخته شود .

۷۸- ای هنرها نهاده برکف دست ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مطلق .

هنرها نهاده برکف دست : جملهٔ وصفی است و منادی با موصول آن حذف شده .

۷۹- سیم . نقره است ومراد از سیم دغل ، سکهٔ قلب نقره‌ای است .

۸۰- دغل : بمعنی فساد ونیرنگ است ودر اینجا در معنی مفعولی بکار رفته وبمعنی فاسد شده وقلب وناسره آمده ومفاد شعرچنین است : ای کسی که هنرهای خود را برکف‌دست داری تا به‌همه خلق بنمایی وعیبها را درزیر بغل نهفته میداری، بنگرکه با این سیم دغل‌و وسیلهٔ نادرست چه بدست خواهی آورد ودر روز درماندگی یعنی روز قیامت ترا بدست چه حاصل خواهد شد ؟

حکایت «۷»

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودم وشبخیز....

۸۱ - طفولیت : طفولیت و طفولت ، مصدر عربی است بمعنی کودکی وطفلی .

۸۲ - متعبّد : اسم فاعل ازباب تفعل بمعنی مشغول به عبادت و خدا پرستی .

* قاعده راجع به باب تفعل : باب تفعل گاهی برای فرو رفتن و استغراق در امری است ازقبیل تعبد (فرورفتن در عبادت) وتأله (فرورفتن درالهیات).

۸۳- شبخیز : یعنی خیزنده درشب وشب‌زنده دار.

یکی ازمستحبات اسلامی خواندن نمازشب و بیداربودن درثلث آخرشب است واین عبادت رادراصطلاح «تهجد» مینامند .

۸۴ - مولع :به فتح لام، اسم‌مفعول‌ازباب افعال بمعنی حریص است مصدرمزیدآن ایلاع درفارسی معمول نیست ومصدرمجردآن ولع درزبان فارسی بکارمیرود . و مولع با تشدید وفتح لام بمعنی مبتلی به برص است.

۸۵ - پرهیز : بمعنی تقوی‌واحتراز ازمعاصی است وریشهٔ پهلوی آن parhec (پرهچ) و parec (پرچ) میباشد.

۸۶ همهٔ‌شب : تمام‌شب .

۸۷ - مصحف : باضم‌اول وفتح‌سوم قرآن گرامی . جمع مصحف ، مصاحف‌است .

۸۸ - دوگانه : مراد ازدوگانه ، دورکعت نمازصبح است که به درگاه خداوند یگانه باید گزارد .

۸۹ - درپوستین خلق‌افتادن : غیبت کردن وبدگفتن ازمردم و تعدی به‌عرض و آبروی آنهااست .

تونیزاگربخفتی به که درپوستین خلق‌افتی: اشاره به‌آن داردکه گرچه خفتن بهنگام صبح ونگزاردن نمازبامداد دروقت، بسیارزشت است، بازبرتعدی به‌آبروی مردم رجحان دارد وکسی که ازخفتن صبحگاهان اجتناب میکند بطریق اولی باید ازغیبت و آزار مردم بپرهیزد . «بخفتی دراینجامضارع است ازمصدرخفتیدن وماضی‌مطلق نیست»

۹۰- نبیند مدعی‌جزخویشتن را ....

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

مفاد بیت چنین‌است : شخص مغروری‌که دعوی وادعای بیهوده درسردارد ، جزخود دیگری رانمیبیند ومعجب وخودپسند است زیراپردهٔ وهم وپندار،پیش چشمش کشیده شده است . اگرچشم خدابینی‌بخشیده شود ، انسان مغرور، هیچکس راعاجزترازخود نخواهد یافت چه دربرابرجهان بزرگی که مرکب از میلیون هاسحاب‌است و هرسحابی ، هزاران منظومه دربردارد وهرمنظومه ، مشتمل برچند اختر است جثه‌کوچك خود راخواهد دید و کوچکی‌زمین‌مسکون خودرادرخواهد یافت وآنگاه خردی خویش رادر برابر عظمت زمین وموجودات‌آن ادراك خواهدکرد .

۹۱- دارد پردهٔ پندار در پیش : ناظر است به آیهٔ ۷ از سورهٔ بقره :

وَعَلىٰ اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ

ترجمه : در پیش دیدگانشان پرده ای است.

حکایت «۸»

یکی‌را ازبزرگان به محفلی‌اندر، همی‌ستودند ...

۹۲ - من آنم که من‌دانم : عبارت‌کوتاه مسجوع‌وپرمعنی است . یعنی شخصیت و سرشت خودرامن‌خود میدانم . درنهج‌البلاغه چنین آمده‌است: قومی علی‌بن‌ابیطالب راستودند. علی (ع) به‌خداتوسل‌جست وگفت: اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَعْلَمُ بی مِنْ نَفْسی وَاَنَا اَعْلَمُ بِنَفْسی مِنْهُمْ الخ .

ترجمه : بارخدایاتومرا بهترازخودم‌میشناسی‌ومن خودبنفس خویش‌ازاینان آگاهترم.
(نظیر این گفتاربه ابوبکرهم نسبت داده شده‌است) .

۹۳_ کفیتَ اذیً یامن یعدّ محاسنی ....

وزن شمارهٔ ۲۸ باقافیهٔ موصول.

ترجمه: ای کسی که نیکیهای مرا بشمار می‌آوری این آزار برای من از ناحیهٔ تو کافی است. آنچه در من نمایان است ظاهر و آشکار من است و تو از باطن من خبر نداری.

۹۴ - یعد : در فارسی جملهٔ صله بعد از منادی بصورت خطاب بیان میشود ولی در عربی صورت غیبت برصورت خطاب ترجیح دارد.

۹۵ - شخصم به چشم عالمیان خوب منظر است ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف.

این قطعه، مشتمل بر تشبیه ضمنی است ومفاد آن چنین است: ظاهر من در چشم جهانیان خوش نما است ولی از ناپاکی باطن خود سرخجلت به پیش افکنده‌ام وهمچو طاووسم که مردم اورا از نقش ونگار پرش تحسین میکنند وخود او از زشتی پای خویش شرمساری میبرد.

۹۶_طاووس : عربی است ومصغر آن طُوَیّس وجمع آن طواویس از ریشهٔ یونانی tavos ودر آرامی tausa ودر فرانسه paon ودر لاتین pano و pavonis -ودر انگلیسی- مادهٔ آن peahen ونر آن peacock نامیده میشود. لفظ طاووس، بنابر گفتهٔ استاد پورداود از «دراوید» وارد زبان سانسکریت شده واز آن زبان به زبانهای دیگر رفته است. طاووس مرغی است که بواسطهٔ زیبایی پرودم معروف است واصل آن از هندوستان وسیلان و جزایر ماله بوده ونمودار غرور است.

*قاعده راجع به نوشتن دو «واو» متوالی دریك کلمه: درعربی دو «واو» متوالی در کلمه، بصورت یك «واو» نوشته میشود مانند: داود. طاوس. اما درفارسی باید دو واو در قلم آید ونوشته شود: داوود، طاووس.

حکایت «۹»

یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود ....

۹۷ _ صلحاء : جمع صالح بمعنی شایستگان، عنوان خواصی از عرفا است واعم از اولیاء واقطاب واوتاد وابدال است.

۹۸ _ لبنان : ناحیه‌ای است در کنار دریای روم مجاور باسوریه که امروزه حکومت جمهوری دارد وجمعیتش ۱٫۵۰۰٫۰۰۰ نفر ومرکز آن بیروت است. این ناحیه از دیرزمانی مرکز ادب وحقوق بود. مدرسهٔ حقوق بیروت ازقدیم تاکنون معروف است وفعلا مبلغین مسیحی درلبنان فعالیت ادبی زیاددارند و«دروز» که فرقه‌ای ازفرق اسلامی هستند دراین ناحیه ساکنند.

۹۹ _ کَلاسه : درست‌تر آن است که کلاسه بفتح کاف خوانده شود ومشتق از تکلیس

بمعنی سیراب کردن باشد. برخی کلاسه بکسر کاف ضبط کرده‌اند و گفته‌اند: چون از مازوج و آهك ساخته شده به این نام موسوم گردیده است. عده‌ای هم آنرا باضم کاف پنداشته ونام موضعی ازمسجد شناخته‌اند.

۱۰۰ - دریای مغرب : مراد، دریای روم است ورفتن برروی آب، یکی از کراماتی است که به برخی ازعرفا نسبت میدهند.

۱۰۱ - دراین قامتی آب : یعنی درمقداری آب، به اندازه یك قامت.

۱۰۲ - لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لایَسَعُنی فیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ

ترجمه: مرا باخدا وقتی است که درآن وقت به هیچ فرشتهٔ مقرب یاپیغمبر مرسل نتوانم پرداخت یعنی تنها به خدا اختصاص خواهم یافت.

مراد سعدی این است که پیغمبر اکرم رااین چنین حالت دروقتی ازاوقات حاصل میشد و علی الدوام نمی بود. حدیثی که یادشد حدیث نبوی است که صوفیه به آن استناد میکنند. وصاحب کتاب اللؤلؤالمرصوع گوید: این حدیث رابسیاری ازصوفیان یادمیکنند وکسی راندیده‌ام که برآن تنبه کرده باشد امامعنیش درست است وبه حالت استغراق در دیدار ولقاء اشاره دارد که صوفیان ازآن به محو وفنا تعبیر میکنند.

۱۰۳ - جبرئیل : یکی ازفرشتگان مقرب است که حامل وحی به پیغمبر اکرم بوده است. اروپاییان اوراگابریل مینامند. (رك: اعلام قرآن مقالهٔ جبرئیل).

۱۰۴ - میکائیل : نام فرشتهٔ مقرب دیگری است که برحسب سنت اسلامی مأمور ارزاق است واروپاییان اورامیشل مینامند. (رك: اعلام قرآن مقالهٔ میکائیل).

۱۰۵ - حفصه : زوجهٔ پیغمبر ودختر، عمربن الخطاب است.

۱۰۶ - زینب : نام دوزوجه اززوجات پیغمبر زینب بوده یکی زینب، دخترخزیمه ودیگری زینب، دخترجحش دخترعمهٔ پیغمبروراجع به وی دراعلام قران ضمن مقالهٔ زید گفتگو شده به آنجا رجوع شود.

مرادسعدی این است که پیغمبر اکرم دارای حالات گوناگون بوده است گاه چنان فانی در دیدار خدا بود که به جبرئیل ومیکائیل نمیپرداخت وگاه به احوال دنیوی توجه داشت وبا زوجات خود بسر میبرد وچنان بود که گاهی از سنگینی بارالهام ووحی به گفتگو باعایشه میپرداخت ومیفرمود. «کلّمینی یاحمیراء» یعنی ای زیبا روی کوچك بامن سخن گوی.

۱۰۷- مُشاهَدَةُ الْاَبْرارِ بَیْنَ التَّجَلّی وَالْاِسْتِتارِ یکی ازکلمات عارفانه است. ترجمه: دیدارنیکان حالتی است میان تجلی واستتار یعنی میان ظهوروخفا. مضمون این معنی مطلع یکی از ابیات غزل معروف شیخ اجل است وآنرا در گلستان دنبال همین عبارت عارفانه آورده است.

۱۰۸ - دیدار مینمایی و پرهیزمیکنی....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف مردَّف.

مراد این است که روی مینمایی و آنگاه دوری و پرهیزمیکنی. بدین وسیله ازطرفی بازار خودرا گرم وازطرف دیگر آتش اشتیاق مارا افروخته ترمیسازی.

۱۰۹ـ أُشاهِدُ مَنْ اَهْویٰ بِغَیْرِ وَسیلَةٍ

وزن شمارهٔ ۲۸ باقافیهٔ موصول.

ترجمه: کسی راکه دوست دارم بی‌آنکه وسیله‌ای درمیان باشد دیدارمیکنم. آنگاه مراحالتی دست میدهد که راه گم میکنم. آتش مرابرمی‌افروزد آنگاه باافشاندن آب، زبانهٔ آتش رافرومینشاند. ازاینروی مراهم سوختهٔ آتش میبینی وهم غرق شده درآب.

۱۱۰ ـ اهوی: دوست دارم، فعل‌مضارع متکلم وحده، مصدرش هوی است.

۱۱۱ - یؤجج : آتش بر می‌افروزد . مصدرآن تأجیج .

۱۱۲ - یطفی : مصدرش اطفاء، بمعنی خاموش‌کردن است.

۱۱۳ - محرق : سوخته شده. اسم مفعول، مصدرش احراق،

۱۱۴ - غریق : بروزن مریض ،غرق شده، جمع آن غرقی[1].

*قاعده راجع به فعیل: فعیل بمعنی مفعول، درعربی میان مذکرومؤنث یکسان استو جمع آن بروزن فعلی می‌آید مانند: قتیل، قتلی ومریض ،مرضی.

۱۱۵ - یکی پرسید ازآن گم‌کرده فرزند...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۱۱۶ - گم‌کرده فرزند : صفت مفعولی مرکب است و مراد ازگم‌کرده فرزند، یعقوب بن اسحاق ملقب به اسرائیل، پدریوسف (ع) است .

۱۱۷ - کنعان : نام سرزمینی است که به کنعانیان اختصاص داشته ودر شمال اردن واقع بوده وهمان ارض موعودی است که بنی‌اسرائیل درزمان موسی مأمور به فتح‌آن‌بودند وبعد ازموسی بدست یوشع فتح شد. کنعان بنابرنقل تورات پسرحام است ونیزکنعان برنقل قصص اسلامی پسرچهارم نوح است که نافرمانی کرد ودرکشتی نوح نیامد وغرق شد.

این بیت اشاره دارد به هنگامی که یوسف پیراهن خودرا ازمصر برای پدر نابینای خویش فرستاد ویعقوب بوی پیراهن راپیش‌ازآنکه به کنعان رسد استشمام کرد وچون‌پیراهن بدستش رسید بردیده‌اش گذاشت ودیده‌اش روشن شد.

مصراع دوم آن اشاره دارد به هنگامیکه یوسف رابرادران درچاه انداختند. هردو واقعه درتورات وقرآن مجید مسطوراست. (رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ یوسف).

۱۱۸ ـ جهان : صفت فاعلی بمعنی جهنده، صفت برق است. مرادابن است که‌حال

عارفان مانند برق جهنده است که گاهی پیداست و گاهی ناپیدا.

۱۱۹ ـ طارم : بفتح راء بمعنی خانهٔ چوبی وبام وایوان است. طارم معرب تارم است. ومراد ازطارم اعلی، عرش برین است.

۱۲۰ ـ گهی درپشت پای خودنبینم:

عارفان گاه تابرترین مقام میرسند وهمهٔ غیب وشهود رابه چشم دل مینگرند وگاهی چنان محجوبند که به دیدن پشت پای خودنیز قادرنیستند.

۱۲۱ ـ اگر درویش درحالی بماندی : درویش را حالات گوناگون است و اگرحال وی ثبات مییافت وبصورت ملکه ومقام درمی‌آمد قدرت تصرف وی برهردوعالم بسط مییافت وازهردوعالم، سردست برمیفشاند ودوجهان رازیرپای صدق وارادت میگذاشت.

رقص ودست افشانی یکی ازاعمال صوفیانه است وغالباً آستین بلندیادستمالی راکه برآستین دوخته‌اند درهنگام رقص به حرکت می‌آورند واین دست فشانی یاآستین افشانی، کنایه از ترک دنیا است.

حکایت «۱۰»

درجامع بعلبك وقتی کلمه‌ای چندهمی گفتم بطریق وعظ ....

۱۲۲ ـ بعلبك : شهری است در لبنان که آنرایونانیان هلیوپولیس (شهرخورشید) مینامیدند زیرا معبد خورشید درآنجا بناشده و پرستش آفتاب جای پرستش خدای یکتا را گرفته بود.

بعل همان بیلوس خدای شمس است و نام وی دراسم بسیاری ازشهرها وکسان بصورتهای گوناگون دیده میشود چنانکه جزء ترکیبی بابل وآنیبال و ایزابل است. از بعل درقرآن مجید وتورات نام برده شده (رك:اعلام قرآن مقالهٔ بعل). درنحوعربی، بعلبك رامرکب مزجی میدانندومیگویند: «بك» دارای معنی نیست لکن درحقیقت بك بمعنی بقعه است.

۱۲۳ـ افسرده : بمعنی یخ بسته ومجازاً بمعنی فاقدحال ونشاط است. ریشهٔ پهلوی آن Awsartan میباشد.

۱۲۴ـ راه‌ازعالم‌صورت بمعنی‌نبرده :جملهٔ وصفی‌است ودرمقام بیان‌این‌است که آن جماعت، اهل ظاهربودند وازجهان حقیقت آگهی نداشتند.

۱۲۵ـ آتش درهیزم تراثرنمی کند: متضمن‌تشبیه‌سخن به آتش‌وذهن‌شنوندگان نامستعدبه‌هیزم‌تراست. شرط تأثیر، کمال‌فاعل‌وقابلیت‌منفعل‌است. سعدی باسخن خود میخواهد بیان کند که در سخن وی کمال فاعلیت وجود داشت ولی در قابلیت شنوندگان نقصی بود. همچنانکه هیزم باید تری خود را ازدست دهد تا قابل سوختن شود آنان نیز میبایست با عالم حقایق آشنا شوند.

۱۲۶- وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. قسمتی ازآیهٔ ۱۶ از سورهٔ قاف.

ترجمه: خداوند میفرماید: ما به‌انسان ازشاهرگ گردنش نزدیکتریم.

۱۲۷- دوست نزدیکتر ازمن به من است....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۸ با قافیهٔ مردف موصول.

۱۲۸- وینت مشکل: یعنی دوربودن من از دوست باوجودکمال نزدیکی او، ترا مشکل وعجیب می‌آید. ضبط بعضی نسخه‌ها «واین‌عجبتر» است. در این صورت، عجب، مصدراست وبرحسب قاعده نمیبایست ادات تفضیل به‌آن اضافه شود جزآنکه درزبان‌فارسی، عجب بمعنی عجیب هم بکارمیرود.

۱۲۹- مهجور: اسم مفعول یعنی دور شده. مصدر آن «هجر» بفتح اول است و بکسراول غلطی مشهوراست.

دربعضی نسخه‌ها بیتی‌دیگر مضبوط است با وزن شمارهٔ ۱۳.

آب درکوزه وماتشنه‌لبان میگردیم یار درخانه وماگرد جهان میگردیم

۱۳۰- فضاله: بمعنی بقیه وته مانده.

۱۳۱- رونده: در اینجا راهگذر است لکن شیخ بر سالك و اهل سلوك، رونده اطلاق کرده است.

۱۳۲- خام: ضدپخته، بر هر چیز نا پرداخته و بر شخص غیر کامل ونیازموده اطلاق میشود.

۱۳۳- سبحان‌الله: ترکیبی است عربی مأخوذ ازقرآن‌مجید، یعنی خدای یگانه پاك ومنزه است. این ترکیب درفارسی وعربی برای اظهارتعجب‌هم‌بکارمیرود.

سعدی درهمهٔ این جمله‌ها موازنه وسجع را رعایت‌کرده. مفاد جمله‌ها چنین است که سعدی خود سرمست از شراب این سخن بود و بقیهٔ پیمانه را در دست داشت تا مگر خواهنده‌ای صاحب ذوق دررسد. ناگاه ازکنارمجلس، صاحبدلی بگذشت وباآنکه مقدمات را نمی‌دانست‌آخرین دوربادهٔ سخن دراواثر کرد وازسرشوق فریاد بر آورد وآتش وی در حاضران خام ناپخته چنان اثرکردکه یکباره‌آنانرا بوجد وشورآورد.

درفقره‌های‌آخر، مجازوتشبیه ومراعاةالنظیر بکاررفته است.

۱۳۴- فهم سخن چون نکند مستمع....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ‌مردف.

نظیر: «نشاط‌المحدث‌علی قدرفهم‌المستمع».

نظامی گوید:

سخن را نیوشنده باید نخست گهر بی‌خریدار ناید درست

مثل سایر : مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد .

۱۳۵- قوت طبع : مراد از آن در اینجا قوت بیان است .

۱۳۶- فسحت : بمعنی وسعت و گشادگی است وصفت از آن ، «فسیح» ، در فارسی معمول است .

۱۳۷- تا بزند مرد سخنگوی گوی : در این مصراع ، ارادت و اخلاص به میدان مسابقه تشبیه شده و سخن ، به گوی همانند گردیده .

۱۳۸- سخنگوی گوی : متضمن صنعت جناس مزدوج است . جناس مزدوج آن است که دو مجانس در پی یکدیگر بیاید و بیشتر آنرا در سجع و قافیه می‌آورند . مانند این غزل منوچهری :

با رخت ای دلبر عیار ، یار   نیست مرا نیز دگر بار ، بار
دوزخ رخشان تو گلنار گشت   بر دل من ریخته گلنار ، نار
چشم تو خونخواره و هرجادوی   مانده از آن چشمک خونخوار ، خوار

بعضی این صنعت را بغلط ذوقافیتین میپندارند . (راجع به ذوقافیتین رجوع شود به مقدمهٔ گفتار ششم مبحث قافیه) .

۱۳۹- گوی : کرهٔ بازی است که با چوگان میزنند .

حکایت «۱۱»

شبی در بیابان مکه از بیخوابی پای رفتنم نماند ....

۱۴۰- مکه : شهری که در آن کعبهٔ معظمه واقع است . مولد ومبعث پیغمبر گرامی ماست . از این شهر در قرآن مجید یکبار در سورهٔ فتح بنام «مکه» ویکبار در سورهٔ آل عمران بنام «بکه مبارکه» (بقعهٔ مبارکه) نام برده شده (طالبان تحقیق به اعلام قرآن مقالهٔ مکه رجوع کنند) .

این حکایت نثر مرسل است وفقط در عبارت « اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی» صنعت سجع بکار رفته . زیبایی حکایت در ایجاز معنوی وکوتاهی جمله‌های آن است .

۱۴۱- پای مسکین پیاده چند رود ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مقید موصول .

۱۴۲ - ستوه : بمعنی بی‌زور و خسته است . در پازند استوه stuh و در ایران باستان us tavah (اوس تاوه) مشتق از «تاو» بمعنی توان وقوت .

۱۴۳- بُختی : بضم باء وسکون خاء ، بنقل قاموس وفرهنگهای دیگر اسم عربی است بمعنی شتر خراسانی یا شتر قوی هیکل دوکوهانه . جمع آن بخت . گویا بختی ، در اصل ، باختری بوده و دو کوهانی بودن شتر بختی نشانهٔ آن است که در نواحی سرد میزیسته است .

زیرا ذخیرهٔ چربی دردو کوهان ، حافظ حیوان درمقابل سرماست .
مراد بیت این است : درراهی که شتر دوکوهانه ازتحمل آن فرومیماند پیادهٔ مسکین چگونه میتواند آنرا طی کند . آنقدررنج که فربهی را لاغر کند، لاغری را به مرگ میرساند .

۱۴۴ - خوش است زیر مغیلان به‌راه بادیه خفت....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید.

۱۴۵ - مغیلان : مخفف امّ‌غیلان است . نام درختی‌است بزرگ وخاردارشبیه به‌اقاقیا.

حکایت «۱۲»

پارسایی‌رادیدم برکنار دریا که زخم پلنگ داشت ..

۱۴۶ - دریا : مأخوذ از ریشهٔ پهلوی : Drayak

۱۴۷ - پلنگ : مأخوذاززبان سانسکریت: Pradâku

۱۴۸ - مصیبت : حادثهٔ ناگوار. جمع آن «مصائب» ومصدرآن اصابت بمعنی رسیدن وبرخورد کردن است . شخص مصیبت‌زده را «مصاب» مینامند .

۱۴۹ - معصیت : مصدرمیمی است بمعنی نافرمانی . جمع آن معاصی . غالباً در معنی گناه بکارمیرود وازنظر شرعی معاصی را به کبیره وصغیره یاکبائر وصغائر تقسیم میکنند.
نظیر این حکایت ، قصهٔ زن نابینای عارفه‌ای است بنام عفیره که گفت : نابینایی چشم بهتر است ازغفلت دل ازحق .

۱۵۰ - گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافهٔ مردف موصول مردف .

۱۵۱ - یار: ریشهٔ پهلوی‌آن âỵâr و âyârîh است بمعنی مددکار . بتدریج در معنای‌دوست استعمال‌شده ودرشعر، مخصوصاً درمنظومه های عرفانی برمعشوق اطلاق گردیده است امایاور که مخفف یاوراست فقط بمعنی مددکار بکارمیرود .
مراد شعر چنین است : درهمان دم که یار گرامی‌مرا بکشتن میدهد وبرحسب معمول میبایست دراندیشهٔ جان خودباشم وی‌رامیگویم چه گناه مایهٔ دل آزردگی معشوق شده است وتنها اندیشه ونگرانی‌من غم آزردگی‌اواست.

حکایت «۱۳»

درویشی‌راضرورتی پیش آمد...

۱۵۲ - یار : در اصطلاح درویشان و صوفیان علاوه برمعشوق برهم مسلک نیز اطلاق میشود .

۱۵۳ - دستش ببرند : دست بریدن وقطع ید ، کیفروحدسرقت است که در مقابل دزدیدن ربع دینار و بیشتر اجرا میشود واین حکم بموجب آیهٔ ۴۸ ازسورهٔ مائده تعیین گردیده :

وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعوا اَیْدِیَهُما جَزاءً بِما کَسَبا نَکالاً مِنَ اللّهِ وَاللّهُ عَزیزٌ حَکیمٌ .

ترجمه: دستهای مرد دزد و زن دزد را ببرید. این کیفر، نتیجهٔ کسب آنها است و شکنجه‌ای است از جانب خداوند نیرومند حکیم .

۱۵۴ - بحل کردن : یعنی حلال کردن و بخشودن .

۱۵۵ - حد شرع : کیفری است که بموجب قرآن مجید برای برخی از اعمال، معین شده . مجازاتهای کمتر از حد را تعزیر مینامند . جمع حد ، حدود است . حد شرعی با گذشت صاحب حق از میان نمیرود .

۱۵۶ - مال وقف: مالی است که قابل فروش نیست و منافع آن به همهٔ مردم یا اشخاص خاصی اختصاص دارد . جمع وقف ، اوقاف است . وقف ، یکی از تأسیسات اسلامی است و عمل بسیار مفیدی است . مالکی که مال خود را وقف میکند، در اصطلاح ، واقف و اشخاص بهره‌مند را موقوف علیهم و خود مال را موقوفه و سرپرست آنرا متولی مینامند . سرقت از وقف عام در هنگام ضرورت ، حد ندارد زیرا خود سارق از جمله کسانی است که میتواند از وقف عام منتفع شود . مالی که وقف نباشد و حق شخص دیگری هم به آن تعلق نگیرد ملك طلق (بکسر اول) نامیده میشود .

۱۵۷ - اَلْفَقیرُ لا یَمْلِكُ شَیْئاً وَلا یُمْلَكُ . ترجمه : درویش نه مالك چیزی است و نه خود به ملك دیگران درمی آید. در کشف المحجوب جلابی این سخن از قول ابوالحسن نوری با این عبارت نقل شده است : «الصوفی الذی لا یملك ولا یملك». ترجمه چنین است : صوفی کسی است که هیچ چیز در بند وی نیاید و او در بند هیچ چیز نشود .

۱۵۸ - جهان بر تو تنگ آمده بود .. : آیا دنیا چنان بر تو تنگ شده بود که از خانهٔ رفیق خود دزدی کردی؟.

۱۵۹ - خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب : تمثیل .

۱۶۰ - بروب : فعل امر از روفتن .

*قاعده راجع به ابدال : غالبا فاء ساکن بعد از حرف عله در فعل امر و متفرعات آن بدل به «ب» میشود . مانند کوفتن ، بکوب . تافتن ، بتاب . فریفتن ، مفریب .

۱۶۱ - چون فرومانی بسختی تن بعجز اندرمده ....

فرد بر وزن شمارهٔ ١٤

مفاد شعر چنین است : در هنگام سختی به عجز و ناتوانی روزگار مگذران بلکه در مقام باش که از دشمنان پوست برکنی و آنانرا از سر راه خود برداری و از مال دوستان استفاده کنی حتی استفاده از جامه و پوستین آنها بحکم مواسات روا است .

حکایت «۱۴»

پادشاهی پارسایی را گفت: هیچت از ما یاد می آید؟....

۱۶۲ - هرگه که خدا را فراموش میکنم: یعنی وقتی بیاد پادشاه می آیم که خدا را فراموش کرده باشم چه توجه واعتماد به خلق، نتیجهٔ قطع توجه و توکل از خدا است.

فراموش: از ریشهٔ پهلوی «Framôsh» از یاد رفته، «فرامشت» هم استعمال شده است. ناصرخسرو گوید:

چون تیغ بدست آری، مردم نتوان کشت نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

حرف «ت» در «فرامشت» باقیماندهٔ ریشهٔ هندی باستان است.

۱۶۳ - هر سود و دو آن کش زدر خویش براند....

بیت بر وزن شمارهٔ ۶ با قافیهٔ مردف موصول.

مصراع اول اشاره دارد به این کلمه از حضرت علی ضَلَّ سَعْیُ مَنِ اسْتَعانَ بِغَیْرِ اللهِ.

ترجمه: کسی که از غیر خدا، یاری خواهد گمراه است و کوشش وی بهدر میرود.

مصراع دوم اشاره است به آیهٔ ۲ از سورهٔ طلاق: وَمَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً.

ترجمه: کسی که خداترس باشد خدا برای وی از سختیها راه رهایی فراهم میسازد.

نظیر دیگر: ماخابَ مَنْ عَلَیْهِ تَوَکَّلَ.

ترجمه: کسی که بخدا توکل کند ناامید نمیشود.

حکایت «۱۵»

یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت....

۱۶۴ - و پارسایی در دوزخ: ادات «را» که علامت مفعول بیواسطه است از معطوف بقرینه حذف شده. درزبان فعلی، ادات را از معطوف علیه حذف میشود.

۱۶۵ - درکات: جمع «درکه» است. «درکه» درمقابل «درجه» قرار میگیرد و وضع بد تبهکاران را معرفی میکند ونیز هر طبقهٔ جهنم را «درك» و درکه مینامند.

۱۶۶ - خَیْرُ الْاُمَراءِ مَنْ جالَسَ الْعُلَماءَ وَشَرُّ الْعُلَماءِ مَنْ عاشَرَ الْاُمَراءَ ترجمه: خوشا امیری که به درخانهٔ درویش رود و بدا بحال درویشی که به درگاه امیر آید. در برخی نسخهها این عبارت یافته نمیشود و در بعضی کتب این عبارت بعنوان حدیث ضبط شده واحادیثی با همین مضمون از پیغمبر اکرم منقول است و از آنجمله است:

نِعْمَ الْاَمیرُ عَلیٰ بابِ الْفَقیرِ وَبِئْسَ الْفَقیرُ عَلیٰ بابِ الْاَمیرِ

بنظر میرسد که صوفیان در مضمون حدیث تصرف کرده و فقیر را درجای علماء گذاشته باشند.

۱۶۷ - دلق به چه کار آید و تسبیح و مرقع....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۶ با قافیهٔ موصول مردف.

۱۶۸ - تسبیح: سبحه. رشتهای دارای دانهها که با آن ذکرهای مکرر میگویند

وشمارهٔ آنهارا نگاه میدارند. دربعضی نسخه ها، بجای تسبیح (مسحی) بکسر میم وتشدید یاء ضبط شده است . مسح، جامهٔ پشمینهٔ خشن است که زاهدان از باب ریاضت برتن کنند .

۱۶۹ ـ مرقع : اسم مفعول . جامه‌ای دارای وصله‌های زیاد . «رقعه بررقعه دوخته» همان خرقه است وگویا درویشانی که ازچند مراد استفاده میکردند بدست هریك ازمرادان رقعه‌ای برخرقه میدوختند . بطور کلی پوشیدن خرقه ودردست داشتن تسبیح وگفتن اذکار خاص ازتصوف هندی اخذ شده است .

۱۷۰ ـ نکوهیده : بفتح نون، بمعنی ناپسند وقابل سرزنش است .

۱۷۱ ـ بری : مخفف لفظ عربی بریء بمعنی دور وپاك وبر کنار است . مصدر آن برائت میباشد وتبرئه ومبرا وتبری ازاین ریشه است .

۱۷۲ ـ برکی : منسوب به برك ، بافتهٔ پشم شتر است . کلاه برکی، کلاه درازی بوده ازپشم شتر که درویشان برسر مینهاده‌اند .

۱۷۳ ـ تتری : منسوب به تتر، مخفف تاتار که درزبان اروپایی، تارتار نامیده میشود. تاتار، قوم مغول یادسته‌ای ازاین قوم بوده‌اند که ازقرن سوم هجری نامشان در برخی از نوشته ها آمده است .

کم کم براثر حکومت مغولها ، مفهوم لفظ توسعه یافته وهمهٔ ترکان حتی اقوام دیگررا شامل شده است . کلاه تتری کلاهی بود که خانهای تاتار برسر مینهاده‌اند . مراد قطعه آن است که درویشی به خرقه وسبحه نیست ؛ کسانی که ازکردار ناپسند اجتناب کنند، حتی اگر کلاه تاتاری برسر گذارند ، درزمرهٔ نیکانند .

حکایت «۱۹»

پیاده‌ای سروپابرهنه باکاروان حجاز ازکوفه بدر آمد....

۱۷۴ ـ کوفه : نام شهری است درعراق که ازسال هفدهم یاهیجدهم یانوزدهم هجری بفرمان عمر بصورت شهری درآمده ودرآن مسجد ودارالاماره برپا کرده‌اند . زیاد بن ابیه آنراوسعت داد وخانه‌های آجری درآن ساخت وستونها برپاکرد وچوب ستونهارا از اهواز آورد وحضرت علی (ع) این شهررامرکزحکومت قرارداد ودرمسجد کوفه ، به قتل رسید .

مسجد کوفه ، چهارمین مسجدی است که دارای فضایلی بسیاراست . اصل لفظ کوفه را برخی ازکوفیان بمعنی دایره شکل شدن وبعضی ازکیفه بمعنی قطعه و عده‌ای هم ازکوف بمعنی اجتماع گرفته‌اند . نگارنده معتقداست که کوفه ، معرب کوفج بمعنی نقل کردن جماعت از جایی بجای دیگر میباشد. هم اکنون ما، کوچ را دراین معنی استعمال میکنیم . دلیل براین مدعی آنکه عده‌ای کوفه را کوفة الجُند خوانده‌اند .

۱۷۵ ـ معلومی نداشت : یعنی توشه ورزق وخواربار نداشت. معلوم ، مقتبس است

از کریمهٔ قرآنی: أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلومٌ

۱۷۶ - خرامان : صفت فاعلی از خرامیدن بکسر اول بمعنی راه رفتن با تکبر و ناز . خرام ، درمعانی زن جمیل و نوید و شادمانی و میهمانی و مژدهٔ مهمانی نیز آمده و ریشهٔ آن در هندی باستان Krâmati است .

۱۷۷ - نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم ..

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۵ با قافیهٔ مردف موصول .

۱۷۸- غم موجود و پریشانی معدوم ندارم: یعنی چیزی ندارم تا در اندیشهٔ آن باشم و از نداشتن هم پریشان خاطر نیستم. در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است :

نه به اشتر بر، سوارم نه چو اشتر زیر بارم. و در مصراع آخر بجای «بسر آرم»، «میگذارم» ضبط شده .

بیت دوم سنگین‌تر از بیت اول است و اینقدر مسامحه در وزن عروضی گاهی رواست.

۱۷۹ - نخلهٔ بنی محمود : منزلی است نزدیک مکه . در بعضی نسخه‌ها ، نخلهٔ محمود ضبط شده است .

۱۸۰ شخصی همه شب بر سر بیمار گریست ...

بیت بر وزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مردف به ردف مرکب .

۱۸۱ - بیمار: از ریشهٔ پهلوی Vêmâr مرکب از دو جزء که جزء دوم آن mâra بمعنی پژمردن است .

نظیر این بیت ابیاتی از دیوان منسوب به حضرت علی(ع) است :

فَکَمْ مِنْ صَحیحٍ ماتَ مِنْ غَیْرِ عِلَّةٍ وَ کَمْ مِنْ مَریضٍ عاشَ دَهْراً عَلیٰ دَهْرِ
وَ کَمْ مِنْ فَتیً یُمْسی وَ یُصْبِحُ آمِناً وَقَدْ نُسِجَتْ اَکْفانُهُ وَهْوَ لایَدْری

ترجمه : چه بسا تندرستی که بدون داشتن بیماری مرد و چه بسیار بیماری که روزگاران دراز زنده بسر برد . بساجوانی که با ایمنی خاطر ، صبح و شام بر او میگذرد در حالیکه کفنش بافته شده و او خود نمیداند .

۱۸۲ - ای بسا اسب تیزرو که بماند ....

قطعهٔ بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مقید.

۱۸۳ - بسا : «الف» در «بسا» ، الف تعجب است .

۱۸۴- بس که در خاک.... مفاد این بیت چنین است: بسا اتفاق افتاده است که زخم خورده نمرده و تندرست دچار مرگ شده است و او را به خاک سپرده‌اند .

حکایت «۱۷»

عابدی را پادشاهی طلب کرد ....

۱۸۵- طلب کردن: بمعنی خواستن.

*قاعده راجع به مصدر: چند مصدر عربی است که ادات مصدری فارسی (یدن) به آن افزوده میشود ووجه های مختلف را از آنها میسازند. از قبیل: طلبیدن، فهمیدن، رقصیدن، که امر آنها میشود: بطلب، بفهم، برقص. لکن اینگونه استعمال، فصیح نیست و بهتر این است که به پیروی از سعدی طلب کردن وفهم کردن ورقص کردن در عبارات بکار رود. سعدی خود، مطلب (فعل نهی) بکار برده است.

۱۸۶- مگر: در اینجا قید تردید است بمعنی شاید.

۱۸۷- زیادت: مصدر بمعنی فاعل است ومعنیش، افزون وزائد میباشد.

۱۸۸- آنکه چون پسته دیدمش همه مغز ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف.

۱۸۹- پسته: میوهٔ خشکی است معروف عربی آن «فستق» است وریشهٔ آرامی آن، «فستقا» بکسر فاء است که در زبان یونانی وارد شده و از آن زبان به زبانهای دیگر نقل گردیده. در یونان Pistakion ودر فرانسه Pistache نامیده میشود.

۱۹۰- مغز در اوستا Mazga ودر پهلوی Mazg بوده و با قلب وتبدیل گاف به غین، بصورت مغز درآمده. هم مادهٔ عصبی درون جمجمه است وهم ماده‌ای دردرون پوستهٔ میوه.

۱۹۱- روی بر مخلوق: عبارتی است مرکب وصفت است برای پارسایان.

۱۹۲- نماز. از ریشهٔ ایران باستان nam بمعنی خم شدن و تعظیم کردن است ودر پهلوی namac ودر پازند namazh است ونزدیک ترین لهجه به تلفظ کنونی، لفظ هندی باستان آن namaz میباشد. معنی اصلی نماز، دعا وتعظیم وخدمت است. همچنانکه لفظ عربی آن (صلوة) در لغت بمعنی مطلق دعا است، دعاهای مرتبی که روزانه یا در روزهای مخصوص اهل مذاهب مختلف میخوانند وهمچنین عبادت خاص مسلمانان که مرکب از حرکات و ذکرهای مخصوص است، نمار نامیده میشود.

مفاد شعر چنین است: کسی را که مانند پسته یکسره مغز میپنداشتم واو را خیر محض تصور میکردم، پس از آزمایش معلوم شد که مانند پیاز پوست بر پوست است ومغزی ندارد. پارسایی که روی حاجت به مخلوق آورد وحاجت خویش تنها به خدا عرضه ندارد مانند کسی است که پشت بر قبله، نماز میکند. همچنانکه نمازی که رو بروی قبله انجام نشود باطل است، اعمال این نوع مردم هم ارزشی ندارد.

۱۹۳- چون بنده خدای خویش داند ....

بیت بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مردف موصول.

بعضی نسخه ها این بیت را اضافه دارد :

تا زاهد عمرو و بکروزیدی　　اخلاص طلب مکن که شیدی

عمرو وبکروزید هر کدام اسم خاص عربی (اسم علم) است که در مثالهای تعلیمات ادبی استعمال میشود .

شید : در لغت بمعنی گچ اندودن است و مجازاً بمعنی نیرنگ آمده و دراینجا مراد نیرنگ بازاست .

مفاد دوبیت چنین میشود · بنده‌ای که خدای خود را بخواند غیرخدارا نمیشناسد و کسی که برای خاطر عمروو بکروزید (فلان و بهمان) زهد ورزد ، دروی پارسایی‌را جستجو مکن زیرا عمل وی نیرنگ است .

حکایت «۱۸»

کاروانی درزمین یونان بزدند ونعمت بیقیاس ببردند....

۱۹۴ - یونان : امروزه نام کشوری‌است درجنوب شرقی اروپا که پایتخت آن اتن است اما این کشوررا که ما ، یونان مینامیم اروپاییان Grece نامیده‌اند و مردم آنرا Greque خوانده‌اند. درحقیقت، یونان ، منسوب‌است به‌ایونی که یکی از جزایر گرس بشمارمی آید . عده‌ای از حکمای اول یونان بنام‌حکمای ایونی معروفند. برخی‌هم‌پنداشته‌اند ، یونان همریشه‌بایووان (جوان) است وآراء وعقاید فتیان صدراول اسلام‌را اساس برخی ازتحولات شناخته‌اند امااین‌نظرخالی ازتعصب‌نیست .

۱۹۵ - چوپیروزشد دزدتیره‌روان ....

بیت‌بروزن شمارهٔ۳ باقافیهٔ مردف.

۱۹۶ - روان : دراصل «اوروان» یکی‌ازنفوس پنجگانه یامظاهر پنجگانهٔ نفس در نظرزردشتیان بشمارمی‌آید واختصاص به‌انسان دارد ، برخلاف جان‌که همهٔ جانوران‌آنرا دارند وبخلاف حیات‌که برحسب تحقیقات عصرحاضر ، نباتات هم ازآن بهره‌ورند. معمولا روان رابجای جان استعمال میکنند واین معنی‌درگلستان‌هم دیده میشود .

۱۹۷ـ لقمان‌حکیم:(رك به تعلیقات بردیباچه)

مؤیداینکه داستانهای لقمان‌باقصه های‌ازپ ارتباط دارد‌یکی‌همین‌ مطلب‌است که گلستان سعدی لقمان رادرمیان‌کاروانیان یونان مینگرد .

۱۹۸ـ طَرَف : بادوفتحه دراینجا بمعنی‌قسمت وجزء است‌وبمعنی کنارهم‌آمده ومعانی دیگری هم‌دارد. جمع آن، اطراف .

طِرف: بکسرطاءوسکون راء، گزیدهٔ‌چیزهااست‌وبرشخص کریم‌الابوین‌هم‌اطلاق‌میگردد.

طرف : بفتح‌طاء وسکون راء ، بمعنی‌چشم وانتهای هرچیزی‌است وچون مصدراست

جمع ندارد .

دو یا طرف ، مجاز آدرمعنی نگاه وسپس درمعنی فایده وبهره درزبان فارسی استعمال شده‌است و «طرف بربستن» کنایه ازفایده برداشتن یا فایده‌ای اندک بردن است .

۱۹۹ ـ آهنی راکه موریانه بخورد....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید.

۲۰۰ ـ آهن : درپهلوی **Asen** و **Ahen** (آسن وآهن) است .

۲۰۱ ـ موریانه : جانوری است که درسوراخهای دوراز نورزندگی میکند وچوب رامیخورد وگویا قدما زنگ‌زدگی آهن را اثرخوردن موریانه میپنداشتند یا آنکه زنگ را همان موریانه مینامیده‌اند اما چنانکه میدانیم زنگ آهن نتیجهٔ اکسید شدن آهن است و ربطی به موریانه ندارد .

۲۰۲ ـ صیقل : مبالغهٔ صاقل : جلادهنده ، زنگ‌زداینده . جمع آن صیاقل وصیاقله . ممکن است ازلفظ فارسی چکال که فعلا بمعنی تکاثف است مشتق باشد ، چه احتمال دارد چکال ازاضداد بشمار آید.

۲۰۳ ـ سود : درپهلوی Sût (نفع ، فایده) ، ازریشهٔ اوستائی **Sav** (فایده بردن) «Sav» درشاهنامه مرادف باباژ (باج) آمده‌است .

۲۰۴ ـ نرود میخ آهنین درسنگ : تمثیل است ومتضمن تشبیه دل مردم فاسد به سنگ وهمانندی وعظ به میخ آهنین است .

مفاد شعر ، عدم تأثیر تربیت درکسانی است که وجدانشان گمراه شده باشد .

۲۰۵ ـ همانا که جرم ازطرف ماست : این قسمت دربعضی ازنسخه‌ها نیست و گویا درج آن لازم باشد تا باقطعهٔ بعدی مناسبت یابد و گویا مراد این است که ازآنجهت گرفتار دزد آمدیم که حق مسکینان ادانکردیم .

۲۰۶ ـ به روزگار سلامت شکستگان دریاب....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۰۷ ـ دریافتن : دراینجا جستجووپرسی احوال است .

۲۰۸ ـ جبر : دراینجا بمعنی اصلاح وجبران کردن است وضد اختیار نیز هست. علم جبرهم ازمعنی تدارک وجبران گرفته شده ولفظ الجبرا ، **Algēbre** درفرانسه والجبرا **Algebra** درانگلیسی ازهمین ریشه است .

۲۰۹ ـ بگرداند. یعنی منصرف بسازد.

جبرخاطر مسکین بلابگرداند : اشاره است به‌حدیث مشهور نبوی :

اَلصَّدَقَةُ تَمْنَعُ سَبْعِینَ نَوْعاً مِنْ اَنْواعِ الْبَلاٰءِ أَهْوَنُهَا الْجُذٰامُ وَالْبَرَصُ

(جامع الصغیر به روایت انس) ترجمه : صدقه هفتاد نوع بلارا پیشگیری میکند که بی اهمیت ترین

آنها بیماری خوره و پیسی است.

همچنین اشاره به حدیث دیگر نبوی است که رافع بن خدیج روایت کرده: اَلصَّدَقَةُ تَسُدُّ سَبْعِینَ باباً مِنَ السُّوءِ ترجمه: صدقه هفتاد در بلا و بدی به روی صدقه‌دهنده می‌بندد. نظیر این حدیث با عبارات گوناگون بسیار است.

۲۱۰ ـ زاری: میان زاری و زور، صنعت شبه اشتقاق دیده میشود.

مفاد شعر این است که در روزگار آسایش و آرامش، فریادرس مردم مستمند و دلشکسته باش زیرا تسلی خاطر درویشان دافع بلا است و هنگامیکه سائل از تو با گریه و زاری چیزی طلب میکند به او چیزی ببخش و حق او را بده. اگر چنین نکنی، زور ستمکار جانشین زاری و التماس خواهندهٔ نزار خواهد شد. این قسمت اشاره دارد به حدیث نبوی: حَصِّنُوا اَمْوالَكُمْ بِالزَّكوةِ

ترجمه: مال خود را بوسیلهٔ دادن زکات محفوظ نگاهدارید.

حکایت «۱۹»

چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمة‌الله علیه ....

۲۱۱ ـ اجل: به تشدید لام، اسم تفضیل از جلیل (بسیار پر جلالت). غالباً اسم تفضیل عربی را ما، درمعنی مبالغه استعمال میکنیم.

۲۱۲ ـ ابن الجوزی: مراد از ابن الجوزی در نظر اکثر، یوسف بن عبدالله مُکَنّیٰ به ابوالمظفر و ملقب به شمس الدین است ولی درمتن بیشتر نسخه‌های گلستان ابوالفرج ابن الجوزی ضبط شده. شمس الدین نوهٔ دختری ابن الجوزی اول، معروف است از اینرو او را به ترکی قزاوغلی یعنی پسر دختر میخواندند و در نزد عرفا به سبط ابن الجوزی یا ابن الجوزی دوم شناخته شده است. شمس الدین، اول مذهب حنبلی داشت و سپس به مذهب حنفی متوجه شد و کتابهایی در فقه حنفی نوشت. امّا جدش ابوالفرج جمال الدین عبدالرحمن ابن علی بن محمد بکری تمیمی دارای مذهب حنبلی است. واعظی بنام و محدثی بزرك است که در گرد آوری احادیث و در تفسیر قرآن مجید بیشتر عمر خود را صرف کرده و کتاب‌های «تلبیس ابلیس» و «الاذکیا» و «اعلام الاَحیاء باغلاط الاحیاء» از او است و در کتابهای خود بر آراء صوفیانه غزالی و احادیث منقوله در احیاء علوم دین، اعتراضات فراوان وارد آورده است. ابوالفرج گویا باطناً به مذهب تشیع میل داشته گویند: روزی هنگامیکه بالای منبر بود کسی از او پرسید از ابوبکر و علی کدامیك برتر است؟ گفت: اَفْضَلُهُما مَنْ كانَتِ ابْنَتُهُ فی بَيْتِهِ. یعنی فاضلترین آنها کسی است که دختر پیغمبر در خانهٔ او باشد یا دختر او در خانهٔ پیغمبر باشد. باز میگویند: تعداد خلفا را از او پرسیدند: گفت: «اربع اربع اربع» تا برخی تکرار بشمار آرند و عده‌ای تکرار را تاکید پندارند. ابوالفرج با هیجده واسطه نسبش به ابوبکر صدیق میرسد. وفات ابوالفرج به سال ۵۹۷ و وفات سبط ابن الجوزی بسال ٦٤٤ یا ٦٥٤ اتفاق افتاده و درقرن چهارم، فقیه دیگری بنام ابن

الجوزی ابوالیُسر میزیسته است .

جوزی، گویا منسوب به «فرصة الجوز» محله‌ای از بغداد باشد . هرگاه تولد سعدی را درسال ۵۸۰ تعیین کنیم ممکن است تحت ارشاد ابوالفرج ابن الجوزی اول قرار گرفته باشد . لکن احتمال استفادهٔ وی ازابن‌الجوزی دوم بیشتراست .

۲۱۳ـ سماع : سماع بافتح اول بمعنی شنیدن آواز خوش است. میان فقها اعم از متصوف وغیرمتصوف راجع به حرمت غناء وتعریف غنا اختلاف نظر بوده است . بعضی غنارا مطلق آوازخوش پنداشته‌اند وبرخی ترجیع بمعنی چهچه را شرط آن دانسته وعده‌ای ایجاد طرب یاتغییر حالت رااعم ازحزن یاطرب، جزء مفهوم غناشناخته‌اند. مستندحرمت غنا ازقرآن مجید آیهٔ ۵ ازسورهٔ لقمان وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْتَرى لَهْوَالْحَديثِ . و آیهٔ سوم از سورهٔ مؤمنون وَالَّذينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ . میباشد .

اخباری درباب لزوم یااستحباب تلاوت قرآن باصوت حسن وارد شده وازجانب دیگر خبرهایی برذم غنا ولهو درکتب احادیث معتبرمذکوراست . دردولت بنی‌امیه هنگامیکه به تجدید بنای کعبه دست‌زده بودند وموالی ایرانی درکارساختمان کعبه فعالیت میکردندهنگام کار، سازوآوازوسرودهایی داشتند واعراب ، بدینوسیله موسیقی وغنارا ازایرانیان آموختند. درزمان بنی‌امیه وبنی‌عباس ، مجالس غنا ولهوولعب وباده گساری دردربار وکاخهای وزراء و حکام تشکیل میشده‌و کنیزکان خوش‌آوازوسیلهٔ خوشی وسرور خاطر خلیفه یا وزیروحاکم‌را فراهم‌می‌آوردند . اهمیت وارزش غنا ومغنیان تا جایی رسیدکه ابوالفرج اصفهانی ، کتابی مشتمل برچند مجلدبنام الاغانی نوشت . شاید خلفاء ، ضمن‌لذت طلبی درمقام آن بوده‌اند که بوسیلهٔ اغانی، اشعارعرب‌راحفظ کنند وتوجه مردم‌رابه زبان عرب بیفزایند . اما معمول شدن سماع ، بین صوفیان نتیجهٔ مطالعهٔ فلسفهٔ فیثاغورسیان است زیرا فیثاغورس معتقد بود که ازحرکات متناسب اختران ، نغمه‌هایی دلنشین حاصل میشودکه آدمیان بواسطهٔ اشتغال به‌مادیات ازشنیدن‌آن غافلند . این عقیده ضمن آراء دیگر فیثاغورس که باتصوف‌هم‌آهنگی داشت وارد آداب صوفیانه شد . خرقه پوشان میگفتند : چون ریاضات، نفس را میشکند ، نیرویی معنوی لازم است تا روان رابه‌نشاط آوردو این نیرو ازمجلس سماع بدست می‌آید و چنان صوفی ازسماع به‌وجد می‌آیدکه دست بر می‌افشاند وپای میکوبد واین دست افشانی وپای کوبی ازآثاروصال واتصال است . عده‌ای ازصوفیان هرچه راکه درراه وصول به‌حق، سالك را یاری دهد جایز میدانسته‌اند. بعضی سماع را به دو قسم منقسم میکردند : یکی سماع لاهی‌که سرگرم کننده و موجب بیخبری است و دیگر سماع الهی‌که مایهٔ تصفیهٔ نفس ووسیلهٔ پرورش وجد ومقدمهٔ وصول به حق است‌ودرسماع الهی میگویند :

اَلسَّماعُ نِداءُ اللهِ وَالْوَجْدُ اِجابَةُ الْحَقِّ مِنْ قِبَلِ الْاَرْواحِ ترجمه:سماع،دعوت حق

و وجد، اجابت این دعوت از طرف ارواح است. اما فقها مخصوصاً فقهای حنبلی از غنا منع میکردند وبعضی از فقهای شیعه ، غنا را مباح میدانستند مگر آنکه معصیتی باشد یا مقدمهٔ معصیتی واقع شود .

خلاصهٔ کلام سعدی آنکه مربی اورابه ترك سماع میخواند اما او گاه وبیگاه برخلاف نصیحت مرشد به‌سماع میپرداخت وبا اهل سماع ، آمیزش ومخالطت داشت وگفتار مربی خود را برعدم ورود حمل میکرد .

۲۱۴- قاضی ار بامانشیند برفشاند دست را...

بیت بروزن شمارهٔ ١٤ باقافیهٔ مقید مردّف.

۲۱۵- معذور: شاید انتخاب کلمهٔ معذور در مصراع دوم ، ایهام اشتقاق بوده زیرا تعزیر ، کیفری است که شرع برای باده گساران و مستان طرح کرده است . البته معذور با باتعزیر ازیك ریشه نیست .

۲۱۶- قوم : اسم جمع است و برعشیره یا قبیله ومجازاً بر جماعت آدمیان اطلاق میشود وجمع آن اقوام است .

۲۱۷- مطرب : اسم فاعل ازباب افعال . شخصی که موجب سرور وطرب شود وبر نوازنده وخواننده، هردو اطلاق میگردد . اما فقط خواننده را مغنّی میگویند گاهی مغنیان، هم خود آواز میخواندند وهم ، ساز مینواختند .

۲۱۸- گویی رك جان میگسلد نغمهٔ ناسازش ...

بیت بروزن شمار ۶ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۱۹- میگسلد : ازمصدر گسلیدن بمعنی گسستن وپاره کردن .

۲۲۰- زخمه : مرکب اززخم به اضافهٔ هاء غیر ملفوظ . ادات اسم آلت. چوب یا وسیلهٔ دیگری است که برتارهای سازمیکشند تا به‌نوا درآید وامروزه درتار وبیشترسازها ، مضراب نامند که اسم آلت ومشتق از ضرب است ولی عربها ، مضراب را در این معنی بکار نمی‌برند ومضراب درزبان آنان بمعنی دام است .

۲۲۱- ناساز : فارسی مخالف است ومخالف از گوشه‌های دستگاههای سه‌گاه وچهارگاه بشمار می‌آید .

زخمهٔ ناساز: آهنك ناسازگار ونامتناسب .

۲۲۲- گاهی انگشت حریفان ازاودرگوش ....:

دوقرینهٔ مسجوع است ومراد این است که بعضی انگشت درگوش میکردند تا آوازوی نشنوند وبرخی انگشت بردهان مینهادند تا بااشاره، مطرب را به خاموشی دعوت کنند .

۲۲۳- نُهاجُ اِلیٰ صَوْتِ الْاَغانی بِطیبِها

وزن شمارهٔ ۲۸

ترجمه : با آواز سرودها که پاك و شیرین است برسر شور می‌آییم اما تو چنان خواننده‌ای هستی که آسایش خاطر ما ، در خاموشی تو است .

نهاج : فعل مضارع مجهول ، متکلم مع الغیر از مصدر هیجان است.

۲۲۴ـ مغنّ : خبر است برای انّ و چون مغنی اسم منقوص است رفع آن تقدیری است.

۲۲۵ـ نطیب : فعل مضارع . متکلم مع الغیر از مصدر طیب.

۲۲۶ـ نبیند کسی در سماعت خوشی ...

بیت بر وزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ موصول.

۲۲۷ـ مگر وقت رفتن که دم در کشی : در این مصراع ، استثناء منقطع بکار رفته زیرا دم در کشیدن و خاموش شدن قسمی از سماع نیست بلکه ضد آن است .

۲۲۸ـ چون در آواز آمد آن بربط سرای ...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱۷

۲۲۹ـ بربط : در پهلوی Barbit از لفظ یونانی Barbitos . در فرانسه و انگلیسی باربیتون Barbiton ، نام سازی است که در یونان و ایران و عرب ، نواختن آن شایع بوده و در چوب و ساختمان و تارهای آن دقت زیاد میشده و کاسه‌های بزرگ و دسته‌ای کوتاه داشته . برخی گفته‌اند که تارهایش از ابریشم بوده است . کتاب المنجد ، بربط را عود و مزمر بکسر میم معرفی کرده است . برخی هم ، بربط را مرکب از یك لفظ فارسی (بر ، یعنی سینه) و یك لفظ عربی (بط بتشدید طاء) بمعنی اردك و مرغابی پنداشته‌اند و گفته‌اند که شکل آن شبیه به سینهٔ اردك بوده است ، لکن این قول درست نمینماید .

بربط سرای : کسی که بهمراهی بربط ، آواز بخواند.

۲۳۰ـ کدخدا : صاحب خانه ، خانه خدا . «کد» بمعنی خانه است و با افزودن هاء غیر ملفوظ در ترکیبات آتشکده و دانشکده و میکده دیده میشود. امروز رئیس ده را کدخدا مینامند.

۲۳۱ـ زیبق : معرب جیوه است و ژیوه یا جیوه در پهلوی زندك بمعنی زنده نامیده میشده و این نام بواسطهٔ تحرك آن بوده و بهمین مناسبت آنرا در لاتین مرکوروس و در زبان فرانسه مرکور Mercure مینامند . مرکور نام خداوند تجارت و پیغام آور خدایان است .

زیبق ، بمناسبت نقره فام بودن آن ، بنام سیماب نیز نامیده شده و همین عنوان گویی به زبانهای اروپایی ترجمه شده و در شیمی آنرا Hydrar jerium (نقرهٔ روان) نامیده‌اند و علامت اختصاری آن Hg است . تنها این فلز ، مایع است و در ۳۵۷ درجه به جوش می‌آید و وزن مخصوص آن ۱۳٫۶ میباشد . بواسطهٔ سنگینی وزن مخصوص و بالا بودن نقطهٔ غلیان از

آن درگرما سنجهای معمولی استفاده میکنند وکیمیاگران وشعبده‌بازان قدیم ، از خواص آن استفاده میکردند .

۲۳۲- پاس خاطر یاران را : مفعول‌له ‌و قید علت است یعنی برای احترام خاطر یاران .

۲۳۳- محنت : بمعنی سختی وجمع آن محن، بکسر میم و فتح‌حاء . امتحان نیز مصدرباب افتعال‌آن است .

۲۳۴- مؤذن بانگ بی‌هنگام برداشت ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ‌مقید موصول.

مؤذن : اسم فاعل عربی است بمعنی اذان‌گو.

اذان: اعلام شروع نمازاست وبجای ناقوس‌نواختن‌مسیحیان، بوسیلهٔ‌وحی برپیغمبراکرم تشریع شدوپیش ازتشریع برچندتن‌ازصحابه منجمله عمربصورت مکاشفه در رؤیا ظاهرشد. درقرآن مجید ، «اذان» بمعنی مطلق اعلام بکاررفته .

۲۳۵- خواب درچشم‌نگشته : یعنی خواب درچشم به‌گردش درنیامده است. مرادبیت‌این است که‌درازی شب راگرفتارانی میدانندکه خواب درچشم ایشان گردش ندارد وبرمژگان‌آنان نشان بیخوابی هویدااست .

۲۳۶- بامدادان بحکم ضرورت‌دستاری ازسر ودیناری ازکمر بگشادم:

درقرینه‌های این قسمت ، سجع وموازنهٔ فراوان وبی تکلف بکاررفته است .

۲۳۷- مشایخ : جمع «مشیخه» و «مشیخه» جمع شیخ‌است . شیخ بصورتهای‌دیگری هم درعربی جمع بسته میشود وازآن جمله است:شیوخ واشیاخ.

شیخ بمعنی پیروبزرگوار وشخص والامقام ورئیس‌طایفه بکار میرود. بزرگان صوفیه و فقها را مشایخ مینامند و مراد از شیخین درکتب اهل سنت ، ابوبکر و عمر است ودرکتب شیعه ، شیخین برشیخ طوسی وشیخ مفید اطلاق میشود .

۲۳۸ - قراضه : بضم اول در لغت عرب ، خرد وریزی است که از مقراض کردن پارچه یا فلزبدست می‌آید وبمعنی مال‌کم بها نیز استعمال میشود . در فارسی ، بیشتربمعنی ریزه‌های طلااست ودرزبان معمول مجازاً برفلز یا چیزی که‌صورت‌اصلی‌خود را ازدست‌داده و صورتی زشت یافته باشد اطلاق میشود . وزن قراضه در عربی قیاسی است و برخرد و ریز دلالت میکند چنانکه خردهٔ قلم را قلامه میدانند .

۲۳۹ - مطربی دوراز‌این خجسته سرای...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۲۴۰ - خجسته : لفظ فارسی در اصل Hujasta بوده است .«هو» بمعنی خوب

و «جسته» بمعنی درخواست شده‌است . خجسته بیشتر درمعنی مبارك وفرخنده بکارمیرود وضد آن، گجسته یا گجستك بمعنی ملعون است . معانی دیگر خجسته ، گل همیشه بهار و گوشهٔ کوچکی از دستگاه نوا است سعدی باآوردن عبارت «دورازاین خجسته سرای» صنعت احتراس بکار برده است .

*قاعده راجع به صنعت احتراس: صنعت احتراس آن است که با عبارتی لطیف عده‌ای را ازحکم جمله‌ای که زشت و ناسزا باشد خارج کنند چنانکه وقتی خبری ناگوار یا اسنادی ناشایسته را بیان میکنیم میگوییم : دورازجان شما .

۲۴۱ ـ راست : نام یکی ازمقامهای موسیقی و همچنین نام یکی از دستگاههای موسیقی است ولی دراینجا این معنی مراد نیست وراست درمعنی قیدی بکار رفته ومعادل است با عبارت «درحقیقت» .

۲۴۲ ـ مرغ ایوان : طوطی یا بلبل یا مرغ خوانندهٔ دیگری است که متجملان درخانه‌های خود نگهمیدارند.

۲۴۳ ـ مطایبه : شوخی ظریف .

۲۴۴ ـ طالع : ازنظر هیأت ، حالت نموداری ستاره است وقدما تصورمیکردند که مقدرات هرکس برحسب وضع یکی ازستارگان درهنگام تولد اواست . ازاینجهت طالع را بمعنی بخت ومقدر، زیاد بکاربرده‌اند .

۲۴۵ ـ میمون : اسم مفعول ازیمن بمعنی مبارك وبابرکت .

۲۴۶ ـ آوازخوش ازکام ودهان ولب شیرین ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۴۷ ـ نغمه : گوشه‌ای ازدستگاههای راست پنجگاه ونوا است .

۲۴۸ ـ عشاق وصفاهان وحجاز : هریك نام یکی ازمقامات موسیقی است . در موسیقی ایرانی برحسب بروج دوازده گانه دوازده مقام تشخیص شده‌است به‌این ترتیب :

راست ـ اصفهان ـ عراق ـ کوچك ـ بزرك ـ حجاز ـ بوسلیك ـ عشاق ـ حسینی ـ زنگوله ـ نوا ـ رهاوی یارهاوندی .

همچنین هفت دستگاه موسیقی به‌این نامها مشخص است .

راست پنجگاه ـ چهارگاه ـ سه گاه ـ ماهور ـ نوا ـ شور ـ همایون .

متأخران، پنج دستگاه ، ازشور استخراج کرده‌اند بااین نامها

دشتی ـ اصفهان ـ ابوعطا ـ بیات ترك ـ افشاری.

در زمان ساسانیان ، آهنگهای گوناگون معمول بوده‌است و سی لحن باربد ، معروف است .

سی‌لحن‌را به «باربد» موسیقی‌دان زمان خسروپرویز نسبت داده‌اند اماپیش ازخسرو پرویزهم درایران سرود وموسیقی اهمیتی بسزا داشته وبهرام گورعده‌ای‌ازنوازندگان‌هندی رابه‌ایران آورده است . نغمه های زمان ساسانی برحسب روزهای هفته وماه وسال مشتمل برهفت خسروانی وسی‌لحن وسیصد وشصت دستان‌بوده‌است که در دیوان منوچهری و شعرای دیگرجداجدا ازآنها نامبرده‌ شده‌است ونظامی گنجوی نامهای سی‌لحن رامنظوم ساخته و صاحب‌برهان قاطع بااندك تغییری آنهارا به‌ترتیب‌الفباء به‌این‌قرار بیان کرده است :

۱- آرایش خورشیدیاآرایش جهان. ۲- آیین‌جمشید ۳ - اورنگی ٤ - باغ‌شیرین ۵ - تخت‌طاقدیسی ٦ - حقهٔ‌کاووس ۷ - راح‌روح ۸ - رامش‌جان‌یارامش جهان ۹ - سبزدرسبز ۱۰ - سروستان ۱۱ - سروسهی ۱۲ - شادروان‌مروارید ۱۳ - شبدیز ۱۴ -شب‌فرخ یافرخ‌شب ۱۵-قفل‌رومی ۱٦ -گنج‌بادآور ۱۷ -گنج‌کاویا گنج کاووس ۱۸-گنج‌سوخته ۱۹ - کین‌ایرج ۲۰ -کین‌سیاوش ۲۱ - ماه‌برکوهان ۲۲ - مشك‌دانه ۲۳ - مروای‌نیك ۲٤ - مشك مالی ۲۵ - مهربانی یامهرگانی ۲۶ - ناقوسی ۲۷ - نوبهاری ۲۸ - نوشین باده یا بادهٔ‌نوشین ۲۹ - نیم‌روز ۳۰ - نخجیرگانی .

سرو

نظامی درکتاب‌خسرووشیرین، سه‌نام ازاین لحنهاراکه آیین جمشید و راح‌روح و نوبهاری باشدنیاورده اماچهارنام‌دیگر که سازنوروز وغنچهٔ‌کبك دری وفرخ‌روزوکیخسروی باشد آورده‌است و چون برای هریك ، بیتی فرموده بنابرآن میباید که سی‌و یك لحن باشد حال آنکه سی لحن مشهور است . در دیوانهای دیگر ، نامهـای زیر هم آمده است و معلوم نیست‌که این‌نامهالحن‌است یادستان :

نوروزی ـ ماخور(ماهور) ـ اپربن(آفرین). خسروانی ـ ماذرستانی. شیشم. اورامن۔ لاسکوی وغیره .

حکایت «۲۰»

لقمان‌راگفتندادب‌ازکه‌آموختی....

۲۴۹ ـ ازبی‌ادبان : نظیرازنهج‌البلاغه :

كَفاكَ اَدَباً لِنَفْسِكَ اجْتِنابُ ماتَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ ترجمه: برای ادب‌شدن، تراهمین‌کافی است‌که ازآنچه ازدیگران نمیپسندی خوداجتناب ورزی .

نظیرازقابوسنامه‌باب‌ششم : دانش‌نیزازنادان بباید آموخت ازبهرآنکه هرگاه به‌چشم دل‌درنادان نگری وبصارت‌عقل‌بروی گماری آنچه ترا ازوی‌ناپسندآید دانی‌که نباید کرد .

۲۵۰- نگویند ازسربازیچه حرفی ...

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۲۵۱ ـ بازیچه : مرکب ازبازی به‌اضافهٔ چه، ادات تصغیر، وسیلهٔ‌بازی ومسخره.

دراینجامعنی دوم‌مراد است. این بیت سعدی، سخن مولیر نویسندهٔ فرانسه رابیاد می‌آورد :

Pas de comique sans vèritè,
Pas de vérité, sans comique

۲۵۲ ـ افسانه : سرگذشت وداستان . غالباً برداستانهایی اطلاق میشود که مشتمل برمطالب غیرعادی باشد وآنرادرعربی ، اسطوره مینامند که‌جمع‌آن‌اساطیراست دربعضی‌از نسخه هابجای افسانه ، بازیچه‌آمده‌است. ممکن‌است‌لفظ افسانه از «افسان» که وسیلهٔ‌تیزکردن کارد ومانند آن‌است مشتق‌باشد وهاءآن هاء تشبیهی‌تلقی‌شود .

حکایت «۲۱»

عابدی راحکایت کنند که شبی ده‌من طعام‌بخوردی ....

۲۵۳ ـ ختم‌قرآن : خواندن‌قرآن ازاول تاآخر. ختم‌قرآن ، ازکارهایی است‌که درشرع مستحب است .

۲۵۴ ـ اگرنیم‌نانی‌بخوردی و بخفتی فاضلتر ازاین‌بودی : این عبارت از جهت‌ترکیب ، نظیراست با : «دروغ مصلحت‌آمیز به‌که‌راست‌فتنه‌انگیز» . مرادصرفافضیلت ورجحان یك‌طرف برطرف دیگراست وبرخوبی وبدی عمل‌دلالت ندارد .

۲۵۵ ـ اندرون ازطعام خالی‌دار ....

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

اشاره است‌به حدیث نبوی: « إِذا اَقَلَّ الرَّجُلُ الطُّعْمَ فَقَدْ مُلِیءَ جَوْفُهُ نوراً » (جامع‌ـ الصغیر، روایت از ابی‌هریره) ترجمه : هرگاه مرد خوراك خود اندك کند درونش ازنور آگنده میشود .

۲۵۶ ـ معرفت : جمع‌آن معارف، درلغت بمعنی شناسایی‌است اعم ازآنکه موضوع کلی‌باشد یاجزئی. مجازاً اختصاص بمعرفت الهی‌دارد وازاین‌نظر، معادل باعرفان‌است .

۲۵۷ ـ تهی‌وپر : ازآوردن ازتهی‌وپرصنعت تضاد پیدا آمده .

۲۵۸ ـ طعام : خوردنی ، جمع‌آن‌اطعمه .

۲۵۹ ـ بینی : دربیت‌اول، مصارع التزامی ، دوم‌شخص مفرد ازفعل‌دیدن‌است. یعنی تاتوبنگری. امادرآخربیت دوم، بمعنی‌عضوشامه است که‌درزبان‌معمول، داغ نامیده میشود و نام عربی‌آن ،انف است . بنابراین میان‌این دولفظ ، جناس‌تام‌است .

حکایت «۲۲»

بخشایش الهی گمشده‌ای‌رادرمناهی، چراغ توفیق فراراه‌داشت....

۲۶۰ ـ بخشایش : اسم مصدراست ازبخشودن بمعنی عفوکردن امـا بخشش ، اسم مصدر ازبخشیدن بمعنی جودکردن‌است .

۲۶۱ ـ گمشده‌ای را : صفت مفعولی نکره جانشین موصوف .

* قاعده راجع به استعمال ادات « را » : امروزه معمول است که هرگاه شبه فعلی متمم باواسطه داشته باشد ومفعول واقع شود، ادات «را» را بعدازمتمم می‌افزایند . مثلامیگویند : «گمشده در مناهی را» . این‌روش پسندیده‌تراست‌زیرامعلوم میدارد که‌متمم، مربوط به‌عبارت پیش‌است .

۲۶۲ ـ مناهی : جمع مَنهیّ . اسم مفعول‌ازنهی‌است به‌معنی کارهایی که درشرع ازآن منع‌شده . اگر بجای «گمشده‌ای را درمناهی» ، «گمشدهٔ مناهی‌را» گذاشته میشد گرچه موازنه ازمیان میرفت امامعنی‌درست‌تر بود زیرا «درمناهی» ، ممکن است تصورشودکه متمم «فراراه داشت» باشد ودرآنصورت ، خلاف منظورونقض غرض میباشد.

۲۶۳ ـ توفیق : مصدرباب تفعیل‌است بمعنی سازگارساختن. توفیق‌الهی چنان‌است که خداوند همهٔ سببها راهماهنگ وسازگارمیسازد تا دربارآوردن نتیجه ، سودمندافتد .

۲۶۴ ـ الهی : بامناهی، وتوفیق‌باتحقیق ، سجع‌وموازنه دارد .

۲۶۵ ـ ذمائم : جمع ذمیمه ، صفت مشبهه بمعنی مفعول یعنی نکوهیده ها .

۲۶۶ ـ حمائد : جمع‌حمیده بمعنی‌پسندیده ها .

۲۶۷ ـ هوس : لفظ عربی‌است . معنی حقیقی‌آن نوعی‌جنون و کمی عقل است . میگویند : «برأسه هوس» یعنی‌سرش دچار گیجی‌همراه بادرداست . درزبان فارسی ، هوس بمعنی‌خواهش‌نفس استعمال شده و باتحریف ، بصورت «هوس» بروزن طوس درهمین معنی بکاررفته است .

۲۶۸ ـ طاعنان : طعن‌گویان وسرزنش‌کنندگان .

۲۶۹ ـ برقاعدهٔ اول : یعنی مانند گذشته .

۲۷۰ ـ نامعوّل : مرکب‌از«نا» ادات نفی‌فارسی و «معول» اسم مفعول عربی از مصدرتعویل، رویهم‌بمعنی‌غیرقابل اعتماد .

۲۷۱ ـ به‌عذروتوبه‌توان رستن‌ازعذاب خدای ...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

دربعضی ازنسخه هابجای «عذاب خدای» ، «عذاب‌الیم» ضبط شده‌است .

توان رستن : فاعل‌جملهٔ «توان رستن» محذوف‌است و دراینگونه موارد لفظ «توان» بجای «میتوانیم ومیتوانند» استعمال‌میشود . مفادشعراین‌است : شخص گناهکارباتوبه ازعذاب خدامیرهد ولی‌معلوم‌نیست که اززبان مردم‌رهایی داشته‌باشد .درمصراع‌اول «رستن» بصورت مصدرکامل ودرمصراع دوم‌بصورت مرخم‌آمده است .

۲۷۲ ـ طاقت : اسم مصدر از«اطاق، یطیق» بمعنی تحمل نفسانی‌است و اختصاص به

آدمی دارد .

۲۷۳- طریقت : همان طریق بمعنی راه است و این کلمه را صوفیان با رعایت موازنهٔ شریعت انتخاب کرده‌اند و مراد از طریقت ، مسلك صوفیانه است . جمع آن طرائق .

۲۷۴- چندگویی که بداندیش وحسود ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۸ با قافیهٔ مردف موصول.

۲۷۵- برخیزند : میان نشستن و برخاستن تضاد است و چون خون ریختن با جنبش وحرکت همراه است برای آن ، کلمهٔ «برخیزند» گزیده شده وچون برخاستن ، ملازم باتوطئه کردن وگرد هم جمع شدن است برای آن لفظ نشستن بکاررفته ودرعین حال رابطه‌ای میان خواستن و برخاستن مصدر برخیزند قابل دقت است .

۲۷۶- بینند : بینند به اعتبار معنی خلق، بصورت جمع آمده ولی فعل گوید به اعتبار لفظ «خلق» مفرد است . ممکن است «بینند» فعل عام الفاعل باشد وبه «خلق» اسناد داده نشود.

۲۷۷- مرا : مفعول با واسطه است برای «روا باشد» .

۲۷۸- روا : صفت مشبهه ازرفتن. دراینجا بمعنی جایز است . «رواباشد» مسند است برای «اندیشه کردن» .

۲۷۹- تیمار : خدمت وغمخواری ومحافظت کردن کسی را که بیمار بوده یا به بلیتی گرفتارشده باشد وبمعنی نگاهداشتن ومحافظت نمودن و غمخواری وفکر واندیشه کردن هم آمده است .

۲۸۰- گر آنها که میگفتمی کردمی ....

فرد بروزن شمارهٔ ۳

یاء درآخر فعلهای این بیت یاء شرطی است. در بعضی نسخه‌ها بجای «بودمی»، «مردمی» بضم دال یا «مردمی» بفتح دال ضبط شده است ولی «بودمی» درست ترمینماید منتهی میبایست فردی باشد ازیك قطعه .

۲۸۱- إنّی لَمُسْتَتِرٌ مِنْ عَیْنِ جیرانی

وزن شمارهٔ ۲۹

ترجمه : من میتوانم ازچشم همسایگان نهفته باشم وعیوب خود را نهان دارم اما خدا به رازهای باطن وظاهر من آگاه است .

۲۸۲- جیران : همسایگان . جمع جار .

۲۸۳- اعلان : بمعنی آشکارها . جمع علن با دوفتحه.

۲۸۴- دربسته بروی خود زمردم ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷. درقافیه، الف تأسیس وحرف دخیل رعایت شده..

در جملهٔ اول ، رابط فعل که جزء دوم ماضی نقلی است حذف شده است . جملهٔ کامل چنین بوده است : بروی خود ازمردم دربسته‌ایم .

۲۸۵ـ عیب‌نگسترند : مسند است برای مردم وعیب‌مفعول بیواسطه‌است.

۲۸۶ـ مارا : هم ممکن است برای «عیب» مضاف‌الیه‌باشد وهم ممکن‌است‌مفعول بواسطه شناخته شود .

۲۸۷ـ دربسته : جملهٔ وصفی است .

۲۸۸ـ عالم‌الغیب : ازصفات الهی است . در قرآن مجید خداوند به صفت عالم الغیب والشهادة موصوف است وترجمهٔ‌آن درست کلام سعدی است :دانای نهان و آشکارا.

۲۸۹ـ آشکارا : درریشهٔ‌پهلوی‌آشکاراك بوده است. عبارت «دانای نهان وآشکارا»، مسنداست برای‌عالم‌الغیب وجملهٔ‌آن جملهٔ حالیه است .

حکایت«۲۳»

گله کردم پیش یکی از مشایخ....

دراین عبارت ، فعل ازجهت اهمیت براجزای دیگرجمله ، مقدم شده‌است.

۲۹۰ـ به فسادگواهی دادن : یعنی گواهی دادن به اینکه کسی مرتکب کار زشتی شده است یا عقیدهٔ فاسدی دارد . اینچنین گواهی را دراصطلاح «جرح» میگویند و شهادت دادن برعدالت ونیکوکاری کسی «تعدیل» نامیده میشود .

۲۹۱ـ به‌صلاحش‌خجل‌کن : مراد این است‌که شخص گواهی دهنده را با نشان دادن صلاح ونیکوکاری شرمنده‌کن زیرا مردم وقتیکه صلاح ترا دیدند به‌کذب شنیدهٔ خود معتقد میشوند وگواه را یاوه‌گومیدانند ودرنتیجه او شرمسارمیشود .

۲۹۲ـ تونیکوروش باش تا بدسگال ...

مثنوی با وزن شمارهٔ ۳

۲۹۳ ـ سگالیدن : بکسر اول بمعنی اندیشیدن و خواستن است و باگاف هم درست است .

۲۹۴ـ مجال : اسم مکان ازجولان است ودرمعنی فرصت هم بکارمیرود .

۲۹۵ ـ چوآهنگ بربط بودمستقیم ...:

مفاد این بیت چنین است : هرگاه‌آهنگ‌بربط یا هرسازدیگری مستقیم باشد بربط وسازاحتیاج‌به‌کوك‌کردن ندارد . کوك‌کردن‌سازبه‌گوشمال دادن شبیه شده ومراد ازگوشمال دراینجامعنی مجازی‌آن (تنبیه‌مختصر) است‌وممکن‌است‌دربرخی‌سازهاکوك‌کردن بوسیلهٔ‌کشش گوشه‌های‌سارانجام شود. دراین‌قبیل‌سازها ، عمل‌کوك‌کردن به‌گوشمالی همانند است .

بیت بالا متضمن تمثیل هم هست ومیخواهد بگوید که بدگویی بداندیش برای ما به

منزلهٔ گوشمالی‌است که نتیجهٔ عدم استقامت ما درنیکرفتاری است .

حکایت «۲۴»

یکی‌راازمشایخ پرسیدند ازحقیقت تصوف....

۲۹۶ـ تصوف : تصوف مصدر باب تفعل است ومشتق ازلفظ صوفی است.(راجع به تصوف وعرفان مراجعه شود به گفتاردوم ازمقدمه) .

۲۹۷ـ جمع : دراینجا بمعنی مجموع وفراهم‌استعمال‌شده وپراکنده درمعنی پریشان وپریشان خاطر، هر دو بکاررفته است . با این بیان ، شیخ اجل بر درویش نمایان زمان خود تاخته‌واشاره به‌آن داردکه تصوف، ناشی ازاندیشه‌ای بسیارعالی‌بوده ودرطی زمان نزد بعضی تغییر صورت داده است .

۲۹۸ـ چوهرساعت ازتوبجایی روددل...

قطعه بروزن شمارهٔ ۲ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۹۹ـ به‌تنهایی‌اندر، صفایی نبینی : این مصراع اشاره به آن است‌که صوفیان از وحدت وتنهایی صفا میجویند و بهمین جهت راه عزلت میپویند . لکن وحدت ، مستقیماً مایهٔ صفانیست‌بلکه مقدمهٔ جمع خاطراست واگردل‌هرساعتی به‌جایی رود وخاطر ،پراکنده وپریشان بود صفایی ازتنهایی بدست نخواهدآمد .

ورت : یعنی واگرتورا . ضمیر «ت» بصورت مفعول بیواسطه بکار رفته ولی مفعول بواسطه وجانشین مسند است .

۳۰۰ ـ زرع : هم بمعنی‌کشت‌کردن وهم بمعنی‌کشاورزی وهم بمعنی‌کشته‌ومزروع است ودراینجا مراد ، شغل‌کشاورزی یا محصول زراعی است .

۳۰۱ـ تجارت : لفظ عربی است . هم در معنی مصدری وهم در معنی حاصل مصدر بکارمیرود . اما درفارسی همیشه ازآن معنی دوم را اراده میکنند .

۳۰۲ـ خلوت نشین . دراینجاصفت ممیزهٔ صوفیان حقیقی است.

حکایت «۲۵»

یاددارم‌که شبی درکاروانی همه شب رفته بودیم ....

۳۰۳ ـ بیشه : مأخوذاست‌ازلفظ‌پهلوی **«ویشاک»** .ریشهٔ‌اوستایی‌وریشهٔ‌سانسکریت هم دارد .

۳۰۴ـ نالش : اسم مصدرازنالیدن .کمتراتفاق‌می‌افتدکه ازفعلی، هم‌اسم مصدر بـا هاء غیرملفوظ ساخته شود وهم با افزودن «ش» .

۳۰۵ ـ کبک : حرف سوم آن در اصل ، باگاف فارسی است‌که فعلا بصورت‌کاف درآمده ودربعضی لهجه‌ها باءآن به واو تبدیل شده. ریشهٔ سانسکریت آن **Kapinjala**

است واین ریشه با کبکنجیر مناسب مینماید . کبک دری، کبک کوهستانی است . دری منسوب است به درّه .

۳۰۶- بهائم : لفظ عربی است،جمع بهیمه .

بهیمه : برحیوان چهارپای غیردرنده اطلاق میشود وگاهی‌هم بر هرجانور غیرناطق اطلاق میگردد زیرا درصدای آن ابهام است .

۳۰۷- تسبیح : پاك داشتن خدا از هرنقص وعیب است وازباب تعمیم بر هرگونه ذکرالهی اطلاق میشود . گفتن سبحان‌الله را به عربی تسبیح وگفتن لااله‌الاالله را ، تهلیل وبرزبان آوردن الله‌اکبررا ، تکبیروتکلم به **لاحول ولا قوّةَ الا بالله** را ، حوقله وگفتن اعوذبالله را ، استعاذه وتکلم بسم‌الله را ، تسمیه یابسمله وگفتن‌انشاءالله‌را ، استثناء مینامند.

۳۰۸- دوش مرغی به صبح مینالید....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف .

دوش : شب گذشته. مـأخوذ ازلفظ پهلوی **dôsh** ولفظ اوستایی **daoshtara**

دیشب : مرکب است‌از دی وشب واصل **دی** درپهلوی **dîk** بوده است.

۳۰۹- مرغ : مراد ازمرغ صبح یامرغ سحر، بلبل یاخروس‌است. مرغ درپهلوی **morgh** و **mur** بوده است وهردو ریشه دردولفظ مُرغوا بمعنی فال بد ومُروا فال‌نیك بکاررفته وشاید دوریشه، دونوع مرغ رانشان میداده است .

۳۱۰ ـ باور : بمعنی قبول وایمان ـ ریشهٔ پهلوی آن **vâvar** است .

۳۱۱ ـ بانگ : بمعنی فریاد وریشهٔ پهلوی آن **vang** است

۳۱۲ ـ مدهوش : اسم مفعول ازدهشة بمعنی‌حیرت‌زدگی. دراستعمال فارسی،دهشت بروزن وحشت برحیرت زیادهمراه بااعجاب اطلاق میشود .

حکایت «۳۶»

وقتی درسفرحجاز باطایفه‌ای جوانان صاحبدل ...

۳۱۳ ـ جوان: درهندی باستان و پهلوی **Yuvan** ودراوستایی **Yavan** است. **Young** درانگلیسی و **Jeune** درفرانسه ازهمین ریشه است. جوانان، بدل وبیان‌است برای طایفه‌ای .

۳۱۴ ـ همقدم : همگام وهمراه.

*قاعده راجع به هم : هم‌درزبان فارسی پیشوند مصاحبت است مانندهمسال، همدرس، همدم، همنفس. ادات مصاحبت ومشارکت است ودرمشارکتهای مجازی نیزبکارمیرود .

۳۱۵ ـ زمزمه : بفتح اول‌وسوم، مصدر فعل رباعی مجرد عربی است. اما درزبان معمول فارسی، این‌نوع کلمات بکسراول وسوم تلفظ میشود. درحقیقت‌نسبت به‌تلفظ واستعمال

کلمهٔ زمزمه خلطی شده است . زیرا زمزمهٔ عربی بمعنی رأی زدن در نهان است و زمزمهٔ (بکسر) وردی بوده است که زردشتیان هنگام خوردن غذا یا شستن بدن برزبان می آورده اند و نظیر اذکاری است که مسلمانان مقدس گاه وبیگاه به آن ترزبانند جز آنکه زمزمهٔ زردشتیان باترنمی همراه بوده است. درعربی وفارسی اسمهایی که براصوات دلالت دارد باتکرار هجای دوحرفی تشکیل میشود ازقبیل: سکسکه وقهقهه. بااین مقدمه، معلوم میشود که تلفظ زمزمه ، بکسر، درفارسی صحیح تراست وآن مجازاً درمعنی ترنم آهسته بکارمیرود.

۳۱۶ ـ محققانه : صفت مرکب ازمحقق. اسم فاعل عربی ازفعل تحقیق وادات «آنه» که پسوند اتصاف فارسی است. این ادات، اگر به فارسی اضافه شود قید وصفی یاصفت مرتبط به وصف میسازد مانند: بزرگانه وعالمانه ومحققانه .

۳۱۷ـ بنی‌هلال : اعقاب قبیلهٔ هلال هستند که درجاهلیت به‌فصاحت معروف بوده‌اند وفرعی ازقبایل معدبنی‌اسماعیل میباشند. نخست درنجد سکنی داشته‌وازآنجا به حجاز ومصر وشام پراکنده شده‌اند واخبارآنان که قسمتی تاریخی وقسمتی اساطیری است بنام سیرت ـ الشامیه وسیرت‌الحجازیه گردآوری شده است.

۳۱۸ ـ کودك : ریشهٔ پهلوی آن Kotak (صغیر) است و باکوتاه و کوچك همریشگی دارد .

۳۱۹ ـ حی : بمعنی قبیله ، جمع آن احیاء. حی بیشتر بمعنی زنده استعمال‌میشود ودراین معنی صفت مشبهه است .

۳۲۰ ـ درحیوانی اثر کرد ...: مفاد این حکایت اثبات تأثیر سماع درجانودان است. شیخ اجل برآن است که بیذوقی یاتقلید، برخی رابرآن‌داشته که ازسماع احترازکنند. این حکایت شبیه است به‌آنچه درکشف المحجوب از ابراهیم خوّاص نقل شده ودررسالهٔ قشیری هم‌آمده است. بااین خلاصه‌که ابراهیم رایکی ازرؤسای قبایل عرب، به خیمهٔ خود دعوت میکند. ابراهیم‌میبیند غلامی دست وپای بسته‌درکنارخیمه است . به‌میزبان خودمیگوید تابند ازدست وپای غلام برندارد، وی برخوان نخواهد نشست. میزبان اظهارمیدارد که‌غلام گناهی بزرگ‌مرتکب شده وبراشتران دو برابر عادت بارنهاده و با خواندن حُدی‌آنهارا دوانیده‌وهلاك کرده‌است. ابراهیم تعجب‌میکندومیزبان برغلام به شفاعت ابراهیم میبخشاید و دست وپایش میگشاید. ابراهیم ازاومیخواهدکه آهنگ خوشی بسراید .

اشتران باسماع آن آهنگ‌بندمیگسلند وراه بیابان‌میگیرند ومرغان ازهوا فرودمی‌آیند.

۳۲۱ ـ دانی چه‌گفت مراآن بلبل سحری...

قطعه بروزن شمارهٔ ۲۹ باقافیهٔ موصول (این وزن ویژهٔ شعرعربی است وشیخ آنرادر فارسی بکارداشته است) .

ممکن است بحر مضارع مثمن اخرب مقبوض هم با آن منطبق باشد .

۳۲۲ ـ توخودچه آدمئی : سئوال تعجب آمیز برای تعیین صنف است و بر انکار دلالت دارد ومقصود این است که اگر ازعشق بیخبر باشی آدمی نیستی .

۳۲۳ ـ حالت : مراد ازحالت در اینجا وجداست .

۳۲۴ ـ گژ طبع : صفت است برای جانور .

۳۲۵ـ وَعِنْدَ هُبوبِ النّاشِراتِ عَلَى الْحِمیٰ

وزن شمارهٔ ۲۸

ترجمه : هنگام وزیدن بادهای زندگی بخش برمرغزار، شاخه‌های بیدمشك به‌رقص می‌آید وبه‌هرطرف مایل میشود وسنگ سخت هرگز چنین نیست .

۳۲۶ ـ ناشرات : بادهای زندگی بخش .

۳۲۷ ـ حِمی : مرغزار اختصاصی .

۳۲۸ ـ بان : درخت بیدمشك .

۳۲۹ ـ صلد : سخت وغیرقابل‌نفوذ . (تنهادرمورد سنگ وخاك بکارمیرود) .

۳۳۰ ـ بذکرش هرچه بینی درخروش‌است ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۳۳۱ ـ دلی‌داند دراین معنی که‌گوش‌است : یعنی‌دلی این معنی رادرمی‌یابد که بشنود .

۳۳۲ ـ نه‌هر بلبل....

مفاد بیت چنین‌است که تنها بلبل ، تسبیح‌خوان نیست بلکه هریك‌از خارها همچون‌زبان آدمی به ذکرش گویااست .

این بیت‌اشاره داردبه قسمتی ازآیهٔ ۴۳ ازسورهٔ بنی‌اسرائیل (اسراء) :

وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لاتَفْقَهونَ تَسْبیحَهُمْ ترجمه : هیچ چیزی نیست مگراینکه به حمد اوستایشگر است ولی‌شما تسبیح‌اورافهم نمی کنید.

حکایت «۲۷»

یکی از ملوك مدت عمرش سپری شدوقایم‌مقامی نداشت....

۳۳۳ ـ سپری : ریشهٔ پهلوی‌آن Sparik بمعنی‌کامل‌است . دراینجا مجازاً درمعنی «به‌آخررسیده» بکاررفته‌است . رودکی‌سپری رابمعنی «تمام» درشعرخودآورده‌است :

بتا نخواهم گفتن تمام مدح ترا
که شرم‌دارد خورشیداگر کنم‌سپری

۳۳۴ ـ قایم‌مقام : : اسمی‌است مرکب ازدوکلمهٔ عربی که اولی ، اسم فاعل و دومی ، اسم مکان‌است وصورت استعمال‌آن درعربی چنین‌است : القائم‌مقامَ ... درفارسی ،

قایم‌مقام ، بمعنی جانشین حقوقی‌است .

۳۳۵ ـ وصیت : اظهاراتی‌است که تکلیف مالی و حقوقی کسی‌را بعد ازوفات معین میکند ودرحقوق همهٔ ملل وعموم شرایع‌عنوان خاصی دارد . جمع وصیت ، وصایاست . وصیت کننده‌را«موصی»،وکسی‌را که وصیت بنفع اومیشود «موصی‌له»،ومورد وصیت‌را «موصی‌به» ومجری وصیت را«وصی» مینامند . جمع«وصی»،«اوصیاء» است .

۳۳۶ ـ تفویض : مصدرباب‌تفعیل، واگذار کردن . اسم‌مفعول‌آن مفوض درفارسی معمول است .

۳۳۷ ـ قلاع : بکسرقاف جمع‌قلعه (دژها) .

۳۳۸ ـ قبضه : بمعنی‌مشت وآنچه درمشت گیرند . قبضهٔ‌تصرف ، تسلط‌کامل‌است .

۳۳۹ ـ گلت ازخاروخارت ازپای بدرآمد : درآمدن گل ازخار، ظاهرشدن وشکفتن گل‌است . در آمدن خارازپای ، دلالت دارد بررفع‌شدن نگرانیها واندوه هاوپیدا شدن شادمانی وسرور .

۳۴۰ ـ اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً : آیهٔ ۷ ازسورهٔ انشراح . ترجمه : همانابا سختی‌آسانی است .

۳۴۱ ـ شکوفه‌گاه شکفته‌است وگاه، خوشیده...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

شکوفه : بکسر اول . گل درخت میوه‌دار . مشتق از شگفتن : بازشدن .

۳۴۲ ـ خوشیده : صفت مفعولی ازخوشیدن، بمعنی خشك شده وخشکیده .

۳۴۳ ـ تعزیت : مصدرعربی بروزن تفعله بمعنی دلجویی‌است . عـزا معنی اصلیش همین است . لکن درزبان معمول، مجازاً بمعنی ماتم وسوگواری‌است .

۳۴۴ ـ تهنیت : بمعنی شادباش گفتن است ودر مقابل تعزیت بکارمیرود ودراصل تهنئه بوده است .

۳۴۵ ـ آنگه که تودیدی غم‌نانی‌داشتم : نثری‌است نزدیك به‌نظم چنانکه‌اگر جای داشتن، «دارم» بگذارند مصراع کاملی‌است‌هموزن یکی‌ازمصراع‌های‌رباعی. این‌قرینه با قرینهٔ«اکنون تشویش جهانی» هم‌سجع‌است .

۳۴۶ ـ اگردنیا نباشد دردمندیم ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۳۴۷ ـ درون‌آشوب‌تر : صفت مرکب تفضیلی‌است . معنی‌این‌بیت چنین‌است : هیچ بلایی ازاین بیشترمایهٔ آشفتگی‌خاطر نمیشود واین‌بلادنیاست‌که هم‌بودن و هم‌نبودنش مایهٔ خستگی‌خاطر است .

آشوب : در زبان معمول عنوان فعل امر وصفت فاعلی مرخم وصفت ساده واسم معنی به خود میگیرد .

۳۴۸ ـ مطلب گر توانگری خواهی ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق.

مطلب : فعل نهی جعلی ازمصدر طلبیدن است وطلبیدن ، مرکب است ازطلب، لفظ عربی بمعنی جستجو وخواستن، باپسوند مصدری«یدن».

۳۴۹ ـ هنی: مخفف هنیءٌ صفت عربی بروزن فعیل بمعنی گوارا . مهنا وتهنیت از این ماده‌است که دراصل تهنئت ومهنأ بوده .

۳۵۰ ـ غنی :توانگر،جمع آن اغنیاء . یای آن درعربی مشدداست زیرا غنی بروزن فعیل آمده .

۳۵۱ ـ تا : حرف ربط ودراینجا برای تحذیراست یعنی اورا اهل شایستگی و ثواب مپندار .

۳۵۲ ـ اگر بریان کند بهرام، گوری ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

بریان : ازریشهٔ بریشتن مشتق است ولی بیشتردرمورد گوشت استعمال میشود .

۳۵۳ ـ گور : گورخراست وانتخاب بهرام بمناسبت گورمیباشد زیرا بهرام پنجم ساسانی که از ٤٢٠ تا ٤٣٨ میلادی سلطنت داشت به شکار گورخر مایل بود وعاقبت جان بر سراینکارنهاد ودرباطلاق گاوخونی ناپدید شد .

۳۵۴ ـ نه‌چون پای ملخ باشد زموری : این مصراع اشاره به داستانی دارد که درهنگام بارعمومی سلیمان پادشاه اسرائیل ، هریك ازجانوران هدیه‌ای آوردند ومور، ران ملخی بحضور آورد . دریك شعرعربی ، هدیه‌آوردن ران ملخ به قُبَّره (چکاوك) نسبت داده شده است .

حکایت «۲۸»

یکی را دوستی بود که عمل دیوان کردی ....

۳۵۵ ـ عمل دیوان : کاردولتی .

۳۵۶ ـ کسان : خویشان ووابستگان .

۳۵۷ ـ ملول : دلتنگ . درعربی مذکرومؤنث آن یکسان استعمال میشود وتاء مبالغه به‌آن می‌افزایند. مصدرآن ملال وملالت وملل بفتحتین است .

۳۵۸ ـ دیوانی : منسوب به دیوان (کارمند دولت) .

۳۵۹ ـ ومرا راحت خویش دررنج اونباید : یعنی، من نباید راحت و آرامش

خاطر خودرا دررنج‌اوجستجو کنم .

حکایت «۲۹»

ابوهریره رضی‌الله‌عنه هرروزخدمت مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله آمدی ..

۳۶۰ ـ ابوهریره: صحابی پیغمبراست. درسال هفتم هجرت اسلام‌آورد ودرسال پنجاه وهفتم یاپنجاه ونهم‌هجری درگذشت. به‌کثرت‌روایت معروف است ونسبت‌به‌موثق‌بودن وموثق‌نبودن روایات‌اوعلمای‌رجال‌اختلاف‌نظردارند. نام‌اوراسی‌ونه‌گونه ونام‌پدرش‌راچهل‌و چهارگونه ذکرکرده‌اند . گویند چون درآغازجوانی که به‌چوپانی روزگار میگذاشته ، گربه‌ای داشته‌که باآن بازی میکرده ازاینروی مکنی به‌ابوهریره شد، و بعضی گفته‌اندکه بمناسبت‌گربه‌ای‌که درآستین‌پنهان داشت اوراپیغمبراکرم‌اباهریره خطاب فرموده وهمچنین گفته‌اندکه پیغمبراکرم ، اسم‌جاهلیت‌اورا به عبدالرحمن مبدل ساخته‌است . ازطرف‌عمر، عامل‌بحرین‌شدودرواقعهٔ‌عثمان‌بیاری‌عثمان‌برخاست. مروان‌اورادرمدینه جانشین‌خودساخت و بدربارمعاویه، زیادرفت‌وآمد میکردوگویند وی گفته‌است که‌سفرهٔ معاویه‌آراسته‌تر وچرب‌تر است امافضیلت نمازدرپشت سرعلی‌بیشتر !

۳۶۱ ـ مصطفی : لقب‌پیغمبراکرم است واسم‌مفعول‌است ازباب‌افتعال .

۳۶۲ ـ زُرنی غبّاً تزدَد حُبّاً : یعنی یکروز درمیان مرا دیدار کن تا دوستی بیفزایی . دراصل حدیث فقط «زر» مضبوط است . «زر» فعل امرازٰزار ، یزور»و مصدرش زیارة است .

۳۶۳ ـ غِبّ : بمعنی‌عاقبت وبعد است . میگویند و«حُمّیٰ‌غبّ» یعنی‌تب‌نوبه(تب‌یکروز درمیان) . بتدریج غب ، بعنوان ظرف زمان‌که مفید معنی یکروزدرمیان باشد در موردهای دیگر بکار رفته‌است .

۳۶۴ ـ تَزْدَدْ : فعل مضارع مجزوم ، مفرد مخاطب مذکرازباب افتعال. مصدرآن ازدیاد است . تاء باب افتعال برحسب قاعدهٔ عمومی بمناسبت حرف «زاء» بدل به «دال» شده است . درجامع‌الصغیر سیوطی این حدیث ازچندکتاب نقل‌شده وروایت به‌ابو هریره اختصاص ندارد بلکه از ابی‌ذرودیگران هم روایت شده‌است . امامیدانی در«مجمع‌الامثال» این‌عبارت راجزء امثال‌آورده ومعاذبن اصرم رانخستین‌گویندهٔ‌آن میداند . حدیث دیگری به این مضمون مروی‌است: «الزِّیارةُ لحظةٌ» یعنی: دیداریکبارنیکواست .

۳۶۵ ـ بدین خوبی که آفتاب است نشنیده‌ایم که کسی اورا دوست گرفته است : این مضمون درادب عرب سابقه دارد . رئیس‌قبیلهٔ بنی‌ریاح ، افرادقبیله‌را مخاطب میسازد ومیگوید : ازهرچیز هنری بیاموزید هرچندکوچك و بی‌اهمیت باشد زیرا من‌ازشیر، دلیری و ازخر ، بردباری و از کلاغ ، دوراندیشی فراگرفته‌ام . جانوران

دیگرراهم برمیشمارد وصفات ممیزهٔ آنهارابه خودنسبت میدهد آنگاه میگوید : شبروی را ازماه وظهورگاه بگاه را ازخورشید آموختهام .

این مضمون راشاعری عرب بنام حبیب به‌نظم آورده است :

وَطولُ مُقامِ الْمَرْءِ فِی الْحَیِّ مُخْلِقٌ   لِدیباجَتَیْهِ فَاغْتَرِبْ تَتَجَدَّدِ
فَاِنّی رَأَیْتُ الشَّمْسَ زیدَتْ مَحَبَّةً   اِلَی النّاسِ اِذْلَیْسَتْ عَلَیْهِمْ بِسَرْمَدِ

ترجمه : اقامت طولانی شخص درمیان قوم‌خودمایهٔ کهنگی‌ودلازردگی است وبدان ماندکه جامه های ژنده دربر کرده باشد . اگرمیخواهی نوباشی‌غربت پیش گیر. خورشید را ازآن جهت دیدم که دوستی‌اش درنزد مردم‌افزون‌است که برای ایشان همیشگی‌نیست .

نظیراین مفاد درشعرفارسی آمده‌است :

خویشتن را خَلَق مکن بر خلق   بُرد نو بهتر از کهن دیبا است
زان عزیز استَ آفتاب که او   گاه پیداو گاه ناپیدا است

۳۶۶ ـ به دیدارمردم شدن عیب‌نیست ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق .

۳۶۷ـ اگرخویشتن راملامت‌کنی.... مفاداین‌بیت چنین‌است‌که مااگرخودرا سرزنش‌کنیم وازرفتن‌پیاپی‌به دیدارکسان خودداری ورزیم . دیگری مارابراین کارسرزنش نخواهدکرد . شیخ‌اجل بااین‌بیت به انتقاد ازخود دستورمیدهد که ارزش علمی‌آن امروز به‌ثبوت رسیده است .

حکایت «۳۰»

یکی‌را ازبزرگان بادی مخالف درشکم پیچیدن گرفت ...

۳۶۸ ـ ضبط : نگاهداشتن . ازاین‌ریشه ،مضبوط وانضباط ومنضبط وضابط(جمع: ضُبّاط) وضابطه بمعنی‌قاعده(جمع:ضوابط) آمده. ضبط‌پرونده‌هارادرفارسی‌فعلی‌بایگانی‌مینامند.

۳۶۹ ـ بزه آن برمن‌ننوشتند : اشاره داردبه حدیث رفع: (رفع عن امتی‌الخطأ والنسیان ومالایعلمون ومالایطیقون‌ومااستکرهواعلیه ومااضطروا....) مراداین‌است که‌چون پیشآمد اضطراری بودگناهی برآن مترتب نیست پس هرگاه عملی‌گناه و بزه نباشد و از آن زیانی به‌کسی وارد نیاید وموجب آسایش مرتکب‌شود باید دوستان معذوردارند وبراو خرده‌نگیرند.

۳۷۰ ـ شکم‌زندان باداست ای خردمند ...

مثنوی‌بروزن شمارهٔ ۷

۳۷۱ ـ ندارد هیچ‌عاقل باد دربند : تمثیل‌است یعنی‌بادرا نمیتوان ازحرکت بازداشت . وچون این‌امرازمحالات است خردمندگردآن نمیگردد .

۳۷۲ ـ حریف ترشروی ناسازگار ....
مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۳۷۳ ـ دست پیش کسی داشتن : بمعنی مانع‌شدن وی ازخروج‌است .

حکایت «۳۱»

ازصحبت یاران دمشقم ملالتی پدیدآمده‌بود ...

۳۷۴ ـ دمشق : راجع‌به تاریخ مختصردمشق پیش‌ازاین گفتگوشد . این شهررادر ۱۵۱۶ م سلطان سلیم‌عثمانی فتح کرد و ازآن زمان‌ترقی دمشق‌شروع‌شد. ازجملهٔ آثاراین شهر، جامع اموی و خانهٔ حننیا (یکی‌ازمکانهای مقدس مسیحی) و قبرصلاح‌الدین ایوبی و تکیه وقصرالعظم‌است . کتابخانهٔ ظاهریه وهمچنین مجمع‌علمی‌عربی دراین شهرمعروف‌است.

۳۷۵ ـ بیابان قدس : بیابانی‌است‌که بطرف بیت‌المقدس میرود . فلسطین ،ارض مقدس است که بنی‌اسرائیل درزمان موسی‌به فتح آن مأمورشدند وپس‌ازموسی به راهنمایی جانشین‌او، یوشع ، به‌این سرزمین وارد گردیدند . قدس، اورشلیم (شهرسالم) است . این شهررا داودپادشاه وپیغمبربنی‌اسرائیل بنانهاده ودرسال ۹۷۵ قبل‌ازمیلاد سلیمان بن داوود هیکل (معبدی) برای بنی‌اسرائیل در آن برپاکرد . درسال (۵۸۷ قم) ، هیکل بدست بخت‌النصر پادشاه بابل‌ویران شد وفقط حائط مبکی(دیوارگریه‌آور) ازآن هیکل‌بجاماند . بیست سال‌قبل ازمیلاد ، هرودیس ، هیکل‌را ازنوبنا کرد ودر۷۰میلادی رومیان آنراویران ساختند . درقرن دوم ، اورشلیم اهمیت‌یافت ودرقرن چهارم ، مسیحیان دراین شهر کنیسه هایی ساختندکه کنیسهٔ معروف قیامت‌یکی‌ازآنهااست . درسال ۶۳۸مسلمانان ،بیت‌المقدس رافتح کردند ودراسلام، اقصی‌وقبة‌الصخره اهمیتی دارد ومسجداقصی یکی ازمساجد چهارگانه است .

در ۱۰۹۹ میلادی اورشلیم بدست صلیبیون افتاد وصلاح‌الدین ایوبی درسال ۱۱۸۷ آنرا ازدست صلیبیون بیرون آورد وعثمانیها از۱۵۱۶ میلادی برآن تسلط داشتند. بعد از جنگ بین‌الملل اول ، فلسطین تحت‌قیمومت درآمد وبعدازجنگ بین‌الملل دوم ، استقلال آنرا برخی ازکشورها شناختند .

همچنین قدس‌برقسمتی ازمعبداطلاق میشودکه درپس‌پرده‌ای‌است و شمعدانی باهفت ریسمان وخوانی برای نان مقدس درآنجا گذاشته اند و فقط کاهنان دراین قسمت حق ورود دارند .

قدس‌الاقداس،قسمتی ازهمین مکان است‌که تابوت عهد درآنجاقراردارد وفقط رئیس احبارمیتواند به آنجاوارد شود .

۳۷۶ ـ فرنگ : فرنگ دراصل همان قبیلهٔ فرانك است که اجداد مردم فرانسه

بوده‌اند وچون‌او این‌بارمسلمین دراروپا باحکومت‌فرانکها روبروشده‌اند ، همهٔ اروپا ومردم آنرا فرنگ نامیده‌اند و همچنین اروپا را فرنگستان خوانده‌اند . عربها لفظ فرنگ را معرب کرده‌اند و«افرنج» میگویند .

۳۷۷ ـ طرابلس : (طرابلس‌شام) فعلاشهری‌است درلبنان‌که بندرتجاری است و پالایشگاه نفت درآن دایرمیباشد . طرابلس درقدیم یکی ازشهرهای تجاری فنیقیه بوده و فنیقیان دادگاه‌تجاری دراین شهر که میان صوروصیدا قرارداشت منعقدکرده بودند . پس ازآنکه درسال ۵۸۵ میلادی بدست مسلمین گشوده گردید مرکزصنعت حریربافی‌شد ودرسال ۱۱۰۹ ریمون‌دی تولوزبرآن تسلط‌یافت وتجار بندرژن (قسمتی‌ازایتالیا) تجارتخانه‌ای در طرابلس تأسیس کردندکه درسال ۱۱۷۰ دستخوش زلزله شد . سلطان منصور قلاوون یکی ازسلاطین ممالیك درسال ۱۲۹۱ بندراین شهرراویران ساخت وپس ازاوشهررا ازنوساختند گویاقصهٔ شیخ‌اجل‌سعدی منوط به دوران تجدید بناباشد . بیشتربناهای این شهر مربوط به قرن ۱۴ میلادی است . عثمانیان ازقرن هفدهم تاجنگ‌بین‌الملل اول براین شهر حکومت داشتند . طرابلس شام غیرازطرابلس مغرب‌است‌که قسمتی‌ازلیبیای غربی‌است ولشکراسلام آنرا بسرداری عمروعاص درسال ۶۴۳ میلادی‌فتح کرده است .

۳۷۸ ـ جهودان : جمع‌جهود وجهود ازریشهٔ‌آرامی بمعنی یهوداست . بساباشد که درعربی آنانرا بواسطهٔ تحمل‌مشقات زیاد ، جهود(بفتح‌جیم) گفته باشند ودرفارسی باکثرت استعمال جیم‌به‌تبعیت حرف‌بعدی مضموم‌شده .

۳۷۹ ـ حلب : تلفظ فرانسه‌آن «Alep» میباشد . مرکزقسمت شمالی‌سوریه است‌و ۴۰۰/۰۰۰ تن جمعیت دارد وازقدیم مرکزتجارت وعلم‌بوده ودرکتیبه های اقوام حیت از آن‌یاد شده . درزمان سلوکیان نام‌این شهر بیروه‌بوده است . ایرانیان درسال ۵۴۰ میلادی برآن تسلط یافتند ودر ۶۳۷ میلادی مسلمین به سرداری ابوعبیدهٔ جراح ، باصلح آنرا متصرف شدند .

ازسال ۹۳۶ تا ۹۶۷ این شهردرتصرف سیف‌الدوله همدانی بوده . وی دراین شهر علیه‌امپراطور روم شرقی‌میجنگیده است . لشکرمغول درسال ۱۲۵۸ براین شهرتسلط یافت‌و پس‌ازآن این شهردرزمان حکومت قایتبای رونق خودرا از سرگرفت . اما از۱۵۱۶ تا ۱۹۱۸ جزومملکت عثمانی‌بود وازآن‌زمان درقلمرو جمهوری سوریه است . درسال ۱۹۵۴ فرات رادرآن جاری ساختند . بناهای باستانی معروف این شهر : قلعةالشهبره ـ مدرسة الحلویه ـ کنیسةالاربعین‌است .

آبگینهٔ حلب وپارچه های حلبی‌شهرت داشته‌است .

۳۸۰ ـ همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف به ردف مرکب.

مراد این است که چون یکسره مشغول به حق بودم و به دیگری نمیپرداختم از مردمان به کوه ودشت میگریختم.

۳۸۱ ـ پای در زنجیر پیش دوستان ...
مثنوی بروزن شمارهٔ ۱۷

مضمون این بیت، معادل بامثل عربی است که درجملهٔ کلمات قصار حضرت علی(ع) نیز آمده است: اَلشَّدُّ بِالْقِدِّ وَلا مُقارَنَةُ الضِّدِّ ترجمه: بستن با بند وزنجیر بهتر که همدمی با ناجنس.

۳۸۲ ـ حال تباه: حال زار و وضع بد.

تباه: در پهلوی tapâh بمعنی ضایع شده وفاسد بکار نیامدنی است.

۳۸۳ ـ کابین: فعلا بمعنی مهر وصداق زنان است که درعقد نکاح معین میکنند و نکاح، مزاوجت شرعی است. برحسب شرع اسلام، نکاح دائم ممکن است بدون مهر باشد ولی نکاح منقطع مشروط به مهر است. کابین، درمیان ایرانیان هدیه‌ای بوده است که روز نامزدی یا روز عروسی ازطرف شوهر به زن داده میشد واین رسم بین ملت های قدیم دیگر هم رواج داشته است وفعلا هم درمیان برخی ازطوایف ایران منجمله کردستان معمول است.

۳۸۴ ـ ستیزه روی: خشمگین وتند.

۳۸۵ ـ زن بد درسرای مرد نکو:
مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۳۸۶ ـ زینهار: مخفف آن زنهار، اسم تحذیر فارسی است بمعنی برحذر باش. معنی اصلی آن در پهلوی بمعنی امن وامان است ومجازاً برعهد وپیمان واجتناب و امانت ومعانی دیگری استعمال میشود.

زینهار دادن: بمعنی اعلام خطر دادن است تا شخصی که به او اعلام شده ازخطر بپرهیزد. وهمچنین بمعنی امان دادن هم هست. درقابوسنامه آمده: زینهاردار نباید زینهارخوار باشد. یعنی امانت دار نباید امانت خوار باشد همچنین زینهارخوار مجازاً درمعنی حرامخوار بکار رفته است. مسعود سعد، زینهار را بمعنی حذر وحمایت وامانت یامال حرام دریك بیت بکار برده و گفته است:

مگذار، زینهار! چو در زینهار تست
جان مرا به این فلك زینهار خوار

۳۸۷ ـ وَقِنا رَبَّنا عذابَ النار: مارا ای پروردگار از آتش دوزخ نگاه دار.

مقتبس است ازقرآن مجید.

قنا: مرکب است ازدوجزء یکی «قِ» فعل امر ازوقی، یقی، بمعنی نگهدار. دیگر «نا» ضمیر

متکلم مع الغیر (مارا) .

۳۸۸ - تعنّت : مصدر باب تفعل، بمعنی آزار کردن و آزار رسانیدن و به مشقت افکندن .

۳۸۹ - شنیدم گوسفندی را بزرگی ...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۷

۳۹۰ - گوسفند یا گوسپند : در پهلوی مرکب است از «گو» مخفف گاو بمعنی جانور اهلی و «سپنتا» مقدس و پاك . بنا بر این اصل لفظ بر هر جانور اهلی پاك اطلاق میشده و جانوری که ما امروز گوسفند مینامیم ، میش است .

۳۹۱ - کارد : اوستا **Kâret** و در پهلوی **Kart** . آلت برنده‌ای از آهن و فولاد که دارای دسته و تیغه است .

حکایت «۳۳»

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید ...

۳۹۲ - مناجات : مصدر باب مفاعله ، راز گفتن با خدا .

۳۹۳ - اخراجات : خرجهای زندگانی .

مراد درویش از این سخن آن است که وسایل زندگانی برای او فراهم نیست و باید روز در راه تحصیل آن کوشش کند .

۳۹۴ - ای گرفتار پای بند عیال ...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱

۳۹۵ - گرفتار : صفت فاعلی است از گرفتن بمعنی متعهد بودن و «ار» نشانهٔ مبالغه است.

۳۹۶ - پای بند عیال : کنایه از وضع کسی است که افراد واجب النفقه بند پای او شده‌اند و او را از سفر و سیاحت باز داشته‌اند .

۳۹۷ - قوت : غذای روزمرهٔ آدمی . جمع آن اقوات .

۳۹۸ - سیر در ملکوت : گردش در جهان معنوی و مشاهدهٔ مقامات الهی ، در آیهٔ قرآنی آمده است : لَهُ الْمُلْكُ وَالْمَلَكُوتُ مفسران میگویند: ملك، جهان مادی است و ملکوت ، جهان معنوی و هردو ویژهٔ خدای یگانه است . آخرین آیه از سورهٔ یس: بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ اشاره به آن دارد که هریك از موجودات دارای جنبهٔ مادی و جنبهٔ معنوی است .

۳۹۹ - اتفاق میسازم : تصمیم میگیرم .

۴۰۰ - عقد : بمعنی گره زدن است. عقد نماز بستن عبارت است از نیت کردن و آماده بودن برای گزاردن نماز .

۴۰۱ - چه خورد بامداد فرزندم : از این مصراع، جملهٔ کوتاهی حذف شده است:

«دراندیشهٔ آن هستم که فرزندم صبحگاهان چه چیز بخورد».

۴۰۲ ـ فرزند : ریشهٔ پهلوی آن Frazand بوده است .

حکایت «۴۳»

یکی از متعبدان شام در بیشه زندگانی کردی ....

۴۰۳ ـ مستفید : بهره بردار. اسم فاعل از استفاده.

۴۰۴ ـ اقتداء : مصدر باب افتعال بمعنی پیروی . همزهٔ آخر بعد از الف جایز است درفارسی حذف شود . مقتدی ، قائد (جمع آن قواد باضم اول). قیادت، انقیاد ، منقاد ، قُدوه ازاین ریشه درفارسی معمول است .

۴۰۵ ـ اگر صفای وقت عزیزت را از صحبت اغیار کدورتی باشد : مراد این است که اگر همنشینی وهمراهی دیگران مایهٔ تیرگی خاطر پاک وباعث اتلاف وقت شود اختیار بدست تواست ومیتوانی به بیشه باز گردی .

۴۰۶ ـ اغیار: جمع غیر، بیگانگان .

۴۰۷ ـ کدورت : مصدرعربی بمعنی تیرگی . صفت از آن «کدر» بروزن خشن است. تکدیر ومکدر، ازهمین ریشه آمده است .

۴۰۸ ـ بدو پرداختند : برای او آراستند وبه او اختصاص دادند .

۴۰۹ ـ گل سرخش چو عارض خوبان....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۴۱۰ ـ عارض : بمعنی چهره .

۴۱۱ ـ نهیب : ترس. بعضی از شارحان هندی ، «نهیب» را ممال «نهاب» پنداشته اند که بمعنی غارت است و گفته اند : اضافهٔ نهیب به برد عجوز، اضافهٔ مصدر به مفعول است و فاعل آن بهار میباشد یعنی فصل بهار، برد عجوز را غارت کرده .

۴۱۲ ـ برد : سرما .

۴۱۳ ـ عجوز: معانی متعدد دارد ومعنی معروف آن پیرزن است .

ایام عجوز : هفت روز است در آخر زمستان که چهار روز آن در ماه شباط وسه روز آن در ماه آزار است .

۴۱۴ ـ شیر ناخورده طفل دایه هنوز : مراد از بیت ، تشبیه بستان از جهت تازگی وسرخی رنگ به طفل نوزادی است که هنوز شیر دایه نخورده باشد وحرف «از» بمعنی از ابتدا است. یعنی گل وسنبل از ابتدای نهیب برد عجوز (از آغاز بهار) همچو طفل نوزاد شیر ناخورده ، لطیف وتازه است . ممکن است از جهت کثرت گل وریحان ، بوستان به دایه‌ای همانند شده باشد که هنوز درپستان شیر دارد و کودک شیر او را نخورده است . راجع به مفاد این بیت نظرهای مختلف

اظهارشده ، نگارنده‌رانظری‌است بسیارساده که مشکل‌را به‌آسانی حل‌میکند وآن بقسمی که مذکورشد،چنان است که کلمهٔ«از» درمعنی ابتدای امر پیگیر، استعمال شود امانظرهای دیگر بدینقراراست :

الف : ضمیر«شین» در«گل‌سرخش وسنبلش» راجع‌باشد به‌عابد . درآن صورت،هم ممکن است ضمیرمضاف‌الیه باحذف مضاف تلقی‌شود وهم‌امکان دارد مفعول باواسطه باشد.در صورت اول، گل‌سرخ وسنبل بستانش ، مشبه بیت‌اول‌خواهد بود ودرصورت دوم ، گل‌سرخ وسنبل ، برای عابد همچوعارض خوبان و زلف محبوبان تلقی‌خواهدشد . بااین فرض ، بیت دوم حال عابد را هنگام ورود به‌این‌بستان نمایان میسازدکه چگونه باضعف ونزاری بدین سرای قدم میگذارد و چگونه برای او نعمتهای این بستانسرای بمنزلهٔ شیردایه است که‌کودك دچارنهیب بردعجوز، انتظارمکیدن آن رادارد تانیرویابد .

ب : بیت ، اشاره دارد به‌اینکه هوای‌بستان مانند هوای اول بهاربود . شاید مراداین باشدکه زاهد ازبیشهٔ‌گرم به سرابی‌سرد منتقل‌شدکه همیشه‌گل‌وسنبل اوگویی مواجه بابرد عجوزمیبود وحالت اول‌بهاررابرای خودحفظ میکرد .

ج : فرات ، شاعر دمشقی و شارح عربی گلستان ، این‌بیت رابه‌عربی چنین ترجمه کرده است :

کلاهما من خوف بَرد العجوز ما ارتضعامنِ ثَدَی غیث لبان

شاعر عرب ، تشبیه رامستندبه‌گل وسنبل هردودانسته است .

د : احتمال دیگر، آنکه بیت دوم دروصف سنبل باشدکه به‌زلف محبوبان شبیه شده و درهم پیچان است وگویی طفلی نوزاد باشدت سرمارو برواست وهنوزشیردایه‌هم نخورده ودر این صورت طفل‌دایه ، بمعنی‌طفل شیرخواراست.

۴۱۵-

وزن شمارهٔ ۱۸ باقافیهٔ مردف .

افانین : جمع‌افنان وافنان، جمع‌فنن (بادوفتحه) بمعنی شاخه هااست .

۴۱۶ ـ جلنار معرب گلنار، گل‌انار .

۴۱۷ ـ بالشجر الاخضر نار. اقتباس ازآیهٔ ۸۰ ازسورهٔ یس‌است:«الذی جعل‌لکم من‌الشجرالاخضر ناراً» .ترجمه : خدایی‌که برای شماازدرخت سبز آتش‌پدیدار کرد .

مفادبیت این‌است :

شاخه هایی‌که روی‌آن ، گلنار است وگویی دردرخت‌سبز، آتش‌آویخته‌است .

۴۱۸ ـ ازاین‌مه‌پاره‌ای عابدفریبی ..

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

«از این» کلمهٔ تعریف است وبیان جنس میکند . در اینگونه موارد ، نکره با معرفه مجتمع میشود . در حقیقت یاء نکره برخارق العاده بودن دلالت دارد .

۴۱۹ ـ بدیع الجمال ولطیف الاعتدال : هردوترکیب عربی است . جزءاول آن صفت مشبهه است وجزء دوم آن مضاف الیه ودر محل فاعل میباشد، یعنی کسی که زیباییش شگرف واعتدال اندامش لطف آمیزاست .

۴۲۰ ـ هلك الناس حوله عطشا ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید موصول.

ترجمه : مردم بگرد آن ازتشنگی هلاك شدند واوخود ساقی است . حال ایشان مینگرد وآنان راسیراب نمیکند .

۴۲۱ ـ فرات : هم بمعنی آب شیرین است وهم نام شطی است که از کوههای ارمنستان سرچشمه میگیردوازجبال طوروس میگذرد ودرسوریه وعراق جاری است . نزدیك مصب خود به دجله میپیوندد وشط العرب راتشکیل میدهد آنگاه شط العرب به خلیج فارس میریزد . در اینجا از فرات هردو معنی ممکن است مراد باشد .

۴۲۲ ـ مستسقی: اسم فاعل، یعنی خواهان سیراب شدن و مبتلابه بیماری استسقا و آن بیماریی است که یکی ازعوارضش تشنگی شدید ومیل زیاد به آب است .

قطعه بالاکه یك بیتش عربی وبیت دومش فارسی است ، ملمع نامیده میشود وسعدی چند ملمع دارد . اززمان تیموریان گفتن ملمعات فارسی وترکی هم رایج شده وایرج میرزا آوردن ابیات فرانسه رادرفارسی نیزمعمول ساخته است .

۴۲۳ ـ فواکه : بافتح اول جمع فاکهه بمعنی میوه ها .

۴۲۴ ـ مشموم : اسم مفعول ازشمّ بمعنی بوییدنی .

۴۲۵ ـ درسر کارتو کردم دل ودین باهمه دانش ..

فردبروزن شمارهٔ ۱۵

۴۲۶ ـ دام : ریشه اش پهلوی است . درهندی باستان dâman .

عبارت «باهمه دانش» ، قیداست .

۴۲۷ ـ وقت : پدیده ای است ثابت که پدیدهٔ متوهمی را به آن وابسته سازند چنانکه اگر بگوییم : اول ماه پیش توخواهیم آمد ، اول ماه وقت آمدن است زیرا اول ماه پدیده ای است مسلم الوقوع . دراصطلاح صوفیان ، وقت ، عبارت است از آنچه صوفی درآن باشد وحالی است که براوغالب است. ازاینرو، درویش به گذشته وآینده نمی اندیشد و به اصطلاح، ابن الوقت است .همچنین عارف، بحکم وقت است یعنی برای خود اختیاری نمیشناسد وتسلیم مقدرات الهی است.(متاسفاً ابن الوقت که اصطلاح صوفیانه است امروزه برکسی اطلاق میشود که درهرزمان ،

خودرا به‌رنگی بیاراید تا پسند اهل زمان باشد و اینکار درست مخالف روش عارفان حقیقی است) .

۴۲۸ ـ وقت مجموع : وقتی است که خاطر صوفی یکسره به حق مشغول است و این دولتی است که عارف واقعی همیشه خواهان آن است و برای عابد این داستان ، بواسطهٔ تمتعات حسی زایل گردیده .

۴۲۹ ـ هرکه هست ازفقیه و پیر ومرید .....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق.

۴۳۰ ـ فقیه : متخصص درعلم فقه . جمع فقیه، فقهاء میشود . علم فقه علمی است که ازتکالیفی که شرع برعهدهٔ مکلفین گذاشته گفتگومیکند واحکام فرعی شرعی را ازروی کتاب و سنت پیغمبروعقل واجماع استنباط مینماید . اصول فقه ، علم به طرق استدلالات فقهی است .

۴۳۱ ـ پیر : همان شیخ است که اورامرشد ومراد، نیزمیگویند .

۴۳۲ ـ مرید : اسم فاعل ازاراده بمعنی اراده کننده ودارای قصداست . اما دراصطلاح صوفیان ومریدان یااهل ارادت، پیروان مرشد هستند.

۴۳۳ ـ زبان آوران : بمعنی سخنوران وفصیحان است .

۴۳۴ ـ پاك نفس : مراداز پاك نفس، کسی است که سخن پاك بگوید و همچنین کسی است که بواسطهٔ صدق نیت ، دعایش مستجاب باشد .

۴۳۵ ـ دون : بمعنی پست وخسیس است . همچنین دون، بمعنی غیردرعربی و فارسی استعمال میشود ودرآنصورت شبه ظرف وازاسمهای لازم الاضافه خواهدبود وغالباًدرفارسی در اینمورد همراه با «باء» اضافه استعمال داردو گفته میشود : بدون او، بدون من.

مفادشعرچنین است : همهٔ مردم اهل معنی چون به دنیاپرداختند گرفتار شدند وپای بند آمدند چنانکه عسل ، مگس راپای بند میکند ، اینان هم بستهٔ دام دنیا میشوند .

۴۳۶ ـ مروحه : بکسرمیم وفتح واو، اسم آلت بمعنی بادبیزن است .مروحهٔ طاووسی بادبیزنی است که ازپرطاووس میساختند .

۴۳۷ ـ فیلسوف : دراصل یونانی است ومرکب از «فیلو» بمعنی دوستدارو «سوفیا» بمعنی دانش است . باتلفظ عربی بفتح فاء وفتح لام است . جمع فیلسوف ، فلاسفه میشود .

۴۳۸ ـ تادیگر بخوانند : یعنی تا بازبدنبال دانش بروند .

۴۳۹ ـ خاتون خوب صورت پاکیزه روی را .....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

خاتون : لفظ ترکی است بمعنی بانوی شریف النسب . جمع آن بصورت عربی ، خاتونات وخواتین .

۴۴۰ ـ نگار : اسم از نگاشتن ، بمعنی نقش است و نقش هم از نگاشتن گرفته شده . مجازاً نگار، بر بت و محبوب هم اطلاق گردیده . امر و اسم فاعل مرخم از نگاشتن هم هست . در اینجا معنی اول مراد است .

۴۴۱ ـ خاتم : بفتح تاء ، اسم عربی بمعنی مهر و انگشتری .

خاتم : بکسر تاء ، اسم فاعل بمعنی ختم کننده و تمام کننده است و چون مهر در خاتمت نامه زده میشود ، خاتم نامیده شده و فتح تاء آن ازجهت صورت اسمی آن است و چون مهر را بصورت نگین در انگشتری جای داده اند ، انگشتری را هم خاتم نامیده اند . در اواخر، معمول چنان بوده است که هریك از بزرگان ، عبارتی مسجوع ، متضمن نام خود بر مهر نقش میکرده اند و آنرا سجع مهر یا سجع خاتم مینامنده اند .

۴۴۲ ـ پیروزه: معرب آن فیروزج است ودراصل **Pirôjâk** بوده است .

۴۴۳ رباط : بکسر راء جایگاهی است که برای درویشان وصوفیان و گاهی برای عموم فقیران بنامیکرده اند . جمع آن ، رباطات است . گویا کلمه ، از رباط الخیل اقتباس شده باشد که در آیهٔ ۶۰ ازسورهٔ انفال ازآن ذکری شده ومسلمانان موظف گردیده اند که نیرو و اسبان بسته همیشه آماده داشته باشند تا دشمنان ازایشان بهراسند . سپس این لفظ به معنی سرای مسافران نقل شده وازآن پس مجازاً برجایگاه صوفیان که اداره آن از موقوفات بوده است اطلاق گردیده .

۴۴۴ ـ تامراهست ودیگرم باید ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

مسندالیه جملهٔ اول ازمصراع اول محذوف است. مفاد شعر اینست: تاوسایل رفاه، مراهست وبازهم نیازمند رفاه بیشتری هستم ، شایسته است که مرا زاهد نخوانند زیرا زاهد باید ازآنچه هست اعراض کند وانتظار و توقع را به خاطر راه ندهد .

حکایت «۳۴»

مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد ....

۴۴۵ ـ مهم : اسم فاعل بمعنی کارسخت ومقصود است . در اینجا معنی اول اراده شده است .

۴۴۶ ـ درم : مخفف درهم . اصل آن درخما (**Drachma**) یونانی است .

۴۴۷ ـ نذر : عبارت است از عهد بنده با خدا که بنده عملی را انجام دهد یا ازعملی خودداری کند . وفای نذر، انجام دادن اینچنین پیمان است .

۴۴۸ ـ بوجود شرط لازم آمد : مراد این است که چون شرط تحقق یافت وفای به نذر لازم آمد . دلیل وجوب عمل بشرط، حدیثی است ازپیغمبراکرم : «المسلمون عندشروطهم

فی ما احل» ترجمه: مسلمانان در امور محلله باید بایستند. این حدیث در جامع الصغیر با این عبارت از رافع بن خدیج روایت شده و روایات دیگری هم در آن کتاب بهمین مضمون آمده. در صحاح ما عبارت حدیث چنین است:

اَلْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ اِلّا ما اَحَلَّ حَراماً اَوْ حَرَّمَ حَلالاً (اِلّا ما خالَفَ كِتابَ اللّهِ). فِي ما وافَقَ كِتابَ اللّهِ

۴۴۹ - ارادت است واقرار: با عبارت «عداوت است وانکار» تضاد دارد و در دو قرینه رعایت موازنه وسجع هم شده است وانکار در اینجا بمعنی نظر مخالف است.

۴۵۰ - زاهد که درم گرفت ودینار....

بیت بر وزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مردف.

۴۵۱ - یکی: «یکی» بدل است برای زاهدتر، سعدی بجای آنکه صفت زهد را از گیرندهٔ درم ودینار بردارد، به جستجوی زاهدتری دستور داده است زیرا مطلق گرفتن درهم ودینار، رافع زهد نیست وفقط ایجاد شبهه میکند.

۴۵۲ - آنرا که سیرت خوش و سرّی است باخدای....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مردف وبا رعایت الف تأسیس و حرف دخیل.

۴۵۳ - بناگوش: بضم اول مرکب از «بن» و «الف» بجای کسرهٔ اضافه و گوش. در اینجا بمعنی نرمهٔ گوش است و گاهی بر شقیقه وگاه بر پس گوش هم اطلاق میشود.

مفاد این قطعه آنکه: زاهد آن نیست که از مال وقف نان خورد یا لقمه‌ای از راه گدایی و دریوزه بدست آورد بلکه باید سیرت خوب داشته و اورا باخدا سرّ ورازی باشد چنانکه زیبا-روی را انگشتری پیروزه بر انگشت و گوشواره بر بناگوش لازم نیست وبی این هردو، خود بخود زیبا است.

در بیت آخر، لف ونشر مشوّش بکار رفته زیرا گوشواره، مخصوص بناگوش وانگشتری فیروزه مخصوص انگشت است.

حکایت «۳۵»

یکی از علمای راسخ را پرسیدند که چه گویی در نان وقف....

۴۵۴ - راسخ: اسم فاعل بمعنی ثابت. مصدر آن رسوخ. عبارت: «الرّاسخون فی العلم» در آیهٔ ۷ از سورهٔ آل‌عمران وآیه‌ای از سورهٔ نساء مذکور است.

بعضی از مفسران میگویند: راسخان در علم، پیغمبر اکرم وائمهٔ اطهارند. بدون شك راسخان در علم یا علمای راسخ باید در عالیترین درجهٔ علم ویقین باشند. معنی جوابی که عالم راسخ داده است چنین است: اگر با نان وقف آرامش خاطر وعبادت حق حاصل شود، نان وقف بر گیرندهٔ آن حلال است واگر برای گرفتن نان وقف، دستگاه ودکان میسازد، نان وقف حرام خواهد بود.

۴۵۵ - نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۹

۴۵۶ - کنج : بمعنی گوشه وم~ازاً بمعنی بیغوله وصومعه هم آمده‌است.

حکایت «۳۶»

درویشی بمُقامی در آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود....

۴۵۷ - بذله : بفتح اول، سخن نغز و دلکش وممکن است صورت تغییر یافتهٔ «بِذله» بکسر اول باشد که درعربی بمعنی لباس خانه ولباس کاراست. وهمچنین ابتذال، خلاف صیانت است وبمعنی لباس یاهرچیز دیگری است که قابل حفظ وصیانت نباشد. مجازاً نخست برسخنان مبتذل وپیش پای افتاده اطلاق میشده وچون سخنان شوخی آمیز ولطیف راسخنوران بلیغ، شایستهٔ شأن خود نمیدانستند اینگونه کلمات رابذله نامیده‌اند وآنگاه با کثرت استعمال، تلفظ آن بفتح اول معمول شده. همچنین ممکن است مصدر مرّه از بذل، بمعنی بخشش، مأخوذ شده ودرمعنی استعاری بکار رفته باشد.

۴۵۸ - من گرسنه در برابرم سفرهٔ نان....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مردف.

۴۵۹ - عزب : مصدر آن عزوبت، شخص بی‌همسر، گفته شده‌است که بمعنی مرد بی‌همسر است. بنابرمعنی اول، مذکر ومؤنث آن یکسان است وبنابرمعنی دوم، مؤنث آن عزبة میشود جمع عزب، عُزّاب بضم اول واعزاب بفتح اول است.

اعزب مؤنثش عزباء، نیز بمعنی عزب آمده است.

۴۶۰ - حمام : عربی است بمعنی گرمابه وجمع آن حمامات.

۴۶۱ - صاحب دعوت : میزبان.

۴۶۲ - کوفته : یك نوع غذای ایرانی وهندی است.

۴۶۳ - کوفته درسفرهٔ ما گومباش....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۱

۴۶۴ - کوفته رانان تهی کوفته است : در این مصراع جناس بکار رفته زیرا کوفتهٔ اول، (اسم مفعول از کوفتن) بمعنی خسته ودوم بمعنی غذای خاص است. و مفادش این است که برای شخص کوفته وخسته نان خالی بسان کوفته است.

حکایت «۳۷»

مریدی پیر را گفت چه کنم کز خلایق به رنج اندرم....

۴۶۵ - تردّد : مصدر باب تفعل بمعنی آمد ورفت. شك رانیز از آنجهت تردد گویند که اندیشه‌ها وخیالات گوناگون به ذهن آمد ورفتی دارد.

۴۶۶ - هرچه درویشانند : دراینجا کلمهٔ «هرچه»، برای اشخاص استعمال شده و درمقام تقسیم ، استعمال کلمهٔ «هرچه» ، بسیار بجااست زیرا گویی که درمقام جواب از ماهیت است ونوع یا جنس یا صفت راتعیین میکند .

۴۶۷ - گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود ....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۵

مراد شعر این است که اگر پیشرو وطلایع دار لشکر اسلام گدایان باشند ، کافران از ترس آنکه دچار تقاضا وچشمداشت آنان خواهند شد تادروازهٔ چین ازایشان میگریزند . درقدیم ، حد چین بعنوان دورترین حد شناخته میشده است . چنانکه درحدیث نبوی است : أُطْلُبِ الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصّینِ . ترجمه : درپی طلب دانش روید هرچند تاچین باشد .

حکایت «۳۸»

فقیه‌زاده‌ای پدر را گفت که هیچ ازاین سخنان . . .

۴۶۸ - رنگین : منسوب است به رنگ یعنی دارای رنگ وجلوه .

*قاعده راجع به نسبت : «یاء ونون» ادات نسبت فارسی است که بیشتر به اسم مواد، اضافه میشود : مانند : سیمین ، نمکین ، رنگین . برای نسبت به اسم معنی غالباً ادات «گین» می‌آورند مانند: اندوهگین ، شرمگین ، غمین وغمگین هردو استعمال شده است .

۴۶۹ - متکلمان : مراد ازمتکلمان دراینجا ، گویندگان وواعظان است ولی در اصطلاح علمی ، متکلم، متخصص درعلم کلام است وعلم کلام دانشی است که اصول دین ومذهب را بادلایل عقلی ونقلی به ثبوت میرساند .

۴۷۰ - ترک دنیا به مردم آموزند ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۴۷۱ - غلّه : درلغت ، بمعنی درآمد حاصل ازاجارهٔ خانه ومنافع زمین است . اما در عرف، بر گندم وجو وبرنج ومحصولات زراعتی ومانند آنها اطلاق میشود وازنظر فقهی گندم و جو وخرما وکشمش راغلات اربعه (غله های چهارگانه) مینامند .

۴۷۲ - گفت : حاصل مصدر است .

۴۷۳ - نگیرد : تأثیر نمیکند

۴۷۴ - أَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ . آیهٔ ۴۴ از سورهٔ بقره.

ترجمه :آیا مردم را به نیکی دستور میدهید وخود را فراموش میکنید.

۴۷۵ - تنسون : فعل مضارع ، جمع مذکر مخاطب ، مصدر آن نسیان بـکسر اول ، فراموش کردن .

۴۷۶ - عالم که کامرانی و تن پروری کند . . .
بیت بر وزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ موصول مردف.

۴۷۷ - گم : بمعنی سرگشته و گمراه.

۴۷۸ - بمجرد : حرف اضافهٔ مرکب ، مساوی است با ، بمحض - بصرف - تنها بـا .

۴۷۹ - درطلب عالم معصوم ازفواید علم محروم ماندن : در این قرینه رعایت سجع شده است. مراد این است که ما را شایسته نیست بر مبنای خیالی فاسد، از پرورش نصیحت کنندگان روی برگردانیم و دانشمندان را به گمراهی نسبت دهیم و خود را از فایده‌های علمی بی بهره داریم و بگوئیم که چون عالم بیگناه وجود ندارد تحقیق علم از آنان ما را سودمند نیست. بلکه باید دانست که علم به ذات خود سودمند است بعلاوه، عصمت از صفات انبیاء عظام و ائمهٔ کرام و فاطمهٔ زهرا است و در مجتهد شایستهٔ تقلید و قاضی و امام جماعت تنها وجود ملکهٔ عدالت لازم است . عادل کسی است که مرتکب معصیت کبیره نشود و بر معاصی صغیره اصرار نورزد .

۴۸۰ - معصوم : بیگناه . اسم مفعول از عصمت .

۴۸۱ - وحل : با دو فتحه گل ، لجن .

۴۸۲ - فرازراه : پیش راه ، بالای راه ، سرراه .

۴۸۳ - فاجره : صفت مؤنث عربی بمعنی تباهکار . مصدر آن فجور . در بعضی نسخه‌ها ، «مازحه» بمعنی زن مزاح گوی ضبط شده است .

۴۸۴ - تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی؟: یعنی تو که از دیدن چراغ محرومی چگونه ممکن است چیزی را در پرتو چراغ بینی .

ارتباط این قسمت با مطلب پیش آن است که آن زن هر چند تبهکار بود سخنی درست و قابل قبول بزبان آورد . از سخنان علی علیه السلام است: « لاتنظروا الی من قال بل الی ما قال » ترجمه: «منگرید که گفت؟ بنگرید چه گفت. ضمناً باید دانست که گرچه نابینا خود با چراغ چیزی نمی‌دید ولی چراغ داشتن او موجب آن میشد که دیگران ببینند و او را نجات بخشند .

۴۸۵ - کلبه : ریشه پهلوی آن Kurpak است بمعنی حجره و دکان و خانهٔ کوچك و تنك . در زبان ارمنی بمعنی میخانه است . در اینجا از آن دکان اراده شده .

۴۸۶ - بزاز : پارچه فروش ، اسم منسوب فعال مشتق از «بز» بتشدید زاء بمعنی جامه.

۴۸۷ - آنجا تا نقد ندهی . . . : در این جمله ، ارادت به نقد و سعادت ، به بضاعت و کلبهٔ بزار ، به مجلس وعظ تشبیه شده و در برخی از کلمات آن موازنه و سجع هم رعایت گردیده است .

۴۸۸ - گفت عالم بگوش جان بشنو . . .
قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف .

۴۸۹ـ ور نماند بگفتنش کردار : یعنی هر چند کردارش به گفتارش شبیه نباشد. «ماند» دراینجا ازمصدر مانستن است.

۴۹۰ خفته‌را خفته کی کند بیدار : گفتهٔ مدعی است. مراد سعدی این است که بر خلاف آنچه میگویند ممکن است خفته‌ای خفتهٔ دیگر را با حرکات یا صدای خود بیدار کند، چنانکه آن زن فاجره، نابینا را به‌اشتباه گفته‌اش آگاه ساخت، همچنین اشاره بدان دارد که غفلتها متفاوت است وازیك نوع نیست ازاین‌روی بسا است که برخی غافلان سبب هوشیاری بیخبران دیگر بشوند. سعدی دراین بیت خود اشاره واعتراض به گفتهٔ حکیم سنائی غزنوی دارد که گفته‌است :

عالمت خفته وتو هم خفته　　خفته را خفته کی کند بیدار

۴۹۱ ـ مرد باید که گیرد اندر گوش ...

نظیر : خُذِ الْعِلْمَ مِنْ اَفْواهِ الرِّجالِ (وَلَوْمِنْ اَفْواهِ الرِّجالِ)

ترجمه : دانش فرا گیر هرچند ازدهان مردان (مردم) باشد.

۴۹۲ ـ صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مردف مردّف.

۴۹۳ خانقاه : معرب خانگاه بمعنی صومعهٔ درویشان که در آنجا به‌عبادت پردازند. تأسیس خانقاه برای آن بوده که درویشان ازهر ناحیه وهر مذهبی که باشند خلال سیر وسیاحت خود در خانقاه‌ها مقام کنند.

۴۹۴ فریق : اسم جمع عربی بمعنی گروه.

۴۹۵ ـ غریق : بروزن فعیل بمعنی مفعول ، غرق شده وجمع آن غرقی[1] است.

مراد این است که اهل دلی، خانقاه صوفیان را ترك گفت وبه‌قیل وقال مدرسه پیوست. ازاو پرسیدند : میان اهل علم واهل عبادت چه‌تفاوت است که تو فرقهٔ عالمان برگزیدی ؟ گفت : ازاین‌رو عالمان را برعابدان ترجیح دادم که عابد، تنها گلیم خودرا ازآب بیرون میبرد ودر مقام نجات خویش است امّا عالم درپی رهایی غرق شدگان لجهٔ نادانی است.

قطعهٔ بالا اشاره دارد به‌مضمون احادیثی که دراین باب وارد شده‌است منجمله ازمعاذ مروی است که پیغمبر اکرم فرموده است : «فضل العالم علی العابد کفضل القمر فی لیلة البدر علی سایر الکواکب».

ترجمه: برتری دانشمند نسبت به‌اهل عبادت مانند فضیلت ماه شب چهارده است برسایر ستارگان.

ازابی‌سعید، روایت‌شده که پیغمبر فرموده‌است :

فَضْلُ الْعالِمِ عَلَى الْعابِدِ كَفَضْلى عَلىٰ[1] اُمَّتى . ترجمه : فضیلت دانا برعابد مانند فضیلت

من است بر پیروانم .

و از عبدالرحمن عوف مروی است که رسول خدا گفت :

فَضْلُ الْعالِمِ عَلَی الْعابِدِ بِسَبْعینَ دَرَجَةً مابَیْنَ کُلِّ دَرَجَتَیْنِ کَمابَیْنَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ .

ترجمه : برتری عالم بر عابد با هفتاد درجه است و فاصلهٔ هر دو درجه مانند فاصلهٔ میان آسمان و زمین است .

حدیثی که بسیار قریب المضمون با این قطعه است و بیگمان منظور شیخ اجل بوده با این عبارت در جامع الصغیر نقل شده است :

اِذَا اجْتَمَعَ الْعالِمُ وَالْعابِدُ فَقیلَ لِلْعابِدِ اُدْخُلِ الْجَنَّةَ وَتَنَعَّمْ بِعِبادَتِكَ وَقیلَ لِلْعالِمِ قِفْ هُنافَاشْفَعْ مَنْ اَحْبَبْتَ فَاِنَّكَ لاتَشْفَعُ اَحَداً اِلّا شَفَعْتُ (اَیْ قَبِلْتُ) فَقامَ مَقامَ الْاَنْبِیاءِ

ترجمه : هنگامیکه عالم و عابد در روز قیامت با هم محشور میشوند به عابد گفته میشود: به بهشت درآی و از عبادت خود بهره مند شو . به دانا میگویند: اینجا بایست و هر کس را که میخواهی شفاعت کن . هیچ کس را شفاعت نخواهی کرد مگر آنکه شفاعت پذیرفته خواهد بود بدین ترتیب عالم در مقام پیمبران می ایستد .

حکایت «۳۹»

یکی بر سر راهی مست خفته بود و ....

۴۹۶ : زمام : به کسر اول بمعنی مهار . عربی است و جمع آن اَزِمَّة است .

۴۹۷ ـ مستقبح : اسم مفعول از باب استفعال بمعنی زشت شمرده .

۴۹۸ـ وَاِذا مَرّوا بِاللَّغْوِ مَرّوا کِراماً . آیهٔ ۷۲ از سورهٔ فرقان . ترجمه : «چون بندگان من بر منظر لغو و بیهوده ای بگذرند ، با کرامت و بزرگواری میگذرند .

کرام : جمع کریم است .

۴۹۹ـ اِذا رَأَیْتَ اَثیماً کُنْ ساتِراً وَحَلیماً

وزن شمارهٔ ۱۲ .

ترجمه : هرگاه گناهکای را ببینی پرده پوش و بردبار باش .

۵۰۰ ـ متاب ای پارسا روی از گنهکار ...

قطعه بر وزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مردف .

۵۰۱ ـ متاب : فعل نهی از تافتن.

حکایت «۴۰»

طایفه‌ای رندان به‌خلاف درویشی بدر آمدند ...

۵۰۲ ـ رندان : عطف بیان است برای طایفه‌ای .

رند: بکسر اول بنا بر نقل برهان قاطع، مردم محیل وزیرك و بیباك ومنکر و بی‌مبالات و بیقید باشد وایشانرا ازاین جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاحند وشخصی که ظاهر خودرا در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد . مرحوم استاد بهار ، کلمه‌را بفتح اول ، صحیح دانسته‌است. یکی ازمعانی رند ، بفتح راء ، دزد و رباینده‌است ودرزبان معمول ، رند کسی‌است که بخواهد با تردستی وزیرکی استفاده کند ومنکر بهره‌مندی خودباشد . درزبان محاوری، رند را به‌قیاس عربی بر رنود جمع می‌بندند .

۵۰۳ خرقهٔ درویشان جامهٔ رضا است ... مقصود این است که کسی که خرقهٔ درویشی میپوشد ، لباس رضا در بردارد و بایدازهر پیش آمد خشنود باشد واگر ناکامیها راتحمل نکند درویش نیست وادعای درویشی دارد .

۵۰۴ ـ دریای فراوان نشود تیره بسنك ....

فرد بروزن شمارهٔ ۵

۵۰۵ ـ تنك آب : آب قلیل . اسم مرکب، تنك بضم اول ودوم بمعنی رقیق ولطیف وکم حجم وریشهٔ آن ازهندی باستان tanika گرفته شده است . مراداین است که عارف کامل همچو دریای انبوه‌است که باریختن سنك وخاك در آن تیره نمیشود وآنکه میرنجد ، بسان آب قلیل است که بااندك خاشاکی تغییر میکند وتیره‌رنگ میشود .

۵۰۶ ـ گر گزندت رسد تحمل کن ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردّف .

۵۰۷ ـ عاقبت خاك است : عاقبت کار، منزل گزیدن درخاك وتبدیل شدن بخاك است .

۵۰۸ ـ خاك شو . همچو خاك فروتن ومتواضع باش.

حکایت «۴۱»

این حکایت شنو که در بغداد ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

این مثنوی مناظره است. تا آنجا که میدانیم بهترین منظومه‌های ،ناظره‌ای از آن اسدی طوسی صاحب گرشاسبنامه‌است. منتها بعضی به‌دو شاعر اسدی نام قائل شده‌اند ومناظرات را از آن اسدی بزرگ پنداشته‌اند .

۵۰۹ ـ بغداد . پایتخت فعلی عراق ودارالخلافهٔ خلفای عباسی . این شهر در زمان و به‌امر منصور خلیفهٔ دوم عباسیان ساخته‌شده‌است . نام این شهر دراصل پارسی است مرکب از «بغ»

بمعنی خدا و«دات» بمعنی قانون‌وعدالت. برخی‌هم‌اصل آنرا باغ‌داد پنداشته‌اند. اهمیت بغداد دردوران عباسیان همچنان باقی بوده‌ومرکز علم‌وادب‌بشمار میرفته وبیمارستان‌بغداد ونظامیهٔ بغداد صیت‌و آوازه‌ای داشت‌تا آنکه درسال ٦۵٦ هجری بدست‌هلاکوخان‌مغول‌سقوط کرد.

۵۱۰ ـ رایت : اسم‌عربی‌است ، علم‌وبیرق وکوچکتر ازلوااست.

۵۱۱ ـ پرده : پرده معانی متعدد دارد ودراینجامرادهمان پارچه‌ای است‌که بردر خانه می‌آویزند. معرب‌آن بردایه وهمریشه با **Portria** درزبان ایتالیائی و**Portraits** درزبان فرانسه وانگلیسی است ودراین زبانها **Portrait** بمعنی تصویراست‌وباپردهٔ‌نقاشی مناسبت دارد.

۵۱۲ ـ رکاب : لفظ عربی است. حلقه‌ای‌است‌که برزین‌یاپالان مرکوب می‌آویزند تاسوار، پای درآن‌کند وسوارشود.

رنج رکاب: مراد، مشقت سفر واسب سواری است.

۵۱۳ ـ خواجه تاش : مرکب ازخواجه وتاش. دربارهٔ خواجه پیش ازاین گفتگو شده است.

تاش: بمعنی‌بنده است. چاکر و نوکرلفظ ترکی است . ممکن‌است چاکر ،ازشاکر عربی‌گرفته شده باشد.

۵۱۴ ـ حصار : بکسر اول قلعهٔ جنگی.

۵۱۵ ـ غبار : بضم اول، لفظ عربی بمعنی‌گرد.

۵۱٦ ـ قدم من به سعی پیشتراست : یعنی ازجهت سعی و کوشش‌گام من همیشه پیشتراست ولی معلوم نیست‌که به‌چه علت ارزش تو بیشتر شده . میان پیشتر وبیشتر جناس خط است .

۵۱۷ ـ یاسمن بوی : دارای بوی یاسمن یابویندهٔ یاسمن . ترکیب و معنی اول مناسبتر است .

یاسمن ویاسمین: ازاصل سریانی «yasminum» آمده. زردآنرا **yasmimun erutcanes** وسفید آنرا **yasminum officinal** (یاسمن طبی) مینامند. این لفظ، درعربی نیز بهمین معنی بکاررفته. ممکن است عربها آنرا مستقیماً ازسریانی‌ها ویا با واسطه اززبان فارسی‌گرفته باشند.

۵۱۸ ـ شاگرد : بمعنی خدمتگزار درسفر و دانش‌آموز وکارآموز وکارگراست . دراینجا معنی اول اراده شده است .

۵۱۹ ـ افرازد : فعل مضارع. سوم شخص مفرد ازمصدر افراختن وافراشتن .

*قاعدهٔ‌ابدال: درفعلهایی‌که مصدرشان با«ختن» ختم شود غالباً درمضارع‌وامر، حرف

«خ» به‌حرف «ز» بدل میشود مانند: افروختن، می‌افروزد. باختن ، بباز .

۵۲۰ – بگردن اندازد : سرنگون سازد .

حکایت «۴۲»

یکی از صاحبدلان زورآزمایی رادید بهم برآمده…

۵۲۱ – زور آزما : مرکب از **زور** و **آزما** . صفت فاعلی مرخم برابر با ورزشکار امروزی .

۵۲۲ – بهم برآمده : بسیارخشمگین .

۵۲۳ – کف در دهان آوردن : یکی ازآثار جسمانی شدت خشم است.

۵۲۴ – لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار …

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ موصول.

۵۲۵ – سرپنجگی : مرکب است از سروپنجه ویاء مصدری . بمعنی نیرومندی پنجه است. یکی از زورآزمایی های پهلوانان، پنجه درپنجه افکندن است .

۵۲۶ – بگذار : ترك کن ، واگذار .

۵۲۷ – عاجزنفس : یعنی ناتوان دربرابر نفس . عاجز به‌نفس اضافه شده است.

۵۲۸ – فرومایه : صفت است برای نفس یاصفت دوم است که مانند عاجز نفس ، جانشین موصوف شده .

۵۲۹ – چه : حرف ربط تسویه وبرابری است.

۵۳۰ – مردی وزنی : یاء درمردی وزنی ، یاء نکره است . وبربیان نوع دلالت میکند. یعنی: چه مردی باشد وچه زنی .

۵۳۱ – شیرین : صفت نسبی است، منسوب به شیر خوردنی . بتدریج معنیش توسعه یافته ودربرابر تلخ وترش افتاده است.

۵۳۲ – اگرخود بردرد پیشانی پیل…

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ موصول مردف.

۵۳۳ – پیشانی : ریشهٔ پهلویش Peshanîk (پشانیك) مرکب از پیش وآن و یاء نسبت. پیشانی به عربی ناصیه وجبهه بافتح جیم نامیده میشود .

۵۳۴ – مردمی : انسانیت.

۵۳۵ – سرشت : مصدر مرخم واسم ازسرشتن. ریشهٔ اوستایی آن Srísh بمعنی چسب. سریش ازهمین ریشه است اماسرشت بمعنی خلقت وخوی وطبیعت استعمال شده ودر اینجا خلقت مراداست .

۵۳۶ – خاکی : منسوب به خاك. دراینجا مجازاً بمعنی متواضع است.

بیت آخر متضمن قیاس مغالطی است زیرا بیان بیت چنین است: آدمی، منسوب به خاك است (خاکی است) وهر که خاکی (متواضع) نباشدآدمی نیست. درمقدمهٔ اول، خاکی بمعنی حقیقی ودرمقدمهٔ دوم خاکی بمعنی مجازی خودآمده ولی چون قیاسات ادبی، قیاسات خطابی است ازجهت اقناع وایجاد هیجان در مخاطبان مفیداست. بعلاوه مراد ازآدمی در اینجا انسان کامل است.

حکایت «۴۳»

بزرگی راپرسیدم ازسیرت اخوان الصفا...

۵۳۷ ـ اخوان: بکسراول وسکون ثانی بمعنی برادران جمع اخ مصدر آن اخوت.

اخوان الصفا : برادران پاك وصمیم.

گروهی درقرن سوم وچهارم هجری درایران پیداشدند که مرکزشان همدان بود. عده‌ای معدود بودند که انجمنهای سری داشتند وخودرا بمردم نمیشناسانیدند. روش فیثاغورسیان راپیش گرفته بودند. یکی ازکارهای بزرگ آنان، تنظیم ۵۲ رساله بود که علوم آنزمان رابطور خلاصه بیان میکرد وتقریباً دائرةالمعارفی بشمار می‌آمدوآن رسالات هم‌اکنون باقی‌است. شاید عنوان اخوان الصفا، نخست به‌آن گروه اختصاص داشته وتدریجاً همهٔ صوفیان خودرا به‌این نام، نامیده‌اند وپس ازآن همهٔ دوستان صمیم، خودرا مستحق این عنوان شناخته‌اند. امابرادری واخوت دراسلام سابقهٔ دیرینه دارد وپیغمبراکرم دوبارمیان مهاجرین وانصار عقد اخوت بست وعلی علیه‌السلام را به برادری خود برگزید ودرقرآن مجید به‌برادری مؤمنان بایکدیگر تصریح شده‌حضرت مسیح ع که خدارا پدرآسمانی میخواندتلویحاً به‌برادری همهٔ افراد آدمی قایل است. انقلاب کبیر فرانسه درقرن هیجدهم برسه شعارمبتنی شدکه‌این سه شعار هنوز بربرخی از سکه‌های آن منقوش است: Liberté (آزادی) Egalité (برابری) و Fraternité (برادری).

۵۳۸ ـ خویش : در قرینهٔ اول ضمیرمشترك و در قرینهٔ دوم بمعنی خویشاوند و نزدیك است.

۵۳۹ ـ همراه اگر شتاب کند درسفر توایست...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف مرکب.

همراه : دراینجا همسفر.

مراد این است که اگر همسفر باتو موافقت نداشته باشد وبرخلاف میل توشتاب کند، ازهمسفرشدن بااو بازایست وبه‌کسی که دلبستهٔ تونیست دل مبند.

۵۴۰ ـ چون نبود خویش را دیانت وتقوی...

بیت بروزن شمارهٔ ۲۰ باقافیهٔ مطلق.

۵۴۱ ـ تقوی: پرهیزگاری. اسم مصدراست از «اتّقی» . دراصل «وقیا» بوده‌است. تُقیٰ باضم اول هم بمعنی تقوی‌است .

۵۴۲ ـ رحم : بفتح اول وکسرثانی بمعنی خویشاوندی و بمعنی مشیمه و بچه‌دان است. جمع آن ارحام .

۵۴۳ ـ قربیٰ : اسم‌عربی بمعنی‌خویشاوند ومجازاً بمعنی ذوی‌القربی (خویشاوندان) استعمال میشود. درآیات متعدد قرآنی به صلهٔ رحم امر شده و ازقطع رحم یعنی ترک علاقه باخویشاوندان نهی گردیده است. ازآنجمله است : آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ بقره و آیات ۲۱ و ۲۵ ازسورهٔ رعد .

مودت قربی: اشاره و اقتباس است ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ‌شوری:

قُلْ لا اَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ ترجمه: ای پیغمبر بگو بررسالت‌خود ازشما مزدی نمیخواهم جزدوستی دربارهٔ خویشاوند. فقهای شیعه، قربی راخویشاوندی‌پیغمبر دانسته‌اند واین‌آیه راهم مانند آیهٔ دیگری از قرآن دال بروجوب ادای خمس میدانند . ممکن است از آیهٔ کریمه هردومعنی‌استفاده شود. مراد این است که قطع رحم باخویشاوند ناپرهیزگار ثوابش از مودت قربی که مزد رسالت پیغمبر اکرم معرفی شده است بهتر است .

۵۴۴ ـ اعتراض کرد: ایرادکرد، خرده گرفت. معنی اصلی اعتراض، درعرض‌راه ایستادن وسرراه برکسی گرفتن است .

۵۴۵ ـ مناقض : شکنندهٔ حکم، مخالف.

۵۴۶ ـ نص . بتشدید صاد بمعنی صریح. جمع آن نصوص است . هرگاه برحکمی آیهٔ قرآنی یاحدیثی ازپیغمبراکرم تصریح داشته باشد آن آیه یاحدیث رانص میگویند. از جملهٔ مشهورات فقهی است که اجتهاد در مقابل نص جایز نیست . یعنی هرگاه حکمی صریح در قرآن یا در حدیثی مسلم‌الصدور از پیغمبر باشد نباید با رای خود حکم دیگری استنباط کرد .

۵۴۷ ـ وَاِنْ جاهَداکَ عَلیٰ اَنْ تُشْرِکَ بی مالَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلاتُطِعْهُما

آیهٔ ۱۵ ازسورهٔ لقمان. آیهٔ پیشین آن به احسان والدین امرفرموده‌است. به موجب این‌آیه مقرر میشودکه اگرپدر ومادر باتو مجاهده ومبارزه کنند تابامن (باخدا) چیزی راکه به آن علم ویقین نداری شریک سازی ازآنان پیروی مکن. وسپس مقررمیداردکه باپدرومادر مشرک هم باید دردنیا به نیکی مصاحبت کرد . مراد صدرآیه این است که فرمانبرداری از والدین درمعصیت حق، جایزنیست .

۵۴۸ - هزار خویش که بیگانه از خدا باشد...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول مردّف.

هزار: غالبا عددهزار مشخص کثرت است وعددیك ، قلت رامعین میکند وبهمین جهت گاهی آنها رادرمقابل یکدیگر قرارمیدهند.

۵۴۹ - بیگانه ازخدا: یعنی بیخبر ازخداو بیرابطه باخدا. درمصراع دوم از بیگانه معنی متضاد باخویش اراده شده است.

۵۵۰ - فداء : بکسراول وباالف ممدود بمعنی سربها دادن و مجازاً بمعنی بدل و قربانی است. امافداء بافتح اول بمعنی حجم و بمعنی انبارکالا است وآنچه مناسبتر باتلفظ فارسی است فدا باکسر فاءوالف است .

۵۵۱ - آشنا : در پهلوی âshnâk مرکب از پیشوند A و Khshnâ بمعنی شناختن . آشنا بمعنی شناساودرمقابل بیگانه است . دربیت ، صنعت طباق و تضادبکار رفته‌است .

حکایت «۴۴»

۵۵۲- پیرمردی لطیف دربغداد ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۵۵۳ - داماد : ریشهٔ پهلویش demat وریشهٔ آن دراوستا «زاماتار» و درهندی باستان «ژاماتار»است .

۵۵۴ - دندان : ریشهٔ پهلوی آن dante است و dent درزبان فرانسه ودانتیست dentiste بمعنی دندانساز ازهمین ریشه است . درزبان کردی هم دندان رادیان میگویند.

۵۵۵ - انبان : کیسهٔ پوستی یاچرمی .

۵۵۶ - مزاح : بفتح اول بمعنی شوخی. (بکسر وبضم اول هم آمده است) .

هزل بگذاروجدازاو بردار: یعنی شوخی راکنار بگذاروازاین سخن مطلب جدی آنرادر نظربگیروازآن بهره بردار.

۵۵۷ - خوی بد درطبیعتی که نشست... : این بیت ، نتیجه ومفاد واقعی داستان است ونظیر آن درزبان عامه این گفتار است که میگویند : توبهٔ گرگ مرگ است .یعنی چون گرگ بدریدن وخوردن گوسفندان عادت کرده تنها مرگ موجب ترك عادت وقطع طبیعت او خواهد شد .

حکایت «۴۵»

آورده‌اند که فقیهی دختری داشت بغایت زشتروی....

۵۵۸ - بحدزنان رسیده : یعنی به سن بلوغ وازدواج رسیده .

۵۵۹ ـ رغبت نمینمود : میل نشان نمیداد .

۵۶۰ ـ زشت باشد دبیقی و دیبا .....

بیت بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف موصول .

این بیت در یکی از مطایبات شیخ آمده است .

۵۶۱ ـ دبیقی : پارچهٔ ابریشمی بوده است که شاید اول دفعه بنا بر نقل یاقوت در «دَبقاء» مصر بافته میشده و بیهقی از دبیقی بغدادی سخن گفته است .

۵۶۲ ـ ضریر : نابینا . ضریر با ضرورت شبه اشتقاق دارد .

۵۶۳ ـ سرندیب : نام فعلی جزیرهٔ سیلان Ceylon است. این جزیره که در جنوب شرقی هندوستان قرار دارد و فعلا از اعضای «کامن ولث» میباشد مساحتش ۶۵/۰۰۰ کیلومتر مربع است و در حدود ۱۰ میلیون نفر بودایی و مسیحی و مسلمان و پیروان ودا در آن ساکنند . مرکز آن، کلمبو است. این جزیره را برهماییان «لانکا» مینامیدند و یونانیان و رومیان از آن بنام «تاپروبان» یاد کرده اند و در نزد دریانوردان و بازرگانان مسلمان ، سرندیب نامیده شده است . اصل سرندیب سینهالادیپوا Sinhaladipva است .

جزء اول آن نام قبیلهٔ بزرگی است که فعلا بنام سنهال و سنگال در قسمت معظمی از این سرزمین سکنی دارد. وجزء دوم آن بمعنی خداست. یاقوت مینویسد: «دیپ به لغت هندی بمعنی جزیره است ولی معنی سرن را نمیدانم». در داستانهای قدیم هند ضمن افسانهٔ «رامایانا» از این سرزمین گفتگو میشود زیرا «راما» بجستجوی زوجهٔ خود «سیتا» به سرزمین لانکا سفر میکند . همچنین از نخستین پادشاه «سنهالها» که ویجابا نام داشته داستانهای بسیار نقل شده است . در قصص اسلامی روایتی است که بموجب آن آدم از بهشت به جزیرهٔ سرندیب هبوط کرده و در شمال این جزیره کوهی است بنام قلهٔ آدم و میان هندوستان و این جزیره تنگه ای است که هم اکنون «پل آدم» نامیده میشود. گویا این نام در قرن هفتم میلادی بوسیلهٔ اعراب و مصریان مسلمان تعیین شده باشد . سیلان مأخوذ از زیلان نام پرتقالی این سرزمین است .

۵۶۴ ـ علاج کردن: بکسر عین یعنی چاره کردن. علاج، مصدر دوم باب مفاعله است.

۵۶۵ ـ طلاق گوید : گفتن طلاق یعنی بر زبان آوردن صیغهٔ طلاق که شرعاً موجب جدایی زن و شوهر است .

۵۶۶ ـ شوی زن زشت روی ، نابینا به:

مصراع با وزن شمارهٔ ۵

شوی: از ریشهٔ پهلوی است و شوهر ممکن است به قیاس پدر و دختر، ساخته شده باشد یا از ریشهٔ اوستایی Khshadraka (خشادراکا) مأخوذ باشد زیرا « خشادرا » بمعنی تخم است .

حکایت «۴۶»

پادشاهی به دیدهٔ استخفاف درطایفهٔ درویشان نظر کرد....

۵۶۷ - استخفاف : مصدرباب استفعال بمعنی سبك وناچیز شمردن . مصدرمجرد آن، خفت وصفت از آن ، خفیف است .

۵۶۸ - جیش : بفتح اول : اسم عربی بمعنی لشکر. جمع آن، جُیوش واجیاش است. محتمل است ریشهٔ فارسی داشته باشد چه یکی ازاجداد کوروش هخامنشی ، «جیش‌پیش» نام داشته است .

میان جیش وعیش جناس ناقص است .

۵۶۹ - کمتر وبیشتر : وبرابر وبهتر: مبین چهارحالت است وبا یادکردن چهار حالت ، صنعت تعدید بکار رفته است .

۵۷۰ - اگر کشورخدای کامران است....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

کشور : ریشهٔ اوستایی آن Karshwar ودرپهلوی Kishvar است ومعنی اول آن اقلیم میباشد وهفت کشورهمان هفت اقلیم است که از آن گفتگو شد . امروزه کشوررا بر سرزمینی اطلاق میکنند که تحت یك حکومت اداره شود . «کشور گشای کامران» و« درویش حاجتمند نان» مسنداست برمسندالیه مقدر(شخص یا کس) .

۵۷۱ - رخت بربستن : بمعنی جمع آوری اثاثهٔ خانه به‌قصد نقل خانه است و مجازاً بمعنی نقل مکان ومردن استعمال میشود .

۵۷۲ - ژنده : بروزن خنده بمعنی کهنه .

۵۷۳ - سترده . بروزن سپرده، تراشیده وپاك کرده. صفت مفعولی ازستردن . اسم آلت از آن ، استِره است بمعنی تیغی که با آن موی میسترند .

۵۷۴ - دل : دل یاقلب دراصطلاح حکماء مرکزعواطف واحساسات است ودراصطلاح عرفاء ، قلب ، برزخ میان نفس ناطقه وروح حیوانی است ودارای دو وجه است یکی متوجه به‌روح حیوانی که با آن خواهان شهوت است ووجه دیگر به روح انسانی توجه دارد وازنور مجرد آن کسب فیض میکند .

۵۷۵ - نَفْس : درلغت بمعنی ذات است ودراصطلاح فلاسفه وعرفاء ، معانی گوناگون دارد. بعضی نفس را همان روح انسانی ونفس ناطقه میدانند. عده‌ای میگویند: نفس ، لطیفه‌ای است که محل افعال واخلاق ناپسنداست وهمان روح حیوانی است ودربرابر آن روح انسانی قرار دارد که محل خصال فاضله است . غالباً سعدی نفس را بمعنی دوم بکارمیبرد .

۵۷۶ - مرده : صفت مفعولی ازمردن . مردن برسه گونه است یکی تغییر دائم وجود

وبه‌این اعتبار همهٔ موجودات مرده‌اند. دیگر ریشه کن کردن هوی و هوس نفس که آن را مرگ اختیاری نامند. سوم جدا شدن روح از بدن که همهٔ نباتات وحیوانات را شامل میشود.. دراینجا مراد ازمردن نفس، جداشدن آن ازخواهشها وشهوتها است.

۵۷۷ - نه آنکه بردر دعوی نشیند ازنخوت ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول.

۵۷۸ - نخوت : بفتح اول بمعنی غرور. درعربی بمعنی حماسه و جوانمردی وعصمت هم آمده است.

مفاد بیت این است که عارف نباید غرور وادعا داشته باشد واگر کسی بخلاف گفته‌اش نظری اظهار دارد با او بجنگد، بلکه باید تحمل مشقت کند و اگر فی‌المثل سنگ آسیا از فراز کوهی برسرش فرود آید از راه سنگ برنخیزد و بلا را که خدا مقدر کرده بجان خریدار باشد.

۵۷۹ - ذکر: درلغت بمعنی یاد ویادآوری است و بریاد خداوتلفظ بیاد حق و الفاظ مخصوص که بیان صفات حق است و همچنین برقرآن مجید ومعانی دیگری اطلاق میشود. در اصطلاح سالکان، ذکر، فراموش کردن غیرازخدا ویکسره بیاد اوبودن است. ذکر، مایهٔ آرام دل وتسلی است وتذکار، موجب تجلی ومعرفت است وگفته‌اند: ذکر، بساط عارفان و نصاب دوستداران وشراب عاشقان است.

۵۸۰ - شکر: درلغت بمعنی سپاسگزاری است ودراصطلاح، اقرار به جود و نعمت الهی است هم بازبان وهم دردل وصرف نعمتهای حق است درامور مشروع واجرای اوامر حق. بهترین سپاسگزاری، شکر عملی است که بوسیلهٔ خدمت به بندگان حاصل می‌آید. بموجب وعدهٔ قرآنی، شکر حق سبب افزونی نعمت است و بهمین اعتبار، خداوند خودرا به صفت شاکر وصف کرده است.

۵۸۱ - خدمت. انجام وظیفه هایی است که سالك دربرابر خداونسبت به خلق خدا دارد وره رو باید دل وزبان وهمهٔ اندامهای خودرا درانجام فرمانهای حق بکار اندازد.

۵۸۲ - طاعت: بمعنی فرمانبرداری وبندگی خدا است ازروی میل ورغبت.

۵۸۳ - ایثار: درلغت بمعنی برگزیدن است ودراصطلاح عرفان، ایثار، ترجیح دادن مصالح خلق برمصالح خود وگزیدن رضای خدا بر رضای غیرخدا است. ایثار، در موردی که ایثارکننده خود به آن نیازمند باشد فاضلتر است. هجویری گوید: «ایثار برلقمه، کار سگان است. مرد آن است که بجان و زندگانی خود ایثار کند از اینروی مال عارفان وقف عام است و جانشان نثار راه خداست». این گفته اشاره دارد به آیهٔ ۹ ازسورهٔ حشر: «یُؤْثِرون علی اَنفسِهِم ولوکان بهم خصاصةٌ».

ترجمه : دیگران‌را برخود رجحان میدهند هرچند خودنیازخاص داشته باشند .

۵۸۴ ـ قناعت : بمعنی خرسندی است یعنی‌شخص باید به‌آنچه دارد راضی باشد و دل‌خوش کند وازآنچه دردست مردم‌است طمع منقطع سازد وتنهاحاجت خود ازخداخواهد . قناعت باعلوهمت منافات ندارد وبرخلاف‌آنچه تصور کرده‌اند ، قناعت موجب توقف‌نیست بلکه چون سالک‌ازوضع‌موجودخود راضی‌باشد بانشاط بیشتری ازطریق صحیح‌درپی کرامت وبزرگواری میرود وسعادتمند ونیکبخت میشود .

۵۸۵ ـ توحید : اعتقاد به‌یکانگی خدااست . بندگان باید جزخدارانپرستند واین حالت ، توحید در عبادت است. همچنین ازغیر اویاری نخواهند واین توحید عملی‌است . خداوند درذات وصفات وافعال‌خود یگانه‌است‌وهیچ‌موجودی درهستی یادرصفت یادر کرداربا اوشریك نیست .

۵۸۶ ـ توکل : بمعنی اعتماد به غیر درکارها است و دراصطلاح عرفان ، توکل، اعتماد به ذات حق‌است. درقرآن مجید راجع به توکل، آیات بسیاراست . مرحلهٔ اول توکل، آن‌است که‌سالك، خدای‌تعالی‌راوکیل‌خودقراردهد وازاوروزی‌خواهد. مرحلهٔ‌دوم‌مرحلهٔ‌تحمل است. سالك باید سرمشقت وبلاراکه ازجانب حق رسد بادل وجان بپذیرد . مرحلهٔ سوم ، تسلیم وتفویض است‌که بنده برای خوداختیاری نشناسد ویکسره خودرا به حق سپارد واین مرحله رابعضی ترك توکل نامیده‌اند. سعدی علیه‌الرحمه دراین حکایت ده مقام ازمقامات سلوك رابیان‌کرده امافریدالدین‌عطار برای‌سلوك به‌هفت مرحله قایل است. مراحل یاوادیهای هفتگانه عبارت است از: طلب ـ عشق ـ معرفت ـ استغناء ـ توحید ـ حیرت ـ فنا. آنگاه پس ازوادی هفتم، روش به‌پایان میرسد وکشش آغاز میشود.

شمردن مراحل سیروسلوك درکیش برهماییان وبوداییان سابقه دارد . بودا، چهار قسم معرفت رابرای سالك ،لازم میشمردوآن معرفت به حقیقت الم وحقیقت سبب الم‌وحقیقت انقطاع ازالم ومعرفت وسایل‌ادراك حقیقت‌است واین‌وسایل،هشت نوع‌است: مشاهدات‌درست‌ـ پندار نیك‌ـ گفتار نیك ـ کردار نیك ـ محبت درست ـ مجاهدت صحیح ـ تأمل درست ـ مراقبت صحیح نفس .

۵۸۷ ـ کم من مؤمن فی‌قباء وکم من کافر فی‌عباء : ترجمه: چه بسیار اهل ایمان‌که درقباهستند وچه بسیارکافرکه عباپوشند. نظیراین عبارت گفته ابوحفص حداد است : وَجَدْتُ فِی‌الْقَبَاءِ مَاطَلَبْتُ فِی الْعَبَاءِ

ترجمه : آنچه در عبا میخواستم در قبایافتم .

۵۸۸ ـ قبا : بفتح اول اسم عربی است و جمع آن اقبیه وآن جامه‌ای است‌که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن ، دو طرف پیش را با تکمه بهم پیوندند و قباه

نیز گویند .

۵۸۹ - ای درونت برهنه از تقوی...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول مردف .

۵۹۰ - ریاء : دراصل رئاء بمعنی خود نمایی است. «رئاءالناس» درقرآن مجید آمده است وبموجب آیهٔ کریمه ، مؤمنان با منتگذاری وآزار نباید صدقات خودرا باطل کنند چنانکه انفاق مال برای ریا ومردمفریبی که باایمان به خدا وروز رستاخیز همراه نیست عبث وبیهوده است .

۵۹۱ - هفت رنگ: دراینجا بمعنی منقش ونقش داراست. قدما هفت رنگ را به هفت سیاره به این ترتیب نسبت میدادند: رنگ سیاه به زحل. رنگ خاکی به مشتری. رنگ سرخ به مریخ، رنگ زرد به آفتاب. رنگ سفید به زهره . رنگ کبود به عطارد . رنگ زنگاری به قمر . امروزه ثابت شده است که نورسفید یاطیف شمسی مرکب ازهفت رنگ بنفش ونیلی وآبی و سبز وزرد ونارنجی وقرمز است. حکمای قدیم اصول رنگهارا چهار رنگ میدانستند.

مفاد قطعه این است: ای کسی که درونت ازپرهیز وتقوی خالی است وظاهرت به ریا آراسته، حال تو بمانند کسی است که فرش خانه‌اش بوریا باشد و پردهٔ منقش بردرودیوار بیاویزد همچنانکه این عمل مایهٔ استهزاء است حالت تونیز خنده‌آور خواهد شد .

حکایت «۴۷»

۵۹۲ - دیدم گل تازه چند دسته...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۵۹۳ - صحبت نکند کرم فراموش: یعنی اخلاق کریمانه، حق صحبت وهمنشینی رافراموش نمیکند وازیاد نمیبرد. دراین مصراع، کرم، مسندالیه وصحبت، مفعول است . سعدی علیه‌الرحمه مقدمه‌ای تهیه کرده تا بگوید : همچنانکه گیاه چون ازبوستان است و همنشین گل تواند شد ، سعدی ، نیز بنده‌ای از بندگان خدا است و چون پروردهٔ لطف پروردگار است ، باید به لطف او امیدوار باشد . این سخن سعدی ، گفتهٔ خواجه عبدالله انصاری‌را بیاد می‌آورد: «کاسنی اگر تلخ است از بوستان است وعبدالله اگرعاصی است از دوستان است».

۵۹۴ - چون هیچ وسیلتش نماند : یعنی چون هیچ وسیله‌ای برای بنده باقی نماند خدای، چارهٔ کار او میداند واورا دست میگیرد و به‌او راه مینماید. اشاره است به‌حدیث نبوی: «الله ورسوله مولی من لامولی له» و همچنین ناظر است به آیهٔ ۶۲ از سورهٔ نمل : أَمَّن يُجِيبُ المضطرَّ اذادَعاهُ ويَكشِفُ السُّوء . ترجمه : خدا درمانده را هنگامیکه او را بخواند اجابت میکند وبدی رامرتفع میسازد .

۵۹۵- تحریر: بمعنی آزاد کردن بنده، مصدر باب تفعیل. مأخوذ از: «حر» واقتباس شده است از «تحریر رقبه» که درقرآن مجید مذکوراست. رقبه، بمعنی گردن است. دین اسلام برای آزاد کردن بندگان مقرر داشته که بعنوان کفارهٔ بعضی از گناهان، بنده آزاد کنند و علاوه‌براین، آزاد کردن بندگان درموارددیگر عملی مستحب ودارای پاداش است. ازاینروی مسلمانان واقعی بندگان خودرا بتدریج آزاد میکردند وبالخصوص مالکان، بنده های پیررا ازقیدبندگی آزاد میساختند. آزاد کردن بنده دراصطلاح «عتق» بکسر عین وسکون تاء نامیده میشود. امروزه تحریر بمعنی نوشتن باخط روشن وکلمات درست است.

۵۹۶- بار: «وای بار»، عبارت نداست.

حکایت «۴۸»

حکیمی راپرسیدند که سخاوت پسندیده‌تر است یاشجاعت...

۵۹۷- سخاوت وسخاء: بفتح اول، لفظ عربی بمعنی بخشش است.

۵۹۸- شجاعت: بفتح اول بمعنی دلیری است.

دربارهٔ مقایسهٔ فضیلت عدالت یاسخاوت باشجاعت، سخنان حکیمانهٔ بسیار درادب عربی وفارسی موجوداست.

۵۹۹- نوشته است برگور بهرام گور...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف.

درمصراع اول، جناس تام بکاررفته است زیراگور باگور یك لفظ بادومعنی است.

۶۰۰- نماند حاتم طایی ولیك تابه ابد...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف.

۶۰۱- حاتم طایی: حاتم بکسرثالث، نام یکی ازبخشندگان عرب وشاعردور جاهلیت است که بخشش اودرادب عرب وادب فارسی ضرب‌المثل است وقصه‌هایی ازاو درهر دوزبان نقل‌شده. وی طایی است طایی، منسوب است به «طی» واین‌نسبت، خلاف قیاس‌نحوی است. «طی» یکی ازقبایل عرب است که بعد ازویران شدن سدمآرب از یمن به‌شمال جزیره مهاجرت کرده‌اند و درزمان خودپیغمبر، اسلام آورده‌اند. عدی پسرحاتم از شعرای زمان پیغمبر بوده ورسول خدا رامدح گفته است. دیوان حاتم، اولین بار درلندن بوسیلهٔ رزق‌الله حسّون بطبع رسیده وباردیگر باترجمهٔ آلمانی چاپ شده است.

۶۰۲- زکاة: زکوة (درخط مصحف) درلغت بمعنی نموو پاکی است ودر اصطلاح فقهی، مقداری است که‌ازمال باید خارج گردد وبه مستحقان داده شود وموجب پاکی وافزایش مال میشود.

۶۰۳- فضله: بفتح اول بمعنی زیادی است وبضم اول، مقابل عمده است و بمعنی بی‌اهمیت میباشد.

٦٠٤ ـ رز : درخت انگوراست که آنرا مووتاك مینامند. همچنین رز، بمعنی باغ انگور ومطاق باغ استعمال شده. فعل‌امر از «رزیدن» هم بمعنی رنگ‌کردن هست . دراینجا مراد، درخت انگوراست .

٦٠٥ ـ انگور : نام دیگر انگور، «سَتّه» بفتح سین و تشدید یاتخفیف تاء وهاء غیر ملفوظ میباشدکه همریشه با«هسته» و«استخوان» است. سعدی رحمة‌الله‌علیه دراین بیت، تمثیل آورده و گفته است: رزبان چون شاخه‌های زاید درخت رز را بزند، نتیجهٔ عمل وی، زیاد شدن انگوراست وهمچنین دادن زکات، مایهٔ برکت مال است .

DATE LABEL

باب سوم گلستان

DATE LABEL

باب سوم - در فضیلت قناعت

حکایت (۱)

[۱]خواهندهٔ [۲]مغربی در صف بزّازان حلب میگفت: ای خداوندان نعمت، اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، [۳]رسم سؤال از جهان برخاستی.

[۴]ای قناعت توانگرم گردان   که [۵]ورای تو هیچ نعمت نیست
[۶]گنج صبر اختیار لقمان است   هر کرا صبر نیست حکمت نیست

حکایت (۲)

[۷]دو امیرزاده در مصر بودند. یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت. [۸]عاقبة‌الامر آن یکی [۹]علّامهٔ [۱۰]عصر گشت و این یکی [۱۱]عزیز مصر شد. پس این توانگر به چشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی: من به [۱۲]سلطنت رسیدم و تو همچنان در [۱۳]مسکنت بماندی. گفت: ای برادر، شکر نعمت باری [۱۴]عزّ اسمه همچنان افزونتر است برمن، که [۱۵]میراث پیغمبران یافتم یعنی علم، و ترا میراث فرعون و [۱۶]هامان رسید، یعنی، ملك مصر.

[۱۷]من آن [۱۸]مورم که در پایم بمالند   نه [۱۹]زنبورم که از نیشم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گزارم   که زور مردم آزاری ندارم

حکایت (۳)

درویشی را شنیدم که درآتش فاقه همی‌سوخت ورقعه بر رقعه میدوخت و [20]تسکین خاطر مسکین را همی گفت :

[21]به‌نان خشك قناعت کنیم وجامهٔ دلق
که بار محنت‌خود به که بار منت خلق

کسی گفتش : [22]چه‌نشینی که فلان دراین‌شهر طبعی کریم دارد و [23]کرمی عمیم. میان به خدمت آزادگان بسته وبردر دلها نشسته . اگر برصورت حال تو چنانکه هست وقوف یابد ، پاس خاطر عزیزان، منت دارد. گفت : خاموش که به [24]درویشی مردن به که حاجت پیش کسی بردن.

[25]هم [26]رقعه‌دوختن به‌و [27]الزام کنج صبر
کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت
[28]حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن به [29]پایمردی همسایه در بهشت

حکایت (٤)

یکی از ملوك عجم طبیبی حاذق به‌خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد. سالی در دیار عرب بود و کسی [30]تجربتی پیش او نیاورد و معالجتی از وی درنخواست. پیش پیغمبر علیه‌السلام آمد وشکایت کرد که مرا برای معالجت اصحاب فرستاده‌اند ودر این مدت کسی التفاتی نکرد تاخدمتی که بر بنده معین است بجای آورد .

رسول علیه‌السّلام گفت: [31]این طایفه را طریقی است که تا اشتها غالب

نشود چیزی نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند. حکیم گفت: این است موجب تندرستی. زمین خدمت ببوسید و برفت .

[۳۲]سخن آنگه کند حکیم آغاز   یا سر انگشت سوی لقمه دراز
که زنا گفتنش خلل زاید   یا زنا خوردنش به‌جان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار   خوردنش تندرستی آرد بار

حکایت (۵)

در سیرت [۳۳]اردشیر [۳۴]بابکان آمده‌است که حکیم عرب‌را پرسید که‌روزی چه مایه طعام باید خوردن؟ گفت: صد [۳۵]درم [۳۶]سنگ [۳۷]کفایت است گفت: این قدر چه‌قوت دهد!؟ گفت: [۳۸]هٰذَا الْمِقْدارُ یَحْمِلُكَ وَمازادَ عَلیٰ ذٰلِكَ فَاَنْتَ حامِلُهُ یعنی اینقدر ترا برپای همی‌دارد وهرچه براین زیادت کنی، توحمال آنی .

[۳۹]خوردن برای زیستن وذکر کردن است
تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

حکایت (۶)

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردندی. یکی، ضعیف بود که هر به دو شب [۴۰]افطار کردی ودیگر قوی که روزی سه‌بار خوردی. قضا را بردر شهری به تهمت [۴۱]جاسوسی گرفتار آمدند. هردو را به خانه‌ای کردند ودر، به گل برآوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناهند. در بگشادند. قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده. در این تعجب ماندند. حکیمی گفت: خلاف این عجب بودی آن یکی بسیار خوار بوده است وطاقت بینوایی نیاورد وبسختی هلاک‌شد واین دیگر خویشتن‌دار بوده است لاجرم برعادت‌خویش

صبر کرد وبسلامت بماند.

[٤٢]چو کم خوردن طبیعت شد کسی را   چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرور است اندر فراخی   چو تنگی بیند از سختی بمیرد
[٤٣]تنور شکم دم بدم [٤٤]تافتن   مصیبت بود روز نایافتن

(٥) ## حکایت (٧)

یکی از حکماء پسر را نهی همی کرد از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند. گفت: ای پدر، گرسنگی خلق را بکشد نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند: به‌سیری مردن به که گرسنگی بردن. گفت: اندازه نگاه دار. [٤٥]کلوا واشربوا ولاتسرفوا.

(١٠) [٤٦]نه‌چندان بخور کز دهانت برآید   نه‌چندانکه از ضعف، جانت برآید

[٤٧]مکن [٤٨]گر مردمی [٤٩]بسیار خواری
که سگ زاین میکشد بسیار [٥٠]خواری

[٥١]با آنکه در وجود طعام است حظ نفس
رنج آورد طعام که بیش از [٥٢]قدر بود
(١٥) گر [٥٣]گلشکر خوری بتکلف زیان کند
ور نان خشك دیر خوری گلشکر بود

حکایت (٨)

رنجوری را گفتند: دلت چه‌میخواهد؟ گفت: [٥٤]آنکه دلم چیزی نخواهد.

[٥٥]معده چو پر گشت و [٥٦]شکم دردخاست
سود ندارد همه اسباب راست.

حکایت (٩)

[٥٧] قصّابی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط. هر روز مطالبت کردی و سخنهای باخشونت گفتی. اصحاب از تعنّت او خسته خاطر همی بودند و از تحمل، چاره نبود. صاحبدلی در آن میان گفت: نفس را وعده دادن به طعام آسانتر است که قصّاب را به درم.

[٥٨] ترك احسان خواجه اولی‌تر — [٥٩] کاحتمال جفای [٦٠] بوّابان
به تمنّای گوشت مردن به — که تقاضای زشت قصّابان

حکایت (١٠)

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی [٦١] هول رسید. کسی گفت: فلان بازرگان [٦٢] نوشدارو دارد، اگر بخواهی، باشد که دریغ ندارد. گویند آن بازرگان به بخل معروف بود.

گر [٦٣] بجای نانش اندر سفره بودی [٦٤] آفتاب
تا قیامت روز روشن کس ندیدی درجز به‌خواب

[٦٥] جوانمرد گفت: اگر نوشدارو خواهم، دهد یا ندهد وگر دهد منفعت کند یا نکند. باری خواستن از او زهر کشنده است.

[٦٦] هرچه از دونان بمنّت خواستی — در تن افزودی و از جان کاستی

وحکیمان گفته‌اند: [٦٧] آب حیات اگر فروشند فی‌المثل به آبروی، دانا نخرد که [٦٨] مردن به [٦٩] علت به، از زندگانی به‌ذلت.

[٧٠] اگر حنظل خوری از دست خوشخوی
به از شیرینی از دست ترشروی

حکایت (۱۱)

یکی از علما، [٧١] خورندهٔ بسیار داشت و کفاف اندك. با یکی از بزرگان که [٧٢] اعتقاد دراو داشت بگفت. روی از توقع او درهم کشید و [٧٣] تعرض سؤال از اهل ادب در نظرش قبیح آمد

[٧٤] ز بخت‌روی ترش کرده پیش یارعزیز
مرو که عیش براو نیز تلخ گردانی
به‌حاجتی که روی تازه‌روی‌وخندان‌رو
[٧٥] فرو نبندد [٧٦] کار گشاده پیشانی

آورده‌اند که اندکی در وظیفهٔ او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم. دانشمند چون پس از چند روز مودت [٧٧] معهود برقرار ندید، گفت:

بِئْسَ الْمَطاعِمُ حینَ الذُّلُّ یُکْسِبُها   اَلْقِدْرُ مُنْتَصَبٌ وَالْقَدْرُ مُنْخَفِضٌ
[٧٨-٨٢]

[٨٣] نانم افزود و آبرویم کاست   [٨٤] بینوایی به‌از [٨٥] مذلت خواست

حکایت (۱۲)

درویشی را ضرورتی پیش‌آمد کسی گفت: فلان، نعمتی دارد بیقیاس اگر برحاجت تو واقف گردد، همانا که در قضای آن توقف روا ندارد. گفت: [٨٦] من اورا ندانم. گفت: منت رهبری کنم. دستش گرفت تا بمنزل آن شخص درآورد. یکی را دید لب [٨٧] فروهشته [٨٨] وتندنشسته. برگشت وسخن نگفت. کسی گفتش: چه کردی؟ گفت: [٨٩] عطایش [٩٠] را به‌لقایش بخشیدم.

[٩١] مبر حاجت بنزد یك ترشروی   که‌ازخوی‌بدش فرسوده گردی
[٩٢] اگر گویی، غم دل با کسی گوی   که ازرویش بنقدآسوده گردی

حکایت (۱۳)

[۹۳]خشکسالی در[۹۴] اسکندریه عنان‌طاقت درویش ازدست رفته بودو[۹۵] درهای آسمان برزمین بسته وفریاد اهل زمین به‌آسمان پیوسته .

[۹۶]نماند جانور ازوحش و طیرو ماهی و مور
که برفلك نشد از بیمرادی افغانش
[۹۷]عجب که دود دل خلق جمع میشود
که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

درچنین سالی، مخنثی، [۹۸]دور ازدوستان، که سخن دروصف اوترك ادب است خاصّه درحضرت بزرگان و بطریق اهمال ازآن درگذشتن هم نشاید که طایفه‌ای برعجز گوینده حمل کنند، براین دوبیت اختصار کنیم که[۹۹] اندکی، دلیل بسیاری باشدومشتی[۱۰۰] نمودار[۱۰۱] خرواری .

[۱۰۲]تتری گر کشد مخنث را   تتری را دگر نباید کشت
چند باشد چو جسر بغدادش   آب درزیر و آدمی برپشت

چنین شخصی که یك طرف از[۱۰۳] نعت او شنیدی در آن سال نعمتی بیکران داشت . تنگدستان را سیم‌وزر دادی ومسافران را سفره نهادی. گروهی درویشان ازجورفاقه بجان آمده بودند. آهنگ دعوت او کردند ومشاورت به‌من آوردند. [۱۰۴]عزت نفسم فتوی نداد. سراز موافقت باززدم و گفتم :

[۱۰۵]نخورد شیر نیمخوردهٔ سگ   ور بمیرد بسختی اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی   بنه ودست پیش سفله مدار
گرفریدون‌شود به‌نعمت‌وملك   بیهنررا[۱۰۶] به هیچ، درمشمار

[۱۰۷]پرنیان و[۱۰۸] نسیج، بر نااهل   [۱۰۹]لاجورد و طلاست بر دیوار

حکایت (۱۴)

حاتم طائی را گفتند: ازخود بزرگ همت‌تر درجهان دیده‌ای یا شنیده‌ای ؟ گفت : بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را. پس بگوشهٔ صحرایی به‌حاجتی برون رفتم، خارکنی دیدم [۱۱۰]پشته‌ای فراهم آورده. گفتمش : به‌مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی [۱۱۱]برسماط او گرد آمده‌اند؟ گفت :

[۱۱۲]هر که نان ازعمل خویش خورد   منّت حاتم طائی نبرد

من او را به‌همت وجوانمردی ازخود برتر دیدم .

حکایت(۱۵)

[۱۱۳]موسی [۱۱۴]علیه السّلام درویشی رادید از برهنگی به‌ریگ اندرشده. گفت: یاموسی، دعا کن تا خدای عزّ وجل مرا کفافی دهد که از بیطاقتی بجان آمدم. موسی علیه السلام دعا کرد و برفت. پس ازچندروز که باز آمد ازمناجات، مراو را دید گرفتار و خلقی انبوه براو گرد آمده. گفت: این چه حالت است؟ گفتند: خمر خورده است و [۱۱۵]عربده کرده و کسی را کشته، اکنون قصاصش میکنند. لطیفان گفته‌اند:

[۱۱۶]آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد   هر کسی را آنچه [۱۱۷]لایق بود داد
آن دوشاخ گاو اگر خرداشتی   آدمی را نزد خود نگذاشتی
گربهٔ مسکین اگر پرداشتی   تخم گنجشك از جهان برداشتی

---

[۱۱۸]عاجز باشد که دست قدرت یابد   برخیزد و دست عاجزان برتابد

[۱۱۹]وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ موسی علیه السلام به [۱۲۰]حکمت جهان آفرین اقرار کرد و از [۱۲۱]تجاسر خویش، استغفار.

[۱۲۲] ماذا اَخاضَكَ یا مَغْرورُ فِی الْخَطَرِ   حَتّیٰ هَلَكْتَ فَلَیْتَ النَّمْلَ لَمْ یَطِرِ

---

[۱۲۳] سفله چو جاه آمد و سیم و زرش   سیلی خواهد بضرورت سرش
آن نشنیدی که [۱۲۴] فلاطون چه گفت:؟   [۱۲۵] مور همان به که نباشد پرش

[۱۲۶] پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر، گرمی دار است.

[۱۲۷] آنکس که توانگرت نمیگرداند   او مصلحت تو از تو بهتر داند

حکایت (۱۶)

اعرابی را دیدم در حلقهٔ [۱۲۸] جوهریان بصره حکایت همی کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی با من چیزی نمانده و دل بر هلاك نهاده که ناگاه کیسه‌ای یافتم پر [۱۲۹] مروارید. هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم [۱۳۰] بریان است، و باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید است.

[۱۳۱] در بیابان خشك و [۱۳۲] ریگ روان   تشنه را در دهان چه [۱۳۳] دُر، چه [۱۳۴] صدف
مرد بی توشه کاو فتاد از پای   بر کمر بند او، چه زر، چه [۱۳۵] خزف

حکایت (۱۷)

عربی در بیابان از غایت تشنگی میگفت :

[۱۳۶] یا لیتَ قبل [۱۳۷] منیّتی یوماً افوزُ [۱۳۸] بِمُنیتی
نهراً تلاطم [۱۳۹] رکبتی واظل املاء [۱۴۰] قِربتی

حکایت (۱۸)

همچنین در [۱۴۱] قاع [۱۴۲] بسیط، مسافری گم شده بود و قوت و قوّتش به آخر آمده و درمی چند [۱۴۳] بر میان داشت. بسیاری بگردید و ره به جایی نبرد، پس بسختی هلاك شد. طایفه‌ای برسیدند و درمها دیدند، پیش رویش نهاده و بر خاك نبشته :

[۱۴۴]گر همه [۱۴۵]زرّ جعفری دارد مرد، بی توشه برنگیرد گام
در بیابان، فقیر سوخته را شلغم پخته به که [۱۴۶]نقرهٔ خام

حکایت (۱۹)

هرگز از دور زمان ننالیدم و روی از گردش آسمان درهم نکشیدم مگر وقتی که پایم برهنه بود و استطاعت پای پوشی نداشتم. به [۱۴۷]جامع کوفه در آمدم [۱۴۸]دلتنگ. یکی را دیدم که پای نداشت. سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر [۱۴۹]بی‌کفشی صبر کردم.

[۱۵۰]مرغ بریان به چشم مردم سیر کمتر از برگ [۱۵۱]ترّه بر خوان است
وانکه را دستگاه و قوّت نیست [۱۵۲]شلغم پخته، مرغ بریان است

حکایت (۲۰)

یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در [۱۵۳]شکارگاهی، به زمستان از [۱۵۴]عمارت دور افتاد. شب در آمد. خانهٔ دهقانی دیدند. ملک گفت: شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد. یکی از وزرا گفت: لایق قدر بلند پادشاهان نباشد به خانهٔ دهقانی [۱۵۵]التجا کردن، هم اینجا [۱۵۶]خیمه زنیم و آتش کنیم. دهقان را خبر شد. [۱۵۷]ماحضری ترتیب کرد و پیش آورد و زمین ببوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر [۱۵۸]نازل نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند گردد. ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد. شبانگاه به منزل او نقل کردند بامدادانش خلعت و نعمت فرمود. دهقان در رکاب سلطان همی رفت و میگفت:

[۱۵۹]ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم
از التفات به مهمانسرای دهقانی

[۱۶۰]کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید
که سایه برسرش انداخت چون توسلطانی

حکایت (۲۱)

گدایی هول را حکایت کنند که نعمتی[۱۶۱] وافر اندوخته بود. یکی از ملوک گفتش: همی[۱۶۲] نمایند که مال بیکران داری و ما را مهمّی هست. اگر به برخی از آن دستگیری کنی چون[۱۶۳] ارتفاع رسد، وفا کرده شود. گفت: ای خداوند روی زمین، لایق قدر بزرگوار پادشاهان نباشد دست همّت به مال چون من گدایی آلوده کردن[۱۶۴] که جوجو فراهم آورده‌ام. گفت: غم نیست که به کافران میدهم. [۱۶۵]الخبیثات للخبیثین.

[۱۶۶]گر آب چاه نصرانی نه پاک است　　جهود مرده میشویی چه باک است
قالوا عَجینُ الْکِلْسِ لَیْسَ بِطاهِرٍ　　قُلْنا نَسُدُّ بِهِ شُقوقَ الْمَبْرَزِ
۱۶۷-۱۶۹

شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و[۱۷۰] حجت آوردن گرفت و شوخ[۱۷۱] چشمی کردن. ملک بفرمود تا[۱۷۲] مضمون خطاب از او به زجر و توبیخ، مستخلص کردند.

به[۱۷۳] لطافت چو بر نیاید کار　　سر ببی‌حرمتی کشد ناچار
هر که بر خویشتن نبخشاید　　گر نبخشد کسی بر او شاید

حکایت (۲۲)

بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر، بارداشت و چهل بندهٔ خدمتگار. شبی درجزیرهٔ[۱۷۴] کیش مرا به[۱۷۵] حجرهٔ خویش درآورد. همه‌شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان و این [۱۷۶]قبالهٔ فلان زمین است و فلان چیز را فلان، [۱۷۷]ضمین. گاه گفتی: [۱۷۸]خاطر

اسکندریه دارم که هوای آن خوش است. باز گفتی: نه، که [۱۷۹] دریای مغرب مشوّش است. سعدیا سفری دیگرم در پیش است، اگر آن کرده شود، بقیّت عمر خویش به گوشه‌ای بنشینم. گفتم: آن کدام سفر است؟ گفت: [۱۸۰] گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیده‌ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا [۱۸۱] کاسهٔ چینی به روم آرم، و دیبای رومی به هند، [۱۸۲] و پولاد هندی به حلب، و [۱۸۳] آبگینهٔ حلبی به [۱۸۴] یمن، و [۱۸۵] برد [۱۸۶] یمانی به پارس، وزان پس ترک تجارت کنم و به دکّانی بنشینم. [۱۸۷] انصاف از این [۱۸۸] ماخولیا چندان فرو گفت که بیش، طاقت گفتنش نماند. گفت: ای سعدی، تو هم سخنی بگو از آنها که دیده‌ای یا شنیده‌ای. گفتم:

[۱۸۹] آن شنیدستم که در صحرای [۱۹۰] غور   [۱۹۱] بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت: چشم تنگ دنیادار را   یا قناعت پر کند یا خاک گور

حکایت (۲۲)

مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی به کرم. ظاهر حالش به نعمت دنیا آراسته و خسّت نفس [۱۹۲] جبلّی در وی همچنان متمکن، تا بجایی که [۱۹۳] نانی به جانی از دست ندادی و گربهٔ [۱۹۴] بوهریره را به لقمه‌یی ننواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی. [۱۹۵] فی الجمله خانهٔ او را کس ندیدی در گشاده و سفرهٔ او سر گشاده.

[۱۹۶] درویش بجز بوی طعامش نشنیدی
مرغ از پس نان خوردن او ریزه [۱۹۷] نچیدی

شنیدم که به دریای مغرب اندر، راه مصر بر گرفته بود و خیال فرعونی در سر. [۱۹۸] «حتّی اذا ادرکه الغرق». [۱۹۹] بادی مخالف کشتی بر آمد.

[۲۰۰]باطبع ملول چه کند [۲۰۱]دل که نسازد
[۲۰۲]شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

دست دعا بر آورد و فریاد بیفایده کردن گرفت .

فَاِذا رَکِبوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُااللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ [۲۰۳-۲۰۴] (د)

[۲۰۵]دست تضرع چه سود بندهٔ محتاج را
وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل

از [۲۰۶]زر و سیم، [۲۰۷]راحتی برسان　　خویشتن هم تمتّعی بر گیر
وانگه این خانه کز تو خواهد ماند　　[۲۰۸]خشتی از سیم و خشتی از زر گیر

آورده‌اند که در مصر، [۲۰۹]اقارب درویش داشت . به بقیّت مال او توانگر شدند و جامه‌های کهن به مرگ او بدریدند و خزّو [۲۱۰]دمیاطی بریدند . هم در آن هفته یکی را دیدم از ایشان ، بر [۲۱۱]باد پایی روان و غلامی در پی دوان .

[۲۱۲]وه که گر مرده باز گردیدی　　به میان قبیله و پیوند
ردّ میراث ، سخت‌تر بودی　　وارثان را ز مرگ خویشاوند

به سابقهٔ معرفتی که میان ما بود، آستینش گرفتم و گفتم:

[۲۱۳]بخور ای نیک‌سیرت و [۲۱۴]سره‌مرد　　کان نگونبخت، گرد کرد و نخورد

حکایت (۲۴)

صیّادی ضعیف را ماهی قوی [۲۱۵]به‌دام اندر افتاد. طاقت حفظ آن نداشت . ماهی بر او غالب آمد و دام از دستش در ربود و برفت.

[۲۱۶]شد غلامی که آب جوی آرد　　آب جوی آمد و غلام ببرد
دام هر بار ماهی آوردی　　ماهی این بار رفت و دام ببرد

[۲۱۷]صیّاد نه هر بار شکاری ببرد   باشد که یکی روز پلنگش بدرد

دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند، که چنین صیدی در دامت افتاد و ندانستی نگاه داشتن. گفت: ای برادران، چه توان کردن! مرا روزی نبود و [۲۱۸]ماهی‌را همچنان روزی مانده بود. صیاد بی‌روزی، در [۲۱۹]دجله نگیرد و ماهی، بی‌اجل بر خشك نمیرد.

حکایت (۲۵)

دست و پا بریده‌ای [۲۲۰]هزار پایی را بکشت. صاحبدلی بر او بگذشت و گفت: سبحان‌الله! با هزار پای که داشت [۲۲۱]چون اجلش فرا رسید از بیدست و پایی گریختن نتوانست!

[۲۲۲]چو آید زپی دشمن [۲۲۳]جانستان   ببندد اجل پای اسب دوان
درآن دم که دشمن پیاپی رسید   کمان [۲۲٤]کیانی نباید کشید

حکایت (۲۶)

ابلهی را دیدم [۲۲۵]سمین، خلعتی [۲۲۶]ثمین در برو [۲۲۷]مرکبی تازی در زیر و [۲۲۸]قَصَبی‌مصری برسر. کسی گفت: سعدی چگونه همی بینی این دیبای [۲۲۹]مُعْلَم بر این حیوان [۲۳۰]لایعلم؟ گفتم: خطی زشت است که به آب زر نبشته است.

قَدْ شابَهَ بِالْوَرىٰ حِمارٌ   عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ
[۲۳۱-۲۳۳]

یك [۱۳٤]خلقت زیبا به ازهزار خلعت دیبا.

به [۲۳۵]آدمی نتوان گفت ماند این حیوان
مگر [۲۳۶]دُراعه و دستار و نقش بیرونش

[۲۳۷] بگرد در همه اسباب وملک وهستی او
که هیچ چیز نبینی حلال، جز خونش

[۲۳۸] شریف اگر [۲۳۹] متضعّف شود خیال مبند
که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد
ور آستانهٔ سیمین بمیخ زر بزند
گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

حکایت (۲۷)

دزدی گدایی را گفت: شرم نمیداری که از برای جوی [۲۴۰] سیم دست پیش هر لئیم دراز میکنی؟ گفت:

[۲۴۱] دست دراز از پی یک [۲۴۲] حبّهٔ سیم   به که ببرّند [۲۴۳] بدانگی و نیم

حکایت (۲۸)

مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود و [۲۴۴] حلق فراخ از دست تنگ بجان رسیده. شکایت پیش پدر برد و [۲۴۵] اجازت خواست که عزم سفر دارم، مگر بقوّت بازو دامن [۲۴۶] کامی فراچنگ آرم.

[۲۴۷] فضل و هنر ضایعست تا ننمایند   عود بر آتش نهند و مشک بسایند

پدر گفت: ای پسر، خیال محال از سر بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش، که بزرگان گفته‌اند: [۲۴۸] دولت نه به کوشیدن است. چاره، کم جوشیدن است.

[۲۴۹] کس نتواند گرفت دامن دولت بزور
کوشش بیفایده است [۲۵۰] وسمه برابروی کور

[۲۵۱]چه کند زورمند وارون بخت   بازوی بخت به که بازوی سخت

[۲۵۲]اگر بهر سر مویت صد خرد باشد

خرد بکار نیاید چو بخت بد باشد

پسر گفت: ای پدر، فواید سفر بسیار است: از [۲۵۳]نزهت خاطر، و [۲۵۴]جرّ منافع، ودیدن عجایب، وشنیدن [۲۵۵]غرایب، و تفرّج بلدان، ومحاورت [۲۵۶]خلّان وتحصیل جاه‌وادب، ومزید مال و [۲۵۷]مکتسب ومعرفت یاران، وتجربت‌روزگاران، چنانکه سالکان طریقت گفته‌اند:

[۲۵۸]تا به‌دکان وخانه در [۲۵۹]گروی   هرگز ای خام، آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرّج کن   پیش از آن‌روز کز جهان بروی

پدر گفت: ای‌پسر، منافع‌سفر [۲۶۰]بدین نمط که تو گفتی بسیار است ولیکن مسلّم، پنج طایفه را است: نخستین، بازرگانی که باوجود نعمت ومکنت، غلامان وکنیزان دارد دلاویز وشاگردان [۲۶۱]چابك. هرروز به‌شهری وهرشب به‌مقامی و هردم به تفرجگاهی، ازنعیم دنیا متمتّع.

[۲۶۲]منعم بکوه ودشت وبیابان غریب نیست

هرجا که رفت خیمه زدو خوابگاه‌ساخت

و آنرا که برمراد جهان‌نیست دسترس

درزادو [۲۶۳]بوم‌خویش‌غریب‌است‌وناشناخت

دوم: عالمی که به‌منطق شیرین وقوّت فصاحت ومایهٔ بلاغت، هرجا که رود به خدمت او اقدام نمایند واکرام کنند.

[٢٦٤]وجود مردم دانا مثال زر [٢٦٥]طلیست
که هر کجا که رود قدر وقیمتش دانند
بزرگ زادهٔ نادان [٢٦٦]به‌شهروا، ماند   که در دیار غریبش به‌هیچ نستانند

سوم: خوبرویی که‌درون صاحبدلان به مخالطت او میل کند که بزرگان گفته‌اند: اندکی جمال به از بسیاری مال و گویند: روی زیبا [٢٦٧]مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته. لاجرم صحبت او را همه جای، غنیمت شناسند و خدمتش را منت دانند.

[٢٦٨]شاهد آنجا که‌رود حرمت وعزت بیند
ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش

پر طاووس در اوراق [٢٦٩]مصاحف دیدم
گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش
گفت خاموش که هرکس که جمالی دارد
هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش

[٢٧٠]چون درپسر [٢٧١]موافقی و دلبری بود
اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود
او گوهر است گو، صدفش در میان مباش
[٢٧٢]دُر یتیم را همه کس مشتری بود

چهارم: خوش آوازی که به‌حنجرهٔ [٢٧٣]داوودی آب از [٢٧٤]جریان، و مرغ از [٢٧٥]طیران باز دارد، پس بوسیلت این فضیلت دل مشتاقان صید کند وارباب معنی به منادمت او رغبت نمایند و به انواع، خدمت کنند.

[۲۷۶]سمعی الی حُسن [۲۷۷]الاَغانی   مَن ذا الّذی جَسّ [۲۷۸]المَثانی

[۲۷۹]چه خوش باشد آواز نرم [۲۸۰]حزین
بگوش حریفان مست [۲۸۱]صبوح
به از روی زیباست آواز خوش
که [۲۸۲]آن حظّ نفس است و این قوت روح

یا، کمینه [۲۸۳]پیشه‌وری که به‌سعی بازو، کفافی حاصل کند تا آبروی، از بهر نان ریخته نگردد چنانکه خردمندان گفته‌اند :

[۲۸٤]گر به‌غریبی رود از شهر خویش   سختی و محنت نکشد [۲۸۵]پینه دوز
ور [۲۸٦]بخرابی فتد از مملکت   گرسنه خفتد ملک [۲۸۷]نیمروز

چنین صفتها که بیان کردم ای پسر در سفر موجب جمعیّت خاطر است و [۲۸۸]داعیهٔ طیب عیش، و آنکه از این جمله بی‌بهره است، بخیال باطل درجهان برود ودیگر کسش نام و نشان نشنود.

[۲۸۹]هر آنکه گردش گیتی به‌کین او برخاست
به غیر مصلحتش رهبری کند ایّام
کبوتری که دگر، آشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا بسوی دانه ودام

[۲۹۰]آن را که نه حرفت است و نه فضل   نه سیم که اصل زندگانی است
در گرد جهان دویدن او را   از غایت جهل و [۲۹۱]قلتبانی است

پسر گفت : ای پدر، قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته‌اند : رزق اگرچه مقسوم است، به اسباب حصول آن تعلق، شرط است و بلا اگرچه مقدور،

از ابواب دخول آن، احتراز واجب .

[٢٩٢]رزق اگر چند بیگمان برسد   شرط عقل است جستن از درها
[٢٩٣]ورچه کس بی‌اجل نخواهدمرد   تو مرو در دهان [٢٩٤]اژدرها

در این صورت که منم ، با پیل دمان بزنم وبا شیر ژیان پنجه درافکنم پس مصلحت آن‌است ای‌پدر، که سفر کنم که‌از این بیش‌طاقت بینوایی نمی‌آرم.

[٢٩٥]چون‌مرد برفتاد زجای و مقام خویش
دیگر چه غم‌خورد، همه آفاق‌جای‌اوست
شب، هر توانگری به سرایی همی رود
[٢٩٦]درویش‌هر کجا که‌شب آیدسرای‌اوست

این بگفت و پدر را وداع کرد و همّت خواست وروان شد و با خود همی گفت :

[٢٩٧]هنرور چو بختش نباشد به کام   به جایی رود کش ندانند نام

همچنین تا برسید بکنار آبی که [٢٩٨]سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد و [٢٩٩]خریرش [٣٠٠]بفرسنگ همی‌رفت .

[٣٠١]سهمگین آبی که مرغابی دراو ایمن نبودی
[٣٠٢]کمترین‌موج، [٣٠٣]آسیاسنگ‌از کنارش درربودی

گروهی مردمان را دید هریك [٣٠٤]به‌قراضه‌ای درمعبر نشسته ورخت سفر بسته جوان را [٣٠٥]دست عطا بسته بود، زبان ثنا بر گشود، چندانکه زاری کرد ، یاری نکردند .

[٣٠٦]بی‌زرنتوانی که کنی بر کس‌زور   ور زر داری بزور محتاج نه‌ای

ملاح بی‌مروّت ازو بخنده برگردید و گفت:

[۳۰۷]زر نداری نتوان رفت بزور از دریا

زور ده مرده چه باشد [۳۰۸]زر یک مرده بیار

جوان را دل از طعنهٔ ملاح بهم بر آمد، خواست که ازاو انتقام کشد، کشتی رفته بود آواز داد و گفت: اگر بدین جامه که پوشیده‌ام قناعت کنی، دریغ نیست. ملّاح طمع کرد و کشتی باز گردانید.

[۳۰۹]بدوزد شره [۳۱۰]دیدهٔ هوشمند   در آرد طمع مرغ و ماهی به‌بند

چندانکه ریش و گریبانش بدست جوان افتاد، بخود در کشید [۳۱۱] و بی محابا فرو کوفت. یارش از کشتی بدر آمد، تا پشتی کند، همچنین درشتی دید و پشت بداد. جزاین چاره ندانستند که با او بمصالحت گرایند و [۳۱۲] به اجرت کشتی مسامحت نمایند.

[۳۱۳]چو پرخاش بینی تحمّل بیار   که [۳۱۴]سهلی ببندد درِ کار زار
بشیرین زبانی و لطف و خوشی   [۳۱۵]توانی که پیلی به مویی کشی
لطافت کن آنجا که بینی ستیز   نبرّد [۳۱۶]قز نرم را تیغ تیز

[۳۱۷]به‌عذر ماضی درقدمش افتادند و بوسه‌ای چند بنفاق برسر و چشمش دادند. پس به کشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند به [۳۱۸]ستونی از عمارت یونان در آب ایستاده. ملاح گفت: کشتی را خللی هست یکی ازشما که زور آورتر است باید که بدین ستون برود و [۳۱۹]خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم. جوان به غرور دلاوری که درسر داشت ازخصم دلآزرده نیندیشید و قول حکما معتبر نداشت که گفته‌اند: هر که‌را رنجی به‌دل رسانیدی، اگر درعقب آن، صد راحت برسانی، از پاداش یک

رنجش ایمن مباش ، که [۳۲۰]پیکان ازجراحت بدرآید وآزار دردل بماند .

چه [۳۲۱]خوش گفت [۳۲۲]بکتاش با [۳۲۳]خیلتاش
چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

---

[۳۲۴]مشو ایمن که تنگدل گردی چون ز دستت دلی بتنگ آید
سنگ [۳۲۵]بر بارهٔ حصار مزن که بود کز حصار سنگ آید

چندانکه [۳۲۶]مقوَد کشتی به‌ساعد برپیچید وبر بالای ستون رفت، ملاح، زمام ازکفش درگسلانید وکشتی براند . بیچاره متحیر بماند [۳۲۷]روزی دو، بلا ومحنت کشید وسختی دید. سوم روز، خوابش گریبان گرفت ودرآب انداخت . بعد از شبانروزی دگر بر کنار افتاد. ازحیاتش [۳۲۸]رمقی مانده بود، برگ درختان خوردن گرفت وبیخ [۳۲۹]گیاهان برآوردن تا اندکی قوّت یافت. سردربیابان نهاد وهمی رفت تا تشنه وبیطاقت بسر چاهی رسید، قومی برو گرد آمده وشربتی آب به [۳۳۰]پشیزی همی آشامیدند. جوان‌را پشیزی نبود، طلب کرد وبیچارگی نمود، رحمت نیاوردند. دست تعدی‌دراز کرد میسر نشد. بضرورت‌تنی چند را فروکوفت. مردان غلبه کردند وبی‌محابا بزدند ومجروح شد .

[۳۳۱]پشه چو پر شد بزند پیل‌را باهمه‌تندی‌و [۳۳۲]صلابت که [۳۳۳]اوست
مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

بحکم ضرورت درپی کاروانی افتاد وشبانگاه برسیدند به‌مقامی که ازدزدان پرخطر بود ، کاروانیان رادید لرزه براندام اوفتاده ودل برهلاك نهاده. گفت : اندیشه مدارید که یکی منم درین میان که به‌تنها، پنجاه مرد راجواب دهم ودیگر جوانان همیاری کنند. این بگفت ومردم کاروان را به‌لاف اودل قوی‌شد وبه‌صحبتش

شادمانی کردند و به‌زاد و آبش دستگیری واجب دانستند. جوان را[۳۳۴] آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته. لقمه‌ای چند از سر اشتها تناول کرد و دمی چند آب در سرش آشامید تا[۳۳۵] دیو درونش بیارامید و بخفت. پیرمردی جهاندیده در آن کاروان بود، گفت: ای یاران، من ازین[۳۳۶] بدرقهٔ شما اندیشه ناکم نه چندانکه از دزدان. چنانکه حکایت کنند که عربی را درمی چند گرد آمده بود و به‌شب از تشویش لوریان در خانه تنها خوابش نبردی. یکی را از دوستان پیش خود آورد تا وحشت تنهایی به‌دیدار او منصرف گرداند. شبی چند در صحبت او بود، چندانکه بر درمهاش وقوف یافت، ببرد و سفر کرد. بامدادان دیدند عرب را گریان و عریان، گفتند: حال چیست، مگر آن درمهای ترا دزد برد؟ گفت: لا والله. بدرقه برد.

[۳۳۷]هرگز ایمن ز مار ننشستم   تا بدانستم آنچه خصلت اوست
[۳۳۸]زخم دندان دشمنی بتراست   که نماید به‌چشم مردم، دوست

چه دانید اگر این هم از جملهٔ دزدان باشد که[۳۳۹] به‌عیّاری در میان ما تعبیه شده تا به‌وقت فرصت، یاران را خبر کند! پس مصلحت آن بینم که مر او را خفته بمانیم و برانیم. جوانان را تدبیر پیر، استوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند. آنگه خبر یافت که آفتابش در کتف تافت. سر بر آورد، کاروان را رفته دید. بیچاره بسی بگردید و ره به‌جایی نبرد. تشنه و بینوا روی برخاك و دل بر هلاك نهاده همی گفت:

مَنْ ذا یُحَدِّثُنی وَزُمَّ الْعیسُ   ما لِلْغَریبِ سِوَی الْغَریبِ اَنیسُ
[۳۴۰—۳۴۱]

[۳۴۲]درشتی کند با غریبان کسی   که نابوده باشد به‌غربت بسی

مسکین، درین سخن بود که پادشه پسری به صید از لشکریان دور افتاده بود.

بالای سرش ایستاده همی شنید ودرهیئتش نگه‌میکرد. صورت ظاهرش پاکیزه‌دیدو صفت حالش پریشان . پرسید: از کجایی و بدین جایگه چون افتادی؟ برخی از آنچه برسر او رفته بود اعادت کرد . ملکزاده را برحال تباه او رحمت آمد ، خلعت و نعمت داد ومعتمدی باوی بفرستاد تا به شهرخویش آمد . پدر به دیداراو شادمانی کرد و برسلامت حالش شکر گفت شبانگه ازآنچه برسراو گذشته بوداز حالت کشتی وجورملاح وجفای روستاییان برسرچاه وغدر کاروانیان در راه ، با پدرهمی گفت. پدر گفت : ای پسر ، نگفتمت هنگام رفتن که تهیدستان را دست دلیری بسته است وپنجهٔ شیری شکسته .

[۳۴۳]چه خوش گفت آن تهیدست [۳۴۴]سلحشور
جوی زر بهتر از [۳۴۵]پنجاه من زور

پسر گفت: ای پدر، هرآینه تارنج نبری، گنج برنداری وتاجان درخطر ننهی، بردشمن‌ظفر نیابی وتادانه پریشان نکنی خرمن برنگیری. نبینی به‌اندک‌مایه رنجی که بردم‌چه تحصیل راحت کردم وبه نیشی که خوردم چه مایه عسل آوردم!

[۳۴۶]گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد
در طلب کاهلی نشاید کرد

[۳۴۷]غوّاس اگر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند درّ گرانمایه بچنگ

آسیا سنگ‌زیرین متحرك نیست، لاجرم تحمل بارگران همی کند.

چه [۳۴۸]خوردشیر [۳۴۹]شرزه‌دربن‌غار!   باز افتاده را چه قوت بود!
تا تو در خانه صید خواهی کرد   دست وپایت چو [۳۵۰]عنکبوت بود

پدر گفت: ای پسر، ترا درین نوبت، فلک یاوری کرد و اقبال رهبری، که صاحب دولتی در تو رسید و بر تو ببخشاید و [۳۵۱]کسر حالت را به‌تفقدی جبر کرد و چنین اتفاق، نادر افتد و [۳۵۲]بر نادر حکم نتوان کرد. زنهار تا بدین [۳۵۳]طمع دگر باره گرد ولع نگردی.

چنانکه یکی از ملوک پارس نگین گرانمایه در انگشتری داشت. باری به‌حکم تفرّج با تنی چند از خاصان به [۳۵۴]مصلّای شیراز بیرون رفت. فرمود تا انگشتری را [۳۵۵]بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند، خاتم او را باشد. اتفاقا چهارصد حکم‌انداز که در خدمت او بودند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباط ببازیچه تیر از هر طرف می‌انداخت. باد صبا تیر او را از حلقهٔ انگشتری در گذرانید، خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند. پسر تیر و کمان را بسوخت. گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: [۳۵۶]تا رونق نخستین بر جای بماند.

[۳۵۷]گاه باشد که کودکی نادان   بغلط بر هدف زند تیری
گه بود کز حکیم روشن رای   برنیاید درست تدبیری

حکایت (۲۹)

درویشی را شنیدم که به‌غاری در نشسته بود و در بروی از جهانیان بسته و ملوک و [۳۵۸]اغنیا را در چشم همت او هیبت و شوکت نمانده.

[۳۵۹]هر که بر خود در [۳۶۰]سؤال گشاد   تا بمیرد، [۳۶۱]نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهی کن   گردن بیطمع بلند بود

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق مردان چنان است

که به‌نان و نمك با ما موافقت کنند. شیخ رضا داد، به‌حکم آنکه[٣٦٢] اجابت دعوت [٣٦٣]سنت است. دیگر روز، ملك[٣٦٤] به‌عذر قدمش رفت. عابد از جای برخاست و ملك را در کنار گرفت و تلطف کرد و ثنا گفت. چون غایب شد، یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملاطفت، امروز با پادشه که تو کردی خلاف عادت بود و دیگر ندیدیم. گفت نشنیدی:

[٣٦٥]هر که را برسماط بنشانی واجب آمد بخدمتش برخاست

---

[٣٦٦]گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز[٣٦٧] دف و چنگ و نی
دیده شکیبد[٣٦٨] ز تماشای باغ بی گل و[٣٦٩] نسرین بسر آرد[٣٧٠] دماغ
ور نبود بالش آگنده پر خواب توان کرد، حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی‌هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد[٣٧١] به‌هیچ

DATE LABEL

شرح باب سوم

DATE LABEL

تعلیقات برباب سوّم گلستان

باب سوم در فضیلت قناعت مشتمل بر ۲۸ حکایت

حکایت «۱»

خواهندهٔ مغربی درصف بزازان حلب میگفت....

۱ ـ خواهنده : فارسی سائل است .

۲ ـ مغربی : اهل حدود تونس ومراکش والجزایر .

۳ ـ رسم سؤال ازجهان برخاستی : گدایی و خواهندگی بکلی از دنیا رفع میشود، مشروط برآنکه توانگران انصاف داشته باشند وفقیران، قناعت، پیشه کنند.

۴ ـ ای قناعت توانگرم گردان....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق مردّف .

۵ ـ ورا : مخفف وراء بمعنی درپس، دراینجا بمعنی بالاتر .

۶ ـ گنج صبر اختیار لقمان است : اشاره به قصهٔ داوودولقمان داردکه مولوی هم آنرا یادآورشده است:

هنگامی که داوودعلیه‌السلام زره میسازد، لقمان‌کاردست اورا مینگرد لکن دربارهٔ آن پرسش نمیکند تاآنکه‌داوودازصنعت خویش فارغ میشود وزره دربرمیکند وازلقمان‌میپرسد که چرا راجع به‌آن چیزی نپرسیدی؟ لقمان میگوید: صبرهم زرهی است در برابرهرگونه آفات بلیات. به‌این ترتیب، صبراساس حکمت است. لقمان به حکمت مشهوراست ودرقرآن مجیده بدین صفت ستوده شده است .

گنج‌صبر» و« کنج‌صبر» هردوصحیح‌است.

حکایت «۲»

دوپیرزاده درمصر بودندیکی علم‌آموخت ودیگری مال اندوخت ...

۷ـامیر : بمعنی‌فرمانفرما وفرمانده جنگ است. اولین‌بار، عمرخود راامیرالمؤمنین نامید وپس ازوی خلفاء به‌این لقب موصوف شدند وحاکمان ناحیه‌های مهم راکه مطیع خلیفه بودن غالباً امیر مینامیدند، چنانکه شاهان سامانی همه این لقب را داشتند. اززمان سلطان محمودکه پادشاه، سلطان خوانده‌میشد، شاهان وحاکمان مطیع‌سلطنت راامیرنامیدند

وگاهی به سلاطین بزرگ هم این عنوان اطلاق شده است.

۸ ـ عاقبة‌الامر : یعنی در پایان کار. ترکیبی است عربی مرکب از مضاف و مضاف الیه که جزء اول آنرا باید منصوب خواند.

۹ ـ علّامه : صیغه مبالغهٔ عربی است و تاء آنهم برای مبالغه است، بنابراین تاء مربوط آن که درفارسی به هاء بدل شده برای مذکر و مؤنث هردو آورده میشود.

۱۰ ـ عصر : بمعنی زمان، جمع آن عصور و اعصار.

عصر با مصر، جناس ناقص وسجع دارد.

۱۱ ـ عزیزمصر : لقب یوسف علیه‌السلام است وشاید خزانه دار یا بزرگترین صاحب منصب دربار فرعون، عزیز خوانده میشده وشاید مأخوذ از لفظ ایزیس خدای بزرگ مصر باشد.

۱۲ ـ سلطنت : مصدرجعلی است ازسلطان. سلطان بمعنی تسلط و چیرگی و دلیل است وخود مصدر میباشد. نخستین بار محمود غزنوی سلطان خوانده شد وامیرخلف آخرین امیرصفاری، محمودرا به لقب سلطان خواند.

۱۳ ـ مسکنت : مصدرمیمی است بمعنی گدایی ومصدر سماعی آن سکونت است. مسکنت باسلطنت موازنه وسجع دارد.

۱۴ ـ عزّاسمه : جملهٔ عربی است مرکب از «عزّ» فعل ماضی و «اسمه» که فاعل فعل و مرفوع است. چون جمله درمقام انشاء است ماضی درمعنی مضارع استعمال شده، یعنی نامش گرامی باد. همزهٔ اسم، وصل است ودرنظیر این جمله‌ها به تلفظ درنمی‌آید.

۱۵ ـ میراث پیغمبران یافتم : اشاره است به حدیث مشهور که سیوطی در جامع الصغیر، راوی آن راابن نجار معرفی میکندکه اواز «انس» روایت کرده است وبنابرنقل سیوطی، حدیث، ضعیف است:

اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیاءِ تُحِبُّهُمْ اَهْلُ السَّماءِ وَتَسْتَغْفِرُلَهُمُ الْحیتانُ فِی الْبَحْرِاِذا ماتا اِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ ترجمه: عالمان وارثان پیغمبرانند. اهل آسمان آنان رادوست میدارند وچون بمیرند ماهیان دریا برای ایشان تاروزقیامت درخواست آمرزش میکنند.

۱۶ ـ هامان : مشاور فرعون خروج است و نام وی شش بار درقرآن‌مجید آمده وبنابرنقل قاموس کتاب مقدس، نام وزیر اول خشایارشا، هامان بوده است با یهودان سخت دشمنی داشته. بنظرمیرسدکه هامان، صورت تغییریافته «یام» باشدکه بموجب یکی از مدراشها، رئیس سحرهٔ فرعون است. آنگاه یهود، وزیر اول خشایارشا را از باب مشابهت رفتارش بارفتار یام، هامان نامیده باشند. بموجب آیه‌ای ازسورهٔ قصص، فرعون از هامان میخواهد برایش قصری بلند بسازد تاازفرازآن به خدای موسی دست یابد. (رجوع شود

به اعلام قرآن از نگارنده) .

۱۷ - من آن مورم که در پایم بمالند...

مثنوی بروزن شمارهٔ۷

بیت اول، مرصع است وکلمات دومصراع باهم موازنه دارد .

۱۸ - مور : ریشهٔ اوستائی آن Maoiri وریشهٔ پهلوی آن Môr است.

۱۹ - زنبور : بضم اول . لفظ عربی بروزن عُصفور ، ولی در فارسی بفتح اول تلفظ میشود .

حکایت «۳»

درویشی راشنیدم که در آتش فقر وفاقه همی‌سوخت...

۲۰ - تسکین خاطر مسکین را : مفعول له است وتسکین، مصدر باب تفعیل ، بمعنی آرام‌کردن میباشد. میان تسکین بامسکین، جناس ناقص است .

۲۱ - به نان خشك قناعت کنیم وجامهٔ دلق...

بیت بروزن‌شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید.

۲۲ - چه‌نشینی : چرا آرام مینشینی، چرا درپی چاره نیستی؟

۲۳ - عمیم : شامل، عمومی، همگانی .

۲۴ - به‌درویشی‌مردن به‌که حاجت پیش کسی بردن : تمثّل مسجوع است . دربعضی نسخه‌ها، درجای «به درویشی»، «درپسی» آمده. اگرچه معمول نیست، «پسی» بمعنی عقب افتادگی است .

۲۵ - هم رقعه دوختن به والزام کنج صبر...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مقید .

۲۶ - رقعه دوختن :وصله برجامه دوختن و رقعه نوشتن ، نامه نوشتن‌است وچون دربیت، هردو آمده صنعت جناس درآن بکاررفته است.

۲۷ - الزام : لازم بودن وپیوسته رعایت‌کردن .

۲۸ - حقا : دراصل حقاً بوده و ازنظر ترکیب عربی مفعول مطلق برای فعل مقدر است وازنظر دستورزبان فارسی قید تأکیدباید بشمارآید. بهترآن است‌که بتدریج تنوینهای نصب عربی را درتلفظ ونوشتن فارسی به الف بدل‌کنیم وبگوییم اتفاقا ، مثلاً[1] .

۲۹ - پایمردی : بمعنی وساطت ومیانجیگری است . مفاد بیت این است: درحقیقت‌باوساطت وپایمردی همسایه دربهشت رفتن، باکیفرسکنی در دوزخ برابر است .

حکایت «۴»

یکی ازملوك عجم طبیبی حاذق به‌خدمت مصطفی صلی‌الله‌علیه و آله ....

۳۰ ـ تجربت : بمعنی آزمایش است و در اینجا در معنی مراجعه برای آزمایش استعمال شده.

۳۱ ـ این طایفه راطریقی است ...: درکتاب احیاء علوم‌الدین غزالی، کلامی که سعدی به رسول اکرم نسبت داده است منسوب به پزشك‌اهل **سواد**است که چون‌**سوادی** درمقابل هندی و رومی و عراقی قرار گرفته، میبایست ایرانی باشد. هارون‌الرشید ازاین چهارطبیب دارویی خواست که موجب دردی نشود. هریك دارویی معین کرد. پزشك اهل سواد ثابت کرد که آن دواها بادرد همراه است وداروی بی‌درد راآن دانست که تا گرسنه نشوند دست به طعام دراز نکنند وسیر ناشده از خوان برخیزند. دنبال این قصه غزالی میگوید: برای یکی ازطبیبان فیلسوف گفتهٔ پیغمبررا نقل کردم که فرموده بود: ثلث درون برای غذا وثلث درون برای نوشیدنی وثلث دیگر برای تنفس است. آن فیلسوف ازاین‌سخن حکیمانه غرق تعجب و تحیر شد آنگاه غزالی میگوید: گمان میکنم تعجب آن طبیب از شنیدن این خبرباشد که پیغمبر فرمود: اَلْبِطْنَةُ داءٌ وَالْحِمْیَةُ دَواءٌ.

یعنی: شکم بارگی درداست وپرهیز، داروی آن.

۳۲ ـ سخن آنگه کند حکیم آغاز...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

درسه بیت، لفّ ونشرمرتب بکاررفته‌است. مفاد شعرچنین است: خردمند آنگاه‌به‌سخن آغاز میکند، که اگر نگوید، سکوت وی موجب خلل گردد. ازاینروی سخنش حکیمانه‌خواهد بود، همچنین حکیم آنگاه بجانب لقمه‌سرانگشت درازمیکند که ناخوردن‌آن لقمه، مایهٔ کاهش جان شود وازاینروی خوردنش تندرستی به بار می‌آورد.

حکایت «۵»

درسیرت اردشیر بابکان آمده است...

۳۳ ـ اردشیر : درفارسی باستان آرتخشترا **Artakhathra** مرکب از«ارته» بمعنی مقدس و «خشترا» بمعنی شهریار است. در تورات آرتخشتا **Artakhshathta** (تورات ناظر به‌اردشیر هخامنشی است) ودرپهلوی ارتخشیر **Artakhshir** ودرفارسی دری، اردشیر.

۳۴ ـ بابکان : درپهلوی، پاپکان (الف ونون آن علامت‌نسبت است).

اردشیربابکان، مؤسس سلسلهٔ ساسانی است‌که از سال ۲۲۶ تا ۲٤۰ میلادی سلطنت داشته وکارنامه یاکارنامك منسوب به اواست وآنرا ازپهلوی به‌عربی ترجمه کرده‌اند.

۳۵ ـ درم: واحد سکه وواحد وزن است ودراینجا معنی دوم‌مرادمیباشد وفعلاصد درم معادل بابیست سیر یا ۱/۵ کیلوگرم است .

۳۶ ـ سنگ : دراینجا بمعنی‌وزن، همریشه‌است با«سنجیدن» .

۳۷ ـ کفایت : دراینجا مصدر است بمعنی اسم فاعل یعنی‌کافی .

۳۸ ـ هٰذَا الْمِقْدارُ يَحْمِلُكَ وَمازادَ عَلىٰ ذٰلِكَ فَاَنْتَ حامِلُهُ ترجمه : این‌اندازه تراحمل میکند وآنچه افزون ازاین باشد توآنرا حمل میکنی.

سعدی خود این عبارت راترجمهٔ روان‌کرده است .

۳۹ ـ خوردن برای زیستن وذکر کردن است...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مقید موصول مردّف .

مفاد این بیت رابه‌سقراط نسبت میدهند ومیگویند: حکیمی بدونوشت: به‌اعتقاد تو، ترحم برهرصاحب روحی واجب است پس‌چرا برخود رحمت نمی‌آوری و اندك میخوری باآنکه توخود، صاحب روحی. سقراط درجواب اونوشت‌که من میخورم برای اینکه زنده بمانم وزندگانی نمیکنم برای‌آنکه بخورم. دراینگونه‌عبارت، صنعت‌قلب‌معنی به‌چشم‌میخورد.

حکایت «۶»

دودرویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردندی...

۴۰ ـ افطار : مصدرباب افعال، بمعنی‌ناشتایی خوردن وروزه شکستن.

۴۱ ـ جاسوس: لفظ عربی. جمع‌آن جواسیس. کسی است که‌درشهر یاکشور یادر کارهای‌کسی بنفع شهریاکشور یاشخص دیگری تجسس وجستجو کند .

۴۲ ـ چوکم خوردن طبیعت شدکسی را...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیه مردف موصول.

دراین قطعه، بابکاربردن«سهل وسخت» و«سختی وتنگی»، رعایت‌صنعت‌تضادشده‌است.

۴۳ ـ تنورشکم دمبدم تافتن...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف مرکب موصول .

تنور: از ریشهٔ اکدی Tinuru و اوستایی Tanura ودرعربی، به تشدید نون آمده وبانارعربی بمعنی‌آتش‌که درزبان بابلی «اور» است همریشه میباشد. تنور، جای‌پختن غذا ومخصوصاً نان است .

۴۴ ـ تافتن : بمعنی‌گرم کردن وتابیدن. تفتن هم استعمال میشود .

حکایت «۷»

یکی ازحکما پسررا نهی همی کرد ازبسیار خوردن...

۴۵ ـ كُلوا وَ اشْرَبوا وَلاتُسْرِفوا : آیهٔ ۳۱ ازسورهٔ اعراف.

ترجمه : بخورید وبنوشید واسراف مکنید .

۴۶ ـ نه چندان بخور کز دهانت بر آید...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۴۷ ـ مکن گر مردمی بسیار خواری ...

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردّف موصول .

۴۸ ـ مردمی : یاء «مردمی» ضمیر متصل دوم شخص مفرد است. یعنی اگر مردم و انسان هستی .

۴۹ ـ بسیار خواری : درمصراع اول اسم‌مصدر مرکب است بمعنی بسیار خوردن.

۵۰ ـ بسیارخواری : درمصراع دوم دوکلمه است بصورت صفت وموصوف، بمعنی خواری بسیار. میان این دولفظ جناس مرکب است .

۵۱ ـ باآنکه درو جود طعام است حظ نفس...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردّف .

۵۲ ـ قَدَر : دراینجا اندازه .

۵۳ ـ گاشکر : شیرینی، مرکب ازگل وشکر که آنرا گل قند نیز مینامند.

شکر: بفتح اول ودوم (در لهجهٔ تهران بکسر اول)، ریشهٔ اصلی آن لفظ سانسکریت Sarkara ودراوستایی Soekaer الفاظ آن دریونانی ولاتین وفرانسه وانگلیسی و آلمانی وروسی وعربی همریشه است وعربی آن، «سُکّر» بضم اول وتشدیدکاف است .

حکایت «۸»

رنجوری را گفتند : دلت چه میخواهد ...

۵۴ ـ آنکه دلم چیزی نخواهد : ناخواستن آرزوها وچیزهایی که مردم عادی میخواهند وطمع بریدن ازهمه چیز یکی از صفات عارفان واقعی و زاهدان حقیقی است و اینگونه سخن باعبارت گوناگون برقلم‌وزبان بسیاری ازعرفا وحکمای پیرو دیوژن گذشته‌است.

۵۵ ـ معده چوپر گشت وشکم دردخاست ...

بیت برورن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف مرکب.

معده: بکسر اول وسکون ثانی ودرعربی بفتح اول وکسر ثانی است. بفتح میم وسکون عین که تلفظ معمول است بنابر آنکه مخفف تلفظ دوم باشد صحیح است. کیسه‌ای که غذا پیش ازآنکه به روده‌ها رود درآن هضم میشود .

۵۶ ـ شکم واشکم : مجموعهٔ معده وروده‌ها وکبداست. میم آن جانشین نون وباء است، چنانکه درمورد حیوانات شکنبه میگوییم.

حکایت «۹»

قصابی رادرمی چند برصوفیان گرد آمده بود...

۵۷ ـ قصاب : گوشتفروش . ازمصدرقَصْب بمعنی قطع کردن و بریدن . در بعضی نسخه‌ها بجای قصاب، بقال(تره‌فروش) آمده که اسم منسوب به‌بقل بمعنی تره وسبزی خوردنی است. انتخاب لفظ قصاب باعبارت قطعهٔ مکمل حکایت مناسبتر مینماید ولی برمبنای آن فرقه ازصوفیان که‌ازخوردن گوشت مطلقا احترازدارند ، دراین حکایت بقال انتخاب شده‌است .

واقعهٔ عرضه داشتن گوشت برعارف وامتناع کردن عارف ازگرفتن آن وترجیح دادن قهر نفس برمطالبهٔ قصاب به‌ابوحازم وشبلی، دوصوفی معروف نسبت داده شده‌است .

۵۸ ـ ترك احسان خواجه اولیتر . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

۵۹ ـ احتمال : بمعنی‌تحمل . درفارسی بیشتر بمعنی‌ظن وگمان استعمال میشود .

۶۰ ـ بوّاب : دربان ، ازریشهٔ باب .

حکایت «۱۰»

جوانمردی رادرجنگ تاتارجراحتی هول رسید ...

۶۱ ـ هول : بمعنی ترس است ولی در کتب ، هول درمعنی هولناك هم استعمال شده است .

۶۲ ـ نوشدارو : مرکب است از«نوش» و«دارو» .

نوش : دراصل ، «انوش» بوده مرکب ازپیشوند نفی وهوش بمعنی مرگ ، بنابراین نوشدارو، داروی ضد مرگ است . نوشدارو پس ازمرگ سهراب، عنوان مثلی است که ازداستان شاهنامه گرفته شده . استاد شهریار گوید :

نوشدارویی وبعدازمرگ سهراب آمدی   سنگدل این زودتر میخواستی حالاچرا؟

۶۳ ـ گر بجای نانش اندرسفره بودی آفتاب . . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۱۴

یعنی اگر بنابود قرص خورشید بجای قرص نان در سفرهٔ او قرار گیرد هیچکس تا فرارسیدن قیامت روز روشن را جز در خواب نمیدید.

۶۴ ـ آفتاب : آفتاب در پهلوی **Aftâp** مرکب است از «آف» بمعنی روشنی و رخشندگی و«تاب» بمعنی تابنده وگرمادهنده .هم برخورشید وهم برنورخورشید اطلاق میشود و در اینجاخود خورشید مراد است .

۶۵ ـ جوانمرد گفت اگر نوشداروخواهم دهدیاندهد . .

مراد این است که آنچه مسلم است خواستن ازوی چون زهر کشنده‌است ، اما نتیجهٔ

خواستن ، تردید آمیز میباشد چه ممکن است بدهد یا ندهد و بفرض آنکه بدهد ممکن است دارو سود بخشد یا سود نبخشد و بنا بر این یقین را به گمان بدل نباید کرد . مضمون حدیث نبوی است : «لاتنقضوا الیقینَ بالشّك» ترجمه : یقین را با شك مشکنید. این حدیث از نظر اصول فقهی مدرك قاعدهٔ استصحاب است و قاعدهٔ استصحاب نتیجهٔ حکم عقلی و حکم شرعی است .

۶۶ – هرچه از دونان بمنت خواستی . .

بیت بر وزن شمارهٔ ۱۷ با قافیهٔ مردف مرکب موصول.

یاء آخر هر دو مصراع، یاء ضمیر است و در اینگونه موارد فعل ماضی معنی مضارع میدهد.

۶۷ – آب حیات : آب زندگی. قدما معتقد بوده‌اند که منتهی الیه زمین ماظلمات است و در ظلمات چشمه‌ای وجود دارد که هر کس از آب آن بخورد زندهٔ جاویدان خواهد شد و میگویند : اسکندر ذوالقرنین نتوانست آب حیات بنوشد اما ماهی از دست آشپز او در آب افتاد و زنده شد. همچنین میگویند : خضر به نوشیدن آب زندگی توفیق یافت . اصل قصه، بابلی است و مربوط به گیلگامش میباشد. (رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ موسی، قسمت موسی و خضر و همچنین رجوع شود به مقالهٔ ذوالقرنین) . اما ظلمات در نزد جغرافی نویسان قدیم بر حدود و نواحی قطب شمالی اطلاق میشده زیرا شش ماه از سال بکلی خورشید در آنجا دیده نمیشود و شش ماه دیگر خورشید با نور ضعیفی بر آن نواحی میتابد .

۶۸ – مردن به علت به از زندگانی به ذلت : تمثیل و حکمتی است مسجوع. یعنی: از بیماری مردن بر زندگانی با خواری رجحان دارد .

علت با ذلت تشکیل سجع داده است .

۶۹ – علت : هم بمعنی بیماری می آید ، چنانکه در اینجاست و هم بمعنی سبب و موجب است و معنی دوم نخست اصطلاح فلسفی بوده و بتدریج شیوع یافته است و نیز بیمار را علیل میگویند و در فارسی بیمار و همچنین امر متوقف بر علت را معلول مینامند اما در عربی ، معلول بمعنی بیمار بکار نمیرود و معلول در مقابل علت از مصطلحات موضوعهٔ فلاسفه است .

۷۰ – اگر حنظل خوری از دست خوشخوی . .

بیت بر وزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مردف .

حنظل: میوهٔ بسیار تلخی است که در فارسی هندوانهٔ ابوجهل و در انگلیسی Bitter apple یا Colocynth یا Bitter gourd و در فرانسه Coloquinte یا Chicotin نامیده میشود .

در ادب فارسی، حنظل را در مقابل عسل میگذارند و در عرب کسانی بنام حنظله موسومند و یکی از شعرای دورهٔ اول ادب فارسی، حنظلهٔ بادغیسی نام دارد . از این نامگذاری معلوم میشود که از حنظل بعنوان دارو استفاده میکرده‌اند و شاید تلخی و زندگی آن را نشان مقاومت و شدت

میشناخته‌اند .

حکایت «۱۱»

یکی از علماء ، خورندهٔ بسیار داشت ....

۷۱ ـ خورنده : روزی‌خوار، خرج‌خور.

۷۲ ـ اعتقاد دراو داشت : یعنی آن بزرگ به آن دانشمند معتقد بود .

۷۳ ـ تعرض : عرضه داشتن ، اظهار کردن . تعرض سؤال ، از نظر ادب شرعی ناپسنداست ودرقرآن مجید عدم تعرض بسؤال ستوده شده‌است : «لایسئلون الناس الحافا».

۷۴ ـ زبخت روی ترش کرده پیش یارعزیز ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

زبخت : متمّم است برای ترش کرده که وجه وصفی است .

۷۵ ـ فرو نبندد کار گشاده پیشانی : تمثل است .

۷۶ ـ گشاده‌پیشانی : صفت مرکب وجانشین موصوف است . معنی تمثیل این است : کارشخص گشاده پیشانی وخوشرو، بسته نمیشود . درمصراع، صنعت تضاد باآوردن «نبندد و گشاده» رعایت شده‌است .

۷۷ ـ معهود : معمول ودارای سابقه وشناخته شده .

۷۸ ـ بِئْسَ الْمَطاعِمُ حینَ الذُّلُّ یُکْسِبُها ...

وزن شمارهٔ ۲۹

ترجمه : طعامها وخوردنیها هنگامی که آبروریزی موجب کسب آن شود بسیار بداست، چه دیگ برپامیشود ولی ارزش وآبروپست میگردد .

بئس : فعل ذم عربی است (بداست) .

۷۹ ـ المطاعم : جمع مَطعم، فاعل است برای بئس .

۸۰ ـ قدر : بکسراول، بمعنی دیگ.

قدر: بفتحِ اول بمعنی ارزش

قدروقدر: باهم جناس دارند .

۸۱ ـ منتصب : برپاشده ، نصب شده . معنی دیگرش دارای اعراب نصب است .

۸۲ ـ مخفوض : بمعنی پست شده . معنی دیگرش دارای اعراب جرّاست .

۸۳ ـ نانم افزود وآبرویم کاست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مرکب .

۸۴ ـ بینوایی : مرکب از «بی» و«نوا» و«یاء» مصدری .

اصل نوا در پهلوی Nivâk است وچندین معنی دارد . یکی ازمعانی آن وسایل زندگی

است وهمین معنی دراینجا مراداست . معنی دیگر «نوا» نغمهٔ مرغان ونغمهٔ سازوآوازآدمیان و نالهاست همچنین نوایکی ازمقامات دوازدهگانهٔ موسیقی است .

۸۵ ـ مذلت : اضافه به خواست شده است و خواست ، مصدر مرخم و هم حاصل مصدر است .

حکایت «۱۲»

درویشی را ضرورتی پیش آمد . . . .

۸۶ ـ من اورا ندانم : من اورا نمیشناسم .

۸۷ ـ لب فروهشته وتند نشسته : وجه وصفی است وممکن است ماضی نقلی باحذف رابط باشد لکن توجیه اول درست تراست .

۸۸ ـ تند: دراینجا بمعنی خشمگین است وقید وصفی است .

۸۹ ـ عطا : مخفف عطاء ، اسم مصدرازاعطاء .

وعطایش را به لقایش بخشیدم» : مثل شده است .

۹۰ ـ لقا : بکسراول ، مخفف لقاء ، مصدردوم باب مفاعله بمعنی دیدار.

مراد ازاین تمثل چنین است : برای آنکه ازدیدارش درامان باشم عطا وبخشش اورا بخودش بخشیدم .

۹۱ ـ مبرحاجت بنزدیك ترشروی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول مردّف.

۹۲ ـ اگر گویی غم دل باکسی گوی. . . : مفاداین بیت آنکه اگر میخواهی اندوه دل خودرا بازگوکنی، برای کسی بگوی که بفوروبنقد بواسطهٔ روی خوش او ترا آسودگی حاصل آید .

حکایت «۱۳»

خشکسالی دراسکندریه عنان طاقت درویش ازدست رفته بود . . .

۹۳ ـ خشکسالی : دراینجاقید است وحرف اضافهٔ آن حذف شده یعنی دریکسال قحط.

۹۴ ـ اسکندریه : نام شهری است درمصر که آنرا اسکندر کبیر تأسیس کرد ودرزمان بطالسه ، رونق تمام یافت . اوکتاویوس ، اسکندریه رافتح کرد وبه دولت روم ملحق ساخت . این شهر، مرکز تعلیمات مسیحی شد ومتکلمین مشهوراسکندریه ازقبیل آکلیمنزوس واوریجینوس درقرن سوم برخاستند . ازقرن سوم تاسال ۵۲۹ مکتب فلسفی اسکندریه اهمیت داشت واستادی نظیرافلوطین درآن قدعلم کرد وحکمت افلاطونیان جدید رابنیان گذاشت . در ۶۴۵ میلادی اسکندریه بدست مسلمانان مسخرشد ودرنیمهٔ اول قرن سوم هجری متوکل عباسی، باروی آنرا بناکرد ودرزمان خلفای فاطمی، مسیحیان قبطی، کرسی اسقفی خودرا ازاسکندریه به قاهره

منتقل ساختند . ترکها درقرن هفدهم براین شهر تسلط یافتند وقسمتی از آثار آنرا برای تزیین مسجد وکاخهای استانبول باخود همراه بردند . اززمان محمدعلی پاشا ، رونق اسکندریه تجدید شد واکنون دانشگاه آن که سابقهٔ بسیارقدیم دارد برپااست ومنارهٔ اسکندریه باارتفاع ۴۰۰ پا ، ازعجایب هفتگانه است .

۹۵ ـ درهای آسمان برزمین بسته : جملهٔ استعاری است . یعنی باران فرونریخته. درقرینهٔ بعدی، درمقابل آسمان وزمین ، زمین وآسمان آمده است .

۹۶ ـ نماند جانور ازوحش وطیر وماهی ومور . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

۹۷ ـ مفاد بیت چنین است : تعجب دارم که چرا دود آه مردم بصورت ابر درنیامد وازآب چشم آنان که برقحط وغلا فرومیریخت ، سیلاب روان نگردید .

۹۸ ـ دور ازدوستان . . . : مراد این است که ازطرفی وصف او بویژه درحضور دوستان ناپسند است وازطرف دیگر نمیتوان صرفنظر کرد وبه اهمال گذراند زیرا ممکن است برعجز گوینده حمل شود. ازاینرو به دو بیت دروصف او اکتفا میشود . عبارت «دور ازدوستان» برای احترام وحفظ ادب است .

۹۹ ـ اندکی، دلیل بسیاری است ومشتی ، نمودار خرواری : مثل است .

نظیر آن درعربی: یُخْبِرُكَ اَدْنَی الْاَرْضِ عَنْ اَقْصاها

ترجمه : قسمت نزدیك زمین ، ترا ازقسمتهای دورتر آن باخبرمیسازد .

نظیر دیگر: یَکْفیكَ مِمّا لاتَریٰ ما قَدْتَریٰ

ترجمه : آنچه میبینی ترا ازآنچه نمیبینی کفایت میکند . (دیده برنا دیده گواه است).

نظیر دیگر: اَلْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَی الْبَعیرِ

ترجمه : سرگین شتر بر وجود شتر دلالت دارد .

۱۰۰ ـ نمودار : نمونه. نمونه، بکسر یافتح اول مرکب از «نمون» اسم مصدر و«هاء» نسبت . بمعنی مثال ومانند است وهمچنین بمعنی کار ناتمام هم آمده . معرب نمونه، نموذج است.

نمود ونمون : مشتق است ازنمودن که ریشهٔ پهلوی آن از **ni** بمعنی فرو و **mûtan** بمعنی اندازه گرفتن ، ترکیب یافته .

۱۰۱ ـ خروار : دراصل ، «خربار» بوده است . ممکن است معنی آن بار خر باشد یا خر بمعنی بزرگ وخروار بمعنی باربزرگ آمده باشد ، درهرحال خروار فعلا معادل صدمن تبریز وتقریباً سیصد کیلوگرم است .

۱۰۲ ـ تتری گر کشد مخنث را . . . .

قطعه باوزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مقید .

یعنی اگر تاتار، مخنث را بکشد ، تاتار قابل قتل نیست زیرا شخص فرومایه ومستحق قتل را کشته‌است . در بیت دوم، مخنث ، درهنگام عمل زشتش به پل تشبیه شده‌است .

۱۰۳ ـ نعت : صفت، جمع آن : نعوت . در اصطلاح ، نعت را برصفت نحوی اطلاق میکنند .

۱۰۴ ـ عزّت نفسم فتوی نداد : یعنی عزت نفس مرا دستور نداد وقبول نکرد .

۱۰۵ ـ نخورد شیر نیمخوردهٔ سگ . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف.

۱۰٦ ـ به هیچ درمشمار : یعنی او را هیچ بحساب نیاور یا او را حتی به اندازهٔ صفر و عدم محسوب ندار .

۱۰۷ ـ پرنیان : ریشهٔ پهلوی آن ، پرنیکان Parnikan ، حریر منقش درغایت لطافت .

۱۰۸ ـ نسیج : لفظ عربی بمعنی منسوج یعنی بافته و پارچه .

۱۰۹ ـ لاجورد : یا «لاژورد» .معرب آن «لازورد» که درفرانسه lapis lazuli یا lézulite نامیده میشود ورنگ لاجوردی را Azur نامند . لاجورد ، سنگی است زیبا برنگ آبی که در نقاشی و تزیین از آن استفاده میکنند.سیلیکات آلومینیوم وسدیم است و گوگرد هم دارد .

مراد بیت این است که جامهٔ پرنیان برشخص نااهل مانند طلا ولاجوردی است که در نقاشی دیوار بکار برند که بیهوده وضایع است .

حکایت «۱۴»

حاتم طایی را گفتند ازخود بزرگ همت تر درجهان دیده‌ای یاشنیده‌ای ؟

۱۱۰ ـ پشته : مرکب است ازپشت به اضافهٔ هاء نسبت . مقداری که بتوان یکباره بر- پشت حمل کرد .

۱۱۱ ـ سماط : بکسر اول ، سفره وخوان است. جمع آن سُمُط .

۱۱۲ ـ هرکه نان ازعمل خویش خورد . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۱۸ باقافیهٔ موصول .

نظیر این قصه، افسانه‌ای است یونانی که خلاصهٔ آن چنین است: ژوپیتر خدای بزرگ اولمپیا، میهمانی ترتیب داد وهمهٔ خدایان وموجودات زنده را به خوان خود دعوت کرد. دعوت او را همه اجابت کردند غیراز کلونه khélonê (سنگ‌پشت) که ازخود علو همت نشان داد وازقبول میهمانی سر باززد و در نتیجهٔ این امتناع، ژوپیتر براوخشم گرفت وخانه بردوشش ساخت .

حکایت «۱۵»

موسی علیه‌السلام درویشی رادید . . .

۱۱۳ - موسی : رهبرو پیغمبر بنی اسرائیل است که آنان را ازمصر بدرآورد وازذلت وخواری برهانید وبسوی ارض موعود رهبری نمود ودر کوه طور باخداسخن گفت ، ازاینرو به کلیم‌الله ملقب گردید . زندگانی موسی وکشاکش وی با بنی اسرائیل وحوادث ووقایع او ، داستانی بس دلپذیر است که بارهادرقرآن مجید مذکورافتاده‌است . موسی(ع) دراواخر قرن سیزدهم پیش ازمیلاد ظهور کرده وکتاب تورات راکه مشتمل بر پنج سفراست آورده (رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ موسی) . درکتب قصص انبیاء وتفسیرها ، حکایاتی بسیار شبیه به این داستان وجود داردکه مردم بوسیلهٔ موسی اموری‌را از خدامیخواهند وچون اجابت میشود موسی درمییابدکه درخواست او برخلاف حکمت ومصلحت بوده است .

۱۱۴ - علیه‌السلام : براوسلام باد . دربعضی نسخه‌ها ، عَلیٰ نَبِیِّنا وَعَلَیْهِ السَّلامُ ضبط شده‌است . این‌عبارت غالبا درکتابهای دینی‌ازبابت تعظیم بعدازنام پیغمبران غیرازحضرت محمد (ص) می‌آید و ترجمه‌اش چنین‌است : برپیغمبرما وبراوسلام باد .

۱۱۵ - عربده : درلغت بمعنی بدخویی‌است ودرفارسی بمعنی‌هیاهوی مستانه‌است .

۱۱۶ - آنکه‌هفت‌اقلیم‌عالم‌رانهاد . . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱۷

۱۱۷ - لایق : اسم‌فاعل‌ازمصدر لیاقت بمعنی‌درخود .

۱۱۸ - عاجزباشدکه‌دست‌قدرت‌یابد . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف موصول .
مراداین است‌که اشخاص‌ناتوانی وجوددارندکه اگرنیروگیرند برمیخیزند ودست ناتوانان دیگررا برمیتابند (می‌پیچند) .

۱۱۹- وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْأَرْضِ : [۱]آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ شوری

ترجمه : اگرخداونددرهرنوع روزی‌را بربندگانش میگشود درزمین ستم‌پیشه‌میکردند .

۱۲۰ - حکمت : بمعنی‌استواری گفتاروکرداراست وحکیم‌یکی‌ازصفات الهی است .

۱۲۱ - تجاسر : بروزن تفاعل‌اظهار گستاخی .

۱۲۲ ماذا أَخاضَكَ یا مَغْرورُ فِی الْخَطَرِ

وزن شمارهٔ ۱۹
ترجمه : ای مغرورچه‌چیزترا درخطرفروبرد وکاربجایی‌رسیدکه هلاك شدی پس ایکاش مورپردرنمی آورد . مراداین‌است‌که اگرموپردرنمی آورد وپرواز نمیکرد ، دچار هلاك نمیشد .

۱۲۳ ـ سفله چو جاه آمد و سیم و زرش . .

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۱ با قافیهٔ موصول .

۱۲۴ ـ فلاطون : مخفف افلاطون حکیم یونانی از ٤٢٩ تا ٣٤٧ قبل از میلاد زندگی میکرد. اسم اصلی او «ارسطیبولس» بوده و بواسطهٔ چهارشانه بودن به افلاطون ملقب شده. شاگرد سقراط است و کتابهای متعدد نوشته که معروفترین آنها کتاب جمهوریت و کتاب قانون و کتب فدون و فدر و ضیافت است . وی از حکمای ایده آلیست است و موجودات این جهان را مجازی میداند. معتقد است : حقایق موجودات که مُثُل (جمع مثال) نامیده میشوند در جهان دیگری است . افلاطون و همچنین فیلوطین مؤسس مدرسهٔ افلاطونیان جدید برای عشق پاک اهمیت بسیاری قایلند ازاینرو عشق افلاطونی در ادبیات شرق و غرب معروف شده است .

۱۲۵ ـ مور همان به که نباشد پرش : در نظر سعدی این عبارت منسوب به افلاطون است .

در بعضی نسخه ها بجای فلاطون «حکیمی» ضبط شده است. نظیر این مفاد در مجمع الامثال میدانی چنین آمده : اِذا اَرادَاللّٰهُ اِهْلاکَ النَّمْلَةِ اَنْبَتَ لَها جَناحَیْنِ

ترجمه : چون خدا بخواهد موری را هلاک کند برایش دو بال میرویاند .

۱۲۶ ـ پدر را عسل بسیار است . . : یعنی پدر ممکن است عسل فراوان داشته باشد اما نباید به فرزند خود که به حرارت طبع مبتلی است از آن عسل بخوراند.

۱۲۷ ـ آنکس که توانگرت نمیگرداند....

بیت بر وزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مردف موصول .

مراد شعر این است که خداوند ، مصلحت هر کس را بهتر میداند و هرچه مصلحت باشد خواه توانگری و خواه فقر به بندهٔ خود عطا میفرماید .

حکایت «۱۶»

اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت همی کرد . .

۱۲۸ ـ جوهریان : گوهرفروشان . جوهر، معرّب گوهر است .

۱۲۹ ـ مروارید : ریشهٔ پهلوی آن : مرواریت . اصل یونانی آن : مارگاریتس . ماده‌ای است مرکب از آب و مواد آلی و کربنات کلسیم که در درون برخی از حیوانات صدفی تشکیل میشود و برای زینت بکار میرود و ارزنده و قیمتی است . صید مروارید ، در اقیانوس هند و خلیج فارس رایج است و مروارید های خلیج فارس ظریفتر و ارزنده تر است . گل مارگریت هم باید گل مروارید ترجمه شود .

۱۳۰ ـ گندم بریان : گندم برشته .

۱۳۱ ـ در بیابان خشك وریگ روان . . .
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق.

۱۳۲ ـ ریگ روان : تپه های ریگی است که براثر بادهای سخت در بیابانها جابجا میشود .

۱۳۳ ـ دُرّ : درعربی بتشدید راء است وواحد آن، دره وجمع آن ، دُرَر میباشد در فارسی باتخفیف راء بکارمیرود وهمان مروارید است .

۱۳۴ ـ صدف : حیوان دریایی است وهمچنین به مادهٔ آهکی که دور مروارید بسته شده اطلاق میگردد .

۱۳۵ ـ خزف : بادو فتحه بمعنی سُفال است.

مراد این است که دربیابان ودرمیان ریگ روان هیچکدام از در وصدف رفع تشنگی نمیکند. مرد هر گاه بی توشه ماند وازپای درآید برای او تفاوت نمیکند که درکمربند خویش زر یا سفال داشته باشد .

حکایت «۱۷»

عربی در بیابان ازغایت تشنگی میگفت . .

۱۳۶ ـ یالیتَ قبلَ منیّتی یوماً افوز بمنیتی . . .
ترجمه : ایکاش پیش ازمرگم روزی به آرزوی خود میرسیدم . آرزوی من نهری است که زانوی مرا بغلطاند ودرآن به پر کردن مشك آب خود مشغول گردم .

۱۳۷ ـ منیّة : بفتح اول وتشدید یاء بمعنی مرگ است . جمع آن منایا.

۱۳۸ ـ منیة : بضم میم وسکون نون بمعنی آرزو است جمع آن منیٰ (بضم میم) . میان «منیّه» و «منیه» ، جناس است .

۱۳۹ ـ رکبه : بضم راء بمعنی زانو .

۱۴۰ ـ قربة : به کسر قاف ، مشك آب .

حکایت «۱۸»

همچنین درقاع بسیط مسافری گمشده بود ...

۱۴۱ ـ قاع : دشت وگود است .

۱۴۲ ـ بسیط : فراخ .

قاع بسیط : بیابان فراخ. جمع قاع : اقواع ،اقوع ، قیع ، قیعة و قیعان میشود .

۱۴۳ ـ برمیان داشت : بر کمر بسته بود .

۱۴۴ ـ گرهمه زرّ جعفری دارد ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۱۴۵ ـ زر: ریشه آن پهلوی است. ریشهٔ ایران باستانی آن Zarna بمعنی طلا. در فارسی، زر، گاهی بتشدید آخر بکار رفته است. فرهنگ نویسان زرجعفری را قسمی زرخالص دانسته اند و به ظن قوی منسوب است به جعفرمتوکل خلیفهٔ عباسی زیرا در کتابها از سکهٔ متوکلی گفته شده و قصری درنزدیکی سرمن رای (سامره) که به امر جعفرمتوکل بنا شده جعفریه نام دارد.

۱۴۶ ـ نقره: مأخوذاست از لفظ سغدی، مرکب از نون نفی و کرتك بمعنی مسکوك. بنابراین، نقره، بمعنی سکه نازده است و استعمالش در معنی سیم، سنك معدنی معروف، تازه میباشد و در عربی، نقره بمعنی قطعهٔ ذوب شده اززروسیم و بنابرنقل اساس، قطعهٔ ذوب شده ازسیم آمده است.

حکایت «۱۹»

هرگز از دورزمان نناليدم ...

این حکایت اشاره دارد به حدیث شریف:

اُنْظُرُوا اِلیٰ مَنْ هُوَدونَکُمْ وَلاتَنْظُرُوا اِلیٰ مَنْ هُوَفَوْقَکُمْ فَاِنَّهُ اَجْدَرُاَلّاتَزْدَرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ

ترجمه: بکسی که پایینتر از خود شما است بنگرید و به بالاتر ازخود منگرید و اینکار برای آنکه نعمت خدارا حقیر نشمرید شایسته تر است.

۱۴۷ ـ جامع کوفه: مسجد کوفه است که بعد از مساجد سه گانه: (مسجدالحرام و مسجدرسول ومسجداقصی)، فضیلت بسیار دارد.

۱۴۸ ـ دلتنگ: صفت مرکب و در اینجا قید وصفی است یعنی با دلتنگی به مسجد در آمدم.

۱۴۹ ـ کفش: لفظ فارسی است مأخوذ از پهلوی ومعرب آن «کوث» است و کفاش که فعلا برزبانها جاری است لفظ ساختگی است و بهتر آن است که کفشگر گفته شود. کفش را موزه و پای افزار نیز میگویند وقسمی از آنرا امروزه بمناسبت آنکه نخستین بار ازروسیه آمده است **ارسی** میخوانند چه ارس، بمعنی روس است.

۱۵۰ ـ مرغ بریان به چشم مردم سیر....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف موصول مردّف.

۱۵۱ ـ تره: بتشدید و تخفیف را ازریشهٔ پهلوی Tarak، نوعی سبزی است که آنرا **گندنا** نیز مینامند و عربی آن بقل است وازاینرو، سبزی فروش را بقال میگویند. تره بر مطلق سبزیهایی که خام خورده میشود نیز اطلاق شده چنانکه در تبریز، کاهو را تره میگویند.

۱۵۲ ـ شلغم: در اصل شملغ وشملخ بوده ومعرب آن شلجم است ودرهندسهٔ قدیم شکل شلجمی، موردتوجه بوده است.

حکایت «۲۰»

یکی از ملوك با تنی چند از خاصان در شکارگاهی ....

۱۵۳ ـ شکارگاه : اسم مکان مرکب از شکار و گاه . اصل شکار ، شکاردن و شکردن بمعنی شکستن است .

۱۵۴ ـ عمارت : آبادانی .

۱۵۵ ـ التجا : در اصل التجاء ، مصدر باب افتعال است بمعنی پناه بردن و اسم فاعل آنرا بصورت ملتجی بکار میبریم .

۱۵۶ ـ خیمه : چادر ، پرده‌سرا ، جمع آن خِیام و خیم .

۱۵۷ ـ ماحضری : ترکیب عربی ، مرکب از «ما» اسم موصول بمعنی آنچه و «حضر» فعل ماضی از مصدر حضور ، رویهم بمعنی آنچه آماده بود . بجای «ماحضر» لفظ عربی «نُزل» بضم اول و سکون ثانی نیز بکار میرود .

۱۵۸ ـ نازل : پست . مصدر آن نزول .

۱۵۹ ـ ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف موصول.

۱۶۰ ـ کلاه‌گوشه : گوشهٔ کلاه .

حکایت «۲۱»

گدایی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود ....

۱۶۱ ـ وافر : فراوان، مصدر آن وفور.

۱۶۲ ـ همی نمایند : اظهار میدارند .

۱۶۳ ـ ارتفاع : درآمد حاصل از خراج .

*قاعده راجع به فعل مجهول: برای ساختن فعل مجهول در زبان فارسی صفت مفعولی را با فعل شدن یا آمدن یا افتادن ترکیب میکنند مانند : «وفا کرده شود» و «شکر گفته آید» .

۱۶۴ ـ که : در اینجا ممکن است موصول باشد و مال را معرفی کند . همچنین ممکن است حرف ربط برای بیان علت باشد بمعنی «زیرا» .

۱۶۵ ـ اَلْخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَالطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ قسمتی از آیهٔ ۲۶ از سورهٔ نور.

ترجمه : «زنان ناپاك از آن مردان ناپاکند ، و زنان پاك ویژهٔ مردان پاکند .

۱۶۶ ـ گر آب چاه نصرانی نه پاك است ....

بیت بر وزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مردف موصول مردّف .

مفاد بیت آنکه : با فرض اینکه آب چاه مسیحی پاك نباشد چون بمصرف شستن مردهٔ جهود میرسد طاهر نبودن آن اشکال ندارد . کلام شیخ مبتنی بر فرض است. بموجب نص

قرآنی ، اهل کتاب پاکند و طعام آنان هم طاهراست . بنابراین ، بیت فقط، مثلی عامیانه را بیان میکند .

۱۶۷ ـ قالوا عَجینُ الْکِلْسِ لَیْسَ بِطاهِرٍ

وزن شمارهٔ ۲۹

ترجمه : گفتند: این خمیر آهك پاك نیست. گفتیم: (چه اهمیت دارد) با آن شکافهای مستراح رامحکم میسازیم .

۱۶۸ ـ کِلس : بمعنی آهك است و کلسیم ازهمین ریشه آمده .

۱۶۹ ـ مبرز : اسم مکان است از «براز» بضم باء و «براز» بمعنی مدفوع انسانی است.

۱۷۰ ـ حجت : غلبه بر دشمن ومجازاً دراصطلاح منطقی بمعنی استدلال است. احتجاج ومحاجّه ازهمین ماده آمده جز آنکه در مفهوم محاجه ، خصومتی پنهان است .

۱۷۱ ـ شوخ چشمی : بیحیایی وبیشرمی .

۱۷۲ ـ تامضمون خطاب را ازوی به زجر وتوبیخ مستخلص گردند : یعنی مالی راکه پادشاه به گرفتن آن دستور داده بود باشکنجه وسرزنش ازدست او بیرون آوردند .

۱۷۳ ـ به لطافت چو برنیاید کار ....

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱

لطافت : بفتح اول بمعنی نرمی ومهربانی است.

حکایت «۲۲»

بازرگانی را دیدم صد وپنجاه شتر ، بارداشت وچهل بندهٔ خدمتگار ....

۱۷۴ ـ کیش : نام جزیره‌ای است درخلیج فارس که بعداز قشم وسعتش ازجزیره‌های دیگر بیشتر است ۱۵۰ کیلومتر طول و۸ کیلومتر عرض دارد وجمعیتش درحدود ٤۰۰۰ نفر است . سابقاً تابع حکمرانی هرمز بوده ازاینجهت بعضی آنرا باهرمز اشتباه کرده‌اند. معرّب کیش، قیس است. درتاریخ وصاف آمده که این جزیره راازآنجهت کیش مینامیده‌اند که چون بربلندی برآیند این جزیره بشکل ترکش نماید .

ترکش : مخفف تیرکیش بمعنی تیردان است . کیش معانی دیگری هم دارد که یکی از آنها دین وآیین است وبیشتر در مورد ادیان غیرحقه بکارمیرود.

۱۷۵ ـ حجره : بمعنی اطاق و امروزه بمعنی دکان است وجمع آن حجرات که بفتح وضم وسکون جیم هرسه درست است .

۱۷۶ ـ قباله : بفتح اول ، اسم عربی است وآن نوشته‌ای است که کسی را به انجام عمل یاپرداخت دینی ملتزم سازند ودرزبان معمول آنرا بنچاق میگویند که ترکی مینماید ولی شاید مرکب ازبن بمعنی اصل وچاق همریشه باچك باشد .

۱۷۷ ـ ضمین : بمعنی‌ضامن. بجای‌ضامن لفظ‌ضمین انتخاب‌شده تابازمین‌موازنه و هم‌سجعی داشته باشد .

۱۷۸ ـ خاطر اسکندریه‌دارم : میل‌سفر به‌اسکندریه دارم .

۱۷۹ ـ دریای مغرب : دریای‌روم (مدیترانه) .

۱۸۰ ـ گوگرد : دراوراق مانویان به‌صورت **gwgyrd** لفظ پهلوی آمده‌است . جسمی‌است‌بسیط، زردلیمویی‌رنگ که‌درسولفورهاوسولفاتها بطورطبیعی‌وجوددارد. درقدیم، برای گوگرد که معرّب آن کبریت است اهمیت بیشتری قایل‌بودند و مخصوصاً گوگرد سرخ یا کبریت‌احمررا ازگوهرهای کمیاب‌ونوعی‌اکسیر میپنداشتندومیگفتند : بسیاردرخشان‌وروشن است و منافع بسیاردارد وچیزهای‌کمیاب رابه کبریت‌احمر شبیه میکرده‌اند .

۱۸۱ ـ کاسه : معرب آن کأس بمعنی جام‌وقصعة .

۱۸۲ـ پولاد : درپهلوی **Pûlâfat** یا **Pûlfat** است. درزبان‌فعلی، فولاد. ترکیبی ازآهن‌وذغال است که‌ازآن شمشیروتیغ‌و چیزهای‌دیگر میسازند .

۱۸۳ـ آبگینه: درپهلوی **apa Kênak** است . آیینه‌ازهمین‌لفظ گرفته شده. ساختن واستفاده‌از آیینه ازقرن‌ششم پیش‌ازمیلاد معمول گردیده‌است .

۱۸۴ ـ یمن : ناحیه‌ای‌است درجنوب‌عربستان که‌فعلا حکومت‌مستقل‌دارد و تاریخ آن‌به ۲۰۰۰ سال پیش‌ازمیلاد میرسدومردمش درکشاورزی وآبیاری بسیار ماهر بوده‌اندو سدبزرگی داشت بنام سد مأرب که شکستن آن موجب پراکندگی مردم‌یمن‌شد . پایتخت فعلی‌یمن صنعا‌است که‌کلیسای‌معروفی‌داشته . دریمن‌حفریاتی کرده‌اندوآثارتاریخی فراوان بدست آورده‌اند . دردورهٔ اخیر ساسانیان ، یمن‌جزء ایران‌بوده‌وعده‌ای از ایرانیان بنام آزادگان‌واساوره (سواران) به‌آنجاکوچ کرده‌اند ومدتی بریمن حکومت‌داشته‌اند. قصهٔ‌ملکه سبا، نیزمربوط به‌این‌سرزمین‌است . (رجوع‌شودبه‌اعلام قرآن مقالهٔ‌سبا) . اکثرمردم یمن‌شیعه وپیرو زیدبن‌علی‌بن‌الحسین هستندوحاکم‌آنان وجههٔ‌دینی‌دارد وامام‌یمن‌نامیده میشود وفعلاً زمینهٔ حکومت جمهوری دریمن‌آماده میگردد.

۱۸۵ ـ بُرد: بضم‌باء ، پارچهٔ گرانبهایی‌بوده که‌مردم‌یمن دربافتن آن‌مهارت‌داشته‌اند. جمع آن بُرود .

۱۸۶ ـ یمانی . منسوب به‌یمن .

۱۸۷ ـ انصاف : دراینجابعنوان قیداستعمال شده وامروزه‌آنرا باتنوین‌نصب بکار میبریم

۱۸۸ ـ ماخولیا : از ریشهٔ یونانی **melas,anos** بمعنی سیاه و **Kholé** بمعنی خلط است . درفارسی‌وعربی‌آنراسوداءمینامیم ودرفرانسه وانگلیسی **mèlancolie** گفته میشود . نوعی‌جنون وفسادفکری است ومبتلای به‌آن غمگین وناراحت است‌اما به‌کسی

آزار نمیرساند. این لفظ بصورت مالیخولیا ومالنخولیا وصورتهای دیگری بکار رفته‌است.

۱۸۹ ـ آن شنیدستم که در صحرای غور....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف.

۱۹۰ ـ غور: بروزن نور، ناحیه‌ای کوهستانی میان هرات وغزنین است و ملوك غوریان از آنجا برخاسته‌اند.

۱۹۱ ـ بارسالار: اسم مرکب است یعنی سالار بار. سالار بمعنی رییس و پیشرو و سردار. ریشهٔ آن پهلوی است.

حکایت «۲۳»

مالداری راشنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی به کرم....

۱۹۲ ـ جبلی: باکسر اول ودوم و تشدید لام منسوب به جبله (جبلت) جبلة، لفظ عربی بمعنی سرشت.

۱۹۳ ـ میان **نان وجان**، جناس ناقص ومواز نه‌است ونهایت مبالغه را میرساند چه کسی که در برابر بذل جان، نان ندهد درمنتهای حدّ بخل است.

۱۹۴ ـ ابوهریره: رجوع شود به تعلیقات برباب دوم شمارهٔ ۳٦۱.

۱۹۵ ـ فی الجمله خانهٔ اوراکس ندیدی درگشاده و سفرهٔ او سرگشاده:

دراین دوقرینه، ترصیع یعنی سجع ومواز نه بکار رفته‌است.

۱۹٦ ـ درویش بجز بوی طعامش نشنیدی....

بیت بروزن شمارهٔ ٦ باقافیهٔ مردف موصول.

۱۹۷ ـ ریزه: اسم مصدر از ریختن بمعنی ریزهٔ نان.

۱۹۸ ـ حَتّیٰ اِذا اَدْرَکَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ بِالَّذی آمَنَتْ بِهِ بَنو اِسْرائیلَ:

قسمتی از آیهٔ ۹۱ ازسورهٔ یونس. ترجمه: تاچون فرعون دستخوش امواج دریاشد و زمان غرق اوفرارسید گفت: به آن کس که بنی اسرائیل بوی ایمان آورده‌اند منهم ایمان آوردم.

۱۹۹ ـ بادی مخالف: بادی برخلاف جهت سیر کشتی.

۲۰۰ ـ باطبع ملولت چه کند دل که نسازد...

فرد بروزن شمارهٔ ٦

۲۰۱ ـ دل: درمصراع اول، دل، هم مسندالیه است برای چه کندوهم برای نسازد. یعنی دل باطبع ملال آور تو نمیسازد وچه میتواند بکند؟

۲۰۲ ـ شرطه: بضم اول وسکون ثانی ازریشهٔ هندی شرتا بمعنی بادموافق است که کشتی رابطرف مقصد حرکت دهد. امااینچنین باد درهمهٔ اوقات درخور کشتی نیست زیرا بسا هست که کشتی بواسطهٔ حوادث یاخطراتی ناچار به توقف یاپسروی باشد.

۲۰۳ - فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

(قسمتی از آیهٔ ۶۵ ازسورهٔ عنکبوت) ترجمه : چون به کشتی سوار شدند ، خدارا خواندند در حالی که دین و آیین خودرا برای وی خالص ساخته بودند .

۲۰۴ - فلك : بمعنی کشتی و کشتیهااست ومفرد وجمع آن یکسان است .

۲۰۵ - دست تضرع چه سود بندهٔ محتاج را . . .

فرد بر وزن شمارهٔ ۲۰

۲۰۶ - از زر و سیم راحتی برسان . . .

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق مردف .

۲۰۷ - راحتی : یاء ، درراحتی، یاء نکره است زیرا راحت ، خوداسم مصدر است و به یاء مصدری محتاج نیست ، منتهی درزبان معمول امروز، راحت و سلامت درمعنی وصفی هم بکارمیرود لکن فصیح نیست .

۲۰۸ - خشتی ازسیم وخشتی از زر گیر : یعنی چنان پندار که خشتی ازخانه ات از زر است وخشت دیگر ازسیم . چون درمیگذری وبجامیگذاری تر اسودی نمیدهد .

۲۰۹ - اقارب : بمعنی نزدیکان وخویشان . جمع اقرب .

۲۱۰ - دمیاطی : بکسر اول، پارچه ای که درشهر دمیاط مصر بافته میشده و شهرت داشته است . در بعضی نسخه ها بجای «دمیاطی» ، «دیبای چینی» ضبط شده .

۲۱۱ - بادپا : کنایه ازاسب تندرواست که همچون بادسیر کند .

۲۱۲ - وه که گر مرده باز گردیدی . . .

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

۲۱۳ - بخور ای نیك سیرت سره مرد . . .

بیت بر وزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید.

۲۱۴ - سره : بمعنی گزیده. سر به اضافهٔ هاء نسبت . سکهٔ رایج راهم سره وسکهٔ قلب را ناسره خوانند .

نظیر این بیت سعدی از بوحنیفهٔ اسکافی :

بخور ای سیّدی به شادی و ناز   کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند   تو درخوردنش درنگ آری

«حکایت ۱۲»

صیادی ضعیف راماهیی [illegible] به دام اندرافتاد . . .

۲۱۵ - دام : درزبان فارسی دومعنی دارد: یکی حیوان اهلی که ازریشهٔ هندی باستانی دام بمعنی رام کردن مأخوذاست ودیگر وسیلهٔ گرفتار کردن حیوانات که ازریشهٔ هندی باستانی

Damen گرفته شده‌است .

۲۱۶ ـ شدغلامی که آب جوی آرد . . .

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید.

شد : فعل‌تام‌است بمعنی‌رفت .

۲۱۷ـ صیادنه‌هر روزشکاری ببرد . . .

بیت‌بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ موصول.

دراین بیت وقطعهٔ پیش‌ازآن، صنعت قلب معنی‌بکاررفته . نظیرآن از گفته شیخ‌اجل :

بهرام که گورمیگرفتی همه‌عمر دیدی که‌چگونه گور، بهرام گرفت

این‌قصه درافسانه های یونانی‌هم‌شبیه‌دارد : اکتائیون ، صیادی‌است که پیوسته‌آهوان‌را شکارمیکند. جسارتش‌تاجایی‌میرسد که روبروی دیاناخداوندشکارازکارخود دست‌بازنمیدارد وآهوهایی‌راکه درجای‌پای دیاناقدم گذاشته‌اند صید میکند. الهه‌به انتقام گستاخی که کرده است اورابه صورت‌آهودرمی‌آورد وصیادی درپی‌اوروان میشود تادرجنگل ، شاخهایش در درختی میگیرد وصیاد، آهورابه دام‌می‌اندازد وبدین‌ترتیب صیاد،خود، صید میشود .

۲۱۸ ـ ماهی‌راروزمانده‌بود : یعنی‌مهلت زندگی برای ماهی‌هنوزباقی‌بود .

میان‌روزی وروز،جناس‌است .

۲۱۹ ـ دجله : دریونان tigre نامیده میشود ودجله همان صورت‌تغییریافتهٔ tigre است . شطی‌است که ازجبال طوروس سرچشمه میگیرد وازدیاربکروموصل و بغداد میگذرد وبافرات می‌آمیزد وشط‌العرب راتشکیل‌میدهد وبه خلیج‌فارس میریزد . شعبه هـای آن ، زاب‌کبیروزاب صغیرودیاله است .

حکایت «۲۵»

دست‌وپابریده‌یی هزارپایی‌رابکشت . .

۲۲۰ ـ هزارپا : حشره‌ای است معروف‌که ۲۲ جفت‌پادارد منتهی‌چون هزار. بر کثرت دلالت میکند آنراهزارپانامیده‌اند .

۲۲۱ ـ چون اجلش فرارسید : اشاره‌است‌به حدیث نبوی به‌روایت ازعایشه :

«لایُغنْی حَذَرٌعَن‌قَدَرَ» ترجمه : «حذرازتقدیر، پیشگیری‌نخواهدکرد» .

۲۲۲ ـ چوآید زپی دشمن جانستان . . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۲۲۳ ـ جانستان : گیرندهٔ جان ، ستانندهٔ‌جان .

۲۲۴ ـ کیانی : منسوب‌است به‌کیان‌وکیان، سلسلهٔ پادشاهان افسانه‌ای ایرانی‌است که بعدازپیشدادیان روی‌کارآمدونخستین‌آنان کیقباد وآخرین‌آنهادارابود که بدست‌اسکندر

مغلوب شد .

حکایت «۳۶»

ابلهی را دیدم سمین ، خلعتی ثمین در بر . . .

۲۲۵ ـ سمین : فربه .

۲۲۶ ـ ثمین : قیمتی، پربها . از «ثمن» بمعنی بها.
سمین با ثمین، جناس لفظ دارد .

۲۲۷ ـ مَرکب : وسیلهٔ سواری است ودراینجا اسب است .

۲۲۸ ـ قصب : پارچهٔ سفید ابریشمی .

۲۲۹ ـ معلم : باضم‌میم وسکون عین وفتح لام : اسم مفعول ازباب‌افعال .جامه‌ای که برآن ازطراز یاغیرآن، علم نقش‌کرده باشند. پارچهٔ نقش دار .

۲۳۰ ـ لایعلم : فعل مضارع منفی بمعنی نمیداند. دراینجا نادان ترجمه‌میشود .
میان معلم ولایعلم، ابهام اشتقاق است .

۲۳۱ ـ قَدْ شابَهَ بِالْوَریٰ حِمارٌ ....

وزن شمارهٔ ۷ .
ترجمه : خری همانند به‌مردم شده است. گوسالهٔ مجسمی است‌که بانگ گاو دارد.

۲۳۲ ـ وری : اسم جمع عربی بمعنی مردم .

۲۳۳ ـ عجل : گوساله .
خوار : بانگ گاو. دربعضی نسخه‌ها جؤار آمده است‌که یکی ازمعانی‌آن بانگ‌گاو است لکن ضبط اول‌که باقرائت مشهور قرآنی موافق است مناسبتر مینماید .
عبارت عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ مأخوذ است ازآیهٔ ۸۸ ازسورهٔ طه وآن اشاره به گوساله‌ای است‌که سامری تعبیه‌کرده بود و در غیاب موسی، بنی‌اسرائیل را به پرستش آن وادار کرد . (رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ سامری) .

۲۳۴ ـ خلقت با **خلعت** : وزیبا بادیبا، جناس ناقص وموازنه و سجع‌دارد وشاید بجای خلقت اگرطلعت بمعنی چهره گذارند مناسبتروشیواتر نماید .

۲۳۵ ـ به‌آدمی نتوان گفت ماند این حیوان ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۳۶ ـ درّاعه : اصل‌عربی‌آن باتشدید راء است وآن لباسی است‌که قسمت‌پیشین آن بازباشد مثل قبا .

۲۳۷ ـ بگرددرهمه اسباب وملك وهستی او .. مفاد بیت این است‌که اگر درهمهٔ وجود وبدن وی بگردی وجستجو کنی چیزحلال بدست نمی‌آوری‌وفقط خون‌اوحلال

است زیرا فی‌المثل ملحد وزندیق وکافراست. دراین بیت صفت حسن استثناء بکاررفته‌است.

۲۳۸ ـ شریف اگر متضعّف شود خیال مبند....

قطعه بروزن شمارهٔ ۲۲باقافیهٔ مردّف .

شریف : دراینجا بمعنی سید وفرزند پیغمبراست. رئیس سادات را نقیب مینامیدند . جمع نقیب، نقباء است .

۲۳۹ ـ متضعّف : بفتح عین بمعنی مستضعف، کسی که دردین ضعیف‌وسست باشد.

حکایت «۲۷»

دزدی گدایی راگفت : شرم نمیداری....

۲۴۰ـ سیم : باآوردن سیم ولئیم دراین جمله ، سجع رعایت شده‌است .

۲۴۱ ـ دست دراز ازپی یك حبه سیم ....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۱ .

۲۴۲ ـ حبّه : مقدارمختصر است. این‌اصطلاح درموردسیم وزروهمچنین درمورد زمین بکارمیرود وازاجزاء کسری دانگ است .

۲۴۳ ـ دانگ : یك ششم دیناراست ویك دانگ‌ونیم، ربع دینارمیشود واگر کسی بدین مقدار دزدی کند، بموجب نص قرآنی قطع دست اوواجب است .

مفادشعر آن است که دست‌دراز کردن برای گرفتن کمی نقره بهتراز آن است که‌مرتکب دزدی شوند وبیریدن دست عقوبت یابند .

حکایت (۲۸)

مشت‌زنی‌راحکایت کنند که‌ازدهرمخالف بفغان آمده‌بود....

۲۴۴ ـ حلق فراخ ازدست‌تنگ بجان رسیده : یعنی حلق‌فراخ، غذامیطلبدوبرای تهیهٔ غذای خوب وکافی، مال فراوان لازم است. حال‌هرگاه‌کسی را حلق، فراخ باشد و دست تنگ، بیگمان بجان‌وبستوه‌می‌آید. دراین‌عبارت، فراخ وتنگ دو لفظ متضاد است .

۲۴۵ ـ اجازت : مصدرباب افعال، بمعنی‌رواداشتن‌است. همچنین‌بمعنی‌موافقت باعملی پس‌ازانجام گرفتن آمده ومجازاً بمعنی اذن است که پیش‌ازانجام عمل تحصیل میشود و در اینجا همین معنی مجازی مقصود است. «استجازت» بمعنی اجازه خواستن و«مجاز» باضم‌میم بمعنی اجازه داده شده ازاین ریشه است .

۲۴۶ ـ کام : دراینجا بمعنی مقصود است وکامه هم بهمین معنی‌است. پهلوی وپازند آن Kâmak. چنان مینماید که‌کام، بمعنی‌مقصود، مخفف‌کامه باشد ومعنی اصلی‌کام، سقف دهان است که درعربی «حنك» بادوفتحه‌نامیده میشود .

دامن‌کامی فراچنگ‌آرم: یعنی مگردامن مقصود را بدست‌آورم ومرادی حاصل کنم .

اضافهٔ دامن به‌کام، اضافهٔ استعاری است .

۲۴۷ - فضل وهنر ضایع است تانتمایند....

بیت بروزن شمارهٔ ۲۱ باقافیهٔ مردف موصول .

مفادبیت چنین‌است: همچنانکه تاچوب بویای عودبرآتش نگذارند وتامشک رانسایند بوی‌خوش آنهاآشکارا نمیگردد ، فضل وهنرهم تانموده نشود ضایع وبیفایده میماند .

۲۴۸ - دولت نه‌بکوشیدن است، چاره، کم‌جوشیدن‌است : تمثل. مراد این است که کوشش وسیلهٔ‌نیکبختی نیست. چارهٔ بد بختیهاکم کردن جوش وهیجان خاطراست و باید ازخشم برحذر بود وصبرپیش گرفت .

۲۴۹ - کس نتواندگرفت دامن دولت‌بزور....

بیت بروزن شمارهٔ ۲۱ باقافیهٔ مردف .

۲۵۰ - وسمه : بفتح اول، لفظ عربی است وبمعنی‌گیاهی است‌که باثمر آن ابرو را خضاب میکنند .

۲۵۱ - چه‌کند زورمند وارون‌بخت....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

۲۵۲ - اگربهرسرمویت دو صد خرد باشد....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مطلق مردّف.

۲۵۳ - نزهت : بضم اول اسم مصدر از«تنزه» بمعنی پاکی وگشادگی خاطر.

۲۵۴ - جرّ : لفظ عربی است بمعنی‌کشیدن وهمراه‌آوردن .

حروف اضافه را در عربی حروف جرّ مینامند زیرا معنی اسم را بجـانب فعل میکشاند .

۲۵۵ - غرایب : دراینجا سخنان شگفت‌آور است .

۲۵۶ - خلّان : بضم اول بمعنی دوستان . جمع خلیل، جمع‌دیگرخلیل، اَخِلّاء است که درفارسی بکار نمیرود ومصدرآن خُلّة بضم خاء است .

۲۵۷ - مکتسب: باضم میم وفتح سین مصدرمیمی واسم‌مفعول ازاکتساب. معنی آن مال یاکسب است. اکتساب‌باکسب‌این تفاوت را داردکه دراکتساب‌اراده ودقت شرط‌است.

همهٔ این فقره اشاره است به‌ابیات منسوب به‌حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام:

تَغَرَّبْ عَنِ الْاَوْطانِ فی طَلَبِ الْعُلیٰ وَ سافِرْ فَفِی الْاَسْفارِ خَمْسُ فَوائِدِ
تَفَرُّجُ هَمٍّ وَ اکْتِسابُ مَعیشَةٍ وَ عِلْمٌ وَ آدابٌ وَ صُحْبَةُ ماجِدِ

ترجمه : درجستجوی بزرگی ازوطن خوددور شو وسفرکن زیرا درسفر، پنج فایده

است: برطرف کردن اندوه وکسب وسیلهٔ زندگی ودانش‌وادب وهمنشینی بااشخاص بزرگوار.

۲۵۸ ـ تا به‌دکان وخانه درگروی ....
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول.

۲۵۹ ـ گرو : ملازم خانه را رهین وگروی میگویند چنانکه ابوالعلای مَعرّی بواسطهٔ آنکه ملازم‌خانه‌بود ونابینایی را زندان‌دیگرخود میشناخت خودرا «رهین المحبسین» مینامید .

۲۶۰ ـ نمط : معنی اولش پارچه‌ای است که برروی کجاوه میکشند ومجازا بمعنی قسم وطرز است ومراد دراینجا معنی مجازی است .

۲۶۱ ـ چابك : مخفف چابوك وپهلوی آن چاپوك است بمعنی جلد وزرنك .

۲۶۲ ـ منعم به‌کوه ودشت‌وبیابان غریب نیست ....
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف باردف مرکب .

منعم : بضم اول وفتح سوم، اسم مفعول ازانعام یعنی نعمت داده شده. بکسرعین، اسم فاعل بمعنی نعمت دهنده است وبیشتر برخداوند که منعم حقیقی است اطلاق میگردد .

بیت اشاره دارد به کلام علی‌علیه‌السلام:

اَلْغِنیٰ فِی الْغُرْبَةِ وَطَنٌ وَالْفَقْرُ فِی الْوَطَنِ غُرْبَةٌ

ترجمه : توانگری در غربت همچون بودن دروطن است و فقردر وطن‌همچون بودن در غربت .

نظیر این بیت درزبان عرب‌آمده منتهی درباب مزایای خردمند است :

اذا حل ارضاً عاش فیها بعقله   وما عاقل فی بلدة بغریب

ترجمه: هرگاه‌خردمند بسرزمینی پاگذارد، باعقل خود درآن زندگی میکند و هیچ خردمندی درهیچ سرزمینی غریب نیست .

۲۶۳ ـ بوم : بمعنی زمین شیارنکرده وزمینه‌ومنزل ومأوا است .

زادبوم : اسم مرکب است بمعنی محل زادن ومأوی‌گرفتن ومرادف بامیهن است .

بوم، ریشه‌اش پهلوی است ودراوستا «بومی» میباشد. امروزبومی برکس یا چیزی اطلاق میشودکه ازخودآن سرزمین باشد ودرمقابل غریب وبیگانه استعمال میشود .

۲۶۴ ـ وجود مردم‌دانا مثال زرطلیست ....
قطعه بروزن شمارهٔ ۲۲ با قافیهٔ مردف موصول .

۲۶۵ ـ طلی : مخفف طلیّ، لفظ عربی‌است بمعنی‌خالص .

مطلّی : بمعنی‌اندوده و اندوده بازراست .

۲۶۶ ـ شهروا : مخفف شهرروا، سکه‌ای است‌که دریك شهررواج داشته باشد .

در گذشته دو نوع سکه وجود داشته‌است یکی سکه هایی که درهمهٔ نقاط کشور قبول میشده‌است ودیگر سکه‌های مخصوص به بعضی ازشهرها که آنرا نقدبلد میگفتند . بنا برنقل برهان قاطع : یکی ازپادشاهان ظالم ، سکه برزرقلب وناسره‌زدوآنرا شهروا نام کردو بنا برشدت وتندی‌خوی درملک خودرایج گردانید ودرغیرملک‌او بهیچ نمیگرفتند .

۲۶۷ ـ مرهم . لفظ عربی‌است. چیزی‌است که برای التیام برزخم گذارند امابنظر میرسد که ریشهٔ آن عربی نباشد .

۲۶۸ ـ شاهد آنجا که رود حرمت وعزت بیند....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ‌مردف.

۲۶۹ ـ مصاحف : جمع‌مصحف ومصحف بمعنی قرآن است . معمول چنان بوده‌است که برای‌نشانی دراوراق قرآن ، پرطاووس میگذاشتند .

۲۷۰ ـ چون درپسر موافقی ودلبری بود . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ موصول.

۲۷۱ ـ موافقی : مرکب‌ازموافق ویاء مصدری. دربعضی نسخه‌ها «موافقت» آمده‌اما دراینجاچون ازموافقت نوع‌خاصی اراده شده موافقی‌زیباترمینماید .

۲۷۲ ـ درّیتیم : درّبیمانند ولی‌دراینجا سعدی ازمعنی‌دیگریتیم استفاده کرده و مرادش‌این بوده‌که اگرپسری موافقی ودلبری داشته‌باشد بی‌پدری، اورازیانی‌ندارد . این چنین‌صنعت رادراصطلاح ادب ، صنعت‌توریه مینامند (رک‌مقدمه گفتار ششم آرایشهای سخن) .

۲۷۳ ـ داوود : یکی‌ازپادشاهان وانبیاء بنی‌اسرائیل است که آوازی خوش‌داشته وبنقل‌تورات چنگ‌هم مینواخته‌است . سرودهای داوود که همه درستایش الهی‌وفضایل‌اخلاقی است بنام‌مزامیر جمع مزمورو بنام‌زبورخوانده شده .

۲۷۴ ـ جریان : روان شدن .

۲۷۵ ـ طیران : پروازکردن .

*قاعده‌راجع به مصادرعربی : درعربی ، مصدرهایی که برحرکت واضطراب دلالت کند بروزن فعلان‌بادوفتحه می‌آید مانند : غلیان ، ضربان ، جولان ، میعان ، خفقان ، حیوان ، سریان ، طریان (عارض شدن) ، نوسان ، طیران ، جریان ، ذوبان .

۲۷۶ ـ سَمْعِی اِلیٰ حُسْنِ الْاَغانی....

قطعه بروزن شمارهٔ ۲۶ باقافیهٔ موصول.

ترجمه: گوش من به‌آوازهاوسرودهای زیبااست . کیست که تارهای سازرامالش‌دهد.

۲۷۷ ـ اغانی : بمعنی سرودها. جمع اغنیه بضم‌اول .

۲۷۸ ـ مثانی : تارهای ساز .

۲۷۹ ـ چه خوش باشد آواز نرم حزین . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۲۸۰ ـ حزین : غم‌داروغم‌آور، اندوهناك .

ازخواص فواصل موسیقی ایرانی ایجاد حزن مطبوعی‌است که غالباً موسیقی اروپایی فاقدآن است .

۲۸۱ ـ صبوح : می‌وغذایی‌است که بامدادان خورند .

۲۸۲ ـ آن : اشاره است به روی‌زیبا و«این» اشاره است به‌آوازخوب .

۲۸۳ ـ پیشه‌ور: مرکب ازپیشه باضافهٔور، ادات‌اتصاف پیشه درپهلوی **Peshak** بوده وبمعنی شغل‌وحرفه است .

۲۸۴ ـ گر، به غریبی رودازملك خویش . ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف.

۲۸۵ ـ پینه‌دوز : مرکب‌از«پینه» بمعنی وصله و«دوز» صفت فاعلی‌مرخم . پینه‌دوز برکسی که کفش رامرمت میکند اطلاق میشود .

۲۸۶ ـ بخرابی : به بیچارگی‌یا بواسطهٔ خرابی. درصورت اول، افتادن بمعنی‌دچار شدن است ودرصورت دوم، بمعنی‌ساقط گردیدن .

۲۸۷ـ نیمروز: بر ناحیهٔ‌سیستان اطلاق‌میشده، بواسطه آنکه باحساب قدیم که مبدأ طول جغرافیایی‌راجزایرخالدات میگرفتند، نصف‌النهارازاین ناحیه‌میگذشته. فرهنگ نویسان به‌این مسئله‌توجه‌نکرده‌اندوافسانه‌هاپرداخته‌اندازآنجمله گفته‌اند: سلیمان هنگامی که‌ازفرازسیستان میگذشت آن‌ناحیه راپرآب دید به دیوان دستورداد که‌آنراپرازخاك کنندوآنان‌درظرف‌نصف روزاینکاررا به‌انجام آوردند. همچنین‌مینویسند: لشکرچین‌در نصف‌روزملك‌سیستان رامتصرف‌شد. آدم، راکه نیمروزدربهشت ماندوپیغمبراکرم‌را بمناسبت‌آنکه در نیمروز، بهشتیان راازدوزخیان جدامیکند ورستم‌را بمناسبت‌آنکه پادشاه سیستان‌بوده‌است ، ملك‌نیمروزخوانده‌اند اما دراین شعر، مراد ،پادشاه سیستان یارستم‌دستان‌است.

۲۸۸ـ داعیه : اسم‌فاعل‌ازدعا ،یدعو ، بمعنی‌انگیزه وباعث . جمع آن‌دواعی .

۲۸۹ ـ هرآنکه‌گردش گیتی به‌کین‌او برخاست ....

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ‌مردف.

مفاد شعرچنین‌است: کسی که دنیاباوی سرکین داشته‌باشد روزگاراورا به‌راهی‌میبرد که برخلاف مصلحت اواست چنانکه اگرمقدّر کبوتری بازنگشتن به‌آشیانه باشد اورا حکم قضابجانب دانه ودام‌میبرد تابپای خودبدام‌افتد .

نظیر ازفردوسی :

هرآنکو نباشد ورا بخت‌یار
همه آن کند کش نیاید بکار

اشاره است به مثل مولّد : اِذا جاءَ اَجَلُ الْبَعیرِ حامَ حَوْلَ الْبِئْرِ

ترجمه : هرگاه اجل شتر فرارسد بگرد چاه برمی‌آید (درچاه می‌افتد) وهمچنین اشاره است به‌این‌مثل: اِذا أَرادَاللّٰهُ شَیْئاً هَیَّأَ اَسْبابَهُ ترجمه : هرگاه خدا انجام کاری، خواهد، افزار آن کار را فراهم می‌آورد. درامثال‌عرب آمده است :

کَالسّاعِي بِظِلْفِهِ اِلیٰ حَتْفِهِ ترجمه : با پای خود بجانب مرگ رونده است. باز در حدیث آمده است : اِذاجاءَ الْقَضاءُ عَمِیَ الْبَصَرُ

ترجمه : چون قضا آید دیدهٔ بینا کورمیگردد.

۲۹۰ – آنراکه‌نه حرفت‌است ونه‌فضل . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۹۱ – قلتبان : مرکب ازدوجزء : یکی «غلت» ازمصدر غلتیدن که آنرا بصورت معرّب باقاف وتاء مینویسند، دیگر «بان» که ادات مراقبت‌است. همچنین جزء دوم ممکن‌است محرّف «بام» باشد. درصورت دوم، بمعنی‌سنگ‌کوتاه استوانه شکلی‌است که بربام میغلتانند ودرصورت اول‌ازغلتیدن، معنی‌مجازی اراده شده وترکیب‌آن بعنوان مجاز درمجاز بمعنی بی‌حمیت آمده وهمین معنی درشعر مراد است. غلتك هم امروز درخراسان درمعنی تشك مستعمل است.

مراداین است که‌هرچند، روزی راخداوندقسمت‌کرده است ولی شرط‌آن فراهم‌آمدن سببها وموجبها است زیرا خداوند خود اراده فرموده که دراین جهان‌نظام طبیعی برقرار باشد وهیچ معلولی‌بدون‌علت بوجودنیاید. همچنین خداخواسته‌است که درجهان دیگر، نظام اخلاقی‌جریان یابد وهرکس به‌پاداش یاکیفر اعمال خود برسد. بااین حساب اگرهم‌برای کسی بلامقدّر باشدبحکم‌عقل باید ازدرآمدن وواردشدن در خطرات ، اجتناب‌کرد . این گفتارسعدی اشاره دارد به‌قول غزالی: لَیْسَ مِنْ شَرْطِ التَّوَکُّلِ تَرْكُ الْاَسْبابِ

۲۹۲ – رزق‌هرچند بیگمان برسد...

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌موصول.

بیت اشاره دارد به‌آیهٔ ۶ ازسورهٔ هود : «وَمامِنْ دابَّةٍ اِلّاعَلیَ‌اللّٰهِ‌رِزْقُها»

ترجمه : هیچ‌جنبنده‌ای درزمین نیست مگرآنکه روزیش برخدا است .

۲۹۳ – ورچه‌کس بی‌اجل‌نخواهد مرد ...

بیت اشاره دارد به‌آیهٔ ۱۹۵ ازسورهٔ بقره :

وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

ترجمه : خود را بدست خویش درهلاك میفکنید .

۲۹۴ ـ اژدرها : اژدها ، ماربزرگ ، (درعربی ثُعبان) . «هاء» در آن علامت جمع نیست وجزء کلمه است .

۲۹۵ ـ چون مرد برفتاد زجای ومقام خویش ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۲۹۶ ـ درویش هرکجاکه شب آید سرای اوست : تمثل . نظیر ازخود شیخ:

آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست   درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

نظیر ازکشف المحجوب ازقول حصینی نسفی :

اَلْفَقِیرُ قُوتُهُ ماوَجَدَ وَلِباسُهُ ماسَتَرَ وَمَسْکَنُهُ حَیْثُ نَزَل ترجمه : قوت فقیر هرآن چیزی است که بیابد وجامه‌اش ، چیزی است که تن اورا بپوشاند وخانه‌اش هرآن‌جا است که فرودآید .

۲۹۷ ـ هنرور چو بختش نباشد بکام ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۲۹۸ ـ سنگ ازصلابت او برسنگ می آمد : یعنی ازشدت فشار آب ، سنگ روی سنگ میغلتید .

۲۹۹ ـ خریر : صدای ریزش آب . دربعضی نسخه ها بجای «خریر» ، «خروش» ضبط شده که نامناسب مینماید .

۳۰۰ ـ فرسنگ : فرسخ ، معادل با ۳ میل در حدود ۶۰۰۰ ذرع . ریشهٔ پهلوی آن «فراسنگ» و «پاراسنگ» . درایران باستان «اوفراسنگ» که همریشه بافرسودن و فرساییدن است . این کلمه دریونانی بصورت «پاراساگس» درآمده است .

۳۰۱ ـ سهمگین آبی که مرغابی دراو ایمن نبودی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۳ باقافیهٔ مردف موصول .

۳۰۲ ـ کمترین موج، آسیاسنگ ازکنارش درربودی : یعنی ضعیفترین موج آن ، سنگ آسیارا ازکنار آن رود ، میربود .

۳۰۳ ـ آسیا : مخفف آسیاب . ریشهٔ پهلوی آن: آسیاپ ، مرکب از «آس» و «آپ» . آس ، ازریشهٔ اوستایی وسانسکریت asan بمعنی سنگ . آسیاب وآسیا ، دوسنگی است که سنگ رویین آن حرکت میکند وباحرکت وفشار آن ، غلات بصورت آرد درمی آید. آس ، درکلمات «دستاس» و «باداس» بمعنی آسیای دستی وآسیای بادی دیده میشود .

۳۰۴ ـ قراضه : مأخوذ است ازقرض، بمعنی بریدن . قراضه ، ریزه‌هایی است که‌از

بریدن فلزات حاصل میشود . معنی مجازی آن هر ظرف یا چیز فلزی شکسته است و زر و سیم اندك راهم ، قراضه میگویند . وزن فعاله بضم فاء درعربی برریزه های حاصل از تراشیدن یا بریدن ، اطلاق میشود ، چنانکه قلامه ، ریزهٔ قلم و براده ، خرده ریزی است که از سوهان کردن بدست می آید . دراینجا قراضه بمعنی پول اندك است .

۳۰۵ - دست عطا : دست عطا بازبان ثنا ، تناسب دارد وهردواضافه ، تخصیصی است وبسته با گشود ، تضاددارد .

دست عطا بستن : کنایه ازعدم امکان بخشش ودهش است .

۳۰۶ - بی زر نتوانی که کنی بر کس زور ...

فرد بروزن شمارهٔ ۵ .

۳۰۷ - زر نداری نتوان رفت بزور از دریا ...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۵ .

۳۰۸ - زریك مرده : کنایه ازمزد مسافرت یك مرداست وهاء غیرملفوظ در آن ، علامت نسبت میباشد . زریك مُرده هم درست است ودر آنصورت مراد این است که زور ده مرد فاقد ثروت بکار نمی آید اما با زر و ثروتی که از مرده ای به ارث مانده باشد ، بسی کارها میتوان کرد .

۳۰۹ - بدوزد شره دیدهٔ هوشمند ....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مقید .

۳۱۰ - شره : بروزن طمع. مصدرعربی است بمعنی حرص وآز ومخصوصاً در مورد شکم بارگی بکارمیرود .

۳۱۱ - بی مهابا : بیباکانه. قید مرکب از «بی» ، ادات نفی و «مهابا» ، مخفف مهاباة مصدر باب مفاعله ازریشهٔ هیبت .

۳۱۲ - اجرت : مزد . مزدوررا «اجیر» وکارفرمارا «مستأجر» مینامند. اجاره ، واگذاری منافع ملك است . واگذارکننده را «موجر» و استفاده کننده از منافع ملك را ، مستأجر مینامند .

۳۱۳ - چو پرخاش بینی تحمل بیار ..

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳ .

۳۱۴ - سهلی : آسانگیری . ترکیب یاء مصدری باصفت عربی را در «سهلی» و مانند آن جای بجای درگلستان میبینیم .

۳۱۵ - توانی که پیلی به مویی کشی : یعنی میتوانی فیلی را با مهاری که به نازکی موی باشد بهمراه خودبکشی .

۳۱۶ ـ قزّ : معرب کژ بمعنی ابریشم است و کرم ابریشم را عربها «دودة القزّ» مینامند .

۳۱۷ ـ به‌عذر ماضی : برای جبران خطای گذشته .

۳۱۸ ـ ستون : در پهلوی Stûn ودراوستا Stûna است . واستوانه هم از همین ریشه آمده .

۳۱۹ ـ خطام: بکسر اول . معنی حقیقی آن مهار شتر است ودر اینجا مجازاً بمعنی مهار کشتی است .

۳۲۰ ـ پیکان : از ریشهٔ پهلوی است بمعنی نوك تیز و نوك تیر و نیزه .

۳۲۱ ـ چه خوش گفت بکتاش باخیلتاش . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف.

۳۲۲ ـ بکتاش :لفظ ترکی مرکب از «بیك» بمعنی بزرگ و «تاش» ، پسوند اشتراك ، دارندهٔ منصبی است ، (بزرگ ایل) .

۳۲۳ ـ خیلتاش : مرکب از «خیل» بمعنی گروه اسبان ومجازاً بمعنی گروه لشکر و «تاش» ، پسوند اشتراك . رویهم خیلتاش درجهٔ سپاهی قدیم است ، (بزرگ لشکر) .

۳۲۴ ـ مشو ایمن که تنگدل گردی . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید مردّف.

۳۲۵ ـ باره : باره وبارو بمعنی دیوار قلعه . معنی دیگر باره ، اسب سواری است .

۳۲۶ ـ مقود : بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ، اسم آلت عربی است بمعنی مهار و وسیلهٔ راهنمایی کشتی .

۳۲۷ ـ روزی دو : درحدود دوروز.

۳۲۸ ـ رمق : نیمه جان .

۳۲۹ ـ بیخ گیاهان : ریشهٔ گیاهان .

۳۳۰ ـ پشیز : ازریشهٔ پهلوی . خردترین سکهٔ عهد ساسانی ودر اینجا مراد، پول بسیار اندك است .

۳۳۱ ـ پشه چو پر شد بزند پیل را . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف به ردف مرکب.

۳۳۲ ـ صلابت : بمعنی شدت وصفت آن «صلب» بضم اول وسکون ثانی میشود ،

۳۳۳ ـ که اوست : او، ضمیر راجع به پیل است وعبارت «باهمه تندی وصلابت» قید وصفی مرکب وجانشین مسند میباشد .

۳۳۴ ـ جوان را آتش معده بالا گرفته بود : یعنی گرسنگی براو چنان مستولی شده بود که گویی آتشی درمعدهٔ جوان شعله‌ور گردیده است .

ریشهٔ اوستایی‌جوان ، yavan وریشهٔ‌پهلوی‌آن yuvan است‌وبا Jeune درزبان فرانسه‌و young درزبان انگلیسی همریشه‌است .

۳۳۵ - دیودرونش بیارامید : نفس‌پروسوسه‌اش آرام گرفت وگرسنگیش فرو نشست .

۳۳۶ - بدرقه : مأخوذ ازعربی بمعنی رهبروراهنما .

۳۳۷ - هرگزایمن زمارننشستم...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف به‌ردف مرکب .

۳۳۸ - زخم‌دندان دشمنی بتراست .. : یعنی‌جراحت وصدمه‌ای‌که ازدندان دشمن دوست‌نما به شخص میرسد بدترازخصومت دشمن‌است که عداوت خودرا علنی‌میسازد .

زخم : از ریشهٔ پهلوی Zahm و Zakhm است .

۳۳۹ - عیّار : معنی حقیقیش کسی‌است که بیهوده زیاد بهرطرف رفت و آمدکند ودنبال هوی وهوس خودرود . بتدریج عیار، معنی زیرك مکار بخودگرفته وهمچنین عیار ، برکسی اطلاق میشده که سرراه برکاروانیان میگرفته است . برخی ازعیاران ازراهزنی ، مقصود سیاسی‌داشته وبرای ایجادآشوب درناحیه‌ای یاطغیان علیه‌امیرآن ناحیه بچنین‌کاری دست میزدند . چنانکه یعقوب‌لیث صفار، یکی‌ازعیاران بوده‌است .

۳۴۰ - مَن ذا یُحدّثُنی وزُمّ‌العیس ....

وزن‌شمارهٔ ۲۹ .

ترجمه : کیست‌دیگر که بامن به گفتگوپردازد وحال آنکه شتران‌مهارشدند وکاروانیان رفتند . برای غریب، دمسازی جزغریب نیست .

۳۴۱ - عیس : جمع‌اَعْیَس ، شتران سفیدی‌که خالهای سیاه داشته‌باشند و شتران گرانبها .

۳۴۲ - درشتی کند باغریبان کسی ....

بیت‌بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ‌موصول .

۳۴۳ - چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور....

بیت‌بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۳۴۴ - سلحشور : مخفف سلاح شوربمعنی دلیرومرد مسلح ومقدمةالجیش .

۳۴۵ - پنجاه من‌زور : زوربرای حمل‌پنجاه‌من .

۳۴۶ - گرچه بیرون‌زرزق نتوان‌خورد...

بیت‌بروزن شمارهٔ۱ باقافیهٔ مقید.

۳۴۷ ـ غواص گر اندیشه کند کام نهنگ ...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقید.

۳۴۸ ـ چه خورد شیر شرزه در بن غار ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مردّف .

۳۴۹ ـ شرزه : بمعنی تند وخشمگین و برشیر وپلنگ اطلاق میگردد .

۳۵۰ ـ عنکبوت : حیوانی است که بالعاب دهان خود تار میتند و بوسیلهٔ آن تارها ، مگس راصید میکند. مراد این است که اگر شیر خشمگین در ته غار بماند و باز، حرکت ونشاط فروگذارد قوت وغذائی فراهم نخواهد کرد. وکسی که ملازم خانه است دست وپایش همچو عنکبوت خواهد بود وباید به طعمهٔ اندك قناعت کند .

۳۵۱ ـ کسر حالت را به تفقدی جبر کرد : یعنی شکستگی حالت را بانوازشی جبران وتدارك کرد .

۳۵۲ ـ بر نادر حکم نتوان کرد : یعنی اتفاق کمیاب را نمیتوان ملاك حکم وداوری قرارداد چه گفته اند : النادر کالمعدوم. یعنی: کمیاب مانند نابودنی است.

۳۵۳ ـ طمع : طمع وولع بمعنی حرص وآز است وبا آوردن این دو لفظ ، رعایت سجع وموازنه شده است .

۳۵۴ ـ مصلّی : اسم مکان، نمازگاه. مراد، محل وسیعی است درخارج شهر که در آن نمازعید یانماز استسقا (طلب باران) میگزارند .

۳۵۵ ـ گنبد عضد : گنبد عضدالدوله دیلمی فناخسرو پسر رکن الدوله از دودمان بویه بود که از ۳۳۸ تا ۳۷۲ هجری سلطنت کرد .

۳۵۶ ـ رونق : بمعنی تازگی وزیبایی وتابندگی است .

واو رونق برای الحاق ثلاثی برباعی افزوده شده وبنظر میرسد که از ریشه فارسی روانه وروانك مأخوذ باشد .

۳۵۷ ـ گاه باشد که کودکی نادان ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

نظیر: مثل عربی رُبَّ رَمْیَةٍ مِنْ غَیْرِ رامٍ میدانی مثل را چنین تفسیر میکند : «بسا تیری که بهدف میرسد وحال آنکه اندازندهٔ آن خطا کار است». وسپس میگوید: این تفسیر بدان جهت درست است که هیچ فعلی بی فاعل تحقق نمییابد ورمیه هم بدون رامی قابل وقوع نیست . نخستین کسی که این سخن را برزبان آورده حکم بن عبدیغوث المنقری بوده است .

حکایت «۲۹»

درویشی رادیدم که به‌غاری درنشسته بود....

۳۵۸ ـ را : مفعول بواسطه است برای ملوك واغنیاء .

۳۵۹ ـ هر که برخود درسؤال گشاد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید مردف.

۳۶۰ ـ سؤال. مراد از سؤال، خواهندگی است نه پرسش .

۳۶۱ ـ نیاز: احتیاج . ریشه‌اش پهلوی است وریشهٔ اوستایی‌آن مرکب از«نی»و «آزا» بمعنی فشاردادن وبستن .

۳۶۲ ـ اجابت دعوت سنت است : یعنی پذیرفتن دعوت برادر مسلمان مستحب است. سنت، ادب اسلامی است که ازپیغمبر اکرم رسیده است .حدیث :

اَجیبُوا الدّاعِیَ وَلاتَرُدُّوا الْهَدِیَّةَ وَلاتَضْرِبُوا الْمُسْلِمینَ (ازابن مسعود) ترجمه: دعوت‌کننده را اجابت‌کنید وارمغان را پس مدهید ومسلمانان رانزنید .

۳۶۳ ـ سنت . جمع آن سنن. دراصطلاح، گفتار وکردار واظهارموافقت از طرف پیغمبراکرم است .

۳۶۴ ـ بعذر قدمش رفت : یعنی پادشاه برای پوزش خواهی وتشکراز آمدن درویش به‌پیش درویش رفت .

۳۶۵ ـ هر که رابربساط بنشانی ....

فردبروزن شمارهٔ ۱ .

۳۶۶ ـ گوش تواندکه همه عمروی....

مثنوی بروزن‌شمارهٔ ۱۱.

۳۶۷ ـ دف : مأخوذ ازعربی: دفّ وآنهم مأخوذ است از: تفف که درزبان عربی بمعنی زدوکوب است. دف‌یکی ازآلات موسیقی است .

۳۶۸ـ تماشا: دراصل‌عربی، تماشی، مصدرباب‌تفاعل‌است بمعنی‌مشاهده کردن‌ولذت‌بردن .

* قاعده راجع به ابدال : چند لفظ عربی است‌که درفارسی یاء آن بصورت الف درمی‌آیدوآن عبارت است از : تمنا، تولا، تبرا، تقاضا. تماشا .

۳۶۹ ـ نسرین : که‌آنرادرعربی نسرین بکسرنون ووردالصینی مینامند ودراشعار فارسی‌گاه می‌آید هم نام‌گلی‌است وهم نام جزیره‌ای است‌که ازآن عنبر می‌آوردند .

۳۷۰ ـ دماغ : فاعل است برای جملهٔ بسرآورد.

۳۷۱ ـ هیچ : دراینجا بمعنی اندك است .

مفاد شعراین است که ازهمه‌چیزمیتوان‌گذشت ولی شکم پیچ‌پیچ، تاب‌قناعت ندارد و به‌اندك قانع نمیشود .

* * *

DATE LABEL

باب چهارم گلستان

DATE LABEL

باب چهارم - در فواید خاموشی

حکایت (۱)

یکی را از دوستان گفتم: امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمده است که غالب اوقات در سخن، نیك و بد اتفاق افتد و دیدهٔ دشمنان جز بر بدی نمی‌آید. گفت: دشمن آن به که [1] نیکی نبیند.

وَاَخُوالْعَداوَةِ لایَمُرُّبِصالِحٍ   اِلّا وَیَلْمِزُهُ بِکَذّابٍ اَشِرْ
۲ — ۳

[4] هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است
گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است

[5] نور گیتی فروز چشمهٔ [6] هور   زشت باشد بچشم موشك کور

حکایت (۲)

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: نباید که این سخن با کسی درمیان نهی. گفت: ای پدر فرمان ترا است، نگویم. ولیکن خواهم که مرا برفایدهٔ این، مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ گفت. تا مصیبت دو نشود: یکی [7] نقصان مایه ودیگر شماتت همسایه.

[8] مگوی انده خویش بادشمنان   که [9] لاحول گویند شادی کنان

حکایت (۳)

جوانی خردمند از [10]فنون [11]فضایل [12]حظّی و افرداشت وطبعی [13] نافر. چندانکه در محافل دانشمندان نشستی، زبان سخن ببستی. باری پدرش گفت: ای پسر، تو نیز آنچه دانی بگوی. گفت: ترسم که بپرسندم از آنچه ندانم و شرمساری برم.

[14]نشنیدی که صوفیی میکوفت   زیر نعلین خویش میخی چند!
آستینش گرفت سرهنگی   که بیا نعل بر ستورم بند

[15]نگفته ندارد کسی با تو کار   ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

حکایت (٤)

عالمی [16]معتبر را [17]مناظره افتاد بایکی از [18]ملاحده. با او به [19]حجّت برنیامد، [20]سپر بینداخت وبر گشت. کسی گفتش: ترا باچندین فضل وادب که داری با بیدینی بر نیامدی! گفت: علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست ونمیشنود. [21]مرا شنیدن کفر او بهچه کار آید؟

[22]آنکس که بهقرآن و [23]خبر زو نرهی
آن است جوابش که جوابش ندهی

حکایت (٥)

[24]جالینوس، ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده، بیحرمتی همی کرد. گفت: اگر این دانا بودی، کاروی بانادان بدینجا نرسیدی.

[25]دو عاقل را نباشد کین و پیکار   نه دانایی، ستیزد با [26]سبکبار
اگر نادان بوحشت سخت گوید   خردمندش بنرمی دل بجوید

[۲۷]دو صاحبدل نگهدارند مویی   [۲۸]همیدون سرکشی، و آزرم جویی
وگر بر هر دو جانب جاهلانند   اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکی را زشتخویی داد دشنام   تحمّل کرد و گفت: ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفتن آنی   که دانم عیب من چون من ندانی

حکایت (۶)

[۲۹]سحبان وائل را در فصاحت بینظیر نهاده‌اند بحکم آنکه سالی بر سر جمعی سخن گفتی ولفظی [۳۰]مکرر نکردی واگر همان اتفاق افتادی، بعبارتی دیگر بگفتی واز جملهٔ آداب ندمای ملوك یکی این است.

[۳۱]سخن گرچه دلبند وشیرین بود   سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی، مگو باز پس   که حلوا چو یکبار خوردند، بس

حکایت (۷)

یکی را از حکما شنیدم که میگفت: هرگز کسی به جهل خویش اقرار نکرده است، مگر آن کس که [۳۲]چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام ناگفته، سخن آغاز کند.

[۳۳]سخن را سراست ای خردمند و بن   میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و [۳۴]فرهنگ و هوش   نگوید سخن تا [۳۵]نبیند خموش

حکایت (۸)

تنی چند از خاصان محمود گفتند حسن [۳۶]میمندی را، که سلطان امروز ترا چه گفت در فلان مصلحت؟ گفت: برشما هم پوشیده نماند. گفتند: آنچه با تو گوید به امثال ما گفتن روا ندارد. گفت: به اعتماد آنکه داند که نگویم، پس

چرا میپرسید ؟

[۳۷]نه هرسخن که برآید بگوید اهل [۳۸]شناخت
به [۳۹]سرّ شاه سر خویشتن نشاید باخت

حکایت (۹)

در [۴۰]عقد بیع سرایی متردّد بودم. جهودی گفت: من از کدخدایان این محلتم، وصف این خانه چنانکه هست از من پرس، بخر که هیچ عیبی ندارد. گفتم: بجز آنکه تو همسایه‌ای.

[۴۱]خانه‌ای را که چون تو همسایه است
ده درم سیم کم [۴۲]عیار ارزد
لیکن امّیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد

حکایت (۱۰)

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت وثنایی براو خواند. [۴۳]فرمود تاجامه از او بر کنند و ازده بدر کنند. مسکین، برهنه به‌سرما همی رفت، سگان درقفای او افتادند. خواست تاسنگی بردارد وسگان را دفع کند، در زمین، یخ گرفته بود، عاجز شد. گفت: این چه [۴۴]حرامزاده مردمانند! [۴۵]سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته. امیر از غرفه بدید و بشنید وبخندید. گفت: ای حکیم، از من چیزی بخواه. گفت: جامهٔ خود میخواهم، اگر انعام فرمایی.

[۴۶] رَضِینا مِنْ نَوالِکَ بِالرَّحِیلِ

[۴۷]امیدوار بود آدمی بخیر کسان [۴۸] [۴۹]مرا به‌خیر توامّید نیست، شر مرسان

سالار دزدان را براو رحمت آمد وجامه باز فرمود وقباپوستینی براومزید

کرد ودرمی چند.

حکایت (۱۱)

منجمی به‌خانه درآمد. یکی مرد بیگانه را دید با زن اوبهم نشسته. دشنام و سقط گفت، فتنه و آشوب برخاست. صاحبدلی که براین واقف بود، گفت:

[۵۰]تو براوج فلك چه دانی چیست   [۵۱]که‌ندانی که درسرایت کیست!

حکایت (۱۲)

خطیبی [۵۲]کریه‌الصوت، خودرا خوش‌آواز پنداشتی وفریاد بیهده برداشتی. گفتی [۵۳]نعیب [۵۴]غراب‌البَین درپردهٔ الحان اوست‌یا آیت [۵۵]اِنّ اَنکرَ الاصوات درشأن‌او.

اِذا نَهِقَ الْخَطیبُ اَبُوالْفَوارِسْ   لَهُ شَغَبٌ یَهُدُّ اِصْطَخْرَفارِسْ

۵۶_۵۹

مردم قریه [۶۰]بعلت جاهی که داشت، بلیّتش‌میکشیدند واذیتش‌را مصلحت نمیدیدند، تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او عداوتی نهانی داشت، باری به [۶۱]پرسش آمده بودش، گفت: ترا خوابی دیده‌ام خیرباد. گفتا: چه‌دیدی؟ گفت: چنان دیدم که ترا آواز خوش بود ومردمان از انفاس تو در راحت. خطیب‌اندر این، لختی بیندیشید و گفت: این [۶۲]مبارك خوابی است که دیدی که مرابرعیب خود واقف گردانیدی، معلوم شد که آواز ناخوش دارم وخلق از بلند خواندن من در رنجند، توبه کردم کزین پس خطبه نگویم مگر به‌آهستگی.

[۶۳]از صحبت دوستی به‌رنجم   کاخلاق بدم [۶۴]حسن نماید
عیبم هنر و کمال بیند   خارم گل و یاسمن نماید
کو دشمن شوخ چشم ناپاك   تا عیب مرا به من نماید!

[٦٥]هر آن کس که عیبش نگویند پیش
هنر داند از جاهلی عیب خویش

حکایت (۱۳)

یکی در مسجد [٦٦]سنجار، [٦٧]بتطوّع، [٦٨]بانگ نماز گفتی، [٦٩]به‌ادایی که مستمعان را از او نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت، نمیخواستش که دلازرده گردد. گفت: ای جوانمرد، مراین مسجد را مؤذنانند قدیم، هر یکی را پنج دینار مرتّب داشته‌ام، ترا ده دینار میدهم تاجایی دیگر روی. براین قول اتفاق کردند و برفت و بعد از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد. گفت: ای خداوند برمن [٧٠]حیف کردی که به ده دینارم از آن بقعه بدر کردی که اینجا که‌رفته‌ام، بیست دینارهمی‌دهند تا بجایی دیگر روم و قبول نمیکنم امیراز خنده بیخود گشت و گفت: زنهار تا نستانی که به‌پنجاه دینارراضی گردند.

[٧١]به‌تیشه کس نخراشد زروی خارا گل
چنانکه بانگ درشت تومیخراشد دل

حکایت (١٤)

ناخوش آوازی به بانگ‌بلندقرآن همی‌خواند. صاحبدلی براو بگذشت و گفت: ترا [٧٢]مشاهره چند است؟ گفت هیچ. گفت: پس‌زحمت خود چندین چرا همی دهی؟ گفت: از بهرخدا میخوانم. گفت: از [٧٣]بهر خدا مخوان.

[٧٤]گر تو [٧٥]قرآن بر این نمط خوانی
[٧٦]ببری رونق مسلمانی

شرح باب چهارم

DATE LABEL

[illegible]

تعلیقات برباب چهارم گلستان

باب چهارم درفواید خاموشی مشتمل بر۱۴ حکایت

حکایت «۱»

یکی راازدوستان گفتم که امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمد...

۱ ـ نیکی نبیند: یعنی خیروخوبی نبیند یاچیززیبا وخوب درمنظرش نباشد . در بعضی نسخه‌ها «بنیکی» ضبط شده که ممکن است قید وصفی یامفعول بواسطه باشد .

۲ ـ واَخوالعداوة لایمرّ بصالح ....

وزن شمارهٔ ۲۹ .

ترجمه : صاحب دشمنی (دشمن) برنیکوکار نمیگذرد مگر آنکه او را دروغگوی و متکبرمیپندارد یعنی وی را به‌دروغ وتکبر متهم میدارد .

«اخو» دراینجا بمعنی صاحب‌است .

۳ ـ اشر: بروزن خشن، بمعنی متکبر، «کذاب اشر»، مقتبس از آیهٔ قرآنی در سورهٔ قمراست .

۴ ـ هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲ .

۵ ـ نور گیتی فروز چشمهٔ هور ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌مردف.

۶ ـ هور : خورشید .

حکایت «۲»

بازرگانی راهزاردینارخسارت افتاد. . .

۷ ـ نقصان‌مایه : کاهش سرمایه .

نقصان مایه باشماتت همسایه، هم سجع است ودرعبارت حکیمانه، صنعت جمع و تقسیم بکاررفته .

۸ ـ مگوانده خویش بادشمنان . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۹ ـ لاحول گویند : یعنی باتعجب وشادی گویند : **لاحول ولاقوة الابالله.**

حکایت «۳»

جوانی خردمند، ازفنون فضایل حظی وافر داشت ...

۱۰ ـ فنون: جمع فن بمعنی هنرها ورشته‌های هنری .

۱۱ . فضایل : جمع فضیلت، برتریها وصفتهای اصلی اخلاق نیك . در اصل و تعداد اجناس فضایل میان حکما اختلاف است . سقراط اصل همهٔ فضیلتها را دانش میداند وارسطو اصل فضایل را عدالت میشناسد. بیشتر حکما به‌پیروی ازارسطو، اجناس فضایل راحکمت و عفت وشجاعت وعدالت شمرده‌اند .

۱۲ ـ حظ: نصیب وبهره .

۱۳ ـ نافر ، اسم فاعل ازنفور ، رمنده. دارندهٔ طبع نافر کسی است که خوی اودوری ازمردم و کم گویی است .

۱۴ ـ نشنیدی که صوفئی میکوفت . . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

داستانهای معروف را غالباً شیخ اجل باعبارت «نشنیدی» یا «آن نشنیدی» آغازمیکند.

مراد شعر این است ، ممکن است ازکسی که بکاری اشتغال دارد کاردیگری بخواهند به‌پندار آنکه کاردوم نظیر کار اول است اما شخصی که ازوی عمل خواسته شده ازعهدهٔ آن کار بر نیاید چنانکه صوفی میخ نعل کفش خودرا استوار میکرد. سرهنگی ازاوخواست که حیوان چهار پایش رانعل کند. بعلاوه برخی انتظاردارند که اشخاص ، همچنانکه کارهای خودرا میکنند برای دیگران نیز برایگان یا برخلاف شؤون ،همان نوع کارها را انجام دهند .

۱۵ ـ نگفته ندارد کسی باتو کار....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

دربعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده : «ندارد کسی باتو ناگفته کار» اما این ترکیب ، سنگین است وازشیوهٔ شیخ‌دوروبه‌سبك فردوسی نزدیك مینماید .

حکایت «۴»

عالمی معتبر را مناظره افتاد ...

۱۶ ـ معتبر : اسم مفعول ازباب افتعال یعنی بااهمیت ودارای اعتبار.

۱۷ ـ مناظره : بحث واظهار نظر کردن دونفر یادوگروه درمقابل یکدیگر. مناظره درامور دینی میان مسلمانان اززمان امویان آغاز گردید وحسن بصری وواصل بن عطا و همچنین بزرگان خوارج دراین کارپیشقدم بودند. اما اززمان عباسیان، برمناظرات دینی لفظ احتجاج اطلاق گردید وعلم مناظره درردیف دانشهای ادبی درآمد.

۱۸ - ملاحده : بیدینان . جمع ملحدو آنها را زنادقه (جمع زندیق) نیز مینامند

*قاعده راجع به جمع بروزن فعالله: درعربی، بیشتر درمورد الفاظی است که بعنوان علم جنس استعمال میشود مخصوصا هرگاه آن لفظ، ریشهٔ عربی نداشته باشد. مانند: فراعنه، قیاصره، اکاسره.

۱۹ - بااو به‌حجت برنیامد: نتوانست بااستدلال دربرابر وی مقاومت کند.

۲۰ - سپر انداختن : نموداری ازمغلوب گردیدن وتسلیم شدن است.

۲۱ - مرا شنیدن کفر او به‌چه کار آید : اشاره است به‌نهی قرآنی :

واذا سمعتم آیات‌الله یکفربها ویستهزؤا بها فلا تقعدوا معهم

آیهٔ ۱۴ ازسورهٔ نسا. ترجمه : باکسانی که بشنوید که آیات خدارا بسخریه میگیرند ودر بارهٔ آن کفر میگویند نشست وبرخاست مکنید.

۲۲ - آنکس که به‌قرآن وخبرزونرهی ....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ موصول .

۲۳ خبر : دراصطلاح علم درایه، گفتاروکردار پیغمبر است.

حکایت «۵»

جالینوس، ابلهی را دید....

۲۴ - جالینوس : کالیانوس. پزشک یونانی (۱۳۱تا۲۱۰ میلادی) ،وی‌درعلم تشریح، اکتشافاتی دارد وگفتارهایی درعربی وفارسی به‌اومنسوب است. درمنطق ، شکل چهارم قیاس اقترانی راشکل جالینوسی میگویند. دراین شکل، حد اوسط برای صغری، موضوع وبرای کبری ، محمول است ودرست عکس شکل اول میباشد.

۲۵ - دوعاقل را نباشد کین وپیکار....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷.

۲۶ - سبکبار : دراینجا بمعنی سبک عقل است.

۲۷ - دوصاحبدل نگهدارند مویی: به گفتهٔ آقای دکترزرین کوب، گفتارمعاویه را بیاد می‌آورد که عقدالفرید ضمن فضایل معاویه نقل کرده است با این عبارت:

لَوْاَنَّ بَیْنِی وَ بَیْنَ النَّاسِ شَعْرَةً مَا انْقَطَعَتْ. ترجمه :اگرمیان‌من‌ومردم مویی‌باشد بریده نمیشود . . ازوی تفصیل خواستند گفت: چون مردم‌آن مورا بکشند من‌سست میگیرم وچون آنها سست گیرند من‌سخت میکشم.

۲۸ - همیدون: هم‌آن‌زمان‌ریشهٔ‌پهلوی‌ایدون ، Êtôn واوستایی‌آن:Aêtavant است ، بمعنی این چنین، اینگونه.

مفاد شعر این است که ؛ دو خصم اگر هردو عاقل باشند یا یکی جاهل و سرکش و

دیگری عاقل آزرمجو، خصومت شدت نمییابد ودو خردمند همیشه دوستی دیرین را ولو با بستگی مویی درمیان خود نگه‌میدارند. اما اگر دو طرف، جاهل باشند رابطهٔ فیمابین را اگر چه به‌محکمی زنجیر بود قطع میکنند.

مضمون جواب حکیمانه‌ای راکه به‌زشتخوی دشنامگو داده شده است به «سخینوس» حکیم نسبت میدهند.

حکایت«۶»

سحبان وائل را در فصاحت بینظیر نهاده‌اند....

۲۹ ـ سحبان وائل: سحبان ازقبیلهٔ وائل یکی ازفصحای عرب است که درسخنش تکرار نبود و گویند، دریکی ازماتمها که‌نصف روز بطول انجامید با هریك از تسلیت‌گویندگان سخن گفت ودر کلامش تکرار شنیده نشد. معاویه او را گفت، ترا فصیحترین سخنگویان عرب میدانم. وی گفت: بلکه فصیحترین‌سخنگویان عجم هم. هرسخنور بسیار فصیح را به‌سحبان وائل تشبیه میکنند وعاجز درسخن را به‌باقل همانند میسازند ومیگویند، «افصح من سبحان وأعیامن باقل».

۳۰ ـ مکرر: اسم مفعول، مصدرآن تکرار بفتح اول، یعنی دوبار گفتن یادوبار انجام دادن کاری وتکریرهم به این معنی آمده است.

*قاعده راجع به‌مصدرعربی، بطور کلی‌دراین‌وزن، همیشه حرف تاء مفتوح است مانند تعداد وتذکار. فقط تلقاء وتبیان بکسرتاء است.

۳۱ ـ سخن گرچه دلبند وشیرین بود....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳.

حکایت«۷»

یکی ازحکما را شنیدم که‌میگفت: هرگز کسی به‌جهل خویش....

۳۲ ـ چون دیگری در سخن باشد. همچنان تمام ناگفته سخن آغاز کند: مراد این است که سخن گفتن‌درمیان سخن دیگران، اقرار به‌نادانی خویش است‌مگر آنکه گوینده، سخن خودرا تمام کرده باشد.

۳۳ ـ سخن راسراست ای خردمند وبن...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳.

۳۴ ـ فرهنگ: مرکب از«فر» (پیشاوند) و«هنگ» از ریشهٔ اوستایی **Thang** بمعنی کشیدن وپهلوی‌آن «فراهنك» است که از جهت مفهوم معادل با **Education** در زبان فرانسه وانگلیسی است وشامل آموزش وپرورش میشود وبامفهوم وسیع خود معادل با **Culture** است. فرهنگ درشعر، بیشتر برادب وسنجیدگی کردار وگفتار اطلاق میگردد.

کتاب لغت را نیز فرهنگ نامیده‌ایم و لفظ معادل آن در عربی، قاموس و معجم و در فرانسه، دیکسیونر و ووُکابولر است .

۳۵ - تا نبیند خموش : ازاین جمله ، مفعول اول حذف شده‌است . اصل جمله چنین است : تا گوینده یا مجلس را خموش نبیند .

حکایت «۸»

تنی چند از خاصان سلطان محمود گفتند حسن میمندی را ....

۳۶ - حسن میمندی : احمد بن حسن میمندی ملقب به شمس الکفاة وزیر سلطان محمود غزنوی است. وی بعداز ابوالعباس فضل اسفراینی به وزارت رسید . اسفراینی ، دیوان را از عربی بفارسی گردانیده بود و میمندی ازنو دیوان را عربی کرد . درسال ٤١٦ سلطان را بر میمندی خشم گرفت و به زندانش فرستاد و وزارت به حسن بن محمد بن میخال معروف به حسنك تفویض شد . داستان بردار کردن حسنك قصه‌ای است جانگداز و عبرت‌آمیز که در تاریخ ابوالفضل بیهقی به تفصیل آمده‌است. بنابرآنچه گفته شد بجای حسن میمندی باید احمد حسن میمندی باشد .

۳۷ - نه هرسخن که بداند بگوید اهل شناخت ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۳ باقافیهٔ مردف باردف مرکب .

* قاعده راجع به حرف نفی فارسی : حرف نفی فارسی (نه) به فعل متصل میشود ، مانند: نرفت . اما هرگاه میان حرف نفی و فعل ، فاصله باشد یا آنکه بعنوان حرف ربط استعمال شود باید جدا و با هاء غیر ملفوظ نوشته شود. مثال ۱- نه هر کار توان کرد . مثال ۲- نه میرود و نه میماند . حرف نفی درمورد نهی، میم مفتوح است که به فعل متصل میشود مثال: ستم مکن - دروغ مگو. هرگاه فعل با «می» یا «باء تأکید» همراه باشد حرف نفی ممکن است پیش از این حرف یا بعداز آن بیاید مثال: نمیگوید ، مینگوید . نبماند ، بنماند .

۳۸ - شناخت : مصدر مرخم و اسم معنی. دراینجا بمعنی تمیز است و استعمال دراین معنی بسیار مناسب و بجاست .

۳۹ - مراد این مصراع چنین است : نباید سرّ شاه را فاش کرد چه برملا کردن سرّ شاهان موجب سرباختن و هلاك شدن است .

حکایت «۹»

درعقد بیع سرایی متردد بودم....

(دراین باب چند حکایت آمده که باموضوع باب مناسب نیست و برخی از شارحان هندی خواسته‌اند با تکلف ، وجهی برای هریك بیان کنند. ممکن است حکایات جابجا شده باشد) .

۴۰ - عقد : قراردادی است که بررضای دوطرف توقف دارد و بیع که خرید و فروش

است ازجملهٔ عقدهااست. اضافهٔ عقدبه بیع، اضافهٔ بیانی‌است .عقد، معنی‌دیگری‌هم داردکه در حساب وتاریخ بکارمیرود . هردورهٔ ده ساله راعقد میخوانند ودرعربی‌عشرین ونظایر آن تا تسعین را«عقود» مینامند .

۴۱ـ خانه‌ای راکه چون‌توهمسایه‌است ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مردّف.

۴۲ـ عیار: بکسراول، مقدارزریاسیمی‌است که درشمش‌یادریک سکه موجودباشد وفلز کم بهایی‌که در شمش یاسکه وجود دارد درعربی «غشّ» وبفارسی«بار» میگویند . دربعضی نسخه هـابجای کم «عیار» ، «بدعیار»آمده وسیم بدعیارسکهٔ قلب تواندبودَ .

حکایت «۱۰»

یکی‌ازشعرا پیش امیر دزدان رفت ...

۴۳ـ فرمود : دستورداد .

۴۴ ـ حرامزاده : مجازاً بمعنی کسی‌است که هوش خودرادرکارهای‌بد صرف کند .

۴۵ـ سگ راگشاده‌اند وسنگ‌رابسته : میان سگ و سنگ ، شبه جناس بنظر میرسد وبسته باگشاده تضاد دارد .

۴۶ـ رَضینا مِن نوالك بالرَّحیل ....

وزن شمارهٔ ۳۲ .

ترجمه : ازبخشش تو به رخصت در کوچ کردن،راضی‌شدیم یعنی‌همین بخشش مارابس که رهاکنی تاازتودورشویم .

۴۷ ـ امیدوار بود آدمی بخیر کسان،...

بیت‌بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ موصول.

۴۸ ـ کسان : دراینجا بمعنی مردم‌دارای‌شخصیت است ومقابل است‌باخسان .

۴۹ ـ مرابه‌خیر‌تو‌امیدنیست شرمرسان :عنوان ضرب‌المثل یافته‌است .

نظیر : ازسنائی :

من ندیدم سلامتـی زخسان   گرتودیدی سلام مابرسان .

حکایت «۱۱»

منجمی‌به خانه درآمد ...

۵۰ ـ توبراوج‌فلك چه‌دانی‌چیست ...

بیت بروزن شمارهٔ۱ باقافیهٔ مردف بردف مرکب .

۵۱ ـ ندانی که درسرایت کیست : مراد این‌است‌که نخست شخص باید راجع‌به امورنزدیك وضروری اطلاع‌حاصل‌کند آنگاه به‌مطالب دور وغیرضروری بپردازد . نظیر

این‌قصه ، حکایت منجمی‌است که برای مشاهدهٔ ستارگان سر به‌آسمان بلند کرده‌بود و راه همی‌رفت ناگهان درچاهی افتاد . صاحبدلی گفت : تو که چاه در پیش‌پای خودنبینی در آسمان چه‌بینی ؟

حکایت «۱۴»

خطیبی کریه‌الصوت خودرا خوش‌آواز پنداشتی.....

۵۲ ـ کریه‌الصوت : بدآواز .

۵۳ـ نعیب : بانگ کلاغ .

۵۴ ـ غراب‌البین : مرکب‌ازغراب (مضاف)والبین (مضاف‌الیه).

غراب : اسم عربی‌بمعنی کلاغ . جمع آن‌غربان بکسراول.

بین : جدایی . کسانی‌که به زجرالطیر معتقدبوده‌اند ، آواز کلاغ رانشانهٔ پیش‌آمد جدایی‌میپنداشتندازاینجهت کلاغی راکه چنین بانگی کند ، غراب‌البین مینامیدند .

۵۵ ـ ان‌انکر الاصوات : اشاره‌است به‌آیهٔ ۱۹ ازسورهٔ لقمان :

اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمیرِ . ترجمه : همانا زشت‌ترین آوازها ، آواز خران است . بموجب این‌آیه ، به‌آهسته سخن‌گفتن وپایین‌آوردن آوازبهنگام تکلم‌امرشده است.

نظیراین‌عبارت درسخن «استزیکور» داستانسرای یونانی‌آمده ودرسخن اوبجای «خر» لفظ «اسب» مندرج است .

شان : مخفف لفظ عربی «شأن»است .

۵۶ ـ اذا نَهِقَ الخطیب ابوالفوارس ....

وزن شمارهٔ ۳۲

ترجمه : هرگاه خطیب ابوالفوارس آوازحیوانات برآورد ،آوازی داردکه استخر فارس راویران میسازد .

۵۷ ـ ابوالفوارس : کنیهٔ روباه است وبرخی آنرا اسم خاص دانسته‌اند.

فعل‌نهق‌که مصدرآن نهیق‌است وبرای بانگ‌کردن خر بکار میرود به خطیب لقب داده شده تاهم‌برنادانی‌وهم‌برحیله‌گری او،هم‌بربدی آوازش دلالت‌کند .

۵۸ ـ شغب : بادوفتحه بمعنی هیجان درکارهای بداست . دربعضی‌نسخه‌ها بجای شغب، صوت‌آمده.

۵۹ ـ اصطخر: معرب استخر، یکی‌ازشهرهای قدیم‌فارس است‌که درزمان‌ساسانیان ازمراکزدولت بوده ومصالح آنرا ازویرانه‌های پرسپولیس(تخت جمشید) آورده بودند. استخر، درزبان پهلوی بمعنی محکم‌است. بعضی‌گویندکه این شهر بواسطهٔ استحکامش استخر نامیده شده وبرخی‌گویند : استخر بمعنی تالاب (باطلاق) است و چون قسمتی ازمحل این

شهررا تالاب میپوشید، بنام استخرموسوم گردیده . استخر، بدست ابوموسی اشعری فتح شد و اززمانی که درنزدیکی آن شهرشیراز بنا گردید ازاهمیت افتاد . سعدی دربیت خود همزهٔ «استخر»را همزهٔ وصل گرفته ولی ازجهت قواعدعربی ، همزهٔ استخر، همزهٔ وصل نیست، ولی ازنظرآنکه همهٔ همزه‌های اول واژه های فارسی ، قابلیت وصل رادارد ، اینگونه استعمال صحیح بنظرمیرسد .

۹۰ – بعلت جاهی که داشت بلیتش همی کشیدند واذیتش رامصلحت ندیدند: دراین دوقرینه ، سجع وموازنه بکاررفته است .

۹۱ – پرسش : پرسش حال .

۹۲ – مبارك خوابی است ... : گزارش خواب ، مانند تداعی معانی برقوانین مجاورت ومشابهت وتضاد غالباً مبتنی بوده ودراین مورد ازقانون تضاد استفاده شده است .

۹۳ – ازصحبت دوستی به رنجم....

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مطلق مردف .

۹۴ – حسن : صفت مشبههٔ عربی بمعنی زیبا ونیکو .

نظیراین قطعه ، ازابی حیان اندلسی :

عِدایَ لَهُمْ فَضْلٌ عَلَیَّ وَ مِنَّةٌ فَلا اَذْهَبَ الرَّحْمٰنُ مِنّی الْاَعادِیا

هُمُ بَحَثُوا عَنْ زَلَّتی فَاجْتَنَبْتُها وَهُمْ نافَسُونی فَاکْتَسَبْتُ الْمَعالِیا

ترجمه : دشمنان رابرمن فضل واحسان است . خدای این دشمنان را ازمن مگیراد چه ایشان درمقام جستجوی لغزش من بودند واین باعث شد که من ازلغزش دوری گزینم. همچنین آنان به رقابت بامن برخاستند واین امرموجب شد که من خصال عالیه بدست آورم .

۹۵ – هرآنکس که عیبش نگویند پیش ..

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف.

حکایت «۱۴»

یکی درمسجد سنجار بتطوع بانگ نماز گفتی...

۹۶ – سنجار : بکسراول نام ناحیه‌ای است از نواحی موصل در عراق که درحدود چهل هزارجمعیت دارد ومرکزآن بهمین نام است . این شهرفعلاازشهرهای ییلاقی است و در قدیم قلعهٔ آن معروف بوده ومیان ایران و روم شرقی ودرزمان صفوی میان دولت عثمانی و دولت ایران دست بدست میشده است . ابوحمزهٔ اصفهانی، سنجاررامعرب سنگار گرفته است گفته شده است که سنجر بن ملکشاه بمناسبت ولادتش دراین شهر بنام سنجرموسوم گردیده است .

۹۷ – تطوّع میل داشتن ، رغبت داشتن وانجام دادن عملی بی مزد برای رضای خدا.

۹۸ – بانگ نماز : فارسی اذان است .

۶۹ - اداء : دراینجا بمعنی طرزوطریق‌است ودرزبان معمول ، ادا واطوار درهمین معنی استعمال میشود .

۷۰ - حیف کردی : ستم کردی .

۷۱ - بتیشه کس نخراشدز روی خارا گل....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مطلق.

تیشه : اسم آلت فارسی ازمصدر تیشیدن .

حکایت «۱۴»

ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن همی خواند . . .

۷۲ - مشاهره : مزد یامقرری ماهانه ، ازریشهٔ عربی «شهر» بمعنی ماه .

۷۳ - از بهر خدامخوان : مراداین است که نخواندن قرآن باآواز کریه چون موجب آرامش خلق‌است به رضای حق نزدیکتر میباشد .

۷۴ - گر تو قرآن بدین نمط خوانی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول.

۷۵ - قرآن : معنی لغوی آن خواندنی‌است وازفعل «قرأ ، یقرأ» آمده . اصل قرائت ، سریانی‌است دراصطلاح ، قرآن ، هم برهمهٔ آیاتی که برپیغمبرا کرم نازل‌شده اطلاق میشود وهم برجزء آن دلالت دارد . قرآن مجید دارای صدوچهارده سوره‌است .

۷۶ - ببری رونق مسلمانی : یعنی رونق و رخشندگی اسلام‌را اینگونه قرآن خواندن از میان میبرد . اشاره است به حدیث شریف :

ترجمه : بساخوانندهٔ قرآن، که قرآن اورا لعن میکند.

DATE LABEL

باب پنجم گلستان

DATE LABEL

باب پنجم- در عشق و جوانی

حکایت (۱)

حسن میمندی را گفتند: سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هریکی [۱] بدیع جهانیند چگونه افتاده است که باهیچ یك از ایشان میل ومحبتی ندارد چنانکه با [۲] ایاز که زیادت حسنی ندارد. گفت: [۳]هرچه دردل فرود آید در دیده نکو نماید.

[۴]هر که سلطان مرید او باشد   گر همه بد کند نکو باشد
وآنکه را پادشه بیندازد   کسش [۵] از خیلخانه ننوازد

[۶] کسی به [۷]دیدهٔ انکار اگر نگاه کند   نشان صورت یوسف دهد بناخوبی
وگر بچشم ارادت نگه کنی در دیو   فرشته‌ایت نماید بچشم، [۸]کروبی

حکایت (۲)

گویند خواجه‌ای را بنده‌ای [۹] نادرالحسن بود وباوی [۱۰]بسبیل مودت و دیانت نظری داشت. بایکی ازدوستان گفت: دریغ این بنده باحسن وشمایلی که دارد اگر زبان درازی و بی‌ادبی نکردی. گفت: ای برادر چون [۱۱]اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون [۱۲]عاشق ومعشوقی درمیان آمد مالك ومملوکی برخاست.

[۱۳]خواجه با بندهٔ پری [۱٤]رخسار   چون در آمد به بازی و خنده
نه عجب کو، چو خواجه حکم کند   وین کشد بار ناز، چون بنده

---

[۱۵]غلام، آبکش باید و خشت زن   [۱۶]بود بندهٔ نازنین، مشت زن

حکایت (۳)

پارسایی را دیدم به‌محبت شخصی گرفتار، نه طاقت صبر و نه [۱۷]یارای گفتار. چندانکه ملامت دیدی و [۱۸]غرامت کشیدی، ترک [۱۹]تصابی نگفتی و گفتی:

[۲۰]کوته نکنم ز دامنت دست   ور خود بزنی به تیغ تیزم
بعداز تو ملاذ و ملجأی نیست   [۲۱]هم در تو گریزم ار گریزم

باری ملامتش کردم و گفتم: عقل [۲۲]نفیست را چه‌شد تا [۲۳]نفس [۲٤]خسیس، غالب آمد؟ زمانی به‌فکرت فرورفت و گفت:

[۲۵]هر کجا سلطان عشق آمد نماند   قوّت بازوی تقوی را محل
[۲۶]پاکدامن چون [۲۷]زید بیچاره‌ای   کاوفتاده تا گریبان در وحل

حکایت (٤)

یکی را دل ازدست رفته بود و ترک جان گفته و [۲۸]مطمح نظرش جایی خطرناک و [۲۹]مظنّهٔ هلاک. نه لقمه‌ای که تصور شدی که به‌کام آید یا مرغی که به‌دام افتد.

[۳۰]چو در چشم شاهد نیاید زرت   زر و خاک یکسان نماید برت

باری به‌نصیحتش گفتند: ازاین خیال محال [۳۱]تجنب کن که خلقی هم بدین هوس که تو داری اسیرند و پای در زنجیر. بنالید و گفت:

[۳۲]دوستان گو نصیحتم مکنید   [۳۳]که مرا دیده برارادت اوست
[۳٤]جنگجویان به‌زور پنجه و کتف   دشمنان را کشند و خوبان، دوست

شرط مودّت نباشد به‌اندیشهٔ جان، دل ازمهر [۳۵]جانان بر گرفتن .

[۳۶]تو که دربند خویشتن باشی   [۳۷]عشقبازی دروغزن باشی
گرنشاید به دوست ره بردن   شرط یاری‌است درطلب‌مردن

[۳۸]گر [۳۹]دست دهد که آستینش گیرم
ورنه بروم بر آستانش میرم

متعلقان‌را که‌نظردرکاراو بود وشفقت به روزگار او، پندش دادند و بندش نهادند ، سودی نکرد.

[۴۰]دردا که طبیب [۴۱] صبر میفرماید   [۴۲]وین‌نفس حریص راشکر میباید

[۴۳]آن شنیدی که شاهدی بنهفت   با دل[۴۴] ازدست رفته‌ای میگفت:
تا ترا قدر خویشتن باشد   پیش چشمت چه قدر من باشد

آورده‌اند که‌مر آن پادشه‌زاده را که [۴۵]ملموح نظراو بود خبر کردند که جوانی برسراین میدان، مداومت میکند خوش طبع وشیرین‌زبان. سخنهای لطیف میگویدونکته‌های بدیع ازوی‌میشنوند. چنین‌معلوم همی‌شود که‌دل آشفته‌است‌وشوری درسردارد. پسردانست که‌دل آویختهٔ اواست و این گردبلا، انگیختهٔ او. مرکب بجانب اوراند. چون‌دید که‌نزدیك اوعزم آمدن‌داردبگریست‌و گفت :

آنکس[۴۶] که مرا بکشت باز آمد پیش
[۴۷]مانا که دلش بسوخت بر کشتهٔ خویش

چندانکه ملاطفت کرد وپرسیدش که از کجایی وچه‌نامی وچه‌صنعت دانی، درقعر بحر مودّت‌چنان‌غریق‌بود که‌مجال نفس‌زدن‌نداشت .

[۴۸]اگرخودهفت [۴۹]سبع ازبر بخوانی   چو آشفتی ، الف، ب، ت ندانی

گفتا: سخنی به من چرا نگویی که هم از حلقهٔ درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم. آنگه بقوت [٥٠] استیناس محبوب از میان [٥١] تلاطم [٥٢] امواج محبت سر بر آورد و گفت:

[٥٣] عجب است با وجودت که وجود من بماند
تو بگفتن اندر آیی و مرا سخن بماند

این بگفت و نعره‌ای زد و جان به حق تسلیم کرد.

[٥٤] عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔ دوست
عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

حکایت (٥)

یکی را از متعلّمان، کمال [٥٥] بهجتی بود و [٥٦] طیب لهجتی، و معلم از آنجا که حسّ بشریّت است با حسن [٥٧] بشرهٔ او معاملتی داشت. زجر و توبیخی که بر کودکان کردی در حق وی روا نداشتی و وقتی که به خلوتش دریافتی گفتی:

[٥٨] نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی
که یاد خویشتنم در [٥٩] ضمیر می‌آید
ز دیدنت نتوانم که دیده در بندم
وگر [٦٠] معاینه بینم که تیر می‌آید

باری پسر گفت: چنان که در آداب درس من نظری میفرمایی در [٦١] آداب نفسم نیز تأمل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا آن پسند همی نماید، بر آنم مطّلع فرمایی تا به تبدیل آن سعی کنم. گفت: ای پسر این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا با تواست جز هنر نمیبینم.

[٦٢] چشم بداندیش که بر کنده باد   عیب نماید هنرش در نظر

ورهنری داری[۶۳] وهفتاد عیب   دوست‌نبیند بجز آن یك‌هنر

حکایت (۶)

شبی یاددارم که یاری عزیز ازدر درآمد. چنان بیخود از جای برجستم که چراغم به‌آستین کشته‌شد.

سَرىٰ طَيفُ مَنْ يَجلو بِطَلْعَتِهِ الدُّجىٰ
[۶۵–۶۶]
شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا

بنشست و عتاب آغاز کرد که مرا در حال که بدیدی چراغ بکشتی به چه معنی؟ گفتم بدو معنی: یکی آنکه[۶۷] گمان بردم که آفتاب برآمد ودیگر آنکه این بیتم بخاطر بگذشت:

[۶۸]چون [۶۹]گرانی بپیش شمع آید   خیزش اندر میان جمع بکش
ورشکر خنده‌ای است شیرین لب   آستینش بگیر و شمع بکش

حکایت (۷)

یکی دوستی را که زمانها ندیده بود گفت: کجایی که‌مشتاق بوده‌ام! گفت: [۷۰]مشتاقی به که ملولی.

[۷۱]دیر آمدی ای‌نگار سرمست   زودت ندهیم دامن ازدست
معشوقه که دیر دیر بینند   آخر کم از آنکه سیر بینند

شاهد که با رفیقان آید به‌جفا کردن آمده است به‌حکم آنکه از [۷۲]غیرت و [۷۳]مضادت خالی نباشد.

إِذا جِئْتَني في رِفْقَةٍ لِتَزورَني   وَإِنْ جِئْتَ في صُلْحٍ فَأَنْتَ مُحارِبٌ
[۷۴–۷۵]

[۷۶] به یك نفس که بر آمیخت یار با اغیار
بسی نماند که غیرت وجود من بکشد
[۷۷] بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی
مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد

حکایت (۸)

یاددارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دو مغز بادام در پوستی صحبت داشتیم. ناگاه اتفاق مَغیب افتاد. پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی نفرستادی گفتم: [۷۸] دریغ آمدم که دیدهٔ قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم.

[۷۹] یار دیرینه مرا گو به زبان توبه مده
که مرا توبه به شمشیر نخواهد بودن
رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند
باز گویم: نه، که کس سیر نخواهد بودن

حکایت (۹)

دانشمندی را دیدم به کسی مبتلا شده و رازش از پرده [۸۰] برملا افتاده. جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی. باری بلطافتش گفتم: [۸۱] دانم که ترا در مودّت این منظور علتی و بنای محبت بر زلّتی نیست باوجود چنین معنی، لایق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن و [۸۲] جور بی‌ادبان بردن. گفت: ای یار، دست عتاب از دامن روزگارم بدار. بارها در این مصلحت که تو بینی اندیشه کردم و صبر بر جفای او سهلتر آید که صبر از نادیدن او و حکیمان گویند: دل [۸۳] بر مجاهده نهادن آسانتر است که

چشم از مشاهده بر گرفتن .

[٨٤] هر که دل پیش دلبری دارد   ریش در دست دیگری دارد
آهوی [٨٥] پالهنگ در گردن   نتواند به [٨٦] خویشتن رفتن
هر که بی او بسر نشاید برد   گر جفایی کند بباید برد
روزی از دست گفتمش [٨٧] زنهار   چند از آن روز گفتم استغفار
نکند دوست ، زینهار از دوست   دل نهادم بر آنچه خاطر اوست
گر بلطفم بنزد خود خواند   ور بقهرم براند او داند

حکایت (١٠)

درعنفوان جوانی [٨٨] چنانکه افتد ودانی باشاهدی [٨٩] سری وسرّی داشتم بحکم آنکه [٩٠] حَلقی داشت [٩١] طیّب الادا وخَلقی [٩٢] کالبدرِ اذا بدا.

[٩٣] آنکه [٩٤] نبات عارضش آب حیات میخورد
در [٩٥] شکرش نگه کند هر که [٩٦] نبات میخورد

اتفاقاً بخلاف طبع ازوی حرکتی بدیدم که نپسندیدم. دامن ازاو در کشیدم و [٩٧] مهرهٔ مهرش برچیدم و گفتم :

[٩٨] برو هرچه میبایدت پیش گیر   سر ما نداری سر خویش گیر

شنیدمش که میرفت ومیگفت :

[٩٩] شپّره گر وصل آفتاب نخواهد   رونق بازار آفتاب نکاهد

این بگفت وسفر کرد و پریشانی او در من اثر .

[١٠٠] فَقَدْتُ زَمانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جاهِلٌ   بِقَدْرِ لَذیذِ الْعَیْشِ قَبْلَ الْمَصائِبِ

[۱۰۱] باز آی و مرا بکش که پیشت مردن
خوشتر که پس از تو زندگانی کردن

اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد. آن حلق [۱۰۲] داوودی متغیر شده و جمال یوسفی بزیان آمده و [۱۰۳] برسیب زنخدانش چون به، گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم، کناره گرفتم و گفتم:

[۱۰۵] آن روز که خط شاهدت بود   صاحبنظر از نظر براندی
امروز بیامدی به صلحش   کش [۱۰۶] فتحه و ضمه برنشاندی

---

[۱۰۷] تازه بهارا ورقت زرد شد   [۱۰۸] دیگ منه کآتش ما سرد شد
چند خرامی و تکبر کنی   دولت پارینه تصور کنی
پیش کسی رو که طلبکار تواست   ناز بر آن کن که خریدار تواست

---

[۱۰۹] سبزه در باغ گفته‌اند خوش است   داند آنکس که این سخن گوید
یعنی از روی نیکوان خط [۱۱۰] سبز   دل عشاق بیشتر جوید
بوستان تو [۱۱۱] گندنا زاریست   بس که بر میکنی و میروید

گر [۱۱۲] صبر کنی ور بکنی موی بناگوش
این دولت ایام نکویی بسر آید
[۱۱۳] گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش
نگذاشتمی تا به قیامت که برآید

---

[۱۱۴] سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا
چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده است؟

[۱۱۵]جواب داد : ندانم چه بود رویم را
مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است

حکایت (۱۱)

یکی را پرسیدند از [۱۱۶]مستعربان : «[۱۱۷]ماتقول [۱۱۸]فی المُرده» گفت:

[۱۱۹] لاخَیْرَ فیهِمْ مادامَ اَحَدُهُمْ لَطیفاً یَتَخاشَنُ فَاِذا خَشُنَ یَتَلاطَفُ یعنی چندانکه خوب ولطیف و نازك اندام است درشتی کند وسختی، وچون سخت و درشت شد چنانکه به کاری نیاید، تلطف کند و دوستی نماید.

[۱۲۰]امرد آنگه که خوب وشیرین است　　　تلخ گفتار و تند خوی بود
چون بریش آمد و [۱۲۱]به سبلت شد　　　مردم آمیز و مهر جوی بود

حکایت (۱۲)

یکی را ازعلما پرسیدند که کسی با ماهرویی درخلوت نشسته ودرها بسته و رقیبان خفته ونفس، طالب وشهوت، غالب. چنانکه عرب گوید:[۱۲۲]

اَلتَّمْرُ یانِعٌ وَالنّاطورُ غَیْرُ مانِعٍ [۱۲۳—۱۲۴] هیچ باشد که بقوت پرهیز گاری ازوی بسلامت بماند؟ گفت: اگر [۱۲۵]ازمهرویان بسلامت بماندازبد گویان نماند.

[۱۲۶]
وَاِنْ سَلِمَ الْاِنْسانُ مِنْ سوءِ نَفْسِه　　　فَمِنْ سوءِ ظَنِّ الْمُدَّعی لَیْسَ یَسْلَمُ
[۱۲۷]شاید پس کارخویشتن بنشستن　　　لیکن نتوان زبان مردم بستن

حکایت (۱۳)

طوطیی رابازاغی دریک[۱۲۸]قفس کردند. طوطی ازقبح مشاهدهٔ او [۱۲۹]مجاهده میبرد ومیگفت: این چه طلعت مکروه است وهیئت [۱۳۰]ممقوت ومنظرملعون وشمایل ناموزون. [۱۳۱] یاغُرابَ الْبَیْنِ یالَیْتَ بَیْنی وَبَیْنَکَ بُعْدَالْمَشْرِقَیْنِ

[۱۳۲] علی‌الصباح بروی تو هر که برخیزد
صباح روز قیامت براو[۱۳۳] مسا باشد

بد اختری چو تو در صحبت تو بایستی
ولی چنان که تویی در جهان کجا باشد؟

عجب آنکه غراب ازمجاورت طوطی هم بجان آمده بودوملول‌شده، لاحول کنان ار گردش گیتی همی نالید ودستهای[۱۳۴] تغابن بریکدیگر همی مالید که این چه‌بخت نگون است وطالع دون وایّام بوقلمون! لایق قدرمن آن استی که‌با زاغی به‌دیوار باغی بر، خرامان همی‌رفتمی.

[۱۳۵] پارسا را بس اینقدر[۱۳۶] زندان   که بود همطویلهٔ رندان

تاچه گنه کردم که روزگارم به‌عقوبت آن درسلك صحبت چنان ابلهی خود رای ناجنس خیره[۱۳۷] درای به‌چنین بند بلامبتلی گردانیده است.

[۱۳۸] کس نیاید به پای دیواری   که بر آن صورتت نگار[۱۳۹] کنند
گر ترا در بهشت باشد جای   دیگران، دوزخ اختیار کنند

این ضرب‌المثل بدان آوردم تابدانی که صد چندان که دانا را از نادان[۱۴۰] نفرت است، نادان را ازدانا وحشت است.

[۱۴۱] زاهدی در سماع رندان بود   زان‌میان گفت‌شاهدی[۱۴۲] بلخی:
[۱۴۳] گرملولی زما ترش منشین   که توهم در میان ما[۱۴۴] تلخی

[۱۴۵] جمعی چو گل‌ولاله بهم‌پیوسته   توهیزم خشك درمیانی[۱۴۶] رسته

چون[۱۴۷] باد مخالف و چو سرما ناخوش

چون برف نشسته و چو یخ[۱۴۸] بربسته

حکایت (۱٤)

رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و [149] نمك خورده و بیکران حقوق صحبت ثابت شده، آخر بسبب نفعی اندك آزارخاطر من روا داشت و دوستی سپری شد وبااین همه ازهردوطرف دلبستگی بود که شنیدم روزی ده بیت‌ازسخنان من درمجمعی همی گفتند :

[150] نگار من چو درآید بخندهٔ نمکین   [151] نمك زیاده کند برجراحت ریشان
[152] چه بودی‌ارسرزلفش بدستم افتادی   چو آستین کریمان بدست درویشان

[153] طایفه‌ای‌دوستان برلطف این سخن‌نه که برحسن سیرت خویش گواهی‌همی داده بودند وآفرین کرده. اوهم درآن جمله مبالغه کرده بود وبرفوت صحبت دیرین تأسف خورده وبه‌خطای خویش اعتراف نموده. معلوم کردم که ازطرف اوهم‌رغبتی هست. این بیتها فرستادم‌وصلح کردیم :

[154] نه ما را درمیان عهد ووفا بود!   جفا کردی و بد عهدی نمودی
بیکبار از جهان دل در توبستم   ندانستم که [155] برگردی‌بزودی
هنوزت گر سرصلح است باز آی   کزان محبوبتر باشی که بودی

حکایت (۱۵)

یکی را زنی صاحب جمال جوان در گذشت ومادرزن [156] فرتوت [157] بعلت کابین درخانه متمکن بماند. مرد از [158] محاورت او بجان رنجیدی واز مجاورت او چاره ندیدی تا گروه آشنایان بپرسیدنش آمدند. یکی گفتا: چگونه‌ای درمفارقت یار عزیز؟ گفت: نادیدن زن برمن‌چنان [159] دشخوار نمی آید که دیدن مادرزن.

[160] گل [161] بتاراج رفت وخار بماند   گنج برداشتند و مار بماند

دیده بر[۱۶۲] تارك سنان دیدن   خوشتر از روی دشمنان دیدن
واجب است از هزار دوست برید   تا یکی دشمنت نباید دید

حکایت (۱۶)

یاد دارم که درایام جوانی گذرداشتم به کویی و نظر بارویی.[۱۶۳] درتموزی که[۱۶۴] حرورش، دهان[۱۶۵] بخوشانیدی و[۱۶۶] سمومش، مغزاستخوان بجوشانیدی، ازضعف بشریت تاب آفتاب[۱۶۷] هجیر نیاوردم والتجا به سایهٔ دیواری بردم مترقب که کسی[۱۶۸] حرّ تموزازمن به برفابی فرونشاند که همی ناگاه ازظلمت[۱۶۹] دهلیز خانه‌روشنایی بتافت یعنی جمالی که زبان‌فصاحت از بیان[۱۷۰] صباحت اوعاجز آید، چنانکه در شب تاری صبح برآید یا آب حیات ازظلمات بدرآید، قدحی برفاب بردست وشکردر آن ریخته وبه[۱۷۱] عرق درآمیخته. ندانم به گلابش مطیّب کرده بود یاقطره‌ای چند از گل رویش درآن چکیده. فی‌الجمله شراب ازدست نگارینش برگرفتم‌وبخوردم وعمر از سر گرفتم.

ظَمَأٌ بِقَلْبِی لایَکادُ یُسیغُهُ   رَشْفُ الزُّلالِ وَلَوْشَرِبْتُ بُحورا

۱۷۲ ـ ۱۷۵

[۱۷۶] خرم آن فرخنده طالع را که چشم
بر چنین روی اوفتد هر بامداد
مست می، بیدار گردد نیم شب
مست ساقی، روز[۱۷۷] محشر، بامداد

حکایت (۱۷)

سالی که[۱۷۸] محمد خوارزمشاه رحمة‌الله علیه باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد. به‌جامع[۱۷۹] کاشغر درآمدم. پسری دیدم بخوبی، درغایت اعتدال‌و نهایت جمال،

چنانکه در امثال او گویند:

[۱۸۰] معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
من آدمی بچنین شکل و خوی و قد و روش
ندیده‌ام مگر این شیوه از [۱۸۱] پری آموخت!

[۱۸۲] مقدّمهٔ نحو زمخشری در دست داشت و همی خواند: [۱۸۳] ضرب زیدٌ عمرواً و کان المتعدّی عمرواً. گفتم: ای پسر، [۱۸۴] خوارزم و [۱۸۵] ختا صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقی است؟ بخندید و [۱۸۶] مولدم پرسید. گفتم: خاك [۱۸۷] شیراز. گفت: از سخنان سعدی چه داری؟ گفتم:

بُلیتُ بِنَحْوِیٍّ یَصُولُ مُغاضِباً   عَلَیَّ کَزَیْدٍ فی مُقابَلَةِ الْعَمْرِو
عَلیٰ جَرِّ ذَیْلٍ لَیْسَ یَرْفَعُ رَأْسَهُ   فَهَلْ یَسْتَقیمُ الرَّفْعُ مِنْ عامِلِ الْجَرِّ

لختی به اندیشه فرورفت و گفت: غالب اشعار او در این زمین بزبان پارسی است اگر بگویی به فهم نزدیکتر باشد «[۱۸۹] کلّمِ الناسَ علی قدرِ عُقولهم». گفتم:

[۱۹۰] طبع تـرا تا هوس نحو شد   صورت عقل ازدل ما محـو شد
ای دل عشاق بـدام تـو صید   ما بتو مشغول و تو با عمرو و زید!

بامدادان که عزم سفر [۱۹۱] مصمم شد، گفته بودندش که فلان، سعدی است. دوان آمد و تلطف کرد و تأسف خورد که چندین مدت چرا نگفتی که منم تا شکر قدوم بزرگان را میان به خدمت بستمی. گفتم: [۱۹۲] باوجودت زمن آواز نیاید که منم. گفتا: چه شود اگر در این خطه چندی بر آسایی تا به خدمت [۱۹۳] مستفید گردیم. گفتم نتوانم: به حکم این حکایت:

[۱۹۴] بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا، گفتم به شهر اندر نیایی [۱۹۵] که باری، بندی از دل بر گشایی
بگفت: آنجا پریرویان نغزند [۱۹۶] چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

این بگفتم و بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم.

[۱۹۷] بوسه دادن به روی دوست چه سود
هم در این لحظه کردنش بدرود
[۱۹۸] سیب گویی وداع یاران کرد
روی آن نیمه سرخ و نیمه‌ی زرد

[۱۹۹] اِنْ لَمْ اَمُتْ یَوْمَ الْوَداعِ تَأَسُّفاً لاتَحْسَبونی فِی الْمَوَدَّةِ مُنْصِفاً

حکایت (۱۸)

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود. یکی از امرای عرب مر او را صد دینار بخشید تا قربان کند. دزدان [۲۰۰] خفاجه، ناگاه بر کاروان زدند و [۲۰۱] پاك ببردند. بازرگانان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بیفایده برداشتن.

[۲۰۲] گر تضرّع کنی و گر فریاد دزد، زر، باز پس نخواهد داد

مگر آن درویش صالح که بر قرار خویش مانده بود و تغیّر در او نیامده. گفتم: مگر آن [۲۰۳] معلوم ترا دزد نبرد؟ گفت: بلی بردند و لیکن مرا با آن الفتی چنان نبود که بوقت مفارقت، خسته دلی باشد.

[۲۰۴] نباید بستن اندر چیز و کس [۲۰۵] دل
که دل برداشتن کاریست مشکل

گفتم: موافق حال من است آن چه گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی

اتفاق مخالطت بود و صدق مودّت تا بجایی که قبلهٔ چشمم جمال او بودی و سود و سرمایهٔ عمرم وصال او.

[۲۰۶]مگر ملائکه بر آسمان و گر نه بشر
بحسن صورت او در [۲۰۷]زمی نخواهد بود
[۲۰۸]به دوستی که حرام است بعد از او صحبت
که هیچ نطفه چنو آدمی نخواهد بود

ناگهی پای وجودش به گل [۲۰۹]عدم فرو رفت و دود فراق از [۲۱۰]دودمانش بر آمد. روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله بر فراق او گفتم:

[۲۱۱]کاش کان روز که در پای تو شد خار اجل
دست [۲۱۲]گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا در این روز، جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم بر سر خاک تو! که خاکم بر سر

[۲۱۳]آنکه قرارش نگرفتی و خواب   تا گل و نسرین نفشاندی نخست
گردش گیتی گل رویش بریخت   [۲۱۴]خاربنان بر سر خاکش برست

بعد از مفارقت او عزم کردم و نیّت جزم که بقیت زندگانی [۲۱۵]فرش هوس در نوردم و گرد مجالست نگردم.

[۲۱۶]سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج
صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار
دوش چون [۲۱۷]طاووس مینازیدم اندر باغ وصل
دیگر امروز از فراق یار میپیچم چو مار

حکایت (١٩)

یکی را از ملوك عرب حدیث [٢١٨]مجنون لیلی و شورش حال وی بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده. بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهایم گرفتی و ترك عشرت مردم گفتی ؟ گفت :

[٢١٩]
وَرُبَّ صَديقٍ لامَنى فى وِدادِها　　اَلَمْ يَرَها يَوْماً فَيوضِحَ لى عُذْرى
[٢٢٠]کاش آنان که عیب من جستند　　رویت ای دلستان بدیدندی
[٢٢١]تا بجای [٢٢٢]ترنج در نظرت　　بی خبر دستها بریدندی

[٢٢٣]تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی ک [٢٢٤] فَذٰلِكُنَّ الَّذى لُمْتُنَّنى فيهِ

ملك را در دل آمد جمال لیلی مطالعه کردن تا چه صورت است موجب چندین فتنه، بفرمودش طلب کردن. در احیاءِ عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملك در صحن سراچه بداشتند. ملك در هیئت او نظر کرد شخصی دید سیه‌فام، ضعیف اندام، در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین [٢٦٦]خدّام حرم او به جمال از او در، پیش بودند و به زینت، بیش. مجنون بفراست دریافت. گفت: از [٢٢٧]دریچهٔ چشم مجنون بایستی در جمال لیلی نظر کردن تا سرّ مشاهدهٔ او بر تو تجلی کند .

مامَرَّ مِنْ ذِكْرِ الْحِمىٰ بِمَسْمَعى　　لَوْ سَمِعَتْ وُرْقُ الْحِمىٰ صاحَتْ مَعى
يا مَعْشَرَ الْخُلّانِ قولوا لِلْمُعا-　　فى لَسْتَ تَدْرى مابِقَلْبِ الْموجَعِ

٢٢٨ ـ ٢٣١

[٢٣٢]تندرستان را نباشد درد ریش　　جز بهمدردی نگویم درد خویش
گفتن از زنبور، بیحاصل بود　　با یکی در [٢٣٣]عمر خود ناخورده [٢٣٤]نیش
تا ترا حالی نباشد همچو ما　　حال ما باشد ترا افسانه پیش

سوزمن بادیگری نسبت مکن   او[۲۳۵] نمك بردست ومن برعضو ریش

---

[۲۳۶]ترا بردردمن رحمت نیاید   رفیق من یکی همدرد باید
که با او قصه گویم شب همه روز   دو هیزم را بهم بهتر بود سوز

حکایت (۲۰)

قاضی[۲۳۷] همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود و[۲۳۸] نعل دلش در آتش. روزگاری در طلبش[۲۳۹] متلهّف بود و پویان، ومترصّد وجویان، و برحسب واقعه گویان:

[۲۴۰]در چشم من آمد آن[۲۴۱] سهی سرو بلند
بربود دلم ز دست و در پای افکند
این دیدهٔ شوخ میکشد دل به کمند
[۲۴۲]خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

شنیدم که در گذری پیش قاضی آمد برخی ازاین معامله به سمعش رسیده و زایدالوصف رنجیده، دشنام، [۲۴۳]بی‌تحاشی داد وسقط گفت وسنگ برداشت وهیچ از بیحرمتی نگذاشت قاضی یکی را گفت ازعلمای معتبر که [۲۴۴]هم‌عنان او بود:

آن [۲۴۵]شاهدی وخشم گرفتن بینش   وآن [۲۴۶]عقده برابروی ترش شیرینش!

در بلاد عرب گویند: [۲۴۷] ضَرْبُ الْحَبیبِ زَبیبٌ

از[۲۴۸] دست تو مشت بر دهان خوردن
خوشتر که بدست خویش نان خوردن

همانا کز[۲۴۹] وقاحت او بوی [۲۵۰]سماحت همی آید

[251] انگور [252] نوآورده ترش طعم بود   روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد

این بگفت [253] و به‌مسند قضا باز آمد تنی چند از بزرگان [254] عدول که در مجلس حکم او بودند زمین خدمت ببوسیدند که به‌اجازت سخنی درخدمت بگوییم اگر چه ترك ادب است و بزرگان گفته‌اند :

نه [255] درهر سخن بحث کردن رواست
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

الّا بحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگان است ، مصلحتی که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد. طریق صواب آن است که با این پسر گرد طمع نگردی وفرش ولع در نوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است تا به گناهی [256] شنیع [257] ملوث نگردانی و [258] حریف این است که دیدی و حدیث اینکه شنیدی .

[259] یکی کرده بی‌آبرویی بسی   چه غم دارد از آبروی کسی
بسا نام نیکوی پنجاه سال   که یك نام زشتش کند پایمال

[260] وَلَوْاَنَّ حُبّاً بِالْمَلامِ یَزولُ   لَسَمِعْتُ اِفْكاً یَفْتَریهِ عُدولُ

قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد و برحسن رای قوم آفرین خواند و گفت :

نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و مسئله بیجواب ، و لیکن :

[261] ملامت کن مرا چندانکه خواهی   که [262] نتوان شستن از زنگی سیاهی

[٢٦٣]از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم
سر کوفته مارم نتوانم که نپیچم

این بگفت و کسان را به‌تفحص حال وی برانگیخت و نعمت بیکران بریخت و گفته‌اند: [٢٦٤]هر که را زر در ترازواست زور در بازواست و هر که [٢٦٥]بر دینار دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد.

[٢٦٦]هر که زر دید سر فروآورد ور ترازوی آهنین دوش است

فی‌الجمله شبی خلوتی میسّر شد و هم در آن شب [٢٦٧]شحنه را خبر. قاضی همه شب شراب در سر و شباب در بر. از تنعم نخفتی و [٢٦٨]بترنّم گفتی:

[٢٦٩]امشب مگر بوقت نمیخواند این [٢٧٠]خروس
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
پستان یار در خم گیسوی تابدار
چون گوی عاج در خم [٢٧١]چوگان [٢٧٢]آبنوس
یکدم که چشم فتنه به خواب است زینهار
بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
تا نشنوی ز مسجد [٢٧٣]آدینه بانگ [٢٧٤]صبح
یا از در سرای اتابك [٢٧٥]غریو کوس
لب از لب چو چشم [٢٧٦]خروس ابلهی بود
بر داشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خروس

قاضی در این حالت، که یکی از متعلقان درآمد و گفت: چه نشینی خیز و تا پای داری گریز که حسودان بر تو [٢٧٧]دقّی گرفته‌اند بلکه حقی گفته‌اند تا مگر آتش

فتنه که هنوز اندك است به آب تدبیری فرو نشانیم مبادا که فردا چون بالا گیرد عالمی را فرا گیرد. قاضی بتبسم دراو نظر کرد و گفت :

[۲۷۸]پنجه در صید برده [۲۷۹]ضیغم را چه تفاوت کند که سگ[۲۸۰] لاید
روی در روی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید

ملك را هم در آن شب آگهی دادند که درملك تو چنین منکری حادث‌شده است چه‌فرمایی؟ ملك گفت: من اورا ازفضلای عصرمیدانم ویگانهٔ دهر ، باشد که معاندان درحق وی [۲۸۱]حوضی کرده‌اند. این‌سخن درسمع قبول من نیاید، مگر آنکه که معاینه گردد که حکیمان گفته‌اند :

[۲۸۲]بتندی سبك دست بردن به تیغ به دندان گزد پشت دست دریغ

شنیدم که سحر گاه باتنی چند ازخاصّان به‌بالین قاضی فراز آمد، شمع رادید ایستاده، وشاهد نشسته ومی‌ریخته وقدح شکسته و قاضی در خواب مستی ، بیخبر از ملك هستی. بلطف اندك اندك بیدار کردش که خیز که آفتاب بر آمد. قاضی دریافت که حال چیست. گفت از کدام جانب بر آمد؟ گفت: [۲۸۳]ازقبل مشرق. گفت: الحمد لله که درتوبه همچنان باز است بحکم این حدیث که :

لا یُغْلَقُ بابُ التَّوْبَةِ عَلَی الْعِبادِ حَتّٰی تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها
أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبّی وَأَتوبُ اِلَیْهِ [۲۸۴ – ۲۸۵]

[۲۸۶]این دوچیزم بر گناه انگیختند بخت نافرجام و عقل ناتمام
گر گرفتارم کنی [۲۸۷]مستوجبم ور ببخشی عفو بهتر کانتقام

ملك گفتا : توبه‌دراین حالت که برهلاك خویش اطلاع یافتی سودی نکند.

[۲۸۸] فَلَمْ یَكُ یَنْفَعُهُمْ ایمانُهُمْ لَمّا رَأَوْا بَأْسَنا

[۲۸۹]چه سود از دزدی آنگه توبه کردن   که نتوانی کمند انداخت بر کاخ
بلند، از میوه گو کوتاه کن دست   که کوته خود ندارد دست بر شاخ

ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شد سبیل خلاص صورت نبندد. این بگفت و [۲۹۰]موکلان عقوبت در وی آویختند. گفت: مرا در خدمت سلطان یك سخن باقی است. ملك بشنید و گفت: آن چیست؟ گفت:

به[۲۹۱] آستین ملالی که بر من افشانی
طمع مدار که از دامنت بدارم دست
اگر خلاص، محال است از این گنه که مراست
بدان کرم که تو داری امیدواری هست

ملك گفت: این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی و لیکن محال عقل است و خلاف شرع که ترا فضل و بلاغت، امروز از چنگ عقوبت من رهایی دهد. مصلحت آن بینم که ترا از قلعه بزیر اندازم تا دیگران نصیحت پذیرند و عبرت گیرند. گفت: ای خداوند جهان، پروردهٔ نعمت این خاندانم و[۲۹۲] این گناه تنها نه من کرده‌ام، دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم.

ملك را خنده گرفت و به عفو از سر جرم او در گذشت و متعنّتان را که اشارت به کشتن او همی کردند گفت:

[۲۹۳]هر که حمال عیب خویشتنید   طعنه بر عیب دیگران مزنید

حکایت (۲۱)

[۲۹۴]جوانی پاکباز و پاك رو بود   که با[۲۹۵] پاکیزه رویی در[۲۹۶] گرو بود
چنین خواندم که در دریای اعظم   به گردابی در افتادند با هم

چوملاح آمدش تا دست گیرد　　مبادا کاندرآن حالت بمیرد
همی گفت: ازمیان موج و[۲۹۷] تشویر　　مرا بگذار و دست یار من گیر
[۲۹۸]دراین گفتن جهان بروی برآشفت　　شنیدندش که جان‌میداد و میگفت:
حدیث‌عشق‌ازآن[۲۹۹] بطّال، منیوش　　که در سختی کند یاری فراموش
(۵) چنین کردند یاران، زندگانی　　[۳۰۰]زکار افتاده بشنو تا بدانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی　　[۳۰۱]چنان داند که در بغداد تازی
[۳۰۲]دلارامی که داری دل در او بند　　[۳۰۳]دگر چشم از همه عالم فروبند
اگر مجنون لیلی زنده گشتی　　حدیث عشق از این دفتر نبشتی

شرح باب پنجم

DATE LABEL

تعلیقات برباب پنجم گلستان

باب پنجم در عشق وجوانی مشتمل بر۲۱حکایت

حکایت «۱»

حسن میمندی را گفتند: سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد ...

۱ ـ بدیع : بدیع‌الجمال بمعنی بسیار زیبا بقسمی که موجب شگفتی وشگرفی شود.

۲ ـ ایاز : نام بندهٔ محبوب سلطان محمود است. کنیه‌اش ابونجم ونام پدرش ایمان واز مردم ترک زبان است. تابحدی مورد عاطفت ومحبت محمود بود که عشق محمود وایاز درشعر و نثر فارسی شهرت یافته است وشیخ فریدالدین عطارمثنوی‌بنام محمودوایاز دارد. همچنین به زلف ایاز درتغزلات فارسی اشارتها رفته‌است. ایاز پس از وفات سلطان‌محمود از پیش امیر محمد فرار کرد و به مسعود پیوست ودر زمان مسعود به‌امارت قُصدار منصوب شد و در ٤٤٩ وفات یافت.

۳ ـ هرچه در دل فرود آید در دیده نکو نماید : تمثل.

نظیر از مجنون عامری :

وَعَيْنُ الرِّضٰا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ　　وَلٰكِنَّ عَيْنَ الْبُغْضِ تُبْدِي الْمَسٰاوِيٰا

ترجمه : چشم رضا وخرسندی دربرابر هرعیب بسته است ولی چشم بدبینی، بدیهارا آشکارا میسازد. سعدی گوید :

چشم بداندیش که برکنده باد　　عیب نماید هنرش در نظر
ورهنری داری و هفتاد عیب　　دوست نبیند مگر آن یک هنر

۴ ـ هرکه سلطان مرید او باشد....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱.

۵ ـ خیلخانه : سازمانی که مأمور رسیدگی به‌امور خدمتگزاران خاص پادشاه بوده است.

۶ ـ کسی به‌دیدهٔ انکار اگر نگاه کند....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف موصول.

۷ ـ دیدهٔ انکار : نظر بدبینی.

۸ - کرّوبی : فرشتهٔ مقرب . کروبی صفت است برای فرشته .

حکایت «۲»

گویند خواجه‌ای را بنده‌ای بود نادرالحسن...

۹ - نادرالحسن : بازیبایی کمیاب و بینظیر .

۱۰ - بسبیل مودت ودیانت : با حفظ مراتب دوستی وآداب دینی نه برخلاف شرع و عرف .

۱۱ - اقراردوستی کردی، توقع خدمت مدار: یعنی چون عشق خدمتگزاری را بپذیری دیگر از او انتظار خدمت نتوانی داشت .

۱۲ - عاشق ومعشوقی : در اینگونه ترکیبات، یاء مصدری به‌جزء آخر اضافه میشود مانند : معلم وشاگردی، رئیس و مرؤوسی .

۱۳ - خواجه با بندهٔ پری رخسار ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مقید موصول .

۱۴ - رخسار : رخسار و رخساره ورخ، مجموع دوگونه است و برتمام روی هم اطلاق میشود.

۱۵ - غلام ،آبکش باید وخشتزن ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مقید مردّف .

۱۶ - بود بندهٔنازنین ،مشتزن : بنده‌ای که‌نازنین ونازپرورده باشد مشت‌زننده بارمی‌آید وبسا است که خواجه از او مشت خورد .

حکایت «۳»

پارسایی را دیدم به‌محبت شخصی گرفتار ...

۱۷ - یارا : از یارستن صفت‌مشبهه بمعنی توانا . لکن بجای اسم مصدر بـه معنی توان استعمال میشود .

۱۸ - غرامت : بمعنی تاوان وخسارت است .

۱۹ - تصابی : مصدر باب تفاعل از «صبی» بمعنی اظهارعشق کردن. همچنین‌تصبی از ریشهٔ صباوت آمده، بمعنی کودکی نمودن .

۲۰ - کوته نکنم زدامنت دست ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول .

۲۱ - هم در تو گریزم ار گریزم : اگربخواهم فرار کنم باید باز بسوی تو آیم و بجانب تو گریزم .

۲۲ - نفیس : صفت مشبهٔ عربی بمعنی گرانقدر . مصدر آن نفاست بافتح اول.

۲۳ ـ نفس : مراد از نفس دراینجا نفس امّاره است که به بدی امر میکند وقوهٔ شهویه آن است که آدمی را به‌دوستیهای ناشی از شهوت وامیدارد .

۲۴ ـ خسیس : صفت مشبههٔ عربی بمعنی پست و فرومایه . مصدر آن «خست» . در زبان معمول، خسیس در معنی بخیل بکار میرود .

۲۵ ـ هر کجا سلطان عشق آمد نماند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ با قافیهٔ مطلق .

۲۶ ـ پاکدامن چون زید بیچاره‌ای : بیچاره‌ای که تاگریبان در گل و لجن شهوت فرورفته باشد چگونه میتواند با پاکدامنی زیست کند. پاکدامن دراینجا قیداست وبیچاره‌ای، مسندالیه .

۲۷ ـ زید : مضارع از زیستن و پاکدامن متمم فعل یا قید وصفی است .

حکایت «۴»

یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته ...

۲۸ ـ مطمح : اسم مکان بمعنی محل نگاه‌سخت. مصدر آن طماح بفتح یاکسر اول وطمح با دوفتحه وطموح بضم‌اول بمعنی خیره شدن .

۲۹ ـ مظنّه : اسم مکان بمعنی محل گمان . تاء آن برای مبالغه است . جمع آن مظان باتشدید نون است. مراد این‌است که وی بکسی باشدت عشق میورزید که‌اظهار عشق نسبت بوی خطرناک میبود و لقمه‌ای نبود که به کام آید یا مرغی نبود که به‌دام‌افتد.

۳۰ ـ چو درچشم شاهد نیاید زرت ..

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ موصول .

۳۱ ـ تجنب : مصدر باب تفعل بمعنی دوری .

۳۲ ـ دوستان گو نصیحتم مکنید....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف به ردف مرکب .

۳۳ ـ که مرا دیده برارادت اوست : یعنی من دلباخته ونظر دوخته‌وارادتمند به او هستم .

۳۴ ـ جنگجویان به‌زور پنجه و کتف ....

جنگجویان دشمنان خود را بازور سرپنجه وبازو وکتف میکشند و خوبرویان‌دوستان خود را دستخوش هلاک میسازند .

۳۵ ـ جانان : از «جان» + «ان»ادات‌نسبت، بمعنی‌معشوق، جانانه‌هم گفته‌میشود.

۳۶ ـ تو که در بند خویشتن باشی ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱.

۳۷ – عشقبازی : «یاء» در عشقبازی یاء نکره است .

۳۸ – گردست دهد که آستینش گیرم ...

بیت بروزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ مردف موصول .

۳۹ – دست دهد : یعنی ممکن شود و حاصل گردد .

میان آستین و آستان ، جناس ناقص است و دست باآستین تناسب دارد .

۴۰ – دردا که طبیب صبر میفرماید ....

بیت بروزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ مردف موصول .

الف درکلمهٔ دردا ، علامت تعجب و استغاثه است ، یعنی عجب است ازاین درد .

۴۱ – صبر میفرماید: یعنی دستور خوردن « صبرزرد » میدهد که دارویی تلخ است.

۴۲ – این نفس حریص را شکر میباید : یعنی نفس حریص بخوردن شکر برخلاف دستور طبیب میل دارد .

۴۳ – آن شنیدی که شاهدی بنهفت ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۴۴ – دل از دست رفته : صفت مرکب است وکنایه است از عاشق .

۴۵ – ملموح : منظور . اسم‌مفعول از لمح بمعنی دزدیده نگاه‌کردن وچشمک‌زدن .

۴۶ – آنکس که مرا بکشت بازآمد پیش...

بیت بروزن شمارهٔ٥ باقافیهٔ مردف.

۴۷ – مانا : از مانستن. الف آن الف تردید است والف درگویا ، بمعنی احتمال دارد ، نیز ، از اینقبیل بشمار می‌آید .

۴۸ – اگر خود هفت سبع از بربخوانی ....

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۴۹ – سبع : بضم اول و سکون ثانی ، هفت یك ($\frac{1}{7}$) و در اینجا مراد هفت یك قرآن است وبنابراین هفت سبع قرآن تمام‌قرآن‌خواهد بود . قرآن مجید رابه تقسیماتی منقسم‌میکرده‌اند . ازآنجمله برمعنای تعدادروزهای ماه‌به سی‌جزء وبرمبنای روزهای هفته بهفت سبع قسمت میشد .

٥۰ – استیناس : بسبب اُنسی که از محبوب حاصل شد وحشت از او برخاست . استیناس مصدر باب استفعال از ریشهٔ «انس» (همزهٔ آن از باب تخفیف بدل به یاء شده).

٥۱ – تلاطم : مصدر باب تفاعل بمعنی برهم سیلی زدن و در اینجا غلتیدن موجها بریکدیگر است .

٥۲ – امواج محبت: دربیان این معنی،استعاره بکار رفته‌و عشق به‌دریایی‌خروشان وپرموج همانند شده است .

۵۳ - عجب است باوجودت که وجود من بماند ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۶ باقافیهٔ مردف موصول .

۵۴ - عجب از کشته نباشد به‌درخیمهٔ دوست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۵ .

حکایت «۵»

یکی را از متعلمان ، کمال بهجتی بود...

۵۵ - بهجت : بفتح اول، شادابی وشادمانی .

۵۶ - طِیب لهجت : شیرین زبانی .

لهجت : طرز ادا و تلفظ .

۵۷ - حسن بشره : خوبرویی .

حس بشریت باحسن بشره شبه جناس وشبه اشتقاق دارد .

۵۸ - نه‌آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردّف .

۵۹ - ضمیر : در اینجا بمعنی اندیشه ونهاد وخاطر است .

۶۰ - معاینه : بجای بالمعاینه یعنی به‌آشکارا ، به رأی العین، **بچشم خویش** . در اینجا قید وصفی است. در بعضی نسخه‌ها «مقابله» آمده است **بمعنی ازپیش‌روی**.

۶۱ - آداب نفس : ادبهای اخلاقی. **ادب را چنانکه پیش گفتیم به‌ادب درسی** وادب نفسی تقسیم میکنند .

۶۲ - چشم بداندیش که برکنده باد ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مطلق .

۶۳ - هفتاد : یکی از اعدادی است که برکثرت دلالت دارد .

این قطعه درست‌ترجمهٔ بیت‌عربی است: «وعین‌الرضاعن کل‌عیب کلیلة...»

(رك شمارهٔ ۳ از تعلیقات برهمین باب) .

حکایت «۶»

شبی یاد دارم که یاری عزیز ازدر، درآمد ...

۶۴ - چراغم به آستین کشته شد : با حرکت آستین ، **چراغم خاموش شد** .

۶۵- سری طیف من یجلو بطلعته‌الدجی

ملمع با وزن شمارهٔ ۲۸ وقافیهٔ مطلق .

ترجمه : شبانه خیال کسی بخاطر آمد که با دیدار روی خودش تاریکی را برطرف میسازد .

۶۶ ـ طیف : خیالی که در خواب به خاطر آید . در عربی بمعنی غضب وجنون هم آمده .

۶۷ ـ گمان بردم که آفتاب بر آمد : فراز آمدن محبوب با این عبارت به طلوع آفتاب تشبیه شده است .

۶۸ ـ چون گرانی به پیش شمع آید ....

قطعه بـروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مقید مردّف .

۶۹ ـ گران : درریشهٔ پهلوی garân بمعنی سنگین وثقیل است و دراینجا شخص عبوس وزشت مراد است .

حکایت «۷»

یکی دوستی را که زمانها ندیده بود، بدید گفت: کجایی که مشتاق بوده‌ام....

۷۰ ـ مشتاقی به که ملولی : تمثل. مراد این است که در آرزوی دیدار بودن به که سیر دیدن و از دیدار خسته و دلتنگ شدن .

۷۱ ـ دیر آمدی ای نگار سرمست....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۸ .

۷۲ ـ غیرت : رشك .

۷۳ ـ مُضادّت : بضم میم یعنی ضد بودن ودشمنی کردن . مراد این است : رفیقانی که با یارند براو غیرت میبرند وباوی یا با عاشق از در دشمنی در می‌آیند .

۷۴ـ اِذا جِئْتَنی فی رِفْقَةٍ لِتَزورَنی

وزن شمارهٔ ۲۸ .

ترجمه : هرگاه در میان رفیقان به دیدار من آیی اگر چه ازدرآشتی‌آمده باشی بامن بجنگ آمده‌ای (زیرا رفیقان بغیرت برمیخیزند وبامن در دل میستیزند) .

۷۵ ـ رفقه : بکسر اول جمع رفیق .

۷۶ ـ بیك نفس که بر آمیخت یار بااغیار....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مطلق مردّف .

۷۷ ـ بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی ... مفادبیت آنکه معشوق باخنده گفت که او شمع جمع است وباید جمع از او بهره‌مند شود و اگر پروانه خود را بکشد ، او را همچنان تفاوتی نمیکند وبرعهدهٔ او نیست .

حکایت «۸»

یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی ...

۷۸ - دریغ آمدم دیدهٔ قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم :

اشاره است به‌نامهٔ بدیع‌الزمان همدانی متوفی ۳۹۸ :

يَعِزُّ عَلَيَّ (مَوْلاىَ) اَنْ يَنوبَ فى خِدْمَتِهِ قَلَمى عَنْ قَدَمى، وَيَسْعَدَ بِرُؤْيَتِهِ رَسولى دونَ وُصولى

ترجمه : سرورا ، برمن گران است که قلم در خدمت وی از قدمم نیابت کند و فرستاده‌ام به‌دیدارش سعادتمند شودوخود به‌اووا‌صل نگردم .

۷۹ - یار دیرینه مرا گو به‌زبان توبه مده ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ با قافیهٔ مردّف مردّف .

مفاد قطعه چنین‌است : به‌یاردیرینه بگوکه مرا بازبان، توبه ندهد زیرامن باشمشیرهم توبه‌نخواهم‌کرد. غیرت ازآن دارم که‌کسی معشوق مراسیر ببیندودرعین‌حال معتقدم که‌کسی هرچه اورا ببیند ازدیدارش سیر نخواهد شد .

حکایت «۹»

دانشمندی رادیدم که به محبت کسی مبتلی‌شده . .

۸۰ - برملا: آشکارا. قید حالت، مرکب ازحرف اضافه «بر» ولفظ عربی«ملأ». ملا، مخفف ملأ است بمعنی‌انبوه وجمعیت . بزرگان مکه راکه درکارها به‌دوران‌جاهلیت انجمن میکردندملأ میخواندند. معنی‌دیگرملأ «پر» ضدخلأ است‌که دراینجا مرادنیست .

۸۱ - دانم که‌ترادرمودت‌این منظورعلتی‌وبنای‌این محبت‌برزلتی نیست:

مرادچنین است : میدانم که محبت ودوستی‌تونسبت به شخص مورد نظروتوجه ،ناشی ازعلت هوس وشهوت نیست وبنای این دوستی برخطا ولغزشی استوارنشده .

۸۲ - جوربی‌ادبان‌بردن : اشاره به‌آن‌است که منظوردانشمند شخصی بی‌ادب‌بوده ودرخورمحبت وی نمینموده .

۸۳ - دل برمجاهده نهادن آسانتراست که چشم ازمشاهده برگرفتن :

تمثل. یعنی کوشش‌کردن و زحمت‌بردن برای تحصیل‌وصال آسانتراست تاچشم پوشیدن از دیدار یار .

این تمثل تاحدی ناظربه گفتهٔ سُبکی‌است‌که گفت : المشاهدلایجاهد .

۸۴ - هرکه دل پیش دلبری دارد ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۸۵ - پالهنگ : مخفف پالاهنگ‌که به نقل برهان مرکب ازپالا بمعنـی اسب جنیبت

(یدك) وآهنگ بمعنی کشیدن وروبهم کمندی است که برزین اسب بیاویزند وریسمان یاوسیلهٔ دیگری است که صیدیامجرم راباآن محکم ببندند وباخود ببرند .

۸۶ ـ به خویشتن : بااستقلال وبخودی خود .

۸۷ ـ زنهار : زنهار وزینهار دراینجا بمعنی اجتناب است .

حکایت «۱۰»

درعنفوان جوانی چنانکه افتدودانی باشاهدی سری وسرّی داشتم...

۸۸ ـ چنانکه افتدودانی : عبارتی است کوتاه وپرمعنی که حسن ایجاز در آن بکار رفته . نظیر آن قول شاعر عرب است که گفته : «فکان ما کان مما لست اخبره» . ترجمه : کاری رفت که بازنخواهم گفت .

۸۹ ـ سری وسرّی داشتن: سروکارداشتن وسوداداشتن است . لفظ دوم باکسراول و تشدید راء باید خوانده شود. ودرزبان معمول میگوییم سروسرّی داشتند .

سری باسرّی جناس دارد .

۹۰ ـ حلق : بمعنی گلو باخلق بمعنی آفرینش یاخلق بمعنی خوی جناس خط دارد.

۹۱ ـ طیّب الادا : باتشدید یاء ، صفت عربی ، مضاف و مضاف الیه ، بمعنی خوشنوا و خوش آهنگ .

۹۲ ـ کالبدراذابدا : عبارت عربی است یعنی : مانندماه شب چهارده (ماه تمام) هنگامی که پیدا آید .

۹۳ ـ آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد ...

بیت بروزن شمارهٔ ٢٤ باقافیهٔ مردف مردّف .

۹۴ ـ نبات : درمصراع اول لفظ عربی بمعنی گیاه ودرمصراع دوم مأخوذ ازعربی بمعنی نبات شیرینی است .

۹۵ ـ شکر : استعاره است ازلب .

۹۶ ـ نبات : شکرمصفای بلوری شده وبه نقل برهان قاطع آنرا پرویز میگویند که گویامخفف پرویزن است چه پرویزن بمعنی غربال ووسیلهٔ تصفیه است.

طبرزد (تبرزد) وقندمکرر همان نبات است . گویاچون نبات رابه شکل درخت کوچك میساخته اند ازآنجهت آنرانبات نامیده اندوممکن است نبات اسم مصدر ازتنبیت بمعنی تربیت وپرورش باشد .

«هرکه» درمصراع آخر مسندالیه است برای هردوجمله (برشکرش نگه کندو نبات میخورد) یعنی هرکسی به لب اونگاه کند گویی نبات میخورد .

۹۷ - مهره : پهلوی آن Mutrak ، Mudrak بمعنی حلقه در فارسی دری بمعنی قطعه‌ای از استخوان یا چوب یا سنگ است که مدور یا بشکل کره باشد و از مهر گرفته شده و های غیر ملفوظ آن ادات تشبیه است .

مهرهٔ مهر برچیدن : کنایه از برهم زدن دوستی است .

۹۸ - بر و هرچه میبایدت پیش گیر ....

بیت بر وزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مردف .

۹۹ - شپّره گر وصل آفتاب نخواهد ...

بیت بر وزن شمارهٔ ۲۰ با قافیهٔ مردف موصول .

۱۰۰ - فَقَدْتُ زَمانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جاهِلٌ

وزن شمارهٔ ۲۸ .

ترجمه : زمان وصل و دیدار را از دست دادم، آری آدمی ارزش زندگانی خود را پیش از مصیبتها نمیداند .

۱۰۱ - باز آی و مرا بکش که پیشت مردن :

بیت بر وزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مقید موصول .

۱۰۲ - حلق داوودی: یعنی حلقی که از آن آواز خوش مانند آواز حضرت داود بر می آید. حلق داوودی متغیر شده و جمله‌های متوالی آن، حاکی از آن است که آن جوان بحد بلوغ رسیده و زیباییش از دست رفته .

۱۰۳ - بر سیب زنخدانش ... زنخدان به سیب تشبیه شده و گرد به استعاره ، موی عذار است .

۱۰۴ - کناره گرفتن: بمعنی دور شدن است اما در کنار گرفتن پیش خود جای دادن و در آغوش گرفتن است .

۱۰۵ - آنروز که خط شاهدت بود ...

قطعه بر وزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف به ردف مرکب و موصول.

۱۰۶ - فتحه و ضمّه : دو علامت اعراب است و بر نشاندن فتحه و ضمه، گذاشتن حرکات و اعراب است بالای خط و در اینجا کنایه از ریش و سبلت بر آوردن است .

۱۰۷ - تازه بهارا ورقت زرد شد ...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱۱ .

۱۰۸ - دیگ منه کاتش ما سرد شد : مراد این است که آتش شوق، سرد شده است دیگر دیگ سودا بر سر آن نهادن بیفایده است .

۱۰۹ ـ سبزه‌در باغ گفته‌اندخوش است ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

۱۱۰ ـ خط سبز : مخفف خطّ سبز بمعنی موی نورسته بر روی جوانان .

۱۱۱ ـ گندنازار : محلی که‌در آن ترهٔ بسیار بروید .
گندنا : تره‌است که‌به‌عربی بقل‌و کراثه میگویند .

مفاد شعر این‌است : آنانکه گفته‌اند سبزه‌در باغ خوش‌است، دانسته‌چنین سخنی گفته‌اند و مرادایشان موی کم نورسته‌ای‌است که بیشتر از عاشقان دلجویی میکند و بر زیبایی می‌افزاید، اما بوستان رخسار تو بسان تره‌زاری‌است که‌هرچه‌بر کنند بازمیروید . این خصوصیت تره‌مورد مثل واقع شده‌است وچیزهایی‌را که‌از جهت کثرت کم ارزش باشد به‌تره تشبیه کرده‌اند .

۱۱۲ ـ گر صبر کنی‌ور بکنی موی بناگوش ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مطلق مردّف .

دراینجامیتوان صبر کردن‌را درمعنی تحمل کردن استعمال کردتاموی بناگوش مفعول آن باشدو گرنه باید موی بنا گوش مفعول بواسطه باشدباحذف حرف اضافی «بر» ، البته دراینصورت برخلاف فصاحت خواهدبود .

۱۱۳ ـ گردست بجان داشتمی همچو تو بر ریش :
مفادبیت آنکه‌اگر آن‌اختیار وتسلطی‌راکه‌تو نسبت به‌ریش‌داری من‌بجان خود داشتم نمیگذاشتم جانم‌تاروز قیامت‌در آید وتونیز بطریق‌اولی میبایست نگذاری که‌ریشت بر آید .

۱۱۴- سؤال کردم‌و گفتم‌جمال روی ترا ....
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ‌مردف موصول .

دراین‌شعر روی‌شاهد به‌ماه‌تشبیه‌شده وموبهای‌سیاه به‌مورچگان. جوشیدن بعنوان‌استعاره برمورچه حمل شده است .

۱۱۵ ـ جواب‌دادندانم چه‌بودرو یم‌را ...
جواب شاهد این‌است که چون‌جمال وزیبایی، مرا بدرود گفته گویی‌ریش، لباس‌سیاهی است که‌رویم‌درماتم جمال بر خود پوشیده‌است .

حکایت «۱۱»

یکی‌را پرسیدند از مستعربان ..

۱۱۶ ـ مستعرب : عرب غیر خالص است کـه بایکی از ملتهای دیگر آمیخته باشد . بنظر میرسد که مستغرب با غین‌معجمه نیزدرست باشدو آن کسی‌است که سخنهای‌غریب و شگرف گوید .

۱۱۷ ـ ماتقول فی‌المرُد؟ ترجمه: دربارهٔ جوانان نورسته‌چه‌میگویی؟

۱۱۸ ـ مرد : بضم اول وسکون ثانی «جمع اَمْرَدْ بروزن احمر» . جوانانی است که موی بر رویشان نرسته باشد .

۱۱۹ـ لاخَیْرَ فیهِمْ مادامَ اَحَدُهُمْ لَطیفاً یَتَخاشَنُ فَاِذا خَشُنَ یَتَلاطَفُ

سعدی خود این مضمون را با بیانی روان ترجمه کرده : ترجمه تحت اللفظی آن چنین میشود: خیری در آنها نیست زیرا هریك از آنان تا لطیف است خشونت میورزد وچون درشت شود اظهار لطف ودوستی میکند .

« احدهم » ، در بعضی نسخه ها « خدهم » ضبط شده . گرچه ظاهراً مناسبتر مینماید لکن درست نیست زیرا در آنصورت میبایست فعلها همه بصورت جمع درآید و حال آنکه مفرد است .

۱۲۰ ـ امرد آنکه که خوب و شیرین است ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مردف .

امرد ، بمعنی بیمو ، موی نارسته برچهره .

۱۲۱ ـ سبلت : مأخوذ از عربی سبلة بکسر اول و سکون ثانی مویی است که بر پشت لب بالا روید وگردی پشت لب بالا را نیز گویند وگاه بهاعتبار دوطرف لب بهآن الف ونون تثنیه افزایند وسبلتان گویند. سبلت در فارسی بصورت سبیل در آمده ودر فارسی دری بروت نامیده میشود. موی سبلت را موی شارب بروزن فاعل هم مینامند. گذاشتن شارب نشان تشخیص درویشان شده لکن این عمل بر خلاف حدیث نبوی است که فرموده است : **«احفوا الشوارب واعفوا اللحی ولاتشبّهوا بالیهود»**. برخی درویشان گذاشتن شارب را بقسمی توجیه میکنند که از باب سخافت، ناگفتن آن اولی است .

حکایت «۱۴»

یکی را از علماء پرسیدند که کسی باماهرویی در خلوت نشسته....

۱۲۲ـ اَلتَّمْرُ یانِعٌ وَالنّاطورُ غَیْرُ مانِعٍ : مثل عربی. ترجمه : خرما رسیده است و باغبان مانع نیست . ایرج میرزا در منظومهٔ زهره و منوچهر گوید : تمر بود یانع و ناطور نیست .

۱۲۳ ـ یانع : رسیده .

۱۲۴ ـ ناطور : باغبان .

۱۲۵ ـ اگر از مهرویان بسلامت بماند از بد گویان نماند : اشاره است به مثل معروف : **اِتَّقُوا مَواضِعَ التُّهَمِ** ترجمه : از محل تهمتها بپرهیزید .

۱۲۶ـ وَاِنْ سَلِمَ الْاِنْسانُ مِنْ سوءِ نَفْسِه

وزن شمارهٔ ۵

ترجمه : اگر آدمی از بدی نفس خود بسلامت ماند از بدگمانی مدعی سالم نتواند بود.

۱۲۷ ـ شاید پس کار خویشتن بنشستن ....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقید موصول .

«شاید» در اینجا فعل تردید است یعنی ممکن است .

حکایت «۱۳»

طوطیی را با زاغی در یك قفس کرده بودند ...

۱۲۸ ـ قفس : عربی آن قفص است. در نظر بعضی، ریشهٔ آن لفظ لاتین **capsa** (کپچا) ویونانی Kapsa است وبرخی هم اصل آنرا عربی میدانند. گویا ریشهٔ آن فارسی باشد چه سبد دارای در را که میوه یامرغان یاچیز دیگر درآن مینهند کپه مینامند .

۱۲۹ ـ مجاهده میبرد : رنج میبرد .

۱۳۰ ـ ممقوت : زشت، اسم مفعول از مقت به فتح میم و سکون قاف .

۱۳۱ـ یاغُرابَ البَیْنِ یالَیْتَ بَیْنی وَبَیْنَکَ بُعْدَالمَشْرِقَیْنِ

ترجمه : ای کلاغ نمودار جدایی، کاش میان من و توفاصله‌ای به‌اندازهٔ فاصلهٔ مشرق و مغرب میبود .

«یالیت بینی و بینك بعدالمشرقین» قسمتی از آیهٔ ۳۸ ازسورهٔ زخرف است که چون عاصی به پیشگاه حق آید شرمندگی برد و گوید : کاش میان من و میان تو فاصلهٔ میان مشرق و مغرب بود .

*قاعدهٔ تغلیب: درعربی گاهی دو لفظ راکه ازجهت ماهیت نزدیك با یکدیگر است چون بخواهند هردو را باهم نشان دهند بیکی ازآنها علامت تثنیه می‌افزایند مثلا حسن و حسین را حسنین و شمس و قمر را قمرین ومشرق ومغرب را مشرقین مینامند. دراینحالت میگویند : مشرق ازباب تغلیب برمغرب نیز اطلاق‌شده است.

۱۳۲ ـ علی‌الصباح بروی تو هر که برخیزد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌مطلق مردف .

علی‌الصباح : ترکیب عربی مرکب از «علی» حرف جر و «الصباح» بمعنی بامداد . رویهم‌هنگام بامدادان.

۱۳۳ ـ مسا : مخفف لفظ عربی مساء بمعنی‌شامگاهان واول شب .

۱۳۴ ـ تغابن : اظهار غبن و زیانزدگی ودست تغابن بهم مالیدن کنایه ازافسوس خوردن است .

۱۳۵ ـ پارسا را بس اینقدر زندان ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۱۳۶ ـ زندان . درپهلوی Zindan دراوستایی Zindon جایی که گناهکاران را درآنجا توقیف کنند. در عربی محبس وحبس وسجن است ودرفارسی بندخانه گفته‌میشود وگاهی و ساقخانه (مرکب ازوساق ، لفظ عربی وخانه) نامیده شده و ترکی آن دو ساق و دو ساقخانه است .

۱۳۷ ـ خیره درای : صفت مرکب از «خیره» و «درای» صفت فاعلی مرخم از درآییدن بمعنی گفتن، رویهم بمعنی یاوه‌گو است . درای بمعنی‌زنگی که بر گردن ستوران آویزند هم‌آمده است که بعربی آنرا جرس خوانند .

۱۳۸ ـ کس نیاید به‌پای دیواری ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردّف.

۱۳۹ ـ نگار کردن : نقش کردن .

۱۴۰ ـ نفرت : بفتح اول ، بمعنی رمیدگی.

۱۴۱ ـ زاهدی درسماع رندان بود ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مقید موصول .

۱۴۲ ـ بلخی : منسوب به بلخ . بلخ شهری است از شهرهای افغانستان که فعلا اهمیتی ندارد و در گذشته اهمیتی بسزا داشته و آنرا بلخ بدخشان و قبة‌الاسلام مینامیدند . برمکیان وبسیاری از شاعران ودانشمندان ایران اهل این شهر بوده‌اند. پهلوی‌آن بخر و فارسی باستان آن بختری است و با باختر همریشه میباشد . مردم آنجا به زیبایی شهرتی داشته‌اند .

۱۴۳ ـ گرملولی زماترش منشین .... مراد این است : همچنان که تو از ما دلتنگ هستی وعبوس وترش مینشینی ماهم حضور ترا برخود تلخ میدانیم .

۱۴۴ ـ تلخ : پهلوی آن تخل است. جابجا شدن حروف را در اصطلاح « قلب » مینامند وبسیاری از الفاظ پهلوی قلب شده وبصورت فارسی دری درآمده است.

۱۴۵ ـجمعی چوگل ولاله بهم‌پیوسته....

رباعی بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقید موصول .

۱۴۶ ـ رسته . بضم اول بمعنی روییده .

۱۴۷ ـ باد مخالف : بادمخالف‌وسرماوبرف‌ویخ باهم‌تناسب دارندو مشبه به هستند ، برای شخص نامجانس .

۱۴۸ ـ بربسته: بمعنی‌منجمد.

حکایت «۱۴»

رفیقی داشتم که سالها باهم سفر کرده بودیم ....

۱۴۹ ـ نمك خوردن :نمك خوردن ونان ونمك خوردن ، کنایه از رفت و آمد و معاشرت واستفاده‌ازطعام یکدیگراست. نان ونمك خوردن بایکدیگرایجاد حق‌سپاس میکرده است . نان ونمك خوراك غالب علی بن ابی طالب علیه‌السلام بوده است و زاهدان واقعی به حضرتش تأسی جسته‌اند .

۱۵۰ ـ نگار من چو درآید بخندهٔ نمکین ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

۱۵۱ ـ نمك زیاد کند برجراحت ایشان : نمك بـر جراحت افزودن کنایه از آزار بیشتر رسانیدن است.

۱۵۲ ـ چه بودی ارسرزلفش بدستم افتادی : درایـن بیت تمثیل بکاررفته . افتادن زلف محبوب در دست عاشق به افتادن آستین‌کریمان بدست درویشان شبیه شده و وجه شبه ، آسان رهانکردن آن دواست .

۱۵۳ ـ طایفه‌ای ازدوستان برلطف این سخن ....

سعدی میخواهد بااین عبارت نفس خویش بشکند وستودن دوبیت خود رابرحسن‌ظن دوستان حمل‌کند نه‌برلطف سخن خویش . در عبارت خود صنعت استدراك بکاربرده است.

۱۵۴ـ نه مارا درمیان عهد ووفابود...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

۱۵۵ ـ برگردی بزودی: ازدوستی بازگردی وسرباز زنی .

حکایت «۱۵»

یکی رازن صاحب جمال درگذشت ...

۱۵۶ ـ فرتوت : بسیار پیر، فرتود هم بهمین معنی است .

۱۵۷ ـ بعلت کابین درخانه بماند : یعنی بسبب آنـکه مهر دختر خود را طلب داشت درخانهٔ داماد بماند .

۱۵۸ ـ محاورت : بمعنی گفتگو . محاورت بـا مجاورت بمعنی همسایگی جناس خط دارد .

۱۵۹ ـ دشخوار : بمعنی دشوار، مرکب از«دش» بمعنی ضد و«خوار» بمعنی آسان.

۱۶۰ ـ گل بتاراج رفت وخاربماند ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۱۶۱ ـ تاراج : بمعنی غارت است. برخی تارات رابهمین معنی میدانسته‌اند و این

پندار، اشتباه است زیرا تارات جمع «تارة» عربی است بمعنی دفعه‌ومره. «تارة» عربی مأخوذ است از «وتره».

۱۶۲ ـ تارك : بفتح سوم بمعنی سروفرق وهرچیزی است که برسر گذارند.

حکایت «۱۶»

یاددارم که درایام جوانی گذری داشتم به‌کویی ...

۱۶۳ ـ تموز : ماه امرداد، ماه دوم‌تابستان ازشهور رومی (رك‌دیباچه).

۱۶۴ ـ حرور ـ بفتح اول، بادگرم وگرمای آفتاب است در مقابل ظل (سایه). ظل وحرور درقرآن مجید درمقابل یکدیگرآمده است.

۱۶۵ ـ بخوشانیدی : بخشکانیدی.

۱۶۶ ـ سموم : بفتح اول لفظ عربی بمعنی بادمهلك وزهرآگین.

۱۶۷ ـ هجیر : لفظ عربی بمعنی شدت گرما وآنرا هاجره هم میگویند.

۱۶۸ ـ حر : بفتح اول‌وتشدید راء بمعنی گرما.

۱۶۹ ـ دهلیز : ازکلمات دخیل‌عربی بمعنی دالان. «ابناء الدهلیز» فرزندان سر راهی است ودهلیزی درفارسی به‌سخن مبتذل وبه‌هرچیز پست اطلاق میشود. دورنیست که دهلیزمحرف رهریز وراهرو باشد.

۱۷۰ ـ صباحت: بفتح اول بمعنی خوبرویی است.

۱۷۱ ـ عرق : مراد ازعرق، گلاب یاعصارهٔ یکی ازگلهای خوشبواست. سعدی درآخراین قسمت، صنعت‌تجاهل‌العارف بکاربرده ونادانسته گرفته که آیامحبوب درآن شربت‌گلاب ریخته یاقطره‌ای ازگل روی خویش.

۱۷۲- ظَمَأٌ بِقَلْبی لایَکادُ یُسیغُهُ

وزن شمارهٔ ۲۹.

ترحمه : در درون من عطشی است که اگر دریاها آب زلال بنوشم تشنگی مرا فرو نمینشاند.

ظمأ، بمعنی تشنگی است.

۱۷۳ ـ یکاد : فعل مضارع‌ازکاد، ازافعال مقاربه است ودرعربی جزماضی ومضارع وجه دیگری ازاین فعل صرف نمیشود.

۱۷۴ ـ یسیغ : مضارع ازباب افعال. یعنی گوارا میسازد.

۱۷۵ ـ رشف : نوشیدن ولب زدن به‌آب است.

۱۷۶ ـ خرم آن فرخنده طالع راکه چشم ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۲۷ باقافیهٔ مردف ....

۱۷۷ ـ محشر : اسم زمان واسم مکان ومصدر میمی است ازحشر بمعنی جمع کردن. روزمحشر، روزقیامت است .

حکایت «۱۷»

سالی محمد خوارزمشاه رحمه‌الله، باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد ...

۱۷۸ ـ سلطان محمد خوارزمشاه : فرزند سلطان علاءالدین تکش‌است. وی از۵۹۶ تا۶۱۷ برخوارزم وترکستان وقسمتی ازخراسان حکومت‌کرد ومغلوب مغول شد. از اشتباهات وی یکی ازمیان بردن دولت ختاییان بود و دیگر تسلط دادن به مادر خویش ترکان خاتون‌که به دستور وی تجار مغولی‌کشته شدند وهجوم مغول، ایران و همهٔ ممالك اسلامی رادچار ویرانی وبیسامانی‌کرد. فرزند سلطان محمد، جلال‌الدین مینکبرنی است که باوجود هزارویك جنك دربرابرمغول وپیروزیهایی که نصیب اوشدکاری ازپیش نبرد .

۱۷۹ ـ کاشغر : نام شهری است درترکستان‌چین، فعلا در حدود هفتاد هزارنفر جمعیت دارد ومردم آن مسلمانند. درقدیم مردم کاشغر به زیبایی معروف بوده‌اند .

۱۸۰ ـ معلمت همه شوخی ودلبری آموخت ...

نظم بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف بەردف مرکب .
دوبیت است ازغزلهای معروف شیخ .

۱۸۱ ـ پری : پهلوی آن Parik ، موجودی است لطیف وبسیارزیبا ازعالم غیر مرئی‌که باجمال خود آدمی رامیفریبد دراوستا پری‌جنس مؤنث «جادو» معرفی گردیده که ازطرف اهریمن گماشته شده تاپیروان مزدیسنا رااز راه راست منحرف سازد. همچنین پریان درزمرهٔ سپاه اهریمن، ضد زمین وآب‌وگیاه وستوران وآتش درکارند. همانها بشکل ستارگان دنباله دار با «تشت» فرشتهٔ باران درستیزند تاوی را از بارندگی بازدارند و زمین راازخشکی ویران سازند (ازیادداشتهای استاد پورداوود).

۱۸۲ ـ مقدمهٔ نحوزمخشری : مقدمةالادب زمخشری است‌که به‌زبان خوارزمی نوشته شده. زبان خوارزمی یکی اززبانهای ایرانی است‌که بتازگی چندکتاب ازآن بدست آمده. زمخشری منسوب به زمخشر یکی ازشهرهای‌خوارزم‌است‌وزمخشری معروف‌به‌ابوالقسم محمودبن عمرملقب به جارالله از۴۹۷تا۵۳۸ میزیسته‌ودرلغت ونحووتفسیر، استاد بوده‌است. ازکتابهای معروف وی تفسیرکشاف واطواق الذهب وربیع‌الابرار وفائق است. اورا جارالله گویند زیرا دراواخر عمرمجاورخانهٔ خداشد.

۱۸۳ ـ ضَرَبَ زیدٌ عمرواً وکان المتعدّی عمرواً: ترجمه : زید عمرورازدوعمرو تعدی‌کننده وستمگاربود.

سخن‌سعدی بااین‌بسرانتقادی است بر کهنه پرستی‌دراستشهادات وآوردن‌مثالها. این

مطلب که مختصراً سعدی به‌آن اشاره کرده است موردنظر سیدلطفی منفلوطی ادیب معاصر لبنانی واقع شده است . رجوع شود به «النظرات والعبرات» و کتاب مختارات تألیف نگارنده و دکتر خوانساری » .

۱۸۴ـ خوارزم: خوارزم یا خیوه ناحیه‌ای است در ترکستان فعلی روس ، کنار مجرای سفلای آمودریا. مردم آن شاخه‌ای از نژاد ایرانی هستند و در اوستا خوارزمی و در پارسی باستان هوارزمیش نامیده شده‌اند. بنابر نقل هرودوت این ناحیه از ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد تشکیلات حکومتی داشته و آبادان بوده است و در ۷۱۲ میلادی دولت اسلام بـر آن چیره شده باوجود این، خوارزمشاهیان روی کار بودند و برحسب ظاهر از خلفاء اطاعت میکردند . شجرهٔ نسب خوارزمشاهیان در آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی مندرج است و ابوریحان بیرونی کتاب «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» خود را بنام ریحانه دختر مـأمون خوارزمشاهی نوشته است .

سبکتکین دولت خوارزمشاهیان را از میان برد وای در زمان سلطان محمود ، حکام خوارزم نیمه استقلالی داشتند و به لقب خوارزمشاه ملقب بودند . مؤسس سلسلهٔ خوارزمشاهیان که بعداز تجزیهٔ دولت سلجوقی روی کار آمد انوشتکین یکی از غلامان سلجوقی است و سلطان محمد خوارزمشاه نبیرهٔ اواست .

۱۸۵ ـ ختا : برشمال چین یعنی نواحی منچوری و مغولستان و ترکستان شرقی اطلاق میشد. ختاییان یا خطاییان نام طایفه‌ای بوده‌است از مغول که بر نواحی دیگر مسلط شده‌اند و بعداز دویست سال حکومت، قبیله‌ای از منچو بر آنها غالب آمده‌است و ختاییان به‌دشت چونتاریه عقب‌نشینی کردند و چون آن ناحیه پوشیده ازجنگل بوده آن ناحیه قراخطا یاقره (سیاه) نامیده‌شده و گاهی قره‌خطا بر نواحی که بیشتر درتصرف ختاییان بوده اطلاق گردیده است و چنانکه گفتیم یکی از اشتباهات سلطان محمد خوارزمشاه برانداختن ختاییان بود .

۱۸۶ ـ مولد : اسم‌مکان بمعنی محل تولد .

* قاعده‌راجع به‌اسم‌مکان وزمان: اسم‌مکان‌وزمان درعربی ازفعل ثلاثی مجرد معتل‌الفاء همیشه‌بروزن مفعل بکسر عین می آید مانند مولد ـ موقع ـ موضع ومصدرمیمی‌هم، چنین‌است .

۱۸۷ ـ شیراز : الفاظی‌نظیر شیراز در کتیبه‌های عیلامی دیده‌شده و تاریخ نویسان‌قدیم بنای‌آنرا به شیراز بن‌طهمورث نسبت داده‌اند. بعضی ازمستشرقین، شیراز را مرکب از«شی» بمعنی‌خوب و «راز» بمعنی رز پنداشته‌اند .

لغت‌شناسان عرب گفته‌اند که‌دراصل، شرّاز بوده است بمعنی بسیارسخت وسختگیر. شاید معنی استحکام درلفظ شیراز بنحوی مندرج باشد چه‌شیرازه که‌هاء غیرملفوظی اضافه دارد بر پیوستگی ومحکمی‌دلالت میکند ومحتمل است که هاء آن‌هاء تشبیه باشد .

گویا عمرولیث‌صفار این‌شهررا تعمیر کرده باشد و باروی آنرا ملک بن کالیجار از

۴۳۶ تا ۴۴۰ بایازده دروازه بناکرده است . رونق شیراز در زمان عمادالدوله دیلمی ودر دوران اتابکان فارس وآل‌مظفر بوده وازدیرزمانی ادب فارسی به‌این سامان چشم دوخته است وهنوز به‌آن‌نظر دارد . امیدآنکه روز امید لسان‌الغیب خواجه‌شمس‌الدین حافظ فرا رسدواین‌خطه، زیارتگاه صاحبان دیدجهانی‌شود:

برسرتربت ماچون گذری‌همت‌خواه   که‌زیارتگه رندان جهان خواهدشد

۱۸۸ - بلیتُ بنحویٍّ یَصول مُغاضباً ....

وزن‌شمارهٔ ۲۸ باقافیهٔ مطلق .

ترجمه: به‌شخصی‌نحوی‌دچارشدم که‌بمن باخشم،حمله می‌آورد چنانکه گویی زیدبا عمرو مقابله میکند . دامن‌کشان میرفت و سرخود را بلند نمیکرد. آیا رفع از عامل جر شایسته است ؟

مراداین است که آیا رفع وبلندکردن‌سرازعامل‌جرّ ذیل ودامن‌کشی‌مناسب‌مینماید؟ ضمناً چون رفع‌وجر دونوع‌اعراب مختلف‌العامل‌است، درشعرایهامی است ومراد این‌است: همچنانکه عامل‌جر نمیتواند رفع بدهد این‌نحوی نیز که باجرذیل میخرامد نمیتواند رفع رأس کند وسرخویش بالا آردوبما وامثال‌ما التفات‌کند .

این نوع ایهام مورد توجه ادبای دیگر نیز واقع‌شده منجمله ابوالفتح بستی دراین باب قطعه‌ای داردکه‌آقای‌دکتر زرین‌کوب آنرا از زهرالادب قیروانی نقل‌کرده‌است .

۱۸۹ - کلم‌الناس‌علی قدرعقولهم. ترجمه: بامردم به‌اندازهٔ عقلشان سخن‌گوی، اشاره‌است به‌حدیث نبوی که دراحیاء علوم‌الدین‌غزالی بااین عبارت ضبط‌شده است :

اِنّا مَعاشِرَ الْاَنْبِیاءِ اُمِرْنا اَنْ نَتَکَلَّمَ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقولِهِمْ

ترجمه : ماگروه پیغمبران مأمور شده‌ایم که با مردم به اندازهٔ خردهایشان سخن گوییم . در امثال و حکم مرحوم دهخدا حدیث چنین ضبط شده است :

اَعْبَدُالنّاسِ اَعْقَلُهُمْ وَنَحْنُ مَعاشِرَالْاَنْبِیاءِ اُمِرْنا اَنْ نُخاطِبَ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِعُقولِهِمْ

ترجمهٔقسمت اضافی چنین است : خداپرست‌ترین مردم خردمندترین آنها است . دربعضی نسخه‌های مثنوی‌ضمن‌العنوان ضبط حدیث چنین‌است:

کَلِّمُوا النّاسَ عَلیٰ قَدْرِعُقولِهِمْ لاعَلیٰ قَدْرِعُقولِکُمْ حَتّیٰ لایُکَذِّبُوااللّٰهَ وَرَسولَهُ

ترجمه : با مردم به‌اندازهٔ عقل خودشان سخن گوییدنه‌باندازه وبرحسب‌خردخویش تا (درنتیجه‌عدم‌فهم‌خود) خداورسول راتکذیب نکنند . مولوی‌دراشاره به‌این‌حدیث گوید :

پست میگویم به‌اندازهٔ عقول   عیب نبود این بود کاررسول .

بازگوید :

چونکه باکودك سروکارم فتاد   هم‌زبان کودکان بایدگشاد .

۱۹۰ - طبع ترا تا هوس نحو شد ...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱۱.

۱۹۱ - مصمم : بکسر میم دوم صحیح است و اسم فاعل است از تصمیم. معنی اصلی تصمیم، کر کردن است و کسی که تصمیم میگیرد گویی کر میشود و گفتهٔ دیگری را نمیشنود تا در او اثر کند و از این روی از قصد خود عدول نمیکند ولی در اینجا چون مسند برای عزم است. تلفظ آن بصورت اسم مفعول با فتح میم روا است.

۱۹۲ - با وجودت ز من آواز نیاید که منم.

مصراع بر وزن شمارهٔ ۱۵.

۱۹۳ - مستفید : اسم فاعل از استفاده بمعنی بهره‌مند.

۱۹۴ - بزرگی دیدم اندر کوهساری...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۷.

۱۹۵ - که باری بندی از دل برگشایی : یعنی بنحوی بندی از دلها بگشایی و مشکلی را آسان کنی.

۱۹۶ - چو گل بسیار شد پیلان بلغزند : یعنی فیلان در گل و وحل زیاد پایشان خواهد لغزید. مراد این است که تحمل حدی دارد و چون از آن حد فراتر شود بسا است که لغزش پیش آید.

نظیر : «من مشی علی وجه الارض عثر». ترجمه: کسی که روی زمین با شتاب راه رود میلغزد. (از ربیع الابرار زمخشری).

۱۹۷ - بوسه دادن بروی یار چه سود...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱.

۱۹۸ - سیب گویی وداع یاران کرد....

مراد این است که کسی که وداع یار میکند بواسطه بوسه‌هایی که میدهد و میگیرد شادان و سرخ‌رو است و بواسطهٔ وداع و بدرود از یار زرد روی و غمگین است و گویی سیب به این حالت دچار شده است. از این مضمون میرزا نعیم اصفهانی بنحو دیگری استفاده کرده و گفته است :

برزبر شاخ بین سیبک سیمین ذقن   نیم‌رخ سرخ دوست، نیم‌رخ زرد من
عاشق و معشوق بین خفته بیک پیرهن ....

۱۹۹ - اِنْ لَمْ اَمُتْ یَوْمَ الْوَداعِ تَأَسُّفاً

وزن شمارهٔ ۲۹ با قافیهٔ موصول.

ترجمه : اگر در روز بدرود از غصه و اندوه نمیرم مرا در دوستی صاحب انصاف مپندارید.

حکایت «۱۸»

خرقه‌پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود....

۲۰۰ ـ خفاجه : بفتح اول . بنی‌خفاجه ، قبیله‌ای‌است از قبایل هوازن که از حدود مدینه به‌عراق کوچ کرده بودند وراه‌بر کاروانیان حج‌میگرفتند ودر اواخر قرن ششم هجری تارومار شدند. عده‌ای ازاین قبیله هم دردلتای مصر اقامت گزیده بودند .

۲۰۱ ـ پاک ببردند : دراین گونه استعمال پاک درمعنی «بتمامی» بکار میرود وقید وصفی است .

۲۰۲ ـ گر تضرع کنی و گر فریاد...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۲۰۳ ـ معلوم : دراینجا مراد ، توشه ورزق است .

۲۰۴ ـ نباید بستن اندر چیز و کس دل....

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مطلق

۲۰۵ ـ دل : مفعول است برای‌بستن و جستن‌فاعل است برای نباید .

۲۰۶ ـ مگر ملائکه بر آسمان و گر نه بشر ....

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ موصول مردّف .

۲۰۷ ـ زمی : مخفف زمین‌است وریشهٔ اوستایی‌آن: «زم» بمعنی‌سردی‌وسرما‌است. زمستان‌هم ازاین ریشه‌است .

۲۰۸ ـ به دوستی : یعنی‌قسم‌به دوستی .

۲۰۹ ـ به‌گل عدم فرورفت : یعنی‌مرد . وجود باعدم‌تضاد دارد و اضافهٔ گل به عدم ، اضافهٔ تشبیهی‌است وممکن‌است اضافهٔ تخصیصی هم گرفته شود.

۲۱۰ ـ دودمان : مرکب‌است‌از«دود» و«مان» ادات مکان ، زیرادود ناشی‌ازاجاق خانوادگی بوده واین لفظ معادل Foyer درزبان‌فرانسه است . درزبان فارسی دوده بمعنی نسب وخانواده استعمال شده‌است . ریشهٔ پهلوی دودمان «دوتک‌مان»است .

۲۱۱ ـ کاش کانروز که درپای‌توشد خار اجل ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۲۲۱ ـ گیتی : بمعنی‌دنیا دراوستا ودرپهلوی بصورتهای گوناگون آمده .اوستایی آن گیتا Geâtha وگیسااست . در سریانی هم این لفظ بصورت **Gêthih** آمده

۲۱۳ ـ آنکه قرارش نگرفتی وخواب ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مقید .

مفاد شعرآنکه :آن‌کس‌که تاگل ونسرین دربستراونمی‌افشاندند خواب و قرار

نداشت ، دنیا گل روی او فرو ریخت .

۲۱۴ ـ خاربنان : جمع خاربن ، مرکب از خار و بن که بمعنی ریشه است .

۲۱۵ ـ فرش هوس در نوردیدن : بساط هوی و هوس جمع کردن و بکنـاری گذاشتن است .

۲۱۶ ـ سود دریا نیك بودی گر نبودی بیم موج .....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۴ با قافیهٔ مردف .

۲۱۷ ـ طاووس : آوردن طاووس و مار ، در یك بیت اشاره به قرابت افسانه‌ای است که این دو در داستان آدم دارند چه بنا بر آن داستان ، مار ، دربان بهشت بوده و طاووس در بهشت میخرامیده . (رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ آدم) .

حکایت «۱۹»

یکی را از ملوك عرب حدیث مجنون لیلی و شورش حال وی بگفتند ....

۲۱۸ ـ مجنون : مجنون قیس عامری که دیوانی شعر بدو منسوب است یکی از عاشق‌پیشگان است که در ادب عربی و فارسی شهرتی تمام یافته و قصه‌اش را حکیم نظامی گنجـوی و امیر خسرو دهلوی و جامی و مکتبی و قسمتی از آنرا وحشی بافقی بنظم آورده اند . وی از قبیلهٔ بنی عامر بود . پدرش ملوح نام داشته اما نام پدر و نام قبیلهٔ وی متفق علیه نیست . لیلی دختـر مهدی ، دختر عموی قیس بود ، و کنیهٔ لیلی را از روی اشعار دیوان قیس عامری ام مالك و ام تعمر ذکر کرده‌اند . بعضی هم اصل داستان را عشق قیس بن زریح برادر رضاعی امام حسن یا امام حسین علیهما السلام پنداشته‌اند و معشوقهٔ او را لبنی نامیده‌اند و گفته‌اند که امام حسن ، لبنی را برای قیس خواستگاری کرد و این دو باهم مزاوجت کردند اما چون پدر لبنی مـوافق نبود کار به طلاق انجامید و قیس دچار جنون شد و لبنی را نیز مرگ در ربود . عده‌ای گفته‌اند کـه قیس عامری را به جنون متهم ساختند تا از مزاوجت با لیلی محرومش دارند . گروهی دیگر گفته‌اند که داستان عشق ، مربوط به جوانی است از بنی امیه و مجنون یا قیس نام مستعاری است که وی بخود داده و برای معشوقهٔ خود هم اسم مستعار لیلی را بر گزیده است . گمان برخی بر آن است که اصلا قصهٔ لیلی و مجنون داستـانی ساخته و پرداخته اهل ذوق و عرفان است . بهرحـال در حکایت قیس عامری آمده است که عربی (شاید یکی از امرای عرب) لیلـی را دید سیه فام و ضعیف اندام ، به مجنون گفت که از عشق او در گذرد و تزویج دختر خود را پیشنهـاد کرد مجنون گفت لیلی را باید از چشم مجنون دید .

اضافهٔ مجنون به لیلی اضافهٔ انتساب است .

*قاعده راجع به اضافه : اضافهٔ انتساب سه قسم دارد : ۱ـ اضافهٔ بنوّت مانند سعد زنگی ، ۲ـ اضافهٔ بیان قبیله مانند حاتم طی . ۳ ـ اضافهٔ انتساب مطلق مانند مجنون لیلی .

۲۱۹ - وَرُبَّ صَدیقٍ لامَنی فی وِدادِها

وزن شمارهٔ ۲۸ .

ترجمه : بسادوست که مرا دربارهٔ محبت معشوقه سرزنش کرد . مگراورانديده است تاعذرمرا روشن وواضح سازد .

۲۲۰ـ کاش آنان که عیب من جستند....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۲۱ - تابجای ترنج در نظرت ....

این بیت بقصهٔ زلیخا (رحیلا) ویوسف، تلویح دارد که درقرآن مجید خلال سورهٔ یوسف آیهٔ ۳۱ مذکوراست :

فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ اَرْسَلَتْ اِلَيْهِنَّ وَاعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكّيناً وَقالَتِ اخْرُجْ اِلَيْهِنَّ فَلَمّا رَأَيْنَهُ اَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ ترجمه : هنگامی که زن عزیز، مکرزنان راشنید ازایشان دعوت کرد وبرای آنان مجلسی ترتیب داد ودراختیارهریك از آنان کاردی نهاد وبه یوسف گفت که برایشان ظاهرشو. چون زنان، یوسف رابدیدند وی رادر حسن، اعجوبه‌ای شناختند ودستهای خودرا بریدند.

۲۲۲ - ترنج : معرب آن اترج، یکی ازمرکبات است ازجنس نارنج .

۲۲۳ - تاحقیقت معنی برصورت دعوی گواه آمدی : دراین جمله ، موازنه و سجع بکاررفته ومراد، ثابت شدن ادعای زلیخااست .

۲۲۴ - فَذٰلِكُنَّ الَّذی لُمْتُنَّنی فیهِ :قسمتی ازآیهٔ ۳۲ ازسورهٔ یوسف

ترجمه : زلیخابه زنان گفت این همان کسی است که مرا درباره اوسرزنش میکردید.

۲۲۵ - احیاء : بروزن اشیاء ، قبیله ها. جمع حی .

۲۲۶ - خدام : خدمتگزاران، جمع خادم.

۲۲۷ - ازدریچهٔ چشم مجنون بایستی درجمال لیلی نظر کردن ....

نظیرازوحشی :

به مجنون گفت روزی عیبجویی   که پیداکن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه درچشم توحوری است   بهرعضوی ز اعضایش قصوری است
ز گفت عیبجو مجنون برآشفت   درآن آشفتگی خندان شدو گفت :
که گر بر دیدهٔ مجنون نشینی   بغیر از خوبی لیلی نبینی

۲۲۸ - مامَرَّ مِنْ ذِكْرِ الْحِمیٰ بِمَسْمَعی

وزن شمارهٔ ۲۵ باقافیهٔ موصول .

ترجمه : ذکرخاطرهٔ آن مرغزارخلوت بگوش من میگذرد . اگر کبوتران آن

مرغزار میشنیدند به‌این ناله سرمیدادند. ای گروه دوستان به ملامتگر بگویید: نمیدانی بر دل این دردمند چه میگذرد ؟

۲۲۹ ـ وُرق : بمعنی کبوتران چاهی . مفرد آن اورق ومؤنث آن ورقاء است .

۲۳۰ـ یا مَعْشَرَ الْخُلّانِ قولوا لِلْمُعا : این بیت مدرج است. بیت مدرج بیتی است که قسمتی ازیك کلمه دریك مصراع وقسمتی دیگر آن درمصراع دیگر باشد .

۲۳۱ ـ معافی : ملامتگر .

۲۳۲ ـ تندرستان‌را نباشد درد ریش ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف .

تندرستان را، مفعول بواسطه بصورت مفعول بیواسطه است وجانشین مسند شده‌است .

۲۳۳ ـ درعمرخود ناخورده‌نیش : جملهٔ وصفی‌است .

۲۳۴ ـ نیش : ریشه‌اش درهندی باستانی «نکشانا» بمعنی چوب نوك تیز وسیخ است . نشتر ونیشتر ازریشهٔ نیش آمده است .

۲۳۵ ـ اونمك بردست ومن برعضو ریش : فعل دوجمله بواسطهٔ روشن بودن حذف شده است . یعنی اونمك بردست دارد ومن نمك برعضوجراحت دیده دارم .

۲۳۶ ـ ترا بردرد من رحمت نیاید ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷ .

نظیر ازباباطاهر :

بیا سوته دلان گردهم آییم که قدر سوته‌دل، دل سوته‌دونه

حکایت «۲۰»

قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبندپسری ، سرخوش بود ....

۲۳۷ ـ همدان : یکی ازشهرهای معروف ایران‌است که اکباتان و هکماتان نام داشته وپیش ازهخامنشیان پایتخت پادشاهان ماد بوده‌است ودردورهٔ بعدازاسلام هم اهمیتی بسزا داشته ومخصوصاً ازنظر تشکیل مجمع اخوان الصفا، این شهر موردتوجه بوده و درزمان بویهیان ، امارت مستقل داشته. آرامگاه شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا که دروزارت شمس‌الدوله دراین شهر وفات یافته است وهمچنین مقبرهٔ باباطاهرهمدانی عارف بزرگ ومجسمهٔ شیرسنگی که ازروزگاری بس دیرین بیادگاراست ازجمله آثار باستانی این شهر تاریخی است .

۲۳۸ ـ نعل درآتش : نعل اسب، نمودارعجله وشتاب است وآتش، نشانهٔ شوق‌وشور . ازدیرزمانی دربسیاری ملل به‌نعل اسب توجه داشته‌اند وآنرا نشانهٔ پیروزی یاسعادت میپنداشتند اروپاییان امروزهم درپایهٔ خانه‌ها که بنیاد میکنند نعل اسبی مدفون میسازند وزردشتیان واقوام دیگر پس ازتکمیل خانه نعل اسبی برفرازدرآن نصب میکنند . بهرحال ترکیب تصورات مربوط به نعل باافکارمربوط به آتش ، اهل افسانه و افسون رابرآن داشته که چون بخواهند شوق

کسی را برانگیزند یا محبوب غایبی را حاضر کنند نام او را بر نعل اسب بنویسند و در آتش بگذارند تا دلش بجوش آید و بر توسن بادپا بنشیند و حاضر گردد .

۲۳۹ - متلهف : اسم فاعل از باب تفعل بمعنی اندوهناک .

۲۴۰ - درچشم من آمد آن سهی سرو بلند ....

رباعی بروزن شماره ۵ باقافیهٔ مقید .

۲۴۱ - سهی: بفتح اول بمعنی راست است و سرو سهی نوعی است از سرو دارای دوشاخهٔ راست .

۲۴۲ . خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند : نظیر از باباطاهر :

زدست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد

۲۴۳ - بی‌تحاشی : گستاخانه و بیپروا. اگر قید گرفته شود انفصال «بی» مناسب است و اگر صفت برای دشنام باشد، اتصال آن بهتر است .

تحاشی: مصدر باب تفاعل بمعنی دور بودن و خودداری کردن و منکر شدن .

۲۴۴ - هم عنان : در اینجا مجازاً بمعنی همدوش و همردیف باشد .

۲۴۵ - آن شاهدی و خشم گرفتن بینش ...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۴۶ - عقده : بضم اول و سکون ثانی بمعنی گره . جمع آن عُقَد بضم اول و فتح ثانی .

۲۴۷ - « ضرب الحبیب زبیب » . ترجمه، زدن دوست مانند زبیب (کشمش) شیرین است .

۲۴۸ - از دست تو مشت بر دهان خوردن ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۰ باقافیهٔ مردف مردّف.

۲۴۹ - وقاحت : بفتح اول، زشتی .

۲۵۰ - سماحت : بفتح اول، بخشندگی. در اینجا بمعنی آمادگی و قبول است .

۲۵۱ - انگور نو آورده ترش طعم بود ...

فرد بروزن شمارهٔ ۵ .

۲۵۲ - نو آورده: تازه رسیده .

۲۵۳ - مسند : اسم مکان، تکیه گاه . جایگاه صاحب مقام .

۲۵۴ - عدول : جمع عادل .

۲۵۵ - نه در هر سخن بحث کردن رواست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف به ردف مرکب.

نظیر درزبان عامیانه: جاهل رابرعالم بحثی نیست.

۲۵۶ ـ شنیع : صفت مشبههٔ عربی بمعنی زشت وقابل سرزنش.

۲۵۷ـ ملوّث : اسم مفعول ازباب تفعیل. بمعنی آلوده ازریشهٔ «لوث».

۲۵۸ ـ حریف این است که دیدی وحدیث اینکه شنیدی : تمثل. دوقرینه، مرصع است ودرآن سجع وموازنه رعایت شده.

۲۵۹ ـ یکی کرده بی آبرویی بسی...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳.

۲۶۰ـ وَلَوْاَنَّ حُبّاً بِالْمَلامِ یَزولُ

ترجمه: اگردوستی باملامت وسرزنش زایل میشد اتهامی را که عادلان برمن وارد می‌آوردند بگوش جان میشنیدم (تامگر ازدست آن عشق، رهایی یابم).

۲۶۱ ـ ملامت کن مرا چندان که خواهی...

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۶۲ـ که نتوان شستن اززنگی سیاهی: این مصراع، گفتهٔ فردوسی را بیادمی آورد:

ز نا پاکزاده مدارید امید   که زنگی بشستن نگردد سپید

۲۶۳ ـ ازیاد توغافل نتوان کرد بهیچم...

بیت بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۶۴ـ هرکه رازردر ترازواست زوردربازواست : تمثل.

ترازو: درقدیم که باشمش فلز معامله میکردند مقدار سیم وزر را باترازو تعیین میکرده‌اند. ترازو در پهلوی **Tarazuk** و در ایران باستان **Tarazu** است مرکب از **Tara** و **Azu** بمعنی پیش بردن وراندن.

۲۶۵ ـ هرکه بر دینار دسترس ندارد در دنیاکس ندارد : تمثل.

این تمثل و تمثل گذشته وچندین بیت ازسعدی دربارهٔ همین مضمون است نظیر از جمال‌الدین قزوینی:

ای زر تویی آنکه جامع لذّاتی   محبوب جهانیان بهر اوقاتی
بی‌شك توخدا نه ای ولیکن بخدا   ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

نظیر عربی:

فَصاحَةُ سَحْبانٍ وَ خَطُّ ابْنِ مُقْلَةٍ   وَحِکْمَةُ لُقْمانٍ وَ زُهْدُ ابْنِ اَدْهَمَ
اِذَا اجْتَمَعَتْ فِی الْمَرْءِ وَالْمَرْءُ مُعْدِمٌ   فَلَیْسَ لَهُ قَدْرٌ بِمِقْدارِ دِرْهَمَ

ترجمه: زبان آوری سحبان وخط ابن مقله وحکمت لقمان وزهدابراهیم بن ادهم، اگر درمردی جمع شود وآن مرد مفلس باشد به اندازهٔ یك درهم ارزش ندارد. ابن ادهم زاهد معروف قرن دوم است که اهل بلخ بود واززندگانی دست شست وزهد وسیاحت و

موعظت پیش گرفت ودرشام وفات یافت .

۲۶۶ ـ هر که زردید سرفرود آورد...

فرد بروزن شمارهٔ ۱ .

مفاد شعر چنین است: حتی ترازوی آهنین دوش باهمه سختی که دارد چون زر در آن نهند سر فرود می‌آورد. جایی که زر، درآهن اثر کند دردل نرم آدمی چه خواهد کرد.

۲۶۷ ـ شحنه : بکسراول بمعنی عهده دار انتظام شهر ومعادل باپلیس است وشحنه بمعنی عداوت وکینه نیزهست ومعانی دیگری هم دارد. درترکی شحنه داروغه نامیده شده است.

۲۶۸ ـ ترنّم : مصدر باب تفعل بمعنی طرب وآواز خوش ناشی از طرب .

۲۶۹ ـ امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف .

۲۷۰ ـ خروس : ریشهٔ پهلوی آن Kros که در ایران باستانی Kroos بمعنی خروشیدن وخراس بمعنی خروشنده است .

۲۷۱ ـ چوگان : ریشهٔ پهلوی آن Côpêquân مرکب از «چوب» و «گان» ادات نسبت. درعربی صولجان ودر فرانسه Chicane نامیده میشود . چوب سرکجی است که باآن گوی میزده‌اند .

۲۷۲ ـ آبنوس : پهلوی آن âwanôs به‌عربی آبنوس. ازآرامی abnusa واز یونانی ébenos . درفرانسه ébène . درانگلیسی ebony . چوبی‌است‌سیاه و سخت که بیشتر درهندوستان میروید .

در این بیت، پستان به‌گوی عاج وگیسو به‌چوگان آبنوس همانند شده است.

۲۷۳ ـ مسجد آدینه : مسجد جمعه .

۲۷۴ ـ بانگ صبح : بانگ اذان صبح .

۲۷۵ ـ غریو کوس : بانك کوس .

۲۷۶ ـ چشم خروس : دانه‌ای سرخ رنگ دارای خال‌سیاه که مانندچشم‌خروس است . مراد این است که تا آواز صبح‌از مسجد جمعه‌برنیاید وبانگ‌کوس، خدمتگزاران را بدرگاه اتابك ابوبکربن سعد نخواند، شایسته نیست از لبان سرخ فام محبوب با گفتهٔ بیهودهٔ خروس لب برداشت. ضمناً از تشبیه لبان به‌چشم خروس، کوچکی لب وتنگی‌دهان نیز اراده شده است .

۲۷۷ ـ دق : باتشدید قاف درلغت بمعنی کوبیدن است ودراینجا بمعنی ایراد و اعتراض آمده . همچنین دق بمعنی بیماری است که از اندوه زیاد ناشی گردد و در زبان عوام بکسر اول تلفظ میشود .

۲۷۸ ـ پنجه درصید برده ضیغم را ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۷۹ ـ ضیغم : شیر .

۲۸۰ ـ لاییدن : بمعنی فریاد زدن وهرزه درایی کردن است .

معنی شعر چنین میشود : برای شیری که در سینهٔ صید ، پنجه فرو برده باشد فریاد وسر و صدای سگ چه اثری دارد ؟

۲۸۱ ـ خوض : بمعنی دقت و غور و در اینجا بمعنی عیب تراشی است . معنی اصلی خوض، فرو رفتن آب در زمین است .

۲۸۲ ـ بتندی سبك دست بردن بتیغ ...

فرد بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۲۸۳ ـ قبل : بکسر اول و فتح دوم بمعنی جانب .

۲۸۴ـ لا يُغْلَقُ بابُ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبادِ حَتّٰى تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها

ترجمه : در توبه بر بندگان خدا بسته نمیشود مگر آنکه آفتاب ازمغرب طلوع کند.

این حدیث در کتاب احیاء علوم الدین باب توبه چنین مذکور است :

اِنَّ اللهَ يَبْسُطُ الْيَدَ بِالتَّوْبَةِ لِمُسِيءِ اللَّيْلِ اِلَى النَّهارِ وَلِمُسِيءِ النَّهارِ اِلَى اللَّيْلِ

حَتّٰى تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها

ترجمه : همانا خداوند برای گنهکار در شب ، تا روز وبرای گنهکار در روز، تا شب دست به قبول توبه میگشاید تا آنکه آفتاب از مغرب طلوع کند و بردمد .

۲۸۵ـ اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبّى وَاَتوبُ اِلَيْهِ : یعنی از خدا وپروردگار خود درخواست آمرزش میکنم وبه‌او توبه‌می‌آورم.

۲۸۶ ـ این دوچیزم برگناه انگیختند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف .

۲۸۷ ـ مستوجب : بمعنی سزاوار اسم فاعل ازباب استفعال مصدر آن استیجاب.

۲۸۸ـ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ ايمانُهُمْ لَمّا رَأَوْا بَأْسَنا : قسمتی از آیهٔ ۱۸ از سورهٔ غافر (مومن).

ترجمه : اینان، هنگامیکه عذاب‌ما را میدیدند دیگر ایشان‌راسود نمیداد. صریحتر ازاین آیه که مفید این مضمون باشد آیهٔ ۱۸ از سورهٔ نساء است :

وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذينَ يَعْمَلونَ السَّيِّئاتِ حَتّٰى اِذا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ

قالَ اِنّی تُبْتُ الْآنَ . ترجمه : توبهٔ آنان پذیرفته نیست که تا هنگام فرارسیدن مرگ مرتکب بدی میشوند آنگاه میگویند هم‌اکنون من توبه کردم.

۲۸۹ - چه سود از دزدی آنگه توبه کردن ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۲۹۰ - موکلان عقوبت : مأموران شکنجه وکیفر .

۲۹۱ - به‌آستین ملالی که برمن افشانی ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید .
آستین ملال افشاندن : کنایه از بیمهر شدن است .

۲۹۲ - این گناه‌تنها نه‌من کرده‌ام : نظیر : لَیْسَ بِاَوَّلِ قارورَةٍ کُسِرَتْ فِی الْإِسْلامِ
ترجمه : این نخستین قاروره وظرف نیست که در اسلام شکسته باشد .

۲۹۳ - همه حمال عیب خویشتنید ...
فرد بروزن شمارهٔ ۱ .

* قاعده راجع به‌هرکه : گاهی فعل ورابط وجمله‌ای را که مسندالیه‌آن «هرکه» یا «هرکس» یا «کس» باشد جمع آورده‌اند. دراین مصراع اگر «خویشتن است» گذاشته‌شود وزن ومعنی‌تفاوتی نمیکند .

حکایت «۲۱»

۲۹۴ - جوانی پاکباز وپاک‌رو بود ...
مثنوی بروزن شمارهٔ ۷ .

۲۹۵ - پاک رو : صفت فاعلی مرخم بمعنی پاکیزه رونده ، دارای رفتار پاکیزه .

۲۹۶ - درگرو بود : در گرو عشق‌بود. بعضی بجای «گرو»، «کرو» (بکسر کاف) خوانده‌اند که بمعنی کشتی باشد اما این پندار درست نیست. اولا، سعدی‌الفاظ غریب بکار نمیبرد ثانیاً بودن آنان در دریا از بیت بعدی مستفاد است. ثالثاً، «کرو» بمعنی دندان میان تهی وکاواک است واستعمال آن درمعنی کشتی کوچک‌سابقه‌ندارد وفرهنگ‌جهانگیری، این معنی‌را از همین بیت سعدی استنباط کرده است.

۲۹۷ - تشویر : خجل و شرمساری در اینجا مجازاً بمعنی اضطراب آمده و شاید شرمساری وی ناشی از عدم قدرت برنجات یار بوده است .

۲۹۸ - در این گفتن جهان بروی برآشفت : یعنی درخلال این گفتار، دنیا بروی منقلب گردید .

۲۹۹ - بطّال : باطل گو و دروغگو .

۳۰۰ - کارافتاده : کارآزموده، مجرب .

۳۰۱ ـ چنان داند که در بغداد تازی : یعنی سعدی رسم عشقبازی را باهمان مهارت میداند که مردم بغداد زبان تازی را میدانند. هانری ماسه تصور کرده‌است که سعدی بااین بیت میخواسته مهارت خود را درتازی‌گویی بیان کند .

۳۰۲ ـ دلارامی که داری دل در او بند ... اشاره است به توحیدکامل و فنای در محبت دوست . (۵)

۳۰۳ ـ دگر : مخفف دیگر. دراینجا قید است .

DATE LABEL

باب ششم گلستان

DATE LABEL

[illegible]

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت (۱)

با طایفه‌ای دانشمندان، درجامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی ازدر، درآمدو گفت: دراین‌میان کسی هست که پارسی‌داند؟ اشارت بمن کردند گفتمش: خیراست. گفت: پیری صد وپنجاه ساله در حالت [1] نزع است و به زبان پارسی چیزی‌میگوید ومفهوم مانمیگردد اگر به کرم رنجه شوی مزدیابی باشد که‌وصیتی همی کند. چون ببالینش فرا رسیدم این میگفت:

[2] دمی چند گفتم برآرم بکام — دریغا کـه بگرفت راه نفس
دریغا که برخوان [3] الوان عمر — دمی خورده بودیم و گفتند بس

معانی این سخن رابه‌عربی باشامیان همی گفتم وتعجب همی کردند از عمر دراز و تأسف او همچنان برحیات دنیا. گفتم: چگونـه‌ای در این حالت؟ گفت: چه گویم!

[4] ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی
که از دهانش بدر میکنند دندانی!
قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت
که از وجود عزیزش بدر رود جانی

گفتم: تصور مرگ از سر بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان گفته‌اند : [5]مزاج، ارچه مستقیم بود اعتماد بقارا نشاید و مرض، گرچه هایل بود دلالت کلی بر هلاك نکند. اگر فرمایی طبیبی را بخوانم تا معالجت کند. دیده بر کرد و بخندید و گفت :

[6]دست برهم زند طبیب ظریف　　چون [7]خَرِف بیند اوفتاده حریف
خواجه در بند نقش ایوان است　　خانه از پای بست ویران است
پیر مردی ز نزع مینالید　　پیر زن [8]صندلش همی مالید
چون [9]مخبّط شد اعتدال مزاج　　نه [10]عزیمت اثر کند نه علاج

حکایت (۲)

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره به گل آراسته و به خلوت با او نشسته و دیده و دل در او بسته. شبهای دراز نخفتمی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتمی باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد. ازجمله شبی میگفتم: بخت بلندت یار بود و چشم دولتت بیدار، که به صحبت پیری افتادی پخته، پرورده، جهاندیده، آرمیده، گرم و سرد چشیده، نیك و بد آزموده که حق صحبت بدارد و شرط مودّت بجای آرد. مشفق و مهربان، خوش طبع و شیرین زبان.

[11]تا توانم دلت بدست آرم　　ور بیازاریم نیازارم
ورچو طوطی شکر بود خورشت　　جان شیرین فدای پرورشت

نه گرفتار آمدی بدست جوانی [12]معجَب خیره رای، سرتیز سبك پای، که هردم هوسی پزد، و هر لحظه رایی زند و هر شب جایی خسبد و هر روز یاری گیرد.

[13]جوانان گرچه خوب و دلربایند　　ولیکن در وفا با کس نپایند

وفاداری مدار از بلبلان چشم   که هر دم بر گلی دیگر [١٤] سرایند

خلاف پیران که به عقل و ادب زندگانی کنند نه به‌مقتضای جهل و جوانی،

[١٥] ز خود بهتری جوی و فرصت‌شمار   که با چون خودی گم کنی روزگار

گفت: چندان بر این نمط بگفتم که گمان بردم که دلش در قید من آمد و صید من شد. ناگه نفسی سرد از دل پردرد بر آورد و گفت: چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابلهٔ خویش که گفت: [١٦] زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری.

[١٧] لَمّا رَأَتْ بَیْنَ یَدَیْ بَعْلِها   شَیْئاً کَأَرْخیٰ شَفَةِ الصّائِمِ
تَقولُ هٰذا مَعَهُ مَیِّتٌ   وَ اِنَّمَا الرُّقْیَةُ لِلنّائِمِ

[١٨] زن کز بر مرد بی رضا برخیزد   بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد
پیری که ز جای خویش نتواند خاست   الا بعصا، کیش [١٩] عصا برخیزد!

فی الجمله امکان موافقت نبود و به‌مفارقت انجامید چون مدت [٢٠] عدّت بر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترشروی، تهیدست بدخوی. جور و جفا میدید و رنج و عذاب میکشید و شکر نعمت حق همچنان میگفت که الحمدلله از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم.

[٢١] روی زیبا و جامهٔ دیبا   عرق و عود و رنگ و بوی و هوس
این همه زینت زنان باشد   مرد را [٢٢] کیر و [٢٣] خایه زینت و بس

[٢٤] با این همه جور و تند خویی   بارت بکشم که خوبرویی

[٢٥] با تو مرا سوختن اندر عذاب   به که شدن با دگری در بهشت
بوی پیاز از دهن خوبروی   نغزتر آید که گل از دست زشت

حکایت (۳)

مهمان پیری بودم در [۲۶]دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی. شبی حکایت کرد که مرا بعمر خویش بجز این فرزند نبوده است . [۲۷]درختی در این [۲۸]وادی، زیارتگاه است که مردمان به حاجت خواستن آنجا روند. شبهای دراز درپای آن درخت به‌حق بنالیده‌ام تامرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر بارفیقان آهسته همی گفت: چه بودی که من آن درخت را بدانستمی کجاست تادعا کردمی وپدر بمردی .

خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است وپسر طعنه زنان که پدرم فرتوت.

[۲۹]سالها بر تو بگذرد که گذار   نکنی سوی تربت پدرت
تو بجای پدر چه کردی خیر!   تا همان چشم داری از پسرت

حکایت (٤)

روزی به‌غرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه بپای [۳۰]گریوه‌ای سست مانده. پیرمردی ضعیف ازپس کاروان همی آمد و گفت: چه‌خسبی که نه‌جای خفتن است. گفتم: چون روم که نه پای رفتن است. گفت! این نشنیدی که صاحبدلان گفته‌اند : [۳۱]رفتن ونشستن به که دویدن و گسستن.

[۳۲]ای که مشتاق منزلی مشتاب   پند من کار بند و صبر آموز
[۳۳]اسب تازی، [۳٤]دوتك رود بشتاب   اشتر آهسته میرود شب و روز

حکایت (٥)

جوانی [۳٥]چست، لطیف، خندان، شیرین زبان، درحلقهٔ [۳٦]عشرت ما بود که دردلش ازهیچ نوعی غم **نیامدی** [۳۷]ولب ازخنده فراهم. روزگاری برآمد که‌اتفاق

ملاقات نیوفتاد بعدازآن دیدمش زن‌خواسته و [۳۸]فرزندان خاسته و [۳۹]بیخ نشاطش بریده و گل‌هوسش پژمریده. پرسیدمش: چه گونه‌ای وچه‌حالت است؟ گفت: تا کودکان بیاوردم دگر کودکی نکردم.

مٰاذَا الصِّبیٰ وَالشَّیْبُ غَیَّرَلِمَّتی وَکَفیٰ بِتَغْییرِ الزَّمانِ نَذیرا

۴۰ - ۴۳

(۵) [۴۴]چون پیرشدی ز کودکی دست بدار
بازی و ظرافت بجوانان بگذار

[۴۵]طرب نوجوان ز پیر مجوی	که دگر [۴۶]ناید آب رفته بجوی
زرع را چون رسید وقت درو	نخرامد چنانکه سبزهٔ نو

[۴۷]دور جوانی بشد از دست من	آه و دریغا ز من دلفروز
(۱۰) قوت سر پنجهٔ شیری برفت	راضیم اکنون به‌پنیری چو [۴۸]یوز
پیر زنی موی سیه کرده بود	گفتمش: ای [۴۹]مامك دیرینه روز
موی [۵۰]به‌تدلیس سیه کرده گیر	راست نخواهدشدن‌این‌پشت [۵۱]کوز

حکایت (۶)

(۱۲) وقتی به‌جهل جوانی بانگ برمادرزدم، دل آزرده بکنجی نشست و گریان همی گفت: مگرخردی فراموش کردی که درشتی می کنی؟

[۵۲]چه خوش گفت زالی به فرزند خویش
چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن
گر از عهد خردیت یاد آمدی
که بیچاره بودی در آغوش من

نکردی درین روز بر من جفا
که تو [٥٣]شیر مردی و من پیر زن

حکایت (۷)

توانگری بخیل را پسری رنجور بود. نیکخواهان گفتندش: مصلحت آن است که ختم قرآن کنی از بهروی یا بذل [٥٤]قربان. لختی به‌اندیشه فرورفت و گفت: [٥٥]مصحف مهجور اولیتر است که گلهٔ دور. صاحبدلی بشنید و گفت: ختمش بعلّت آن اختیار آمد که [٥٦]قرآن برسرزبان است وزر در میان جان.

[٥٧]دریغا گردن طاعت نهادن   گرش همراه بودی دستِ دادن
به دیناری چو خر در گل بمانند   [٥٨]ورالحمدی بخواهی صدبخوانند

حکایت (۸)

پیرمردی را گفتند: چرازن نکنی؟ گفت: با پیرزنانم عیشی نباشد. گفتند: جوانی بخواه چومکنت داری. گفت: مرا که پیرم باپیرزنان [٥٩]الفت نیست پس او را که جوان باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد.

[٦٠]پرهفطاثله [٦١]ج.ونی میکند
[٦٢]عشغ [٦٣]مغری [٦٤]فخی [٦٥]بونی [٦٦]چش [٦٧]روشت
زور باید نه زر که بانو را
گزری دوست تر که ده من گوشت

حکایت (۹)

[٦٩]شنیده‌ام که در این روزها کهن پیری
خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت

بخواست دخترکی خوبروی گوهر نام
[٧٠]چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت
چنانکه رسم عروسی بود تماشا بود
ولی بحملهٔ اول [٧١]عصای شیخ بخفت
کمان کشید ونزد برهدف که نتوان دوخت
مگر بسوزن فولاد، جامهٔ [٧٢]هنگفت
بدوستان گله آغاز کرد وحجت ساخت
که خان ومان من این شوخ دیده پاك برفت
میان شوهر وزن جنگ و فتنه خاست چنان
که سربشحنه وقاضی کشید وسعدی گفت:
پس از [٧٣]خلافت [٧٤]وشنعت گناه دختر چیست؟
ترا که دست بلرزد [٧٥]گهر چه دانی سفت

DATE LABEL

شرح باب ششم

DATE LABEL

[illegible]

تعلیقات برباب ششم گلستان

باب ششم درضعف وپیری مشتمل بر۹ حکایت

حکایت«۱»

باطایفه‌ای دانشمندان درجامع دمشق بحثی همی کردم ...

۱ ـ نزع : کندن و جداکردن، درفارسی بمعنی جان کندن بکار میرود و نزع روان هم میگویند .

۲ ـ دمی چند گفتم برآرم بکام ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق .

۳ ـ الوان : رنگها، جمع لون ودراینجا بمعنی ملون ورنگارنگ استعمال‌شده‌است.

۴ ـ ندیده‌ای که چه سختی رسد بحال کسی ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

۵ ـ مزاج : بکسراول ، وضع بدن ازجهت صحت و بیماری . جمع آن امـزجه . همچنین مزاج، برغلبهٔ یکی ازچهارخلط صفرا وسودا وبلغم وخون اطلاق میشود و ازریشهٔ مزج ، بمعنی آمیختن آمده است .

۶ ـ دست برهم زند طبیب ظریف ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۷ ـ خرف : بفتح اول وکسرثانی بمعنی نادان وبیهوش .

۸ ـ صندل : معرب چندن . درلاتین **Samtalum** و به انگلیسی **Sandel** وبه فرانسه **Santal** نامیده میشود . ازجملهٔ درختان کوچکی است که درآسیا میروید و چوب آن‌را دردروگری مصرف میکنند وگویا درقدیم کفش چوبی هم ازآن میساختند از اینجهت آن نوع کفش راصندل ومحل کفش‌کنی راصندلی میخواندند. دانهٔ همین درخت معطر است و«صندل‌دانه» نامیده میشودومعرب آن، «صندل دانج» وعربی‌آن«حرمل» است. صندل دانه ، استعمال طبی زیاد داشته تاحدی که صیدله بمعنی داروشناسی وداروسازی ازاین لفظ اشتقاق یافته است. صندل، دونوع است ازدوخانوادهٔ مختلف: یکی صندل سفید ودیگرصندل قرمز . بهرحال دراینجا مراد ازصندل، صندل دانه است .

۹ – مُخَبَّط : درعربی نیامده است وبجای آن «متخبّط» درعربی استعمال میشود وآن کسی است که ازشیطان (علتی نهانی) به مغز اوآزاری رسیده باشد .

۱۰ – عَزیمت : بمعنی دعا وطلسم است. جمع آن «عزائم».

مفاد بیت آنکه، چون مزاج ازاعتدال کاملا منحرف شود، دعا ودوا دیگر سودی نخواهد داد.

حکایت «۲»

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم ....

درتمام این حکایت، سجع بی‌تکلف بکاررفته ودربارهٔ پیروجوان، صنعت تنسیق‌الصفات رعایت شده. شیخ دراین حکایت قدرت وصف فوق‌العاده نموددار ساخته و گویی بین خوبیها وبدیهای پیری وجوانی مناظره‌ای ترتیب داده است .

۱۱ – تاتوانم دلت بدست آرم ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱.

۱۲ – مُعْجَب : بضم میم وفتح جیم بمعنی خودپسند، اسم‌مفعول ازاعجاب واسم مصدر آن، عُجب بضم عین .

۱۳ – جوانان گرچه خوب ودلربایند ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

۱۴ – سرایند : یعنی سرود میخوانند .

بعضی فضل نمایان، فعل مضارع سرودن را با «ضم» سین تلفظ میکنند و حال آنکه بنابرقاعدهٔ اتباع باید بفتح سین تلفظ شود. مانند : فزاید ونظایر آن .

۱۵ – زخود بهتری جوی وفرصت شمار ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۱۶ – زن جوان رااگر تیری درپهلو نشیند به که پیری: تمثل.

۱۷ – لَمّارَأَتْ بَیْنَ یَدَی بَعْلِها ....

وزن شمارهٔ ۱۱ .

ترجمه : چون آن زن درپیش شوهرخود چیزی سست وفروافتاده تر ازلب روزه دار دید، گفت: اینکه بااوست مرده‌ای است وفقط برای خفته، تعویذ وافسون سودمند تواند بود نه برای مرده .

۱۸ – زن کز برمرد بی‌رضا برخیزد ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مطلق مردف .

۱۹ – عصا برخیزد : معنی کنایی دارد .

۲۰ – عِدت (عِدة) : بکسراول مدتی است که زن باید بعدازطلاق ازمزاوجت

خود داری کند .

۲۱ ـ روی زیبا وجامهٔ دیبا ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق.

۲۲ ـ کیر : معنی اصلی این لفظ در عربی ، دم آهنگران است وعـلاقهٔ تشبیه در معنی معمول بکاررفته .

۲۳ ـ خایه : ریشهٔ این لفظ درپهلوی **Hâyîk** (هاییك) است‌که بر بیضه اطلاق میشود وبیضهٔ مرغ را نیز گویند و خاگینه‌که امروز غذایی است معروف ، دراصل خایگینه بوده است .

۲۴ ـ بااینهمه جور وتندخویی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۵ ـ باتومرا سوختن اندرعذاب ....

قطعه بروزن‌شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مقید.

حکایت «۳»

مهمان پیری بودم دردیاربکر که مال فراوان داشت ....

۲۶ ـ دیاربکر: دیار بکریاآمد بکسرمیم ، شهری‌است درساحل‌چپ شط‌دجله در بین‌النهرین، باجمعیت قریب به‌/ ٤۱۰۰۰ نفر. درسال هجدهم هجری بدست عیاض‌بن غنام فهری جزوقلمرو اسلام شد ودر۱۵۱۵ میلادی عثمانیان برآن‌تسلط یافتند . دیاربکر مانند شهرهای مجاورآن بین‌ایران وروم وهمچنین میان‌ایران وعثمانی دست بدست میشده است.

۲۷ـ درختی دراین وادی زیارتگاه‌است: توسل به‌درخت، مخصوصاً به‌درختان کهنسال ازجمله عقاید خرافی است که میان بسیاری از اقـوام رواج داشته و هم اکنون رایج است .

۲۸ ـ وادی : دره و بستر رود . گاهی در معنی بیابان استعمال شده است . جمع آن اودیه .

۲۹ ـ سالها برتو بگذرد که‌گذر ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول .

حکایت «۴»

روزی به غرور جوانی درراهی سخت رانده بودم ....

۳۰ ـ گریوه : پشتهٔ بلند .

۳۱ـ رفتن و نشستن به‌که دویدن‌وگسستن : تمثل .

نظیر: آهسته برو، همیشه برو . دیررسیدن بهتر ازهرگز نرسیدن است .

نظیر دیگر : از اسدی :

به رفتن مرنجان چنان بارگی   که آرد که کار بیچارگی
ز یك روزه دو روزه ره ساختن   به از اسب کشتن ز بس تاختنی

۳۲ ـ ای که مشتاق منزلی مشتاب ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۳۳ ـ اسب تازی دوتك رود بشتاب : یعنی اسب عربی فقط میتواند به اندازهٔ دوتاخت باشتاب رود وپس از آن فرومیماند .

۳۴ ـ تك : تك وتگ ، بمعنی دویدن ودو .

حکایت «۵»

جوانی چست ولطیف ، خندان وشیرین زبان، در حلقهٔ عشرت مابود ..

۳۵ ـ چست : بضم اول از «ویچودیشن» Vicodishn پهلوی بمعنی جلد وچالاك وچابك .

۳۶ ـ عشرت : بکسر اول ، درلغت ، بمعنی نوع خاصی ازمعاشرت وآمیزش است و درمعنی معمول فارسی آن مفهوم خوشی و خوشگذرانی مندرج میباشد .

۳۷ ـ لب ازخنده فراهم : یعنی لبانش ازخنده جمع وبسته نمیشد .

۳۸ ـ فرزندان خاسته : یعنی فرزندانی ازاوبوجودآمده.

۳۹ ـ بیخ : بمعنی ریشه است .

اضافهٔ بیخ به نشاط واضافهٔ گل به هوس ، اضافهٔ استعاری است .

۴۰ ـ مَاذَا الصَّبىٰ وَالشَّيْبُ غَيَّرَ لِمَّتي

وزن شمارهٔ ۲۹ .

ترجمه : کودکی به چه کارمی آید درحالیکه پیری رنگ موی مراتغییر داده است و تغییرروزگار، برای اعلام خطروبیم ،کافی است .

۴۱ ـ شیب : پیری .

۴۲ ـ لمّة : بضم اول ، دستهٔ موی .

۴۳ ـ نذیر : اعلام خطر کننده ، بیم‌دهنده .

۴۴ ـ چون پیرشدی زکودکی دست‌بدار ...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف .

۴۵ ـ طرب نوجوان زپیرمجوی ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۴۶ ـ که دگر نایدآب رفته بجوی : این مصراع بصورت ضرب المثل درآمده است.

۴۷ ـ دورجوانی بشد ازدست من ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف.

۴۸ ـ یوز : حیوانی‌است کوچکتراز پلنگ وبزرگتر ازسگ که برای صیدبکار میدارند. خوراك‌اوپنیریاغذای مختصردیگری ازاین‌قبیل‌است . دربعضی‌نسخه ها آمده : «راضیم امروزبه پیری چویوز» . بنابراین ضبط ، مراداین‌است‌که درزمان پیری‌به زندگانی‌مانند یوزکه بجای صید طعمه به خوراك ازدست‌این وآن ارتزاق کند راضی‌شده‌ام .

۴۹ ـ ماهك : مصغرمام بمعنی‌مادر. کاف‌آن برای تعزیزاست .

۵۰ ـ تدلیس : مصدرباب تفعیل، به‌اشتباه انداختن است. خیارتدلیس ، یکی از خیارات شرعی‌است .

۵۱ ـ کوز : کوزوگوژوقوز، برآمدگی‌پشت است وبعنوان‌صفت (دارای‌برآمدگی پشت) نیزاستعمال میشود . نظیرازبوطاهرخسروانی :

عجب آید مرا ز مردم پیر — که همی موی راخضاب‌کنند
به خضاب ازاجل همی‌نرهند — خویشتن را همی عذاب کنند

حکایت «۶»

وقتی بجهل‌جوانی بانگ برمادرزدم ...

۵۲ ـ چه خوش گفت زالی به فرزند خویش ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق.

۵۳ ـ شیرمرد : دربرابر پیرزن قرارگرفته وشبه‌تضاد دارد .

حکایت «۷»

توانگری‌بخیل‌را پسری‌رنجوربود...

۵۴ ـ قربان : قربان‌بمعنی‌تقرب است وکشتن حیوانات‌اهلی‌را برای‌تقرب به‌خداو تقسیم‌میان مساکین ، قربان مینامند . درقدیم ، میان‌بعضی ازملل ، قربان‌کردن انسان و قربان‌کردن‌درخت هم‌معمول بوده‌است.

۵۵ ـ مصحف مهجور اولیتراست که گلّهٔ دور: یعنی خواندن قرآنی‌که در خانه است وآن را بکنار گذاشته ونخوانده‌اند بهتروبااجرتراست تاقربان‌کردن گوسفندی ازگله‌که دردسترس نیست

۵۶ ـ قرآن برسرزبان است وزردرمیان جان : تمثل .

۵۷ ـ دریغا گردن طاعت نهادن ...
مثنوی بروزن شمارهٔ ۷ .

۵۸ ـ الحمد : مراد سورهٔ حمد (سوره فاتحة‌الکتاب) است . مقصوداین است که

اطاعت ورزیدن وعبادت کردن در حالی که همراه با بذل و بخشش باشد برای ایشان بسی عجیب وازایشان سخت بعیداست .

حکایت «۸»

پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی . . .

این حکایت، نثرمرسل است.

۵۹ ـ الفت : الفت ورغبت به یك معنی وبا یك سجع بکاررفته است واستعمال رغبت ، دربارهٔ دختر بمناسبت آنکه نازل‌تر ازدرجهٔ الفت است ، بسیارمناسب مینماید .

نظیر گفتهٔ پیر، این بیت عربی است :

فَاَمَّا الْحِسانُ فَیَأْبَیْنَنی وَاَمَّا الْقِباحُ فَآبیٰ اَنَا

ترجمه : زنان زیبا ازمن امتناع دارند ومن از زنان زشتروی خود دارم .

۶۰ ـ پر هفطاثله جونی میکند . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷.

یعنی پیر هفتاد ساله جوانی میکند وآرزوی جوانان دارد، چنانکه عشق قرآن خوان کوررا بداشتن چشم روشن میبینی .

پر : مخفف پیر .

۶۱ ـ هفطاثله : محرف هفتاد ساله .

۶۲ ـ عشغ : محرف عشق .

۶۳ ـ مغری : محرف مقری بمعنی قرآن خوان .

۶۴ ـ فخی : محرف پخی بمعنی کوری . درزبان عامیانه معروف است ، کوری به کوری رسید و گفت: «پخی به چشات» .

۶۵ ـ بونی : میبینم .

۶۶ ـ چش : مخفف چشم .

۶۷ ـ روشت : محرف روشن .

۶۸ ـ گزر : گزر، دراینجا درمعنی کنایی بکار رفته ومعنی اصلی آن زردك و هویج است . هویج ، مأخوذاست ازلفظ عربی «حویج» مخفف حوائج بمعنی لوازم مطبخ . معرّب گزر ، «جزر» میشود ومعنی اصلی هویج ، همهٔ حبوباتی است که در طبخ غذا بکار رود .

حکایت «۹»

شنیده‌ام که دراین روزها کهن پیری . . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید .

۷۰ ـ **درج گوهر** : جعبه‌ای است که در آن گوهرها را میگذارند ونگاه میدارند .

۷۱ ـ **عصا** : کنایه‌است .

۷۲ ـ **هنگفت** : بفتح اول ، بمعنی ستبر وضخیم است وبیشتر درمورد پـارچه و جامه بکارمیرود وبمعنی «بسیار» هم زیاد استعمال شده ودرزبان معمول بکسر اول تلفظ میشود .

۷۳ ـ **خلافت** : دراینجا بمعنی اختلاف استعمال شده واین کلمه درعربـی معمول (۵)
نیست وبجای آن خلاف مخالفت میگویند .

۷۴ ـ **شنعت** : بضم اول، بمعنی زشتی ومجازاً بمعنی سرزنش است .

۷۵ ـ **گهرسفتن** : سوراخ کردن مروارید است و دراینجا کنایه از عـروسی با دختران است .

DATE LABEL

باب هفتم گلستان

DATE LABEL

[illegible]

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت (۱)

یکی از وزرا، پسری[۱] کودن داشت. پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این را تربیتی میکن مگر عاقل شود. روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود، پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد.

[۲]چون بود اصل گوهری قابل — تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نیارد کرد — آهنی را که بد گهر باشد
سگ به[۴] دریای هفتگانه بشوی — که چو ترشد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش بمکه برند — چون بیاید هنوز خر باشد

حکایت (۲)

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر، هنر آموزید که ملك و دولت دنیا، اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر بر محل خطر است، یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد، اما هنر[۶] چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود، دولت است، هرجا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند و بیهنر، لقمه چیند و سختی بیند.

[۷]سخت است پس از جاه، تحکم [۸]بردن
خو کرده بناز، جور مردم بردن

---

[۹]وقتی افتاد فتنه‌ای در [۱۰]شام   [۱۱]هر کس از گوشه‌ای فرارفتند
روستازادگان دانشمند   به [۱۲]وزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص [۱۳]عقل   بگدایی به روستا رفتند

---

[۱۴]میراث پدر خواهی علم پدر آموز
کاین مال پدر خرج توان کرد به‌یک روز

حکایت (۴)

یکی از فضلا تعلیم ملکزاده‌ای همی‌داد وضرب بیمحابا زدی و زجر بیقیاس کردی باری، پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت. پدررا دل بهم آمد. استاد رابخواند و گفت: پسران آحاد [۱۵]رعیت‌را چندین جفا و توبیخ روانمیداری که‌فرزند مرا، سبب چیست؟ گفت: سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفتن وحرکت پسندیده کردن همهٔ خلق راعلی‌العموم وپادشاهان راعلی‌الخصوص، بموجب آنکه بردست و زبان ایشان هرچه رفته شود هر آینه به‌افواه بگویند و قول‌و فعل‌عوام‌الناس راچندان اعتباری نباشد.

[۱۶]اگر صد ناپسند آید ز درویش
رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک بذله گوید پادشاهی
از اقلیمی به اقلیمی رسانند

پس‌واجب آمد معلم پادشه‌زاده رادر [۱۷]تهذیب اخلاق خداوندزادگان

أَنْبَتَهُمُ اللهُ نَبَاتاً حَسَناً اجتهاد از آن بیش کردن که درحق عوام .

[١٩] هر که درخردیش ادب نکنند   در بزرگی [٢٠] فلاح ازو برخاست
[٢١] چوب تر را چنانکه خواهی پیچ   نشود خشك، جز بآتش، راست

[٢٢] إِنَّ الغُصُونَ إِذَا قَوَّمْتَهَا اعْتَدَلَتْ   وَالْعُودُ لا يَصْلُحُ التَّقْوِيمَ مايَبِسَا

[٢٣] هر آن طفل کو جور آموزگار
نبیند ، جفا بیند از روزگار

[٢٤] ملك را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق رای آمد، خلعت و نعمت بخشید و پایهٔ منصب او بلند گردانید .

حکایت (٤)

معلم [٢٥] کتّابی را دیدم در [٢٦] دیار مغرب ، [٢٧] ترشروی تلخ گفتار ، بدخوی مردم آزار ، گدا طبع ناپرهیزگار ، که عیش مسلمانان به دیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی. جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار ، نه [٢٨] زهرهٔ خنده و نه یارای گفتار . گه عارض سیمین یکی را [٢٩] طپنچه زدی و گه [٣٠] ساق [٣١] بلورین دیگری شکنجه کردی. القصه شنیدم که طرفی ازخباثت نفس او معلوم کردند و بزدند و براندند ومکتب او را بمصلحی دادند پارسای سلیم ، نیکمرد حلیم ، که سخن بجز بحکم ضرورت نگفتی وموجب آزار کس برزبانش نرفتی. کودکان را هیبت استاد نخستین ازسر برفت ومعلم دومین را اخلاق [٣٢] ملکی دیدند و یك یك [٣٣] دیو شدند. به اعتماد حلم او ، علم فراموش کردند واغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندی [٣٤] ولوح درست نا کرده درسر هم شکستندی.

[٣٥] استاد و معلم چو بود بی آزار   [٣٦] خرسك بازند کودکان در بازار

بعداز دوهفته بر آن مسجد گذر کردم معلم اوّلین رادیدم که دل‌خوش کرده بودند و به مقام خویش آورده. انصاف، برنجیدم و لاحول گفتم که دیگر باره [۳۷]ابلیس رامعلم ملائکه چرا کردند! پیرمردی ظریف جهاندیده بشنید و بخندید و گفت:

[۳۸]پادشاهی پسر به [۳۹]مکتب داد   لوح سیمینش بر کنار نهاد
بر سر لوح او نبشته بزر   جور استاد به که مهر پدر

حکایت(۵)

پارسازاده‌ای را نعمت بیکران از [۴۰]ترکهٔ [۴۱]عمّان بدست افتاد. [۴۲]فسق و فجور آغاز کرد و [۴۳]مبذری پیشه گرفت. فی الجمله نماند از سائر معاصی منکری که نکرد و [۴۴]مسکری که نخورد. باری به نصیحتش گفتم: ای فرزند دخل آب روانست وعیش، آسیاب گردان، یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معیّن دارد.

[۴۵]چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن
که میگویند ملاّحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد
به سالی، دجله گردد خشک رودی

عقل‌وادب پیش گیر ولهوولعب بگذار که چون نعمت‌سپری شود سختی‌بری وپشیمانی خوری. پسر از لذت [۴۶]نای و [۴۷]نوش، این سخن در گوش نیاورد وبرقول من اعتراض کرد و گفت: [۴۸]راحت عاجل به‌تشویش [۴۹]محنت آجل منغص کردن خلاف رای خردمندان است.

[۵۰]خداوندان کام و نیکبختی
چرا [۵۱]سختی برند از بیم سختی
بروشادی کن ای یاردل‌افروز
غم فردا نشاید خوردن امروز

فکیف مرا که درصدر مروّت نشسته‌ام وعقد فتوت بسته وذکر انعام درافواه عوام افتاده .

[۵۲]هر که [۵۳]علم شد به‌سخاو کرم
بند نشاید که نهد بر درم
نام نکویی چو برون شد بکوی
در نتوانی که ببندی بروی

دیدم که نصیحت نمیپذیرد و دم گرم من درآهن سرد او اثر نمیکند . ترك مناصحت کردم وروی از مصاحبت بگردانیدم وقول حکمارا کار بستم که گفته‌اند:

[۵۴] بَلِّغْ ما عَلَیْكَ فَاِنْ لَمْ تَقْبَلوا فَما عَلَیْكَ

[۵۵]گرچه دانی که نشنوند بگوی
هرچه دانی ز نیکخواهی و پند
زود باشد که خیره سر بینی
بدو پای اوفتاده اندر بند
دست بردست میزند که دریغ
نشنیدم حدیث دانشمند

تا پس‌ازمدتی آنچه اندیشهٔ من بود از [۵۶]نکبت حالش بصورت بدیدم که پاره پاره بهم میدوخت ولقمه لقمه همی اندوخت. دلم ازضعف حالش بهم برآمد، مروّت ندیدم‌درچنان حالی ریش درونش را بملامت خراشیدن و نمك پاشیدن .

پس بادل خود گفتم :

[۵۷]حریف سفله در پایان مستی
نیندیشد ز روز تنگدستی
[۵۸]درخت اندر بهاران برفشاند
زمستان لاجرم بیبرگ ماند

حکایت (۶)

پادشاهی پسررا به‌ادیبی داد و گفت: این فرزند تواست تربیتش همچنان

کن که یکی از فرزندان خویش. گفت: فرمانبردارم. سالی چند بر او سعی کرد و بجایی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت [۵۹]منتهی شدند. ملک، دانشمند را مؤاخذت کرد و معاتبت فرمود که وعده، خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی. گفت: بر رأی خداوند روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طبایع مختلف.

[۶۰]گرچه سیم و زر زسنگ آید همی
در همه سنگی نباشد زرْ و سیم
برهمه عالم همی تابد [۶۱]سهیل
جایی [۶۲]انبان میکند جایی ادیم

حکایت (۷)

یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی گفت: ای پسر چندانکه تعلق خاطر آدمیزاد به روزی است، اگر به روزی‌ده بودی به مقام از ملائکه در گذشتی.

[۶۳]فراموشت نکرد ایزد در آن حال
که بودی نطفهٔ [۶۴]مدفوق مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراک
جمال و نطق ورای و فکرت و هوش
[۶۵]ده انگشت مرتب کرد بر کف
دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت
که خواهد کردنت روزی فراموش!

حکایت (٨)

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت[٦٦]:

یا بُنَیَّ اِنَّکَ مَسْؤُولٌ یَوْمَ الْقِیامَةِ بِما ذَا اکْتَسَبْتَ وَلا یُقالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ

یعنی ترا خواهند پرسید که عملت چیست، نگویند پدرت کیست؟

[٦٧]جامهٔ کعبه را که میبوسند　　او نه از [٦٨]کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند　　لاجرم همچو او گرامی شد

حکایت (٩)

درتصانیف حکما آورده‌اند که [٦٩]کژدم راولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را. بل [٧٠]احشای مادر را [٧١]بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند وآن پوستها که در خانهٔ کژدم بینند اثر آن است. باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم. گفت: دل من برصدق این سخن گواهی میدهد و جزچنین نتوان بودن. در حالت خردی بامادر چنین معاملت کرده‌اند لاجرم در بزرگی چنین مقبلند و محبوب!

[٧٢]پسری را پدر وصیت کرد　　کای جوانمرد، یاد گیراین پند
هر که با اهل خود وفا نکند　　نشود [٧٣]دوستکام و دولتمند

کژدم را گفتند: چرا به‌زمستان بدر نمی‌آیی؟ گفت به‌تابستانم چه [٧٤]حرمت است که به‌زمستان نیز بیایم.

حکایت (١٠)

[٧٥]فقیرهٔ درویشی [٧٦]حامله بود. مدّت حمل بسر آورده ومر این درویش را همه عمر فرزند نیامده بود. گفت: اگر خدای عزّوجل مرا پسری دهد جزاین

خرقه که پوشیده دارم هرچه ملك من است ایثار درویشان کنم. اتفاقا پسر آورد و [۷۷]سفرهٔ درویشان به‌موجب شرط بنهاد. پس‌ازچند سالی که ازسفرشام بازآمدم به محلّت آن دوست بر گذشتم وازچگونگی حالش خبر پرسیدم. گفتند: بـه زندان شحنه دراست. سبب پرسیدم. کسی گفت: پسرش خمر خورده است وعربده کرده‌و خون کسی ریخته وازمیان گریخته وپدررا بعلت‌او [۷۸]سلسله برنای‌است‌وبند گران برپای. گفتم: این بلارا به‌حاجت ازخدا خواسته است.

[۷۹]زنان باردارای مرد هشیار
اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر بنزدیك خردمند
که فرزندان [۸۰]ناهموارزایند

حکایت (۱۱)

طفل بودم که بزرگی را پرسیدم‌ازبلوغ. گفت: درمسطور آمده است که سه نشان‌دارد: یکی [۸۱]پانزده سالگی ودیگراحتلام وسیم بر آمدن [۸۲]موی‌پیش. امادر حقیقت یك نشان دارد وبس. آنکه در بند رضای حق جل وعلا بیش‌از آن باشی که در بند حظ نفس خویش، وهر آنکه در اواین صفت موجود نیست ، محققان، بالغ نشمارندش.

[۸۳]بصورت آدمی شد [۸۴]قطرهٔ آب
که چل روزش قرار اندررحم‌ماند
وگر [۸۵]چل‌ساله‌راعقل وادب‌نیست
بتحقیقش نشاید آدمی خواند
[۸۶]جوانمردی ولطف است آدمیت
همین نقش [۸۷]هیولانی مپندار
هنر باید که صورت میتوان کرد
به ایوانهادر، از [۸۸]شنگرف [۸۹]وزنگار
چوانسان را نباشد فضل و احسان
چه فرق از آدمی تا نقش دیوار؟
بدست آوردن دنیا هنر نیست
یکی را گر توانی دل بدست آر

حکایت (۱۲)

سالی نزاعی درمیان پیادگان [90]حجیج افتاده بود و [91]داعی هم در آن سفر پیاده. انصاف، درسر وروی هم افتادیم وداد [92]فسوق و جدال بدادیم. کجاوه نشینی را شنیدم که با [93]عدیل خود میگفت: یاللعجب؟ [94]پیادهٔ عـاج چون [95]عرصهٔ [96]شطرنج بسر میبرد [97]فرزین میشودیعنی به‌از آن میگردد که‌بود وپیادگان‌حاج، بادیه بسر بردند وبتر شدند.

[98]ازمن بگوی حاجی مردمگزای را
کو پوستین خلق بـه آزار میدرد
[99]حاجی‌تو نیستی‌شتراست ازبرای آنك
بیچاره خـار میخورد و بار میبرد

حکایت (۱۳)

هندویی [100]نفط‌اندازی‌همی‌آموخت. حکیمی گفت: ترا که خانه [101]نیین‌است، بازی نه این است.

[102]تا ندانی که سخن عین‌صواب است، مگوی
وآنچه دانی که‌نه [103]نیکوش‌جواب‌است، مگوی

حکایت (۱٤)

مردکی را چشم درد خاست. پیش [104]بیطاری رفت که‌دوا کن. بیطاراز آنچه درچشم‌چهارپایان میکرد دردیدهٔ او کشید و کورشد. حکومت به‌داور بردند. گفت: براوهیچ تاوان نیست. اگراین، خر نبودی پیش‌بیطار نرفتی. مقصود ازاین‌سخن آن است تابدانی که هرآنکه‌ناآزموده راکار بزرگ فرماید باآنکه‌ندامت بردبنزدیك

خردمندان بخفت رای منسوب گردد.

[۱۰۵]ندهد هوشمند روشن رای   بفرومایه کارهای[۱۰۶] خطیر
[۱۰۷]بوریاباف اگرچه بافنده است   نبرندش به کارگاه حریر

حکایت (۱۵)

یکی را از بزرگان[۱۰۸] ائمه پسری وفات یافت. پرسیدند که[۱۰۹] برصندوق گورش چه نویسیم؟ گفت: آیات کتاب مجید را عزت وشرف بیش از آن است که روا باشد برچنین جایها نوشتن که به‌روزگار،[۱۱۰] سوده گردد و[۱۱۱] خلایق براو گذرند و سگان براو شاشند. اگر بضرورت چیزی نویسند این دو بیت کفایت است:

[۱۱۲]وه که هرگه که سبزه دربستان   بدمیدی چه خوش‌شدی دل‌من
بگذرای دوست تا بوقت بهار   سبزه بینی دمیده از گل من

حکایت (۱۶)

پارسایی بریکی ازخداوندان نعمت گذر کرد که بنده‌ای را دست وپای استوار بسته عقوبت همی کرد. گفت: ای‌پسر همچوتومخلوقی‌را خدای عزّوجل‌اسیر حکم تو گردانیده است وترا بروی فضیلت داده. شکر نعمت باری‌تعالی بجای آر وچندین جفا بروی مپسند. نباید که فردای قیامت به‌ازتو باشد و شرمساری بری.

[۱۱۳]بربنده مگیر خشم بسیار   جورش مکن و دلش میازار
او را تو به ده درم خریدی   آخر نه بقدرت آفریدی
این‌حکم وغرور وخشم‌تاچند؛   هست از تو بزرگتر خداوند
ای خواجهٔ[۱۱۴] ارسلان و آغوش   [۱۱۵]فرمانده خود مکن فراموش

درخبراست ازخواجهٔ عالم صلی‌الله‌علیه و آله وسلم که گفت: [۱۱۶]بزرگترین

حسرتی روز قیامت آن بود که بندهٔ صالح را به‌بهشت برند وخواجهٔ فاسق به‌دوزخ.

[۱۱۷]بر غلامی که طوع خدمت تواست
خشم بیحد مران و طیره مگیر

که فضیحت بود به روز شمار
بنده آزاد و خواجه در زنجیر

حکایت (۱۷)

سالی ازبلخ [۱۱۸] بامیانم سفر بود وراه از حرامیان، پرخطر. جوانی به‌بدرقه همراه ماشد، سپرباز چرخ[۱۱۹] انداز، سلحشور، بیش زور، که به‌ده مرد توانا کمان او [۱۲۰]زه کردندی وزور آوران روی زمین پشت او برزمین نیاوردندی ولیکن متنعم بود وسایه‌پرورده، نه‌جهان دیده‌وسفر کرده، رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده‌وبرق شمشیر سواران ندیده.

[۱۲۱]نیفتاده دردست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر

اتفاقا من واین جوان هردو درپی هم دوان، هر آن دیوار قدیمش که پیش آمدی بقوت بازو بیفکندی وهردرخت عظیم که دیدی بزور سرپنجه بر کندی و تفاخر کنان گفتی:

[۱۲۲]پیل کو، تا کتف وبازوی گردان بیند!
شیر کو، تا کف و سرپنجهٔ مردان بیند!

مادراین حالت، که دوهندو ازپس سنگی سر برآوردند و آهنگ قتال ما کردند، بدست یکی چوبی ودر بغل آن دیگر[۱۲۳] کلوخ کوبی. جوان را گفتم چه پایی!

[١٢٤] بیار آنچه داری زمردی وزور   که دشمن بپای خود آمد بگور

تیر و کمان را دیدم ازدست جوان افتاده و لرزه براستخوان .

[١٢٥] نه هر که موی شکافد بتیر جوشن [١٢٦] خای
بروز حملهٔ جنگآوران بدارد پـای

چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح وجامه رها کردیم و جـان بسلامت بیاوردیم .

[١٢٧] به کارهای گران، مرد کار دیده فرست
که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند
جوان اگر چـه قوی یال وپیلتن باشد
بجنگ دشمن، از هول بگسلد [١٢٨] پیوند
نبرد، پیش مصاف آزموده معلوم است
چنانکه مسئلهٔ شرع ، پیش [١٢٩] دانشمند

حکایت (١٨)

توانگرزاده‌ای را دیدم برسر گور پدر نشسته و بادرویش بچه‌ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و [١٣٠] کتابه رنگین، فرش [١٣١] رخام انداخته وخشت پیروزه دراوساخته. به گور پدرت چه ماند خشتی دوفراهم آورده و مشتی دو خاك بر آن پاشیده. درویش پسر این بشنید و گفت: تاپدرت زیر این سنگهای گران برخود بجنبیده باشد پدرمن به بهشت رسیده بود .

[١٣٢] مَوْتُ الْفُقَراءِ راحَةٌ وَمَوْتُ الْاَغْنِیاءِ حَسْرَةٌ

[١٣٣] خر که کمتر نهند بروی بار   بیشك آسوده‌تر کند رفتار

[۱۳۴]مرد درویش که با رستم فاقه کشید
بدر مرگ همانا که سبکبار آید
وآنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست
مردنش زین همه شك نیست که دشخوار آید
بهمه حال، اسیری که زبندی برهد
بهتر از حال امیری که گرفتار آید

حکایت (۱۹)

بزرگی را پرسیدم درمعنی این حدیث که:

[۱۳۵] اَعْدیٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتي بَيْنَ جَنْبَيْكَ [۱۳۶] گفت: بحکم آنکه هر آن دشمنی را که باوی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندانکه[۱۳۷] مدارابیش کنی مخالفت زیادت کند.

[۱۳۸]فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن
و گرخورد چو بهایم بیوفتد چو[۱۳۹] جماد
مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت
خلاف[۱۴۰] نفس که فرمان دهد چو یافت[۱۴۱] مراد

جدال سعدی با مدعی دربیان توانگری و درویشی

یکی درصورت درویشان نه برسیرت ایشان درمحفلی دیدم نشسته[۱۴۲] وشنعتی درپیوسته ودفترشکایت باز کرده وذم توانگران آغاز نهاده و سخن بدینجا رسانیده که درویش را[۱۴۳] دست قدرت بسته است و توانگررا پای ارادت شکسته.

[۱۴۴]کریمان را بدست اندر، درم نیست   خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که[145] پروردهٔ نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد. گفتم: ای یار، توانگران[146] دخل مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و[147] مقصد زائران و کهف مسافران ومتحمل بار گران از بهر راحت دیگران. دست[148] تناول به طعام آنگه برند که متعلقان وزیردستان بخورند و فضلهٔ مکارم ایشان به[149] ارامل و پیران و اقارب و[150] جیران رسد.

[151] توانگران را وقف است ونذرومهمانی
زکات[152] وفطره و[153] اعتاق و[154] هدی وقربانی
تو کی به دولت ایشان رسی که نتوانی
جز این[155] دور کعت و آن هم[156] بصد پریشانی

[157] اگر قدرت جود است، و اگر قوّت سجود، توانگران را به، میسر شود که مال[158] مزکّی دارند وجامهٔ پاك و[159] عرض[160] مصون ودل فارغ، قوّت طاعت در لقمهٔ لطیف است وصحّت عبادت در کسوت نظیف. پیدا است که از معدهٔ خالی چه قوّت آید و از دست تهی چه مروّت و از پای تشنه[161] چه سیر آید و از دست گرسنه چه خیر!

[162] شب پراکنده خسبد آنکه بدست نبود[163] وجه بامدادانش
مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش

فراغت بافاقه نپیوندد وجمعیت در تنگدستی صورت نبندد. یکی[164] تحرمهٔ[165] عشا بسته ودیگری منتظر[166] عشا نشسته. هرگز این بدان کی ماند.

[167] خداوندنعمت به حق[168] مشتغل[169] پراگنده روزی، پراگنده دل

پس عبادت اینان به قبول اولیتر است که جمعند وحاضر نه پریشان و پراگنده خاطر. اسباب معیشت ساخته وبه اوراد عبادت پرداخته، عرب گوید:

اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمُکِبِّ وَمُجاوَرَةِ مَنْ لااُحِبُّ [۱۷۰–۱۷۱] ودرخبراست : [۱۷۲] اَلْفَقْرُ سَوادُ الْوَجْهِ فِی الدّارَیْنِ گفتا: نشنیدی که پیغمبر علیه‌السلام گفت : [۱۷۳] اَلْفَقْرُ فَخْری وَبِهِ اَفْتَخِرُ گفتم: خاموش! که اشارت خواجه علیه‌السلام به فقر طایفه‌ای است که مرد میدان رضایند وتسلیم تیرقضا . نه اینان که [۱۷۴] خرقهٔ ابرار پوشند ولقمهٔ [۱۷۵] ادرار فروشند .

[۱۷۶] ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیچ
روی طمع از خلق بپیچ ار مردی
[۱۷۷] تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ

درویش بیمعرفت نیارامد تافقرش به کفر [۱۷۸] بینجامد [۱۷۹] کادالفقران یکون کفراً که نشاید جز بوجود نعمت ، برهنه‌ای پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری، کوشیدن و [۱۸۰] ابنای جنس مارا به مرتبهٔ ایشان که رساند و [۱۸۱] ید علیا بـه ید [۱۸۲] سفلی چه ماند ! نبینی که حق، جل‌وعلا در [۱۸۳] محکم تنزیل‌از نعیم اهل بهشت خبرمیدهد که [۱۸۴] اُولٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلومٌ تا [۱۸۵] بدانی که مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است وملك فراغت ، زیر [۱۸۶] نگین رزق معلوم

[۱۸۷] تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم ، چشمهٔ آب

حالی که من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت . تیغ زبان بر کشید واسب فصاحت درمیدان [۱۸۸] وقاحت جهانید و بـرمن دوانید و گفت : چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی وسخنهای پریشان بگفتی که وهم ، تصور کند که [۱۸۹] تریاقند یا کلید خزانهٔ ارزاق . مشتی منکبّرِ مغرور ، [۱۹۰] معجَب

[191] نَفور، مشتغل به‌مال و نعمت ، [192] مفتتن‌جاه و ثروت ، که سخن نگویند الا بسفاهت و [193] نظر نکنند الا بکراهت . علما را به گدایی منسوب کنند و فقرا را به‌بی سروپایی معیوب گردانند . به‌علت مالی که‌دارند و عزّت جاهی که پندارند برترازهمه نشینند وخودرا بهترازهمه بینند ونه [194] آن درسر دارند که سر به کسی بردارند . بی‌خبر ازقول حکما که گفته‌اند : هر که به‌طاعت از دیگران کم است وبه نعمت بیش ، بصورت،توانگراست وبمعنی،درویش .

گر [195] بیهنر به مال کند کبر برحکیم
کون [196] خرش‌شمار و گر گاو [197] عنبراست

گفتم:مذمّت ایشان روامدار که خداوندان کرمند . گفت : [198] غلط گفتی که بندهٔ درمند چه فایده! چون ابر [199] آزارند و نمیبارند و چشمهٔ آفتابند و بر کس نمیتابند. برمرکب‌استطاعت سوارندونمیرانند . قدمی بهرخدانهند و [200] درمی [201] بی منّ واذی ندهند. مالی بمشقّت فراهم آرند وبخسّت‌نگه‌دارند وبحسرت بگذارند . چنانکه حکیمان گفته‌اند: [202] سیم بخیل ازخاك وقتی‌برآید که وی درخاك رود.

به [203] رنج وسعی، کسی نعمتی به‌چنگ آرد
دگر کس آید و بی سعی و رنج بردارد

[204] گفتمش: بر بخل‌خداوندان نعمت وقوف نیافته‌ای‌الا بعلت گدایی،وگرنه هر که طمع یکسونهد ، کریم وبخیلش یکی نماید . [205] محك داند که زر چیست وگدا داند که ممسك کیست . گفتا : به‌تجربت ،آن همی گویم که متعلقان بردر بدارند و [206] غلیظان شدید برگمارند تا [207] بارعزیزان ندهند ودست برسینهٔ‌صاحب تمیزان نهند وگویند کس اینجا در،نیست و راست گفته باشند .

[۲۰۸] آن را که عقل و همّت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست

گفتم: بعذر آنکه ازدست متوقعان بجان آمده‌اند واز [۲۰۹] رقعهٔ گدایان بفغان و [۲۱۰] محال عقل است که [۲۱۱] اگر ریگ بیابان دُر شود، چشم گدایان پر شود.

[۲۱۲] دیدهٔ اهل طمع به‌نعمت دنیا پُـر نشود همچنانکه چاه بشبنم (۵)

هر کجا سختی کشیده‌ای تلخی دیده‌ای را بینی خود را به شره در کارهای [۲۱۳] مخوف اندازد واز [۲۱۴] توابع آن نپرهیزد واز عقوبت ایزد نهراسد و حلال از حرام نشناسد.

[۲۱۵] سگی را گر کلوخی برسر آید زشادی برجهد کاین استخوانی است
[۲۱۶] وگر نعشی دو کس بردوش گیرند لئیم الطبع پندارد که خوانی است (۱۰)

اما [۲۱۷] صاحب دنیا [۲۱۸] به‌عین عنایت حق [۲۱۹] ملحوظ است وبه‌حلال ازحرام محفوظ. [۲۲۰] من همانا [۲۲۱] انگار که تقریر این سخن نکردم و برهان و بیان نیاوردم، انصاف از تو توقع دارم. هرگز دیده‌ای دست [۲۲۲] دعایی بر کنف، بسته یا بینوایی بزندان درنشسته [۲۲۳] یا پردهٔ معصومی دریده یا کفی از [۲۲۴] معصم بریده، الا بعلّت درویشی. شیرمردان را بحکم ضرورت، در [۲۲۵] نقبها گرفته‌اند و [۲۲۶] کعبها سفته و (۱۵)
محتمل است آنکه یکی را از درویشان، [۲۲۷] نفس امّاره طلب کند چو قوّت [۲۲۸] احصانش نباشد به‌عصیان مبتلی گردد که [۲۲۹] بطن وفرج توأمند یعنی دو فرزند یك شکمند. مادام که این یکی برجای است آن دیگر برپای است. شنیدم که درویشی را با [۲۳۰] حَدَثی [۲۳۱] برخَبثی بگرفتند. با آنکه شرمساری برد، بیم سنگساری بود. گفت: ای مسلمانان، قوّت ندارم که زن کنم وطاقت نه که صبر کنم. چه کنم؟

[۲۳۲] لارُهْبانِيَّةَ فِي‌الْإِسْلامِ وازجملهٔ [۲۳۳] مواجب سکون و جمعیت درون که مر توانگران را میسّر میشود، یکی آنکه هرشب [۲۳۴] صنمی دربر گیرند که هر روز بدو جوانی ازسر گیرند، صبح تابان را [۲۳۵] دست از [۲۳۶] صباحت او بردل وسروخرامان را پای ازخجالت اودر گل .

به [۲۳۷] خون عزیزان فرو برده چنگ   سر انگشتها کرده عنّابرنگ

محال است که با حسن طلعت او گرد [۲۳۸] مناهی گردند یا قصد تباهی کنند.

[۲۳۹] دلی که حور بهشتی ربود و [۲۴۰] یغما کرد
کی التفات کند بر بنان یغمایی

مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَا اشْتَهَىٰ رُطَبٌ   يُغْنِيهِ ذٰلِكَ عَنْ رَجْمِ الْعَنَاقِيدِ
۲۴۱ ـ ۲۴۲

اغلب تهیدستان دامن عصمت به‌معصیت آلایند و گرسنگان، نان ربایند.

[۲۴۳] چون سگ درّنده گوشت یافت نپرسد
کاین شتر [۲۴۴] صالح است یاخر [۲۴۵] دجّال

[۲۴۶] چه‌مایه [۲۴۷] مستوران بعلت درویشی درعین فساد افتاده‌اند وعرض گرامی بباد زشت‌نامی برداده .

[۲۴۸] باگرسنگی قوّت پرهیز نماند   افلاس عنان از کف تقوی بستاند

وآنچه گفتی که دربروی مسکینان میبندند، [۲۴۹] حاتم‌طایی که بیابان نشین بود اگرشهری بودی، ازجوش گدایان بیچاره شدی و جامه براوپاره کردندی . گفتا: نه، که من برحال ایشان رحمت میبرم. گفتم : نه، که برمال ایشان حسرت میخوری. ما، دراین گفتار وهردوبهم گرفتار. هر [۲۵۰] بیدقی که براندی، بدفع آن بکوشیدمی و هرشاهی که بخواندی، بفرزین بپوشیدمی تا [۲۵۱] نقد کیسهٔ همت

در باخت و تیر[۲۵۲] جعبهٔ حجّت همه بینداخت .

[۲۵۳]هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ[۲۵۴] فصیح
کورا جز آن مبالغهٔ[۲۵۵] مستعار نیست
دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی
بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

تاعاقبةالامر دلیلش نماند، ذلیلش کردم. دست تعدی دراز کرد و بیهده گفتن آغاز. وسنت جاهلان است که چون بدلیل ازخصم فرومانند، سلسلهٔ خصومت بجنبانند. چون[۲۵۶] آزر بت تراش به حجت باپسر برنیامد ، به جنگش برخاست که [۲۵۷] لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ دشنامم داد، سقطش گفتم. گریبانم درید،[۲۵۸] زنخدانش گرفتم .

[۲۵۹]او درمن و من دراو فتاده   خلق از پی ما دوان وخندان
انگشت تعجب جهانی   از گفت و شنود ما به دندان

القصه، [۲۶۰]مرافعهٔ این سخن پیش قاضی بردیم و به حکومت[۲۶۱] عدل ، راضی شدیم. تاحاکم مسلمانان مصلحتی جوید ومیان توانگران ودرویشان فرقی بگوید. قاضی چو[۲۶۲] حلیت ما بدید ومنطق ما بشنید، سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تأمل بسیار سر بر آورد و گفت: ای که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی، بدانکه هرجا که گل است خاراست و باخمر،[۲۶۳] خمار است و بر سر گنج، ماراست. و آنجا که در[۲۶۴] شاهواراست، نهنگ مردم خواراست. لذت عیش دنیارا[۲۶۵] لدغهٔ اجل درپس است ونعیم بهشت را دیوار مکاره درپیش .

[۲۶۶]جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

نظر نکنی در بوستان، که بید مشك است و چوب خشك. همچنین در زمرهٔ توانگران، شاکرند و [۲۶۷]کفور و در حلقهٔ درویشان، صابرند و [۲۶۸]ضجور.

[۲۶۹]اگر ژاله هر قطره‌ای دُر شدی
چو [۲۷۰]خرمهره بازار ازاو پر شدی

مقربان حقّ، سبحانه و تعالی توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر همت، و مهین توانگران آن است که غم درویشان خورد و بهین درویشان آن است که کم [۲۷۱] توانگران گیرد [۲۷۲] وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَحَسْبُهُ پس روی عتاب ازمن بجانب درویش آورد و گفت : ای که گفتی توانگران مشتغلند به مناهی و ملاهی، [۲۷۳]بلی طایفه‌ای هستند براین صفت که بیان کردی. [۲۷۴]قاصر همت و [۲۷۵]کافر نعمت، که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند و اگر بمثل، باران نبارد یا [۲۷۶]طوفان، جهان بردارد به اعتماد مکنت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدا نترسند و گویند :

[۲۷۷]گر از نیستی دیگری شد هلاك [۲۷۸]مرا هست، [۲۷۹]بط را ز طوفان چه باك
وَراکِباتِ نِیاقٍ فی هَوادِجِها لَمْ یَلْتَفِتْنَ اِلیٰ مَنْ غاصَ فِی الْکُتُبِ
۲۸۰ – ۲۸۳

[۲۸۴]دونان چو گلیم خویش بیرون بردند
گویند چه غم گر همه عالم مردند

قومی بدین نمط که شنیدی و طایفهٔ دیگر، خوان نعم نهاده و دست کرم گشاده، طالب نامند و معرفت، و صاحب دنیا و آخرت. چون بندگان حضرت پادشاه عالم

عادل، مؤیدمظفر منصور، [۲۸۵]مالك ازمـّهٔ انام، حامی [۲۸۶]ثغوراسلام، وارث ملك سلیمان، [۲۸۷]اعدل ملوك زمان، مظفرالـّدنیاوالدین، اتابك ابو بکر بن سعدبن زنگی.

اَدامَ اللّٰهُ اَیّامَهُ وَاَجْریٰ بِالْخَیْرِ اَقْدامَهُ [۲۸۸–۲۸۹]

[۲۹۰]پدر [۲۹۱]بجای پسر هرگز این کرم نکند
که دست جود تو با خاندان آدم کرد

خدای، خواست که برعالمی ببخشاید
ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد

قاضی چون سخن بدینجا رسانید واز [۲۹۲]حدّ قیاس ماسب مبالغه در گذرانید بمقتضای [۲۹۳]حکم قضا، رضادادیم واز [۲۹۴]مامضی در گذشتیم وبعداز [۲۹۵]مجارا طریق مدارا گرفتیم وسر [۲۹۶]بتدارك درقدم یکدیگر نهادیم وبوسه برسروروی هم دادیم و ختم سخن براین بود:

[۲۹۷]مکن زگردش گیتی شکایت ای درویش
که تیره بختی، اگر هم براین نسق مردی

توانگرا چو دل ودست کامرانت هست
بخور، ببخش که دنیا و آخرت بردی

DATE LABEL

شرح باب هفتم

DATE LABEL

[illegible]

تعلیقات برباب هفتم گلستان

باب هفتم در تأثیر تربیت مشتمل بر ۲۰ حکایت

حکایت «۱»

یکی از وزرا ، پسری کودن داشت ...

۱ ـ کودن : کودن و کودنی درعربی معنی اصلیش یابو واسب پست‌نژاد وپالانی است. برفیل و استر هم اطلاق میشود. جمع آن، «کوادن» است.درفارسی معمول ، کودن برشخص کم فهم ودیر فهم اطلاق میگردد .

۲ ـ چون بود اصل گوهری قابل ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مطلق مردف .

۳ ـ نیارد : از مصدر «یارستن» ، یعنی نتواند .

۴ ـ دریای هفتگانه : قدما همچنانکه به‌هفت اقلیم قائل بودند، هفت دریای بزرگ میشناختند .

در قرآن مجید هم ، از هفت دریا (سبعة ابحر) درسورهٔ لقمان آیهٔ ۲۶ یاد شده :

وَلَوْ اَنَّ ما فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مانَفِدَتْ کَلِماتُ اللهِ اِنَّ اللهَ عَزیزٌ حَکیمٌ ترجمه : اگر همهٔ درختان زمین ، قلم‌باشدو دریا را هفت دریای دیگر مدد کند و مداد آن شود ، کلمات الهی پایان‌نخواهد یافت . خدا همانانیرومند و حکیم است .

۵ ـ پلید : نجس ، ناپاك

حکایت «۲»

حکیمی پسران راپندهمی داد که جانان پدر هنرآموزید ....

۶ ـ چشمهٔ زاینده ودولت پاینده .... : چشمهٔ‌زاینده ودولت پاینده ، قدر بیند وصدر نشیند ،لقمه چیند و سختی بیند ، دو به‌دو باهم موازنه وسجع دارند .

۷ ـ سخت است پس از جاه ، تحکم بردن ...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقید موصول .

۸ ـ تحکم بردن : تحکم بمعنی محکوم شدن و متحمل زوربودن . «پس‌از جاه»،

قید است برای «بردن».

۹ - وقتی افتاد فتنه‌ای در شام ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مطلق مردف.

۱۰ - شام : همان سوریه است که مرکز آن، دمشق است و اهمیتش از زمان بنی امیه شروع شده. گاهی آن را، شامات به صیغهٔ جمع مینامند.

۱۱ - هرکس : برای هرکس، فعل جمع «رفته‌اند» آورده شده.

۱۲ - وزیری : یاء در وزیری، یاء مصدری است. در اینجا برخلاف قاعده، جهت حفظ وزن شعر، مانند یاء نسبت عربی مشدّد شده است. بهتر آن است که ضبط چنین باشد: به وزیری به‌پادشاه رفتند.

۱۳ - ناقص عقل : کم خرد، صفت است برای پسران که مضاف است. قاعدهٔ معمول این است که صفت اسم مضاف را پیش از مضاف الیه بیاورند. لکن در جایی که اشتباه درمیان نباشد یا بخواهند ایهامی درکار باشد، صفت مضاف را پس از مضاف الیه می‌آورند. در اینجا هردو وجه قابل تصور است و میتوان گفت: وزیری که پسران خود را برای احراز مقام مناسب تربیت نکرده باشد، خود هم ناقص عقل است.

۱۴ - میراث پدر خواهی، علم پدر آموز ...
بیت بروزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مردف.
بعد از لفظ «خواهی» سکتهٔ ملیح وجود دارد.

«حکایت ۳»

یکی از فضلا تعلیم ملکزاده‌ای همی داد ...

نظیر این قصه را به انوشیروان و معلم او نسبت داده‌اند و ابشیهی از مآخذ قدیم عربی، آن حکایت را اخذ کرده و در کتاب مستطرف آورده است بااین تفاوت که خود انوشیروان پس از رسیدن به سلطنت، علت از استاد میپرسد و استاد میگوید: تنبیه بیگناهانهٔ وی بدان جهت بوده که طعم ظلم بچشد تا بررعیت ستم روا ندارد.

۱۵ - آحاد : افراد، یکان وجمع احداست. احد دراصل واحد بوده است. و «واو» آن بهمره تبدیل شده است. احد وواحد در دومورد، مترادف است یکی دروصف خدای تعالی و دیگر درمعنی عددیك.

۱۶ - اگرصدناپسند آید ز درویش ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

۱۷ - تهذیب : مصدرباب تفعیل بمعنی اصلاح کردن و پاکیزه خوی ساختن. اسم مفعول آن مهذب هم درفارسی متداول است.

۱۸ ـ اَنبتَهُمُ الله نباتاً حَسَناً ترجمه: «خدای آنان را به نحوی نیکو پرورش دهاد». مأخوذ است از آیهٔ ۳۳ از سورهٔ آل عمران که دربارهٔ مریم آمده است . فَتَقَبَّلها ربُّها بقبولٍ حسن و اَنبتها نباتاً حسناً ترجمه : پروردگار، اورا نیکو پذیرفت و وی را نیکو پرورش داد.

۱۹ ـ هر که درخردیش ادب نکنند . . .
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف دارای ردف مرکب .

۲۰ ـ فلاح : رستگاری .
فلاح از او برخاست : رستگاری ازاو دور شد و برطرف گردید .

۲۱ ـ چوب تر را چنانکه خواهی پیچ : نظیر از عربی :

فَاِنَّ مَنْ اَدَّبْتَهُ فِی الصِّبا كَالعودِ یُسْقَی الْماءَ فی غَرْسِهِ
حَتّٰی تَراهُ مورِقاً ناضِراً بَعْدَالَّذی اَبْصَرْتَ مِنْ یُبْسِهِ
وَالشَّیْخُ لایَتْرُكُ اَخْلاقَهُ حَتّٰی یُواریٰ فی ثَرىٰ رَمْسِهِ

ترجمه : کسی را که درکودکی ادب کرده باشی مانند نهالی است که در آغاز کشت خود از آب سیراب شده باشد. آن را پر برگ و شاداب خواهی دید پس از آنکه خشکیش را دیده‌ای. پیر اخلاق خود را ترك نمیکند مگر آنکه از خاك گور پوشیده شود .
سعدی خود این مطلب را به شعر عربی در آورده است .

۲۲ ـ اِنَّ الغُصونَ اِذا قَوَّمْتَها اعْتَدَلَتْ.
وزن شماره ۲۹ .
ترجمه : شاخهای تازه را هرگاه راست کنی به اعتدال درمی‌آید اما راست کردن و اصلاح ، برای چوب خشك سودی نخواهد داشت .

۲۳ ـ هر آن طفل کو جور آموزگار ....
بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف موصول .
باندك اختلافی شبیه است به آنچه گویند : مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ الاَبَوانِ اَدَّبَهُ الْمَلَوانِ
ترجمه : کسی را که پدر و مادر ادب نکرده باشند روزگار اورا ادب خواهد کرد .
این کلام را عنصرالمعالی به جد خود شمس‌المعالی قابوس، نسبت داده است .
نظیر از سنائی ،

ای نیاموخته ادب ز ابوان ادب آموز زین پس از ملوان .

درعکس این مطلب رودکی گوید :

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

۲۴ ـ ملک را : مضاف الیه مقدم است برای موافق وراء آن علامت اختصاص است .

حکایت «۴»

معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب . . .

۲۵ ـ کُتّاب : جمع کاتب بمعنی نویسندگان است، ولی بر محل درس کودکان اطلاق میگردد ومخفف دارالکتاب است ، چه مکتب یا کُتّاب در قدیم ، نویسنده و مخصوصاً خط نویس تربیت میکرده است .

۲۶ ـ دیار مغرب : مراد از دیار مغرب ، حدود تونس ومراکش والجزایر است که گویا سیر وسفر شیخ تا آنجا پیش رفته باشد .

۲۷ ـ ترشروی ، تلخ گفتار : صفات دیگر معلم کتاب بنحو جامع نموده شده و صنعت تنسیق الصفات هم در بارهٔ این معلم وهم در بارهٔ معلم دوم بطرز کامل رعایت گردیده است.

۲۸ ـ زهره : مجازاً بمعنی جرأت بکار رفته زیرا قدما زهره رامرکز قوهٔ غضبیه میپنداشتند ومعتقد بودند که ترس شدید موجب ترکیدن زهره میشود .

۲۹ ـ طپنچه : طپنچه یا طبنجه معرب طپانچه بمعنی سیلی است . وطپنچه با شکنجه ، سجع و موازنه و تناسب دارد .

۳۰ ـ ساق ـ لفظ عربی بمعنی پا ، اززانو بپایین ، جمع عربی آن سوق است که در فارسی استعمال نمیشود .

۳۱ ـ بلورین : منسوب به بلور . اصل بلور ، درعربی بفتح یا کسر باء و تشدید لام است . ریشهٔ آن لفظ یونانی berylos بمعنی درخشان است . brillant درزبان فرانسه از همین ریشه آمده، ودرزبان فارسی لفظ فرانسه اقتباس شده وبرلیان را بعنوان صفت برای الماس وانگشتری الماس نگین می آورند .

۳۲ ملکی : بادوفتحه، فرشته وش. درنسبت به ملک بمعنی پادشاه، درعربی هم ملکی بادوفتحه میگویند ولی درفارسی چون نسبت آن فارسی است باید باکسر لام تلفظ شود .

۳۳ ـ دیو باملک ، متضاد است و دیو در معنی مجازی دیو سیرت بکار رفته و مبالغه دارد .

۳۴ ـ لوح درست ناکرده : تکلیف خودرا برروی لوح که بمنزلهٔ تخته سیاه امروزی بوده هنوز انجام نداده برسر یکدیگر میزدند ومیشکستند .

۳۵ ـ استاد ومعلم چو بود بی آزار ....

بیت بر وزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف .

۳۶ ـ خرسك : مصغر خرس است ودراینجانوعی بازی است به‌این ترتیب که خطی بکشند وشخصی درمیان خط بایستد ودیگران آیند واورازنند واوپای خودرا بجانب ایشان افشاند بهر کدام که‌پای او بخورداورا بدرون خط بجای خودآورد واین بازی‌راعربان، حجوره گویند. نظیرآن بازیی است که فعلا کودکان بنام گرگم بهوا دارند. امابازی اخیراثری از گرگ بازی‌است که درزمان صفویه معمول بوده ودرمیدان بزرگ شهراصفهان نمایش داده میشده است.

گرگم بهوا : یعنی به هوای گرگ و به‌تقلید گرگ هستم.

۳۷ ـ ابلیس : نام‌شیطان است وهمچنین هرشریری را ابلیس‌نامیده‌اند. جمع آن ابالسه‌است. ریشهٔ آن لفظ یونانی دیابولوس بمعنی‌مفتری است ودیابل درفرانسه و دویل در انگلیسی ازاین‌ریشه است (رجوع‌شود به‌اعلام‌قرآن مقالهٔ ابلیس).

۳۸ ـ پادشاهی پسر به مکتب داد ....

مثنوی باوزن شمارهٔ ۱.

۳۹ ـ مکتب: چنانکه گفته‌شدمحل‌درس کودکان‌است، امامحل‌درس‌حکمای‌قرون‌وسطی که نخست در صومعه‌ها تشکیل میشده بنام Ecole خوانده شده و فلسفهٔ آن دوران را اسکولاستیك نامیده‌اند. بتدریج Ecole برمجموعهٔ شاگردان و پیروان یك حکیم اطلاق گردیده ومتأخرین، Ecole رامکتب، ترجمه کرده‌اندومیگویندمکتب سقراط و مکتب افلاطون. لکن در کتب پیشین فلسفه، بجای مکتب، نحله بکسرنون بکار میبرده‌اند وجمع نحله، نحل‌بروزن ملل‌است.

حکایت «۵»

پارسازاده‌ای رانعمت بیکران ازترکهٔ عمان بدست‌افتاد . . .

۴۰ ـ تَرِکه : بکسرراء وترکهٔ بکسرتاء وسکون راء بمعنی‌ترك شده‌میباشدوآنچه‌از میت‌بجا میماند، ترکه ماترك نامیده میشودکه مرکب‌است از «ما» موصول و «ترك» فعل ماضی. درزبان معمول، ترکه‌بادوفتحه تلفظ میشود.

۴۱ ـ عمان : عموها. عمان جمع‌عم والف ونون‌آن علامت جمع فارسی است، جمع عربی «عم» میشود «اعمام».

۴۲ ـ فسق وفجور : هردواسم عربی‌است بمعنی تبه‌کاری.

۴۳ ـ مبذری : اسم‌فاعل ازتبذیر بمعنی اسراف، بعلاوهٔ یاء مصدری‌فارسی.

۴۴ ـ مسکر : مست‌کننده. اسم‌فاعل ازاسکار.

منکری‌که نکرد ومسکری‌که نخورد : باهم‌سجع‌وموازنه دارد.

۴۵ ـ چودخلت‌نیست خرج آهسته‌ترکن ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۴۶ ـ نای : نای همان نی‌است که بعربی «مزمار» گویند .

۴۷ ـ نوش : بمعنی‌نوشیدن ودراینجا نوشیدن شراب مراداست . روبهمرفته «نای ونوش» بمعنی‌سماع وسکربکاررفته است .

۴۸ ـ راحت عاجل : آسایش کنونی .

۴۹ ـ محنت آجل : اندوه‌آینده .

راحت عاجل ومحنت آجل : باهم‌تضاد وموازنه دارند .

۵۰ ـ خداوندان کام ونیکبختی ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷.

۵۱ ـ چرا سختی برند از بیم سختی :

نظیر : اَلنّاسُ مِنْ خَوْفِ الْفَقْرِ فِی الْفَقْرِ ترجمه : مردم از ترس بینوایی در بینوایی بسر میبرند .

۵۲ ـ هر که علم شد به سخا و کرم ....

مثنوی بروزن‌شمارهٔ ۱۱.

۵۳ ـ علم شدن : شناخته شدن وسرشناس بودن .

۵۴ ـ بَلِّغْ ما عَلَیْکَ فَاِنْ لَمْ تَقْبَلوا فَما عَلَیْکَ

ترجمه : آنچه برعهدهٔ تواست تبلیغ کـن و به مردم برسان آنگاه اگر نپذیرفتند گناهی برتونیست. دراین‌عبارت، «ما» درجملهٔ‌اول موصول‌است و «ما» درجملهٔ دوم‌حرف نفی.

۵۵ ـ گرچه دانی که نشنوند بگوی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

۵۶ ـ نکبت : بفتح نون مصدر مرهٔ عربی بمعنی مصیبت، جمع آن نکبات بادو فتحه در زبان معمول بکسر نون تلفظ میشود .

۵۷ ـ حریف سفله درپایان مستی ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷.

۵۸ ـ درخت اندربهاران برفشاند : نظیر،

کفـارهٔ شرابخوریهـای بیحسـاب مخمور، در میانهٔ‌مستان نشستن است.

حکایت «۶»

پادشاهی پسر را به ادیبی داد وگفت ....

۵۹ ـ منتهی : اسم فاعل از باب افتعال. به‌نهایت رسنده وکامل.

۶۰ ـ گرچه سیم و زر زسنگ آید برون ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیه مردف .

۶۱ - سهیل : **canope** ازریشهٔ یونانی **canopus** یکی ازستاره های منظومهٔ **carina** یا **caréne** (کشتی argo) است در نیمکرهٔ جنوبی .این ستاره بعد ازشعری' درخشانترین ستاره‌یی است که نوردرونی آن ۲۰۰۰/ برابر خورشید است .

این ستاره در خاور میانه اواخر تابستان طلوع میکند ازینجهت قدما میپنداشتند که در رسانیدن میوه تأثیر دارد وسرخی سیب را از تأثیرات سهیل میدانستند و همچنین میگفتند : چون بر پوست‌بتابد برخی را انبان میکند و برخی‌را بصورت چرم درمی‌آورد. ودربارهٔ ماه میگفتند : کتان را میپوساند. بطور کلی فروغ‌ستارگان را در پرورش‌احجار گرانبها،مؤثر میدانستند. شك نیست که اشعهٔ کیهانی درمحیط زمین ما صاحب اثر است اما اینگونه تأثیرات مسلم نیست .

آنچه مسلم است نور ماه در جزر و مد دریا اثر دارد .

۶۲ - انبان : از ریشهٔ پهلوی. پوست دباغت شدهٔ گوسفند .

حکایت «۷»

یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی‌را همی گفت ...

گفتار پیر، متکی به‌آیهٔ ۳ از سورهٔ طلاق است : «ومن یتق‌الله یَجْعَلْ‌له مَخرجاً و یَرزُقه‌من‌حیثُ‌لایحتسِبُ» :

۶۳ - فراموشت نکرد ایزد درآن حال ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۶۴ - مدفوق : جسته . اسم مفعول . مقتبس از عبارت قرآنی «ماء دافق» . که فاصلهٔ آیه ۵ از سورهٔ طارق است ومراد مایهٔ نطفه میباشد.

۶۵ - ده‌انگشتت مرتب کرد بر کف: حکماومتکلمان اسلامی میگویند: خداوند بهر مخلوق همهٔ احتیاجات را عطا فرموده وحتی از بذل آرایشها بواسطهٔ لطف خویش‌نسبت بهیچ مخلوقی دریغ نداشته است وهرچیز که به‌آدمی بخشیده در نهایت کمال وجمال‌است وبرای اثبات‌این امر، نظام انگشتان رامثال می‌آورند.

حکایت «۸»

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت . . .

۶۶ - یا بُنَیَّ اِنَّكَ مَسْؤُولٌ یَوْمَ‌الْقِیامَة بما ذا اکْتَسَبْتَ وَلایُقالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ

ترجمهٔ روان ومرصع آن همان است که سعدی خود آورده وترجمهٔ تحت‌اللفظی‌آن چنین است : ای فرزندعزیزم تو در روز قیامت‌بازخواست میشوی که چه‌کرده‌ای و ترانمیپرسند باکه نسبت داشته‌ای .

٦٧ ـ خانهٔ کعبه را که میبوسند...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول مردّف.

٦٨ ـ کرم پیله : مراد کرم ابریشم است به مناسبت آنکه پیله‌ای بر گرد خود میتنند.

حکایت «۹»

درتصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست....

٦٩ ـ کژدم : به عربی عقرب نامیده میشود و عقرب، با لفظ لاتین scorpio در فرانسه و انگلیسی scorpion همریشه است. همریشگی این الفاظ بواسطهٔ صورت عقرب، یکی‌از صورتهای دوازده گانهٔ منطقةالبروج بوده است. بعضی از قدما میان تولد و توالد فرق میگذاشتند از جمله میگفتند : عقرب مانند جانوران دیگر نیست که از یك جفت نر وماده متولد شود بلکه مستقیماً از خاك برمی‌آید. برخی دیگر از قدما در بارهٔ عقرب همان پنداری را داشته‌اند که سعدی بیان فرموده است. البته پندارهای قدیم درست نیست و عقرب حیوانی است حشره خوار که نیش آن وسیلهٔ صید وآلت دفاعی آن استو مانند حیوانات دیگر متولد میشود سعدی از پندار قدما نتیجهٔ اخلاقی گرفته ومرادوی این است که کسی‌که بااصل خود خیانت ورزد، خیانت ونادرستی فطرت او خواهد شد و همواره منفور همگان خواهد بود.

۷۰ ـ احشا : مخفف احشاء جمع حشا. روده و معده که رویهم آنها را درون و شکم مینامند.

۷۱ ـ بخورند: به‌صیغهٔ جمع آورده شده به‌اعتبار آنکه فاعل محذوف آن بچه‌ها یا جنس کژدم است.

۷۲ ـ پسری را پدر وصیت کرد...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید.

۷۳ ـ دوستکام : بمراد رسیده.

۷۴ ـ حرمت : بمعنی شکوه و احترام است، جمع آن حرمات و حرُمات با فتح و ضم راء.

حکایت «۱۰»

فقیرهٔ درویشی حامله بود....

۷۵ ـ فقیره : مراد زوجهٔ درویش است.

۷۶ ـ حامله : برحسب قواعد عربی باید «حامل» گفته شود زیرا صفتهای مختص به زنان، درعربی علامت تأنیث نمیگیرد.

۷۷ ـ سفرهٔ یاران بموجب شرط بنهاد : یعنی چنانکه نذر و شرط کرده بود یاران را میهمانی داد .

۷۸ ـ سلسله برنای : زنجیر بر گلو (بر گردن) . انتخاب «نای» برای هم‌سجعی با «پای» است .

۷۹ ـ زنان باردار ای مرد هشیار....
قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۸۰ ـ ناهموار : نامسطح، در اینجا مجازاً بمعنی نااهل و ناسازگار است.

حکایت «۱۱»

طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ....

۸۱ ـ پانزده سالگی : علامت قطعی بلوغ شرعی در پسران است و اگر دو علامت دیگر یعنی ترشح غدهٔ تناسلی یا رویدن موی برمحل خاص پیشتر از این زمان در فاصله سالهای ۱۲ و ۱۵ ظاهر گردد، بلوغ مسلم است. درحقیقت، بلوغ، ظاهر شدن کمال آثار جسمانی است و برحسب محیطهای طبیعی ، مختلف میباشد اما از نظر صلاحیت کارهای اجتماعی علاوه بر بلوغ ، رشد عقلانی هم لازم است و هرمحیطی با در نظر گرفتن حال اکثریت مردم، سنی رابعنوان سن بلوغ قانونی تعیین میکنند ودرهمهٔ ملل، سن بلوغ زنان از نظر نکاح پیش از سن بلوغ مردان است . در بیشتر کشورهای اروپایی ، بلوغ قانونی مردان ۲۱ و بلوغ زنان ۱۸ است. در ایران بلوغ اجتماعی برای همه، ۱۸ است ومردان درهیجده سالگی و زنان در شانزده سالگی میتوانند ازدواج کنند. باری سعدی علیه‌الرحمه دراینجا بلوغ حقیقی یعنی کمال معرفت را اراده کرده است چه آدمی را وقتی معرفت کامل حاصل میشود که ذات حق بشناسد وعجز خود دریابد وبداند که مشیت الهی خیر محض است و جستن رضای حق ، کمال انسانی است و مشغول شدن بشهوات و حظ نفس ، نشانهٔ ضعف عقل و نادانی است .

۸۲ ـ موی پیش : موی زهار. در بعضی از نسخه‌ها، موی عانه ضبط شده و آن ضبط با اصطلاح فقهی موافقتر وضبط اول ، فارسی‌است.

۸۳ ـ بصورت آدمی شد قطرهٔ آب ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف دارای ردف مرکب .

۸۴ ـ قطرهٔ آب : در اینجا مراد از قطرهٔ آب ، نطفه است.

۸۵ ـ چل‌ساله : انتخاب چهل سال، بعنوان کمال بلوغ عقلانی مقتبس ازآیهٔ ۱۵ از سورهٔ احقاف است :

حَتّٰی اِذا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَبَلَغَ اَرْبَعینَ سَنَةً قالَ رَبِّ اَوْزِعْنی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی

اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلیٰ والِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صالِحًا تَرْضاهُ ترجمه : **که چون انسان بکمال** نیروی خود رسد و به سن چهل سالگی بالغ گردد ، گوید : **خدایا مرا توفیق ده تا نعمتی را** که برمن وبر پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای سپاسگزاری کنم وعمل شایسته‌ای پیش گیرم که توبپسندی وبه آن راضی باشی .

۸۶ـ جوانمردی ولطف است آدمیت ..
قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف.

دربعضی نسخه‌ها ، «جوانمردی و لطف و آدمیت» ضبط شده. درآنصورت مصراع اول مفعول اول است برای «مپندار» در آخر مصراع دوم (ضبط اول صحیحتر مینماید) .

۸۷ ـ هیولانی : منسوب بـه هیولی. تلفظ عربی آن هیولی وهیّولی و منسوب آن درعربی هیولی وهیولانی است. لفظ هیولی مأخوذاست ازلفظ یونانی **Hulê** بمعنی مادّهٔ اول چیزهای مادی . ارسطو، جسم را مرکب از صورت و هیولی میدانست و آنها را دو جزء عقلی میشناخت . معنی دیگر هیولی ، طرح و مسودهٔ تصویر است که به فارسی آنرا «پذیرا» میگویند .

۸۸ ـ شنگرف: معرب آن شنجرف، اکسیدسرخ سرب است که درفرانسه **cinabre** ودر یونانی Kimabari نامیده میشود وسولفور طبیعی جیوه است که آنرا سرنج واسرنج هم مینامند. فرمول آن pb3 04 . این مادهٔ رنگین در نقاشی بکار میرود . شاید مأخوذ از **زن‌سی‌فر** باشد و آن کانی است که روی جزء ترکیبات آن باشد .

۸۹ ـ زنگار . زاج سبز (سولفات آهن) که در نقاشی بکار میرود .

حکایت «۱۲»

سالی نزاعی درمیان پیادگان حجیج افتاده بود....

۹۰ ـ حجیج: جمع حاج است جمع مشهورحاج ، حُجاج است وضبط بعضی نسخه هاهم حجاج میباشد .

۹۱ ـ داعی : دعاگو. دراینجا مراد خود سعدی است .

۹۲ـ فسوق وجدال : دشنام وستیزه است که بموجب آیهٔ ۱۹۴ ازسورهٔ بقره درحج ممنوع است :

وَلافُسُوقَ وَلاجِدالَ فِی الْحَجِّ

۹۳ ـ عدیل : هم عدل معمولا کجاوه دو لنگه دارد که هرلنگه مساوی و برابـر بالنگه دیگری است. هرچه چنین باشد، هرلنگه آنرا نسبت بدیگری عدل بکسرعین مینامند. پس عدیل کسی است که درلنگه دیگر کجاوه نشسته است .

۹۴ ـ پیادهٔ عاج : شطرنج ، شش نوع مهره دارد یك نوع آنرا پیاده و بعربی

«بیدق» گویند که جمع آن بیـادق (معرب پیاده است) . چون مهره‌های شطرنج را از عاج میساختند از اینرو پیادهٔ عاج مذکور است تا با پیادهٔ حاج موازنه و سجع داشته باشد.

٩٥ـ عرصه : بمعنی زمینی است که به ساختمان یا امر دیگری اختصاص یـافته باشد وساختمان را در اصطلاح، «اعیان» مینامند. بر میدان جنگ هم عرصه اطلاق میشود و چون شطرنج بـر مبنای فنون جنگی ساخته شده از بـاب مشابهت، صفحهٔ شطرنج را نیز عرصه نامیده‌اند .

٩٦ـ شطرنج : معرب شترنگ. درپهلوی چترنگ. در سانسکریت چتورنگا بمعنی چهار خانه دارای شش نوع مهره است : شانزده پیاده وچهار رخ وچهار فیل وچهاراسب ودو وزیر یا فرزین ودوشاه . اختراع شطرنج را به حکیم هندی «داهر» یا «سه سه» نسبت میدهند که همزمان باانوشیروان بوده ومیگویند بزرگمهر، وزیر انوشیروان درمقابل شطرنج، نرد را ابداع کرد. یونانیان، اختراع شطرنج ونرد هردو را به «پالامید» یکی ازسالاران جنك «تروا»، نسبت میدهند اما چون تخته نرد درشهر «اور» از بلاد تاریخی کلده پیداشده است معلوم میشود که ابداع نرد مربوط به سی قرن پیش از میلاد است. منابع عربی، اصل لفظ نرد را «نردشیر» دانسته‌اند و در آثار پهلوی «نیو اردشیر» آمـده و از اینرو آنـرا منسوب به اردشیر ساسانی دانسته‌اند. حق این است که نرد که بر اصول نجومی وضع شده متعلق به مردم بابل باشد واردشیر هخامنشی یا اردشیر ساسانی درآن اصلاحاتی بعمل اورده باشند. انتساب شطرنج به هندوان، قوی مینماید ومیگویند : حکیم هندی بـا ابداع شطرنج خواست شدت نیاز شاه را به‌رعیت ثابت کند و از پادشاه خواست که بعنوان پاداش درخانهٔ اول شطرنج یك دانه گندم بگذارند ومقدار دانه‌ها را درهرخانه تا خانهٔ شصت وچهارم مضاعف سازند . شاه وصاحب منصبان درخواست او را کوچك شمردند وچون حساب کردند دیدنـد سرزمینهای معلوم آن زمان برای تحصیل این مقدار گندم کافی نیست. شمارهٔ گندمها با حساب‌صحیح به‌رقم ١٨٤٤٦٧٤٤٠٧٣٧٠٩٦٥١٥١٥ بالغ میشود .

٩٧ـ فرزین : در شطرنج، مهرهٔ وزیر است ودر برهان قاطع «فرز» بکسر اول به این معنی ضبط شده است ودر زبان‌معمول، شخص زرنك و چابك را «فرز» میگویند. شاید لفظ وزیر (ویشر)، بصورت «فرز» و«فرزین» درآمده‌باشد. دراروپا، مهرهٔ‌وزیر بصورت «فرز» و«فی‌یرس» درآمده آنگاه در فرانسه به Vierg بمعنی دوشیزه‌تبدیل شده پس ازاین‌بجای Vierg ، Dame گذاشته‌اند واصطلاح بی‌بی در ورق، ترجمهٔ Dame میباشد .

٩٨ـ از من بگوی حاجی مردم گزای را ..

قطعه بروزن شمارهٔ ١٩ باقافیهٔ موصول.

٩٩ـ حاجی تونیستی شتر است: ناظر است به‌مثلی که درمجمع الامثال میدانی

آمده : «انفقت مالی و حج الجمل» . ترجمه : من مال خود خرج کردم و شتر ، حج بجای آورد .

حکایت «۱۳»

هندویی نفط اندازی همی آموخت . . .

۱۰۰ ـ نفط : معرب نفت. در اوستا نفتا بمعنی « نمناك»، در سانسکریت « نف » بمعنی شکافتن . دریونانی «نفتا» و در لاتین «نفتا» دراوراق مانوی هم «نفت» بمعنی قیرآمده است . عده‌ای اصل این لفظ را اکدی میدانندمأخوذاز«نبطو» که یکی‌ازمشتقات آن بمعنی درخشنده است در عربی نبوط ونبط بمعنی جوشیدن وخارج شدن‌آب آمده است واین‌قول پسندیده است زیرا در سرزمین بابل (عراق فعلی) از قدیم نفت در سطح زمین وجود داشته واز دور میدرخشیده است .

نفت‌اندازی : یکی از فنون جنگی بود، که بوسیلهٔ آن به لشکر دشمن با آتش حمله میکرده‌اند وگاهی این عمل با منجنیق صورت میگرفته است وهمچنین نفت اندازی فن‌تهیه آتش بازی نیز بوده است .

۱۰۱ ـ نیین : منسوب به «نی» یعنی ساخته از نـی. «نیین» با «نه‌این» شبه جناس مرفوّ دارد . مراد این جمله این است که کسی کـه ممکن است خودش زودتر از همه از عملی متنفر شود نباید به آن عمل اقدام کند . در هندوستان تمام خانه و گاهی قسمتی از خانه از نی ساخته میشود تابتوانند آب برآن بیفشانند وبا تبخیرآب درمقابل‌حرارت‌هوا مقاومت کنند .

۱۰۲ ـ تا ندانی که‌سخن عین صوابست مگوی ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۱۰۳ ـ نیکوش : ضمیر «ش» در نیکوش مضاف الیه مقدم است برای جواب و نیکو مسند است برای جواب .

حکایت «۱۴»

مردکی را درد چشم خاست ....

(این قطعه نثر مرسل است)

۱۰۴ ـ بیطار : دامپزشک . جمع آن بیاطره از ریشهٔ یونانی Ippiatros در فرانسه Veterinaira مأخوذ از Veterina بمعنی حیوان دارای سم .

۱۰۵ ـ ندهد هوشمند روشن رای ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف .

۱۰۶ ـ خطیر : بزرگ ، دارای خطر و اهمیت .

۱۰۷ ـ بوریا باف اگرچه بافنده است ...

نظیر از نظامی :

بقدر شغل خود باید زدن لاف — که زر دوزی نداند بوریا باف

این قطعه، حدیث نبوی را بیاد می‌آورد :

اَیُّمٰا رَجُلٍ اِسْتَعْمَلَ رَجُلاً عَلیٰ عَشَرَةِ اَنْفُسٍ عَلِمَ اَنَّ فِی الْعَشَرَةِ اَفْضَلَ مِمَّنِ اسْتَعْمَلَ فَقَدْ غَشَّ اللّٰهَ وَغَشَّ رَسُولَهُ وَغَشَّ جَمٰاعَةَ الْمُسْلِمِینَ. (جامع الصغیر)

ترجمه : هرگاه مردی کسی را برده تن بگمارد و بداند که در میان آن ده تن فاضلتر از آن عامل هست نسبت به خدای تعالی و پیغمبر و جامعهٔ مسلمانان ، غش و نیرنگ کرده است .

حکایت «۱۵»

یکی را از بزرگان ائمه پسری وفات یافت ...

۱۰۸ ـ ائمه : پیشوایان . جمع امام .

۱۰۹ ـ صندوق : بضم صاد و در گفتگوی فارسی بفتح صاد استعمال میشود. جمع آن: صنادیق (بنظر میرسد معرب چنته باشد).

۱۱۰ ـ سوده : ساییده شده. صفت مفعولی از سودن .

۱۱۱ ـ خلایق : آفریدگان . جمع خلیقه ، خلیقه در فارسی بمعنی آفریده وخلق بکار نرفته است وتنها درمعنی طبیعت وسرشت مستعمل است.

مراد سعدی از این قصه آن است که برگور مردگان نباید اثری نوشت مگر آنکه از باب عبرت ضرورت داشته باشد و نیز توجه میدهد که عزت قرآن مجید بیش از آن است که دراینگونه کارها ازآن استفاده شود .

۱۱۲ ـ وه که هرگه که سبزه دربستان....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق .

حکایت «۱۶»

پارسایی بریکی ازخداوندان نعمت گذر کرد ...

(این داستان به نثر مرسل است)

۱۱۳ ـ بربنده مگیر خشم بسیار ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۸

این قطعه که برعایت حال بندگان وبردگان ارشاد میکند ، به اهل تحقیق وتأمل فرصت میدهد که دربارهٔ پیداشدن بندگی وبرده فروشی بیندیشند. تاریخ این عمل از وقتی شروع میشود که زشتی کشتن اسیران جنگی وقربانی کردن آنان دربرابر معبدها، برعده‌ای

ازافراد بشرظاهر میگردد وبرده گرفتن اسیر راجانشین کشتن اوقرار میدهند وچون تعداد بردگان نزدعده‌ای ازافراد، زیاد میشود آن افراد به فروش آنـان دست میزنند . دزدان دریایی هم، افراد آزاد راکه ازجهتی قابل معامله تشخیص میدادندمیر بودند وبمعرض فروش در می‌آوردند .

دریونان، شخص آزاد در مواردی خصوصاً دربرابر ادای دین ، میتوانست خود یا فرزندخویش رابفروشد. طرزرفتار بابردگان دریونان زیادسخت نبوده‌وعتق‌ومکاتبه ووصیت به‌آزادکردن بندگان دریونان سابقه دارد وحتی بموجب قانونی خاص، یونانی نمیتوانست مردیونانی رابندهٔ خودسازدواگر برحسب‌جریان معامله، چنین امری اتفاق‌می‌افتاد، آن‌بنده آزاد میشد معهذابرای‌قتل‌وزجردادن به‌بندگان کیفرشدیدی‌وجودنداشت. درروم‌مسئلهٔ‌بردگی بیشتراهمیت یافت وشدت عمل‌مولایان رومی نسبت به بردگان خود، معروف است وآن‌رسم ازروم به نواحی دیگر، سریان یافت منتهی تاحدی آیین مسیح اززجر وخشونت بسیارمانع گردید وتحریر وعتق ومکاتبه وتدبیر در دین اسلام موجب آن شد که افرادی از ملل مغلوب یااقوامی نیمه متمدن درخانواده‌های مسلمانان تربیت شوند وبنحوی ازانحاء، آزاد گردند، چنانکه عدهٔ بسیاری ازغلامان ترک درتشکیلات اسلامی به امارت وسلطنت رسیدند اما ازکنیزان غالباً بعنوان خدمت درخانه استفاده میشد وگاهی کنیزان از مولاهای خود دارای فرزند میشدند وچون دراسلام بین انواع فرزندان هیچگونه تفاوتی نبود، پسران این‌کنیزان گاهی بواسطهٔ بالا بودن سطح تربیت مادران خویش بردیگر فرزندان مولی ، برتری مییافتند چنانکه مأمون‌خلیفهٔ عباسی‌یکی‌ازآنها است. بیگمان مادران چنین‌فرزندان به آزادی وحریت، حتی به برترین مقامات اجتماعی زنان، ترقی مییافتند. درقرن هجدهم انتقادات بسیارشدید علیه رسم بردگی وبنده فروشی ازطرف نویسندگان بزرگ منتشر شد و در قوانین انقلاب فرانسه که در سال ١٧٩٤ مدون و در ١٨٠٤ بوسیلهٔ ناپلئون بناپارت موشح شد، بردگی‌لغوگردید لکن عملا معاملات برده فروشی همچنان جریان داشت. نخست انگلستان دراین باره به اقدامات اساسی دست زد ودرمعاهدات خود بادولتهای دیگر، لغو بردگی راگنجانید وبتدریج از ١٨١٥ تا ١٨٤٨ دولت‌انگلیس همین رویه را تعقیب کرد ومجمع مخالفان برده فروشی‌دراین اقدامات، سهم بزرگی داشت. انتشار کتاب‌کلبهٔ عموتوم درایالات متحدهٔ امریکا علیه برده فروشان وخریداران غلامان وکنیزان برای‌کارهای مربوط به زراعت پنبه ونیشکر، هیاهویی‌براه‌انداخت. در١٨٦٠ هلند ودانمارک ، رسم برده فروشی رالغوکردند ودرآمریکا پس ازخاتمهٔ جنگ انفصال، آزادی بردگان ازسال ١٨٦٥ قانونی شد وکنفرانسهای متعدد بین‌المللی در اواخر قرن نوزدهم واوایل‌قرن بیستم‌تشکیل گردید. بالاخره مادهٔ دوم کنوانسیون سن‌ژرمن دردهم نوامبر١٩١٩ وهمچنین ماده‌ای ازکنوانسیون

ژنو درسال ۱۹۲۶ و مادهٔ چهارم اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر ، دردهم دسامبر ۱۹۴۸ همهٔ افراد انسانی راآزادمعرفی میکند ومیگوید: «هرکسی آزاد متولد میشود وحق ندارد آزادی راازخود سلب کند» .

معهذا بموجب پرونده‌هایی که در کمیسیون حقوق بشرموجود است معلوم میشودکه هنوز برده فروشی دربرخی ازنواحی عرب نشین جریان دارد وازدوسال پیش، دولت سعودی هم برده فروشی رامنسوخ اعلام کرده است .

۱۱۴ ـ ارسلان وآغوش : دواسم خاص ترکی است. ارسلان بمعنی شیراست و آغوش نامی بوده که فقط برغلامان نهاده میشده است .

۱۱۵ ـ فرمانده خود مکن فراموش : یعنی خدا راکه فرمان دهنده تواست از یاد مبر .

۱۱۶ ـ بزرگترین حسرتها درروزقیامت آن بودکه بندهٔ صالح رابیهشت برند وخواجه طالح رابدوزخ : ناظراست به خبری که در احیاء علوم‌الدین غزالی و کتب دیگربدین مضمون نقل شده:

ابومسعود انصاری یکی ازبندگان خودرا میزد. پیغمبراکرم اورا ازپشت سرندا دادو چون ابومسعود دانست که نداءدهنده پیغمبراست دست ازبنده بازداشت. پیغمبرفرمود بدان که قدرت خدا برتوبیش ازقدرت تو براواست چرا هنگامیکه بنده ترا به خدا قسم میداد ازاو دست بازنداشتی وهنگامی که مرادیدی اورارها کردی. ابومسعودآن بنده‌راآزادکرد. پیغمبر اکرم فرمود: اگرچنین نکرده بودی روی تراآتش دوزخ میسوخت .

۱۱۷ ـ برغلامی که طوع خدمت بست ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

حکایت «۱۷»

سالی ازبلخ بامیانم سفربود و راه ازحرامیان پرخطر ...

۱۱۸ ـ بامیان : شهری بوده است نزدیك بلخ که معبد معروفی از بوداییان درآن بود. ودرآن معبد دوبت معروف رابنام سرخ بت وخنگ بت میپرستیدند وشهرت بامیان تا جایی بوده که بلخ رابه‌آن اضافه کرده‌اند .

۱۱۹ ـ چرخ انداز : کمان دار. کمان جنگی دارای چرخی بوده است .

۱۳۰ ـ زه : بکسراول. بمعنی بندکمان است .

دراین فقرات رعایت سجع وموازنه شده وباآوردن کوس وسپر وتیروشمشیر صنعت مراعات‌النظیر بکار رفته و آواز کوس، به‌رعد و رخشندگی شمشیر ، به برق همانند گردیده است .

۱۲۱ ـ نیفتاده دردست دشمن اسیر ....
بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۱۲۲ ـ پیل کو، تاکتف و بازوی گردان بیند ....
بیت بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مقید موصول مردّف

۱۲۳ ـ کلوخ کوب : مرکب از «کلوخ» که گل خشکیده وخاك بهم فشرده است و«کوب» صفت فاعلی مرخم. رویهم کلوخ کوب، وسیله‌ای‌است ماننده‌بیل بادستهٔ بلند وبرسرآن قطعه چوبی‌است مانندپتك‌دوسر برای کوبیدن‌ونرم کردن کلوخ‌های زمین‌بیل‌زده، که‌هم‌اکنون دریزد وکرمان وشیراز درنزد دهقانان معمول است .

۱۲۴ ـ بیار آنچه داری زمردی وزور ....
بیت بروزن شمارهٔ۳ باقافیهٔ مردف.

۱۲۵ ـ نه هر که موی شکافد به‌تیرجوشن‌خای....
بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف

۱۲۶ ـ جوشن‌خای : مرکب از«جوشن» لفظ عربی بمعنی زره و «خای» ، صفت فاعلی مرخم (خاینده) .

۱۲۷ ـ به‌کارهای‌گران مردکار دیده فرست ....
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید .

۱۲۸ ـ پیوند : درپهلوی Patvand . پیوندگسلیدن: بـریدن اتصال است و مراد ازآن پاره‌شدن رگها یابندها است .

۱۲۹ ـ دانشمند : دانشمند دراینجا بمعنی فقیه آمده و مراد این است‌که شخصی که درجنك تجربه داشته باشد برایش جنك چنان آسان است که مسئلهٔ شرعی برای فقیه .

حکایت «۱۸»

توانگر زاده‌ای رادیدم برسرگور پدرنشسته ...

۱۳۰ ـ کتابه : بکسراول مأخوذ ازعربی همان است‌که در زبـان معمول ، کتیبه میگوییم‌وآن‌کاغذ یاپارچه یاسنگی است که برآن عبارتهایی زیبا باخطی جلی ونیکوبنویسند.

۱۳۱ ـ رخام : باضم اول، نوعی سنك سفید .

۱۳۲ـ مَوْتُ الْفُقَرَاءِ راحَةٌ وَمَوْتُ الْاَغْنِیاءِ حَسْرَةٌ : ترجمه : مرگ درویشان آسایش‌است ومرگ‌توانگران حسرت. اصل حدیث‌بنظر نرسید و مضمون آن ازجملهٔ مقبولات است اما در حدیث آمده است اَلْمَوْتُ رَیْحانَةُ الْمُؤْمِنِ : ترجمه : مرگ‌برای مؤمن گل وریحان است .

۱۳۳ ـ خر که کمتر نهند بروی بار ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۱۳۴ ـ مرد درویش که بارستم فاقه کشید ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردفمردّف .

حکایت «۱۹»

بزرگی را پرسیدم ازمعنی این حدیث ....

۱۳۵ـ اَعْدیٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتي بَيْنَ جَنْبَيْكَ

ترجمه : دشمن ترین دشمنان برای تو نفس تواست که میان دوپهلوی تست .

اعدا: اسم تفضیل است ازعدو.

۱۳۶ ـ جنبیك : دوپهلوی تو، جنبی مثنی است که نون آن به اضافه افتاده .

نظیراین حدیث ازحضرت علی علیه‌السلام بنقل مستدرك الوسائل :

لاعَدُوَّاَعْدیٰ عَلَى الْمَرْءِ مِنْ نَفْسِهِ : ترجمه : هیچ دشمنی برای آدمی دشمن تر ازنفس خودش نیست .

۱۳۷ ـ مدارا : نرمی بکار بردن. مخفف مداراة، مصدرباب مفاعله.

۱۳۸ ـ فرشته خوی شود آدمی زکم خوردن ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۶ باقافیهٔ مردف .

دراین بیت فرشته وبهائم وجماد که سه طبقه ازموجودات است جمع آمده .

۱۳۹ ـ جماد : بفتح اول، جمع آن جمادات، چیزی است که نموّ و حیات نداشته باشد، اما جامد، درمقابل مایع وبخار واقع است ویکی از حالات سه گانهٔ جسم است .

۱۴۰ ـ خلاف نفس : برخلاف نفس .

۱۴۱ ـ مراد : اسم مفعول ازاراده .

دربیت اخیر صنعت ردّالعجزعلی‌الصدر بکاررفته زیرا بیت بالفظ «مراد» شروع میشود وبالفظ «مراد» خاتمه میابد .

حکایت «۲۰»

جدال سعدی بامدعی دربیان توانگری ودرویشی

یکی برصورت درویشان نه برسیرت ایشان درمحفلی دیدم نشسته :

دراین قسمت سجع وموازنه وترصیع بکاررفته .

۱۴۲ ـ شنعت : بضم شین وسکون نون بمعنی سرزنش .

۱۴۳ ـ دست : اضافه دست به قدرت وپای به ارادت اضافهٔ استعاری است .

یاء «شنعتی» یاء ابهام وتخصیص است .

۱۴۴ ـ کریمان را بدست اندر درم نیست ....
فرد بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مطلق مردف.

۱۴۵ ـ پروردهٔ نعمت بزرگانم : بعنوان صله آمده است ودرمقام جلب خاطر اغنیا است وسبب طرفداری از آنان را بیان میکند.

۱۴۶ ـ دخل مسکینان : در اینجا مجازاً بمعنی سبب دخل است و معنی اصلی دخل ، آن چیزی است که در مال کسی وارد شود . درمقابل ، خرج آنچه راست که از مال کسی خارج گردد .

۱۴۷ ـ مقصد: بکسر صاد، اسم مکان بمعنی محل توجه و قصد و بفتح صاد مصدر میمی بمعنی قصد.

۱۴۸ ـ تناول : درلغت بمعنی گرفتن است و درزبان فارسی مجازاً بمعنی صرف کردن مخصوصاً صرف کردن غذا بکارمیرود .

۱۴۹ ـ ارامل : بمعنی بیوگان، جمع ارمله بفتح اول وسوم .

۱۵۰ ـ جیران : همسایگان. جمع جار .

۱۵۱ ـ توانگران را وقف است و نذر و مهمانی ...
قطعه بروزن شماره ۱۲ باقافیه مردف موصول .

۱۵۲ ـ فطره : زکوت بدن است که در روزعید رمضان (اول شوال) باید اداشود .

۱۵۳ ـ اعتاق : بکسر اول مصدر باب افعال بمعنی آزاد کردن بندگان است .

۱۵۴ ـ هدی : بفتح اول وسکون ثانی شتر یا گوسفند یا حیوان دیگری است که در روزحج باید حاجیان قربان کنند و گاهی عنوان کفاره دارد و برای جبران تقصیری است که مرتکب شده‌اند .

۱۵۵ ـ دورکعت : مراد ، دو رکعت نماز است .

۱۵۶ ـ بصد پریشانی : عبارت قید وصفی است یعنی باصد گونه آشفتگی خاطر .

۱۵۷ ـ اگر : درمقام تقسیم است یعنی وسیلهٔ تقرب اگر توانائی بربخشش یانیروی سجود وعبادت باشد، برای توانگران بهترمقدوراست .

۱۵۸ ـ مزکی : اسم مفعول بمعنی پاك شده بواسطهٔ دادن زکوة .

۱۵۹ ـ عرض : بکسر اول یعنی آبرو وناموس .

۱۶۰ ـ مصون . اسم مفعول از «صان ، یصون» یعنی حفظ شده .

۱۶۱ ـ سیر : گردش

۱۶۲ ـ شب پراکنده خسبد آنکه بدست . .
قطعه بروزن شماره ۱ با قافیهٔ مردف موصول .

۱۶۳ ـ وجه بامدادان : وجهی که فردا بایدازبامداد خرج کند .

۱۶۴ - تحرمه : مصدر دوم باب تفعیل بمعنی تکبیرة الاحرام بمعنی گفتن الله اکبر برای شروع نماز .

۱۶۵ - عشا : بکسراول مخفف عشاء معنی نمازخفتن که چهارر کعت است و بعداز نمازمغرب گزارده میشود .

۱۶۶ - عشا : بفتح اول مخفف عشاء بمعنی شام ، غذائی که درشب خورند . مراد این است که توانگرمشغول ادای نمازعشاء است ودرویش درانتظار غـذای شب نشسته است .

۱۶۷ - خداوندنعمت به حق مشتغل ....

بیت بروزن شماره ۳ باقافیهٔ مطلق .

۱۶۸ - مشتغل : بکسرغین . اسم‌فاعل ازباب فتعال بمعنی بکارپردازنده .

۱۶۹ - پراگنده‌روزی پراگنده دل :مراد ازاین مصراع این‌است : کسی که روزی و معیشتش نابسامان باشد ، دلش پریشان وپراگنده است و نمیتواند به عبادت خدا متوجه باشد .

۱۷۰ - اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمُكِبِّ وَمُجاوَرَةِ مَنْ لااُحِبُّ

ترجمه : به خداپناه‌میبرم ازفقربه‌روی اندازنده، وهلاك‌کننده ، و همسایگی باکسی که اورادوست ندارم .

۱۷۱ - مکب : بضم‌میم وکسرکاف وتشدید با بمعنی به‌روی افکننده. (کباب ازاین ریشه است) .

۱۷۲ - اَلْفَقْرُ سَوادُ الْوَجْهِ فِی الدّارَیْنِ : ترجمه :فقر، سیاهی‌روی (سیه‌روئی) در دوسرا است .

این حدیث درسفینه بحار بنابرروایت عامه نقل‌شده ومراد از آن گداسنشی و حرص‌و خواهندگی است . بعضی معنی فقررا دراین حدیث همان فقر عرفانی و حاجتمندی به خدا دانسته‌اند وگفته‌اند : مراد ازسوادوجه ، خال‌روی‌است که مایهٔ زینت وآرایش میشود و بنا براین تعبیر، حدیث درمقام‌مدح فقر است .

۱۷۳ - اَلْفَقْرُ فَخْری وَبِهِ اَفْتَخِرُ : ترجمه : « فقر مایـهٔ افتخار من است وبه‌آن فخرمیکنم» . این حدیث‌نبوی درسفینهٔ‌بحار ضبط شده و بنا برنقل همین کتاب دربعضی روایات در آخر آن عبارت « وبه‌افتخرعلی سایرالانبیاء » آمده‌است . مراداز‌فقر فقرالی‌الله است و نیز ممکن است برفقر ضدغنی و توانگری قابل‌انطباق باشد . زیرا در سورهٔ ضحی به فقر پیغمبراکرم وتوانگر ساختن وی تصریح شده درکتاب لؤلؤالمرصوع ، این حدیث به‌نقل‌ابن‌تیمیه ازجمله احادیث موضوعه بشمار رفته .

۱۷۴ ـ ابرار : نیکوکاران، جمع بَرّ و بار .

۱۷۵ ـ ادرار : مصدر باب افعال . معنی اول آن تراوش کردن خیر است و اصطلاحاً بمعنی مستمری است که از مال وقف یا صدقه و مانند آن به کسی بدهند . مراد سعدی از این عبارات مرصّع آن است که فقر درویشی وقتی سبب افتخار و مباهات است که صاحب آن به رضای حق تسلیم شود و بحکم قضا ، سر سپارد . اما کسی که ظاهر خود بیاراید و خرقهٔ صوفیان نیکوکار بپوشد ولی بخواهد با دریوزگی و استفاده از وقف و صدقات امرار معاش کند ، فقر او فقری نیست که مایهٔ افتخار پیغمبر باشد .

۱۷۶ ـ ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ ...

رباعی بر وزن شماره ۵ با قافیهٔ مردف .

مراد بیت اول چنین است : ای کسی که مانند طبل هستی و در درون چیزی نداری و فقط آوازت بلند است ، برای آمادگی سفر جنگی توشه لازم است و بدون توشه تدبیری ممکن نیست .

۱۷۷ ـ تسبیح هزاردانه : تسبیحی است که اهل ذکر دارند و با آن شمارهٔ اذکار خود را نگه میدارند .

۱۷۸ ـ بینجامد : در بعضی از نسخه ها «نینجامد» آمده است .

۱۷۹ ـ كَادَ الْفَقْرُ اَنْ يَكُونَ كُفْراً : باقی حدیث چنین است :

وَ كَادَ الْحَسَدُ اَنْ يَغْلِبَ الْقَدَرَ ترجمه : فقر ممکن است به کفر منتهی شود یعنی فقیر حریص ، برای رفع حوائج خود راه غیر مشروع در زندگانی پیش گیرد یا زبان به کلمات کفرآمیز بگشاید یا آنکه کافران از فقر وی سوء استفاده کنند و او را به کفر بخوانند . همچنین ممکن است حسد بر تقدیر آدمی غالب آید و تقدیر خوب را به قضای بد بگرداند . در کتاب جامع الصغیر بجای «اَنْ يَغْلِبَ الْقَدَرَ» «اَنْ يَكُونَ سَبَقَ الْقَدَرَ» ضبط شده و این کتاب ، حدیث را از حلیة الاولیاء به روایت انس نقل کرده است .

۱۸۰ ـ ابناء جنس ما : مراد ، فقرا و درویشان است .

۱۸۱ ـ ید علیا : دست بالایی .

علیا : اسم تفضیل مؤنث است و مذکر آن اعلی است .

۱۸۲ ـ ید سفلی : دست زیرین .

سفلی : مؤنث اسفل است .

مراد از ید علیا ، دست دهنده است و مراد از ید سفلی ، دست گیرنده و اشاره است به حدیث صحیح نبوی که ابن حنبل در مسند و طبرانی در کبیر روایت کرده اند :

اَلْيَدُ الْعُلْيا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلىٰ « وَابْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ » ترجمه : دست دهنده بهتر

ازدست گیرنده است بخشش خودرا ازکسانی شروع کن که تحت کفالت تواند .

۱۸۳ - محکم‌تنزیل : قرآن مجید که بیان وحکمش استواراست .

۱۸۴ - أُولٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ سورهٔ صافات آیهٔ ۴۱

ترجمه : برای اهل‌بهشت ، روزی دانسته شده ومعین‌است .

۱۸۵ - تابدانی که مشغول کفاف ازدولت عفاف محروم است وملک فراغت زیر نگین رزق معلوم : یعنی کسی‌که برای تأمین مخارج ضروری زندگانی نگران‌است، از دولت پاکدامنی بی‌بهره میماند وملک آرامش‌خاطر، کسی‌رامسلم‌است که رزق معلوم زیرنگین وتحت اختیاراوباشد .

۱۸۶ - نگین : بفتح‌اول یابکسر اول بنابرقاعده اتباع ،گوهروسنگ قیمتی است که درانگشتری وزیوردیگر بکار گذارند وچون مهرسلطنتی برنگین نقش میشده ، زیرنگین داشتن کنایه ازروانی حکم‌است .

۱۸۷ - تشنگان رانماید اندرخواب . . .

بیت بروزن شماره ۱ باقافیهٔ مردف .

۱۸۸ - وقاحت : بفتح‌اول بمعنی بیشرمی .

۱۸۹ - تریاق : پادزهر .

۱۹۰ - معجب : بضم‌اول وفتح ثالث بمعنی خودپسند .

۱۹۱ - نفور : بفتح اول بمعنی نفرت آور بیزار کننده .

۱۹۲ - مفتتن : اسم‌فاعل ازباب افتعال بمعنی شیفته .

۱۹۳ - نظرنکنندالابکراهت : ازروی نفرت به مردمان‌نگه میکنند وآنان‌را حقیرمیپندارند .

۱۹۴ - نه‌آن درسردارندکه سربه‌کسی بردارند : یعنی هرگز درفکر آن نیستندکه به‌کسی توجه‌کنند. دربعضی نسخه‌ها بجای «بردارند»، «فرودآرند» آمده ودرآن صورت آماده نبودن آنان رابرای تواضع وتسلیم‌به حقیقت میرساند .

۱۹۵ - گربیهنر بمال کند فخربرحکیم...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۹

۱۹۶ - کون خر : مقعد حمار ومردم ناهموار ونادان. سعدی به ایهام هردو معنی رااراده کرده است.

۱۹۷ - گاوعنبر : کاشالوت که در روده‌اش عنبر پیدامیشود (رجوع شودبه‌عبیر).

۱۹۸ - غلط‌گفتی : (غلط کردی) : یعنی خطاگفتی ، خطاکردی .

۱۹۹ - آزار: ماه ششم ازماههای رومی مقارن بافروردین. (راجع به ماههای رومی

رجوع شود به تعلیقات بر دیباچه، ذیل شرح لفظ تموز) .

۲۰۰ ـ درمی بی منّ واذی ندهند : یعنی درهمی بدون منت گذاردن و آزردن خاطر به مسکینان نمی‌دهند .

۲۰۱ ـ منّ واذی : الفاظی است مقتبس از قرآن مجید سورهٔ بقره آیهٔ ۲۶۲

اَلَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبیلِ اللّهِ ثُمَّ لایُتْبِعُونَ ما اَنْفَقُوا مَنّاً وَلا اَذیً لَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَرَبِّهِمْ وَلاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ

ترجمه : کسانی‌که مال خودرا درراه خدا خرج میکنند ودرپی انفاق خـود، منت وآزاری نمی‌آورند ، مزدایشان در نزد پروردگار ثابت است وترسی بـرایشان نیست و اندوهگین نمیشوند. (درپی این‌آیه ، دوآیهٔ دیگر قرآنی از « من واذی » نسبت به‌گیرندگان صدقـه نهی‌کرده است).

۲۰۲ ـ سیم بخیل وقتی از خاك بدرآید که او درخاك رود : یعنی پول اندوختهٔ‌شخص‌خسیس را وقتی ازز‌یرخاك درمی‌آورند که خود اومرده ودرزیرخاك‌رفته‌باشد.

۲۰۳ ـ به‌رنج وسعی یکی نعمتی بچنگ آرد ....

بیت بر وزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۰۴ ـ گفتمش بربخل‌خداوندان‌نعمت ....:

مراد این است که چون گدا بوده‌ای وازآنان درخواست کرده‌ای و برآورده نشده است ، به بخل آنان پی‌برده‌ای واگر کسی طمع بـکنار بگذارد بـرایش کریم و بخیل تفاوت نمیکند .

۲۰۵ ـ محك : بادوفتحه مأخوذ است ازلفظ عربی «محك» باکسرمیم وتشدیدکاف که اسم آلت مشتق ازحك است. محك ابزاری بوده‌که باآن طلارامیخراشیده‌اند وازروی وزن مخصوص ریزه‌های آن عیارش را بدست می‌آورده‌اند . بتدریج محك بروسیلهٔ آزمایش صفات واخلاق اطلاق شده است .

۲۰۶ ـ غلیظان شدید : نـاظر بعبارت قـرآنی است. آیهٔ ۶ از سورهٔ تحریم : «علیها ملئکة غلاظ شداد» یعنی بردوزخ، فرشتگان سختگیر و سختگوی موکلند بااقتباس این الفاظ خانهٔ توانگران به دوزخ ضمناً همانند شده است.

۲۰۷ ـ بارعزیزان ندهند : اذن ورود به اشخاص گرانمایه نمیدهند .

۲۰۸ ـ آن راکه عقل وهمت وتدبیر ورای نیست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف مردّف.

۲۰۹ ـ رقعه : نامه‌و دراینجا عریضهٔ درخواست است .

۲۱۰ ـ محال عقل است : یعنی درنزد خرد ناممکن است اضافهٔ محال به عقل،

اضافهٔ تخفیفی است .

*قاعده‌راجع به اضافه: هرگاه حرف اضافهٔ بسیط یامرکب میان‌صفت ومتمّم‌آن برداشته شود وصفت به متمم‌خوداضافه شوداین اضافه را، اضافهٔ تخفیفی مینامند. مثال: مطلع‌اسرار، روندهٔ صحرا. یعنی مطلع ازاسرار،رونده به صحرا.

۴۱۱ ـ اگرریك بیابان دُرشود چشم‌گدایان پرشود: تمثل .

پرشدن چشم‌گدایان وبازایستادن ایشان ازتوقع برامرمحالی معلق شده یعنی چون همهٔ ریگهای بیابان هرگز درنخواهد شد، چشم‌گدایان هم، هیچگاه پرنخواهدگردید . (محال بودن شرط دراینجا ازدوجهت است یکی تبدیل ریگ بیابان به در ودیگراستغراق این فرض محال بقسمی‌که شامل همهٔ ریگها شود .

۴۱۲ ـ دیدهٔ اهل طمع به نعمت دنیا ....

فرد بروزن شمارهٔ ۲۰ .

۴۱۳ ـ مخوف : اسم مفعول‌از«خاف، یخاف» بمعنی ترسناك.آنچه ازآن‌بترسند. خوف وخشیه وهیبت‌که بمعنی ترسیدن است‌گرچه باید اصولا متعدی بواسطه باشد درعربی بصورت متعدی بیواسطه زیاد استعمال شده است. بنابراین، اشتقاق اسم مفعول از آنها بی وساطت حرف جر جایزاست .

۴۱۴ ـ توابع : نتیجه ها ، دنباله ها، جمع تابع .

*قاعده راجع به جمع : وزن‌فواعل‌غالباً جمع فاعلة میباشد لکن‌گاهی‌هم جمع‌فاعل است مانند : ظواهر، جمع ظاهر، بواطن، جمع باطن . شواهد، جمع شاهد .

۴۱۵ ـ سگی راگرکلوخی برسرآید ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۴۱۶ ـ وگرنعشی دوکس بردوش‌گیرند....

مفاد این بیت چنین‌است‌که اگرجنازه‌ای بردوش‌دوکس باشد شخص فرومایهٔ حریص پنداردکه طبق خوردنی است وبه این طمع درپی آن می‌افتد .

۴۱۷ ـ اماصاحب نعمت‌دنیا به‌عین عنایت حق‌ملحوظ است وبه حلال ازحرام محفوظ :

یعنی دارندهٔ نعمت دنیامورد توجه‌لطف‌الهی‌است وبواسطه داشتن مال‌حلال‌ازدست‌زدن به وسیله های حرام محفوظ است .

۴۱۸ ـ عین : معنی‌عین‌دراینجامجازی‌است‌ومیان‌عین‌وعنایت،شبه‌اشتقاق بچشم‌میخورد.

۴۱۹ ـ ملحوظ : بمعنی نگاه شده مصدر آن لحظ . «لحاظ وملاحظه» ازاین‌ریشه است ومعنی لحظه، دراصل، یکبار نگاه‌کردن بوده وبتدریج درمعنی وقت اندك (یك چشم

بهم زدن) مرادف بامعنی لمحه استعمال شده .

۲۲۰- من همانا انگار که تقریر این سخن نکردم و برهان و بیان نیاوردم انصاف از تو توقع دارم : یعنی چنان فرض کن که من دلیل وبرهان نیاورده باشم به‌انصاف خودت واگذار میکنم .

۲۲۱ ـ انگار : فعل امر ازانگاشتن بمعنی فرض کردن است و«انگار» بمعنی وسیلهٔ اندازه گیری تخمین است .

۲۲۲ ـ دغا : بفتح اول بمعنی نادرست ودغل وعیب دار .

۲۲۳ ـ پردهٔ معصومی دریده : کسی که درآغاز بیگناه بوده پرده حیایش دریده وقبح اعمال زشت ازخاطر اورفته .

۲۲۴ ـ معصم : بکسرمیم اول وفتح سوم ، بمعنی مچ است . بریدن دست ازمچ ، کیفر شرعی دزدی است.

۲۲۵ ـ در نقب گرفته . درهنگامی که بوسیلهٔ زدن نقب خواسته اند به خانه‌ای رخنه کنند آنانرا گرفتار ساخته‌اند .

۲۲۶ ـ کعب : قاپك پا .

۲۲۷ ـ نفس اماره : نفس اماره نفسی است که آدمی را به بدی فرمان میدهد و مأخوذاست ازآیهٔ ۵۳ از سورهٔ یوسف. عرفا ومتکلمان برحسب صفاتی که درقرآن مجید برای نفس آمده است به سه گونه نفس قائل شده‌اند: یکی نفس اماره که وادارکنندهٔ به بدی است . دیگر نفس لوامه که ملامتگر وسرزنش کننده است و از آن درآیهٔ ۲ از سورهٔ قیامت یاد شده است. سوم نفس مطمئنه که دارای وجدان آرام است وآن درآخرین آیه ازسورهٔ فجر مذکور آمده است .

۲۲۸ ـ احصان : خودداری کردن ازشهوت جنسی است. از این ریشه اسم مفعول آن «محصن» به فتح صاد استعمال شده است.

احصان باعصیان ، تضاد وموازنه وسجع دارد .

۲۲۹- بطن وفرج توامند وفرزند یك شکم: یعنی شهوت شکم باشهوت جنسی پیوستگی دارد. مأخوذ است ازکلام غزالی : البطن والفرج توأمان .

۲۳۰ ـ حدثی : دراینجا مراد، جوانی نوسال است ومرادف است باحدیث السّن.

۲۳۱ ـ خبث : بفتحتین : کار بسیارزشت .

حد شرعی این چنین عمل زشت سنگساری است.

۲۳۲- لَارُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ : عبارت حدیث درکتاب نهایهٔ ابن اثیر چنین مذکور است : لَارُهْبَانِيَّةَ وَلَاتَبَتُّلَ فِي الْإِسْلَامِ

ترجمه: ترک زواج وانقطاع ازمردم، دراسلام نیست .

در طبقات ابن سعد چنین آمده است که عثمان بن مظعون درخانه نشسته و در بروی خود بسته بود خبر به پیغمبر اکرم رسید حضرت به پشت درآمد ودوطرف دررا گرفت ودویا سه بارگفت ای عثمان، خدا مرا باحکم رهبانیت مبعوث نکرده است و همانا بهترین دین ، شریعت حنیفهٔ سمحه است که آزادی بخش است .

۲۳۳ ـ مواجب : جمع موجب یعنی سببها.

۲۳۴ ـ صنم : بت.جمع آن اصنام ودراینجا مجازاً بمعنی زن زیبا است .

۲۳۵ ـ دست بردل داشتن : کنایه ازناراحت بودن دل ونگران شدن است .

۲۳۶ ـ صباحت: زیبارویی .

۲۳۷ ـ به خون عزیزان فروبرده چنگ ....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مقید .

۲۳۸ـ مناهی : کارهایی که درشرع ازآن نهی شده. مفردمناهی، «منهّی» باتشدید یاء، اسم مفعول ازنهی است .

۲۳۹ ـ دلی که حوربهشتی ربود ویغماکرد . .

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

۲۴۰ ـ یغماکردن : غارت کردن است ویغمایی منسوب به شهریغمایکی ازشهرهای ترکستان که زیبارویان آن مشهوربوده‌اند . (درباره یغماپیش‌ازاین گفتگوشده است) .

۲۴۱ ـ مَنْ کانَ بَیْنَ یَدَیْهِ مَا اشْتَهیٰ رُطَبٌ

وزن شمارهٔ ۲۹

ترجمه : کسی که درمیان دودستش (دراختیارش) بقدری که میخواهد خرمای تازه باشد ، دسترسی به خرما او را ازسنگ زدن به خوشهٔ خرمابی‌نیازمیسازد .

۲۴۲ ـ عناقید :جمع عنقود بضم اول بمعنی خوشه خرمایاانگور.

۲۴۳ ـ چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد ...

فردبروزن شمارهٔ ۲۰

مراد شعراین است که برای سگ درنده، شترصالح که مقدس است باخردجال که گمراه کننده وناپاک است تفاوتی ندارد وازهیچکدام درنمیگذرد ومقصوداوپر کردن شکم ازگوشت است بهرطریق که باشد .

۲۴۴ ـ صالح ، نام پیغمبری است که برقوم ثمود مبعوث شد و ازجانب خدا به مردم گفت ، شترمعینی راآزاد بگذارند تادرزمین خدابچرد وازآب چشمهٔ آنان بنوشد . اما قوم صالح ، این ناقهٔ مقدس را پی کردند و به بچهٔ اوهم آسیب واردآوردند . چون امر الهی را

حرمت نداشتند گرفتار عذاب شدند. (رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ صالح).

۲۴۵ - دجال: دجال، مسیح کذاب است که پیش از مسیح و مهدی موعود ظاهر میشود و مردم را میفریبد و او برخری سوار است. دجال، بمعنی دشمن خدا است. (راجع به دجال رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ مسیح، قسمت الحاقی).

۲۴۶ - چه مایه: چه بسیار.

۲۴۷ - مستوران: پرده نشینان و در اینجا بمعنی پاکان و بیگناهان است.

۲۴۸ - : باگرسنگی قوّت پرهیز نماند....

بیت بر وزن شمارهٔ ٦ با قافیهٔ مردف موصول.

یعنی افلاس و ناداری از دست پرهیزکاری مهار را میگیرد و مانند اسب رمیده شخص را بطرف هلاك میکشاند.

۲۴۹ - حاتم طائی: از بخشندگان بزرگ عرب است. در بارهٔ وی از این پیش گفتگو شده. مراد سعدی از این عبارت که حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه براو پاره کردندی، آن است که امکان بخشندگی باوجود متوقعان بسیار، حاصل نتواند شد و اگر کسان میتوانسته اند بخشش کنند، از باب آن بوده که گدا چشمی رواج نداشته است.

در نسخهٔ گلستان منسوب به شوریده قسمتی اضافه است با این عبارت: چنانکه در طیبات آمده:

درمن منگر تا دگران چشم ندارند
کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی.

بنظر میرسد این قسمت را صاحب ذوقی از باب تناسب افزوده باشد. بهر حال طیبات عنوان قسمتی از غزلهای شیخ اجل سعدی است و بیت مذکور از غزلی است به این مطلع،

ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی
شیرینی از اوصاف تو حرفی ز کتابی

۲۵۰ - هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدەی ..

در این جمله ها از طرفی صحنه مناظره به عرصهٔ شطرنج و از جانب دیگر به میدان جنگ تشبیه شده. بیدق و شاه و فرزین از اصطلاحات شطرنج است که ذیل شرح شطرنج از آن گفتگو شد.

۲۵۱ - نقد کیسهٔ همت: کنایه از حجت و استدلال است.

۲۵۲ - جعبه: بمعنی تیردان است اما امروزه درمعنی صندوقچه استعمال میشود.

۲۵۳ - هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۹

مفاد شعر این است که در برابر فصیح نباید سپر انداخت.

۲۵۴ - فصیح: مراد از فصیح در این بیت شخص زبان باز سخن پرداز است زیرا چنین

کس هنری جز صنعت مبالغه ندارد و آنرا هم ازدیگران به عاریت گرفته و دزدمعرفت است و حال او به‌وضع حصاری ماند که دردرون آن سربازی نباشد وفقط بردر آن سلاح آویزند

۲۵۵ ـ مستعار : به عاریت گرفته شده . اسم‌مفعول ازاستعاره .

۲۵۶ـ آزربت‌تراش : مراد، پدریاعموی ابراهیم خلیل است که سخن ابراهیم نشنیدو درشرک وبت‌پرستی باقی ماند . درتورات، نام پدرابراهیم تارح ضبط شده و در بارهٔ آزرمقالهٔ جداگانه‌ای درکتاب اعلام‌قرآن نگارش‌یافته‌است، به آنجامراجعه شود .

۲۵۷ ـ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ : گفتاری است که از زبان آزر درقرآن مجید سورهٔ مریم آیهٔ ۴۶ مذکور است .

ترجمه : اگر از اینکار دست بر نداری ترا طرد یاسنگسار خواهم کرد .

۲۵۸ ـ زنخدان : بمعنی چانه ودراینجا محتمل است مجازاً درمعنی موی زنخدان بکار رفته باشد . درعربی زنخ را «ذقن» میگویند ومیان زنخ وذقن وچانه ولفظ محلی زنج، رابطه‌ای وجود دارد. ذقن درعربی «مجتمع اللحیین من اسفلها» تفسیر شده، که برزیر زنخ و بالای گلو قابل انطباق است .

۲۵۹ ـ اودرمن ومن دراوفتاده . . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مقید موصول .

۲۶۰ ـ مرافعه : دادخواست است ومحاکمه، رسیدگی به دادخواست .

۲۶۱ ـ عدل : دراینجا بمعنی عادل بکاررفته ودرعربی گاهی مصدر بعنوان صفت، استعمال میشود وبرمبالغه دلالت دارد .

۲۶۲ ـ حلیت : بمعنی زیورودراینجا بمعنی وضع ظاهر وهیئت است .

۲۶۳ ـ خمار : بضم اول ، دردسری است که پس ازپایان مستی یا هنگام فرارسیدن موقع منظم باده نوشی حاصل می آید .

۲۶۴ ـ شاهوار : منسوب به شاه یامورد علاقهٔ شاه .

۲۶۵ ـ لدغه : بفتح اول ، لفظ عربی بمعنی گزش. لذعه نیز بهمین معنی است .

۲۶۶ ـ جوردشمن چکندگر نکشد طالب دوست....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۵.

۲۶۷ ـ کفور : بفتح اول، بمعنی بسیارناسپاس . ضد شاکر.

۲۶۸ ـ ضجور : بفتح اول، صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیاردلتنگ . مصدرآن ضجرت با ضم اول . ضجورصفت زشت درویش است ومعادل باکفور، صفت زشت توانگر آمده و صابر، خصلت درویش، معادل باشاکر، سجیهٔ نیکوی توانگرشده است .

۲۶۹ - اگر ژاله هر قطره‌ای دُرشدی . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق مردف .

قدما چنان تصور میکردند که قطرهٔ باران نیسان چون در درون صدف که بر روی آب می‌آید جای گیرد به دُر مبدل میشود بنابراین، این خاصیت شامل هرقطرهٔ ژاله نیست.

۲۷۰ - خر مهره : مهرهٔ درشت کم بهایی است که در گردن خر کنند.

۲۷۱ - کم توانگران گیرد : کم ، دراینجا ممکن است بمعنی مقدار اندک باشد و بر قناعت دلالت کند همچنین ممکن است «کم توانگران گرفتن» ، بمعنی بهیچ شمردن توانگر و هیچ نستاندن از او باشد .

۲۷۲- وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَحَسْبُهُ : آیهٔ ۳ ازسورهٔ طلاق .

ترجمه : «کسی که به‌خدا توکل کند ، خدا برای او کافی است».

۲۷۳ - بلی : حرف جواب عربی که درفارسی معمول شده و عرب آنرا با الف مقصور تلفظ میکند ودر جواب سؤال منفی بکار میبرد . بنابراین « بلی » در عربی معادل است با «چرا» در زبان معمول فارسی.

اما در اینجا «بلی» بعنوان کلمهٔ افتتاح یا کلمهٔ تأییدی است بمعنی آری . دربعضی نسخه‌ها بجای «بلی» ، «نعم» آمده که حرف جواب عربی است وکمتر در مکالمات فارسی بکار میرود .

۲۷۴ - قاصر همت : کوتاه همت .

۲۷۵ - کافر نعمت : ناسپاس نسبت به‌نعمت . اگر بصورت ترکیبی خوانده شود بهتر است و با اضافه هم روا است .

۲۷۶ - طوفان : لفظ عربی است بمعنی باد شدید که آب دریا و ریگ بیابان را به‌جنبش درآورد وممکن است از «تفائون» نام یکی از شیاطین یونان مأخوذ باشد. (رجوع شود به اعلام قرآن مجید مقالهٔ نوح).

۲۷۷ - گر از نیستی دیگری شد هلاك . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف.

۲۷۸ - مراهست : یعنی وسایل زندگی برای من موجود است . هست در مقابل نیستی مذکور در مصراع اول که بمعنی فقر و بینوایی است بکار رفته .

۲۷۹ - بط : باتشدید طاء بمعنی مرغابی .

۲۸۰ - وَراکِباتِ نِیاقٍ فی هَوادِجِها

وزن شمارهٔ ۱۲

ترجمه : بسا زنان شتر سوار که در هودجها (کجاوه‌ها) جا گرفته‌اند وبه کسی

که در میان ریگزارها فرو میرود و ناپدید میشود توجهی ندارند .

۲۸۱ ـ نیاق : ماده شترها. جمع ناقه

۲۸۲ ـ هوادج . جمع هودج بفتح اول وثانی بمعنی کجاوه .

۲۸۳ ـ کثب : بضمتین، تپه‌های ریگ . جمع کثیب .

۲۸۴ ـ دونان چوگلیم خویش بیرون بردند ...

بیت بروزن‌شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقید موصول.

۲۸۵ ـ مالك ازمّهٔ انام : صاحب مهارهای مردم (صاحب اختیار مردم) .

۲۸۶ ـ ثغور : سرحدها. جمع ثغر بافتح اول .

۲۸۷ ـ اعدل ملوك زمان : عادلترین پادشاه زمان .

۲۸۸ ـ نصر اعلامه : بیرق‌های او را بگستراند ، یعنی سایهٔ بیرق اورا بر نقاط جهان گسترش دهد .

۲۸۹ ـ واجری بالخیر اقدامه: و قدمهای اورا در راه خیر روان گرداناد .

۲۹۰ ـ پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مطلق مردف.

۲۹۱ ـ بجای : در برابر، نسبت به .

۲۹۲ ـ ازحد قیاس ماسب مبالغه درگذرانید : ازحدی که ما می‌اندیشیدیم مبالغه بیشتر کرد وآنچه ما نگفته بودیم او گفت .

۲۹۳ ـ حکم قضا : در اینجا حکم صادر از قاضی است .

۲۹۴ ـ مامضی : ترکیب‌عربی است مرکب‌از «ما» و «مضی» فعل ماضی از «مضی، یمضی، مُضیّ»، رویهمرفته یعنی آنچه گذشته بود .

۲۹۵ ـ مجارا : مخفف مجاراة بمعنی کشمکش .

۲۹۶ ـ تدارك: جبران کردن. مأخوذ است‌ازحدیث‌نبوی: «تدارك‌الخطاء بالصواب».

۲۹۷ ـ مکن زگردش گیتی شکایت ای‌درویش ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید موصول .

DATE LABEL

باب هشتم گلستان

DATE LABEL

باب هشتم - در آداب صحبت

(۱)

[۱] مال، از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی را پرسیدند: نیکبخت کیست و بدبختی چیست؟ گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

[۲] مکن نماز بر آن [۴] هیچکس که [٤] هیچ نگرد
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

(۲)

موسی علیه‌السلام قارون را نصیحت کرد که [۵] اَحْسِنْ کَما اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْكَ نشنید و [۶] عاقبتش شنیدی.

[۷] آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت
[۸] سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی متمتّع شوی از دنیی و عقبی
با [۹] خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

عرب گوید [۱۰-۱۱-۱۲] جُدْ وَلَا تَمْنُنْ لِاَنَّ الْفائِدَةَ اِلَیْكَ عائِدَةٌ یعنی ببخش و

منت منه که نفع آن بتو باز گردد.

[۱۳] درخت کرم هر کجا بیخ کرد　　گذشت از فلك شاخ وبالای[۱۴] او
گر امید داری کز و برخوری　　بمنّت منه ارّه برپای او

---

[۱۵] شکر خدای کن که[۱۶] موفق شدی به خیر
[۱۷] زانعام و فضل ، او نه[۱۸] معطل گذاشتت
[۱۹] منّت منه که خدمت سلطان همی کنی
منت شناس از او که به خدمت بداشتت

(۳)

دو[۲۰] کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند : یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت ونکرد.

[۲۱] علم چندانکه بیشتر خوانی　　چون عمل در تو نیست نادانی
[۲۲] نه محقق بود نه دانشمند　　چارپایی[۲۳] براو کتابی[۲۴] چند
آن[۲۵] تهی مغز را چه علم وخبر　　که بر او هیزم است یا[۲۶] دفتر

(٤)

علم ، از بهر دین[۲۷] پروردن است نه ازبهر دنیا[۲۸] خوردن.

[۲۹] هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گرد کرد و پاك بسوخت

عالم ناپرهیزگار، کوریست مشعله‌دار. [۳۰] یهدی به وهولایهتدی .

[۳۱] بیفایده هر که عمر در باخت　　چیزی نخرید و[۳۲] زر بینداخت

(٥)

[٣٣] ملك از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد . پادشاهان به صحبت خردمندان از آن محتاجترند که خردمندان به‌قربت پادشاهان.

[٣٤] پندی اگر بشنوی ای پادشاه   در همه عالم به از این پند نیست
جز به خردمند مفرما [٣٥] عمل   گرچه عمل، کار خردمند نیست

(٦)

[٣٦] سه چیز بی سه چیز پایدار نماند : مال، بی‌تجارت و علم ، [٣٧] بی‌بحث و ملك ، [٣٨] بی‌سیاست .

[٣٩] وقتی، بلطف گوی‌و مدارا و مردمی
باشد که در کمند قبول آوری دلی
وقتی ، بقهر گوی که صد کوزهٔ نبات
گه‌گه چنان بکار نیاید که [٤٠] حنظلی

(٧)

[٤١] رحم آوردن بر بدان، ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان .

[٤٢] خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی
بدولت تو گنه میکند [٤٣] به انبازی

(٨)

[٤٤] به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان، که آن به خیالی مبدل شود و این به‌خوابی متغیّر گردد .

[٤٥] معشوق هزار دوست را دل ندهی
ور میدهی، آن دل به جدایی بنهی

(۹)

هر آن سرّی که داری بادوست در میان منه، چه[٤٦] دانی که وقتی دشمن گردد. وهر بدی که توانی به‌دشمن مرسان که باشد که‌وقتی دوست گردد.

[٤٧] به‌دوست، گرچه عزیز است، راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید بدوستان دگر

[٤٨] رازی که نهان خواهی با کس در میان منه، اگر چه دوست مخلص باشد، که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشند، همچنین[٤٩] مسلسل.

[٥٠] خامشی به که[٥١] ضمیر دل خویش
با کسی گفتن و گفتن که مگوی
ای[٥٢] سلیم، آب ز سرچشمه ببند
که چو پرشد نتوان بستن جوی

---

[٥٣] سخنی در نهان نباید گفت که برانجمن نشاید گفت

(۱۰)

[٥٤] دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید، مقصود وی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد و گفته‌اند: بردوستی دوستان اعتماد نیست تا به‌تملق دشمنان چه رسد.

هر که دشمن کوچك را حقیر میشمارد، بدان ماند که آتش اندك را مهمل میگذارد.

[٥٥] امروز بکش چو میتوان کشت   [٥٦] کاتش چو بلند شد جهان سوخت
[٥٧] مگذار که زه کند کمان‌را   دشمن که به تیر میتوان دوخت

(١١)

[٥٨] سخن درمیان دودشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی.

[٥٩] میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت [٦٠] هیزم کش است
کنند [٦١] این و آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان کور [٦٢] بخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن   [٦٣] نه‌عقل‌است و [٦٤] خوددرمیان‌سوختن

---

[٦٥] درسخن با دوستان آهسته باش   تاندارد دشمن خونخوار، [٦٦] گوش
پیش دیوار آنچه گویی [٦٧] هوش‌دار   تا نباشد در پس دیوار ، گوش

(١٢)

هر که بادشمنان صلح میکند، [٦٨] سر آزار دوستان دارد.

[٦٩] بشوی‌ای‌خردمنداز‌آن [٧٠] دوست دست
که با دشمنانت بود [٧١] هم نشست

(١٣)

چون در امضای کاری متردد باشی، آن طرف اختیار کن که [٧٢] بی‌آزارتر باشد .

[٧٣] بامردم‌سهل‌خوی‌دشخوارمگوی   باآنکه در صلح زند جنگ‌مجوی

(١٤)

[٧٤] تاکار ، به زر بر می آید ، جان در خطر افکندن نشاید . عرب گوید :

[٧٥]آخر الحیل السیف.

[٧٦]چو دست از همه‌حیلتی در [٧٧]گسست   [٧٨]حلال است بردن به شمشیر، دست

(١٥)

برعجز دشمن [٧٩]رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید.

[٨٠]دشمن چو بینی ناتوان لاف از [٨١]بروت خود مزن
[٨٢]مغزیست در هر استخوان، مردیست در هر پیرهن

(١٦)

هر که [٨٣]بدی را [٨٤]بکشد خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای.

[٨٥]پسندیده است بخشایش ولیکن   منه بر ریش خلق آزار، [٨٦]مرهم
ندانست آنکه رحمت کرد بر مار   که آن ظلم است بر فرزند آدم

(١٧)

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی که [٨٧]عین صواب است.

[٨٨]حذر کن زانچه دشمن گوید [٨٩]آن کن
که بر زانو زنی دست [٩٠]تغابن
گرت راهی نماید [٩١]راست چون تیر
از آن بر گرد و راه دست چپ گیر

(١٨)

خشم بیش از حد گرفتن [٩٢]وحشت آرد و لطف بیوقت [٩٣]هیبت ببرد. نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.

[۹۴]چو نرمی کنی [۹۵]خصم گردد دلیر
وگر خشم گیری شوند از تو سیر

درشتی و نرمی بهم در به است
چو [۹۶]رگزن که [۹۷]جراح ومرهم نه‌است

درشتی نگیرد خردمند [۹۸]پیش   نه‌سستی که [۹۹]نازل کندقدر خویش
نه‌مر [۱۰۰]خویشتن را فزونی دهد   نه یکباره تن در زبونی نهد

[۱۰۱]شبانی باپدر گفت: ای خردمند   مرا تعلیم ده [۱۰۲]پیرانه یك پند
بگفتا: نیکمردی کن نه چندان   که‌گردد خیره گرگ تیزدندان

(۱۹)

[۱۰۳]دو کس دشمن ملك ودینند: پادشاه بی‌حلم وزاهد بی‌علم.

[۱۰۴]برسرملك [۱۰۵]مباد آن ملك فرمانده
که [۱۰۶]خدا را نبود بندهٔ فرمانبردار

(۲۰)

[۱۰۷]پادشه باید تابحدی خشم بردشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند که [۱۰۸]آتش خشم، اول درخداوند خشم افتدپس آنگه زبانه به‌خصم رسد یانرسد.

[۱۰۹]نشاید بنی آدم [۱۱۰]خاکزاد   که درسر کند کبر وتندی و[۱۱۱]باد
[۱۱۲]ترا با چنین تندی و سرکشی   نپندارم از خاکی، از آتشی

در [۱۱۳]خاك [۱۱۴]بیلقان برسیدم به عابدی
گفتم: مرا [۱۱۵]به تربیت از جهل، پاك کن

گفتا: برو چو [۱۱۶]خاك، تحمل کن ای فقیه
یاهرچه‌خوانده‌ای‌همه [۱۱۷]درزیرخاك کن

(٢١)

[١١٨]بدخوی دردست خوی بدخود گرفتاراست که هر کجا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد.

[١١٩]اگر زدست بلا [١٢٠]برفلک رود بدخوی
زدست خوی بدخویش در [١٢١]بلا باشد

(٢٢)

چو بینی که در سپاه دشمن [١٢٢]تفرقه افتاد، تو [١٢٣]جمع باش، وگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن.

[١٢٤]برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ
وگر بینی که باهم [١٢٥]یکزبانند کمان‌رازه کن‌و بر [١٢٦]باره [١٢٧]بر سنگ

(٢٣)

دشمن چو از [١٢٨]همه حیلتی فروماند، [١٢٩]سلسلهٔ دوستی بجنباند. پس آنگه به‌دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند.

(٢٤)

[١٣٠]سرمار بدست دشمن بکوب که از [١٣١]اِحدی الحُسنیین خالی نباشد. اگر این غالب آمد مار کشتی وگر آن، از دشمن‌رستی.

[١٣٢]بروز [١٣٣]معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف
که مغز شیر بر آرد چو دل ز جان برداشت

(٢٥)

[١٣٤]خبری که دانی که دلی بیازارد، تو خاموش باش تا [١٣٥]دیگری بیارد.

[١٣٦]بلبلا مژدهٔ بهار بیار   خبر بد، به بوم، باز گذار

(٢٦)

پادشه را برخیانت کسی [١٣٧]واقف مگردان مگر آنگه که [١٣٨]برقبول کلی [١٣٩]واثق باشی [١٤٠]وگرنه درهلاك خود کوشی.

[١٤١]بسیج سخن گفتن آنگاه کن   که دانی که در [١٤٢]کار گیرد سخن

(٢٧)

هر که نصیحت [١٤٣]خودرای میکند او خود به [١٤٤]نصیحتگری محتاج است.

(٢٨)

فریب دشمن مخور وغرور مداح مخر، که این دام [١٤٥]زرق نهاده است وآن [١٤٦]دامن طمع گشاده. احمق را ستایش خوش آید، چون لاشه که در [١٤٧]کعبش دمی، فربه نماید.

[١٤٨]الا تا نشنوی مدح سخنگوی   [١٤٩]که اندك مایه نفعی از تو دارد
که گـر روزی مرادش برنیاری   دو صد چندان عیوبت برشمارد

(٢٩)

[١٥٠]متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد.

[١٥١]مشو [١٥٢]غره برحسن گفتارخویش   به تحسین نادان و پندار خویش

(٣٠)

[١٥٣]همه کس را عقل خود [١٥٤]بکمال نماید وفرزند خود بجمال.

[١٥٥]یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند
چنانکه خنده گرفت‌از حدیث [١٥٦]ایشانم

[۱۵۷]بطیره گفت مسلمان گراین[۱۵۸] قبالهٔ من درست نیست ، خدایا جهود[۱۵۹] میرانم

جهود گفت: [۱۶۰]به‌تورات‌میخورم‌سوگند   وگر[۱۶۱] خلاف کنم همچوتو مسلمانم
گر از[۱۶۲] بسیط زمین عقل[۱۶۳] منعدم گردد
بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

(۳۱)

ده آدمی برسفره‌ای بخورند و دوسگ[۱۶۴] برجیفه‌ای بسر نبرند. حریص، با جهانی گرسنه است وقانع به نانی سیر و حکما گفته‌اند: توانگری به‌قناعت، به از توانگری به‌بضاعت.

[۱۶۵]رودهٔ تنگ به یك نان[۱۶۶] تهی پر گردد
نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ[۱۶۷] تنگ

[۱۶۸]پدرچون[۱۶۹] دورعمرش[۱۷۰] منقضی گشت
مرا این یك نصیحت کرد و[۱۷۱] بگذشت
که[۱۷۲] شهوت آتش است از وی بپرهیز
[۱۷۳]به‌خود بر، آتش دوزخ مکن[۱۷۴] تیز
[۱۷۵]در آن آتش نداری طاقت[۱۷۶] سوز
به‌صبر[۱۷۷] ، آبی براین آتش، زن[۱۷۸] امروز

(۳۲)

هر که در[۱۷۹] حال توانایی نکویی نکند دروقت ناتوانی‌سختی بیند.

بد[۱۸۰] اخترتر ازمردم آزار نیست   که روزمصیبت، کسش‌یار نیست

(۳۳)

[۱۸۱]هرچه زود برآید، دیر نپاید.

[۱۸۲]خاك مشرق شنیده‌ام که کنند   بچهل سال ، کاسه‌ای چینی

صد بروزی کنند در [۱۸۳]درمردشت   [۱۸۴]لاجرم قیمتش همی بینی

[۱۸۵]مرغك از [۱۸٦]بیضه برون آید وروزی [۱۸۷]طلبد
و [۱۸۸]آدمی بچه ندارد خبر از عقل و تمیز
آنکه ناگاه [۱۸۹]کسی گشت، به [۱۹۰]چیزی نرسید
وین به‌تمکین وفضیلت [۱۹۱]بگذشت از همه چیز
[۱۹۲]آبگینه همه جایابی از آن قدرش نیست
[۱۹۳]لعل دشخوار بدست آید از آن است عزیز

کارها به‌صبر بر آیدو [۱۹٤]مستعجل، [۱۹۵]بسر در آید.

(۳٤)

[۱۹٦]به‌چشم خویش‌دیدم در بیابان   که [۱۹۷]آهسته [۱۹۸]سبق بردازشتابان
[۱۹۹]سمند [۲۰۰]بادپای‌از [۲۰۱]تك فروماند   شتربان [۲۰۲]همچنان آهسته‌میراند

(۳۵)

نادان‌را به ازخاموشی‌نیست، و گر [۲۰۳]این مصلحت بدانستی نادان نبودی

[۲۰٤]چون نداری کمال و فضل آن به
که زبان در دهان نگه داری
آدمی را زبان [۲۰۵]فضیحه کند
[۲۰٦]جوز بیمغز را [۲۰۷]سبکباری

[۲۰۸]خری را ابلهی تعلیم میداد   بروبر، صرف کرده عمر، [۲۰۹]دایم
حکیمی گفتش: ای‌نادان‌چه کوشی   درین سودا بترس از [۲۱۰]لوم [۲۱۱]لایم
نیاموزد [۲۱۲]بهایم از تو گفتار   تو خاموشی بیاموز از بهایم

[٢١٣]هر که تأمل نکند درجواب / بیشتر آید سخنش [٢١٤]ناصواب
یا سخن آرای چو مردم بهوش / یا بنشین همچو بهایم خموش

(٣٦)

هر که بادانا‌تر ازخود [٢١٥]مجادله کند [٢١٦]تا بدانند که داناست بدانند که نادان‌است

[٢١٧]چون درآید مه‌ازتویی به‌سخن / گرچه به‌دانی [٢١٨]اعتراض‌مکن

(٣٧)

[٢١٩]هر که بابدان نشیند نیکی نبیند.

[٢٢٠]گر نشیند فرشته‌ای بادیو / [٢٢١]وحشت آموزد وخیانت‌و[٢٢٢]ریو
از بدان نیکویی نیاموزی / [٢٢٣]ناید از گرگ پوستین دوزی

(٣٨)

[٢٢٤]مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی و خود را بی‌اعتماد.

(٣٩)

هر که علم خواند وعمل نکرد بدان ماند که [٢٢٥]گاوراند وتخم نیفشاند.

(٤٠)

[٢٢٦]ازتن بیدل، طاعت نیاید وپوست بیمغز، [٢٢٧]بضاعت‌را نشاید.

(٤١)

[٢٢٨]نه‌هر که درمجادله چست، درمعامله‌درست.

[٢٢٩]بس قامت خوش که زیر [٢٣٠]چادر باشد
چون باز کنی [٢٣١] مادر مادر باشد

(٤٢)

اگر شبها همه‌قدر بودی [۲۳۱]شب قدر بیقدر بودی .

[۲۳۳]گر سنگ همه لعل [۲۳٤]بدخشان بودی
پس قیمت لعل [۲۳٥]وسنگ یکسان بودی

(٤٣)

[۲۳٦]نه هر که بصورت نکوست ، سیرت زیبا دروست. کار، اندرون دارد نه پوست .

[۲۳۷]توان شناخت [۲۳۸]بیکروز در، [۲۳۹]شمایل مرد
که تاکجاش رسیده است پایگاه [۲٤۰]علوم
ولی زباطنش ایمن مباش و غرّه مشو
که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

(٤٤)

هر که با بزرگان ستیزد، خون خود بریزد.

[۲٤۱]خویشتن را بزرگ میبینی راست گفتند، یك، دو بیند [۲٤۲]لوچ
زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی کنی [۲٤۳]بسر [۲٤٤]باغوچ

(٤٥)

پنجه باشیر ومشت بر [۲٤٥]شمشیر زدن کار خردمندان نیست .

[۲٤٦]جنگ وزور آوری مکن با مست
پیش [۲٤۷]سرپنجه در بغل به دست

(۴۶)

ضعیفی که باقوی دلاوری کند[۲۴۸] یار دشمن است در هلاک خویش .

[۲۴۹]سایه پرورده را چه طاقت آن   که رود با مبارزان به قتال
[۲۵۰]سست بازو بجهل میفکند   پنجه با مرد آهنین چنگال

(۴۷)

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد .

[۲۵۱]چون نیاید[۲۵۲] نصیحتت در گوش   اگرت[۲۵۳] سرزنش کنند ، [۲۵۴]خموش

(۴۸)

بی‌هنران، هنرمند را نتوانند[۲۵۵] دیدن، همچنانکه[۲۵۶] سگان بازاری[۲۵۷] سگ صید را[۲۵۸] مشغله بر آرند و پیش آمدن[۲۵۹] نیارند. یعنی سفله چون به هنر با کسی بر نیاید[۲۶۰] به‌غیبتش در پوستین افتد.

[۲۶۱]کند هر آینه[۲۶۲] غیبت حسود[۲۶۳] کوته دست
که در مقابله[۲۶۴] گنگش بود زبان مقال

(۴۹)

اگر[۲۶۵] جور شکم[۲۶۶] نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی بلکه صیاد، خود دام ننهادی .

[۲۶۷]شکم[۲۶۸] بند دست است و[۲۶۹] زنجیر پای
[۲۷۰]شکم بنده ، کمتر پرستد خدای .

(۵۰)

حکیمان[۲۷۱] دیر دیر خورند و عابدان نیم‌سیر و زاهدان[۲۷۲] سد رمق و جوانان تا[۲۷۳] طبق بر گیرند و پیران تا عرق بکنند. اما قلندران چندانکه در معده جای

نفس نماند و بر سفره، روزی کس.

[۲۷۴]اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب
[۲۷۵]شبی ز معدهٔ خالی، شبی ز پُر خوردن

(۵۱)

[۲۷۶]مشورت با زنان تباه است و [۲۷۷]سخاوت با مفسدان گناه. (۵)

[۲۷۸]ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمگاری بود بر گوسفندان

(۵۲)

[۲۷۹]هر کرا دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است.

[۲۸۰]سنگ در دست و مار، سر بر سنگ خیره رایی بود قیاس و درنگ

و [۲۸۱]گروهی بخلاف این مصلحت دیده‌اند و گفته‌اند که در کشتن بندیان (۱۰) تأمل اولی تراست بحکم آنکه اختیار باقی است، توان کشت و توان بخشید و اگر بی‌تأمل کشته شود، محتمل است که مصلحتی فوت شود که تدارک آن ممتنع باشد.

[۲۸۲]نیک سهل است زنده بیجان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد
[۲۸۳]شرط عقل است صبر تیر انداز که چو رفت از کمان، نیاید باز

(۵۳) (۱۵)

[۲۸۴]حکیمی که با جهال درافتد باید که توقع عزت ندارد و اگر جاهلی بزبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست که سنگی است که گوهر همی شکند.

[۲۸۵]نه عجب گر فرو رود نفسش [۲۸۶]عندلیبی، [۲۸۷]غراب، همقفسش

[۲۸۸]گر هنرمند ز اوباش [۲۸۹]جفایی بیند
[۲۹۰]تا دل خویش نیازارد و [۲۹۱]درهم نشود

سنگ بد[٢٩٢] گوهر اگر کاسهٔ زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و[٢٩٣] زر کم نشود

(٥٤)

خردمندی را که درزمرهٔ اوباش سخن[٢٩٤] ببندد شگفت مدار که آواز بربط باغلبهٔ[٢٩٥] دهل بر نیاید وبوی عبیر از گندسیر فروماند.

[٢٩٦]بلند آواز نادان گردن افراخت
که دانا را به بیشرمی بینداخت
نمیداند که آهنگ حجازی
فرو ماند زبانگ طبل[٢٩٧] غازی

(٥٥)

گوهر، اگر در[٢٩٨] خلاب افتد همان[٢٩٩] نفیس است وغبار، اگر بفلك رسد همان خسیس.

(٥٦)

[٣٠٠]استعداد بیتربیت دریغ است و تربیت[٣٠١] نامستعد ضایع. خاکستر نسبتی عالی دارد که آتش جوهری[٣٠٢] علوی است ولیکن چون بهنفس خود هنری ندارد باخاك برابراست وقیمت شکر نهازنی است که آن خود، خاصیت وی است.

[٣٠٣]چو کنعان را طبیعت بیهنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود
[٣٠٤]هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است وابراهیم از[٣٠٥] آزر

اگر[٣٠٦] هست مرد از هنر بهرهور هنر خود بگوید نه صاحب هنر

(٥٧)

مشك آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید. دانا چو[٣٠٧] طبلهٔ عطار

است خاموش و [۳۰۸]هنرنمای، و نادان چوطبل غازی بلند آواز ومیان تهی .

[۳۰۹]عالم اندر میانهٔ جهال   مثلی گفته‌اند [۳۱۰]صدیقان
[۳۱۱]شاهدی‌درمیان کوران‌است   [۳۱۲]مصحفی‌درسرای [۳۱۳]زندیقان

(۵۸)

[۳۱۴]دوستی را که بعمری [۳۱۵]فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند

[۳۱۶]سنگی به‌چندسال شود لعل پاره‌ای
زنهار تا بیك نفسش نشکنی به‌سنگ

(۵۹)

عقل در دست نفس‌چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست‌زن [۳۱۷]گربز.

[۳۱۸]در خرّمی بر سرایی ببند   [۳۱۹]که بانگ‌زن‌ازوی بر آیدبلند

(۶۰)

[۳۲۰]رای بی‌قوّت،مکر و [۳۲۱]فسون است وقوّت بی‌رای،جهل وجنون

[۳۲۲]تمیز باید و تدبیر وعقل،وانگه ملك
که‌ملك‌ودولت‌نادان [۳۲۳]سلاح‌جنگ خداست

(۶۱)

[۳۲۴]رندی که بخورد و بدهد، به از عابدی که روزه دارد وبنهد .

(۶۲)

[۳۲۵]هر که ترك شهوات از بهرقبول خلق داده است از شهوتی حلال‌درشهوتی حرام افتاده‌است .

[۳۲۶]عابد که [۳۲۷]نه‌از بهرخدا گوشه نشیند
[۳۲۸]بیچاره در آینهٔ تاریك چه بیند !

(۶۳)

اندك اندك [۳۲۹]خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد. یعنی آنان که دست قوّت ندارند، سنگ خرده نگه میدارند تا بوقت فرصت، دمار از دماغ ظالم بر آرند.

[۳۳۰] وَ قَطْرٌ عَلیٰ قَطْرٍ اِذَا اتَّفَقَتْ نَهْرٌ وَ نَهْرٌ عَلیٰ نَهْرٍ اِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ

[۳۳۱]اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانه است [۳۳۲]غلّه در انبار

(۶۴)

عالم را نشاید که سفاهت از [۳۳۳]عامی به‌حلم درگذراند که هر دوطرف را زیان دارد. هیبت این کم شود وجهل آن [۳۳۴]مستحکم.

[۳۳۵]چو باسفله گویی بلطف وخوشی فزون گرددش کبر و گردنکشی

(۶۵)

[۳۳۶]معصیت ازهر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوب‌تر، که علم سلاح شیطان‌است و خداوند سلاح‌را چون به‌اسیری برند، شرمساری بیش‌برد.

[۳۳۷]عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار
[۳۳۸]کان بنابینایی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود ودر چاه اوفتاد

(۶۶)

[۳۳۹]جان، درحمایت یکدم‌است و [۳۴۰]دنیا، وجودی میان دوعدم. [۳۴۱]دین به‌دنیا فروشان [۳۴۲]خرند، یوسف بفروشند تاچه [۳۴۳]خرند؟

[۳۴۴] اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْكُمْ یا بَنی آدَمَ اَنْ لاتَعْبُدُوا الشَّیْطانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ

[۳۴۵]بقول‌دشمن، پیمان‌دوست بشکستی ببین که‌از که بریدی‌و‌با که‌پیوستی

(۶۷)

[۳۴۶]شیطان، با [۳۴۷]مخلصان بر نمی‌آید وسلطان با [۳۴۸]مفلسان

[۳۴۹]وامش مده آنکه بی‌نمازاست   گرچه دهنش ز فاقه بازاست
[۳۵۰]کو فرض خدا نمی‌گزارد   از قرض تو نیز غم ندارد

[۳۵۱]امروز دو مرده بیش گیرد [۳۵۲]مِر کن
فردا گوید: [۳۵۳]تُربی ازاینجا بر کن

(۶۸)

[۳۵۴]هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند.

(۶۹)

لذت انگور، [۳۵۵]بیوه داند نه‌خداوندمیوه.

(۷۰)

یوسف [۳۵۶]صدیق علیه‌السلام در [۳۵۷]خشکسال مصر [۳۵۸]سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند.

[۳۵۹]آنکه در [۳۶۰]راحت و [۳۶۱]تنعم [۳۶۲]زیست
او چه داند که حال گرسنه چیست

حال درماندگان کسی داند   که به [۳۶۳]احوال خویش درماند

[۳۶۴]ای که بر [۳۶۵]مرکب [۳۶۶]تازنده سواری هشدار
که خر [۳۶۷]خارکش مسکین، در آب و [۳۶۸]گل است

[۳۶۹]آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه
کانچه برروزن او میگذرد دوددل است

(۷۱)

درویش [۳۷۰]ضعیف حال را درخشکی تنگسال مپرس که [۳۷۱]چونی الابشرط آنکه مرهم ریشش بنهی و [۳۷۲]معلومی پیشش .

[۳۷۳]کسی که بینی بارش بگل در افتاده
بدل براو [۳۷۴]شفقت کن ولی مرو بسرش
کنون که‌رفتی وپرسیدیش که [۳۷۵]چون افتاد
میان ببند و چو مردان بگیر دمب خرش

(۷۲)

دو چیز محال عقل‌است: [۳۷۶]خوردن، بیش از رزق مقسوم‌ومردن، پیش از وقت معلوم .

[۳۷۷]قضا دگر نشود گر هزار ناله‌و آه بکفر یا بشکایت بر آید از دهنی
[۳۷۸]فرشته‌ای که‌وکیل‌است بر خزاین باد
چه غم خورد که [۳۷۹]بمیرد چراغ پیرزنی

(۷۳)

ای [۳۸۰]طالب روزی، بنشین که بخوری و ای [۳۸۱]مطلوب اجل، مرو که [۳۸۲]جان نبری .

[۳۸۳]جهد رزق ار کنی و گر نکنی برساند خدای عزوجل
ور روی در دهان شیر و پلنگ نخورندت مگر بروز اجل

(۷۴)

[۳۸۴]به نانهاده دست نرسد و [۳۸۵]نهاده هر کجا که هست برسد.

[۳۸۶]شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات
به‌چندمحنت‌وخورد آنکه خورد آب‌حیات

(۷۵)

[۳۸۷]صیاد، بی روزی، در دجله ماهی نگیرد و ماهی، بی اجل، در [۳۸۸]خشک نمیرد.

[۳۸۹]مسکین حریص در همه عالم همی‌رود
[۳۹۰]او در [۳۹۱]قفای رزق‌واجل درقفای او

(۷۶)

توانگر [۳۹۲]فاسق، کلوخ زراندود است ودرویش صالح، [۳۹۳]شاهد [۳۹۴]خاک آلود. این دلق موسی است [۳۹۵]مرقّع‌وآن ریش فرعون، [۳۹۶]مرصّع.

(۷۷)

شدت نیکان، روی در [۳۹۷]فرج دارد ودولت بدان سر در [۳۹۸]نشیب.

[۳۹۹]هر که‌راجاه‌ودولت‌است [۴۰۰]وبدان خاطر خسته در نخواهد یافت
[۴۰۱]خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد یافت

(۷۸)

حسود، از نعمت حق بخیل است [۴۰۲]وبندهٔ بیگناه را دشمن میدارد.

[۴۰۳]مردکی خشک مغز را دیدم [۴۰۴]رفته در پوستین صاحب جاه
گفتم ای: خواجه‌گر تو بدبختی مردم نیکبخت را چه گناه!

[۴۰۵]الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن‌بخت بر گشته‌خود در بلاست
چه حاجت که باوی کنی دشمنی که او را چنان [۴۰۶]دشمنی درقفاست

(٧٩)

[٤٠٧]تلمیذ بی‌ارادت، عاشق بی‌زراست و [٤٠٨]روندهٔ بیمعرفت، مرغ بی‌پروعالم بی‌عمل، درخت بی‌بر وزاهد بی‌علم، خانهٔ بی‌در.

(٨٠)

مراداز نزول قرآن، تحصیل سیرت خوب است نه [٤٠٩]ترتیل [٤١٠]سورت مکتوب.

(٨١)

عامی متعبد، پیادهٔ رفته است وعالم [٤١١]متهاون، سوارخفته. [٤١٢]عاصی که دست به‌خدا برداردبه‌از عابد که [٤١٣]کبر درسر دارد.

[٤١٤]سرهنگ لطیف خوی دلدار   بهتر ز فقیه مردم آزار

(٨٢)

[٤١٥]یکی‌را گفتند: عالم بی‌عمل به‌چه‌ماند؟ گفت: به‌زنبور بی‌عسل.

[٤١٦]زنبوردرشت [٤١٧]بیمروت‌را گوی   [٤١٨]باری، چوعسل نمیدهی نیش‌مزن

(٨٣)

مرد بیمروت [٤١٩]زن است وعابد باطمع، [٤٢٠]رهزن.

[٤٢١]ای به [٤٢٢]ناموس کرده جامه [٤٢٣]سپید
بهر پندار خلق و [٤٢٤]نامه سیاه
دست کوتاه باید از دنیا   [٤٢٥]آستین، [٤٢٦]چه دراز وچه کوتاه

(٨٤)

دو کس راحسرت از دل نرود وپای [٤٢٧]تغابن از گل برنیاید: [٤٢٨]تاجر کشتی شکسته ووارث باقلندران نشسته.

[٤٢٩]پیش درویشان بودخونت [٤٣٠]مباح   گر نباشد در میان، مالت [٤٣١]سبیل

یا مرو با یار[٤٣٢] ازرق پیرهـن   یا بکش[٤٣٣] بر خان‌ومان انگشت[٤٣٤] نیل
دوستی با پیلبانان یا مکن   یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل

(۸۵)

خلعت سلطان اگرچه عزیز است، جامهٔ[٤٣٥] خلقان خود بعزت‌تر و خوان بزرگان اگرچه لذیذ است، [٤٣٦] خردهٔ انبان خود[٤٣٧] بلذت‌تر.

[٤٣٨] سرکه ازدسترنج خویش[٤٣٩] و تره   بهتر از نان دهخدا و[٤٤٠] بره

(۸٦)

[٤٤١] خلاف راه صواب است و عکس رای اولوالالباب، دارو بگمان، خوردن وراه نادیده، بی‌کاروان رفتن.

(۸۷)

امام مرشد[٤٤٢] محمد غزالی را رحمة‌الله علیه پرسیدند: چگونه رسیدی بدین منزلت درعلوم؟ گفت: [٤٤٣] بدانکه هرچه ندانستم ازپرسیدن آن ننگ نداشتم.

[٤٤٤] امید عافیت آنگه بود موافق عقل
که[٤٤٥] نبض را به‌طبیعت شناس بنمایی
بپرس هرچه ندانی که[٤٤٦] ذل پرسیدن
[٤٤٧] دلیل راه تو باشد به عز دانایی

(۸۸)

[٤٤٨] هر آنچه دانی که هرآینه معلوم تو خواهد شد به‌پرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت سلطنت را زیان دارد.

[٤٤٩] چو لقمان دید کاندر دست داوود
همی آهن بمعجز[٤٥٠] موم گردد

نپرسیدش چه میسازی که دانست
که بی‌پرسیدنش معلـوم گردد

(٨٩)

یکی از[٤٥١] لوازم[٤٥٢] صحبت آن است که خانه[٤٥٣] بپردازی یا باخانه‌خدای درسازی.

[٤٥٤]حکایت برمزاج مستمع گوی
اگر خواهی که دارد باتو میلی
هر آن‌عاقل که[٤٥٥] بامجنون نشیند
نباید کردنش جز ذکر لیلی

(٩٠)

هر که بابدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان دراو اثر نکند بطریقت ایشان [٤٥٦]متهم گردد. واگر[٤٥٧] به‌خراباتی رود به‌نماز کردن، منسوب شود به‌خمر خوردن.

[٤٥٨]رقم برخود به‌نادانی کشیدی
که‌نادان را به‌صحبت بر گزیدی
طلب کردم زدانایان یکی پند
مرا گفتند: بـا نادان مپیوند
که گردانای دهری، خر بباشی
و گر نادانی، ابله‌تر[٤٥٩] بباشی

(٩١)

حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش گیرد و صـد فرسنگ برد گردن ازمتابعتش نپیچد، اما اگر درهٔ هولناک پیش آید که موجب هلاك باشد وطفل آنجا بنادانی خواهد رفتن، زمام از کفش درگسلاند و[٤٦٠] بیش مطاوعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذموم است و گویند: دشمن به ملاطفت دوست نگردد، بلکه طمع زیادت کند.

[٤٦١]کسی که لطف کند باتو، [٤٦٢]خاك پایش باش
وگر ستیزه کند در دوچشمش [٤٦٣]آگن خاك

سخن بلطف و کرم با درشتخوی مگوی
که‌زنگ خورده نگردد بنرم [٤٦٤]سوهان پاک

(٩٢)

هر که در [٤٦٥]پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند، پایهٔ جهلش بشناسند.

[٤٦٦]ندهد مرد هوشمند جواب
مگر آنگه کزاو سؤال کنند
[٤٦٧]گرچه‌بر حق بود [٤٦٨]مزاج سخن
حمل دعویش برمحال کنند

(٩٣)

[٤٦٩]ریشی، درون جامه داشتم و شیخ رحمة‌الله علیه هر روز بپرسیدی که چون است و نپرسیدی کجااست؟ دانستم که‌ازآن احتراز میکند که ذکرهمه عضوی روا نباشد وخردمندان گفته‌اند: هر که سخن نسنجد ازجوابش برنجد.

[٤٧٠]تانیک ندانی که سخن [٤٧١]عین صواب است
باید که بگفتن دهن از هم نگشایی
[٤٧٢]گر راست سخن گویی و در بند بمانی
به زانکه دروغت دهد از بند، رهایی

(٩٤)

[٤٧٣]دروغ گفتن، به‌ضربت شمشیر ماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند. چون [٤٧٤]برادران یوسف علیه‌السلام که به‌دروغی موسوم شدند، نیز به‌راست گفتن ایشان اعتماد نماند.

[٤٧٥]بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ

[٤٧٦]یکی را که عادت بود راستی
خطایی رود [٤٧٧]درگذارند ازاو
وگر نامورشد بقول دروغ
دگر راست باور ندارند ازاو

(۹۵)

[٤٧٨]اجلّ کاینات، از [٤٧٩]روی ظاهر، آدمی‌است و [٤٨٠]اذل موجودات، سگ و به اتفاق خردمندان، سگ حق شناس به‌از آدمی [٤٨١]ناسپاس.

[٤٨٢]سگی‌را لقمه‌ای هرگز فراموش
نگردد ورزنی‌صد [٤٨٣]نوبتش سنگ
وگر عمری نوازی سفله‌ای را
بکمتر تندی آید باتو در جنگ

(۹۶)

از [٤٨٤]نفس پرور، هنر پروری نیاید وبیهنر، سروری رانشاید.

[٤٨٥]مکن رحم بر گاو بسیارخوار
که‌بسیار [٤٨٦]خواراست، بسیار، خوار
[٤٨٧]چوگاوارهمی بایدت فربهی
چو خر، تن به جور کسان در دهی

(۹۷)

در [٤٨٨]انجیل آمده است که ای فرزند آدم، اگر توانگری دهمت، مشتغل شوی به‌مال ازمن، واگردرویش کنمت، تنگدل نشینی، پس‌حلاوت ذکر من کجا دریابی وبعبادت من کی شتابی!

[٤٨٩]بگاه نعمتی، مغرور و غافل
بگاه تنگدستی، خسته و [٤٩٠]ریش
چو [٤٩١]در سرّاو [٤٩٢]ضرّا حالت این است
ندانم کی به حق پردازی از خویش

(۹۸)

ارادت [٤٩٣]بی‌چون، یکی را از تخت شاهی فرود آرد ودیگری را درشکم

[٤٩٤]ماهی نکو دارد .

[٩٣٥]وقنیست خوش آنرا که بود ذکر تومونس
ورخود بود اندر شکم[٤٩٦] حوت، چو[٤٩٧] یونس

(٩٩)

[٤٩٨]اگر تیغ قهر بر کشد ، نبی وولی سردر کشد و گر ،غمزهٔ لطف بجنباند، بدان را به‌نیکان در رساند .

[٤٩٩]گر، به‌محشر خطاب قهر کند   انبیا را چه جای معذرت است
پرده از روی لطف گو بردار   [٥٠٠]کاشقیا را امید[٥٠١] مغفرت است

(١٠٠)

هر که[٥٠٢] به‌تأدیب دنیا راه صواب نگیرد، به‌تعذیب[٥٠٣] عقبی گرفتار آید .

[٥٠٤]ولَنُذیقنّهم من‌العذاب الاَدنی دون‌العذاب الاکبر.

[٥٠٥]پنداست خطاب مهتران آنگه‌بند   چون پند دهند و نشنوی بند نهند

(١٠١)

نیکبختان ، به حکایت و امثال[٥٠٦] پیشینیان پند گیرند از آن پیش که [٥٠٧]پسینیان بواقعهٔ ایشان مثل زنند و دزدان ،[٥٠٨] دست کوته نکنند تا دستشان کوته نکنند.

[٥٠٩]نرود مرغ ، سوی دانه فراز   چون دگر مرغ بیند اندر بند
پند گیر از مصائب دگران   تا نگیرند دیگران به تو پند

(١٠٢)

[٥١٠]آن‌را که گوش ارادت گران آفریده‌اند، چون کند که بشنود! وآن

را که کمند سعادت کشان میبرد، چه کند که نرود!

[٥١١]شب تاریک دوستان خدای   می بتابد چو روز رخشنده
وین سعادت به‌زور بازو نیست   تا نبخشد خدای بخشنده

[٥١٢]ازتو به که نالم که دگر [٥١٣]داور نیست
وزدست تو هیچ دست، بالاتر نیست
آنرا که تو رهبری، کسش گم نکند
وآنرا که تو گم کنی، کسش رهبر نیست

(١٠٣)

[٥١٤]گدای نیک انجام، به از پادشاه بدفرجام.

[٥١٥]غمی کز پیش شادمانی بری   به از شادیی کز پسش غم خوری

(١٠٤)

زمین را از آسمان [٥١٦]نثار است وآسمان را از زمین غبار.

[٥١٧] كُلُّ اِناءٍ يَتَرَشَّحُ بِمافيهِ

[٥١٨]گرت خوی من آمد ناسزاوار   توخوی نیک خویش از دست مگذار

(١٠٥)

[٥١٩]حق جل وعلا، میبیند ومیپوشد وهمسایه [٥٢٠]نمی‌بیند ومیخروشد.

[٥٢١]نعوذبالله اگر خلق، [٥٢٢]غیب‌دان بودی
کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

(١٠٦)

زر، ازمعدن [٥٢٣]به‌کان کندن بدر آید وازدست بخیل، [٥٢٤]به‌جان کندن.

[٥٢٥] دونان نخورند و [٥٢٦] گوش‌دارند ‌ ‌ گویند، امید، به که خورده
روزی بینی [٥٢٧] بکام دشمن ‌ ‌ زر مانده و [٥٢٨] خاکسار، مرده

(١٠٧)

هر که بر [٥٢٩] زیردستان نبخشاید به‌جور زبردستان گرفتار آید.

[٥٣٠] نه هر [٥٣١] بازو که در وی قوتی‌هست
به مردی عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را مکن بردل [٥٣٢] گزندی ‌ ‌ که درمانی به جور زورمندی

(١٠٨)

عاقل، چو خلاف در میان آمد [٥٣٣] بجهد و چون صلح بیند [٥٣٤] لنگر بنهد، که آنجا سلامت بر کران است و اینجا حلاوت درمیان.

(١٠٩)

[٥٣٥] مقامر را [٥٣٦] سه شش میباید ولیکن سه یک می‌آید.

[٥٣٧] هزار باره چراگاه خوشتر از میدان
ولیکن اسب ندارد به دست خویش عنان

(١١٠)

درویشی به‌مناجات در، میگفت: یارب، بر بدان رحمت کن که [٥٣٨] بر نیکان خود رحمت کرده‌ای که مر ایشان را نیک آفریده‌ای.

(١١١)

اول کسی که [٥٣٩] علم برجامه کرد و انگشتری در دست، جمشید بود. گفتندش: چرا همه‌زینت به‌چپ دادی وفضیلت، [٥٤٠] راست‌راست. گفت: راست را زینت‌راستی

تمام است .

[٥٤١]فریدون گفت نقاشان چین را
که پیرامون خرگاهش بدوزند :
[٥٤٢]بدان را نیك دارای مردهشیار
که‌نیکان خود بزرگ ونیکروزند

(١١٢)

بزرگی را پرسیدند که با [٥٤٣]چندین فضیلت که دست راست را است ، خاتم در انگشت چپ چرا میکنند ؟ گفت : ندانی که اهل فضیلت ، همیشه محروم باشند .

[٥٤٤]آنکه حظ آفرید و روزی ، [٥٤٥]سخت
یا فضیلت همی دهد یا بخت

(١١٣)

[٥٤٦]نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم باشد که بیم سر ندارد و امیدزر .

[٥٤٧]موحد [٥٤٨]چه‌درپای ریزی زرش چه‌شمشیرهندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس براین‌است بنیاد توحیدوبس

(١١٤)

[٥٤٩]شاه از بهر دفع ستمگاران است و شحنه برای خونخواران وقاضی ، مصلحتجوی طراران. هرگز دو خصم به‌حق راضی ، پیش قاضی نروند.

[٥٥]چو حق [٥٥١]معاینه دانی که میباید داد
به‌لطف به که به‌جنگ آوری و دلتنگی

خراج اگر نگزارد کسی [٥٥٢]بطیبت‌نفس
بقهر ازو بستانند و [٥٥٣]مزد سرهنگی

(۱۱۵)

[٥٥٤]همه کس را دندان به‌ترشی کند شود مگر قاضیان را که به‌شیرینی.

[٥٥٥]قاضی چو برشوت بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهر تو، ده [٥٥٦]خربزه [٥٥٧]زار

(۱۱٦)

[٥٥٨]قحبهٔ پیر از نا بکاری چه کند کـه توبه نکند و شحنهٔ معزول از مردم‌آزاری.

[٥٥٩]جوان [٥٦٠]گوشه‌نشین شیرمرد راه‌خداست
که پیر، خود نتواند ز گوشه‌ای برخاست

---

[٥٦١]جوان‌سخت‌میباید که‌ازشهوت بپرهیزد
که‌پیر سست‌رغبت‌را، خود [٥٦٢]آلت بر نمیخیزد

(۱۱۷)

[٥٦٣]حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است برومند، هیچ یکی را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که [٥٦٤]ثمری ندارد، گویی دراین چه حکمت است؟ گفت: هریکی را دخلی معین است و وقتی معلوم، که

گاهی به‌وجود آن تازه‌اند و گاهی به‌عدم آن پژمرده وسرو را هیچ از این نیست‌و همه وقتی خوش است واین است صفت آزادگان .

[٥٦٥] بر آنچه میگذرد دل‌منه که دجله بسی
پس از [٥٦٦] خیفه بخواهد گذشت در بغداد
(٥) گرت زدست بر آید چو نخل باش کریم
ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد

(١١٨)

[٥٦٧] دو کس مردند وحسرت بردند: یکی آنکه داشت ونخورد و دیگر آنکه دانست ونکرد .

(١٠) [٥٦٨] کس نبیند بخیل فاضل را
که نه‌در [٥٦٩] عیب گفتنش کوشد
ور کریمی دوصد گنه دارد
کرمش عیبها فرو پوشد

⁂

(١٥) تمام شد کتاب [٥٧٠] گلستان به‌توفیق حضرت [٥٧١] سبحان و [٥٧٢] هوالمستعان وعلیه التکلان [٥٧٣] بدانکه‌دراین جمله، چنانکه رسم [٥٧٤] مؤلفان است [٥٧٥] ودأب مصنفان، ازشعر متقدمان بطریق [٥٧٦] استعارت ، [٥٧٧] تلفیقی نرفت .

[٥٧٨] کهن خرقهٔ‌خویش [٥٨٩] پیراستن
به از [٥٨٠] جامهٔ عاریت خواستن

[٥٨١] غالب گفتارسعدی طرب‌انگیز است وطیبت آمیز و کوته نظران را بدین علت، زبان‌طعن دراز گردد که [٥٨٢] مغز دماغ، بیهوده بردن و [٥٨٣] دود چراغ، بیفایده خوردن، کار خردمندان نیست. ولیکن برای روشن صاحبدلان که روی سخن در

ایهام است، پوشیده [٥٨٤] نماناد که در° موعظه‌های شافی، در سلك عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت، به شهد ظرافت برآمیخته تا طبع [٥٨٥] ملول ایشان، از دولت قبول، محروم نماند.

ما[٥٨٦] نصیحت بجای خود کردیم   روزگاری در این بسر بردیم
گر نیاید بگوش رغبت کس   بر رسولان پیام باشد و بس[٥٨٧] (٥)
[٥٨٨] يَا نَاظِراً فِيهِ سَلْ بِاللّٰهِ مَرْحَمَةً   عَلَى الْمُصَنِّفِ وَاسْتَغْفِرْ لِصَاحِبِهِ
وَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ مِنْ خَيْرٍ تُرِيدُ بِهَا   مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ غُفْرَاناً لِكَاتِبِهِ

(پایان متن گلستان)

DATE LABEL

شرح باب هشتم

DATE LABEL

329.65

باب هشتم در آداب صحبت و تربیت

(۱)

مال از بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بهر گرد کردن مال : تمثل .

۱ ـ مال از بهر .... : در این عبارت، قلب بکار رفته است .

نظیر این معنی از ابونواس :

أَنْتَ لِلْمالِ إِذا أَمْسَكْتَهُ　　وَإِذا أَنْفَقْتَهُ فَالْمالُ لَكْ

ترجمه : تو از آن مال هستی هر گاه آنرا نگه‌داری و چون مال را خرج کنی ، مال از آن تواست .

دیگری گفته است :

يُفْنِي الْبَخيلُ بِجَمْعِ الْمالِ مُدَّتَهُ　　وَلِلْحَوادِثِ وَ الْأَيّامِ مايَدَعُ
كَدودَةِ الْقَزِّ ماتَبْنيهِ يَهْدِمُها　　وَغَيْرُها بِالَّذي يَبْنيهِ يَنْتَفِعُ

ترجمه : بخیل با گرد آوردن مال، عمر خود را تباه می کند و آنچه بجا میگذارد ، از آن حوادث و روزگار است. اومانند کرم پیله است که آنچه میسازد مایهٔ ویرانی خود اواست . از آنچه او میسازد، دیگران بهره مند میشوند .

۲ ـ مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید .

مکن نماز : یعنی نماز میت مگزار و نگزاردن نماز برمیت ، کنایه از مؤمن نبودن مرده است و ناظراست به آیهٔ ۸۶ از سورهٔ توبه که در بارهٔ منافقان به پیغمبر اکرم خطاب شده است

لاتُصَلِّ عَلىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَلاتَقُمْ عَلىٰ قَبْرِهِ

ترجمه : برهیچیك از آنان که بمیرند نماز مگزار و برفراز گورش مایست .

۳ ـ هیچ کس : بمعنی ناکس و پست است .

۴ ـ هیچ نکرد : یعنی عمل صالحی انجام نداد .

(۴)

موسی علیه‌السلام قارون را نصیحت کرد ....

۵ - احسن کما احسن الله الیك : قسمتی از آیهٔ ۷۸ از سورهٔ قصص :

وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللّٰهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَاَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَيْكَ

ترجمه : با آنچه خدا به تو داده است جویای سرای آخرت باش و بهره مندی خود را از این دنیا فراموش مکن و همچنانکه خدای به تو نیکی ارزانی داشته ، به مردم نیکی کن .

۶ - عاقبتش شنیدی : اشاره است به مضمون آیهٔ ۸۲ از سورهٔ قصص که بنابر آن، زمین ، قارون و خانه‌اش را در خود فرو برد و این قصه در تورات در بارهٔ قورح مذکور است . (رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ قارون) .

۷ - آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مطلق‌مردّف .

۸ - سر در سر دینار و درم کردن : کنایه از هلاك شدن بخاطر دینار و درهم است و در مصراع دوم لفظ سر به‌دو معنی استعمال شده و از آن صنعت جناس تام پیدا آمده است .

۹ - باخلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد : اشاره است به « ولاتنس نصیبك من‌الدنیا واحسن .... » .

۱۰ - جُدْ وَلَا تَمْنُنْ لِاَنَّ الْفَائِدَةَ اِلَيْكَ عَائِدَةٌ

جد : فعل امر است از جاد، یجود .

۱۱ - ولاتمنن : فعل نهی‌است از : منّ ، یمنّ .

۱۲ - عائده : بمعنی بازگردنده . اسم فاعل است از : عاد ، یعود . عوائد جمع آن است . ترجمهٔ روان عبارت تازی را ، شیخ اجل خود آورده است .

۱۳ - درخت کرم هر کجا بیخ کرد ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردّف مردف.

۱۴ - بالا : بمعنی قد و ارتفاع است .

این قطعه اشاره دارد به آیه‌ای از سورهٔ بقره که پیش از این ذکر شد و بموجب آن، اجر انفاق در راه خدا هنگامی است که دادن مال با منت و آزار همراه نباشد .

۱۵ - شکر خدای کن که موفق شدی به‌خیر ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف مرکب موصول .

۱۶ - موفق : اسم مفعول از مصدر توفیق بمعنی سازگار آمده . صفت کسی است که وسایل سعادت را خدا برای او فراهم آورد .

۱۷ - انعام : بکسر اول بمعنی نعمت دادن .

۱۸ - معطل : اسم مفعول از تعطیل بمعنی بیکاره و بیفایده . مصدر مجرد آن عُطلة است .

۱۹ - منت منه که خدمت سلطان همی کنی .... مفاد این بیت چنین است : گماشته شدن به خدمت سلطان ،خود مایه افتخار ومنت پذیری است و شخص نباید از باب خدمتی که سلطان یاجامعه برعهدهٔ او میگذارد برسلطان یااجتماع منت گذارد .

(۳)

دو کس رنج بیهوده بردند وسعی بیفایده کردند . .

۲۰ - دو کس رنج .... : دراین عبارت، صنعت جمع و تقسیم بکار رفته است . در امثال عرب آمده است .

اَلْعِلْمُ بِلا عَمَلٍ كَالسَّحابِ بِلا مَطَرٍ وَكَالشَّجَرِ بِلا ثَمَرٍ وَكَالْقَوْسِ بِلا وَتَرٍ

ترجمه : دانش بی‌کردار ، همچون ابر بی‌باران ودرخت بی‌بار وکمان بی‌زه‌است.

۲۱ - علم چندانکه بیشتر خوانی....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۲۲ - محقق : اسم فاعل از باب‌تفعیل بمعنی تحقیق‌کننده و جویندهٔ حقیقت و اهل تحقیق. برخی گفته‌اند مراداز محقق دراین بیت، عالم به علوم عرفانی و باطنی است ومراد از دانشمند ، عالم به علوم ظاهری میباشد . در سخن ادیبان ، دانشمند در معنی فقیه بکار رفته و دور نیست که شیخ اجل از محقق ، فیلسوف یا عارف اراده کرده و مقصود وی از دانشمند ، فقیه باشد . بهرحال (نه محقق بود نه دانشمند) مسند است برای چهارپایی .

۲۳ - براو کتابی چند : جملهٔ وصفی است با حذف رابط .

۲۴ - چند : از مبهمات است و بعنوان صفت برای‌کتاب، بکاررفته است .

بیت اشاره دارد به آیهٔ ٤ از سورهٔ جمعه :

مَثَلُ الَّذينَ حُمِّلُوا التَّوْريٰةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ اَسْفاراً

ترجمه : حال کسانی که حامل توراتند ، یعنی کتاب تورات را در دست دارند و عمل به آنرا قبول نکرده‌اند مانند حال خری است که کتابهایی چندحمل کند .

۲۵ - آن تهی مغز : مراد ازآن تهی‌مغز ، چهارپااست .

۲۶ - دفتر : فعلا لفظ عربی بحساب می‌آید . جمع آن دفاتر است . در واقع همریشه است با دوپی بمعنی نوشتن و از اصل آرامی یا سومری است ولی برخی آنرا از

ریشهٔ یونانی Diphthéra (پوست حیوانی) پنداشته‌اند . دفتر، امروزه بمعنی کتابچه‌ای است که در آن حساب تجارتی را وارد میکنند و همچنین هر کتابچه‌ای که مطالب و ارقام مربوط به امور تجاری یا اداری یا تحصیلی در آن نوشته شود دفتر نام دارد و مجازاً براطلاق کارومحل جمع‌آوری نامه‌هاو شعبه‌های کوچکتر ازدائره واداره نیزاطلاق میگردد .

(۴) (۵)

علم از بهر دین پروردن است نه ازبهر دنیاخوردن.

۲۷ ـ دین : درعبارات حکیمانه غالباً دین ودنیا رابعنوان دو لفظ متضاد درمقابل هم بکار میبرند .

۲۸ ـ دنیاخوردن : بمعنی حرص زیاد به‌دنیا یاتمتع از دنیا است .

۲۹ ـ هر که پرهیز وعلم وزهد فروخت .... (۱۰)

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مرکب .

مراد ازفروختن علم، تسلیم شدن دانا به میل وهوس جاهلان یا فراهم آوردن وسایل تعدی وظلم ستمگاران بادانش خویش است ومقصود اززهد فروختن، بکاربردن ریا وخودنمایی درکردارهااست .

۴۰ ـ یهـدی به و هـولا یهتـدی ترجمه : بوسیلهٔ او (کور مشعله دارو یاعالم ناپرهیزگار) دیگران هدایت میشوند و آنان خـود راه نمییابند . تشبیه عالم ناپرهیزگار به‌کور مشعله‌دار ، تشبیه مرکب است ووجه شبه را شیخ با عبارت عربی باز نموده است . (۱۵)

۳۱ ـ بیفایده هر که عمردرباخت ....

بیت بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف مرکب . (ص ۲)

دراین بیت ،صرف عمر، به‌قمار تشبیه ضمنی شده است .

۳۲ ـ زرانداخت : زرانداختن، بمعنی ازدست دادن نقد است.

(۵)

ملک ازخردمندان جمال گیرد ...

۳۳ ـ ملک ازخردمندان ...: نظیر آن ، قسمتی ازسخن اردشیر بابکان است که درچندین کتاب ترجمهٔ عربی آن آمده است : (۲۵)

لایُضْبَطُ المُلْکُ اِلّابِالرِّجالِ ترجمه : کشور بی مردان درتصرف نیاید.

رجال ،اعم است ازمردان دانشمند ومردان سپاهی .

۳۴ ـ پندی اگر بشنوی ای پادشاه ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مقید مردّف.

۳۵- عمل : مراد از عمل دراین قطعه ، کار دیوانی است ومراد مصراع دوم این است که خردمند به‌کاردیوانی تن درنمیدهد زیرا بیم‌خطرآن برامیدثمر، رجحان دارد .

(۶)

سه چیز بی‌سه چیز پایدار نماند ...

۳۶- سه‌چیز بی‌سه چیز... این نوع عبارات دارای صنعت جمع وتقسیم است. (رجوع شود به‌مقدمه، قسمت آرایشهای سخن).

۳۷- بحث: دراینجا بمعنی گفتگو وجستجو و تحقیق علمی است.

۳۸- سیاست: دراینجا بمعنی تدبیراجتماعی است و معنی اصلی‌آن پرورش ستوران است و مجازاً درمعنی مجازات و کیفر بکار رفته و در اصطلاح فقه، سیاسات، روابطی‌است که شرعا خود بخود بین افراد بدون رضای آنان حاصل میشود . از قبیل : ارث و قصاص ودیه .

سیاست مدن: رشته‌ای ازحکمت عملی است که موضوع آن مشارکاتی است که هرکس با افرادجامعه دارد . معنی‌امروزهٔسیاست، چگونگی روابط سازمانهای دولتی‌باافراداجتماع رابطه‌های افراد با سازمانهای دولتی‌وروابط دولتها بایکدیگرازجهت حقوق‌حاکمیت است.

۳۹- وقتی به‌لطف‌گوی و مدارا ومردمی ...
قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ موصول .

۴۰- حنظل : بمعنی هندوانهٔ ابوجهل است‌که بواسطهٔ شدت تلخی‌آنرا در مقابل عسل و شکرونبات می‌آورند .

یاء ، درحنظلی ودلی، یاء نکره ووحدت است .

مفاد بیت این است: سیاست وتدبیراجتماعی حکم می‌کند که لطف وقهر باهم‌آمیخته شود و هرکدام درمورد خود بکارآید. این مطلب بتفصیل درنامه‌ای‌که حضرت علی(ع) به مالک اشتر نوشته مندرج است.

(۷)

رحم‌آوردن بربدان ستم است برنیکان .

۴۱- رحم‌آوردن بر... نظیراز کلام امیرالمؤمنین:

وَلا یَکونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسیءُ عِنْدَکَ بِمَنْزِلَةٍ سَواءٍفَاِنَّ فی ذٰلِکَ تَضْهیداً لِاَهْلِ الْاِحْسانِ بِالْاِحْسانِ وَتَدْریباً لِاَهْلِ الْاِساءَةِ عَلَى الْاِساءَةِ

ترجمه : نیکی کننده وبدی کننده نباید درپیشگاه تودریك مقام باشند چه‌این کارموجب عدم‌رغبت اهل نیکی است به‌نیکی ومایهٔ تشویق اهل‌بدی است به‌بدی.

۴۲- خبیث را چو تعهد کنی وبنوازی...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف موصول.

۴۳- انبازی: لفظ فارسی بمعنی شرکت.

مفاد بیت این است که نوازش و پرستاری ناکس موجب آن میشود که از دولت و قدرتوسوء استفاده کند و باوسایلی که برایش فراهم آورده‌ای گناه وخطا ورزد وبدین ترتیب ترا در گناه شرکت‌دهدچه تعاون بر گناه و تعدی واعانت به‌ظلم، خود گناه است.

نظیر: إِذا أَنْتَ أَکْرَمْتَ الْکَرِیمَ مَلَکْتَهُ   وَإِنْ أَنْتَ أَکْرَمْتَ اللَّئِیمَ تَمَرَّدَا

ترجمه: هرگاه بزرگوار را حرمت‌داری، مالك دل او میشوی و اگر فرومایه را گرامی داری سرکشی میکند وراه‌عصیان پیش میگیرد.

(۸)

به‌دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد...

۴۴- بدوستی پادشاهان...: دراین عبارت، صنعت‌لف و نشر بکاررفته‌وقدرمشترك میان دوستی پادشاهان وآواز خوش کودکان، عدم ثبات است زیرابدگمانی ووسوسهٔ خیالی ممکن است پادشاه را با دوست صمیم خود با وجود پیشینهٔ نیك برسرخشم آورد وآواز خوش کودك با خوابی‌که درآن اثربلوغ پیدا میشود ممکن است دگرگون گردد. دراینجاخواب مجازاً درمعنی احتلام بکاررفته است. دربعضی نسخه‌ها بجای خیال، لفظ «جواب» آمده و جواب با خواب جناس خط دارد و مراد از جواب دراینجا سخنی است که در حضورپادشاه گفته‌شود.

۴۵ معشوق‌هزاردوست رادل‌ندهی....

بیت بروزن شمارهٔ ٥ با قافیهٔ‌موصول.

مراد بیت این است که نبایدنسبت به‌معشوقی که دوستان متعدد دارد دلداده‌شد واگر کسی بچنین معشوقی دل دهد باید برای جدایی، همیشه‌آماده باشد چه‌هرزمان ممکن است گفتهٔ دوستی، معشوق رادربارهٔ دوستان دیگر بدگمان کند و این تمثیل مبین‌مطلبی است که‌در بارهٔ دوستی پادشاهان پیش ازاین گفته شد.

(۹)

هرآن سری که داری با دوستان درمیان‌منه...

۴۶- چه دانی. درمعنی احتمال وامکان و عدم اطمینان‌بکاررفته است. این سخن «چه دانی که دشمن گردد... دوست گردد» اشاره داردبه گفتارحضرت علی(ع):

أَحْبِبْ حَبِیبَکَ هَوْناً ماعَسیٰ أَنْ یَکونَ بَغِیضَكَ یَوْماًما وَأَبْغِضْ بَغِیضَكَ هَوْناً ما. عَسیٰ أَنْ یَکونَ حَبِیبَكَ یَوْماً ما

ترجمه: دوست خود را با احتیاط دوست بدارچه شاید روزی با تو دشمن گردد و

دشمن خود را با احتیاط و مسامحه دشمن بدار چه شاید روزی با تو دوست شود.

۴۷- به دوست گرچه عزیز است، راز دل مگشای...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

۴۸- رازی که نهان خواهی...

نظیر این سخن در محاضرات راغب اصفهانی با این عبارت آمده :

فَلاتُفْشِ سِرَّکَ اِلّااِلَیْکَ فَاِنَّ لِکُلِّ نَصیحٍ نَصیحاً

ترجمه : راز خود را جز پیش خود فاش مساز چه هر دوست صمیم ، دوستی مخلص دارد .

لاتفش : فعل نهی از افشاء است و فاش در اصل فاشی بوده و اسم فاعل است از: فشا، یفشوا.

نظیر دیگر از گفتهٔ حضرت علی (ع) :

لا تودِعْ سِرَّکَ جاهِلاً فَیَزِلَّ وَلا حازِماً فَیَخونَ

ترجمه : راز خود را به نادان مسپار که مبادا بلغزد و در اختیار دانای دوراندیش نیز منه که مبادا خیانت ورزد .

۴۹ ـ مسلسل : اسم مفعول از ریشهٔ سلسله . در اینجا بمعنی در زنجیر کشیده و بهم پیوسته است .

۵۰ ـ خامشی به که ضمیر دل خویش...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۸ با قافیهٔ مردف .

۵۱ ـ ضمیر : در اینجا بمعنی راز و نهفتهٔ خاطر است .

۵۲ ـ سلیم : بمعنی شخص آرام و دارای طبع سالم است .

مفاد بیت دوم تمثلی است که بصورتهای دیگر در سخنان سعدی تاکنون دیده‌ایم و مراد بیت اول این است که نباید راز خود بکسی بگوییم و آنگاه از وی بخواهیم که او برای دیگران نقل نکند چه در این صورت از دیگران چیزی را انتظار داشته‌ایم که خود ما از عهدهٔ انجام آن بر نیامده‌ایم .

۵۳ ـ سخنی در نهان نباید گفت ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مؤسس مردف بارعایت دخیل .

مفاد بیت چنین است : سخنی که میخواهیم در انجمنها طرح نشود بکسی ولو در نهان نباید بگوییم زیرا بنا بر مثل عرب :

کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الاِثْنَیْنِ شاعَ

ترجمه : هر رازی که از میان دو تن یا از میان دو لب تجاوز کند شایع میشود و در افواه می‌افتد .

(۱۰)

دشمن ضعیف که درطاعت آید ودوستی نماید ....

۵۴ ـ دشمن ضعیف که .....: این پند متضمن سه نکته است : یکی آنکه اظهار طاعت دشمن رانباید بااعتمادکامل تلقی کرد زیرا بسیاراتفاق می‌افتد که مقصوددشمن ازاین کار، غافل گیری است. نکتهٔ دوم آنکه: دراین روزگار به دوستی دوستان هم نمیتوان‌اعتماد کامل داشت ، پس بطریق اولی ، اطاعت وتسلیم‌دشمنان قابل اعتماد نتواند بود . نکتهٔ‌سوم آنکه دشمن ضعیف رانباید حقیرشمردوکسی‌که دشمن ناتوان را کوچك شمارد به‌آن کس ماندکه به‌آتش اندك توجه نکند. همچنانکه آتش اندك بزودی موجب حریق میشود، دشمن ضعیف هم بسا است‌که نیرومندگردد. بهتر آن است که‌دشمنی وخصومت رابکلی ازمیان ببریم وجز بصلح ودوستی نگراییم.

۵۵ ـ امروز بکش چومیتوان کشت ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف مرکب .

مراداین است اکنون که بر دشمن قدرت داری باید باقتل یا وسیلهٔ دیگری بدفع او قیام‌کنی وپیش ازآنکه ازاو تراآزاری رسد وی را سرراه خودبرداری. اشاره است به‌ـ حدیث نبوی : اُقْتُلُوا الْمُؤْذِیَ قَبْلَ اَنْ یُؤْذِیَ

ترجمه : موذی را پیش از آنکه آزاری رساند بکشید .

۵۶ ـ کاتش چوبلند شد : «که» حرف ربط برای تعلیل است و شیخ در مصراع دوم باتمثل ، حسن تعلیل بکاربرده .

۵۷ ـ مگذارکه زه‌کندکمانرا ....

مراد ازبیت این است: وقتی که‌دشمن رامیتوانی باتیر بدوزی نباید به‌اومهلت بدهی که وی‌کمان خودرا زه‌کند وآمادهٔ تیراندازی شود . درگذشته، تیرهاکه از چوب ودارای پیکان تیز بود اجزاء بدن تیرخورده را بچیزهای پیرامون اومتصل میساخت و این اتصال به دوختن مانند بود .

(۱۱)

سخن درمیان دودشمن چنان‌گوی ...

۵۸ ـ سخن درمیان دودشمن ....: مراد این است که باید همیشه میان دوتن که باهم دشمنی دارند سخنی اصلاح‌آمیز گفت و مخصوصاً ازگفتن سخنان دروغین یامطالبی که دشمنی راتشدید میکند باید احتراز کرد زیراممکن است دودشمن باهم دوست شوند ودرآن حالت، آنکس که سخن ناسنجیده یاناشایسته وکدورت‌آمیز گفته است شرمنده شود .

۵۹ ـ میان دوکس جنك چون آتش است ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

دربیت اول، جنك به آتش شبیه شده و تشبیه جنك به آتش درادبیات همهٔ ملل، مشهور است چه نفت اندازی درجنگها ازدیرزمانی معمول بوده وازقرن پنجم میلادی استعمال باروت درجنك ازمردم چین به ملل دیگررسیده است. سخن چین به هیزم کش تشبیه شده زیرامایهٔ شدت شعلهٔ خصومت میشود .

۶۰ـ هیزم کش: اصطلاح هیزم کش اقتباسی است از: «حمالة الحطب» که درقرآن مجید در سورهٔ تبت بعنوان صفت برای زوجهٔ ابی لهب مذکوراست .

۶۱ ـ این و آن : مراد ازاین وآن دوتن هستند که باهم خصومت دارند .

۶۲ ـ کوربخت : بمعنی بدبخت ودارای روزگارتاریك است.

۶۳ ـ نه عقل است : یعنی عاقلانه نیست، شرط عقل نیست .

۶۴ ـ خوددرمیان سوختن: معطوف است برعبارت «میان دوکس آتش افروختن»

۶۵ - درسخن بادوستان آهسته باش ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف

۶۶ ـ گوش داشتن : آماده شدن برای شنیدن بادقت .

۶۷ - هوش دار : مواظب باش ، مراقب باش. این بیت شبیه به مثالی است که در منطق بعنوان شاهدمثال برای مغالطه یاد میکنند بااین عبارت: دیوارموش دارد، موش گوش دارد. اما مرادسعدی این است که حتی به اعتماد وجوددیوار و حایل نمیتوان مطمئن شد که سخن مارا دیگری درپس دیوار یاحایل نمیشنود .

(۱۲)

هر که بادشمنان صلح میکند ....

۶۸ - سرآزار دوستان داشتن : قصدآزار داشتن نسبت به دوستان است .

این پند اشاره به تبرّی است ومراد این است که دشمنان را باید دشمن داشت ودوستی بادشمنان مایهٔ دشمنی بادوستان است ودرقرآن مجید آمده :

لَا تَتَّخِذوا عَدُوّی وَعَدُوَّكُمْ اَوْلِیاءَ

(قسمتی ازآیهٔ اول ازسورهٔ ممتحنه) ضمناً توجه بایدداشت که دراین عبارت گلستان، اگر بجای «صلح میکند»، «بجوید صلح» گذاشته شود به صورت بیتی به بحرخفیف (وزن شمارهٔ ۱) درمی آید .

۶۹ـ بشوی ای خردمند از آن دوست دست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مقید .

۷۰ ـ دوست دست : دوست ودست، باهم جناس ناقص وابهام اشتقاق دارد . دست شستن ازکسی کنایه ازقطع امیداست .

۷۱ - همنشست : اگر کلمهٔ مرکب گرفته شود بمعنی همنشین است و ممکن است «هم» . کلمهٔ مستقل و برای جمع میان دو کار باشد و در آن صورت نشست، مصدر مرخم است ومصراع حاکی از نفاق ودورویی است.

(۱۳)

چون در امضای کاری متردّد باشی...

۷۲ - بی آزار تر : بنظر می آید که در اینجا بمعنی کم آزار تر باشد زیرا بی‌آزاری امر منفی است وقابل تفضیل نیست وشاید بی‌آزارتر بمعنی دورتر از آزار مردم تلقی شود.

*قاعده راجع به نوشتن کلمات مرکب: در کلمات مرکب که جزء اول آن «بی» باشد، هرگاه جزء دوم با الف ممدود یا همزه شروع شود باید «بی» جدا از کلمهٔ بعدی نوشته شود مانند بی ادب بی آزار.

۷۳ - با مردم سهل خوی دشخوار مگوی ....

بیت بر وزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مردف

در مصراع اول ، سهل و دشخوار و در مصراع دوم، صلح وجنگ متضاد است

(۱۴)

تا کار به زر برمی آید جان در خطر انداختن نشاید.

۷۴ - تا کار به زر ...: متمم مطلب پیشین است ومراد این است که تا با بذل مال ممکن است از خطر یا دشمنی پیشگیری کرد نباید جان را در خطر افکند. این پند حکیمانهٔ سعدی مایهٔ ادامهٔ دولت اتابکان فارس ودر نتیجه، موجب بقای فروغ چراغ ادبیات ایران شده است چه عده ای از اتابکان با فرستادن هدایا پیش ایلخانان مغول از تعرض آنان تا مدتی مصون بودند.

۷۵ - اَلسَّیْفُ آخِرُ الْحِیَلِ : ترجمه : شمشیر، آخرین حیله هاست یعنی وقتی باید به شمشیر دست برد که چارهٔ دیگری در دست نباشد. نظیر: آخِرُ الدَّوآءِ الْکَیُّ یعنی داغ کردن آخرین داروست. پزشکان قدیم برخی بیماریهای میکروبی جلدی را با داغ کردن معالجه میکردند. حافظ گوید :

بیا نگه مطرب وساقی اگر ننوشی می   علاج کی کنمت اخر الدّوا الکی

۷۶ - چو دست از همه حیلتی درگسست...

بیت بر وزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مقید.

۷۷ - درگسستن : بمعنی قطع شدن است . شمشیر، مفعول بواسطه است برای دست بردن .

۷۸ - حلال : مصدر است که درمعنی صفت بکار رفته .

(۱۵)

برعجز دشمن رحمت مکن ...

۷۹ـ رحمت کردن : بمعنی ترحم آوردن است واین اندرز سعدی بیشتر به سیاست پادشاهان بستگی دارد ، وگرنه عارفان درهرمورد، اهل عفو ورحمتند .

۸۰ ـ دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن ...

بیت بروزن شمارهٔ ۲۳ باقافیهٔ مطلق.

۸۱ ـ بروت ، باضم اول بمعنی سبلت است و دراینجا مجازاً در معنی جاه وجلالت بکاررفته .

۸۲ ـ مغزیست درهر استخوان، مردیست درهر پیرهن :

معنی مصراع دوم این است که هر شخص دارای شخصیت واستعدادی است چنانکه هر استخوان مغزی دارد ودردرون هر پیراهن مردی است . بنابراین لاف زدن نتیجهٔ بیخبری ازوجود اشخاص یااثر بی‌اعتنایی به شخصیت دیگران است .

(۱۶)

هر که بدی رابکشد ...

۸۳ ـ بدی : شخصی بدوشرور.

۸۴ ـ بکشد : مراد سعدی از «کشتن» دراینجا کشتنی‌است که بحکم شرع لازم آید چه قصاص شرعی عنوان کفاره دارد وممکن است مراد آن باشد که چون شریر کشته شود از فساد وشری که درآینده مرتکب خواهد شد وعذاب اورا شدیدتر خواهد ساخت‌رهایی‌مییابد.

۸۵ ـ پسندیده است بخشایش ولیکن ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مطلق.

مراداین‌است که بخشایش نسبت به مردم‌آزاران وبرسر کارآوردن آنان وتقویت ایشان پسندیده نیست چنانکه رحمت کردن برمار وزنده گذاشتن آن مایهٔ ستم بفرزندان آدم است که بگزش آن دچارخواهند شد. ضمناً در این بیت توجهی هست به عداوت مار با فرزندان آدم. بموجب تورات، ماروآدم وحوا هرسه از بهشت خارج شدند و برحسب‌قصص اسلامی، ابلیس دربن دندان مارجای گرفت وبه بهشت آمد وحوا رااغواکرد. تورات به دشمنی مار و آدم تصریح کرده است ومفسران ماقسمتی ازآیهٔ ۳۶ ازسورهٔ بقره را بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اشاره به این مطلب میپندارند لکن گویا کریمهٔ قرآنی به عداوت آدمیان بایکدیگر اشاره داشته باشد .

۸۶ ـ مرهم : ضمادی است که برزخم میگذارند ودرکتب لغت بعنوان لفظ عربی ضبط شده لکن چنان مینماید که اصل آن یونانی یاسانسکریت باشد .

(۱۷)

نصیحت ازدشمن پذیرفتن خطاست ....

۸۷ ـ عین صواب است: مسنداست برای عبارت «نصیحت ازدشمن‌پذیرفتن.»مراد این‌است که سخن‌دشمن رابایدشنید ودرعین حال باید دانست که آنچه دشمن میگوید برخلاف مصلحت است وازآن اجتناب لازم می‌آید پس نزدیکی بادشمن وآشنایی باسخنان وعقایدوی راسعدی درهرحال سودمند میداند .

۸۸ ـ حذرکن زآنچه دشمن گویدآن کن ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

یعنی ازآنچه دشمن به‌کردن آن‌توصیه میکند حذرکن .

۸۹ ـ آن کن : مفعول است برای گوید .

۹۰ ـ تغابن: مصدر باب تفاعل ازریشهٔ غبن بمعنی زیان زدگی . دست برزانوزدن نشانهٔ حسرت خوردن وپشیمان شدن است.تمام مصراع علت و دلیل حکم مصراع اول را بیان میکند.«که» در اول آن حرف تعلیل است و جملهٔ بعد از آن جزای شرط مقدر (اگرحذرنکنی) میباشد.

۹۱ ـ راست : بمعنی مستقیم است وصفت برای راه‌میباشد راهی که‌دشمن مینماید از جهت استقامت ، به تیریامسیرتیرتشبیه شده ولی درمصراع‌چهارم دست‌چپ در مقابل راست آمده وبنابراین صنعت استخدام بکاررفته‌است .

(۱۸)

خشم بیش‌از حدگرفتن‌وحشت‌آرد ...

۹۲ـ وحشت: بمعنی نفرت ورمیدگی.

۹۳ـ هیبت: بمعنی شکوه و اهمیت است و در این کلمهٔ حکیمانه، وحشت‌با هیبت موازن است وخشم با لطف.وهمچنین فعل‌آرد با فعل برد تضاد دارد.

این حکمت به‌اعتدال حکام و انتخاب رفتاری میانهٔ درشتی ونرمی دستورمیدهد.

۹۴ـ چو نرمی کنی خصم گردددلیر،..

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۹۵ـ خصم: خصم درمصراع اول با خشم قرابت لفظی‌دارد.

۹۶ـ رگزن : درقدیم جهت معالجهٔ بعضی بیماریها، رگ‌ورید را میزدند تامقداری خون بیرون‌آید و پس ازآن رگ را میبستند و مرهم گذاری میکردند. رگ زدن را در عربی، «فصد» بروزن قصد ورگزن را «فصاد» مینامند. شیخ اجل ، طرزسلوک حکومت‌را که آمیختن نرمی و درشتی ولطف وقهراست به‌کار رگزن تشبیه کرده است .

۹۷- جراح : صفت منسوب عربی‌است بروزن فعال پزشکی‌است که باشکافتن برخی اندامها، بیماری‌را درمان می کند.

جراحت، درفارسی بمعنی زخم آمده ولی‌درعربی، هم بمعنی زخم‌زدن وهم بمعنی شغل جراحی است .

۹۸- پیش نگرفتن وپیشه نگرفتن: بمعنی‌منش خودقرارندادن است.

۹۹- که نازل کند قدر خویش: یعنی اگرسستی کند، ارزش وقدرخودرا پایین می‌آورد. دراین‌مصراع علت‌پیش‌نگرفتن‌لطف‌وسستی بیان‌شده،زیراتاطبقات‌پایین‌اجتماع، استعداد پذیرش‌لطف ونرمی‌رانداشته‌باشند گاهی‌مهرورزیدن‌بزرگان‌موجب تنزل‌ارزش وقدرخودشان و مایهٔ تجری زیر دستان میشود ولی باید استعداد قبول لطف را در همهٔ افراد جامعه بوجودآورد .

۱۰۰ - خویشتن رافزونی دادن: بمعنی کبروغرورفروختن است بقسمی که مغرور ازخودخواهی، خویش‌را بیجهت بردیگران امتیاز ومزیت دهد و شرکت خود را با افراد دیگردرصفت انسانیت فراموش کند . مصراع دوم ، متضمن نهی از زبونی وذلت بی‌اندازه است. دربعضی ازنسخه‌ها بجای «نه‌یکباره» «بیکباره» آمده . در این صورت، مصراع دوم نتیجه و فرجام مصراع اول را بیان میکند ومراد این است که فرونی دادن خود ، موجب زبونی ناگهانی است. ضبط اول درست‌تر است و اشاره دارد به سخن علی(ع) : «لا تکن رطباًفتعصر ولایابساًفتکسر». ترجمه: نه‌چندان تر باش که‌ترا بیفشرند ونه‌چندان خشک باش که ترا بشکنند.

۱۰۱- شبانی باپدر گفت ای خردمند...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۱۰۲- پیرانه : دراینجا هم بمعنی اصلی خودوهم بمعنی ناشی از تجربه بکار رفته. ممکن است قید باشد برای تعلیم کردن و ممکن است صفت مقدم گرفته شود برای یك پند .

(۱۹)

دوکس دشمن ملك ودینند ...

۱۰۳- دوکس دشمن... : دراین عبارت، صنعت‌جمع‌وتقسیم و همچنین‌صنعت طی ونشربکار رفته و مراد این است که پادشاه بی‌حلم، دشمن ملك است و خشم او مملکت یا سلطنت را به‌باد خواهد داد ودشمن دین، زاهد بی‌علم است. ممکن است به‌اعتباری این‌دو تن، هم، دشمن‌ملك باشند وهم، دشمن‌دین. لکن مقصودسعدی‌همان‌معنی است که گذشت وبیتی که بدنبال‌آورده براین‌مطلب گواه تواند بود.

۱۰۴- برسرملك مباد آن‌ملك فرمان ده ...

فردبروزن شمارهٔ ۱۵

۱۰۵- مبادا: نهی دعایی است.

۱۰۶- که خدا را نبود بندهٔ فرمانبردار: این مصراع، صفت است برای «ملك فرمان‌ده». مراد سعدی این است که شرط فرماندهی به‌خلق، فرمانبری ازخداست وکسی که فرمانبردارخدا باشد، حلم پیشه میگیرد وخشم وستم برخلق خدا روانمیدارد. اماپادشاه خدا ناشناس، دین‌وملك هردو را زیان دارد.

(۲۰)

پادشاه‌باید تابحدی‌خشم بردشمنان‌نراند که دوستان‌را اعتماد نماند.

۱۰۷- پادشه بایدتا . . . : مراد این است که زیادی خشم پادشاه بر دشمنان، موجب عدم اعتماد دوستان‌خواهد شد زیرا ترس ازآن دارند که دچارخشم شدیدپادشاه‌شوند لذا ازاوکناره گیری میکنند.

۱۰۸- آتش خشم دراول...: دراین‌عبارت، خشم به‌آتش‌تشبیه شده وصاحب‌خشم به‌هیزمی‌که آتش درآن افروخته باشد همانندگردیده و خصم، درحکم چیزهایی‌است‌که در پیرامون‌آتش واقع است. دراین عبارت، «اول» قیدزمان است بمعنی نخستین‌بار. مراداین است: همچنانکه‌آتش، نخستین‌بار شیئی‌آتش گرفته را میسوزاند و رسیدن زبانهٔ آن به چیزهای دیگراحتمالی است، همچنین‌زیان خشم درآغاز، متوجه صاحب‌آن است و پس از آن ممکن است دیگران ازآن‌زیان‌ببینند یا نبینند. البته سعدی به‌عاقبت اجتماعی خشم‌توجه داشته ونیزبیان وی ازنظرروانی ومعرفت‌النفس نیزدرست است.

۱۰۹- نشاید بنی آدم‌خاك‌زاد....

مثنوی‌بروزن شمارهٔ ۳.

۱۱۰- خاك‌زاد: یعنی زاده‌ازخاك. به‌خلقت‌آدم ازخاك، درتورات وانجیل وقرآن مجید تصریح شده است.

۱۱۱- باد برسرداشتن: کنایه ازشدت‌کبروغروراست. دراین‌قطعه، الفاظ خاك و باد وآتش که سه‌عنصرازعناصرچهارگانه است‌آمده و ازآن‌صنعت تناسب‌وازجهت دیگرصنعت تضاد حاصل گردیده است.

۱۱۲- ترا باچنین تندی وسرکشی....

دراین‌بیت، سعدی آدم خشمگین تند خورا مخاطب داشته است وگفته:

ترا با این تندی وسرکشی ازخاك نمی‌پندارم بلکه ازجنس‌آتش میشمارم. از مصراع دوم کلمه اضراب (بلکه) حذف شده است. بهرحال چون شخص خشمگین از خاك نیست آدمی نمیباشد و آفرینش وی ازآتش است. بنابراین باید درزمرهٔ جان و هم‌گوهر ابلیس

بحساب آید زیرا برحسب تصریح قرآن مجید، خلقت جان وابلیس ازآتش است.

۱۱۳- درخاك بیلقان برسیدم به‌عابدی. ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مردّف .

۱۱۴- بیلقان: شهری میان شیروان وآذربایجان فعلی نزدیك به‌دربند (باب‌الأبواب) است و فعلا ازمستملکات روس است ودرقدیم جزء خاك ایران بوده است . به نقل یاقوت بعضی بنای بیلقان را به‌قباد پادشاه ساسانی نسبت داده‌اند وبرخی آنرا ازاعمال اران بشمار آورده‌اند. این شهردرفتنهٔ مغول ویران شد.

خاك بیلقان بمعنی ناحیه وسرزمین بیلقان است وانتخاب لفظ «خاك» بمناسبت عبارت «خاك کن» درآخر قطعه است وتقریبا نوعی «ردالعجزعلی‌الصدر» درقطعه بکاررفته.

۱۱۵- به‌تربیت ازجهل پاك کن: یعنی بوسیلهٔ تربیت مرا ازنادانی پاك گردان. مصراع اشاره به‌آن‌دارد که‌خاصیت تربیت در درجهٔ اول، تزکیه‌است ومصراع‌دوم، نخستین مرحلهٔ تزکیه را، تحمل وبردباری وفروتنی معرفی میکند .

۱۱۶- چوخاك تحمل کن ای‌فقیه: ازآن جهت شخص متحمل و بردبار به خاك تشبیه شده که‌زمین همه سنگینی‌ها را تحمل میکند. دراین قطعه‌سعدی، بعنوان فقیه شناخته شده و معلوم میشودکه شیخ اجل درفقه نیزاستاد مسلم بوده است.

۱۱۷- همه درزیرخاك کن: زیرخاك کردن همه‌خوانده‌ها وآموخته‌ها ، ملازمه دارد با مردن خود شخص‌ولی دراینجا مراد بی‌ثمربودن معلومات کسی است که، اهل تحمل وصبروبردباری نباشد.

(۲۱)

بدخوی دردست خوی بد خودگرفتاراست...

۱۱۸- بدخودی دردست....: دراین قسمت، استعاره بکاررفته وبرای خوی، دست و برای عقوبت، چنگ اثبات شده وانتخاب هرمستعار، متناسب با مستعارله افتاده است.

۱۱۹- اگرزدست بلابرفلك‌رود بدخوی ...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

۱۲۰- برفلك رفتن: کنایه ازدورشدن زیاد است.

۱۲۱- دربلابودن: اشاره به‌آن‌است که بدخو درحکم مظروفی است که درظرف بلا جای‌دارد و باآن منتقل میگردد وبفرض، اگربه‌فلك هم‌رود بازدرمیان بلااست.

(۲۲)

چوبینی که درسپاه دشمن تفرقه‌افتاد..

۱۲۲- تفرقه: مصدردوم باب تفعیل بمعنی پراکنده‌کردن وپریشان کردن‌است اما درفارسی درمعنی لازم آن‌هم بکار میرود.

۱۲۳- جمع بودن : درمورداول بمعنی جمعیت خاطر داشتن است و در مورد دوم بمعنی متحد بودن بکاررفته است. مراد این است که اگر دشمنان، دچار پراکندگی باشند تو آسوده خاطر باش و اگر با هم یگانگی دارند از آنان بترس زیرا مایهٔ پریشانی تو خواهند شد.

۱۲۴- برو با دوستان آسوده بنشین ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مقید.

۱۲۵- یکزبان بودن: دراینجا بمعنی متحد وهم‌عقیده استعمال شده است.

۱۲۶- باره: بمعنی حصاروديوار دورشهراست. «بر»، پیش ازباره حرف اضافه است اما «بر» بعد ازآن فعل امرازبردن میباشد.

۱۲۷- سنگ بردن بر باره برای آن است که دشمن‌را بوسیلهٔ پرتاب کردن سنگ، از نزدیك شدن به‌شهر مانع شوندواین خود یکی ازوسائل جنگی قدیم بوده است .

(۲۳)

دشمن چو ازهمه حیلتی فروماند...

۱۲۸- همه: پیش ازاسم مفرد بجای «هر» بکارمیرود وبدون همراهی اسم، ممکن است قید باشد بمعنی کاملا، بتمامه .

۱۲۹- سلسله جنبانیدن : درلغت بمعنی حرکت دادن زنجیراست ودراصطلاح بمعنی شروع کردن کار و ایجاد حرکت متصل درخودودیگران آمده است وگویا جنبانیدن سلسله، عملی شبیه به‌صدا درآوردن زنگ جهت شروع کار معمول بوده است. مراد سعدی از این فقره آن است که دوستی دشمن آخرین حیله‌ای است که بکارمیبرد واگرمراقب نباشی گزند دشمن دوست‌نما قطعی است.

(۲۴)

سرماربدست دشمن بکوب...

۱۳۰- سرمار کوفتن: کنایه ازکشتن ماراست.

۱۳۱- إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ : ترکیبی است عربی مقتبس از قرآن مجید بمعنی یکی ازدوامرنیك .

احدی: مؤنث «احد» و«حسنی» مؤنث «احسن» است .

سیاست مالیدن دشمن بوسیلهٔ دشمن دیگرازقدیم معمول بوده و درکتاب کلیله و دمنه بصورت قصهٔ کلاغ ومار آمده است .

۱۳۲- بروزمعرکه ایمن مشوزخصم ضعیف...
فردبروزن شمارهٔ ۱۲

۱۳۳- معرکه: جمع آن معارك اسم مکان است ازعرك بمعنی ازمیان بردن ونابود کردن. یا مأخوذ است از عرك با دو فتحه بمعنی شدت در جنك و شاید با ارگ فارسی همریشه باشد. «هاء» درمعرکه که بجای«تاء» مربوطه است علامت مبالغه است ودراینجامراد ازمعرکه، جنگ است.

(۲۵)

خبری که دانی که دلی بیازارد...

۱۳۴- خبری که دانی....: دراین عبارت مسجوع، سعدی ازنشردادن خبر بد منع کرده است و اگرهمه به این پند عمل کنند خبر بدهرگز منتشر نمیشود، مگر آنکه خصوصیت دل آزاریش ازمیان برود.

۱۳۵- دیگری: کلمهٔ دیگری دراینجا درمعنی غیرازتو بکاررفته است.

۱۳۶- بلبلا مژدهٔ بهار بیار...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف

سرود خوش بلبل ونحوست وویرانه گزینی و آواز بدبوم (جغد) که به نوحه سرایی شبیه است، درادب عرب وفارسی معروف است. بویژه پیدا شدن بلبل را نشانهٔ فرارسیدن بهار میدانند. (راجع به بوم پیش ازاین گفتگو شده است). دراین بیت مجازاً بلبل درمعنی خوش خبروبوم درمعنی بدخبر بکاررفته.

(۲۶)

پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان..

۱۳۷- واقف: اسم فاعل ازوقوف بمعنی آگاه.

۱۳۸- قبول کلی: پذیرش وموافقت کامل.

۱۳۹- واثق: اسم فاعل ازوثوق بمعنی مطمئن. ثقه(ثقت)وموثق و وثیقه ومیثاق و مواثیق ازاین ریشه درفارسی شایع است.

۱۴۰- وگرنه درهلاك خود میکوشی: فعل اول این جمله مقدراست یعنی اگر بدون وثوق کامل به صحت قول راویان، کسی را به خیانت متهم کنی، مایهٔ هلاك خودرا بدست خود فراهم میآوری

۱۴۱- بسیج سخن گفتن آنگاه کن..

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مطلق.

بسیج: یا بسیج بمعنی ساختگی وآمادگی وکارسازی، است وبیشتردرمعنی کارسازی سفر استعمال میشود ودراینجا بمعنی قصدیا شروع است.

۱۴۲- درکارگیرد: اثرکند.

(۲۷)

هر که نصیحت خودرای میکند...

۱۴۳- خود رای: مرکب ازخود ضمیرمشترك ورای. رای بنابر مشهور، مخفف رأی عربی است که جمع آن آراء میشود ولی ممکن است از ریشهٔ پهلوی و اوستایی بمعنی توانگری و شکوه وجلال مأخوذ باشد ومجراً درمعنی تدبیرومقتضای عقل که سبب جلال و توانگری است، استعمال‌شده باشد. رویهم خودرای بمعنی مستبد است.

۱۴۴- نصیحتگری: مرکب از«نصیحت» و «گر» ویاء نکره».

*قاعده راجع به‌ادات«گر»: درفارسی معمول چنان است که ادات گر را به اسمهای فارسی می‌افزایند و مخصوصاً ترکیب گر با مواد شغلی بمنظورساختن اسم صاحب شغل از قبیل آهنگر وکفشگر بسیار شایع است. با استفاده ازترکیب نصیحتگرپیشنهاد میشودکه از ترکیب گر با اسمهای معنی اعم ازفارسی‌وعربی، اسم برای صاحبان مشاغل معنوی بسازیم مثلا بگوییم: موعظت‌گر، تبلیغ‌گر، اداره‌گر، (بجای‌واعظ و مبلغ ومدیر).

(۲۸)

فریب دشمن مخور وغرور مداح مخر...

۱۴۵- زرق: بروزن برق درزبان فارسی بفتح اول وسکون را تلفظ میشود و معنی آن درفارسی تزویر و نیرنگ است اما درعربی زرق بمعنی تأخیر و به پشت افتادن آمده است. بنظرمیرسدلفظی راکه امروزه ما با سکون را میخوانیم با دوفتحه(زرق) بوده وزرق بمعنی کبودی است وکبودی چشم را نیز گویند. چون‌رومیان ودیلمیان کبود چشم بوده‌اند، عربهاآنان را «عدوازرق» خوانده‌اند وپس ازآن زرق بمعنی عداوت وسپس بمعنی نیرنگ و تزویر بکار رفته وچون درمحاورات با برق همراه گشته به‌تبع آن، حرف وسطش ساکن شده وزرق‌وبرق گفته‌اند. گویا درزمان‌سعدی این لفظ با دوفتحه تلفظ میشده زیرا مقابل‌آن درقرینهٔ دوم طمع آمده است.

دام با زرق‌اندك تناسبی داردچه‌معنی‌دیگرزرق، فضله‌انداختن مرغ‌است وهمان است که عوام زنق میگویند.

۱۴۶- دامن طمع گشادن: اشاره است به‌قصهٔ اشعب طماع که در عرب به‌طمع معروف‌است ومیگویند: هرگاه کبوتری درآسمان پروازمیکرد اودامن‌خودمیگشود که‌اگرمرغ درمیان هوا بیضه گذارد دردامن اوبیفتد. گویند ازاشعب پرسیدند: هیچ طمعکارتر ازخود دیده‌ای؟ گفت: آری زوجه‌ام. اوهنگامیکه من دامن برای افتادن بیضهٔ کبوتر گشاده‌ام، دیگ را بروی آتش میگذارد وآمادهٔ پختن آن میشود.

مراد سعدی این است که از دشمن فریب مخورزیرا اگر دشمن ترا بستاید از باب

نیر نگ‌است وهمچنین مدح ستایشگر، ترا مغرور نسازد زیرا ستایش او از جهت طمع است و شخص نادان، ستایش خودرا ولو بناحق باشد دوست دارد. شیخ اجل، آنگاه، احمق مغرور دچار بادوبروت را به لاشهٔ گوسفند شبیه کرده که قصابان پوست قاپك پای او را برمیدارند ودر آن میدمند تا پوست آسان و یکپارچه جدا شود و بواسطهٔ بادی که درزیر پوست حیوان رفته حیوان فربه مینماید.

۱۴۷ ـ کعب: بمعنی قاپك وقاپ است وشاید معرب باشد.

ضمنا بمناسبت دراینجا یادآوری دو حدیث نیکواست. حدیث اول دربارهٔ متملقان و ستایشگران است. پیغمبراکرم دربارهٔ آنان فرموده.

اُحْثُوا التُّرابَ في وُجُوهِ الْمَدّاحِينَ : ترجمه: درروی ستایشگران، خاك بریزید.

حدیث دوم از علی (ع) است که فرمود: «لاتنفخوا فی اللحم» وبا این عبارت ازدمیدن درزیر پوست گوسفند ذبح شده نهی فرموده. وپیدا است که‌این‌عمل موجب ورود میکرب در گوشت وپرورش جرثومه‌های بیماری میشود.

۱۴۸ ـ الاتانشنوی مدح سخنگوی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

الا: بفتح اول حرف تنبیه عربی است بمعنی: هان، زنهار ...

۱۴۹ ـ که‌اندك مایه نفعی ازتودارد: این مصراع، جملهٔ وصفی است مرکب ازموصول وصله وسخنگورا وصف میکند. مفاد قطعه این است: سخنگویی که برای خود از جانب تونفعی میپندارد وترا بعلت آن بزرك میشمارد، سخنش را مپذیر زیرا اگرمراد اورا، برنیاری دوصد برابر برای توعیب برخواهد شمرد. نظیرازعربی:

لا یَغُرَّنَّكَ مَنْ مَدَحَكَ بِما تَعْلَمُ خِلافَهُ مِنْ نَفْسِكَ لِأَنَّهُ مَنْ قالَ فيكَ مِنَ الخَيْرِ مالَمْ يَعْلَمْ إِذا رَضِيَ قالَ فيكَ مِنَ الشَّرِّ مِثْلَهُ إِذا سَخِطَ ترجمه کسی‌که ترا بچیزی‌ستاید که خلاف آنرا درخود میبابی نباید بهیچ وجه ستایش اومایهٔ غرورتو شود زیراکسی که دربارهٔ توهنگامیکه ازتوخشنود است نادانسته مدح گوید، چون ازتو برنجد و خشمگین شود، نیز نادانسته ازتوبدی خواهد گفت.

(۲۹)

متکلم را تاکسی عیب نگیرد ...

۱۵۰ ـ متکلم را تاکسی ...: این پندتربیت‌آمیز سعدی تشویق به‌قبول انتقاد است. استاداجل معتقد است که شرط اصلاح شدن سخن وپرورش یافتن سخنورآن است که مردم اعم ازدوست ودشمن درسخن وی بیندیشند ونیکوبنگرند وعیوب آنرا بازنمایند. حتی بهترآن است که متکلم خود نیزسخنان خویش را درترازوی انتقاد بسنجد وعیب آن را خود

هم بازیابد.

۱۵۱ ـ مشو غره برحسن گفتارخویش....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف موصول مردّف.

۱۵۲ ـ غره : مصدرعربی بمعنی مغرور است .

مراد این است که بواسطهٔ آفرین گفتن نادان، همچنین بواسطهٔ پندار وتوهم خود، به زیبایی سخن خویش مغرورمشو. درسخن خودازدیدهٔ خرد بنگرونظر وعقیدهٔ دانایان رادر بارهٔ آن استفسارکن . ضمناً اشاره به‌آن داردکه موجب غرورهرکس ، یکی پندارغلط خود اواست ودیگر، ستایش مردم نادان وتملق گر.

(۳۰)

همه‌کس راعقل خود بکمال نمایدوفرزند خود بجمال.

۱۵۳ ـ همه‌کس راعقل ... : مراد این است که هر کس به‌نیرومندی وقوت‌عقل وکمال خردمندی خود معتقد است. چنانکه هرکس فرزند خود را هرچند زشت باشد زیبا پندارد. بنابراین نظر شخص دربارهٔ کمال خود ونسبت به‌جمال وخوبی فرزند خویش خالی ازداعیه نیست وهرچند بخواهد دراینگونه داوری بیغرض باشد، باززمینهٔ انفعالی برای وی وجود دارد .

۱۵۴ـ بکمال : بکمال وبجمال، صفت مرکب است بمعنی کامل وجمیل وازقبیل بخرد وبنام میباشد. تنها فرق آنها این است که جزء دوم ترکیب، لفظ عربی شایع درفارسی است .

۱۵۵ ـ یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

یکی : یکی وصف عددی برای جهودومسلمان هردواست یعنی یک تن جهودویک تن مسلمان.

۱۵۶ ـ «میم» در«ایشانم» ضمیر متصل ومفعول بواسطه است برای خنده گرفتن. درزبان معمول دراین مورد، «میم» بصورت مضاف الیه به‌خنده متصل میشودومیگویند: خنده‌ام گرفت.

۱۵۷ ـ طیره : بمعنی خشم .

۱۵۸ـ قباله: عربی است وبمعنی سند مالکیت.

۱۵۹ ـ میرانم : فعل امر متعدی از مردن باضمیر متصل مفعولی «میم» ، یعنی مرا بمیران ومعدوم ساز.

۱۶۰ ـ تورات: نام کتابی است که برموسای کلیم نازل شده وشامل پنج سفر (بکسر سین بمعنی کتاب) است وسفرهای پنجگانه عبارت است از:

۱ ـ سفر تکوین (آفرینش) که از خلقت جهان و تاریخ بشرازآدم تا ظهور موسی گفتگو میکند .

۲ ـ سفر خروج که وقایع را از زمان بیرون آمدن موسی از مصر تا رسیدن بنی‌اسرائیل به‌زمین موعود (فلسطین) بیان مینماید.

۳ ـ سفر تثنیه که مختصری از وقایع است ومتضمن احکامی است.

٤ ـ سفر لاویان که دربارهٔ سبط لاوی یکی از اسباط دوازده‌گانهٔ اسرائیل و وظایف کاهنان که از این خاندانند گفتگو دارد. در این سفر هم، احکام، یافته میشود.

٥ ـ سفر عدد که متضمن شمارهٔ قبیله‌ها و گروهها وچیزهای دیگر است. بعلاوه تورات ملحقات دیگری هم دارد که بعضی مورد قبول همهٔ یهود است و برخی را عده‌ای از یهود یا مسیحیان مجعول میدانند. مجموعهٔ اسفار پنجگانه و ملحقات تورات را عهد قدیم یا عهد عتیق مینامند.

تورات، در عربی ومصحف بصورت «تورية» نوشته میشود (برای کسب اطلاع بسیار مفصل دربارهٔ تورات، رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ تورات).

۱۶۱ ـ خلاف کنم: یعنی برخلاف واقع ادعا کنم.

۱۶۲ ـ بسیط: در اینجا بمعنی سطح ورویهٔ زمین است وزمین پهناور را هم بسیط مینامند.

۱۶۳ ـ منعدم: بمعنی نابود. اسم فاعل است از انعدام.

مراد سعدی از این قطعه آن است که هر کسی به‌دین وآیین وروش وهر چیزی که خود دارد مغرور است وخود را به‌حق وشایسته ودیگران را ناحق وناشایسته میداند وعقاید دیگران را که مخالف با عقیده‌اش باشد باطل میپندارند ودرعین حال سعدی برفع منازعات دینی و مقدس شناختن مقدسات همهٔ ادیان ودوستی ملتها و اهل آیین‌های گوناگون دعوت میکند. بسط اینگونه اندیشهٔ شیخ اجل، عارف ایرانی را در کتاب **Café de Surate** تصنیف برناردن دوسن‌پی‌یر نویسندهٔ فرانسه (۱۷۳۷-۱۸۱٤) که بوسیلهٔ سید محمدعلی جمال زاده به‌فارسی تحت عنوان قهوه‌خانه سورات ترجمه شده است می‌بینیم. باردیگر این اندیشه بوسیلهٔ تولستوی دانشمند روسی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) صورتی تازه بخود گرفته وکتاب او هم به فارسی ترجمه شده است. سورات، نام ناحیه‌ای است در گجرات هند. پرتقالیها وانگلیسها ومردم فرانسه از قرن هفدهم در آنجا مراکز تجارت داشتند ودرنتیجه پیروان ادیان ومسلکهای مختلف در این شهر بهم برمیخوردند وزمینه‌ای برای اندیشیدن دربارهٔ جنگ هفتاد و دوملت در قهوه‌خانهٔ آن وجود داشت که صاحبان ذوق میتوانستند از آن ونام آن الهام گیرند. خواجه حافظ از وجههٔ دیگری در این معنی گوید:

جنگ هفتاد ودوملت همه‌را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

(۳۱)

ده آدمی بر سفره‌ای بخورند...

۱۶۴- جیفه : بمعنی مردار. جمع آن جیف. دراین فقره شیخ اجل سعدی سه کلمه حکمت‌آمیز درج کرده است ومراد ازآن کلمات اینکه : نشانهٔ آدمی، انس واتحاداست و برای طعمهٔ دنیا بجان هم افتادن کارسگان ودیگر ددان است .

شخص گرفتار حرص وآزاگردنیابی مال وثروت داشته باشد بازگرسنه چشم است و شخص قناعت پیشه چون تنها احتیاجات ضروری رامیخواهد ، بانانی سیرمیشود و کسی که باخرسندی وعلو نظرتوانگر باشد باوجود درویشی برسرمایه دار توانگر، رحجان دارد.

۱۶۵- رودهٔ تنک به یك نان تهی پرگردد . .

فرد بروزن شمارهٔ ۱۵

۱۶۶- نان تهی : یعنی نان خالی وبدون خورش .

۱۶۷- دیدهٔ تنگ: یعنی چشم تنگ نظر وفاقد همت .

۱۶۸- پدرچون دورعمرش منقضی گشت ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۱۶۹- دور : بمعنی چرخیدن ودراینجا بمعنی مدت است .

۱۷۰- منقضی : اسم فاعل ازانقضاء بمعنی سپری .

۱۷۱- بگذشت : بمعنی درگذشت. ازاین جهان رفت .

۱۷۲- شهوت : در اصطلاح معرفةالنفسی ، توجه دادن همهٔ نفسانیات به یك امر است . بطورکلی ، شهوت ناپسند است زیرانفسانیات دیگر ومخصوصاً قوهٔ تعقل رامهمل و معطل میگذارد. اماشهوت دراصطلاح اخلاق ، میل شدید وکورکورانه به هوسهای پست حیوانی است. جمع شهوت میشود شهوات بادوفتحه .

*قاعده راجع به جمع عربی باالف وتاء - بطورکلی عین‌الفعل «فعله» درصورتیکه حرف صحیح باشد درجمع باالف وتاء مفتوح میشود مانند:شهوات - جملات ، سطوات . اماا گر عین‌الفعل،حرف عله باشدبه سکون خودباقی میماند مانند: زوجات .

«شهوت آتش است»: تشبیه بلیغ است. تشبیه بلیغ آن است که ادات تشبیه رابیندازند .

۱۷۳- بخودبر : یعنی برخود.

۱۷۴- تیزمکن . یعنی شدید مکن .

۱۷۵- درآن آتش . یعنی درآتش دوزخ .

۱۷۶- سوز : اسم معنی بمعنی سوختن .

۱۷۷- به صبرآبی براین آتش زن امروز : در این مصراع ، صبر ، تشبیه

به‌آتش شده است . صبر در اینجا بمعنی خـودداری و کف نفس وعفاف است . آب زدن برآتش ، بمعنی آب ریختن برآتش است تاخاموش شود .

۱۷۸ـ امروز : یعنی دراین زمان، دراین دنیا .

(۳۲)

هر که درحال توانایی نکویی کند ...

۱۷۹ـ حالت: وحال بیك معنی است . جمع حال میشود احوال و جمع حـالت میشود حالات . احوالات که جمع الجمع است درکتب قدیم فارسی بکاررفته است و درزبان محاوری امروز نیز باقی است . حال ، بیشتر بروضع قابل تغییرکنونی استعمال میشود ولی حالت، مطلق است. مراد سعدی این است که چون کسی‌در زمان قدرت خویش‌نیکی کند مردمی‌که از نیکی او بهره مند شده‌اند و نیکوکاری او را باخلق خدا دیده‌اند به یـاری او میشتابند. بعبارت‌دیگر، کلام سعدی‌ناظر به تعاون اجتماعی‌است. درعین حال از باب آنکه جزای هرنیکی باخدااست ، خداوند نیز نیکوکار را درهنگام ناتوانی مددمیکند .

۱۸۰ـ بداختر ترازمردم آزار نیست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف‌مردّف.

اختر: بمعنی ستاره است . بداختر. بمعنی بیچاره‌وبدبخت‌می‌آید .

بعضی ازقدما تصورمیکرده‌اند که سرنوشت هرکس‌بسته بوضعی‌است که برخی‌ستارگان درهنگام تولد اودارند وبعضی ازاختران راسعد وبرخی رانحس میپنداشتند . امابسیاری از دانشمندان ماصریحاً بااین پندار مخالفت کرده‌اند. ازجمله ناصرخسرو گوید:

چو خود اخترخویش رامیکنی بد　　مدار ازفلك چشم، نیك اختری‌را

بیت شیخ هم، اشاره به‌آن داردکه نیکبختی و بدبختی هـرکس بدست خوداواست و ضمناً مکافات اجتماعی را بیان میکند . زیراکسی به یاری مـردم آزار درهنگام سختی و ناتوانی‌اش نخواهدآمد بلکه همه‌انتظاردارند که روزنکبت بداندیش بدرفتار فرارسد ریشهٔ اختر، پهلوی است‌ومجازاً بمعنی رایت وطالع هم آمده است.

(۳۳)

هرچه زود برآید دیرنپاید...

۱۸۱ـ هرچه زود ...: تمثلی است دارای سجع و موازنه ومراد این است که هرچه باعجله وشتاب بوجودآید قابل دوام نیست زیرانیروهایی ،که لازمهٔ بقاءاست درآن تعبیه نمیشود. درطبیعت هم غـالباً چنین‌است. گیاهـانی که زود نمو میکنند زود هم پژمرده میشوند زیرا جریان طبیعت یکسان است واگر ازاول سرعت درکارباشد تاآخر آن سرعت باقی است .

۱۸۲- خاك مشرق شنیده‌ام که کنند ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف‌موصول.

مراد از خاك مشرق در اینجا نوعی از خاك مشرق است که از آن ظروف آبگینه میسازند و این خاك سیلیکات آلومینیوم (کائولن Kaolin گل رس سفید خالص) است. این نوع خاك در کشور چین فراوان است . از اینرو چینیان از دیر زمانی به این کار شروع کرده‌اند و ظروف چینی در همهٔ دنیا شهرت داشته زیرا هم ، جنس خاك آن خوب بوده و هم در ورز دادن آن ، چینیان زیادکار میکرده‌اند . مراد سعدی این است که نظیر کاسه‌های چینی در مرودشت فارس هم ساخته میشود لکن چون باعجله آنرا تهیه میکنند و دقت صنعتی در آن بکار نمیرود کم قیمت است . مقصود سعدی در قسم دوم ، ظروفی است که ما هم اکنون آنها را بدل چینی مینامیم وبیشتر، کمی ارزش آن بعلت پستی وعدم‌استعداد جنس خاك آن است .

۱۸۳ - مردشت : مخفف مرودشت . ناحیه‌ای در فارس . دربعضی نسخه‌ها بجای مردشت ، بغداد ضبط شده .

۱۸۴ - لاجرم قیمتش همی بینی : ایهامی است برنازل بودن بهای کاسه‌های بدل چینی مردشت .

۱۸۵ - مرغك از بیضه برون آید وروزی‌طلبد ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف .

مرغك : انتخاب لفظ مرغك ، معادل باآدمی بچه ، بسی نغز افتاده است .

۱۸۶ - بیضه : بمعنی تخم پرندگان و برخی دیگر از حیوانات است وبمعنی کلاه خود هم‌آمده . در اینجا معنی اول مراد است .

۱۸۷ - طلبد : فعل مضارع از مصدر جعلی طلبیدن است . در زبان فارسی گاهی به مصدر های عربی پساوند «یدن» می افزایند و مصدر جعلی تشکیل میدهند مانند: طلبیدن فهمیدن ، رقصیدن . بعضی از ادیبان از استعمال چنین فعلهایی سرباز میزنند و طلب کردن و فهم کردن و رقص کردن بکارمیبرند . بکار بردن فعلهایی که تاکنون معمول شده رواست لکن عمومیت دادن آن جایز نیست .

۱۸۸ - آدمی بچه ندارد خبر از عقل وتمیز: یعنی‌هنگام تولد ، بچهٔ آدمی از عقل و تشخیص آگهی ندارد و پراز استعدادها است که باید بتدریج ظاهر گردد . در صورتیکه غرایز مرغان بمحض تولد ، ظاهر میگردد و چون تدریجی الظهور نیست چندان تکامل نمییابد . همچنین شخصی که همچون مرغ، ناگاه‌استعداد ناقص خود را بروز دهد به نقص خود باقی میماند و بجایی نمیرسدولی آدمیزاده‌ای که باتحصیل فضیلت واظهار

اطاعت و تسلیم استاد ، بتدریج پیش رود بیالاترین مقامات کمالی نایل می‌آید .

۱۸۹ – کسی : در اینجا بمعنی دارای شخصیت است .

۱۹۰ – چیز : در اینجا بمعنی حالت ومقام بکار رفته .

۱۹۱ – بگذشت از همه چیز : یعنی از هرمقامی درگذشت و بالاتر رفت .

۱۹۲ – آبگینه همه‌جایابی از آن قدرش نیست .... : در این بیت، سعدی آبگینه را بالعل مقایسه میکند و یکی ازعوامل ارزش‌راکه ندرت وکمیابی است عنوان مینماید . در این معنی ایرج میرزا گفته است :

گر رادیوم نیز فراوان بدی   قیمت احجار بیابان شدی

البته از نظر مقامات‌انسانی، بکار بردن‌کوشش و استعداد بیشترکه کمتر در اختیار همگان قرار میگیرد عامل ارزش است ولی در موجودات دیگر نمیتوان ندرت رابطورکلی از عناصرتشکیل دهندهٔ ارزش واقعی دانست .

۱۹۳ – لعل : معرب است و فارسی آن لال میباشد .

(۳۴)

کارها به‌صبر برآید و مستعجل بسر درآید....

۱۹۴ – مستعجل : به‌کسر جیم ، شتابنده و عجله‌کننده . اسم فاعل از استعجال ومأخود از عبارت‌قرآنی: (یستعجلون) .

۱۹۵ – بسردر آمدن : کنایه از هلاك شدن است . شاید جملهٔ اول این عبارت مقتبس باشد ازگفتار جمال الدین عبدالرزاق : «کار به صبر و به روزگار برآید» .

۱۹۶ – به‌چشم خویش دیدم دربیابان ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۱۹۷ – آهسته : صفت جانشین موصوف است یعنی شخص یاحیوان آهسته .

۱۹۸ – سبق : بفتحتین مسابقه است وسبق‌بردن بمعنی‌پیش افتادن درمسابقه است.

۱۹۹ – سمند : اسب زرد رنك و رنگی مایل به زرد و در اینجا معنی اول آن مراد است .

۲۰۰ – بادپا : تند، که پایش ازجهت سرعت شبیه باد است .

۲۰۱ – تك : تاخت و دو .

۲۰۲ – همچنان آهسته : در اینجاهمچنان ،قید مداومت وآهسته،قیدوصفی‌است.

(۳۵)

نادان‌را به‌از خاموشی نیست....

۲۰۳ – وگر این مصلحت بدانستی .... : در این‌جمله شیخ به‌این نکته توجه

داده است که با کمال تأسف، نادان، مصلحت وفایدهٔ خاموشی را نمیداندواز این‌روی، خاموشی نمی‌گزیند و یاوه سرایی میکند و نادانی خود را برملا میسازد. نکتهٔ دیگر اینکه، کسی‌که مورد خاموشی را بداند، نادان نیست. در دیباچهٔ گلستان آمده است :

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فروبستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی .

۲۰۴- چون نداری کمال وفضل آن به ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۰۵ - فضیحت : بمعنی رسوایی ، مصدر است ودر اینجا بجای صفت استعمال‌شده و تاء مربوط آن به هاء غیرملفوظ مبدل گردیده است .

۲۰۶- جوز : معرب گوز بمعنی گردکان (گردو) .

۲۰۷ - سبکباری : سبکی وزن .

۲۰۸ - خری را ابلهی تعلیم میداد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مؤسس بارعایت حرف دخیل .

۲۰۹ - دایم : در اینجا قید است بمعنی پیوسته وچون صفت برای عمر نیست ، عمر را نباید بکسره خواند. در بعضی نسخه‌ها بجای عمر، سعی آمده است .

۲۱۰- لوم : مصدر عربی بمعنی سرزنش .

۲۱۱ - لایم : سرزنش کننده، ملامتگر، اسم فاعل از «لام، یلوم» .

لوم لائم: مقتبس از عبارت قرآنی است که دربارهٔ مؤمنان آمده: لَایَخافونَ لَوْمَةَ لائِمٍ

یعنی : از سرزنش ملامتگر نمیترسند .

۲۱۲ - بهائم : جانوران . جمع بهیمه .

مراد سعدی این است که آدمی نادان از حیوان، پست‌تر است زیرا حیوان باخاموشی، وضع درونی خود را نهان میدارد و بساهست که پنداریم دارای ادراک و فهمی است . اما نادان ، مصلحت خویش نمیداند و فقدان ادراک خود را آشکارا میسازد .

* قاعده راجع به املاء : در عربی ، حرف علّه بعداز الف زاید به همزه بدل‌میشود مانند : قائم ، بهائم . اما در فارسی بهتر این است که همزه مکسور را در میان کلمه به‌یاء بدل کنیم مانند : قایم ، بهایم .

۲۱۳ - هر که تأمل نکند در جواب ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱۱ .

۲۱۴ - ناصواب آید : مسند است برای سخنش . صواب ، اصلا مصدر است و در فارسی بعنوان صفت ، استعمال میشود و بهمین جهت باحرف «نا» که ادات نفی صفتها است مرکب میگردد .

(۳۶)

هر که با داناتر از خود مجادله کند....

۲۱۵ - مجادله : مصدر باب مفاعله بمعنی ستیزه کردن .

۲۱۶ - تا :در این جمله برای بیان غایت است .

۲۱۷ - چون در آید مه از تویی بسخن ....

فرد بروزن شمارهٔ ۱

۲۱۸ - اعتراض : درلغت بمعنی در عرض واقع شدن ودر سرراه قرار گرفتن است ودر عرف، درمعنی ایراد گرفتن بکار میرود. مفاد این بیت نهی از شکستن سخن گوینده‌است بویژه هر گاه که سخنگوی را فضیلتی باشد حتی اگر برخی مطالب را فرو گذارد شاید مصلحتی رعایت کند یا بخواهد شنوندگان، خود در مقام پرسش برآیند و اگر تصور شود ضرورتی فوت میشود باید با رعایت ادب و بعنوان یادآوری، تکمیل سخن را از گوینده درخواست کرد .

(۳۷)

هر که بابدان نشیند نیکی نبیند.

۲۱۹ - هر که بابدان ...: مراد از این تمثل مسجوع آن است که همنشینی با بدان، سرانجام نیکو ندارد. حکما با کلمات گوناگون ازمصاحبت ومجالست بدان نهی کرده‌اند زیرا روانهای اشخاص درحکم ظروف مرتبطه‌است. از اینروی معاشرت، موجب انتقال تصورات ونحوه‌های عمل میشود وتأثیر بدان درنیکان بیشتر است زیرا بدان به‌شهوات ولذات حسی دعوت میکنند واینگونه لذتها اثر فریبندهٔ خود را زود ظاهر میسازد.

۲۲۰ - گر نشیند فرشته‌ای با دیو ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۲۲۱ - وحشت : دراینجا بمعنی عمل وحشت آمیز است.

۲۲۲ - ریو : مکر .

۲۲۳ - ناید از گرگ پوستین دوزی : تمثلی است ومعنی آن چنین است : از گرگ که پوست میدرد ودریدن، طبیعت اواست کارپوستین دوزی انتظار داشتن برخلاف عقل است زیرا این چنین کار، ضد طبیعت او است.

نظیر : از گرگ شبانی نیاید. درودگری کاربوزینه نیست .

(۳۸)

مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشانرا رسوا کنی وخودرا بی‌اعتماد .

۲۲۴ - مردمان را عیب نهانی ... : اشاره دارد به آنچه در نامهٔ حضرت

علی به‌مالك‌اشتر آمده‌است. علی(ع) از کشف و بازنمودن عیوب‌نهانی‌نهی میکند وحتی‌وظیفهٔ والی را تطهیر ورفع عیوب ظاهری مردم میداند وتنها خدا را حاکم برنهان‌مردم‌میشناسد. پیدا کردن عیوب مردم ازآنجهت پایهٔ بی‌اعتمادی میشود که چون اشخاص نمیخواهند بر نقصشان کسی واقف شود ، از عیبجوری میکنند . بعلاوه عیبهای نهانی ، در حکم راز مردم است و اگر بخواهیم چنین نقصهایی را اصلاح کنیم باید بیواسطه به صاحب آن تذکردهیم واو رابراه‌رفع آن، آشنا سازیم .

(۳۹)

هرکه‌علم‌خواند وعمل نکرد بدان ماند....

۲۲۵ - گاوراندن . مراد راندن گاو است برای شخم‌زدن ودراین‌کلمهٔ حکیمانه، عمل ، به بذر ودانه‌کشتن شبیه شده وعلم، براندن گاو شخم همانند گردیده. مراداین‌است که علم، مقدمه ووسیله است وعمل، غایت وهدف آن میباشد .

(۴۰)

از تن بیدل، طاعت نیاید وپوست بیمغز، بضاعت را نشاید .

۲۲۶ - از تن بیدل طاعت نیاید : نظیر گفتهٔ حضرت علی علیه‌السلام است که فرمود : اَلْمُتَعَبِّدُ بِغَیْرِ عِلْمٍ کَحِمارِ الطّاحونَةِ یَدورُ وَلایَبْرَحُ مِنْ مَکانِهِ

ترجمه : عابد بیدانش، مانند خر آسیا است که برگرد خود میگردد وازجای‌خود جدا نمیشود .

دل: در اصلاح دانشمندان و عارفان، مرکز تعقل و عواطف است .

۲۲۷ - بضاعت را نشاید : یعنی پوست خالی از مغز، مالیت ندارد وقابل‌فروش و خرید نیست .

(۴۱)

نه هرکه درمجادله چست، در معامله درست.

۲۲۸ - نه هرکه درمجادله...: مراداین‌است‌که چستی وچالاکی در زبان‌آوری وسخن گفتن ازنیکیها، همیشه دلیل درستی رفتار ومعامله نیست وبسا هست‌که کردار کسان، مخالف گفتارآنان باشد.

۲۲۹ - بس قامت خوش که زیرچادر باشد ....

بیت‌بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مؤسس مردف وبارعایت دخیل.

۲۳۰ - چادر : در زبان معمول، بضم دال ودرکتب لغت، بفتح و بضم دال هردو ضبط شده است و با چتر، هم‌ریشگی دارد ودر معانی خیمه و پوشش و پوشش سراسری زنان بکار میرود و آسمان را از باب استعاره، چادر کُحلی (سرمه‌ای) مینامند. در اینجا مراد،

چادر زنان است .

۲۳۱ - مادر مادر : یعنی مادر بزرگ و دراینجا مجازاً بمعنی پیرزن است .

معنی شعر چنین است : چه بسیار قامت که از زیر چادر خوش وزیبا مینماید ولی چون چادر بازکنی صاحب چادر را پیرزنی میبینی .

مقصود این است که همیشه باطن، موافق ظاهر نیست وبسا است که ظاهر، بسیار فریبنده باشد وباطن، بسی ناپاک .

(۴۲)

اگرشبها همه‌قدر بودی، شب‌قدر، بیقدر بودی.

۲۳۲ - شب قدر : (**لیلة القدر**) که در قرآن مجید مذکور است، در ماه مبارک رمضان هشتمین ماه قمری واقع است وبنابرمفاد آیهٔ قدر، قران کریم در آن شب برپیغمبر اکرم نازل شد واین شب را ارزش بسیار است وبموجب سورهٔ قدر، فرشتگان و روح دراین شب باذن پروردگار نازل میشوند وتا طلوع‌صبح آن شب از هرحادثه، سلامت‌حاصل‌است. بنابر آیهٔ قرآنی و احادیث و اخبار، هرامر محکمی درآنشب مقدر میگردد یا ارزش‌یابی میشود. چون لیلة‌القدر شب‌تعیین مقدرات طبیعی (وشاید اجتماعی وفردی) باشد ازاین‌جهت علاوه برارزش لاهوتی خود، درپیش مردم هم ارزنده است. بابلیان هم بچنین شبی قائل بوده‌اند. ایرانیان قدیم هم به‌هفته‌ای که قسمتی از روزهای آن درآخر سال کهنه و قسمت دیگر آن دراول سال نو واقع میشد زیاد اهمیت میدادند و میگفتند : روح (فروشی)از آسمان می‌آید ودرخانواده‌ها ساکن میشود . بهرحال درمیان ملل مسلمان، شب قدر در ماه رمضان مشخص نیست. مرادشیخ از عبارت حکیمانه این است که اگر همهٔ چیزها مساوی باشد وفضیلت وامتیاز به‌برخی افراد اختصاص نیابد، خود فضیلت وامتیاز بی‌ارزش میشود .

۲۳۳ - گرسنگ همه لعل بدخشان بودی...

بیت بروزن شمارهٔ ۵باقافیهٔ‌مردّف.

۲۳۴ - بدخشان یابدخش : نام ناحیه‌ای است میان خراسان وهندوستان که فعلا جزء افغانستان است ولعل آن معروف است. گویا بدخشان را بلخش هم میگفته‌اند و لفظ (balais) در فرانسه ولفظ (balas) درانگلیسی که‌بمعنی لعل است از نام ناحیهٔ‌بدخش گویا مأخوذ باشد .

۲۳۵ - لعل : معرب «لال» است ونوعی یاقوت سرخ میباشد ودر لاتین دورهٔ وسطی «Balasus» نامیده میشده است .

(۴۳)

نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا دراوست.

۲۳۶ - کار اندرون دارد نه پوست :

این جمله، دلیل سخن پیشین را بیان میکند وباز مینماید که عامل هر عملی مغز است وهرچه تعبیه کنند قسمتهای مؤثر وکاری آنرا در درون آن قرارمیدهند. پوست، تنها پوشش است برای حفظ اندرون وبسا هست که جهت فریبندگی، پوست یاپوستهٔ چیزی رازیبا کنند ازاین روی نبایدبظاهر کارها یاچیزها فریفته شد وهمیشه ظاهر وباطن باهم هماهنگی ندارند. این سخن درست مخالف مثل عربی است که میگوید: اَلظّاهِرُعُنْوانُ الْباطِنِ جمع این دوسخن بدین نحو تواند بود که ظاهرطبیعی وغیرتصنعی را نشانهٔ باطن بدانیم .

۲۳۷ - توان شناخت بیکروز در، شمایل مرد . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف .

۲۳۸ - بیکروز در: یعنی درظرف یکروز .

۲۳۹ - شمایل : جمع شمیله است ودرفارسی فقط بصورت جمع می آید ومعنی آن قیافه ووضع وظاهر وصورت وطلعت است اما درعربی معنی خصال ازآن اراده میشود.

۲۴۰ - پایگاه علوم : یعنی مقام علمی .

مفاد بیت این است که درجهٔ خردمند ، ومقداردانش اشخاص را زود میتوان دریافت اما چنین نیست که هرعالم وخردمند ، پاکدل وپاکیزه رای باشد وسالها لازم است تاباطن اشخاص شناخته شود .

(۴۴)

هر که بابزرگان ستیزد خون خود بریزد .

۲۴۱ - خویشتن رابزرگ می بینی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف.

۲۴۲ - لوچ : بمعنی دوبین است که بعربی احول گویند ومؤنث آن حولاء وجمع آن حول است . درلاتین(Luscus)ودرفرانسه (Louche) نامیده میشود. درفارسی چنین شخصی راکاج گفته‌اند ولی این لفظ فعلا تغییر صورت داده و در زبان عامیانه قیج تلفظ میشود .

۲۴۳ - سربازی کردن : باقوچ ، همشاخ شدن .

۲۴۴ - قوچ : بمعنی گوسفند شاخدار است ومعرب آن کبش میباشد .

دربیت اول، سعدی شخص خود پسند را به‌احول مانندکرده است به‌این معنی که خود پسند علاوه برشخصیت واقعی خویش، شخصیت بالاتری برای‌خود قائل است واز این جهت مانند شخص دوبین است که یك چیزرا دوچیز می‌بیند . چون لوچ و احول را چـپ نیز میگویند. آوردن لفظ راست درمصراع دوم ابهام تناسبی دارد. مفاد بیت دوم این است که‌اگر کسی بخواهد باقوچ شاخدار بازی کند وبه اوکله زند پیشانیش درهم خواهد شکست. زیرا

قوچ، با شاخ، مسلح است و آدمی دارای شاخ نیست. همچنین ستیزه کردن با بزرگان، همانند جنك شخص بی‌سلاح بافرد مسلح است.

(۴۵)

پنجه باشیر و مشت بر شمشیر زدن کار خردمندان نیست.

۲۴۵ - شمشیر : مأخوذ از پهلوی است ولی برهان قاطع آنرا لفظ مرکب از شم بمعنی رم و شیر، حیوان درنده پنداشته است.

نظیر این کلام شیخ از منوچهری دامغانی :

ابله آن گرگی که او نخجیر باشیر افکند   احمق آن صعوه که او پرواز باعَنقا کند.

از شاطرعباس :

برسرمژگان یارمن مزن انگشت   کادم عاقل به‌نیشتر نزند مشت

۲۴۶ - جنگ وزور آوری مکن بامست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید.

۲۴۷ - سرپنجه : مراد از سرپنجه در اینجا، صاحب سرپنجه است یا آنکه مجازا برای سرپنجه، تشخصی منظور شده به این معنی که در مقابل سرپنجهٔ زورآور، بهتر آن است که دست در بغل باشیم و خاموشی گزینیم و اظهار تسلیم کنیم.

بنابراین، ترکیب مصراع دوم چنین میشود: دست، مسندالیه. در بغل و پیش سرپنجه، متمم. به، بمعنی بهتر، مسند جمله میباشد و مفضل‌الیه که جنك آوری و پنجه افکنی باشد حذف شده است.

(۴۶)

ضعیفی که باقوی دلاوری کند..

۲۴۸ - یاردشمن : مضاف و مضاف‌الیه است و دو اسم متضاد بهم اضافه شده.

ضعیفی که باقوی خصومت کند از آن جهت در هلاك خود مددکار دشمن است که خود را در دسترس خصم قرار داده است.

۲۴۹ - سایه‌پرورده را چه‌طاقت آن . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف.

مراد از سایه پرورده، شخص متنعم است. کسانی را که در گرمای آفتاب به کشت و کار اشتغال نمیورزند و در خانه یا کاخ خود می‌نشینند مجازاً سایه پرورده یعنی پرورش یافته در سایه مینامند.

۲۵۰ - سست بازو بجهل میفکند . . . . : این بیت، گرچه جمله خبری است لکن درمقام انشاء و بیان نصیحت است و مراد این است که شخص سست بازو نباید بامرد آهنین

چنگال پنجه درافکند واگر چنین کند کاری جاهلانه کرده است . ممکن است جمله بحالت خبری باقی باشد و سعدی ازنادانی این قبیل مردم آگهی دهد. امامراد شیخ اجل از این نوع نصایح، دستورادامهٔ حالت ضعف نیست بلکه مقصودش آن است که یاما باید بازوی خود راآهنین کنیم و آنگاه به میدان مبارزه رویم یا چنگال آهنین را باتدبیر یا بوسیلهٔ دیگران ازدشمن بگیریم آنگاه دربرابر اوقیام کنیم .

(۴۷)

هر که نصیحت نشنود سرملامت شنیدن دارد .

۲۵۱ ـ چون نیاید نصیحتت درگوش ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۲۵۲ ـ نصیحتت : «ت» درنصیحتت، ضمیر متصل و مضاف الیه است برای درگوش و«ت» درمصراع دوم مفعول بیواسطه است برای سرزنش کنند.

۲۵۳ ـ سرزنش کنند : مسند است برای لفظی محذوف از قبیل مردم یاقوم یا خردمندان . درحقیقت، این گونه ترکیب جانشین فعل مجهول است .

۲۵۴ ـ خموش : یعنی خاموش باش . در همهٔ زبانها معمول است که در اوامر و دستورهای عمومی، فعل را حذف میکنند چنانکه در زبان فرانسه بجای دقت کنیدمیگویند: Attention و در زبان فارسی بجای ساکت باش میگویند:ساکت . مخصوصاً اینگونه اختصار درمورد دستورخاموشی معمول بیشترزبانها است .

(۴۸)

بی‌هنران هنرمندان رانتوانند دیدن.

۲۵۵ ـ دیدن : مراد از دیدن دراینجا دیدن عزت ومقام هنرمند است .

۲۵۶ ـ سگان بازاری . سگان ولگرد .

۲۵۷ ـ سگ صید : سگ شکاری. مراد این است که همچنانکه سگان ولگرد چون سگ شکار بینند فقط غوغا وسروصدا راه می‌اندازند وجرأت پیش آمدن ندارند ، بی‌هنران هم از دور در مقام آزار هنرمندانند و به غیبت و عیبجویی آنان متوسل میشوند .

۲۵۸ ـ مشغله برآوردن : بمعنی های وهو کردن است که مایهٔ اشتغال وتماشای دیگران شود .

۲۵۹ ـ نیارند : نمیتوانند .

۲۶۰ ـ غیبتش :ضمیر «ش» درغیبتش، چه‌مضاف‌الیه برای‌غیبت وچه مضاف الیه برای پوستین باشد، راجع‌است به هنرمند. دربرخی‌ازنسخه‌ها «به خبثش» ضبط‌شده دراینصورت «ش» اگرمضاف الیه‌خبث باشد راجع است به بی هنر یعنی بی هنر بواسطهٔ ناپاکی خود در مقام

آزار هنرمند برمی‌آید واگر «ش» مضاف‌الیه پوستین باشد به هنرمند راجع میشود.

۲۶۱ ـ کند هر آینه غیبت حسود کوته دست ..

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

۲۶۲ ـ غیبت: بروزن سیرت . اسم مصدر از اغتیاب بمعنی بدگویی درپشت سر- کسی است .

۲۶۳ ـ کوته دست : عاجز وناتوان .

۲۶۴ ـ گنگ : لال . از ریشهٔ پهلوی gung . مصراع دوم برای‌بیان علت است. مراد این است‌که ازحسود عاجز، تنها غیبت‌وبدگویی ساخته است زیرا چون بی هنر است فصاحتی ندارد وزبانش ازگفتگو لال است .

(۴۹)

اگرجورشکم نیستی هیچ مرغ دردام صیاد نیوفتادی .

۲۶۵ ـ جور : مراد ازجور دراینجا درخواست مصرانه است .

۲۶۶ـ نیستی : بصورت وجه شرطی است ودربعضی نسخه‌ها بجای آن ، نبودی آمده اما چون این شرط برفعلیت دلالت دارد ، «نیستی» درست تر مینماید .

مرادازقسمت آخراین عبارت آن‌است‌که اگرماحرص وطمع نداشته باشیم دیگران‌در مقام تطمیع مابرنمی‌آیند .

۲۶۷ ـ شکم بنددست استوزنجیرپای....

بیت بروزن‌شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف.

۲۶۸ ـ بنددست‌بودن شکم: مانع‌شدن‌آن‌ازاحسان وپیشقدمی‌درکارهای‌خیراست.

۲۶۹ ـ زنجیرپای بودن شکم : مانع شدن آن ازسیروسیاحت این جهانی یا از عروج به عالم ملکوت است .

۲۷۰ ـ شکم بنده ، نادرپرستد خدای : دراین مصراع ، سعدی پرستندهٔ شکم را بکلی از پرستش‌خدا منصرف ندانسته است وبندگی شکم را موجب کم شدن عبادت حق شناخته .

کمتر: ممکن است در معنی نادر بکار رفته باشد و در اینصورت معنی آن میشود که بندرت بندهٔ شکم ،خداپرست بارمی‌آید. شاید«کمتر»درمعنی هیچ استعمال شده باشد.

(۵۰)

حکیمان دیردیر خورند وعابدان نیم سیر.

۲۷۱ ـ دیردیر ، قید مرکب زمان است . اینگونه قیدهای مرکب‌که ازتکرار یك لفظ درست میشود درزبان فارسی بسیاراست ازقبیل : اندك اندك ـ گاه‌گاه ـ کم‌کم .

۲۷۲ ـ رمق : بمعنی بقیه زندگی است ومراد از(سدرمق) نگاه‌داشتن وحفظ جان است. (رمق درعربی بمعنی گله گوسفند هم آمده وآن ، معرب رمه است) .

۲۷۳ ـ طبق : ظرفی است وسیع بادیوارهٔ کوتاه که ظرفهای دیگر برآن نهند. مراد ازطبق دراینجا خوان وسفره است .

قلندر، ریشه‌اش بدرستی معلوم نیست. بعضی پنداشته‌اند که مأخوذ است ازلفظ فارسی کلندر بمعنی چوب ناتراشیده وناهموار. برخی قلندر را مأخوذ از کلانتر دانسته‌اند ولی بسیار احتمال دارد که ریشهٔ قلندر «گردنده» باشد چه خوی اینگونه مردم ، گردش درشهرها ورفتن به این‌دروآن‌دربوده است و quemander درفرانسه مأخوذ از ریشهٔ لاتین بمعنی گدایی کردن است واین لفظ باقلندر قرابت‌لفظی ومعنوی دارد ضمناً تأسیس سلسلهٔ قلندریه رابعضی دراندلس دانسته‌اند . سعدی دراینجا ازلفظ قلندر، معنی غیر از درویش میخواهد و درنظر وی قلندر مردی است بهیئت درویشان که باگدایی وفریبکاری کسب معیشت کند وحتی درخوردن غذا رندی بکارمیبرد . قلندریه یکی ازسلسله های صوفیه است .

صاحب برهان قاطع دربارهٔ قلندر چنین گوید :

«قلندر بروزن سمندر، عبارت ازذاتی است که ازنقوش واشکال‌عادی وآمال بی‌سعادتی مجرد وباصفا گشته باشد وبمرتبهٔ روح ترقی کرده وازقیودوتکلفات رسمی و تعریفات اسمی دامن وجود خودرااز همه درچیده وازهمه دست کشیده . به دل وجان ازهمه بریده و طالب جمال وجلال حق شده وبدان حضرت رسیده واگر ذره‌ای به‌کونین واهل آن میلی‌داشته باشد ازاهل غروراست نه قلندر . فرق میان قلندر وملامتی وصوفی آن است که قلندرتجرید وتفرید بکمال دارد ودرتخریب عادات وعبادات کوشد . ملامتی آنرا گویند که کتم عبارت ازغیر کند واظهار هیچ خیروخوبی نکند و هیچ شر وبدی را نپوشد . صوفی آن است که اصلا دل او به خلق مشغول نشود والتفات به رد وقبول ایشان نکند . مرتبهٔ صوفی از هردو بلندتراست زیراکه ایشان بـاوجود تفرید وتجرید ، مطیع وپیروپیغمبرانند وقدم بـرقدم ایشان مینهند». بنظرمیرسد که صاحب‌برهان‌قاطع به پیروان‌سلسلهٔ قلندریه توجهی‌داشته‌است.

لفظ‌قلندررا عربها تعریب کرده‌اند و«غرندل» بروزن غضنفر گویند .شیخ اجل دراین لطیفه، مردمان رااز جهت درجهٔ علاقهٔ به‌غذا به‌طبقاتی منقسم کرده است وحکمت را درآن دانسته که میان غذاها فاصله باشد ولی اهل عبادت نیم سیرازخوان برخیزند وپارسایان به آن اندازه غذا اکتفا کنند که لازمهٔ حفظ حیات باشد . اما پیران تا آنجا که خسته نشوند میخورند وجوانان تاآن‌حد که دسترس به‌خوراك داشته باشند از خوردن باز نمی‌ایستند . بدتر ازهمه، قلندران هستند که نه‌نسبت بخود انصاف دارند ونه نسبت بدیگران ، چیزی برای دیگران نمی‌گذارند وبرای خود هم جای نفس نگاه نمیدارند .

۲۷۴ ـ اسیر بند شکم را دوشب نگیرد خواب ....
فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

۲۷۵ ـ شبی زمعدهٔ خالی، شبی زپرخوردن : دربعضی از نسخه‌ها چنین ضبط است: شبی زمعده سنگی، شبی زدلتنگی .
بنابراین ضبط، سنگی بمعنی سنگین‌است ومراد ازدلتنگی ، غصهٔ نیافتن یاکم یافتن غذا است .

(۵۱)

مشورت بازنان تباه است وسخاوت با مفسدان گناه .

۲۷۶ ـ مشورت بازنان . . . : اشاره است به‌گفتار منسوب بـه حضرت علی :
إِيّاكَ وَمُشاوَرَةَ النِّساءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلىٰ فَنَنٍ وَعَزْمَهُنَّ إِلىٰ وَهَنٍ

ترجمه: زنهارازمشورت بازنان‌زیرافکرایشان‌تلون‌میپذیردوعزیمتشان‌سستی میگیرد.
اگر نسبت این‌سخن به‌حضرت علی‌درست باشد، دلیل آن، ناتوانی عقل‌وضعف‌ارادهٔ اکثریت زنان‌آن‌زمان بوده است و هرزمان که تحولات اجتماعی ، این نقیصه را بردارد، اجتناب ازمشورت بازنان، دیگر ضرورت اجتماعی نخواهد داشت. بموجب گفتار دیگری : شاوِروهُنَّ وخالِفوهُنَّ مشورت بازنان ولوبانظرآنان مخالفت شود لازم شناخته شده‌است.

۲۷۷ ـ سخاوت با مفسدان گناه : یعنی بخشش کردن باکسانیکه قدرمال نمیدانند وآن را درراه فسادبکار میبرند گناه محسوب میشودزیراچنین‌سخاوتی،قدمهٔ گناه است .

۲۷۸ ـ ترحم بر پلنگ تیزدندان ...
بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .
این بیت سعدی ناظربه لزوم حفظ نظم عمومی است ودر نظر وی ترحم و بخشش تا آنجا جایزاست که به‌طبقات‌یا افراد اجتماع لطمه‌ای وارد نیاردوموجب گستاخی قویدستان نشود .

(۵۲)

هرکه رادشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است

۲۷۹ ـ هرکه رادشمن .... اشاره‌است به‌حدیث‌نبوی: «اقتلو المؤذی‌قبل‌ان‌یؤذی»
یعنی: موذی‌را پیش ازآنکه آزار رساند بکشید . البته این نصیحت در مـواردی ضرورت داردکه مشمول قاعدهٔ نظم عمومی یاروابط کشورها باشد .

۲۸۰ ـ سنگ دردست ومارسر برسنگ ...
بیت بروزن‌شمارهٔ۱ باقافیهٔ مقید .ـ مفاد بیت این است که هرگاه دشمنی دردسترس

باشد ووسیلهٔ دفع آنهم فراهم آید درنگ کردن وقیاس وسنجش بکار بردن خیره‌رایی وخلاف عقل است .

۲۸۱- وگروهی بخلاف این‌مصلحت دیده‌اند...

دراین قسمت سعدی نظری مخالف نظراول بنقل ازگروهی حکایت میکند وبراین‌نظر دلیل می‌آوردومیگوید : تعجیل درکشتن اسیران‌جایز نیست زیرا اگرکشته نشوندهمچنان اختیار باقی است چه ممکن است درباب آنان تحقیق شود واگرکشتن مصلحت باشد به‌آن اقدام نمایند. لکن اگراسیر کشته‌شودوپس ازآن معلوم گردد که کشتن وی برخلاف‌مصلحت یابدون استحقاق بوده، دیگرجز پشیمانی‌سودی ندارد وتدارك وجبران چنین کار ناسخته ممکن نیست .

۲۸۲ - نیك‌سهل است زنده بیجان کرد . . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

نیك‌سهل است : یعنی بسیارآسان است.

۲۸۳ - شرط عقل است: مسند است برای‌صبرتیرانداز و مراد از این مصراع آن است که دقت وتأمل تیرانداز برای تشخیص هدف، شرط‌عقل است. چه‌اگر تیر به‌هدف اصلی اصابت نکند وفی‌المثل بجای‌آنکه به‌شکار بخورد درسینهٔ آدمی‌جای گیرد، موجب قتل خطئی خواهد شد .

(۵۳)

حکیمی که با جهال درافتد . .

۲۸۴ - حکیمی که باجهال ...: دراین‌حکمت: سعدی را دو نصیحت است :

یکی آنکه دانشمند نباید با نادان ستیزه کند یاباآنان صمیمانه بیامیزد و اگر چنین کند نباید ازیاران نادان خودتوقع عزت واحترام داشته باشد چه جاهلان معاشران خودرا هم سطح خویش می‌پندارندوبه علومقام دانشمند وقدر وحرمت دانش پی نبرده‌اند. اگرقدر دانش میدانستند درجهل خود باقی‌نمی ماندند . نصیحت دیگرآنکه‌ممکن است جاهل‌بازبان آوری و بیشرمی بردانا چیره‌شود اما درواقع دراینحالت دانا مغلوب نیست بلکه حاضران بواسطهٔ نداشتن تعمق‌نتوانسته‌اند سخن دانارادریابند . چنین‌حالتی‌را سعدی به‌شکستن گوهر بوسیلهٔ سنگ تشبیه کرده است وتشبیهی بسیاربجا است زیرا سنگی که گوهر میشکند اگر چه ازارزش گوهردرنظرمردم میکاهد خوددارای ارزشی نمیشود .

۲۸۵ - نه‌عجب گرفرورود نفسش ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول .

۲۸۶ - عندلیبی: بدل است ازضمیر «ش» در«نفسش» وچنانکه مـی‌بینیم عود ضمیر

برمتأخر شده واینگونه ترکیب درزبان عربی جایز نیست اما در زبان فارسی گاهی بکار رفته است .

۲۸۷ - غراب‌هم قفسش . جملهٔ وصفی است باحذف رابط و بیان حالت میکند. مفاد شعرچنین است : اگر نفس عندلیب که بازاغ همقفس شده برنیاید واز آوازفرو ماند عجب نیست. زیرامعاشرت باغیرهم‌جنس‌همهٔ احساسات‌عالیه وصفات فاضله را ازمیان‌میبرد.

۲۸۸ - گرهنرمندی ازاوباش جفایی بیند . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مطلق مردّف.

۲۸۹ - اوباش : راجع به‌اوباش گفتگو شده است .

۲۹۰ - تا : دراینجا درمعنی توقع وانتظار بکاررفته .

۲۹۱-درهم نشدن: بمعنی خشمگین وآزرده نشدن است .

۲۹۲ - بدگوهر : در اینجا بمعنی بدسرشت است .

۲۹۳ - زرکم‌نشود : یعنی بهای طلاکم نمیشود .

(۵۴)

خردمندی‌راکه‌درزمرهٔ اوباش سخن ببندد....

۲۹۴ - سخن ببندد : یعنی زبان ببندد . در بعضی نسخه‌ها «سخن نبندد» آمده و بنابرآن ضبط،مراد، رونق نیافتن وتأثیرنکردن سخن است.

۲۹۵ - دهل : طبل بزرگی است دارای‌آوازبلند .

مراد سعدی این‌است که همچنانکه‌آواز بربط در مقابل آوازدهل مغلوب است وگند سیر بوی عبیرراشکست میدهد، افراد خردمند هم غالباً مغلوب بیخردان میشوند و از سخن خردمندان درایشان اثری باقی نمی‌ماند بلکه خردمندان درپیش ایشان زبان‌فرومی‌بندند.

۲۹۶ - بلندآواز نادان‌گردن افراخت . . . . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

مفاد بیت اول چنین است: نادان باآوازبلندوادعای بسیار، گردن میکشد و مدعی‌آن میشودکه بابیشرمی دانا را مغلوب ومنکوب ساخته است . دربیت دوم،سعدی برای رفع شگفتی ونفی استبعاد ازاین معنی تمثل می‌آورد ومیگوید : این چنین امری غریب نیست وافراد نادان به‌طبل جنگ میمانند که بانگ‌آن برآهنگ حجازکه لحنی شیرین از الحان موسیقی است غالب می‌آید .

۲۹۷ - غازی:اسم فاعل عربی ازمصدرغزا بمعنی جنگجو.

(۵۵)

گوهراگر درخلاب افتدهمان نفیس‌است....

۲۹۸ - خلاب : مرکب از«خل» و«آب»، خل، گل‌ولای بهم‌آمیخته است‌وشایدمخفف

«خره» باشد که لجن جوی وحوض ومانند آن است .

۲۹۹ – نفیس : بمعنی گرانبها وخسیس بمعنی پست، بـاهم موازنه وسجع و تضاد دارند . مصدر نفیس ، نفاست ومصدر خسیس ، خساست وخست است.

(۵۶)

استعداد بی تربیت دریغ است ...

۳۰۰ – استعداد : بمعنی آمادگی ودارا بودن هوش وقابلیت کمال .

۳۰۱ – مستعد : اسم فاعل ازاستعداد بمعنی دارندهٔ استعداد .

۳۰۲ – علوی : بکسر اول وسکون دوم منسوب به علو : بالایی ، ازعالم بالا.

مراد سعدی ازاین سخنان آنکه ذات و استعدادهای هرچیزی ملاك ارزش آن است ونسبت ونسب مورداعتبارنیست بلکه هنروخاصیت وفایدهٔ هرچیز، عناصر تشکیل دهندهٔ ارزش آن چیزاست . چنانکه خاکستر چون خودهنری ندارد باآنکه ازآتش است باخاك برابری دارد وارزش شکربواسطهٔ نی آن نیست بلکه بواسطهٔ خاصیت شیرینی است که دراواست. از جانب دیگر سعدی میخواهدکه استعداد وتربیت باهم توأم شوند وهریك ازاین دورا جدای از دیگری مفید نمیداند زیرا صاحب استعداد اگر تربیت نگیرد منحرف میشود وموجبات تأسف جامعه رافراهم می‌آورد وهم چنین اگر درپرورش شخص بی‌استعداد سعی بکاررود بهدر خواهدرفت. شیخ اجل بعنوان تمثیل گوهر راکه درخلاب افتد باغبار راه که برآسمان رودمقایسه میکند واولی راکه نفاست ذاتی دارد نفیس میشناسد ودومی رابـواسطهٔ پستی و خواری ذاتی که دراواست پست وخسیس میشمارد . با این تمثیل سعدی میخواهد مقامـات دنیوی رابهیچ شمارد وملکات فاضله راموجب کمال وسربلندی معرفی کند .

درقدیم معتقد بوده‌اندکه درزیرفلك قمرچهارکره بنحومتداخل قراردارد . اول: کرهٔ آتش که محیط برهوااست . دوم: کرهٔ هواکه محیط برآب است. سوم: کرهٔ آب که برزمین احاطه دارد. چهارم: کرهٔ خاك که محاط درسه کرهٔ دیگراست . بنابراین، آتش که آن رااثیرواتر مینامند درمقعرفلك قمرواقع است. ازاین روعلوی است وطبع خفیف وگرم و رخشنده دارد. خاك ، درمقابل آتش دارای گوهر سفلی است وطبع آن خشك وسرداست .

۳۰۳ – چوکنعان راطبیعت بی هنر بود ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

کنعان : بموجب نظرمفسرین قرآن ، پسرنوح است که به نوح نافرمانی کرد وبه کشتی برنیامد وغرق شد. درتورات، کنعان پسرچهارم «حام بن نوح» است. ازذریهٔ کنعان قبایلی باقی ماندندکه دراراضی غربی اردن مسکن گـزیدند وآن سرزمین بنـام سرزمین کنعان شناخته شد . ولی قبایل کنعان و سرزمین آنان ملعون بود تاآنکه «یوشع» جانشین موسای

کلیم آنرا گشود وازآن زمان ، ارض مقدس نامیده شد. یوسف را بمناسبت مولدش «یوسف کنعان» نامیده‌اند. مراد سعدی این است که سرزمین کنعان باوجود آنکه یوسف بوی منتسب بود، چون درطبیعت زمین هنرواستعدادی وجود نداشت ازانتساب یوسف بهره ای نبرد ولعن و نفرین ازآن وقبایل ساکن آن برداشته نشد واولاد یوسف کنعان که پیغمبر زاده بودند بر قدرآن نیفزودند. ممکن است دراینجا ازکنعان، فرزند یافرزندزادهٔ نوح مراد باشد که پیغمبرزادگی برقدروی نیفزود وبراثر نافرمانی که کرد ملعون شد وبهلاك رسید.

۳۰۴ـ هنربنمای اگرداری نه گوهر .....؛ دراین بیت سعدی شیراز به اهمیت هنر واستعداد توجه میکند و«گوهر» یعنی اصل ونسب رااهمیتی نمیدهد ومعتقداست که ازدودمانی پست بسااست شخص یااشخاصی مستعد برآیند وباکمال وهنرمند شوند. چنانکه گل از خار برآمده وحضرت ابراهیم خلیل صاحب آیین توحید از آزر بت تراش بوجود آمده است.

۳۰۵ـ آزر : درقرآن مجید نام پدرابراهیم است لکن درتورات، نام پدرابراهیم «طارح» ضبط شده وچون بنابرمشهور میبایست پیغمبران ازنسل مشرکان نباشند عده‌ای معتقد شده‌اند که «آزر» عمو ومربی ابراهیم بوده است ومجازاً عنوان پدری براو اطلاق گردیده (رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ آزرو مقالهٔ ابراهیم). درهرحال بموجب آیهٔ قرآنی:

یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ ، تأثیر کامل نسب، پذیرفتنی نمی‌نماید.

۳۰۶ـ اگرهست مرد ازهنربهره ور....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مطلق.

مراد این است که تنها هنرمرد، گواه لیاقت اواست.

(۵۷)

مشك آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید . .

۳۰۷ـ طبله: درعربی بمعنی طبل کوچك است ودرفارسی بمعنی جعبه‌یا چیزی‌مانند آن است که‌درآن مواد معطره نگاه میدارند.

۳۰۸ـ هنرنمای: صفت مرکب فاعلی مرخم بمعنی هنرنماینده. دراینجا هنر بمعنی کمال وخوبی است.

مراد از این کلمهٔ حکیمانه آنکه : دانا خود را با خرد خویش معرفی میکند چنانکه بوی‌خوش در کلبهٔ عطارازوجود عطرخبرمیدهداما نادان‌مانند طبل جنگ است تنها ادعا دارد ولی‌نهاد اوخالی ازدانش است.

۳۰۹ـ عالم اندرمیانهٔ جهال...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف موصول.

۳۱۰- صدیقان : جمع صدیق: صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار راستگو و پیروان خاص‌الخاص مانی را هم نزدیك به‌این لفظ نامی‌داده‌اند.

۳۱۱- شاهد: زیباروی.

۳۱۲- مصحف: بضم اول وفتح ثانی بمعنی قرآن، جمع آن مصاحف.

۳۱۳- زندیقان: جمع زندیق. زندیق دراصل «زندیك» بوده منسوب به‌زند. زند تفسیر پهلوی اوستااست. بنابراین برحسب لفظ، زندیقان پیروان زند هستند لکن مسلمین این عنوان را برنامسلمانان مشرك و بیشتر برپیروان مانی اطلاق کرده‌اند و بتدریج معادل با بی‌دین‌شده‌است جمع آن زنادقه و مصدرآن زندقه است. دراوایل‌خلافت عباسیان کسانی بسیار به‌زندقه متهم شدند و بقتل رسیدند.

مراد سعدی از این قطعه آن است که جاهلان از دانا بهره‌ای نمی‌برند چنانکه کوران از منظر زیبارویان طرفی نمی‌بندندو زندیقان بیدین از قرآن مجید فایده‌ای بر نمی‌دارند.

(۵۸)

دوستی راکه بعمری فراچنك آرندنشایدکه بیکدم بیازارند.

۳۱۴- دوستی را که.. : عبارت مسجوع است. قید بعمری با قید بیکدم، شبه تضاد دارد.

«یاء»دردوستی «یاء»نکره‌است.

۳۱۵- فراچنگ آوردن : بدست آوردن و دراینجا در معنی استعاری بکاررفته و دوست به‌طعمهٔ لذیذ همانند شده است.

۳۱۶- سنگی به‌چند سال‌شود لعل‌پاره‌ای....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مقید.

حکمای قدیم معتقد بودندکه احجاربراثرنورخورشید به‌سنگهای قیمتی بدل میشودو این تبدل بامرورزمان انجام میگیرد. دراین بیت، سعدی، دوست‌را به‌لعل پاره تشبیه‌کرده یعنی همچنانکه لعل‌پاره‌ای باگذشتن چندین سال حاصل میشود، دوست هم با صرف وقت بسیار، بدست می‌آید. پس‌نباید خاطر اوراآزرد چه‌شکستن لعل پاره با سنك نشانهٔ بیخردی است. (راجع به‌لعل پیش‌ازاین گفتگوشد).

(۵۹)

عقل دردست‌نفس چنان‌گرفتاراست‌که مرد عاجزدردست زن‌گربز.

۳۱۷- گربز : بروزن هرمز بمعنی‌مکاروزیرك ودانا ودلیراست ودراینجا بمعنی‌مکار بکاررفته.

گربزی: بمعنی دلیری‌است. معرب آن جربزه است ودرزبان عادی، جربزه را در معنی ظرفیت و استعداد بکار میبریم که برحسب تلفظ عربی، باید بفتح اول و سوم بر وزن «وسوسه» باشد. مراد سعدی این است که نفس یعنی‌شهوت و غضب، نباید بر عقل ،حکومت کند و حکومت نفس برعقل نهایت ناتوانی است.

۳۱۸- درخرمی برسرایی ببند...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مقید .

۳۱۹- که بانگ زن ازوی بر آید بلند: جملهٔ وصفی است برای «سرایی».

«بلند» قید است برای «بر آید» «وی» ضمیر است راجع به «سرای».

مراد بیت این است که اگر بانوی خانه درشتخوی واهل نزاع و جنجال باشد ، در خانهٔ او خرمی وخوشبختی وجود ندارد .

(۶۰)

رای بی‌قوت مکروفسون است...

۳۲۰- رای بی‌قوت...: سعدی جمع بودن عقل وقوت را برای توفیق افراد و جوامع لازم میداند وجدایی آنهارا ازیکدیگر، مایهٔ فساد میشناسد. دراین عبارت، مقایسه بکار رفته و «مکروفسون» دربرابر «جهل‌وجنون» قرار گرفته وباآوردن این الفاظ، صنعت موازنه و سجع بکاررفته است.

مراد این است که اگر شخص، فکری تازه داشته باشد ونتواند آن فکررا عملی سازد منحرف میشود ودرمقام مکرو فریب برمی‌آید. همچنین درمقابل، کسی که دارای قدرت و زور، لکن فاقد فکرواندیشه باشد ازقدرت خود برضررخویش و اجتماع سوء استفاده میکند ازاین رو رفتارش ازروی‌نادانی بلکه ناشی ازجنون ودیوانگی است .

۳۲۱- فسون: وافسون کلمه یا کلمه‌هایی است که با خواندن یا نوشتن آن، مار یا حیوان مضر دیگری را تحت تسلط خویش می‌آورند ریشهٔ آن فساییدن است و ریشهٔ اول آن Sa میباشد . ناصرخسرو گوید:

مارفسا گرچه فسونگر بود کشته شود عاقبت ازمارخویش

فسون‌مجازا بمعنی نیرنك هم‌آمده ودراینجا همان معنی‌مجازی اراده شده.

۳۲۲- تمیز باید و تدبیر وعقل وانگه ملك....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

۳۲۳- که ملك و دولت نادان سلاح جنك خداست: مفاد مصراع آنکه: نادان اگرقدرت ودولتی‌یابد ازقدرت خود درراه ستمکاری استفاده‌میکندوستمگری، جنگ با خدااست.

این‌فرد اشاره دارد به‌قسمتی ازنامهٔ حضرت علی به مالك اشتر:

وَمَنْ ظَلَمَ عِبادَاللهِ کانَ لِلّهِ حَرْباً حَتّی یَنْزِعَ وَیَتوب

ترجمه: کسی‌که به‌بندگان خدا ستم کند باخدا درجنگ است.

(۶۱)

رندی‌که بخورد وبدهد به‌ازعابدی‌که روزه بداردو بنهد..

۳۲۴ـ رندی‌که...: مراد این‌است که بخشش‌وسخا هرچندازرندبی‌پروا سرزند، بهتر است ازامساك وبخل عابدکه مال بیندوزد، زیرا عابدی‌که مال اندوزدگذشته از آنکه سبب حرمان دیگران ازآن مال‌شده است، با مال اندوزی، عدم توکل و نداشتن اعتمادخودرا به‌خدا نمودارساخته است.

(۶۲)

هرکه ترك شهوات ازبهرقبول‌خلق داده است...

۳۲۵ـ هرکه ترك شهوات...: مفاد این بیان‌آن‌که، درگذشتن ازشهوتها نباید ازروی ریا وبرای جلب نظرمردم باشدزیرا شهوت‌که افراط در بعضی از رغبتها است در بسیاری ازمواردممکن‌است حلال ومشروع باشد اما ترك‌شهوت برای خاطرخلق، نشانهٔ ریا است و ریاخود، شرك بشمار می‌آید وجز حرام نتواند بود. ضمنا سخن سعدی اشاره دارد به‌آیهٔ ۱۱۶ ازسورهٔ نسا

(إِنَّ اللهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَیَغْفِرُ مادونَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَشاءُ)

ترجمه: خداوند، شرك بخود را نمی‌آمرزد وگناهان دیگر، جزشرك را برهرکس که بخواهد میبخشاید.

۳۲۶ـ عابدکه نه‌ازبهرخداگوشه‌نشیند..

بیت بروزن شمارهٔ ۶ با قافیهٔ مردف‌موصول.

۳۲۷ـ نه: کلمهٔ «نه» ، برای نفی علت نشستن است ومربوط به‌خود فعل نیست ازاینرو باهای غیرملفوظ آمده و مراد، وصف عابدی است‌که برای غیرخدا، گوشه نشینی اختیار کرده باشد.

۳۲۸ـ بیچاره در آیینهٔ تاریك چه بیند!: اشاره‌به این است که‌گوشه نشینی اگربرای خدا نباشد مایهٔ تاریکی دل است ودل‌چون تاریك شود و صفای خود را از دست دهد، دیگراستعداد دیدارحق را ندارد چنانکه‌آیینه، تا صیقلی وصاف است صورت‌رانشان میدهد وچون زنگ‌گیرد این چنین فایده ازآن بدست نمی‌آید.

(۶۳)

اندك اندك خیلی شود وقطره قطره سیلی گردد..

۳۲۹ـ خیل: بمعنی گلهٔ اسب است و خیلی مجازا بمعنی بسیار و زیاد آمده. ممکن است یاء آن، یاء وحدت یا یاء نسبت باشد. در اینجا با قرینهٔ سیلی، یاء وحدت مناسبتر است. گاهی هم «خیلی» را برای بیان مقداری از کثرت بکار میبریم. «خیلی» با «سیلی» موازنه وسجع دارد.

سعدی پس از بیان یك اصل حکمت آمیز ، در مقام تفسیر ان بر آمده است : ضعیفان ستم‌دیده بتدریج علیه ستمگران آماده میشوند وعقده‌ها را در دل نگه میدارند تاچون دوران ستمگری وزورمندی بپایان رسد، ناگهان برستمگر میتازند وکارش را میسازند .

۳۳۰ـ وقطر علی قطر اذا اتفقت نهر

وزن شمارهٔ ۲۸

ترجمه: چون قطره‌ها با هم فراهم آیند جویی میسازند و چون جویها بهم پیوندند دریایی بوجود می‌آورند.

قطر: جمع است وواحد آن قطرة میباشد که در فارسی با تلفظ قطره بکار میرود

نظیر از ناصرخسرو :

اندك اندك علم یابد نفس چون عالی بود   قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

۳۳۱ ـ اندك اندك بهم شود بسیار . . .

بیت بر وزن شمارهٔ ۱ باقافیه مردف .

۳۳۲ ـ غله: محصول زراعی زمین، بطور کلی است ولی مجازاً، غله بر گندم وجو و ارزن و ذرت وبرنج وچاودار اطلاق میشود و در فقه اسلامی گندم و جووخرما وکشمش راکه زکات به‌آنها تعلق میگیرد غلات اربعه مینامند . غله، در این مصراع مسند الیه است و مسند آن «دانه دانه» میباشد.

(۶۴)

عالم را نشاید که از سفاهت عامی به‌حلم درگذرد ....

۳۳۳ ـ عامی: منسوب است به‌عام باتشدید میم که درنسبت فارسی، تشدید آن‌ازمیان رفته .

۳۳۴ ـ مستحکم : بمعنی پابرجا واستوار، اسم مفعول است از استحکام.

مراد این است که دانا نباید کارهای سفیهانهٔ جاهلان را باحلم وتحمل، نادیده انگارد چه مسامحه و بخشش دراینمورد هم برای دانا زیان‌دارد وهم برای‌نادان مضراست زیرا هیبت‌عالم ، ازمیان میرود ونادان هم درتبهکاریش پابرجا میماند .

۳۳۵- چو با سفله گویی به‌لطف و خوشی...
بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ موصول .

(۶۵)

معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است ...

۳۳۶- معصیت از هر که ...: این عبارت، نثر مرسل است ودر آن صنایع لفظی بکار نرفته اما حاکی از معنی بسیار عالی است. مراد این‌است که گناه کردن بـرای هر کس ناپسند است وصدور معصیت از دانایان ناپسندیده‌تر. زیراعلم وسیلهٔ جنگ باشیطان‌است. عالم که علم دارد دربرابر شیطان مسلح‌است . پس‌نباید مغلوب‌شود ولی‌جنگ شیطان بانادانان، همچون جنگ شخص مسلح باخصم بی‌سلاح است. ازاینرو مغلوب‌شدن جاهل درمقابل‌شیطان عجیب نیست اما غلبهٔ شیطان بردانشمند مایهٔ شرمساری است وچنان مـاندکه سپاهی صاحب سلاح را بی‌آنکه سلاح از دستش بگیرند ، اسیر کنند و بند براو نهندکه در آن صـورت معذور نیست .

۳۳۷ - عام نادان پریشان روزگار....
مثنوی بروزن شمارهٔ ۱۷

۳۳۸- کان‌بنابینایی ازراه اوفتاد ...: در این بیت ، تمثیل آمده وعامی نادان به‌نابیناوعالم به‌بیناشبیه‌شده واشاره دارد به‌کلام قرآنی « هَلْ يَسْتَوِي الْاَعْمیٰ وَالْبَصيرُ »
ترجمه : آیا نابینا و بینا مساویند ؟
وجه تمثیل، معذور بودن نادان و معذور نبودن دانا است .

(۶۶)

جان درحمایت یکدم است‌ودنیا وجودی میان دوعدم

۳۳۹- جان درحمایت یکدم است: یعنی یك‌نفس است‌که با برآمدن و فـرو رفتنش جان را حفظ میکند .

۳۴۰- دنیا وجودی میان دوعدم: اشاره است به‌غنیمت شمردن حال و معـدوم بودن گذشته وآینده . این‌عقیده‌بوسیلهٔ اپیکوراظهار شده‌ولی بنحودیگری ازآن‌نتیجه گیری بعمل آمده‌و نظراتی‌مانندنظرات حکیم‌عمرخیام برآن مترتب گردیده است‌اماشیخ‌اجل‌دراینجا به‌کلام منسوب به‌امیرالمؤمنین توجه‌دارد:

مافاتَ مَضیٰ وَماسَیَأْتیكَ فَأَیْنْ   قُمْ فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَیْنَ الْعَدَمَیْنْ

ترجمه: آنچه ازدست رفته گذشته است و آنچه بایدبیاید درکجاست ؟ پس برخیزو فرصت‌را درمیان دوعدم، غنیمت‌شمار .

۳۴۱- دین به‌دنیا فروشان: عبارتی‌است مرکب. یعنی فروشندگان دین‌به‌دنیا،

این ترکیب، نظیر ترکیب قرآنی است : «اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة»

٣٤٢- خرند: درجملهٔ اول اسم و ضمیر جمع است. وخر، حیوان معروف در اینجا مجازاً بمعنی نادان آمده .

٣٤٣- خرند : فعل مضارع، سوم شخص جمع ازمصدر خریدن است .

این سخن اشاره دارد به واقعهٔ یوسف که برادرانش اورا باثَمَن بَخس (قیمتی انـدک) فروختند و آیهٔ ٢٠ ازسورهٔ یوسف به آن اشاره دارد .

فَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدودَةٍ وَكانوا فيهِ مِنَ الزّاهِدينَ

ترجمه: اورا باقیمتی ناچیز باچند درهم خریداری کردند ودراین معامله هم بی‌میل و بی‌رغبت بودند .

تا چه خرند: عبارتی است مشعر بر تردید و اشاره به آن است همچنانکه هیچ بهایی نمیتواند دربرابر یوسف قرار گیرد، هیچ چیز دربرابر دین نمیتواند ارزشی داشته باشد.

٣٤٤- اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يا بَنى آدَمَ اَنْ لاتَعْبُدُوا الشَّيْطانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ

آیهٔ ٦٠ از سورهٔ یس.

ترجمه: مگر باشما ای فرزندان آدم عهد نکردم و ازشما پیمان نگرفتم که شیطـان را نپرستید. شیطان برای شما آشکارا دشمنی است .

آوردن این آیه بعنوان مکمل سخن، اشاره به آن دارد که تبدیل دین به دنیا، پیروی شیطان است.

٣٤٥- بقول دشمن پیمان دوست بشکستی . . .

بیت بروزن شمارهٔ ١٢ باقافیهٔ مقید موصول.

بقول دشمن: باگفتار وسوسه آمیز دشمن .

(٦٧)

شیطان بامخلصان برنمی آید....

٣٤٦- شیطان بامخلصان برنمی آید اشاره دارد به آیات قرآنی که بموجب آن، شیطان ازخدا برای گمراه کردن مردم مهلت میخواهد. خداوند میفرماید که تو برهمه تسلط خواهی یافت مگر بربندگان مخلص من که تورا برآنان تسلطی نخواهد بود :

اِلّاعِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ اِنَّهُ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ

در تمام تمثیل، عدم امکان تسلط شیطان برمخلصان، بناممکن بودن تسلط سلطـان بر مفلسان همانند شده، زیرا پادشاه نمیتواند ازمفلس خراج ومالیات گیرد چه تعبیر منطقیان، سالبه به انتفاء موضوع است .

٣٤٧- مخلصان: بامفلسان موازنه و سجع وجناس لفظ دارد وتلفظ فارسی این دو کلمه ملاک سجع شده است .

۳۴۸- مفلس: کسی است که ثروتش ازدست رفته و وامش بیش از دارائیش باشد. اما کسی که بکلی دارایی خودرا ازدست دهد دراصطلاح مُعسِر نامیده میشود. درزبان محاوری، مفلس، بمعنی وسیع خود استعمال میشود و بر معسر هم اطلاق میگردد وشیخ اجل مفلس را در همین معنی وسیع محاوری بکار برده است.

۳۴۹- وامش مده آنکه بی‌نماز است . . . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۸ .

۳۵۰- فرض: وقرض باهم جناس خط دارند .

مفادشعر چنین است: بکسی که نماز نمیگزارد هرچند از شدت فقر وفاقه دهانش بازماند ودرحالت مرك باشد قرض مده زیرا او نماز را که خداوند توانا بر او واجب کرده بجا نمی‌آورد پس چگونه در اندیشهٔ پس‌دادن قرض تو خواهد بود . رابطهٔ این شعر با عبارت پیشین عدم امکان وصول مال از مفلس است .

۳۵۱- امروز دومرده بیش گیرد مرکن...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مطلق.

۳۵۲ ـ مرکن: به‌کسر میم وفتح کاف، لفظ عربی است بمعنی لاوکی که درآن خمیر کنند .

۳۵۳- ثرب: به‌فتح ثاء مثلث، پیهی است که به‌روی شکم یازیر پوست گسترده شود. در همهٔ نسخه‌ها بجای ثربی «تربی» باتاء دونقطه ضبط شده است واما ترب بر کندن، باحواله‌دادن وامدار به وامخواه ، تناسبی ندارد مگر آنکه مراد از «اینجا» کف دست یاموضع زشتی از بدن باشد چنانکه شارح هندی گفته: ترب، بالکنایه، بجای پشم ذکر شده باشد. ثرب، مناسبتر وبی‌تکلف‌تر مینماید زیرا درعرف قدیم روم، معمول چنان بوده که اگر وام گیرنده قرض خود رانمی‌پرداخته، وامخواه حق داشته است قسمتی از گوشت اورا ببرد . اما چنین حکمی درعرف ایران وقوانین اسلامی وجود ندارد واینگونه رفتار بکلی ناروا است وقرض‌دار مفلس، امروزه به طلبکار خود میگوید: از کف من موی برکن. گویا درقدیم مفلس بجای این عبارت، به طلبکار خود میگفته است: چربی ازشکم من برکن. این عبارت کنایه از آن بوده که وی چیزی جز اعضای خود ندارد یا بواسطهٔ گرسنگی حتی شکمش فاقد پیه وچربی است و همه‌کس فقر و گرسنگی او رامیداند .

مفادشعر آنکه: شخص غیر متدین، هنگام قرض گرفتن بیش از طاقت خود وحتی بیشتر از امکان مالی دونفر قرض میکند ولی چون نوبت پرداخت قرض میرسد طلبکار را بموی کف دست خود یا چربی شکم خویش حواله میدهد.

(۶۸)

هر که درزندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند.

۳۵۴- هر که درزندگی. . .: مراد این است که بخشش مایهٔ بقای شهرت و نام خواهد بود. و کسی که مردم درزمان زندگیش ازوجودش بهره‌مند نشوند با مرگ، نامش بکلی فراموش خواهد شد.

(۶۹)

لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه.

۳۵۵- بیوه: با میوه سجع وجناس ناقص دارد.

مراد این است که صاحب میوه چون از میوهٔ بسیار متمتع میشود لذت آنرا در نمی‌یابد. لذت برای کسی است که به مطلوب خود کمتر دسترسی داشته باشد. دراینجا، بیوه بعنوان محرم از وسائل زندگی مقصود است.

(۷۰)

یوسف صدیق علیه السلام درخشکسال مصر سیر نخوردی.

۳۵۶- صدّیق: لقب حضرت یوسف که ازوی درآیهٔ ٤٦ ازسورهٔ یوسف به‌این عنوان یادشده.

پادشاه‌مصر برای‌تعبیر خواب‌خویش رسولی‌پیش یوسف‌میفرستد و پیام میدهد که به‌او بگوید: «یوسف ایها الصدیق افتنا . . .». بعضی ریشهٔ صدیق را در این مورد لفظ عبری (hasadeg) دانسته‌اند.

۳۵۷- خشکسال: مراد ازخشکسالی دراینجا هفت‌سال قحط است که مصریان به‌آن مبتلی شدند وقرآن مجید به آن اشاره کرده. (راجع به‌یوسف رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ یوسف).

۳۵۸- سیر: دراینجا قیدوصفی است وازریشهٔ سیجیدن بمعنی آماده شدن آمده و با بسیج، همریشه است. درلهجهٔ پهلوی هم، سیر تلفظ میشود.

۳۵۹- آنکه درراحت وتنعم زیست...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۳۶۰- راحت: اسم‌مصدر است بمعنی آسایش. در زبان محاوری فارسی بعنوان‌صفت هم بکار میرود.

۳۶۱- تنعم: مصدر باب تفعل بمعنی نعمت‌داشتن و بهره‌مندی است.

۳۶۲- زیست: دراینجا ماضی است ومیتواند مضارع، جانشین آن بشود.

۳۶۳ - فروماندن به‌احوال خویش: کنایه از پریشان بودن وآشفته شدن در

زندگی‌است .

مفاداین شعرچنان است که ادراك حالات نفسانی کسان دیگر بوسیلهٔ مشاهدهٔ حالات شخصی‌خویش ممکن است . کسی که فاقد حالتی باشد، نمیتواند آن حالت را در دیگران دریابد. درمواردی که ازباب حفظ‌مصالح اجتماعی، میبایست‌ازحال دیگران‌باخبر باشند، شرایع وحکما وعرفاء، دستورهایی‌دارند، چنانکه‌روزه‌درشرایع بهمین‌منظور مقررشده‌است تاتوانگران باتحمل گرسنگی، حال گرسنگان رادریابند .

۳۶۴ ـ ای‌که برمرکب تازنده سواری هشدار . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مطلق مردّف .

۳۶۵ـ مرکب: وسیلهٔ سواری‌است‌ومعمولا مرکب درعرف‌شایع، براسب‌اطلاق‌میشود.

۳۶۶ـ تازنده : صفت‌فاعلی است ازتاختن‌که هم‌فعل‌لازم است وهم فعل متعدی. در اینجا تاختن فعل‌لازم است وازاینجهت، صفت‌برای مرکب واقع شده.

۳۶۷ـ خارکش: کسی است‌که خارو بوته‌های سوختنی‌و هیزم‌را از صحرا فراهم می‌آورد ومیفروشد .

۳۶۸ـ درگل بودن: و پای خر درگل فرو رفتن، کنایه از پریشان و حیران و بیچاره شدن است

۳۶۹ ـ آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه.....: در این‌بیت الفاظ‌آتش‌و دود وخانه و روزن، صنعت مراعات النظیر را بوجود آورده‌است. مراد این است که‌اگر می‌بینی دود از روزن خانهٔ همسایهٔ درویش برمی‌آید، مپندار که او آتش در خانه دارد ومشغول طبخ غذااست بلکه آن دود، آه‌حسرتی است که از دل ساکنان آن خانه‌ازروزن به‌آسمان میرود. بنابراین به‌طلب آتش، پیش چنین همسایه‌ای مرو.

(۷۱)

درویش ضعیف حال را در خشکی تنگسال مپرس ...

۳۷۰ـ ضعیف حال: مرکّب‌ازصفت‌واسم عربی‌است. بعضی این‌نوع ترکیب‌را بصورت عربی بکار میبرند مثلاً میگویند : ضعیف الحال . قوی البنیه. بهتر این است که استعمال چنین صورتی متروك شود وبراسم، حرف «ال» داخل نکنند. فی‌المثل بگویند: قوی بنیه، سالم مزاج .

۳۷۱ ـ چونی : چگونه‌ای . در چه حالی .

۳۷۲ ـ معلوم : بمعنی مقرری و رزق وروزی است .

۳۷۳ ـ کسی‌که بینی بارش بگل در افتاده...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ موصول .

تقریباً درهمهٔ نسخه‌ها ضبط مصراع چنین است: خری که بینی و باری بگل‌درافتاده الخ. لکن بنابراین‌ضبط، ضمیرهای‌بیت یا میبایست‌بی‌مرجع باشدیاآنکه‌بدون تناسب به خر راجع شود وهردوصورت برخلاف فصاحت است .

۳۷۴ ـ شفقت : مصدر عربی باسه فتحه بمعنی مهربانی ودلسوزی. از این ریشه ، شفیق ومشفق در زبان فارسی، شایع است .

۳۷۵ ـ دمب : در اصل، دنب بوده و «نون» ساکن پیش از «ب» در فارسی به‌میم مبدل میشود و حرف«ب»،ممکن‌است حذف‌شود ودرمیم پیش از خود ادغام گردد. بنابراین، دنب ودمب و دم با تخفیف میم ودم باتشدید میم ، درست است وهمچنین است سم وخم .

مراد شعر این است که اگر بیچاره‌ای را پریشانحال ببینیم و توانایی دستگیری نداشته باشیم باید به‌دلسوزی و احساسات قلبی از دور قناعت کنیم واگر برسر او رویم ، بحکم وجدان موظفیم بااو در رفع مشکل، همکاری داشته باشیم . چه اگر چنین نکنیم ، هم، توقع و انتظار او برنمی‌آید و از انسان و انسانیت،رنجه خاطر میگردد و هم، رفتن و پرسیدن احوال که توام باهمکاری و تعاون نباشد برای او ایجاد مزاحمتی‌است.

(۷۲)

دوچیزمحال‌عقل‌است...

۳۷۶ ـ خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم : دو جملهٔ، مرصع است واشاره دارد به‌دوآیهٔقرآنی: یکی آیهٔ ۳۲ از سورهٔ زخرف :

نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَهُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ

ترجمه : ما ، در میان آنان معیشتشان را در زندگانی این دنیا قسمت کردیم و بعضی را بربعضی چنددرجه برتری دادیم تا برخی از آنان برخی دیگر را مسخرسازند . رحمت پروردگار تو از آنچه می‌اندوزند ، بهتر است .

در نظر نگارنده، این آیه ناظر به‌تقسیم استعدادها وتفاوت ذوقها وخصوصیات‌روحی است زیرا درآیهٔ ۳۱، سخن منکران نبوت واعتراض آنان مطرح است آنها میگویند:چرا قرآن بریکی از دونفر بزرگان دو قریه، یعنی ولیدبن مغیره درمکه وعروةبن مسعود ثقفی درطایف نازل نشده است . آیهٔ سی ودوم جواب آنها است . قرآن مجید میپرسد: آیا ایشان رحمت پروردگار را تقسیم میکنند؟ (چنین نیست) ماییم که میان آنها وسیلهٔ زندگی رادر حیات اینجهانی قسمت کرده‌ایم .

قسمت دوم از عبارت حکیمانهٔ سعدی اشاره دارد به‌آیهٔ ۳ از سورهٔ احقاف :

وَما خَلَقْنَا السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اِلّا بِالْحَقِّ وَ اَجَلٍ مُسَمًّی

ترجمه : آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است نیافریدیم جز بحق و برای مدتی معین یا (درمدتی معین) .

۳۷۷ ـ قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ موصول.

قضا دگر نشود : یعنی قضا وحکم الهی تغییر نمیکند : اشاره است به حدیث :

جَفَّ الْقَلَمُ بِما هُوَ کائِنٌ (بِما اَنْتَ لاقٍ) راوی این حدیث ، ابوهریره است وروایت ، در مسند احمدبن حنبل وصحیح بخاری و کنوز الحقایق آمده است. ترجمهٔ آن چنین است : «قلم به آنچه بودنی است یا به آنچه تو با آن ملاقات میکنی خشك شده است» . یعنی آنچه برقلم تقدیر رفته، تغییرناپذیر است.

مولوی گوید :

ن همی گوید بر **وجف القلم**   ز این قلم بس سرنگون گردد علم

۳۷۸ـ فرشته‌ای که وکیل است.... : بنا بر عقاید زردشتی هر یك از پدیده‌های طبیعت، ایزدی دارد واین مطلب در برخی از احادیث اسلامی نیز آمده است. نتیجهٔ کلی این شعر آنکه : تدبیر کلی عالم ممکن است با مصالح فرد یا افرادی مباینت داشته باشد و حکمت، مقتضی آن است که تدبیر کلی عالم ، برمصالح فردی تقدم یابد ، لکن نگارنده معتقد است که خداوند حکیم قادر ، تدبیر عالم را با حفظ مصالح فردی اگر بخواهد و مصلحت داند جمع میکند .

۳۷۹ ـ بمیرد : خاموش شود .

(۷۳)

ای طالب روزی ، بنشین که بخوری....

۳۸۰ـ طالب روزی : خواهنده وجستجو کنندهٔ روزی.

۳۸۱ ـ مطلوب اجل : کسی که مرگ ، خواهان او است . مراد این است که روزی مقدر ، بهر کسی میرسد هرچند بنشیند: واجل گریبان کسی را که وقت مرگش فرا رسیده باشد میگیرد، اگرچه بگریزد.

۳۸۲ ـ جان نبردن وجان بدر نبردن : کنایه از مردن است .

۳۸۳ـ جهد رزق ار کنی وگر نکنی....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق.

جهد رزق: کوشش درراه تحصیل روزی.

(۷۴)

به‌نانهاده دست نرسد ...

۳۸۴- نانهاده: مقدر نشده.

۳۸۵- نهاده: روزی مقدر.

۳۸۶- شنیده‌ای که‌سکندر برفت تاظلمات....

۲ بیت بروزن‌شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف.

(راجع به‌اسکندر وظلمات و آب حیات پیش ازاین گفتگو شده است) دراینجا مراد شیخ این است که چون آب حیات از اول نصیب اسکندر نبود با وجود رفتن تا ظلمات به‌آب حیات دسترسی پیدا نکرد و آشپزاو بی‌هیچ کوشش، آب‌حیات نوشید و زندهٔ جاودان شد، زیرا مقدراو بود. (رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ ذوالقرنین).

(۷۵)

صیاد، بی‌روزی دردجله ماهی‌نگیرد...

۳۸۷- صیاد، بی‌روزی .. : این کلمهٔ حکیمانه که مشتمل بردوقرینهٔ هم سجع است در حکایت بیست و چهارم ازباب سوم نیز مندرج است و درآنجا راجع به لفظ دجله گفتگو شد . دراینجا مفادکلمه بیان میشود: هرگاه ماهیگیر را روزی مقدرنباشد از شط دجله‌که پراز ماهی است نمیتواند حتی یك ماهی بدست‌آورد و همچنین اگراجل ماهی‌فرا نرسیده باشد یا به‌خشکی نمی‌افتد ویا درخشکی نمی‌میرد وبنوعی نجات میبابد.

۳۸۸- خشك: خشکی. امروزه ما درمقابل‌آب، لفظ خشکی بکارمیبریم وصحیح آن، خشك است.

۳۸۹- مسکین حریص درهمه‌عالم همی‌رود ....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۹.

۳۹۰- او درقفای‌رزق واجل درقفای او: دراین مصراع، صنعت‌عکس بکاررفته.

۳۹۱ - قفا: بمعنی پشت‌گردن ودراینجا بمعنی پشت‌سراست .

(۷۶)

توانگرفاسق، کلوخ زراندوداست....

۳۹۲ - فاسق: گویا بجای فاسق، طالح‌بوده تا با صالح، هم‌سجع باشد.

۳۹۳- شاهد: زیبا رو.

۳۹۴- خاك آلود، یازراندود، هم‌سجع وهم‌وزن ومتضاداست.

۳۹۵- مرقع: وصله‌دار. مصدرآن، ترقیع و اسم‌ازآن، رقعه بمعنی وصله است.

۳۹۶- مرصع: بمعنی گوهرنشان با مرقع موازن وهم‌سجع است.

برحسب قرآن مجید هنگامیکه حضرت موسی ازطرف خدا برای هدایت فرعون مأمور میشود ازخداوندمیخواهد که برادرش هارون را وزیراو سازد ودربارهٔ هارون میگوید: هُوَأَفْصَحُ مِنِّی لِسانًا برخی گفته‌اند که چون موسی تربیت‌یافتهٔ خاندان فرعون بوده احتمال میداده است که مأخوذ به‌حیا شود ووظیفهٔ خودرا نتواند ایفا کند. برخی دیگر درذیل این بیان گفته‌اند که چون زن فرعون، موسی‌را به‌فرزندی گرفت فرعون اورا عزیز داشت. روزی موسی با ریش فرعون که گوهرنشان بود بازی میکرد. ناگهان ریش اورا سخت کشید و بااین‌عمل نسبت به‌فرعون، اهانت روا داشت. پادشاه مصر سخت برآشفت و رفتاراورا بر دشمنی حمل کرد اما زوجهٔ فرعون، مدعی‌شد که موسی ، کودکانه رفتار کرده است و گوهرهایی که ریش فرعون را می‌آراست کودك را بخود جلب کرده است . از اینروی بعنوان آزمایش ، پیشنهاد شد که مجمری آتش وطشتی پر از زرو گوهر پیش موسی بگذارند و ببینند موسی کدام را انتخاب خواهد کرد. موسی خواست دست‌بجانب زروگوهر برد، فرشته‌ای دست او را بگرفت و بطرف آتش برد. موسی اخگری ازآن برداشت و بر زبان خود گذاشت وزبانش سوخت از آن روز، موسی به‌لکنت زبان مبتلی شد وعوام یهود هم، با لکنت زبان گفتگو میکنند . برخی مفسران با این توجیه میگویند: همراهی هارون با موسی جهت تدارك لکنت موسی بافصاحت هارون بوده است .

(۷۷)

شدت‌نیکان روی درفرج دارد....

۳۹۷- فرج : بفتحتین لفظ عربی است بمعنی گشایش .

۳۹۸ - نشیب : بکسر نون، لفظ فارسی است در مقابل بالا . شیب هم بهمین معنی است. نشیب وشیب هردو دراوستاو پهلوی، ریشه دارد.

مقصود سعدی از این عبارت روشن است واحتیاج به‌توضیح ندارد . اما فرج بعد از شدت وروی نمودن سعادت پس از سختی‌ها، یکی‌از موضوعات ادبی شده . نخستین کسی که درباب این موضوع به‌عربی کتاب نوشته، ابی‌الحسن عمربن‌محمد متوفی به‌سال ۳۲۸ بوده. پس از وی ابن ابی‌الدنیا ابراهیم‌بن‌علی متوفی به‌سال ۳۸۱ تحت این عنوان درباب‌تصوف کتابی به‌رشتهٔ تحریر درآورده واین تألیف را سیوطی بازیاداتی ملخص کرده و «الارج فی الفرج» نامیده است .

سومین مؤلف دراین موضوع، ابوعلی محسن‌بن علی القاضی‌التنوخی به‌سال ۳۸٤ است. کتاب وی درسال ۱۹۰۳ میلادی درمصر بطبع‌رسیده وبوسیلهٔ لطف‌الله‌بن‌حسن‌التوقانی مقتول به‌سال ۹۰۰ هجری به‌فارسی ترجمه شده‌است .

درزبان فارسی[۸]، «الفرج بعدالشدة» تألیف اسعدبن‌الحسین‌الدهستانی[۹] مشتمل برسیزده

باب ازجملهٔ آثار ادبی قرن ششم هجری است که در ۱۲۷۶ هجری دربمبئی توسط میرزا محمدعلی‌شیرازی تصحیح وطبع شده است . در زبان ترکی محمدبن عمرالحلبی کتابی در این موضوع وبا همین عنوان تصنیف کرده است .

۳۹۹ ـ هرکه را جاه ودولت است وبدان . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق مردّف .

۴۰۰ ـ بدان: مرکب است ازحرف‌اضافهٔ «ب» **وحال** (حرف بازمانده از ریشهٔ پهلوی) وضمیر اشارهٔ «آن».

بدان، متعلق است به «درنخواهد یافت» .

۴۰۱ ـ خبرش : «ش» در «خبرش» ، ضمیر متصل مفعولی است و راجع است به «هرکه» .

معنی شعر چنین است: به‌کسی‌که دارای دولت و جاه است ولی خاطر خستگان را درنمی‌یابد خبر ده‌که در جهان دیگر، هیچ دولت وجاهی بدست نخواهد آورد و چون در دنیا بشکرانهٔ جاه و دولتی‌که، دارد، دلخستگان را درنیافته است، درآخرت، از فیوض الهی محروم خواهد ماند .

(۷۸)

حسود از نعمت حق بخیل است وبندهٔ بیگناه را دشمن‌میدارد.

۴۰۲ـ بندهٔ بیگناه: شیخ با آوردن عبارت «بندهٔ بیگناه»، اشاره به‌این معنی کرده است که حسودان شخص متنعم راگناهکار می‌پندارند و هم‌چنین بی‌آنکه گناه وتقصیری ازاو سرزده باشد وی را دشمن میدارند .

۴۰۳ـ مردکی خشك مغز را دیدم . . .

قطعه بروزن‌شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف.

۴۰۴ـ رفتن در پوستین : کنایه از آزار رسانیدن وبدگفتن وغیبت‌کردن است.

۴۰۵ـ الا تانخواهی بلابرحسود . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مردف به‌ردف مرکب.

۴۰۶ـ چنان دشمنی درقفاست: دشمنی‌چنان سخت،یعنی حسددرقفای او است .

(۷۹)

تلمیذبی‌ارادت ، عاشق بی‌زر است . . .

۴۰۷ـ تلمیذ : بمعنی شاگرد ودانش آموز وکارآموز است . ریشهٔ آن عبری استو با تلمودکه تفسیر برتورات است همریشه میباشد. «تاء» تلمیذ، اصلی است. بنابراین‌مطاوعهٔ آن، تتلمذُ ، میشود و استعمال تلمذ ، در معنی شاگردی ، غلط است . جمع تلمیذ میشود

تلامیذ و تلامذه .

در این کلام ، چهار تشبیه بلیغ مرکب بکاررفته وادات تشبیه ذکر نشده است .

ارادت به‌زرو شاگرد به‌عاشق همانند شده یعنی همچنانکه، عاشق، معشوق را بـا زر میتواند بدست آورد ، دانش‌آموز هم باارادت میتواند ازمعلم یا مرشد خودکسب فیض کند. در عبارت‌دوم، معرفت، به‌پر شبیه شده چه‌شرط عروج سالك به‌مقامات عالی تنها معرفت‌است. عمل به‌بار، ومیوهٔ درخت که علت غائی‌درخت است همانند گردیده. وعلم بمنزلهٔ دربرای خانه بشمار آمده است چه خانه تادر نداشته باشد ، صیانت وپناهندگی ازآن توقع‌نتوان داشت‌و شیطان، زود میتواند درخانهٔ دل‌زاهد بیعلم جای گزیند واو راگرفتارو سوسه‌کند و پارسای بیعلم ، همواره درمعرض‌خطر است .

۴۰۸- رونده : سالك. (اگر بجای رونده، لفظ سالك گذارده شود موازنهٔ آن‌بـا عالم وزاهد محفوظ میماند . لکن رونده که لفظ فـارسی است، دراینجا نوعی رجحان‌دارد.

(۸۰)

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است...

۴۰۹- ترتیل : بمعنی زیباوشمرده خواندن ولفظ آن مقتبس است‌ازآیهٔ ۳ازسورهٔ مزّمّل «ورتل‌القرآن ترتیلا» یعنی قرآن را شمرده وزیبا بخوان .

۴۱۰ - سورت : یاسوره، درلغت بمعنی قطعه است وبعضی آنرا ازسور هموزن نور بمعنی برج‌وباروگرفته‌اند . قرآن‌مجید به۱۱٤سوره تقسیم‌شده‌است که بعضی مکی و برخی مدنی است واز جهت طول‌وقصر مساوی نمیباشند. طویل‌ترین سوره‌های قرآنی سورهٔ بقره وکوتاه‌ترین آنها سورهٔ کوثر واخلاص‌است. جمع سوره میشود سور بروزن گهر.

مرادشیخ‌ازاین‌عبارت آن‌است که‌قرآن برای‌ایجادسیرت‌واخلاق نیکونازل شده، برای آنکه قرآن راباآوازخوش بخوانندوباآن ترنم کنند وسر گرم شوند. «ترتیل‌سورت مکتوب» با «تحصیل سیرت خوب» موازن وهم‌سجع افتاده واز اجتماع آن‌دو، ترصیع‌حاصل‌شده‌است.

(۸۱)

عامی متعبد پیاده رفته است ....

۴۱۱- متهاون : سهل‌انگار وسست . در این عبارت، سعدی علم را به‌مرکب‌همانند کرده است. پس، خداپرستی که عامی‌وبیدانش‌باشد پیاده است لکن براثر سیرت‌خداپرستی وعادات نیك، براه‌سعادت میرود. اما، عالمی که‌تکالیف شرعی واجتماعی خودرافروگذارد وسهل‌انگار باشد ، گرچه سواره است، خفته وازراه نیکبختی بازمانده وبساست که مرکب، براه‌دیگر تازد وراکب خفته‌را بسر دراندازد

۴۱۲- عاصی: نافرمان، گنهکار. اسم‌فاعل ازمصدر عصیان .جمع آن عُصات

۴۱۳ـ کبر درسر داشتن : بمعنی مغرور ومتکبر بودن است.
در بعضی نسخه‌ها کلمات، «به‌خدا» و «کبر»، ازعبارت حذف شده و اینگونه حذف و تقدیر رواست.

دراین عبارت‌هم مانند عبارات‌مشابه، مراد سعدی‌از «به» بودن، کمتر بودن‌فساداست. چه‌هم گناه وهم‌عبادت متکبرانه، هردونکوهیده ومذموم است.

۴۱۴ ـ سرهنگ‌لطیف خوی دلدار . . .
بیت بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف.

دراین بیت، شیخ، سرهنگ‌را درمقابل فقیه‌نهاده . ازاین تقابل وعبارات‌دیگری که درگلستان‌وبوستان آمده معلوم‌میشودکه درزمان سعدی، مردم ازسرهنگان وسران‌لشکرغالباً آزار میدیده‌اند وسرداران، رفتارخشن‌داشته‌اندوبندرت‌سرهنگ لطیف‌خوی دلداریافت‌میشده تابرفقیه‌مردم‌آزارترجیح داشته‌باشد .

(۸۲)

یکی راگفتندعالم بی‌عمل به‌چه‌ماند...

۴۱۵ـ یکی‌راگفتندعالم..: این قسمت‌از گلستان، بصورت سؤال وجواب آمده‌و دراصطلاح ادب، صنعت مناظره نامیده میشود. شیخ با این بیان، عمل‌را غایت علم معرفی کرده چنانکه درنظر آدمی‌غایت وجود زنبور، تهیهٔ عسل است‌وزنبوران هم‌خود بیشترجهت‌تهیه عسل کارمیکنند .

۴۱۶ـ زنبوردرشت‌بیمروت‌راگوی....

فرد بروزن‌شمارهٔ ۵.

۴۱۷ـ مروت: بمعنی‌مردانگی‌ومجازاً بمعنی‌انصاف‌است وصفت‌بامروت یابیمروت‌باید به‌آدمی‌نسبت داده شود ولی عرفاً ومجازاً «بیمروت» برهرموجودی که به‌آدمی گزندرساند نسبت داده میشود.

۴۱۸ـ باری: درهرحال، بهرجهت.

(۸۳)

مرد بیمروت زن است....

۴۱۹ـ زن : لفظ زن، ریشهٔ پهلوی واوستایی دارد.

۴۲۰ـ رهزن: بمعنی دزد است و شیخ باآوردن زن درمقابل‌مردوبعنوان معادل با راهزن، صنعت تقابل وجناس وسجع بکاربرده است .

۴۲۱ـ ای به‌ناموس کرده جامه سفید . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیه مردف.

۴۲۲ـ ناموس: دراینجا بمعنی بانگ وآوازآمده و معانی دیگری هم دارد که‌از جملهٔ آنها کمین صیاد ومکروفریب است و این‌دومعنی‌هم دراینجا مناسب مینماید. ولی ریشهٔ آن‌دریونانی Nomos بمعنی عادت و قانون و شریعت است. در فلسفه هم به این معنی بکار میرود ومراد ازناموس‌الاکبر، جبرائیل‌است. درزبان معمول ما، ناموس، بمعنی عفت و هرشخصی یا چیزی است که حفظ آن برما لازم باشد ومسامحهٔ نسبت به آن فقدان شرف بشمارآید.

۴۲۳ـ جامه‌سفید : درزمان سعدی ، جامهٔ سفید، جامهٔ پرهیزگاران بوده‌است.

۴۲۴ـ نامه باجامه، جناس و موازنه دارد و سپیدوسیاه و همچنین دراز وکوتاه، متضاد است.

۴۲۵ـ آستین دراز: درآنزمان آستین درازبه صوفیان‌اختصاص داشته است.

۴۲۶ ـ چه : در بعضی نسخه‌ها بجای «چه» لفظ «خوه» ، مخفف «خواه» آمده است .

مفاد شعرچنین است: ای‌کسی‌که برای فریفتن مردم، جامهٔ سفید پوشیده‌ای و نامهٔ عملت سیاه است، این چنین‌کارکه ازبهر تحصیل مال و منال دنیاکرده‌ای بیهوده است و باید دست از دنیاکوتاه‌کنی و به‌مرگ تسلیم شوی ودرازی‌وکوتاهی‌آستین، هیچکدام‌مانع این‌فرجام نخواهد بود.

(۸۴)

دو کس را حسرت ازدل نرود و پای‌تغابن‌ازگل بر نیاید...

۴۲۷ـ تغابن: درفارسی بمعنی زیان‌زدگی ومغبون شدن استعمال میشود ولی معنی اصلی‌آن، یکدیگررا فریفتن ومغبون ساختن‌است.

۴۲۸ـتاجرکشتی شکسته :وجه مشترك میان تاجرکشتی‌شکسته ووارث با قلندر نشسته، تباه‌کردن‌مال‌وحسرت وافسوس‌خوردن است ودراین‌عبارت، موازنه‌وسجع بکاررفته‌و «نرود و نیاید»متقابل است.

۴۲۹ـ پیش درویشان بود خونت‌مباح...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف.

۴۳۰ـ مباح: حلال اسم مفعول ازاباحه.

۴۳۱ـسبیل: بمعنی‌راه وسبیل بودن یعنی فی‌سبیل‌الله بودن مال، کنایه ازآن‌است که مال‌برای‌استفادهٔ همهٔ مردم یا عدهٔ معینی‌آزاد و مجازاست.

۴۳۲ـ ازرق: بمعنی‌کبود. صفت‌مشبه عربی، مؤنث آن «زرقاء»ومصدرآن«زرقه» بضم اول است.

جامهٔ کبود، نشان قلندری است. فرقه های مختلف هر کدام، رنگ خاصی برای جامهٔ خود برمیگزیدند تا از فرقه‌های دیگر ممتاز باشند چنانکه جامهٔ سبز ، از آن بنی‌هاشم و جامهٔ سیاه ، ازآن بنی عباس بوده و سفید جامگان یامبیضه ، فرقه‌ای از ایرانیان بودند که آیین ویژه‌ای داشتند وازصدرخلافت عباسی ، علیه حکومت عرب مبارزاتی تاریخی ازایشان بظهور رسیده است .

۴۳۳ ـ خان ومان : باواو عطف ، مجموع خانه و هرشخصی یاچیزی است که در خانه بماند، بنابراین شامل خانه واهل بیت واثاثه است .

۴۳۴ ـ نیل : گیاهی است که از برگ آن رنگ آبی بنام نیله و نیل میگیرند . ریشهٔ پهلوی آن «نیلا» است . درخت نیل (indigo) در نواحی گرم میروئیده و اکنون متروك شده و بجای آن ازگیاه دیگری بنام Pastel چنین رنگی را بدست می‌آورند .

انگشت نیل کشیدن برخان ومان : کنایه ازقبول فقرورسوایی قلندرانه وملامت است.

مراد شیخ اجل ازاین قطعه آن است که شرط اول درویشی و فقر ، قبول لوازم آن است ومهمترین خوی درویش ، سبیل بودن مال اوست وهرکس سیرتی را برمیگزیند باید لوازم آنرا نیز بپذیرد چنانکه اگر کسی مصاحب قلندر کبودجامه باشدباید بملامت و رسوایی تن دردهد وکسی که با پیلبانان دوستی میکند باید خانه‌ای مناسب برای جای دادن پیل آماده سازد .

(۸۵)

خلعت سلطان اگر چه عزیزاست ....

۴۳۵ ـ خُلقان : بضم اول وسکون دوم . جمع خلق با دو فتحه بمعنی کهنه . خلق در عربی در مذکر و مؤنث یکسان استعمال میشودو همچنین جمع دیگر آن : (اخلاق) صفت مفرد واقع میگردد . برهمین قیاس ، خلقان که جمع است در این عبارت صفت جامه واقع شده است .

خلقان باسلطان ، ازجهت حرکات وسکون واز نظر بیشتر حروف ، جناس دارد .

۴۳۶ ـ خردهٔ انبان : با جامهٔ خلقان موازن است .

۴۳۷ ـ بلذت : وبغیرت دراینجا عنوان صفت مرکب دارد ونظیر بخرد وبنام است. درصفاتی که مختوم به «تاء» باشد ، ادات تفضیل «تر» باید جدانوشته‌شود. دربعضی نسخه‌ها، عزیز ترولذیذ ترضبط‌شد. درهرحال ، عزت و لذت یاعزیزولذیذ باتلفظ فارسی نوعی جناس تشکیل میدهند .

۴۳۸ ـ سرکه ازدسترنج خویش و تره ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول .

۴۳۹ ـ تره : بافاصله : معطوف است برسر که .

۴۴۰ ـ بره : مخفف برّه است .

(۸۶)

خلاف رأی صواب است و عکس رأی اولوالالباب....

۴۴۱ ـ خلاف رأی صواب است .... : مراداین است که خوردن داروی ناشناخته بگمان آنکه سودمند خواهد بود عاقلانه نیست ، چنانکه رفتن بهراه نادیده ، بدون همراهی کاروان یاراهنما ، ازخرد دور است .

(۸۷)

امام مرشد محمد غزّالی را رحمه‌الله پرسیدند....

۴۴۲ ـ محمدغزّالی : حجةالاسلام امام محمد غزّالی (متوفی بسال ۵۰۵ هجری) یکی ازمتکلمین وعارفان بزرگ اسلام است که کتابهای متعدد درفقه وحکمت وعرفان واخلاق نوشته وازجمله کتابهای اویکی احیاءعلوم الدین است، ودیگر مقاصدالفلاسفه که توسط نگارنده بعنوان «خودآموزحکمت مشاء» بهفارسی ترجمه شده . وی عقل ونقل وشهود راباهم جمع کرده میگوید : باید برای تعیین خط مشی خود درزندگی به احادیث واخبار مراجعه کنیم وعقل خود را درتشخیص احادیث صحیح ازسقیم مداخله دهیم وسنتی که از خبرهای درست بدست ما می‌آید لازم‌الاتباع است وباپیروی آن ، نفس ماصافی میشود ومحل تجلی فیوض ربانی میگردد .آنگاه حقیقت ایمان و طریقت عرفان برما هویدا میشود .

غزّالی سمت ارشادهم داشته وشیخ اجل سعدی باواسطه ، از او ارشادگرفته است .

غزالی ، بتخفیف منسوب است به «غزاله» نام دهی ازنیشابور وباتشدید ، منسوب است به غزّال ، بمعنی ریسندهٔ پشم . شاید بواسطهٔ رفتی که حجةالاسلام برحال ریسندگان داشته یابمناسبت آنکه پدریاجدش به این شغل مشغول بوده ملقب به غزّالی‌شده باشد . (راجع به شرح حال وکتب ونظرات غزّالی ، رجوع شود به تاریخ فلسفه تألیف نگارنده).

۴۴۳ ـ بدانکه : بواسطهٔ آنکه .

۴۴۴ ـ امید عافیت آنگه بود موافق عقل...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ موصول .

۴۴۵ ـ نبض : شریانی است در مچ دست که پزشکان از حرکت آن بوضع مزاجی بیمارپی میبرده‌اندودرزمان حاضرازروی آن درجهٔ حرارت بدن راتاحدی تشخیص میدهند. علم نبض ، یکی ازفروع طب است .

۴۴۶ ـ ذل : بضم اول وتشدید لام بمعنی خواری با «عز» تقابل دارد .

۴۴۷ ـ دلیل : راهنما جمع دلیل بمعنی برهان ، دلایل‌رادله است . اما جمع‌دلیل

بمعنی راهنما «اَدلاء» میشود که درفارسی شایع نیست .

نظیر گفتهٔ غزالی از زبان حمزه یکی از خطیبان ومعمران عرب نقل شده بدینقرار : معاویه ازاو میپرسد: باچه وسیلت به این درجه از دانش رسیدی ؟ میگوید: «بلسان سئول و قلب عقول » . یعنی بازبانی بسیار پرسنده وبادلی سرشار ازخرد واندیشه .

(۸۸)

هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد…

۴۴۸ - هر آنچه دانی که ... : خطاب، متوجه به حاکمان وشاهان است وگویی سعدی ، تعجیل درپرسش را برای هیبت وشکوه سلطنت زیان آور پنداشته است . زیرا اظهار نادانی از طرف حاکم ممکن است مقام اورا درنظر درباریان پایین آورد . لکن پادشاه از پرسیدن بی نیاز نیست وخود داری از پرسش درموردی است که بدانند مطالب را به او گزارش خواهند داد . بعلاوه مبانی این فکر، نظر افلاطون را بیاد می آورد که وی میگوید : حکیم باید حاکم باشد وحاکم ، حکیم .

۴۴۹ - چو لقمان دید کاندر دست داوود…

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف ومردَّف .

۴۵۰ - موم : ماده‌ای است که زنبوران برای بنای دیوارهای خانهٔ خود میسازند. در دراینجا موم ، بمعنی نرم مانند موم اراده شده است . قطعه اشاره بقصه‌ای دارد که مولوی درمثنوی معنوی خود به تفصیل آورده است : داوود از آهن زره میساخت ولقمان نظاره میکرد اما ازاو نپرسید که چه میسازد تا کار داوود بپایان رسید وزره رابرتن پوشید وخود فایدهٔ آنرا بیان کرد . لقمان حکیم هم ، صبررا بهترین وسیلهٔ دفاع ومحکمترین زره درمقابل هر بلا معرفی کرد . اصل این قصه درعقدالفرید وتفسیرابوالفتوح رازی و احیاء علوم الدین غزالی ومجمل التواریخ والقصص آمده است .

(۸۹)

یکی از لوازم صحبت آن است….

۴۵۱ - لوازم : جمع لازمه.

۴۵۲ - صحبت : دراینجا بمعنی معاشرت است .

۴۵۳ - خانه پرداختن : بمعنی خانه خالی کردن وبیرون رفتن ازخانه است .

۴۵۴ - حکایت برمزاج مستمع گوی….

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مقید موصول .

۴۵۵ - مجنون : مراد سعدی ازمجنون ، در اینجا عاشق معروف است که دربارهٔ او پیش از این گفتگو کرده‌ایم ولی بمعنی لغوی در برابر عاقل ، منظورشده است . بنابراین،

بیت دوم دارای صنعت استخدام است . مقصود از این قطعه آنکه: گوینده باید مزاج وذوق وفهم شنوندگان را منظور دارد تا سخن ، در طبع آنان مؤثرافتد .

(۹۰)

هر که بابدان نشیند...

۴۵۶- متهم: بفتح «هاء» اسم مفعول ازاتهام بمعنی‌تهمت‌زده.

۴۵۷- خرابات : جایی است که رندان به‌عیش‌ونوش و مستی درآن خود را سرگرم میکنند .

خرابات، جمع خرابه است ولی درمعنی مفرد استعمال میشود و نخست بمعنی میکده بوده و اول دفعه این اصطلاح، درشعرفارسی بوسیلهٔ سلسلهٔ قلندریه معمول شده است . مراد این است که اگرکسی برای نمازخواندن به‌میکده رود مردم او را به باده گساری متهم میسازند. اشاره است به‌این دستوراخلاقی، «اتقوا مواضع التهم» .

ترجمه: ازجایهای تهمت‌آمیز بپرهیزید .

۴۵۸- رقم برخود به‌نادانی کشیدی...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷.

رقم کشیدن: علامت گذاشتن وبشمارآوردن.

۴۵۹- بباشی : درمعنای میشوی استعمال شده است. ببودن، باحرف‌تأکید بردوام و استمراردلالت دارد .

(۹۱)

حلم شترچنانکه معلوم‌است...

۴۶۰ - بیش : در جملهٔ منفی بمعنی دیگر استعمال میشود . مراد ازاین عبارت چنین است: بردباری وتحمل، آن حدشایسته است که‌خطروضرری پیش نیاید.

۴۶۱- کسی که‌لطف کندباتو ، خاك‌پایش‌باش....

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف .

۴۶۲- خاك پای بودن: کنایه ازنهایت فروتنی است .

۴۶۳- دردوچشمش آگن‌خاك: خاك‌درچشم‌افکندن کنایه ازنهایت‌آزاررسانیدن وکورکردن است .

۴۶۴- سوهان: بضم سین ازریشهٔ ساویدن وساییدن.

(۹۲)

هرکه درپیش سخن‌دیگران افتد...

۴۶۵- درپیش سخن‌افتادن : کنایه ازمداخله‌کردن درسخن‌دیگری‌است.

۴۶۶- ندهد مردهوشمند جواب..
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف.

۴۶۷- گرچه برحق بود مزاج سخن: اگرچه سخن فضل فروش برحق باشد ادعای اورا محال ونامکن خواهند شمرد وبالنتیجه بجای آنکه اورا فاضل دانند، جاهلش میشناسند.

۴۶۸- مزاج سخن: ترکیب سخن.

(۹۳)

ریشی درون جامه داشتم....

۴۶۹- ریش: بمعنی زخم وجراحت است.
مراد ازشیخ، ممکن است ابن جوزی یا شهاب الدین سهروردی باشد که سعدی ازآنان کسب فیض کرده است. مقصود سعدی این است که اگر نخواهیم کلمه‌ای درشت و ناسخته بشنویم نباید سخن ناپرداخته برزبان آوریم، چنانکه شیخ، محل ریش نمی‌پرسید که مبادا در عضوی باشد که ذکر آن روا نبود.

۴۷۰- تا نیك ندانی که سخن عین صواب است...
قطعه بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف موصول.

۴۷۱- عین صواب: کاملا موافق مصلحت، کاملادرست.

۴۷۲- گر راست سخن گویی ودربند بمانی .....: این بیت بظاهر برخلاف گفتهٔ دیگر شیخ است که فرمود: دروغی مصلحت آمیز به ازراستی فتنه انگیز. لکن درواقع آن سخن به مصلحت عام یامصلحت دیگران ناظراست واین سخن متوجه به مصلحت شخصی است.

(۹۴)

دروغ گفتن به ضربت شمشیر ماند...

۴۷۳- تشبیه دروغ گفتن به ضربت شمشیر، ناظر است به مثل عربی:

جِراحاتُ السِّنانِ لَهَا الْتِئامٌ   وَلایَلْتامُ ماجَرَحَ اللِّسانُ

۴۷۴- اعتماد نکردن یعقوب بسخنان راست برادران یوسف، بعلت دروغی که از ایشان شنیده بود ناظر است به داستانی که درقرآن مجید و تورات آمده است: هنگامیکه یوسف را برادرانش درچاه افکندند، پیراهنش را به خون بیالودند وبدروغ گفتند: «یوسف راگرگ خورده است». چون یوسف بمقام عزیزی رسید وکنعان دچار قحط شد، فرزندان یعقوب برای خرید غله به مصر رفتند وبنیامین برادر یوسف را یعقوب پیش خود نگاه داشت. یوسف، مقداری غله به آنان داد و نقد آنانرا درکیسهٔ غله نهاد وبه ایشان باز گردانید و برایشان شرط کرد که برادر کوچك خود بنیامین را درباز گشت، پیش او بیاورند. آنان با

کوشش بسیار، پدرخود را بفرستادن بنیامین ، راضی کردند وبا او به‌مصر باز گشتند .یوسف بنیامین را باتدبیری خاص نزد خود نگاه داشت اما چون واقعه‌را برای یعقوب گفتند،وی برایشان اعتماد نکرد . (رك: اعلام قرآن مقالهٔ یوسف).

۴۷۵ ـ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ : یعقوب گفت: بلکه امری را به‌دروغ نفس شما درچشمان شما جلوه داده وشما را فریفته است .

کلام یعقوب در آیهٔ ۱۸ و آیهٔ ۸۳ از سورهٔ یوسف مذکوراست لکن درج این آیه درپی عبارت پیشین درست نمی‌نماید زیرا اولین بار، یعقوب، این سخن را هنگام دیدن پیراهن بخون آلودهٔ یوسف برزبان آورد ودروغ فرزندان خویش را نپذیرفت . باردوم، این سخن هنگامی برزبان یعقوب جاری شد که بوی پیراهن یوسف را ازفرسنگها احساس کرد و فرزندانش او را به گمراهی منسوب ساختند واوصبر جمیل پیشه کرد وشکایت حال خود ، پیش خدا برد . بنا براین درج کلام یعقوب به‌استناد هریك ازاین دوآیه باموقع مناسب نیست .

۴۷۶ ـ یکی را که عادت بود راستی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ‌مردف موصول مردّف .

۴۷۷ ـ درگذارند : بمعنی درمیگذارند ـ میبخشایند .

(۹۵)

اجلّ کاینات ازروی ظاهر، آدمی‌است . . .

۴۷۸ ـ اجل : اسم تفضیل‌ازجلیل وچون به جمع اضافه شده است، صفت عالی‌است بمعنی بزرگترین ومهمترین .

۴۷۹ ـ ازروی ظاهر :این‌عبارت مشعر برآن است که‌ارزش موجودات باید ازروی مزایای نفسی‌وخلقی‌معین شودنه‌ازروی مزایای ظاهری. ممکن‌است ازاین‌عبارت، تردیدسعدی را دراشرف موجودات بودن آدمی استفاده کرد. اما چون این گفتار باقطعهٔ «ابر و باد ومه و خورشید وفلك درکارند» ، تاحدی مناقضت دارد ، چنین تعبیری بعید مینماید .

۴۸۰ ـ اذل : اسم تفضیل ازذلیل، بمعنی خوارترین .

۴۸۱ ـ نا : پیشاوند نفی است و عموما با صفت ترکیب میشود و گاهی هم با اسم مرکّب میگردد. مانند : ناسپاس. بهتراین است که‌بگوییم : ناسپاس دراصل نابسپاس است و بسپاس مانند بخرد، صفت مرکب باشد .

۴۸۲ ـ سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مقید .

۴۸۳ ـ نوبتش : «شین » درصدنوبتش مفعول بیواسطه است. مفاد این قطعه‌مقایسهٔ سگ حق شناس باسفلهٔ ناسپاس است .

(۹۶)

ازنفس پرور هنرپروری نیاید ...

۴۸۴ - نفس پرور : کسی است که در بند شهوات باشد . در این بیان ، شیخ دو مقدمه آورده است ونتیجه را برعهدهٔ شنونده گذاشته تا بدانند که نفس پرور، برای سروری و سیادت شایسته نیست .

۴۸۵ - مکن رحم بر گاو بسیارخوار . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۴۸۶ - بسیارخوار : با بسیار- خوار، جناس مرفوّ دارد یعنی کسی که بسیار بخورد بسیار خوار وذلیل است . دراین مصراع ممکن است لفظ اول بمعنی بسیار زبون باشد ومسند برمسندالیه مقدم گردد تا برتأکید بیشتری دلالت کند .

۴۸۷ - چو گاو ارهمی بایدت فربهی ...: این بیت متضمن دوتشبیه است : اگر مثل گاو خواهان فربهی باشی باید مانند خر، تن بزیر باردهی .

(۹۷)

درانجیل آمده است ...

۴۸۸ - انجیل : کتاب آسمانی مسیح است ودراصل «اوانژلیوم» بوده بمعنی بشارت. مراد این است: خداوند به انسان میفرماید: «اگر ترا توانگر سازم ، به‌مال مشغول میشوی وازمن دورمیمانی و اگر به‌فقر گرفتارت کنم ، غمین وتنگدل مینشینی. پس درهردوحالت مجال عبادت کجا برایت میماند وکی میخواهی به‌شیرینی ذکر و یاد من بهره‌مند شوی». این چنین عبارت، درانا جیل دیده نمیشود ومضمون شمارهٔ ۲۶ ازباب بیست‌و سوم از کتاب امثال سلیمان است ونزدیك به‌این معنی، مطالبی درسفر تثنیه وسفر لاویان نیز به‌چشم میخورد. گویا شیخ اجل، در کتب اخلاقی دیگر، این مطلب را تحت‌عنوان «**جاء فی الانجیل**»، دیده باشد.

۴۸۹ - بگاه نعمتی مغرور وغافل . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۴۹۰ - ریش : دراینجا مجازا بمعنی مجروح است .

۴۹۱ - سرّاء : خوشحالی .

۴۹۲ - ضرّاء : بدحالی وسختی.

سراء وضراء مأخوذ است ازقرآن مجید سورهٔ ال‌عمران آیهٔ ۱۳٤ .

اَلَّذينَ يُنْفِقونَ فِی السَّرّآءِ وَالضَّرّآءِ

(۹۸)

ارادت بیچون، یکی را ازتخت شاهی فرود آرد ...

۴۹۳ - بیچون : صفت خدای تعالی، هم، به‌اعتبار آنکه درافعال اوچون وچرا نیست

وهم به‌اعتبارآنکه، کیفیت وچگونگی ندارد زیرا صفتش ، عین ذات است.

این عبارت متضمن دوقرینهٔ مسجوع است .

۴۹۴ ـ درشکم ماهی نکودارد : نکوداشتن درشکم ماهی اشاره است به قصهٔ یونس که پیش ازاین دربارهٔ آن گفتگو شده است .

۴۹۵ ـ وقتست خوش آنراکه بود ذکر تو مونس . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف وبارعایت حرف دخیل.

۴۹۶ ـ حوت : بمعنی ماهی است و نام دوازدهمین برج است که مقارن با اسفند ماه میشود. دراینجا معنی اول مراداست. جمع آن ، حیطان .

۴۹۷ ـ یونس :یونس درعربی ودرقرآن مجید، باضم نون است ولی برحسب تلفظ فارسی، بکسر نون استعمال میشود . (حرف پیش ازآخر یوسف نیزهمین‌حکم را دارد).

(۹۹)

اگر تیغ قهر برکشد،نبی وولی سردرکشد...

۴۹۸ ـ اگر تیغ قهر ....: مراد این است که اگر قهرخدای متعال ظهور یابد پیغمبران واولیاء هم ممکن‌است مشمول قهراوشوند چه هیچکس ازعهدهٔ معرفت وعبادت او برنتواندآمد وهمه درپیشگاه اوجز عذر وپوزش وسیلهٔ دیگری ندارند . اما هرگاه لطف و مهرخداوندی بحرکت آید ومشیت او اقتضا کند ، ازگناه بدان درمیگذرد یادرهمین‌جهان، خدای ، خود چنان در ارادهٔ شریران تصرف میکند که یکباره بدی فرومینهند و در زمرهٔ ابرار درمی‌آیند .

قهر ولطف هردو از صفات خداوندی است وذات حق بهر دو وصف درقرآن مجید موصوف است.

اسناد فعل مفرد « سردرکشد » به نبی وولی ، یا به‌اعتبار تقدیر لفظ هریك میباشد ویا به اعتبار آن‌است که فرد اکمل ولی ، نبی است .

۴۹۹ ـ گر به محشر خطاب قهر کند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول مردف.

۵۰۰ ـ اشقیا : مخفف اشقیاء ، جمع شقی با تشدید یاء بمعنی بدبختان وتبهکاران درمقابل سعداء (نیکبختان) جمع سعید.

*قاعده راجع به جمع فعیل درعربی: فعیل بمعنی فاعل، معمولا بروزن فعلاء وفعال و افعال جمع بسته میشود . مانند : سعداء وعظام واشراف : جمع سعید و عظیم وشریف . اما هرگاه فعیل‌معتل‌اللام یامضاعف باشد بروزن افعلاء وافعله جمع بسته‌میشودمانند اشقیاء ،اجلة .

بیت دوم مفادش چنین‌است : ازخداوند مسئلت کن و بگوکه ای خدای مهربان‌پرده

از روی لطف بردار وباصفت رحمت متجلی شو زیرا بدکاران‌هم امید آمرزش وعفو دارند.

۵۰۱ - **مغفرت** : مصدر میمی‌است وماننده غفران بمعنی آمرزش است و غافر وغفور وغفار ، ازصفات الهی است .

(۱۰۰)

هر که به تأدیب دنیا راه صواب نگیرد ...

۵۰۲ - **به** : باء اضافه درعبارت به‌تأدیب ، « باء » سببیت است .

تأدیب وتعذیب، باهم نوعی‌جناس ناقص لفظ دارند .

۵۰۳ - **عقبی** : بمعنی قیامت‌است .

مراد سعدی این‌است که اولابرای راهنمایی گمراهان وتبهکاران به راه مصالح فردی واجتماعی ، تأدیب لازم‌است ثانیاً تأدیب دراین دنیا وتحمل مجازاتهای شرعی از عذاب اخروی میکاهد . ثالثا تأدیبات این جهانی چون برخی از بدکاران را به راه صواب باز می‌آورد ، وسیلهٔ نجات‌آنها ازعذاب اخروی‌است .

ممکن است مراد از تأدیب دراینجا مصیبتها و بلاهایی باشدکه در این‌جهان ازطرف حق بر بنده نازل میشود تا موجب‌تخفیف عذاب اخروی گردد .

۵۰۴ - وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ

آیهٔ۲۱ ازسورهٔ ا. ل . م سجده . ترجمه : بیگمان به ایشان ازعذاب سبکترخواهیم چشاند وعذاب بزرگتر برای ایشان مقرر نمیداریم تا مگرآنان از راه فساد بازگردند .

لنذیقنهم: مرکب است از لام ابتداء وصیغهٔ متکلم مع‌الغیر ازباب افعال ، مؤکد به نون تأکید ثقیله وضمیر مفعولی « هم ». فعل‌مجردآن ، ذاق، یذوق‌میباشد .

۵۰۵ - **پنداست خطاب مهتران آنگه بند ...**

بیت بر وزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مقید .

پند با بند جناس خط دارد .

مراد این است‌که حکیمان ، اول از راه پند به ارشاد میپردازند آنگاه در بارهٔ تبهکارانی که با پند به راه نیایند ، دستور بند میدهند تا با شکنجه اصلاح شوند . در این بیت ، شیخ اجل از بند، سلاسل و اغلال را (زنجیر و غلها) را اراده‌کرده که از جملهٔ عذابهای آن جهانی‌است وذکر آنهم در قرآن مجید آمده ، اما در عین‌حال مجازات این جهانی هم باید هنگامی بکار آیدکه موعظه و نصیحت مؤثر نیفتد . بهمین جهت پیغمبران ، اول ، بشارت میدهند وآنگاه انذارمیکنند: وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ

آیهٔ ۴۸ از سورهٔ انعام و چند سورهٔ دیگر . ترجمه : مارسولان را نمیفرستیم مگر اینکه بشارت دهند وسپس انذار کنند .

(۱۰۱)

نیکبختان به حکایت و امثال پیشینیان پند گیرند...

۵۰۶ – پیشینیان : مرکب‌است از پیش و یاء و نون نسبت که صفت ساخته است و بمعنی زمان پیش با عنوان موصوف بودن بکار رفته آنگاه به این اعتبار ، یاء نسبت به آن ملحق گردیده وبا الف ونون ، بصورت جمع درآمده و این ترکیب درمعنی قدما (مردم و حکیمان قدیم) استعمال شده است ، امامفرد آن (پیشینی) بکار نمیرود و پیشین ، بمعنی قدیم وسابق الذکر است و معنی قدیم برای شخص ، استعمال نمیشود و نماز پیشین ، نمازظهر است .

۵۰۷ – پسینیان : جمع پسین بمعنی پسترین است و پسینیان بمعنی آیندگان آمده است (آنچه دربارهٔ پیشینیان گفته شد ، نسبت به پسینیان هم صادق‌است جزآنکه پسین بمعنی هنگام عصرهم استعمال‌میشود). پسینیان باپیشینیان جناس خط وتضاد دارد .

۵۰۸ – دست کوته‌نکنند: مراد ازدست کوتاه کردن در فقرهٔ اول، دست برداشتن وترك کردن است و در فقرهٔ دوم ، بمعنی دست بریدن آمده است . مراد سعدی این است که نیکبختان ازتاریخ وحال گذشتگان عبرت میگیرند اما بدبختان تاشکنجه نبینند ، دست از فساد بازنمیدارند ودر بلیتی می‌افتند که حالشان عبرت آیندگان خواهد شد چنانکه دزد وقتی، شاید دست از دزدی بردارد که دست اورا بعلت دزدی بریده باشند.

۵۰۹ – نرود مرغ سوی دانه فراز ....
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

شیخ اجل دربیت‌اول، مقدمهٔ تمثیلی‌آورده‌و ازمفهوم موافق‌آن‌دربیت‌دوم ، نتیجه گیری کرده است . با این بیان اگر مرغی ، مرغ دیگری را بستهٔ دام بیند ، در آن زمان به دانه و دام نزدیك نمیشود ، پس بطریق اولی ، آدمی‌که موجود خردمند است باید از حال دیگران عبرت گیرد وخود مایهٔ عبرت دیگران نشود .

(۱۰۲)

آنرا که گوش ارادت، گران آفریده اند ...

۵۱۰ – آنرا که گوش ارادت ... : مراد سعدی از این عبارت مسجوع آن است که برخی را در ازل شقی‌آفریده اند وگوش آنان سنگین است :

خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ آ ۶ ازسورهٔ بقره. ترجمه: «خداوندبردلها وگوش آنان مهرنهاده‌است». عده‌ای هم بالفطره ، سعید هستند وکمند سعادت ، آنان را به راهٔ فلاح میکشاند .

۵۱۱ – شب تاریك دوستان خدای ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌مقید موصول.

مراد این است که وصل حق، به کشش است نه بکوشش و برای دوستان خدا ، شب تاریك همچو روز رخشنده است چه آنان عاشقند و هر بلا ومصیبت را از جانب معشوق نشان لطف، بلکه عین مرحمت میدانند. ضمناً اشاره دارد به حدیث نبوی که ابوهریره با این عبارت روایت کرده است : **السعید من سعد فی بطـن امّه والشقی من شقی فی بطن امّـه»**. (جامع الصغیر) . ترجمه : سعید و نیکبخت کسی است که در شکم مادر ، نیکبخت باشد و شقی و بدبخت کسی است که درشکم مادر، بدبخت باشد . این حدیث ناظر به صفات وراثتی و عوارض وحالات جنین و تأثیر کیفیت تغذیه و وضع روانی مادران درمقدرات کودکان است. بعضی به غلط پنداشته‌اند که سعادت وشقاوتی که ازمرحلهٔ شکم مادر پی‌ریزی میشود و در حدیث به آن اشاره رفته، کفر وایمان ودرنتیجه ، بهشتی بودن یا دوزخی بودن آدمی است وازاین روی عبارت «من سعد و من شقی» بصورت «سعید و شقی» شهرت یافته است وشیخ اجل هم ، ظاهرا به این پندار توجه دارد .

۵۱۲ - از تو، به که نالم که دگر داور نیست ...

رباعی بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مطلق مردَّف.

۵۱۳ - دگر داور نیست :یعنی داور وحاکم دیگری جز ذات حق نیست .

رباعی اشاره دارد به این کلام قرآنی: «یهدی من یشاء ویضل من یشاء» . راست است که هدایت واضلال وهر تغییر وتغیّر به مشیت الهی است، لکن خداوند تعالی خود خواسته است که درجهان طبیعت، نظام طبیعی برقرار باشد و هیچ معلولی بی علت ، حاصل نیاید . همچنین اوخود خواسته است که درامور معنوی، نظام اخلاقی جریان داشته باشد و هرکس نتیجهٔ عمل ناشی ازنیت خود را دریابد ، منتهی شناسایی ما به اسباب وعلل ، محدود است وازاین جهت درتشخیص اتفاقات دچار اشتباه میشویم .

(۱۰۳)

گدای نیك انجام به از پادشاه بدفرجام .

۵۱۴ - گدای نیك انجام ...

مراد شیخ ازاین عبارت مسجوع آن است که ارزش هرمقام بسته به نتیجه وعاقبت آن است اعم ازاینکه نتیجه، دنیوی باشد یا اخروی.

۵۱۵ - غمی کز پیش شادمانی بری . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ موصول .

مراد شیخ دراینجا مقایسه است واشاره دارد به مسلك اخلاقی اپیقوریان. آنان میگویند: المی راکه مقدمهٔ لذت بزرگ است باید تحمل کرد و از لذت اندك یا آنی که مانع لذت بزرگتری است باید کناره گرفت وهمچنین لذتی که بدنبال خود الم شدیدی داشته باشد شایستهٔ

طلب نیست .

(۱۰۴)

زمین را از آسمان نثاراست ...

۵۱۶ - نثار : بمعنی گوهر یا گل یا هرچیز لطیف دیگری است که بعنوان احترام یاافتخار، برسر کسی بیفشانند ومراد ازنثارآسمان برزمین، باران لطیف است . شیخ اجل بااین تمثّل میخواهد ناشی بودن اعمال و رفتار را ازفطرت اشخاص بیان کند. آسمان‌چون لطیف است، زمین‌ازآن، باران لطیف به‌هدیه میستاند وزمین چون کثیف است، بهرهٔ آسمان ازآن، گردوغبارمیشود .

۵۱۷ - کُلُّ اِناءٍ یَتَرَشَّحُ بِمافیهِ تمثّل

ترجمه: «هر ظرفی‌چیزی رامیتراود که درآن‌است». نظیر ازبـابا افضل.

گر دایرهٔ کوزه زگوهر سازند
از کوزه همان برون تراود که‌دراوست

مقتبس از قرآن مجید بمعنی سورهٔ اسراءآیهٔ ۸۴ . قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ

نظیـر ازشعرعـرب وَیُنْبِی الْفَتیٰ عَمّا عَلَیْهِ انْطِواؤُهُ وَکُلُّ اِناءٍ بِالَّذی فیهِ یَرْشَحُ

۵۱۸ - گرت خوی من آمد ناسزاوار . .

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

ضمیر «ت» در«گرت»، متمم باواسطه است برای ناسزاوار .

(۱۰۵)

حق جلّ وعلامیبیند ومیپوشد...

۵۱۹ - حق جل وعلامیبیند... عین این کلمهٔ‌عارفانه‌در کلمات‌خواجه‌عبدالله‌انصاری هروی‌آمده است .

۵۲۰ - نمیبیند ومیخروشد : یعنی عیبی را نمیبیند وبااین وصف بابانگ و فریاد به‌عیبگویی دیگران میپردازد

۵۲۱ - نعوذبالله اگرخلق غیبدان بودی ...

بیت باوزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول

۵۲۲ - غیبدان : در این بیت ، لفظ غیبدان و عیبدان هر دو مناسب است . مراد این است‌که اگرآفریدگان مانندآفریدگار ازغیب خبرداشتند یابه عیب دیگران دانا بودند، ازدست‌آنان هیچکس بحال خودوا گذارده نمیشد وآسوده نمیزیست .

(۱۰۶)

زرازمعدن به کان‌کندن بدرآید . .

۵۲۳ - کان : همریشه باکندن . لفظ فـارسی است بمعنی معدن .

۵۲۴ - جان کندن : باکان کندن، قرینه شده است ومبین مبالغه است در امساک بخیل .

۵۲۵ - دونان نخورند وگوش دارند

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مقید موصول .

۵۲۶ - گوش داشتن : دراینجا مجازاً بمعنی منتظر نشستن به امید نعمت تازه است .

فرومایگان انتظار وامید را بهتراز نعمتی‌میدانند که خورده وتناول شده‌باشددرواقع، معدوم را برموجود ، رجحان مینهند واین خود، نهایت ابلهی است .

۵۲۷ - بکام دشمن : موافق بامقصود دشمن .

۵۲۸ - خاکسار : بیچاره وزبون (خاک‌برسر) .

(۱۰۷)

هرکه برزیر دستان نبخشاید . . .

۵۲۹ - زیردستان : بازبردستان، جناس خط وتضاد دارد و اشاره است بـه کلمهٔ معروف : اِرْحَمْ تُرْحَمْ

۵۳۰ - نه‌هر بازو که در وی قوّتی هست ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷.

۵۳۱ - بازو: ریشهٔ سانسکریت آن Bahu است‌وشاید «باع» که درعربی‌بمعنی بازو و تمام دست است ازهمین ریشه‌باشد .

۵۳۲ - گزند: آسیب. ریشهٔ پهلوی آن Vizand وریشهٔ ایران باستان آن Vi - Janti است وازترکیبات «زدن» میباشد .

(۱۰۸)

عاقل ، چو خلاف درمیان آمد، بجهد...

۵۳۳ - بجهد : فعل مضارع. سوم شخص مفرد ازمصدرجستن .

۵۳۴ - لنگر نهادن : کنایه ازماندن ومتوقف شدن است .

لنگر : لفظ یونانی الاصل است. دریونانی «Agkyra» و درلاتین «Ancora» و درفرانسه «Ancre» ودرانگلیسی «Anchor» میباشد ومعرب آن «انجر» است .

مراد این است که خردمند ازجایی که مخالفت و اختلاف باشد گریزان است. زیرا کسی که ازخلاف برکنارباشد سالم خواهد ماند. امادرجایی که صلح وآرامش باشدخردمند درآنجا رحل اقامت می‌افکند زیرا گذشته ازنعمت سلامت که برجهان صلح سایه افکن‌است مذاق‌مردم صلحجوی همواره‌ازشیرینی عشق ومحبت متمتع وبهره‌مند است .

(١٠٩)

مقامر را سه‌شش میباید ولیکن سه‌یك می آید .

٥٣٥ـ مقامر: با ضم اول بمعنی قمارباز، اسم فاعل ازباب مفاعله است. «را» ادات اختصاص است یعنی برای مقامر. اگر «مقام‌را» بجای «مقامر‌را» گذاشته شود، باز مطلب درست است ومعنیش‌میشود: برای مقام وموقع‌خاص.

٥٣٦ـ سه‌شش: دربازی نرد، فعلا ما دومهره بکارمیبریم وآنها راطاس مینامیم . درگذشته دربازی نرد، سه‌مهرهٔ شش گوشهٔ شماره‌دار بکارمیرفته و یك مهره‌را درون ظرفی مکعب‌شکل ودو مهرهٔ دیگررا درظرف دیگری بهمان شکل قرار میدادند وآن دو ظرف را کعبتین و طاس مینامیدنـد. درقرون متأخر، تحولی‌دربازی نردپیش‌آمد و تعداد مهره‌های شماره‌دار ازسه‌به‌دوتقلیل یافت و نام‌کعبتین وطاس، برخود مهره ها اطلاق شد و استعمال ظرفی‌که جـای این مهره‌ها بود منسوخ گردید. امروزه هم گاهی طاسها را در فنجان قرار میدهند وازفنجان می‌اندازند. چنانکه میدانیم مهرهٔ شماره‌دارکه امروزه طاس نامیده میشود دارای شش‌شماره‌است‌ازیك تاشش. بقسمی که مجموع شماره‌های هردوطرف متقابل، هفت‌شود. با این توضیح معلوم میگردد که اگرسه‌مهرهٔ شماره‌داربریك نشیند. وهرکدام ، عددشش‌را بازنماید، سه‌شش ، هیجده است و نقش‌کامل میباشد . اما اگر هرسه مهره بر شش نشیند، هرکدام عدد یك‌را بازمینماید ومجموع آنها ، سه یك، مساوی باسه در می‌آیدکه کمترین نقش است . با این مقدمات ، مفاد کلمات شیخ اجل چنین میشود : هرکس کاملترین نقش سعادت را میخواهد ولی روزگار، برای اوکمترین نقش می‌آورد چه اتفاق و تصادف در مقدرات ما زیاد مداخله دارد وحتی به‌زعم‌شیخ، گاهی روزگار یا قضا وقدر با آدمی‌ازدر مخالفت درمی‌آید .

درواقع این‌پندار درست نیست، منتهی مداخلهٔ اتفاق راکه ناشی از همکاری حوادث است نمیتوان منکرشد. اما نباید ازاینگونه پیش‌آمد، نگران بود زیرا دربسیاری موارد ، بازیگرتوانا میتواند ازنقش سه‌یك، خوب استفاده کند وبازیگرناماهر، بساست‌که ازنقش‌سه شش، بهره‌ای چندان بدست نیاورد .

٥٣٧ـ هزاربارچراگاه بهتر ازمیدان..

بیت بروزن شمارهٔ ١٢ با قافیهٔ مردف.

مراد این‌است که درنظراسب، چراگاه، هزاربار بهتر ازمیدان جنك‌است ولی‌افسوس که عنان دردست خود اسب‌نیست. آدمی نیز تمایلاتی دارد ومیخواهد آرزوهای خودرا برآورده سازد. اما زمام اختیاررا درکف اوننهاده‌اندوواگذارنشدن اختیاربدست آدمی، عین‌حکمت ومصلحت است، زیرا خداوند غیبدان که به‌حوادث هرزمان عالم است، مصلحت ماراکه فقط دیده به‌حال وظاهردوخته‌ایم بهترمیداند.

(۱۱۰)

درویشی به‌مناجات در، میگفت...

۵۳۸ ـ که‌بر نیکان‌خود رحمت کرده‌ای: مرادابن‌است که نیکان ازاول مشمول رحمت‌الهی بوده‌اند که‌نیکوکار آفریده شده‌اند. بدان‌هم، امید رحمت دارندواز خدا باید برای ایشان رحمت وهدایت را مسئلت کرد. وجود مردمان نیک‌ضمیر وشریران هدایت پذیر، هر دو ازنظر کمال پدیده‌های اجتماعی وطبیعی لازم‌وضروری است.

(۱۱۱)

اول کسی که علم برجامه کرد وانگشتری در دست، جمشید بود...

۵۳۹ـ علم برجامه کردن: بافتن‌ترازبرلباس است.

شیخ اجل با استنادبه گفتهٔ مشهور، انگشتری دردست‌کردن ونقش علم برلباس‌بافتن را به‌جمشید نسبت داده است . اول بودن درهرکار پیش همهٔ ملل اعتبار ویژه‌ای دارد ودر تورات برای نخست‌زادگان امتیازاتی مقرر شده است این امتیاز ازجهت تشویق به‌ابداع بسیارسودمند است واز این روی در سنت ایرانی وادب اسلامی به‌این‌مزیت به دیدهٔ اهمیت مینگریسته‌اندچنانکه سیوطی دانشمند اسلامی کتابی‌بنام«الاوائل» دارد ودرآن کسانی راکه درکاریاصنعتی‌پیشقدم بوده‌اند معرفی کرده‌است. جمشید، مرکب است‌از«جم»و «شید». جم، در سانسکریت‌واوستا «یاما»، ودرپهلوی «یام» تلفظ‌میشود و «شید» که بمعنی‌درخشان‌است دراوستا به‌نام «جم»، پیوسته نیست . برحسب اوستا، جم، نخستین‌کسی است که اهورمزدا به‌اودین وشریعت عطاکرد. در«ودا»، جم، فرزند خورشید است ونخستین‌کسی است که مرگ بر او مستولی شده است. برحسب داستانهای ما، سیصدسال درزمان‌جمشید، مرگ وبیماری وجود نداشت. اما چون فرّه ایزدی ازجمشید جدا شد، مرگ و بیماری پدید آمد . بهر حال جمشید، ششمین پادشاه سلسلهٔ داستانی پیشدادی است که جام جهان‌نماوبرگزاری‌نخستین جشن‌نوروز بدو منسوب است. جمشید، مغلوب ضحاک‌تازی شدو مدت سلطنت او را پانصد سال‌نوشته‌اند. صاحب برهان‌قاطع گفته‌است: جمشیدرا درعربی«منوشلخ» گویند. گویا مرادش«متوشلخ» بوده که‌برحسب تورات پدرحضرت نوح است.

۵۴۰ـ راست راست: یعنی‌فضیلت برای‌دست راست‌است این‌معنی‌را به‌اردشیر بابکان نسبت داده‌اند.

۵۴۱ـ فریدون گفت نقاشان چین را...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیه مردف موصول

راجع به‌فریدون وچین پیش ازاین گفتگوشده است .

۵۴۲ـ بدان‌را نیک‌دار: یعنی بدان‌را بوسیلهٔ تربیت‌وپرورش، نیکوکارگردان. نیک، دراینجا مفعول اسنادی است برای بدان.

(۱۱۲)

بزرگی را پرسیدند که باچندین فضیلت که دست راست راست ...

۵۴۳ ـ که باچندین فضیلت ...: شیخ اجل در این عبارت ، خالی بودن دست راست را از زیور، بنحو دیگری توجیه نموده وحرمان و ناامیدی اهـل فضیلت را از این رسم معمول استنتاج کرده است . این‌عبارت با عبارت پیشین : «گویند نخستین کسی که علم برجامه کرد ...الخ» بصورت، دو نظر متخالف است ومیتواند موضوع‌مناظره‌ای باشد .

۵۴۴ ـ آنکه حظ آفرید وروزی ، سخت ...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه‌مقید.

مراد این‌است : خداوندی‌که خوشی وبهره مندی وروزی ، آفریده است ، فضیلت‌را که نعمت معنوی است بابخت‌که سعادت ظاهری است برای یك فرد جمع نکرده است . در نتیجه ، فاضلان ازسعادت ظاهری محرومند وتوانگران‌فاقد فضیلت معنوی میباشند . اینگونه افکار ، مولودسوء تشکیلات اجتماعی‌است و از اینروی در گفتار بسیاری ازشعرا دیده میشود . ازآنجمله شهید بلخی گوید ؛

دانش وخواسته است نرگس وگل — که بیك جای نشکفند بهم
هر که رادانش است خواسته نیست — هر که را خواسته‌است دانش کم

۵۴۵ ـ سخت : مخفف ساخت . بنظرمیرسد انتخاب لفظ سخت ازجهت رعایت شبه تضاد با حظ بوده است وبعلاوه اگر سخت را ، صفت روزی قراردهیم معنی‌مصراع اول‌چنین میشودکه فراخی روزی وسختی معیشت هر دوآفریدهٔ خدا است . به این مطلب در قرآن مجید هم اشاره رفته‌است : « الله یبسط‌الرزق لمن یشاء ویقدر » . ترجمه : خدا روزی را برای هر کس‌که، بخواهد وسعت میبخشد و برهر کس که بخواهد تنك میگیرد . (مراد از رزق‌در قرآن‌مجید، تنهامال وثروت نیست بلکه بیشتر ناظر به استعدادهای عقلانی‌وجسمانی است).

(۱۱۳)

نصیحت‌پادشاهان کردن کسی‌را مسلم باشد‌که بیم سر ندارد وامید زر .

۵۴۶ ـ نصیحت پادشاهان ...: مراد این است : کسی میتواند به پادشاه اندرز دهد وحقایق را اظهار کند که ازکشته شدن باك نداشته باشد وامید سیم وزریافتن را ازخود منقطع سازد . پس ، طمعکاران‌و مردم خائف هیچکدام نمیتوانند حقیقتگوی باشند زیـرا حقیقتگویی خود بخود مستلزم مخاطره است .

۵۴۷ ـ موحد چه درپای ریزی زرش..

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳.

موحد ، اسم فاعل‌ازتوحیداست . ضدآن ، مشرك .

۵۴۸ ـ چه: چه که‌در بیت‌اول مکرر بکاررفته کلمهٔ‌مساوات‌است، مراداین‌است که‌درشخص یکتاپرست، تطمیع‌وتهدید هردوبی‌اثر است بعلاوه درنظر وی زردرپافشاندن وشمشیر برسر

نهادن هردو مساوی است و کشته شدن در راه حق برای او بهمان اندازه لذت دارد که نثار گوهر برسراو افشانند. خداشناس، جزاز خدا نمیترسد و جز به خدا امیدوار نیست و بهیچ کس دیگری امیدندارد و از هیچ حادثه‌ای نمیهراسد و همین روش زندگی، اصل توحید و یکتاپرستی است.

(۱۱۴)

شاه ازبهر دفع ستمگاران است....

۵۴۹- شاه ازبهر دفع...: بااین عبارت، شیخ میخواهد علت وجودی برخی ازسازمانها راتعیین کند و درعین تشخیص وظیفهٔ هریك ازآنها، تبهکاری طبقات مردم را موجد تشکیلات معرفی نمایدچنانکه اگر مردم خونخوار وجود نداشت، منصب شحنه لازم نمی‌آمد واگرمردمی طرار دراجتماع یافت نمیشدقاضی وتشکیلات دادگستری برای جامعه ضرورت نداشت. شاید فقرهٔ اخیر در مقام انتقاد قضات باشد با این بیان که گفته باشد قاضی برای طراران و دزدان راه قانونی وشرعی میجوید و در قسمت دوم این عبارت گفته است: اگر دو خصم به حق خود راضی باشند، احتیاجی به قاضی ندارند. اشاره است به مثل معروف عربی:

لَوْاَنْصَفَ النّٰاسُ لَاسْتَرٰاحَ الْقٰاضِی

ترجمه: اگرمردم انصاف داشته باشندکسی سراغ قاضی نمیرود وقاضی آسوده میماند.

دربعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است: «دوخصم به حق راضی نشوند تاپیش قاضی نروند».

این ترکیب هم انتقاد است ازمردم که خود حقیقت را میدانند لکن خودبخود بحقیقت اقرار نمیکنند واستقلال خودرا از دست میدهند. ازاینرو به مداخلهٔ شخص ثالثی که از واقعهٔ آنها بیخبر است نیازمندمیشوند. ازجانب دیگر، افصح المتکلمین، قاضیان زمان را نکوهش میکند وآنان راآنقدر بی انصاف وخسته کننده ومزاحم تشخیص میدهد که درنتیجه، دوخصم فیمابین خودترتیبی مقرر میدارند واز یکدیگر درمیگذرند تا از زحمت قاضی رهایی یابند.

۵۵۰- چوحق معاینه دانی که میبباید داد...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقیدموصول.

۵۵۱- معاینه: مصدرباب مفاعله دراینجا بمعنی «آشکارا» بکاررفته است.

۵۵۲- طیبت: پاکی ومجازاً درمعنی شوخی وسخن ظریف هم استعمال میشود.

بطیب نفس: یعنی بامیل ورضا.

مراد قطعه این است: وقتی که ماحقوق دیگران را مسلم میدانیم. بهتر آن است که خودبالطف و مهربانی حقوق صاحبان حق را ایفاکنیم. چنانکه اگرکسی خراج ومالیات دولت را خود با میل ورضا ندهد، ازاو با قهر و غلبه و حبس و تأدیب میگیرند و بعلاوه مزد سرهنگی یعنی حق مأموروصول راکه درآن زمان معمول بوده و بجای آن امروزه جریمه مقررشده است

ازوی میستانند .

۵۵۳- مزد سرهنگی: دربعضی نسخه‌ها بجای «مزد سرهنگی»، «کمینه‌سرهنگی» ضبط شده. اما این‌ضبط درست نیست‌زیرایاء مصدری رابایاء نکره قافیه نمیکنند . برحسب ضبط اخیر، معنی چنین میشود: خراج را سلطان ، باقهر وبدست‌کمترین سرهنگی‌ازشخص استنکاف کننده میستاند .

(۱۱۵)

همه‌کس رادندان به‌ترشی کندشود مگرقاضیان راکه به‌شیرینی.

۵۵۴- همه‌کس را دندان ... : دراین عبارت انتقادی، همه‌کس را مضاف الیه است برای دندان وازقرینهٔ دوم «دندان کند میشود» حذف شده است ومراد از شیرینی در اینجا رشوه است. گویاهمیشه‌درجملهٔ رشوه‌هاوهدیه‌ها، حلویات‌وشیرینی هم‌تقدیم‌میداشته‌اند، به‌این مناسبت در گذشته واکنون، شیرینی درمعنی رشوه بکاررفته امامروزه شیرینی راپس ازانجام خواسته‌میدهند .

۵۵۵- قاضی‌که برشوت بخورد پنج‌خیار ...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔمردف .

مراد این است: قاضی دربرابر پنج خیارکه بعنوان رشوت ستاند برای‌رشوه دهنده حق تملك صدبوستان‌خربزه‌را مسلم‌میشناسد وبرخلاف حق بنفع اوحکم میدهد .

۵۵۶- خربزه : مرکب است از خر بمعنی‌بزرگ وبزه‌که در زبان مغولی‌بمعنی خیاراست.

۵۵۷- زار : پساوندکثرت است .

دراسلام، رشوه دهی ورشوه‌ستانی هردوحرام است. وپیغمبر اکرم‌فرموده است: « اَلرّاشِی وَ الْمُرْتَشی کِلاهُما فِی النّارِ ».(جامع‌الصغیر وکتب معتبردیگر به‌روایت ابن عمرو)

ترجمه: رشوه‌ده ورشوه ستان هردو درآتش دوزخ‌اند .

(۱۱۶)

قحبهٔ پیر ازنابکاری چه‌کند....

۵۵۸ - قحبه : بمعنی فاحشه وزن بدکار است ودرعربی بمعنی پیرزن فرتوت نیز استعمال شده ومصدر مجردعربی آن بمعنی سرفه‌کردن است. قحبه باشحنه‌موازنه‌دارد. شیخ اجل بااین لطیفهٔ انتقادی داروغهٔ معزول‌راکه بضرورت‌ازستمکاری دست‌برمیدارد به‌فاحشهٔ پیرتوبه‌کار تشبیه‌کرده‌که توبهٔ اواز جهت آن است‌که دیگرکسی به‌او توجه‌ندارد. بطور کلی‌بسیارکسان چون بازارفسادشان خریدارندارد ، دستشان از فسادکوتاه میشود ولی

میخواهند این کوته دستی اضطراری را بر توبه و پشیمانی و اصلاح نفس حمل کنند. شیخ اجل این معنی را با بیانی روشنتر در یکی از مقطعات صاحبیه آورده است:

چه سود از دزدی آنگه توبه کردن — که نتوانی کمند انداخت بر کاخ
بلند از میوه گو کوتاه کن دست — که کوته خود ندارد دست بر شاخ

۵۵۹ـ جوان گوشه نشین شیرمرد راه خداست....

بیت بر وزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف به ردف مرکب.

۵۶۰ـ گوشه نشین: مراد از گوشه نشینی در اینجا عزلت صوفیان است.

۵۶۱ـ جوان سخت میباید که از شهوت بپرهیزد . .

بیت بر وزن شمارهٔ ٤ باقافیهٔ مردف موصول.

۵۶۲ـ آلت : باشهوت موازنه ندارد و کنایه از آلت رجولیت است.

(۱۱۷)

حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور....

۵۶۳ـ حکیمی را پرسیدند . . . : شیخ اجل از مثل آزادی سرو که مشهور است تعبیری لطیف ساخته. مرادش این است که درختان دیگر، در هنگام داشتن میوه، مورد توجه اند و خوشی و تازگی دارند و در هنگام نداشتن میوه، پژمرده و افسرده اند اما سرو، همیشه تازه است و بود و نبود میوه در وضع آن اثری ندارد. آزادگان هم چنینند و توانگری و فقر و خوشی و ناخوشی برای آنان یکسان است. نه غم موجود دارند و نه پریشانی معدوم و این، حقیقت آزادگی است.

۵۶۴ـ ثمر: مراد از ثمر، در اینجا میوه‌ای است که قابل خوردن باشد و گرنه سرو از نظر طبیعی دارای میوه است.

۵۶۵ـ بهرچه میگذرد دل منه که دجله بسی . . .

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف.

۵۶۶ـ خلیفه : مراد از خلیفه کسی است که بعنوان جانشینی پیغمبر اکرم بر کشورهای اسلامی حکومت میکرده جمع خلیفه، خلفاء است. چهار طبقه خلفاء در تاریخ بر کشورهای اسلامی حکومت کردند و آن طبقات عبارتند از: خلفای راشدین. خلفای اموی. خلفای عباسی. خلفای فاطمی. پادشاهان عثمانی هم، دعوی خلافت داشته اند چون از زمان منصور عباسی، مرکز خلافت، بغداد شده است مراد از خلیفه در اینجا خلیفهٔ عباسی است. مفاد شعر این است: بدنیا دل نباید بست زیرا دنیا ثابت است و مردم آن گذرانند. چنانکه خلیفه ها می آیند و میروند و شط دجله در کنار بغداد، همیشه جاری است . چون فنای دنیا مسلم است، آدمی باید اگر ثروت و مکنتی دارد مانند درخت خرما، خود را ثمر بخش و صاحب کرم شناساند و اگر فاقد مال و مکنت و تمتعات دنیوی است، مانند سرو، همیشه آزاد و تازه یعنی خرم و خندان باشد.

(۱۱۸)

دو کس مردند و حسرت بردند ....

۵۶۷ ـ دو کس مردند . . . : معنی این عبارت روشن است و در آن صنعتهای موازنه وسجع وجمع وتقسیم بکار رفته وداشت بادانست، تقریباً جناس‌خط دارد. مراد شیخ نکوهش توانگران بخیل وعالمان بیعمل است.

۵۶۸ ـ کس نبیند بخیل فاضل‌را . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول.

۵۶۹ ـ عیب گفتن : مصدرمرکب است و شین در «عیب گفتنش»، راجع است به بخیل فاضل.

مفادقطعه آنکه بخل، همه‌صفتهای خوب‌را میپوشاند وهرچند بخیل، صاحب‌فهم‌وفضیلت باشد، مردم به عیبگویی اوزبان میگشایند. اماکرم وبخشش، پوشندهٔ همه‌عیبها است‌وبساهست که سبب‌بخشایش بسیاری ازگناهان هم‌باشد.

*

تمام‌شد کتاب گلستان به‌توفیق حضرت‌سبحان...

۵۷۰ ـ گلستان: گلستان باسبحان‌هم‌سجع‌است وهمچنین مستعان وتکلان، باسبحان هم سجعی دارد .

۵۷۱ ـ حضرت‌سبحان: مراد ازحضرت سبحان، خداوندپاك ومنزه ازهرنقص وعیب است. (راجع به‌سبحان پیش‌ازاین گفتگو شد)درزبان عربی سبحان بدون‌مضاف‌الیه‌نمی‌آید لیکن درزبان فارسی، بعنوان وصف باری‌تعالی بکارمیرود وجانشین موصوف میشود.

۵۷۲ ـ مستعان: اسم‌مفعول‌ازاستعانت بمعنی‌یاری‌خواسته شده‌است. هوالمستعان، ترکیب عربی‌است مرکب ازمبتدا وخبر یعنی اوست که‌باید همواره ازاو یاری‌خواهند.

۵۷۳ ـ تکلان : بضم اول بمعنی اعتماد است و ازریشهٔ وکل، یکل آمده وتاء اول آن جانشین واو است .

علیه‌التکلان: ترکیبی است عربی وترکیب‌نحوی آن‌چنین میشود : علیه(براوست) جار ومجرور ، خبر مقدم. التکلان: مبتدای مؤخر.

۵۷۴ ـ مؤلف :گردآورندهٔ مطالب‌کتاب .

۵۷۵ ـ دأب : بروزن رأس لفظ عربی است بمعنی عادت .

۵۷۶ ـ مصنف : کسی است که‌کتابی ازاندیشهٔ خود بنویسد .

۵۷۷ ـ استعارات : بمعنی عاریه‌گرفتن ومصدرباب استفعال است .

۵۷۸ ـ تلفیق : جمع‌کردن وبهم پیوستن .

مراد شیخ این‌است که‌در کتاب گلستان ازاشعار پیشینیان درج نشده وازاینجهت، رویهٔ شیخ ، برخلاف رسم مؤلفان‌ومصنفان پیش ازاواست.

۵۷۹ - کهن خرقهٔ خویش پیراستن ....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف مرکب موصول .

۵۸۰ - پیراستن : غالباً بمعنی زیبا ساختن‌بوسیلهٔ کم کردن زواید نازیبا است. گاهی هم مرادف آراستن بمعی زینت دادن بکارمیرود .

۵۸۱ - جامه : دراینجا درمقابل‌خرقه آمده‌است ومراد ، لباس نویا حداقل لباس معمول همگان است .

۵۸۲ - غالب گفتار سعدی طرب انگیزاست ... : ترکیب این عبارت چنان است که دیگری سعدی رامیستاید امادر واقع در اینجا، شیخ اجل ، صنعت التفات بکاربرده یعنی ازخودکه متکلم است مانند شخص غایب سخن میگوید . مراد شیخ آن است که بعضی غرض ورزان از باب آنکه عبارات گلستان طرب و طیبت‌وخوشی و شوخی دربردارد ، بر افصح‌المتکلمین‌عیب گرفته‌اند. به‌پندار ایشان، دانشمند وخردمندباید همیشه سخن به‌جد گوید و نویسد وگفتن سخنان طرب آمیز و نوشتن عبارات طیبت انگیز ، در دیدهٔ ایشان کار خردمندان نیست . بلکه ، بیهوده ، مغزدماغ بردن وبیفایده ، دود چراغ خوردن است . آنگاه سعدی ، نظر صاحبدلان راکه روی سخن‌باایشان دارد بیان‌کرده است . چه درپیشگاه خاطرآنان ، گفته‌های سعدی پندهایی است شفا بخش وآمیخته‌ای‌است‌ازداروی‌تلخ‌وظرافتهای شیرین تاموجب ملال وخستگی طبع نشود وهمگان آنرا باگوش قبول بنیوشند وداروی تلخ نصیحت را باگوارایی نوشند.

۵۸۳ - مغزدماغ بردن : یعنی صرف کردن نیروی دماغی وفکری .

۵۸۴ - دود چراغ خوردن : کنایه ازکارکردن شبانه بازحمت درشعاع چراغ است . درقدیم ، چراغ ، ظرفی بوده که درآن روغن میریختند ودرمیان‌آن‌فتیله میگذاشتند ازاینروی شعلهٔ چراغ همراه بادود و دوده بود .

۵۸۵ - نماناد : «الف» درنماناد، ادات التزام است که برتمنی ودرخواست و انتظار، دلالت دارد .

۵۸۶ - ملول : باقبول ، موازن وهم سجع است .

۵۸۷ - مانصیحت بجای خود کردیم....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۵۸۸ - بررسولان پیام باشد وبس : اقتباس است ازقرآن‌مجید:

وَما عَلَى الرَّسُولِ اِلَّاالْبَلاغُ آیهٔ ۹۹ ازسورهٔ مائده . ترجمه : برعهدهٔ رسول‌وفرستاده،

وظیفه‌ای جزرساندن پیام نیست .

۵۸۹ ـ یاناظراً فیه سل بالله مرحمة....

وزن شمارهٔ ۲۹ .

ناظراً : منادای شبه مضاف است زیرا «فیه» متعلق بـه‌آن میشودوبدینجهت ، منادی منصوب وباتنوین آمده .

سل : فعل امراست ازسأل ، یسأل .

بها : در مصراع سوم ، متعلق است به «ترید» و برحسب سیاق عربی میبایست «لها» گذاشته شود اما ممکن است ضمیر«ها» راراجع به مرحمت بدانیم .

ترجمهٔ این قطعه عربی که ظاهراً ازخود شیخ نیست چنین است : «ای نظرکنندهٔ در کتاب، ازخدای یکتابرای تصنیف کنندهٔ آن رحمت بخواه وبرای صاحب‌کتاب (سعد بن زنگی) درخواست آمرزش‌کن وبرای خود هرخیری که‌قصدآن داری ودرمغزخود میپروری ازخداوند بخواه وپس ازآن برای نویسندهٔ‌کتاب منغرت بخواه .

دربعض، نسخه‌ها این قطعه عربی هم مندرج است :

لَوْاَنَّ لی یَوْمَ التَّلاقِ مَکانَةً   عِنْدَ الرَّؤُفِ لَقُلْتُ یا مَوْلانا
اَنَا الْمُسيءُ وَاَنْتَ مَوْلیً مُحْسِنٌ   هاقَدْ اَسَأْتُ وَ اَطْلُبُ الْإِحْسانا

وزن شمارهٔ ۲۹ .

تلاق : مخفف تلاقی است و «یوم‌التلاق» مقتبس ازقرآن مجید (آیهٔ ۱۵ سورهٔ غافر) بمعنی روز ملاقات باخدا یعنی روزقیامت است .

هاء : درمصراع سوم حرف تنبیه است .

مسيءُ : اسم فاعل است از اسائة .

اسأت : صیغه متکلم وحدهٔ فعل ماضی ازباب افعال است یعنی بدی کردم .

ترجمهٔ قطعه چنین است : اگرمرادرنزد خداوند مهربان در روزقیامت محل وجایی باشد اورا خطاب میکنم و میگویم : ای مولای ما، من تبهکار وگنهکارم وتوسرور بخشنده وصاحب احسانی. اینك من بدی‌کرده‌ام ولی به‌احسان توامیدوارم وازتو بخشایش‌میخواهم.

پایان تعلیق برباب هشتم

پایان شرح گلستان ـ والحمدلله‌رب‌العالمین

راهنمای

فهرست‌های کتاب شرح گلستان

تألیف

دکتر محمد خزائلی

DATE LABEL

فهرست فهرست های شرح گلستان

	صفحه
فهرست مطالب شرح گلستان	٤-۱۷
فهرست آیات قرآنی که در گلستان بطریق حل یادرج اقتباس شده است	۱۸-۲۰
فهرست احادیثی که در گلستان بطریق حل یادرج اقتباس شده است	۲۱-۲۲
فهرست کلماتی که در گلستان بطریق حل یادرج اقتباس شده است	۲۳-۲٤
فهرست جمله‌های دعائی ووصفی که در گلستان آمده است	۲۵
فهرست اشعارعربی گلستان	۲۶-۲۷
فهرست بیتها و فردهای گلستان	۲۸-۳۶
فهرست قطعه‌های گلستان	۳۷-٤۶
فهرست رباعیات گلستان	۴۷
فهرست مثنویهای گلستان	۴۸-۵۲
فهرست حکم و کلمات قصارسعدی در گلستان	۵۳-۵۹
فهرست قواعد دستوری شرح گلستان	۶۰-۶۳
فهرست اعلام شرح گلستان	٦٤-۹۲
فهرست اماکنی که درشرح گلستان ازآنها نام برده شده	۹۳-۱۰۳
فهرست کتابهایی که درشرح گلستان ازآنها نام برده شده.	۱۰۴-۱۱۵
فهرست الفاظ وعباراتی که درخلال شرح گلستان ازآنها گفتگوشده است	۱۱۶-۱۵۲
فهرست فهرست‌های شرح گلستان	۱۵۳

فهرست مطالب شرح گلستان

	صفحه
سرآغاز	۳
ماخذ کتاب	۷
مقدمه	۹
گفتار نخست :	۱٤
قسمت اول : مفهوم ادب وادبیات	۱٤
» دوم : منشأ روانی ادبیات	۱۵
» سوم : هدف ادبیات	۱٦
» چهارم : کیفیت تطورادبیات	۱۸
ابداع	۲۰
رشتهٔ سخن	۲۱
کیفیت تعبیر	۲۱
قسمت پنجم : انواع ادبیات	۲۲
انواع نثر	۲۳
تاریخ	۲۳
رمان	۲۳
قسم تعلیمی	۲٤
نوع مراسلاتی	۲٤
نوع خطابی	۲۵
خطابه‌های نمایشی	۲۵
خطابه‌های مشورتی	۲۵
خطابه‌های قضائی	۲۵
تئاتر	۲۵
نوع تراژدی	۲٦

نوع کمدی ٢٦
نوع دراماتیك ٢٦
درام ٢٦
پیس ٢٧
اپرا ٢٧
روو ٢٧
گفتاردوم : تصوف وعرفان ٢٨
قسمت اول : مبدأ اشتقاق تصوف وعرفان ٢٨
» دوم : عوامل تشکیل افکارصوفیانه دراسلام ٢٩
» سوم : مبنای فلسفی تصوف ٣١
» چهارم : روشهای اخلاقی ٣٢
» پنجم : تشکیلات وهدفهای صوفیان ٣٢
» ششم : کتب مهم درباب‌تصوف وعرفان ٣٤
» هفتم : انعکاس تصوف درادبیات فارسی ٣٥
» هشتم : وظیفهٔ ما،دربرابرعرفان‌اسلامی یاآیین جهانی ٣٥
گفتارسوم : تاریخ تحول نثرفارسی تا زمان شیخ ٣٩
قسمت اول : مزایای زبان فارسی‌که امروزبه‌آن تکلم میکنیم ٣٩
» دوم : ادبیات زبان فارسی از زمان هخامنشیان تا انقراض دولت ساسانی ٤٢
» سوم : ادبیات ایران درسه قرن اول هجری ٤٤
» چهارم : نثرنویسان زمان سامانیان ودورهٔ اول غزنویان ٤٥
» پنجم : نثرنویسان پارسی ازدورهٔ دوم غزنوی وعصرسلجوقی تافتنهٔ مغول ٤٧
» ششم : فارسی نویسان اوایل قرن هفتم هجری‌که معاصریا قریب به عصر شیخ اجل سعدی شیرازیند ۵٠
گفتارچهارم : شناسایی مقام سعدی ۵٣
قسمت اول : نام وکنیه وتولد و وفات سعدی شیراز ۵٣
» دوم : زندگانی‌شیخ اجل ۵۶
» سوم : آثارسعدی ۵٨
گفتارپنجم : معرفی گلستان سعدی ۶١
قسمت اول : وصف اجمالی گلستان ۶١
» دوم : گلستان ازنظراندیشه‌های اخلاقی ۶١

قسمت سوم : گلستان از نظر سبك ۶۶
» چهارم : پیروی ازسبك گلستان ۶۸
» پنجم : ترجمه‌های گلستان ۶۹
ترجمه‌های گلستان بزبان فرانسه ۷۰
ترجمه‌های آلمانی ۷۰
ترجمه‌های انگلیسی ۷۱
ترجمه‌های عربی ۷۱
ترجمه‌های ترکی ۷۲
ترجمه درزبانهای دیگر ۷۲
قسمت ششم : شرحهایی که بر گلستان نوشته شده ۷۳
گفتارششم : ۷۵
قسمت اول : سخنی چند درباب شعر ۷۵
» دوم : گفتگوی کوتاهی درباب قافیه ۷۶
» سوم : مختصری ازعلم عروض ۷۷
مبحث اول : تعریف علم عروض ۷۷
» دوم : افاعیل عروضی ۷۸
» سوم . بحورعروضی ۸۰
نامهای بحورعروضی ۸۰
مبحث چهارم : تقطیع ۸۲
» پنجم : زحافات وعلل ساده ۸۳
قسمت چهارم : اوزان عروضی که ابیات وقطعه‌های منظوم گلستان به‌آن‌سروده‌شده‌است ۸۵
» پنجم : انواع شعرفارسی ۸۹
» ششم : آرایشهای سخن در گلستان ۹۱
سجع ۹۲
ترصیع ۹۲
مجاز ۹۳
تشبیه ۹۳
تمثیل ۹۴
استعاره ۹۴
کنایه ۹۴
توریه ۹۵

تلمیح ۹۵
اقتباس ۹۵
طی ونشر یالفّ ونشر ۹۵
جمع وتقسیم ۹۵
طباق وتضاد ۹۵
کلام جامع ۹۶
ارسال المثل ۹۶
حسن التعلیل ۹۶
اشتقاق ۹۶
مراعاة النظیر ۹۶
تجنیس یاجناس ۹۷
قلب معنی ۹۷
دیباچهٔ گلستان ۱۰۱
سبب تألیف گلستان ۱۰۵
شرح دیباچه ۱۱۵
باب اول: درسیرت پادشاهان ۱۷۷
حکایت۱: پادشاهی را شنیدم که به کشتن بیگناهی اشارت کرد ۱۷۷-۲۲۱
» ۲: یکی ازملوك خراسان سلطان محمود سبکتکین را بخواب چنان دید ۱۷۸-۲۲۴
» ۳: ملکزاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود وحقیر ۱۷۹-۲۲۷
» ٤: طایفه‌ای دزدان عرب برسر کوهی نشسته بودند ۱۸۰-۲۳٤
» ۵: سرهنگزاده‌ای را بردرسرای اغلمش دیدم ۱۸٤-۲٤٤
» ۶: یکی راازملوك عجم حکایت کنند که‌دست تطاول به‌مال رعیت دراز کرده بود ۱۸۵-۲٤۶
» ۷: پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست ۱۸۶-۲۵۰
» ۸: هرمز را گفتند : وزیران پدر را چه خطا دیدی ۱۸۷-۲۵۱
» ۹: یکی ازملوك‌عرب ، رنجور بود درحالت پیری ۱۸۸-۲۵۱
» ۱۰: بربالین‌تربت‌یحیی پیغامبر علیه‌السلام معتکف بودم ۱۸۹-۲۵۳
» ۱۱: درویشی مستجاب‌الدعوة در بغداد پدید آمد ۱۹۰-۲۵۵
» ۱۲: یکی ازملوك بی‌انصاف پارسایی را پرسید ۱۹۰-۲۵۶
» ۱۳: یکی ازملوك را شنیدم که شبی درعشرت روز کرده بود ۱۹۱-۲۵۶
» ۱۴: یکی ازپادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی ۱۹۲-۲۶۱
» ۱۵: یکی‌ازوزرامعزول شد وبه‌حلقهٔ‌درویشان درآمد ۱۹۳-۲۶۲

حکایت۱۶: یکی ازرفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد ۱۹۴-۲٦٤
» ۱۷: تنی چند درصحبت من بودند . ۱۹۹-۲٧٦
» ۱۸: ملکزاده‌ای گنج فراوان ازپدرمیراث یافت ۲۰۰-۲۷۹
» ۱۹: آورده‌اند که نوشیروان عادل را درشکارگاهی صیدی کباب کردند ۲۰۱-۲۸۰
» ۲۰: وزیری غافل راشنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی ۲۰۲-۲۸۱
» ۲۱: مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی برسرصالحی زد ۲۰۳-۲۸٤
» ۲۲: یکی را ازملوك مرضی هایل بود ۲۰۳-۲۸۵
» ۲۳: یکی ازبندگان عمرولیث گریخته بود ۲۰۴-۲۸٦
» ۲۴: ملك‌زوزن را خواجه‌ای بودکریم‌النفس ۲۰۵-۲۸۷
» ۲۵: یکی ازملوك عرب متعلقان دیوان را فرمود ۲۰۷-۲۸۹
» ۲۶: ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف ۲۰۷-۲۹۰
» ۲۷: یکی درصنعت کشتی گرفتن سرآمده بود ۲۰۸-۲۹۱
» ۲۸: درویشی مجرد به‌گوشهٔ صحرایی نشسته بود ۲۰۹-۲۹۳
» ۲۹: یکی ازوزراء پیش ذوالنون مصری رفت ۲۱۰-۲۹٤
» ۳۰: پادشاهی به‌کشتن بیگناهی فرمان داد ۲۱۱-۲۹۵
» ۳۱: وزرای نوشیروان درمهمی‌ازمصالح مملکت اندیشه میکردند ۲۱۱-۲۹۵
» ۳۲: شیادی گیسوان بافت یعنی‌که علوی است ۲۱۲-۲۹۶
» ۳۳: یکی ازوزراء به زیردستان رحمت‌آورد ۲۱۳-۲۹۸
» ۳۴: یکی ازپسران هارون‌الرشید پیش پدرآمدخشم‌آلود ۲۱۳-۲۹۹
» ۳۵: با طایفه‌ای ازبزرگان به‌کشتی در ، نشسته بودم ۲١٤-۳۰۰
» ۳۶: دوبرادربودند یکی خدمت سلطان کردی ۲۱۵-۳۰۱
» ۳۷: کسی مژده‌آورد پیش انوشیروان عادل ۲۱۵-۳۰۲
» ۳۸: گروهی‌حکما به حضرت کسری در، به مصلحتی‌سخن‌همی گفتند ۲۱۵-۳۰۲
حکایت۳۹: هارون‌الرشید را چون ملك مصر مسلم شد ۲۱۶-۳۰۳
» ٤٠: یکی را ازملوك کنیز کی چینی‌آوردند ۲۱۶-۳۰۵
» ٤١: اسکندر رومی را پرسیدند ۲۱۸-۳۰۹
باب دوم : دراخلاق درویشان ۳۱۳-۴۲۰
حکایت۱: یکی ازبزرگان گفت پارسایی را ۳۱۳-۳٤٧
» ۲: درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه‌همی مالید ۳۱۳-۳٤٨
» ۳: عبدالقادر گیلانی را رحمة‌الله‌علیه ۳۱۴-۳٤٩
» ٤: دزدی بخانهٔ پارسایی درآمد ۳۱۴-۳۵۰

حکایت ۵: تنی چند ازروندگان متفق سیاحت بودند و ۳۵۱–۳۱۴
« ٦: زاهدی مهمان پادشاهی بود . ۳۵٤–۳۱۶
« ۷: یاد دارم که درایام طفولیت ، متعبد بودم ۳۵۵–۳۱۶
« ۸: یکی را ازبزرگان به محفلی اندر ، همی ستودند ۳۵۶–۳۱۷
« ۹: یکی ازصلحای لبنان که مقامات اودر دیارعرب مذکوربود ۳۵۷–۳۱۷
« ۱۰: درجامع بعلبك وقتی کلمه‌ای چند همی گفتم ۳۶۰–۳۱۸
« ۱۱: شبی دربیابان مکه ازبیخوابی ، پای رفتنم نماند ۳۶۲–۳۱۹
« ۱۲: پارسایی را دیدم برکناردریا ، که زخم پلنگ داشت ۳۶۳–۳۲۰
« ۱۳: درویشی را ضرورتی پیش آمد ۳۶۳–۳۲۰
« ۱٤: پادشاهی پارسایی راگفت: ۳۶۵–۳۲۱
« ۱۵: یکی ازصالحان بخواب دید پادشاهی را ۳۶۵–۳۲۱
« ۱۶: پیاده‌ای سروپا برهنه ، باکاروان حجازاز کوفه بدرآمد ۳۶۶–۳۲۱
« ۱۷: عابدی را پادشاهی طلب کرد ۳۶۸–۳۲۲
« ۱۸: کاروانی درزمین یونان بزدند و نعمت بیقیاس ببردند ۳۶۹–۳۲۳
« ۱۹: چندانکه مراشیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمة‌الله علیه ۳۷۱–۳۲۳
« ۲۰: لقمان راگفتند : ۳۷۷–۳۲۶
« ۲۱: عابدی را حکایت کنند ۳۷۸–۳۲۶
« ۲۲: بخشایش الهی گمشده‌ای را، درمناهی چراغ توفیق فراراه داشت ۳۷۸–۳۲۶
« ۲۳: گله کردم پیش یکی ازمشایخ ۳۸۱–۳۲۷
« ۲٤: یکی را ازمشایخ پرسیدند ۳۸۲–۳۲۷
« ۲۵: یاد دارم که شبی درکاروانی همه شب رفته بودیم ۳۸۲–۳۲۸
« ۲۶: وقتی درسفرحجاز ، طایفه‌ای جوانان صاحبدل همدم بودند ۳۸۳ ۳۲۸
« ۲۷: یکی را ازملوك ، مدت عمرسپری شد ۳۸۵–۳۲۹
« ۲۸: یکی را دوستی بودکه عمل دیوان کردی ۳۸۷–۳۳۰
« ۲۹: ابوهریره‌رضی‌الله‌عنه ، هرروز بخدمت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدی ۳۸۸ ۳۳۰
« ۳۰: یکی را ازبزرگان بادی مخالف درشکم پیچیدن گرفت ۳۸۹–۳۳۱
« ۳۱: ازصحبت یاران دمشقم ملالتی ، پدیدآمده بود ۳۹۰–۳۳۱
« ۳۲: یکی ازپادشاهان عابدی را پرسید : ۳۹۳–۳۳۲
« ۳۳: یکی ازمتعبدان شام ، دربیشه‌زندگی کردی ۳۹۴–۳۳۳
« ۳٤: مطابق این سخن پادشاهی را مهمی ، پیش آمد ۳۹۸–۳۳۵
« ۳۵: یکی ازعلمای راسخ را پرسیدند ۳۹۹–۳۳۶
« ۳۶: درویشی بمقامی درآمد ۴۰۰–۳۳۶

حکایت۳۷: مریدی پیررا گفت : ۴۰۰-۳۳۷
» ۳۸: فقیه زاده‌ای پدر را گفت : ۴۰۱-۳۳۷
» ۳۹: یکی برسرراهی مست خفته بود ۴۰۴-۳۳۸
» ۴۰: طایفه‌ای رندان به خلاف درویش بدرآمدند ۴۰۵-۳۳۸
حکایت۴۱: این حکایت‌شنوکه دربغداد ـ شعر ۴۰۵-۳۳۹
» ۴۲: یکی ازصاحبدلان زورآزمایی رادید ۴۰۷-۳۳۹
» ۴۳: بزرگی را پرسیدم ۴۰۸-۳۴۰
» ۴۴: پیرمردی لطیف دربغداد ـ شعر ۴۱۰-۳۴۱
» ۴۵: آورده‌اندکه فقیهی دختری داشت ۴۱۰-۳۴۱
» ۴۶: پادشاهی به دیدهٔ استخفاف در طایفهٔ درویشان نظر کرد ۴۱۲-۳۴۱
» ۴۷: دیدم گل تازه چند دسته ـ شعر ۴۱۵-۳۴۲
» ۴۸: حکیمی را پرسیدند ۴۱۶-۳۴۳
باب سوم ـ درفضیلت قناعت ۴۴۹-۴۲۱
حکایت۱: خواهندهٔ مغربی درصف بزازان حلب میگفت : ۴۴۹-۴۲۱
» ۲: دوامیرزاده درمصر بودند ، ۴۴۹-۴۲۱
» ۳: درویشی را شنیدم که درآتش فاقه همی سوخت . ۴۵۱-۴۲۲
» ۴: یکی از ملوك عجم طبیبی حاذق بخدمت مصطفی«ص» فرستاد. ۴۵۲-۴۲۲
» ۵: درسیرت اردشیر بابکان آمده است . ۴۵۲-۴۲۳
» ۶: دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگرسفر کردندی . ۴۵۳-۴۲۳
» ۷: یکی ازحکما پسررانهی همی‌کرد ۴۵۳-۴۲۴
» ۸: رنجوری راگفتند : ۴۵۴-۴۲۴
» ۹: قصابی را درمی‌چند برصوفیان گردآمده بود ۴۵۵-۴۲۵
» ۱۰: جوانمردی را درجنگ تاتارجراحتی هول رسید ۴۵۵-۴۲۵
» ۱۱: یکی ازعلما خورندهٔ بسیار داشت ۴۵۷-۴۲۶
» ۱۲: درویش را ضرورتی پیش‌آمد ۴۵۸-۴۲۶
» ۱۳: خشکسالی دراسکندریه عنان طاقت درویش ، ازدست رفته‌بود . ۴۵۸-۴۲۷
» ۱۴: حاتم‌طائی راگفتند : ۴۶۰-۴۲۸
» ۱۵: موسی علیه‌السلام درویشی را دید ۴۶۱-۴۲۸
» ۱۶: اعرابی را دیدم ۴۶۲-۴۲۹
» ۱۷: عربی دربیابان ازغایت تشنگی میگفت : ۴۶۳-۴۲۹
» ۱۸: همچنین در قاع بسیط مسافری گمشده بود ۴۶۳-۴۲۹

حکایت۱۹: هرگز ازدورزمان ننالیدم ۴۶۴-۴۳۰
» ۲۰: یکی ازملوك باتنی چنداز خاصان در، شکار گاهی بزمستان ازعمارت دور افتاده ۴۶۵-۴۳۰
» ۲۱: گدایی هول را حکایت کنند. ۴۶۵-۴۳۱
» ۲۲: بازرگانی را دیدم. ۴۶۶-۴۳۱
» ۲۳: مالداری را شنیدم ۴۶۸-۴۳۲
» ۲۴: صیادی ضعیف را ماهی قوی بدام اندرافتاد. ۴۶۹-۴۳۳
» ۲۵: دست وپا بریده‌ای هزارپایی را بکشت ۴۷۰-۴۳۴
» ۲۶: ابلهی را دید ۴۷۱-۴۳۴
» ۲۷: دزدی گدایی را گفت: ۴۷۲-۴۳۵
» ۲۸: مشت زنی را حکایت کنند ۴۷۲-۴۳۵
» ۲۹: درویشی را شنیدم ۴۸۳-۴۴۴

باب چهارم ـ درفواید خاموشی ـ ۴۹۵-۴۸۷

حکایت۱: یکی را ازدوستان گفتم: ۴۹۵-۴۸۷
» ۲: بازرگانی را هزاردینار خسارت افتاد ۴۹۵-۴۸۷
» ۳: جوانی خردمند ازفنون فضایل حظی وافر داشت ۴۹۶-۴۸۸
» ۴: عالمی معتبررا مناظره افتاد ۴۹۶-۴۸۸
» ۵: جالینوس ابلهی را دید، ۴۹۷-۴۸۸
» ۶: سحبان وائل را درفصاحت، بینظیر نهاده‌اند ۴۹۸-۴۸۹
» ۷: یکی را ازحکما شنیدم. ۴۹۸-۴۸۹
» ۸: تنی چند ازخاصان محمود گفتند: ۴۹۹-۴۸۹
» ۹: درعقد بیع سرایی متردد بودم ۴۹۹-۴۹۰
» ۱۰: یکی ازشعرا پیش امیردزدان رفت ۵۰۰-۴۹۰
» ۱۱: منجمی بخانه درآمد ۵۰۰-۴۹۱
» ۱۲: خطیبی کریه‌الصوت خود را خوش‌آوازپنداشتی ۵۰۱-۴۹۱
» ۱۳: یکی درمسجدسنجار بتطوع بانگ نماز گفتی ۵۰۲-۴۹۲
» ۱۴: ناخوش‌آوزی به بانگ بلند قرآن همی‌خواند ۵۰۳-۴۹۲

باب پنجم ـ درعشق وجوانی ـ ۵۳۱-۵۰۷

حکایت۱: حسن میمندی را گفتند: ۵۳۱-۵۰۷
» ۲: گویند خواجه‌ای را بنده‌ای نادرالحسن بود ۵۳۲-۵۰۷
» ۳: پارسایی را دیدم به محبت شخصی گرفتار ۵۳۲-۵۰۸
» ۴: یکی را دل ازدست رفته بود ۵۳۳-۵۰۸

حکایت۵: یکی را ازمتعلمان کمال بهجتی بود ۵۳۵-۵۱۰
» ۶: شبی یاد دارم ۵۳۵-۵۱۱
» ۷: یکی دوستی راکه زمانها ندیده بود ۵۳۶-۵۱۱
» ۸: یاد دارم ۵۳۷-۵۱۲
» ۹: دانشمندی رادیدم ۵۳۷-۵۱۲
حکایت۱۰: درعنفوان‌جوانی ، چنانکه افتدودانی ۵۳۸-۵۱۳
» ۱۱: یکی را پرسیدند ۵۴۰-۵۱۵
» ۱۲: یکی را ازعلما پرسیدند ۵۴۱-۵۱۵
» ۱۳: طوطبی را بازاغی دریك قفس کردند ۵۴۲-۵۱۵
» ۱۴: رفیقی داشتم ۵۴۴-۵۱۷
» ۱۵: یکی را زنی صاحب جمال جوان درگذشت ۵۴۴-۵۱۷
» ۱۶: یاد دارم ۵۴۵-۵۱۸
» ۱۷: سالی که محمدخوارزمشاه‌رحمة‌الله‌علیه‌باختا برای مصلحتی
صلح‌اختیارکرد ۵۴۶-۵۱۸
» ۱۸: خرقه پوشی درکاروان حجاز ، همراه ما بود ۵۵۰-۵۲۰
» ۱۹: یکی را ازملوك‌عرب حدیث مجنون‌لیلی وشورش حال وی بگفتند ۵۵۱-۵۲۲
» ۲۰: قاضی همدان را حکایت کنند ۵۵۳-۵۲۳
» ۲۱: جوانی پاکبار دپاك رو بود - شعر ۵۵۸-۵۲۷
باب ششم - درضعف‌پیری ۵۷۳-۵۶۳
حکایت۱: باطایفه‌ای دانشمندان درجامع دمشق بحثی همی‌کردم ۵۷۳-۵۶۳
» ۲: پیری حکایت کند ، که دختری خواسته بودم ۵۷۴-۵۶۴
» ۳: مهمان‌پیری بودم ۵۷۵-۵۶۶
» ۴: روزی بغرورجوانی در راهی سخت رانده بودم ۵۷۵-۵۶۶
» ۵: جوانی چست ، لطیف ، خندان ، شیرین زبان‌درحلقهٔ‌عشرت ما بود ۵۷۶-۵۶۶
» ۶: وقتی بجهل جوانی بانگ برمادرزدم ۵۷۷-۵۶۷
» ۷: توانگری بخیل را ، پسری رنجوربود ۵۷۷-۵۶۸
» ۸: پیرمردی راگفتند ۵۷۸-۵۶۸
» ۹: شنیده‌ام که دراین روزهاکهن پیری . شعر ۵۷۸-۵۶۸
باب هفتم‌درتأثیر تربیت - ۶۰۷-۵۸۳
حکایت۱: یکی ازوزرا ، پسری‌کودن داشت ۶۰۷-۵۸۳
» ۲: حکیمی پسران را پند همی داد ۶۰۷-۵۸۳

حکایت۳: یکی از فضلا تعلیم ملکزاده‌ای همی داد ۵۸۴–۶۰۸
» ۴: معلم کتابی را دیدم ۵۸۵–۶۱۰
» ۵: پارسازاده‌ای را نعمت بیکران از ترکهٔ عمان بدست افتاد ۵۸۶–۶۱۱
» ۶: پادشاهی پسررا به ادیبی داد ۵۸۷–۶۱۲
» ۷: یکی را شنیدم ۵۸۸–۶۱۳
» ۸: اعرابی را دیدم ۵۸۹–۶۱۳
» ۹: درتصانیف حکما آورده‌اند ۵۸۹–۶۱۴
» ۱۰: فقیرهٔ درویشی حامله بود ۵۸۹–٦١٤
» ۱۱: طفل بودم که بزرگی را پرسیدم ۵۹۰–۶۱۵
» ۱۲: سالی نزاعی درمیان پیادگان حجیج افتاده بود ۵۹۱–۶۱۶
» ۱۳: هندویی نفط اندازی همی‌آموخت ۵۹۱–۶۱۸
» ۱۴: مردکی را چشم درد خاست ۵۹۱–۶۱۸
» ۱۵: یکی را ازبزرگان ائمه پسری وفات یافت ۵۹۲–۶۱۹
» ۱۶: پارسایی بریکی ازخداوندان نعمت گذرکرد ۵۹۲–۶۱۹
» ۱۷: سالی ازبلخ با میانم سفر بود ۵۹۳–۶۲۱
» ۱۸: توانگرزاده‌ای را دیدم ۵۹٤–۶۲۲
» ۱۹: بزرگی را پرسیدم ۵۹۵–۶۲۳
باب هشتم – درآداب صحبت ۶۳۹–۶۷۵
حکایت۱: مال ازبهر آسایش عمراست ۶۳۹–۶۷۵
» ۲: موسی علیه‌السلام قارون را نصیحت کرد ۶۳۹–۶۷۶
» ۳: دوکس رنج بیهوده بردند ٦٤٠–۶۷۷
» ٤: علم ازبهردین پروردن است ٦٤٠–۶۷۸
» ۵: ملك ازخردمندان جمال گیرد و ٦٤١–٠٠٠
» ۶: سه‌چیز بی‌سه‌چیز پایدار نماند ٦٤١–۶۷۹
» ۷: رحم آوردن بر بدان ستم‌است ٦٤١–٠٠٠
» ۸: به دوستی پادشاهان اعتماد ٦٤١–۶۸۰
» ۹: هرآن سری که داری با دوست ٦٤٢–٠٠٠
» ۱۰: دشمن ضعیف که درطاعت آید ٠٠٠–۶۸۲
» ۱۱: سخن درمیان دودشمن ٦٤٣–٠٠٠
» ۱۲: هرکه با دشمنان صلح میکند ٠٠٠–۶۸۳
» ۱۳: چون درامضای کاری‌متردد باشی ٠٠٠–۶۸۴

حکایت ۱۵: برعجز دشمن رحمت مکن ۶۸۵-۶۴۴
« ۱۶: هر که بدی را بکشد خلق را از ،،،-،،،
« ۱۷: نصیحت ازدشمن پذیرفتن ۶۸۶-،،،
« ۱۸: خشم بیش ازحد گرفتن ،،،-،،،
« ۱۹: دوکس دشمن ملک و دینند ۶۸۷-،،۵
« ۲۰: پادشه باید تا بحدی خشم ۶۸۸-۶۴۵
« ۲۱: بدخوی دردست خوی بد ۶۸۹-۶۴۶
« ۲۲: چوبینی که درسپاه دشمن تفرقه ،،،-،،،
« ۲۳: دشمن چو ازهمه‌حیلتی فروماند ۶۹۰-،،،
« ۲۴: سرماربدست دشمن بکوب ،،،-،،،
« ۲۵: خبری که دانی که دلی بیازارد ،،۱-،،،
« ۲۶: پادشه را برخیانت کسی ،،،-،،۷
« ۲۷: هر که نصیحت خود رای میکند ۶۹۲-،،،
« ۲۸: فریب دشمن مخور ،،،-،،،
« ۲۹: متکلم را تاکسی عیب نگیرد ۶۹۳-،،،
« ۳۰: همه‌کس را عقل خود بکمال ۶۹۴-،،،
« ۳۱: ده‌آدمی برسرسفره‌ای بخورند ۶۹۶-۶۴۸
« ۳۲: هر که درحال‌توانایی نکویی ۶۹۷-،،،
« ۳۳: هرچه زود برآید ،،،-،،،
« ۳۴: بچشم خویش دیدم دربیابان ۶۹۹-۶۴۹
« ۳۵: نادان را به ازخاموشی‌نیست ،،،-،،،
« ۳۶: هر که با داناترازخود ۷۰۱-۶۵۰
« ۳۷: هر که با بدان نشیند ،،،-،،،
« ۳۸: مردمان را عیب نهائی ،،،-،،،
« ۳۹: هر که‌علم خواند وعمل نکرد ۷۰۲-۶۵۰
« ۴۰: ازتن بیدل ،،،-،،،
« ۴۱: نه‌هر که در مجادله‌چست ،،،-،،،
« ۴۲: اگرشبها همه قدر ۷۰۳-۶۵۱
« ۴۳: نه‌هر که‌بصورت نکواست ،،،-،،،
« ۴۴: هر که‌بابزرگان ستیزد ۷۰۴-،،،
« ۴۵: پنجه باشیرو مشت ۷۰۵-،،،
« ۴۶ ضعیفی که باقوی ۷۰۵-۶۵۲

حکایت ۴۷: هرکه نصیحت نشنود ۷۰۶–۶۵۲
» ۴۸: بی‌هنران هنرمندرا «««–«««
» ٤۹: اگرجورشکم نیستی ۷۰۷–«««
» ۵۰: حکیمان دیردیرخورند «««–«««
» ۵۱: مشورت بازنان ۷۰۹–۶۵۳
» ۵۲: هرکه رادشمن پیش است «««–«««
» ۵۳: حکیمی که باجهال درافتد ۷۱۰–«««
» ۵۴: خردمندی راکه درزمرهٔ ۷۱۱–۶۵٤
» ۵۵: گوهراگردرخلاب افتد «««–«««
» ۵۶: استعداد بی‌تربیت دریغ است و ۷۱۲–«««
» ۵۷: مشك آنست که خود ببوید، ۷۱۳–«««
» ۵۸: دوستی راکه بعمری – ۷۱٤–۶۵۵
» ۵۹: عقل دردست نفس – «««–«««
» ۶۰: رای بی‌قوت مکروفسون ۷۱۵–«««
» ۶۱: رندی که بخورد وبدهد ۷۱۶–«««
» ۶۲: هرکه ترك شهوات ازبهر «««–«««
» ۶۳: اندك‌اندك خیلی شود ۷۱۷–۶۵۶
» ٦٤: عالم رانشایدکه سفاهت‌از «««–۶۵۶
» ۶۵: معصیت ازهرکه صادر شود ۷۱۸–«««
» ۶۶: جان درحمایت «««–«««
» ۶۷: شیطان بامخلصان ۷۱۹–۶۵۷
» ۶۸: هرکه درزندگی ۷۲۱–«««
» ۶۹: لذت انگور «««–«««
» ۷۰: یوسف‌صدیق «««–«««
» ۷۱: درویش ضعیف ۷۲۲–۶۵۸
» ۷۲: دوچیزمحال عقل است ۷۲۳–«««
» ۷۳: ای طالب روزی ۷۲۴–«««
» ۷۴ به‌نانهاده دست نرسد و ۷۲۵–«««
» ۷۵: صیادبی‌روزی ۷۲۵–۶۵۹
» ۷۶: توانگرفاسق «««–«««
» ۷۷: شدت نیکان ۷۲۶–«««

حکایت ۷۸: حسود از نعمت حق ۷۲۷-« « «
« ۷۹: تلمیذ بی‌ارادت « « «-۶۶۰
« ۸۰: مراد از نزول قرآن ۷۲۸-« « «
« ۸۱: عامی متعبد « « «-« « «
« ۸۲: یکی را گفتند ۷۲۹-« « «
« ۸۳: مرد بیمروت « « «-« « «
« ۸۴: دو کس را حسرت ۷۳۰-« « «
« ۸۵: خلعت سلطان ۷۳۱-۶۶۱
« ۸۶: خلاف راه صواب ۷۳۲-« « «
« ۸۷: امام مرشد « « «-« « «
« ۸۸: هر آنچه دانی که ۷۳۳-« « «
« ۸۹: یکی از لوازم « « «-۶۶۲
« ۹۰: هر که با بدان ۷۳۴-« « «
« ۹۱: حلم شتر « « «-« « «
« ۹۲: هر که در پیش سخن « « «-۶۶۳
« ۹۳: ریشی، درون جامه ۷۳۵-« « «
« ۹۴: دروغ گفتن، « « «-« « «
« ۹۵: اجل کاینات، از ۷۳۶-۶۶۴
« ۹۶: از نفس پرور ۷۳۷-« « «
« ۹۷: در انجیل آمده است « « «-« « «
« ۹۸: ارادت بی‌چون « « «-« « «
« ۹۹: اگر تیغ قهر بر کشد ۷۳۸-۶۶۵
« ۱۰۰: هر که به تأدیب دنیا ۷۳۹-« « «
« ۱۰۱: نیکبختان به حکایت ۷۴۰-« « «
« ۱۰۲: آن را که گوش ارادت « « «-« « «
« ۱۰۳: گدای نیک انجام ۷۴۱-« « «
« ۱۰۴: زمین را از آسمان ۷۴۲-« « «
« ۱۰۵: حق جل و علا « « «-« « «
« ۱۰۶: زر از معدن « « «-« « «

حکایت ۱۰۸: عاقل چو خلاف	۷۴۳-۶۶۷
« ۱۰۹: مقامر را سه‌شش	۷۴۴-« « «
« ۱۱۰: درویشی به‌مناجات	۷۴۵-« « «
« ۱۱۱: اول کسی که علم بر جامعه کرد	۷٤٥-٦٦٧
« ۱۱۲: بزرگی را پرسیدند	۷۴۶-۶۶۸
« ۱۱۳: نصیحت پادشاهان	« « «-« « «
« ۱۱۴: شاه از بهر دفع	۷٤۷-« « «
« ۱۱۵: همه‌کس را دندان	۷٤۸-٦٦٩
« ۱۱۶: قحبهٔ پیر از نابکاری	« « «-« « «
۱۱۷ : حکیمی را پرسیدند	۷۴۹-« « «
« ۱۱۸: دو کس مردند و حسرت بردند	۷۵۰-۶۷۰

فهرست آيات قرآنى كه در گلستان بطريق حل يا درج اقتباس شده است

الف

اتأمرون الناس بالبر ۳۳۷
اتقوامواضع النهم ۲-۷۳٤
احسن كما احسن الله ۶۳۹
اخذية العزة ۲۹۰
اعلموا آل داود ۱۰۱
الاعبادى منهم المخلصين ۷۱۹
الخبيثات للخبيثين ۴۶۵
الذى جعل لكم من الشجر الاخضر ۳۹۵
الذين ينفقون اموالهم فى السراء ۷۳۷
الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله ۶۲۸
الم اعهد اليكم ۶۵۶
ان اكرمكم عندالله ۱۱۶
ان الله اصطفى ۱۲۵
ان الله لايغفر وان يشرك به ۷۱۶
ان الله وملائكته ۱۲۷
ان انكر الاصوات لصوت ۵۰۱
ان المبذرين كانوا ۲۵۹
اناعرضنا الامانة على السموات ۳۳-۳٤۸
انما الصدقات للفقراء ۲۵۹
انما المؤمنون اخوه ۲۹۸
ان مع العسر يسر ۳۸۶
اولئك لهم رزق معلوم ۳۶۷-۵۷۹

ب

بعضكم لبعض عدو ۶۸۵
بل سولت لكم انفسكم ۶۶۳-۷۳۶
بيده ملكوت كل شيئى ۳۹۳

ح

حتى اذا ادركه الغرق ۴۳۲-٤۶۸
حتى اذا بلغ اشده ۶۱۵

خ

ختم الله على قلوبهم ۷٤۰

ر

ربكم ذورحمة واسعه ۱۰۹

ص

صُمٌّ بُكْمٌ عُمْىٌ ۱٤۷

ع

عجلا جسداً له خوار ٤۷۱

ف

فاذاركبوا فى الفلك ٤۳۳
فاولئك الذين هديهم الله ۲۹۵
فاقم وجهك للدين ۲٤۰
فخسفنا به وبداره الارض ۲۸۰

فذلکن الذی لمتننی فیه ۵۲۲
فشره بثمن بخس ۷۱۹
فلماسمعت بمکرهن ۵۵۲
فلم یك ینفعهم ایمانهم ۵۲۶-۵۵۷

ق

قل کل یعمل علی شاکلته ۷۴۲
قل لااسألکم علیه من اجر ۴۰۹
قل من حرم زینةالله ۳۰

ك

کلواواشربوا ولاتسرفو ۴۲۴
کیف تکفرون بالله ۳۶

ل

لاتتخذواعدوی وعدوکم اولیاء ۶۸۳
لاتصل علی احد منهم ۶۷۶
لایخافون لومه لائم ۷۰۰
لئن شکرتم لازیدنکم ۱۱۷
لئن لم تنته لارجمنك ۶۰۱
له الملك والملکوت ۳۹۳
لهاسبعة ابواب ۱۷۲

م

مثل الذین حملواالتوریة ۶۷۷
من جاء بالسیئة ۲۹۹
من عمل صالحاً ۲۱۴-۳۰۰

ن

نحن قسمنا بینهم معیشتهم ۷۲۳

و

وآتیناه من الکنوز ۲۸۰
وابتغ فیما آتاك الله ۶۷۶
واذقال ابراهیم ۱۴۰
واذاقیل له اتق الله ۲۹۰
واذمروا باللغو ۳۳۸
واسلنا له عین القطر ۳۰۷
والسارق والسارقه فاقطعوا ۳۶۴
والذین هم عن اللغومعرضون ۳۷۲
والکاظمین الغیط ۱۷۷
وان جاهداك علی ان تشرك ۳۴۰
وان من شیئی الاعندنا خزائنه ۱۲۱
وان من شیئی لایسبح بحمده ۳۸۵
وانبتها الله نباتاً حسناً ۵۸۵
وجزاء السیئة ۲۹۹
وسخرلکم الشمس والقمر ۱۱۴
ورتل القران ترتیلا ۷۲۸
وعلم آدم ۳۸
وعلی ابصارهم غشاوه ۳۵۶
وقنا عذاب النار ۳۹۲
ولااقول لکم عندی ۱۲۱
ولاتقولوا لمن القی ۳۴۷
ولاتلقوا باید یکم ۴۷۸
ولاتوتوا السفهاء ۳۸۰
ولافسوق ولاجدال ۶۱۶
ولنذیقنهم عذاب الادنی ۶۶۵-۷۳۹
ولوان مافی الارض ۶۰۷
ولوبسط الله الرزق ۴۲۸
وماخلقنا السموات والارض ۷۲۴
ومارسلناك الارحمة ۱۲۵
وماالحیاةالدنیا ۲۸۹
وماعلی الرسول الاالبلاغ ۷۵۱
ومامن دابه الاعلی الله ۴۷۴
ومانرسل المرسلین ۷۳۹
ومن الناس من یشتری ۳۷۲
ومن یتق الله ۳۶۵
ومن یتوکل علی الله ۶۰۲
ونحن اقرب الیه ۳۱۹

ه
هل يستوى الاعمى والبصير ۷۱۸
هوافصح منى لساناً ۷۲۶

ى
ياايهاالذين آمنوا ادخلو فى السلم ۳۷
ياايهاالناس اتقوار بكم ۲۵۵
ياايهاالعزيزمسنا ۱۶۶
يختص برحمة من يشاء ۱۶۳
يخرج الحى من الميت ۷۱۳
يوسف ايهاالصديق ۷۲۱

فهرست احادیثی که در گلستان بطریق حل یا درج اقتباس شده است

الف
اجیبوا الداعی ۴۸۳
احبب حبیبك هونا ٦٨
احثوا التراب فی وجوه ٦٩
احفوا الشوارب واعفوا اللحی ٥٤١
اذا اجتمع العالم والعابد ٤٠٤
اذا اقل الرجل الطعم ٣٧٨
اذا جاء القضاء عمی البصر ٤٧٧
اعیدی الناس اعقلهم ٥٤٨
اعدی عدوك نفسك ٥٩٥
اعوذ بالله من الفقر المکب ۵۹۷
اصنع بی ما انت اهله ٣٤٩
اطلبوا العلم ولو بالصین ٤٠١
اقتلوا المؤذی قبل ان یوذی ٦٨
اللهم انك اعلم بی من نفسی ٣٥٦
البطنة داء ٤٥٢
الجنة لها ثمانیة ابواب ١٧٢
الراشی والمرتشی ٧٤٨
الزیارة لحظه ٣٨٨
السعید من سعد فی بطن ۷۴۱
السلامة فی الوحدة ٣١٥
السلطان ظل الله فی الارض یأوی الله ١٣٨
السلطان العادل المتواضع ١٣٨
الصدقه تسد سبعین باباً ٣٧١
الصدقه تمنع سبعین نوعاً ٣٧١
العلماء ورثه الانبیاء ۴۵۰
الفتنة نائمة ٢٥٦
الموت ریحانة المؤمن ۶۲۲
الفقر سواد الوجه ۵۹۷
الفقر فخری وبه افتخر ٥٩٧
المومنون عند شروطهم ٣٩٩
الناس علی دین ملوکهم ١٠٣
النجاة فی الصدق ۲۶۷
الید العلیا خیر من ٦٢۶
ان الله یبسط الیه بالتوبه ۵۵۷
انا معاشر الانبیاء امرنا ٥٤٨
انظروا الی من هو دونکم ۴۶۴
ایاك ومشاورة النساء ٧٠٩
ایما رجل استعمل رجلا ۶١٩
ایما وال ولی شیئاً ٢٤٩

ت
تکلموا تعرفوا ٢٢٩

ج
جف القلم بماهو کائن ۷۲۵
خ
خیر الامراء من جالس العلماء ۳۶۵
ز
زرنی غباً تزدد حباً ۳۳۰
ض
ضل سعی من استعان بغیر الله ۳۶۵
ف
فضل العالم علی العابد ۴۰۳-۴۰۴
ك
کادالفقران یکون کفراً ۶۲۶
کل اناء یترشح بمافیه ۶۶۶-۷۴۲
کلم الناس علی قدرعقولهم ۵۴۸
کل مولود یولد علی الفطره ۱۸۲-۲۴۰
کن بری واقترب ۲۶۷
ل
لاجبر ولاتفویض ۲۸۸
لارهبانیة فی الاسلام ۶۰۰
لارهبانیة ولاتبتل فی الاسلام ۶۳۰
لاعدواعدی علی المرء من نفسه ۶۲۳
لایغلق باب التوبه ۵۲۶
لایلدغ المؤمن من جحر ۲۷۶
لی مع الله وقت ۳۱۸
م
مثل المومنین فی توادهم وتراحمهم وتعاطفهم
کمثل الجسد ۲۵۵
من اعان ظالماً ۲۸۱
من عرف الله کل لسانه ۱۳۳
من عرف نفسه فقد عرف ربه ۲۸
ن
نعم الامیر علی باب الفقیر ۳۲۱
نعمتان لایعرف قدرهما ۲۵۰
و
واحدة بواحده ۲۹۹
والذی نفسی بیده ان العبد یدعوالله و انه
علیه غضبان ۱۲۹
ولدت فی زمن الملك العادل ۲۸۰
ی
یاملائکتی قداستحییت ۱۰۲

فهرست کلماتی که در گلستان بطریق حل یا درج اقتباس شده است

« ن » علامت اختصاری « نهج البلاغه » است

آخر الحیل السیف ۶٤٤
اخر الداء الکی ۶٨٤
اتقوا مواضع التهم ٧٣٤-٥٤١
اذا اراد الله اهلاک ٤٦٢
اذا اراد الله شیئا ۴٧٧
اذاجاء اجل البعیر حام ٤٧٧
ارحم ترحم ٧٤٣
البعیرة تدل علی البعیر ٤٥٩
التمر یانع ٥١٥
السماع نداء الله ٣٧٢
الشاة نطیفة ١٧٩
الشد بالقد ولامقارنه «ن» ٣٩٢
الشرف بالعلم والادب «ن» ٢۴٥
العجز عن العرفان عرفان ١١٩
العلم بلاعمل کالسحاب ۶٧٧
الغنی فی الغربة «ن» ٤٧٤
الفضیلة بالادب والکمال «ن» ٢۴٥
الفقیر قوته ماوجد ٤٧٨
الفقیر لایملک شیئاً ٣٦٤
المتعبد بغیر علم ٧٠٢
الناس من خوف الفقر ٦١٢
انفقت مالی وحج الجمل ٦١٨
اولادنا اکبادنا ٢٦٧
بلغ ماعلیک فان لم ٥٨٧
جدولاتمنن لان الفائده ۶٣٩
خذالعلم من افواه الرجال ٤٠٣
رب رمیة من غیر رام ٤٨٢
رضینا من نوالک بالرحیل ٤٩٠
ضرب الحبیب زبیب ٥٢٣
کالساعی بظلفه ٤٧٧
کفاک ادباً لنفسک «ن» ٣٧٧
کل الناس یمکننی ان ارضینه ٢۴٩
کل سر جاوز الاثنین ۶٨١
فاما الحسان ٥٧٨
فلاتفش سرک الا ۶٨١
قدم الخروج قبل الولوج ١١١
لاتودع سرک جاهلا «ن» ٦٨١
لاخیر فیهم مادام احدهم ٥١٥
لایضبط الملک الابالرجال ۶٧٨
لایغرنک من مدحک ۶٩٣
لوان بینی وبین الناس ٤٩٧
لوانصف الناس ٧٤٧

لیس باول قارورة ٥٥٨
لیس من شرط التوکل ۴۷۷
ماتقول فی المرد ٥۴۰
ماعبدناك حق عبادتك ۱۰۲
ماعرفناك حق معرفتك ۱۰۲
مشاهدة الابرار بین ۳۱۸
موت الفقراء راحة ٥۹۴
من لم یؤدبه الابوان ۶۰۹
وجدت فی القباء ما ۴۱٤
ولا یکونن المحسن «ن» ۶۷۹
ومن ظلم عباد الله «ن» ۷۱۶
هذا المقدار یحملك ٤۲۳
یا بنی انك مسؤول یوم القیامة ٥۸۹
یخبرك ادنی الارض ٤٥۹
یعز علی (مولای) ان ینوب ٥۳۷
یکفیك حمالا تری ۴٥۹
یهدی به وهو لایهتدی ٦۷۸

فهرست جمله‌های دعائی و وصفی که در گلستان آمده است

ادام‌الله تعالی اقبالهما	۱۵۸-۱۰۹
اطال‌الله عمره	۱۶۱-۱۰۹
اللهم آمن بلده واحفظ ولده	۱۴۰-۱۰۴
اللهم متع المسلمین بطول حیاته	۱۲۱-۱۰۴
الموید من السماء	۱۵۷-۱۰۸
صلی‌الله علیه وآله	۱۲۵-۱۰۲
ظل‌الله تعالی فی ارضه	۱۳۸-۱۰۳
وبالله التوفیق	۱۷۰-۱۱۱

فهرست اشعار عربی گلستان

	صفحه	سطر
اذا جئتنی فی رفقه	٥٣٦-٥١١	١٨-١٩
اذا رأیت اثیماً	٤٠٤-٣٣٨	٢٢-١٤
اذا شبع الکمی	٢۶٢-١٩٣	١۶-٩
اذا نهق الخطیب	٥٠١-٤٩١	١٨-١٠
اذا یئس الانسان	٢٢٢-١٧٧	٢ - ٧
اشاهد من اهوی	٣٥٩-٣١٨	٥-١٢
اعلمه الرمایه	٢٩٢-٢٠٩	١-١٥
اقل جبال الارض	٢٢٧-١٧٩	٢٩-٥
الا لا تحزنن	٢٧٣-١٩٧	۴-١٧
ان العصون اذا قومتها	٦٠٩-٥٨٥	١٩-٤
ان لم اك	٣٥١-٣١٥	٢٧-٤
ان لم امت یوم الوداع	٥٤٩-٥٢٠	٢٨-٩
انی لمستتر	٣٨٠-٣٢٧	٢٣-٨
بئس المطاعم	۴٥٧-٤٢۶	١۶-١٢
بلغ العلی	١٢٦-١٠٢	٢٨-١١
بلیت بنحوی	٥٤٨-٥١٩	٦-١٠
رضینا من نوالك بالرحیل	٥٠٠-٤٩٠	١٥-١٨
روضة ماء نهرها	١٥۴-١٠٧	١٩-١٩
سری طیف من یجلو	٥٣٥-٥١١	٢٧-٥
سمعی الی حسن الاغانی	٤٧٥-٤٣٨	٢٦-١
شفیع مطاع	١٢٦-١٠٢	٧-٨
ظمأ بقلبی	٥٤٥-٥١٨	٢٠-١٣
فقدت زمان الوصل	٥٣٩-٥١٣	٩-١٩

	صفحه	سطر
قالوا عجين الكلس	٤۳۱-۴٦٦	۱۱-۳
قدشابه بالورى	٤۳٤-۴۷۱	۱۶-۱۳
كفيت اذى	۳۱۷-۳٥۷	۱-۱
لقد سعدالدنيا	۱۰٤-۱٤۰	۱۰-۲۶
لمارات بين يدى بعلها	٥٦٥-۵۷۴	۱۸-۲۲
ماذا اخاضك	٤۲۹-٤۶۱	۱-۲۶
مامرّ من ذكرالحمى	۵۲۲ ٥٥۲	٦ - ۲
من ذا يحدثنى	٤٤۲-۴۸۱	۱۸-۱٦
من كان بين يديه	٦۰۰-٦۳۱	۹ ۱۸
نهاج الى صوت الاغانى	۳۲٤-۳۷۳	۹-۳۰
واخوالعدوة	٤۸۷-٤۹٥	٦-۷
وافانين عليها جلنار	۳۳۳-۳۹٥	۱۹-۲۱
وان سلم الانسان	۵۱۵-٥٤۱	۱۵-۲۸
ورب صديق لامنى	٥۰۲-۵۵۲	۶-۱
وعند هبوب العاشرات	۳۲۹-۳۸۵	٦-٦
وقطر على قطر	۶٥۶-۷۱۷	٥-۱۰
ولوان حباً	٥۲۴-٥٥٥	۱٤-۸
هلك الناس حوله	۳۳٤-۳۹۶	٤-۶
ياليت قبل منيتى	۴۲۹-٤۶۳	۱۵-۱۴
ياناظراً فيه	٦۷۱-۷٥۲	۶-۲

فهرست بیت‌ها و فردهای گلستان

الف

	صفحه	سطر
آتش سوزان نکند با سپند	۲۸۱-۲۰۲	۱۸-۶
آن شاهدی و خشم گرفتن بینش	۵۵۴-۵۲۳	۱۴-۱۵
آنراکه بجای تست هردم کرمی	۲۸۸-۲۰٦	۲۰-٦۲
آنرا که عقل وهمت وتدبیر و رأی نیست	۶۲۸-۵۹۹	۲۷-۱
آنکس که به قرآن وخبر زو نرهی	۴۹۷-۴۸۸	۱۱-۱۴
آنکس که توانگرت نمیگرداند	۴٦۲-۴۲۹	۱۷-۵
آنکس که مرا بکشت بازآمد پیش	۵۳۴-۵۰۹	۲۰-۲۰
آنکه حظ آفرید وروزی سخت	۷۴٦-۶۶۸	۷-۱۰
آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد	۵۳۸-۵۱۳	۸-۱۱
ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد	۲۵۹-۱۹۲	۲٦-۷
ازدست تومشت بردهان خوردن	۵۵۴-۵۲۳	۱۴-۱۵
ازیاد تو غافل نتوان کرد بهیچم	۵۵۵-۵۲۵	۱۵-۱
استاد و معلم چو بود بی‌آزار	۶۰۹-۵۸۵	۲۴-۲۰
اسیر بند شکم را دوشب نگیرد خواب	۷۰۹-٦۵۳	۱-۲
اگر بریان کند بهرام، گوری	۳۸۷-۳۳۰	۱۳-۱۱
اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست	۳۰۲-۲۱۵	۱۱-۱۲
اگر بهرسرمویت دوصد خرد باشد	۴۷۳-۴۳٦	۱۵-۲
اگر حنظل خوری ازدست خوشخوی	۴۵٦-۴۲۵	۲۳-۱۹
اگرخود هفت سبع ازبر بخوانی	۵۳۴-۵۰۹	۱۶-۱٦
اگر زدست بلا برفلك رود بدخوی	٦۸۹-٦۴٦	۲۳-۳
اگر ژاله هرقطره‌ای در شدی	۶۳۴-٦۰۲	۱-۵
اگرصد سال گبر آتش فروزد	۲٦۴-۱۹۴	۱۱-۹
اگرهست مرد ازهنر بهره‌ور	۷۱۳-٦۵٤	۱۷-۱۷

	صفحه	سطر
امروز دو مرده بیش گیرد مرکن	۷۲۰--۶۵۷	۱۲-۵
امیدوار بود آدمی بخیر کسان	۵۰۰--۴۹۰	۱۹-۱۹
اندك اندك بهم شود بسیار	۷۱۷-۶۵۶	۱۷-۶
انگور نو آورده ترش طعم بود	۵۵۴-۵۲۴	۲۴-۱
ای آنکه به‌اقبال تو درعالم نیست	۲۵۷-۱۹۱	۱۱-۹

ب

بااین همه جور و تند خوئی	۵۷۵-۵۶۵	۱۹-۱۸
باطبع ملولت چه کند دل که نسازد	۴۶۸-۴۳۳	۲۴-۱
باگرسنگی قوت پرهیز نماند	۶۳۲-۶۰۰	۷-۱۵
بامردم سهل‌خوی دشخوار مگوی	۶۸۳-۶۴۳	۱۰-۱۷
بازآی و مرا بکش که پیشت مردن	۵۳۹-۵۱۴	۱۳-۱
بالای سرش زهوشمندی	۲۴۴-۱۸۴	۲۳-۹
بتندی سبك دست بردن به‌تیغ	۵۵۷-۵۲۶	۸-۹
بخورای نیك سیرت سره مرد	۴۶۹-۴۳۳	۲۰-۱۶
بداختر تر از مردم آزار نیست	۶۹۷-۶۴۸	۱۳-۱۷
بدست آهن تفته کردن خمیر	۳۰۱-۲۱۵	۱۹-۷
بدوزد شره دیدهٔ هوشمند	۴۷۹-۴۴۰	۱۶-۷
برسرملك مبادآن ملك فرمانده	۶۸۷-۶۴۵	۳۰-۱۱
بروهرچه میبایدت پیش گیر	۵۳۹-۵۱۳	۵-۱۵
بروزمعرکه ایمن مشوزخصم ضعیف	۶۹۰-۶۴۶	۲۹-۱۷
بروی خود در اطماع بازنتوان کرد	۲۶۰-۱۹۲	۲۴-۱۳
بزرگش نخوانند اهل خرد	۳۱۰-۲۱۸	۹-۸
بس‌قامت خوش که زیر چادر باشد	۷۰۲-۶۵۰	۲۶-۱۸
بس گرسنه خفت وکس ندانست که کیست	۲۶۵-۱۹۵	۹-۲
بسیح سخن گفتن آنگاه کن	۶۹۱-۶۴۷	۲۶-۵
بشوی ای خردمند ازآن دوست دست	۶۸۳-۶۴۳	۲۸-۱۴
بقول دشمن پیمان دوست بشکستی	۷۱۹-۶۵۶	۱۷-۱۹
بگذار که بنده کمینم	۲۷۷-۱۹۹	۱۴-۱۳
بلبلا مژده بهار بیار	۶۹۱-۶۴۷	۱۱-۱
به‌تیشه کس نخراشد زروی خارا گل	۵۰۳-۴۹۲	۴-۱۲

	صفحه	سطر
به‌خون عزیزان فروبرده چنگ	۶۳۱-۶۰۰	۱۰-۵
به دریادرمنافع بیشمار است	۲۷۰-۱۹۶	۴-۱۷
به دوست گرچه‌عزیزاست رازدل‌مگشای	۶۸۱-۶۴۲	۲-۶
به رنج وسعی، کسی نعمتی به چنگ‌آرد	۶۲۸-۵۹۸	۱۳-۱۴
به‌عذروتوبه توان رستن ازعذاب‌خدای	۳۷۹-۳۲۶	۲۳-۱۸
به‌نان‌خشك قناعت کنیم و جامهٔ دلق	۴۵۱-۴۲۲	۱۲-۴
بیارآنچه داری زمردی و زور	۶۲۲-۵۹۴	۹-۱
بی زر نتوانی که‌کنی بر کس زور	۴۷۹-۳۴۹	۸-۲۰
بیفایده هر که عمر درباخت	۶۷۸-۶۴۰	۱۹-۱۹

پ

پارسا بین که خرقه دربر کرد	۳۵۳-۳۱۵	۷-۱۶
پارسا را بس اینقدر زندان	۵۴۲-۵۱۶	۲۹-۹
پای در زنجیر پیش دوستان	۳۸۱-۳۳۲	۵-۷
پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بداست	۲۳۸-۱۸۲	۲۳-۶
پنداست خطاب مهتران آنگه بند	۷۳۹-۶۶۵	۲۰-۱۲
پیراهن برگ بردرختان	۱۵۲-۱۰۷	۱۴-۱۳
پیش که برآورم زدستت فریاد	۲۸۵-۲۰۴	۲۸-۷
پیل کو، تاکتف‌وبازوی گردان بیند	۶۲۲-۵۹۳	۳-۱۶

ت

تامرا هست و دیگرم باید	۳۶۸-۳۳۵	۱۷-۶
تاندانی که سخن‌عین صواب است مگوی	۶۱۸-۵۹۱	۱۹-۱۴
ترحم بر پلنگ تیزدندان	۷۰۹-۶۵۳	۱۸-۶
ترسم نرسی به‌کعبه ای اعرابی	۳۵۴-۳۱۶	۲۹-۱۲
تشنگان را نماید اندرخواب	۶۲۷-۵۹۷	۱۲-۱۶
تمیز باید وتدبیروعقل و آنگه ملك	۷۱۵-۶۵۵	۲۶-۱۳
تنورشکم دم بدم تافتن	۴۵۳-۴۲۴	۲۲-۴
تو براوج فلك چه دانی چیست	۵۰۰-۴۹۱	۲۷-۵
توبرسرقدر خویشتن باش و وقار	۲۶۴-۱۹۴	۲۱-۱۵
توکوئی تاقیامت زشترویی	۳۰۷-۲۱۷	۷-۲

	صفحه	سطر
ج		
جنگ و زورآوری مکن بامست	۷۰۵-۶۵۱	۱۱-۱۸
جوان سخت میباید که ازشهوت بپرهیزد	۷۴۹.۶۶۹	۸-۱۴
جوان گوشه نشین شیرمرد راه خداست	۷۴۹-۶۶۹	۵-۱۲
جوردشمن چه کند گرنکشد طالب دوست	۶۳۳-۶۰۲	۲۴-۱
چ		
چو باسفله گویی بلطف وخوشی	۷۱۸-۶۵۶	۱-۱۰
چوپیروز شد دزد تیره روان	۳۶۹-۳۲۳	۱۸-۷
چوجنگ آوری باکسی برستیز	۱۵۱-۱۰۷	۲۸-۱۰
چو درچشم شاهد نیاید زرت	۵۳۳-۵۰۸	۱۸-۱۶
چودست از همه حیلتی درگسست	۶۸۴-۶۴۴	۲۴-۲
چون برآید مه‌ازتویی بسخن	۷۰۱-۶۵۰	۵-۶
چون بنده خدای خویش خواند	۳۶۸-۳۲۳	۳۰-۳
چون پیرشدی زکودکی دست بدار	۵۷۶-۵۶۷	۲۶-۱۴
چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد	۶۳۱-۶۰۰	۲۳-۱۱
چون فرومانی بسختی تن بعجز اندرمده	۳۶۴-۳۲۱	۲۵-۳
چون نبود خویش را دیانت وتقوی	۴۰۸-۳۴۰	۲۹-۱۴
چون نیاید نصیحتت درگوش	۷۰۶-۶۵۲	۸-۴
چه خوش گفت بکتاش باخیلتاش	۴۸۰-۴۴۱	۸-۲
چه‌خوش گفت آن تهی‌دست سلحشور	۴۸۱-۴۴۳	۲۴-۹
چه‌دانند مردم که درجامه کیست	۳۵۲-۳۱۵	۱۱-۷
چه‌غم دیوارامت‌راکه داردچو توپشتیبان	۱۲۶-۱۰۲	۲۰-۹
چه کند زورمند وارون بخت	۴۷۳-۴۳۶	۱۳-۱
ح		
حریف ترشروی ناسازگار	۲۹۰-۳۳۱	۱-۱۶
خ		
خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی	۶۷۹-۶۴۱	۲۹-۱۶
خداوند نعمت بحق مشتغل	۶۲۵-۵۹۶	۸-۱۸
خرکه کمتر نهند بروی بار	۶۲۳-۵۹۴	۱-۲۰

	صفحه	سطر
خوردن برای زیستن وذکر کردن است	۴۵۳-۴۲۳	۸-۱۱
خوش‌است زیرمغیلان به راه بادیه‌خفت	۳۶۳-۳۲۰	۴-۳
د		
دربرابرچو گوسفند سلیم	۳۵۱-۳۱۴	۳-۱۶
درخرمی برسرایی ببیند	۷۱۵-۶۵۵	۵-۹
درسرکارتو کردم‌دل ودین با همه دانش	۳۹۶-۳۳۴	۲۱-۹
دردا که طبیب صبرمیفرماید	۵۳۴-۵۰۹	۶-۸
درشتی کند با غریبان کسی	۴۸۱-۴۴۲	۲۲-۱۹
درویش بجز بوی طعامش نشنیدی	۴۶۸-۴۳۲	۱۷-۱۷
درویش وغنی بندهٔ این خاك درند	۲۵۴-۱۸۹	۲-۱۱
دریاب کنون که نعمت هست بدست	۲۹۴-۲۱۰	۲۳-۱۶
دست تضرع چه سود بندهٔ محتاج را	۴۶۹-۴۳۳	۵-۵
دست دراز ازپی یك‌حبه سیم	۴۷۲-۴۳۵	۱۰-۱۰
دشمن‌چه‌بینی‌ناتوان‌لاف‌ازبروت خورد مزن	۶۸۵-۶۴۴	۳-۵
دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست	۲۴۵-۱۸۴	۱۴-۱۴
دونان چو گلیم خویش بیرون‌بردند	۶۳۵-۶۰۲	۵-۱۷
دیدارمینمایی وپرهیز میکنی	۳۵۹-۳۱۸	۱-۱۱
دیدهٔ اهل طمع به نعمت دنیا	۶۲۹-۵۹۹	۱۰-۵
ر		
راستی موجب رضای خداست	۲۶۷-۱۹۵	۱۴-۱۹
رودهٔ تنگ به یك نان تهی‌پر گردد	۶۹۶-۶۴۸	۸-۸
ز		
زاهد که‌درم گرفت ودینار	۳۹۹-۳۲۵	۸-۱۸
زبان بریده بکنجی نشسته صم‌بکم	۱۴۷-۱۰۶	۹-۱۰
زخودبهتری جوی وفرصت‌شمار	۵۷۴-۵۶۶	۱۹-۱۳
زربده مرد سپاهی را تا سربنهد	۲۶۲-۱۹۳	۱۳-۷
زرنداری نتوان رفت بزورازدریا	۴۷۹-۴۴۰	۱۰-۲
زشت باشد دبیقی ودیبا	۴۱۱-۳۴۱	۲-۱۱
زکاربسته میندیش ودل شکسته‌مدار	۲۷۲-۱۹۷	۲۵-۱۵

	صفحه	سطر
زنبور درشت بیمروت را گوی	۷۲۹-٦٦٠	۱۸-۱۲
س		
سخت است پس ازجاه تحکم بردن	۶۰۷-۵۸٤	۲۳-۱
سختی درنهان نباید گفت	٦۸۱-٦۴۲	۲۴-۱۴
سر که ازدسترنج خویش وتره	۷۳۱-٦٦۱	۲۹-٦
سنگ در دست ومارسر بر سنگ	۷۰۹-٦۵۳	۲۸-۹
سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای	۷۱۴-٦۵۵	۲۰-۵
سهمگین آبی که مرغابی دراو ایمن نبودی	٤۷۸-۴۳۹	۲۲-۱۵
ش		
شاید پس کار خویشتن بنشستن	۵۴۲-۵۱۵	۲-۱٦
شپره گر وصل آفتاب نخواهد	۵۳۹-۵۱۳	۷-۱۷
شخصی همه شب برسر بیمار گریست	۳٦۷-۳۲۲	۱۴-۱۰
شکم بند دست است وزنجیر پای	۷۰۷-۶۵۲	۱۷-۱۷
شکوفه گاه شکفته است وگاه خوشیده	۳۸٦-۳۳۰	۱۵-۲
شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات	۷۲۵-٦۵۹	۴-۱
شوی زن زشتروی نابینا به	٤۱۱-۳۴۱	۲٦-۱٦
ص		
صیاد نه هر بار شکاری ببرد	۴۷۰-٤۳۴	۵-۱
ع		
عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند	۷۱٦-۶۵۵	۲۰-۲۰
عاجز باشد که دست قدرت یابد	۴۶۱-٤۲۸	۱۸-۱۸
عاقبت گرگ زاده گرگ شود	۲۴۲-۱۸۳	۲۳-۱۳
عالم که کامرانی وتن پروری کند	٤۰۲-۳۳۷	۱-۱۴
عجب ازکشته نباشد بدرخیمهٔ دوست	٥۳٥-٥۱۰	۳-۶
عجب است با وجودت که وجود من بماند	۵۳۵-۵۱۰	۱-۳
غ		
غلام آبکش باید وخشت زن	۵۳۲-۵۰۸	۱۵-۳
غمی کز پیش شادمانی بری	۷۴۱-٦٦٦	۲٦-۱۰
غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ	٤۸۲-۴۴۳	۱-۱۶

	صفحه	سطر
ف		
فرق است میان آنکه یارش در بر	۱۸۷-۲۵۱	۱٤-۹
فضل وهنر ضایعست تا ننمایند	۴۳۵-۴۷۲	۱۵-۲
ق		
قاضی ار باما نشنید برفشاند دست را	۳۲٤-۳۷۳	۳-۷
قاضی چو برشوت بخورد پنج خیار	۶۶۹-۷٤۸	۷-۱۳
قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت	۲۰۱-۲۸۰	۸-۱۶
قرار در کف آزادگان نگیرد مال	۱۹۱-۲۵۸	۱۶-۳
قرص خورشید در سیاهی شد	۱۸۱-۲۳۶	۱۷-۲۲
ك		
کرم بین و لطف خداوندگار	۱۰۲-۱۲۹	۱۷-۲۵
کریمان را بدست اندر درم نیست	۵۹۵-۶۲٤	۲۰-۱
کس نتواند گرفت دامن دولت بزور	۴۳۵-٤۷۳	۱۹-۹
کس نیاید بزیر سایهٔ بوم	۱۸۰-۲۳۲	۱۱-۱۳
کند هر آینه عیبت حسود کوته دست	۶۵۲-۷۷	۱۲-۲
کوفته برسفرهٔ ما گو مباش	۳۳۶-۴۰۰	۲۰-۲۲
کهن جامهٔ خویش پیراستن	۶۷۰-۷۵۱	۱۸-۳
گ		
گر آب چاه نصرانی نه پاك است	۴۳۱-۴۶۵	۱۰-۲۷
گر آنها که میگفتمی کردمی	۳۲۷-۳۸۰	۷-۱۸
گر از نیستی دیگری شد هلاك	۶۰۲-۶۳۴	۱۵-۲۳
گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب	٤۲۵-۴۵۵	۱۲-۲۲
گر بر سر و چشم ما نشینی	۱۹۹-۲۷۷	۱۵-۲۲
گر بیهنر به مال کند کبر بر حکیم	۵۹۸-۶۲۷	۷-۲٤
گرت خوی من آمد ناسزاوار	۶۶۶-۷٤۲	۱٤-۱٤
گر تضرع کنی و گر فریاد	۵۲۰-۵۵۰	۱٤-۸
گر تو قرآن بر این نمط خوانی	٤۹۲-۵۰۳	۱۸-۱۲
گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد	۴۴۳-۴۸۱	۱۴-۲۸
گر دست دهد که آستینش گیرم	٥٠۹-٥۳۴	۴-۲

	صفحه	سطر
گر کشی ورجرم بخشی روی وسر برآستانم	۳۴۹-۳۱۳	۱۰-۱۴
گر گدا پیشرولشکراسلام بود	۴۰۱-۳۳۷	۴-۶
گل بتاراج رفت وخار بماند		
گوئی رگ جان میگسلد زخمهٔ ناسازش	۳۷۳-۳۲۴	۱۷-۶

م

	صفحه	سطر
مارا به جهان خوشتر ازاین یکدم نیست	۲۵۷-۱۹۱	۴-۶
ماری توکه هرکه را ببینی بزنی	۲۹۰-۲۰۷	۱۰-۱۷
مردیت بیازمای وانگه زن کن	۱۶۹-۱۱۱	۲-۱۲
مسکین حریص درهمه عالم همی رود	۷۲۵-۶۵۹	۲۰-۶
مشوغره برحسن گفتارخویش	۶۹۴-۶۴۷	۲-۱۴
معده چو پر گشت وشکم درد خاست	۴۵۴-۴۲۴	۲۳-۱۹
معشوق هزاردوست را دل ندهی	۶۸۰-۶۴۲	۱۸-۱
مکن گر مردمی بسیارخواری	۴۵۴-۴۲۴	۴-۱۱
مگوی اندوه خویش با دشمنان	۴۹۵-۴۸۷	۲۴--۱۵
ملامت کن مرا چندان که خواهی	۵۵۵--۵۲۴	۱۱--۱۹
من گرسنه دربرابرم سفرهٔ نان	۴۰۰--۳۳۶	۱۳--۱۶
منشین ترش ازگردش ایام که‌صبر	۲۷۲ -۱۹۷	۲۰ -۱۳
میراث پدرخواهی علم پدر آموز	۶۰۸ -۵۸۴	۱۵ - ۶

ن

	صفحه	سطر
نان ازبرای کنج عبادت گرفته‌اند	۴۰۰ -۳۳٦	۱ - ۷
نانم افرود وآبرویم کاست	۴۵۷-۴۲٦	۲۷-۱۳
نباید بستن اندرچیزوکس دل	۵۵۰-۵۲۰	۱۱-۱۸
نبشته است برگوربهرام گور	۴۱۶-۳٤۳	۱۵-۱۵
نبیندکسی درسماعت خوشی	۳۷٤-۳۲٤	۷-۱۰
نعوذ بالله اگرخلق غیب‌دان بودی	۷۴۲-۶۶۶	۲۳-۱۷
نگفته نداردکسی باتوکار	۴۹٦-٤۸۸	۲۰- ۸
نماند ستمکاربدروزگار	۲۸۳-۲۰۳	۲۹- ۳
نورگیتی فروزچشمهٔ هور	٤۹۵-۴۸۷	١٦- ۹
نه‌آنچنان بتومشغولم ای‌بهشتی روی	۵۳۵-۵۱۰	۱۱-۱۲

	صفحه	سطر
نه چندان بخور کز دهانت بر آید	۴۵۴–۴۲۴	۲–۱۰
نه‌در هر سخن بحث کردن رواست	٥٥۴–٥۲۴	۲۹– ٥
نه‌عجب گر فرو رود نفسش	۷۱۰–٦٥۳	۲۸–۱۸
نه‌هر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت	۴۹۹–٤۹۰	۱۴– ۲
نه‌هر که موی شکافد به‌تیر جوشن خای	۶۲۲–۵۹۴	۱۱– ۳
نیفتاده در دست دشمن اسیر	٦۲۲–٥۹۳	۱–۱۲
و		
وقت ضرورت چو نماند گریز	۲۲۱–۱۷۷	۲۱– ۶
وقتیست خوش آنرا که بود ذکر تو مونس	۷۳۸–٦۶۵	٥ - ۲
ه		
هر آن طفل کو جور آموزگار	٦۰۹–۵۸٥	۲۴– ٥
هر آن کس که عیبش نگویند پیش	٥۰۲–۴۹۲	۲۰ - ۱
هر آن کهتر که با مهتر ستیزد	۲۹۱ -۲۰۹	۲۷ - ۸
هرچه از دونان بمنت خواستی	۴٥٦ -٤۲۵	٥ -۱٦
هرچه رود برسرم چون توپسندی رواست	۲۸۶ -۲۰۴	۱۷–۱۸
هر سودود آن کش ز در خویش براند	۳٦۵ -۳۲۱	۹ - ۸
هر که پرهیز وعلم وزهد فروخت	۶۷۸–٦۴۰	۱۰ -۱۶
هر که حمال عیب خویشتنید	۵۵۸–٥۲۷	۱۱ -۱۷
هر که در سایهٔ عنایت اواست	۱٦۱ -۱۰۹	۱۸ -۱۷
هر که را بر سماط بنشانی	۴۸۳ -۴۴۵	۱۷ - ۶
هر که زر دید سر فرود آورد	٥٥٦ -۵۲۵	۲ - ۱٦
هر که شاه آن کند که او گوید	۲۲۳ -۱۷۸	۱۱ -۱
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد	۳۵۱ -۳۱۴	۱۰–۱۷
هر که نان از عمل خویش خورد	۴٦۰ -٤۲۸	۲۴ - ۷
هزار باره چراگاه خوشتر از میدان	۷٤٤ -٦٦۷	۲٥ -۱۳
هزار خویش که بیگانه از خدا باشد	۴۱۰ -۳٤۰	۱ -۲۰
همان به که لشکر بجان پروری	۲٤۸ -۱۸۶	۱۵ - ۱
همای برهمه مرغان از آن شرف دارد	۲٦۳ -۱۹٤	۲۸ - ۲
همراه اگر شتاب کند در سفر تواِیست	٤۰۸ -۳٤۰	۲۴ -۱۲
هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است	۴۹٥-٤۸۷	۱٤ - ۷
ی		
یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار	۲۷۵ -۱۹۸	۱۷ -۱٦

فهرست قطعه‌های گلستان

	صفحه	سطر
آن پرازلاله‌های رنگارنگ	۱۰۷—۱۵٤	۲۰—۲۷
آن‌راکه سیرتی خوش وسری است باخدا	۳۳۵—۳۹۹	۱۹—۱۳
آن راکه نه‌حرفت است ونه‌فضل	٤۳۸—٤۷۷	۱۷—۹
آن‌روزکه خط شاهدت بود	۵۱۴—۵۳۹	۶—۲۲
آن شنیدستم که‌درصحرای غور	٤۳۲—٦٤٨	۹—۲
آن شنیدی که لاغری دانا	۱۷۹—۲۲۸	۷—۹
آنکس که بدنیاردودرم خیرنیندوخت	٦۳۹—٦۷٦	۱۱—۱۲
آنکه چون پسته دیدمش همه مغز	۳۲۲—۳۷۰	۱۱—۴
آنکه قرارش نگرفتی وخواب	۵۲۱—۵۵۰	۱۳—۲۸
آن نه من‌باشم که روزجنگ بینی پشت من	۱۷۹—۲۳۰	۱۵—۳
آوازخوش ازکام ودهان و لب شیرین	۳۲۵—۳۷۶	۷—۱۸
آهنی راکه موریانه بخورد	۳۲۳—۳۷۰	۱۱—۴
ابراگرآب زندگی بارد	۱۸۲—۲۳۹	۱۱—۱۴
ابروبادومه‌وخورشیدوفلك درکارند	۱۰۲—۱۲۴	۴—۲۱
ازآن‌کز توترسد بترس‌ای حکیم	۱۸۸—۲۵۰	۱—۲۰
ازاین مه‌پارهٔ عابد فریبی	۳۳۴—۳۹۵	۱—۲۹
ازتوبه‌که نالم‌که دگرداورنیست	۶۶۶—۷٤۱	۴—۱۲
اززروسیم راحتی برسان	۴۳۳—۴۶۹	۷—۷
ازصحبت دوستی برنجم	۴۹۱—۵۰۲	۱۸—۱۱
ازمن بگوی حاجی مردمگزای را	۵۹۱—۶۱۷	۷—۲۸
اقلیم پارس راغم ازآسیب‌دهرنیست	۱۰۵—۱۴۲	۱—۹
اگرخود بردرد پیشانی پیل	۳۴۰—۴۰۷	۵—۲۲
اگر زباغ رعیب ملك‌خورد سیبی	۲۰۱—۲۸۱	۱۶—۴
اگرصدناپسندآید زدرویش	۵۸۴—۶۰۸	۱۶—۲۷

	صفحه	سطر
اگر گنجی کنی برعامیان بخش	۲۰۱—۲۸۰	۱—۶
الا تانخواهی بلابرحسود	۶۵۹—۷۲۷	۱۹—۲۳
الا تانشنوی مدح سخنگوی	٦٤۷—۶۹۳	۱۲—۱۳
امردآنکه خوب وشیرین است	۵۱۵—۵۴۱	۸—۱۰
امروز بکش چومیتوان کشت	٦۴۳—٦۸۲	۱—۱۱
امشب مگر بوقت نمیخواند این‌خروس	۵۲۵—۵۵۶	۱۰—۹
امید عافیت آنکه بود موافق عقل	۶۶۱—۷۳۲	۱۳—۲٤
اندرون ازطعام خالی دار	۳۲٦—۳۷۸	۱۰—۱۵
اودرمن ومن دراوفتاده	٦۰۱—۶۳۳	۱۱—۱٤
ای برترازخیال وقیاس وگمان ووهم	۱۰۳—۱۳۳	۹—۲۴
ای‌بسا اسب‌تیزروکه بماند	۳۲۲—۳۶۷	۱۲—۲٤
ای به‌ناموس‌کرده جامه سپید	٦۶۰—۷۲۹	۱۵—۲۸
ای درونت برهنه ازتقوی	۳۴۲—۴۱۵	۱۷—۲
ای‌سیرترا نان جوین خوش ننماید	۱۸۷—۲۵۰	۱۰—۱۹
ای‌طبل بلند بانگ درباطن هیچ	۵۹۷—۶۲۶	۶—۸
ای قناعت توانگرم گردان	۴۲۱—۴۴۹	۵—۹
ای‌کریمی‌که ازخزانه غیب	۱۰۱—۱۲۱	۱۲—۵
ای‌که برمرکب تازنده سواری هشدار	٦۵۷—۷۲۲	۱۷—۷
ای‌که مشتاق منزلی مشتاب	۵٦۶—۵۷۶	۱٦—۴
ای مرغ سحرعشق زپروانه بیاموز	۱۰۳—۱۳۳	۷—۱
ای هنرها نهاده برکف دست	۳۱٦—۳۵۵	۱۷—۹
این‌دوچیزم برگناه انگیختند	۵۲۶—۵۵۷	۱۷—۲۰

ب

	صفحه	سطر
باآنکه درو جود طعام است حظ نفس	۴۲۴—٤۵۴	۱۳—۱۱
باتومرا سوختن اندرعذاب	۵٦۵—۵۷۵	۱۹—۱۱
برآنچه میگذرد دل‌منه‌که‌دجله بسی	٦۷۰—۷۴۹	۳—۲۰
بردر کعبه سائلی دیدم	۳۱۴—۳۴۹	۱—۱۴
برغلامی‌که طوع خدمت بست	۵۹۳—٦۲۱	۲—۱۹
برو بادوستان آسوده بنشین	٦۴۶—۶۹۰	۸—۵
بس نامور بزیرزمین دفن کرده‌اند	۱۷۸—۲۲۶	۱۳—۱۲
بصورت آدمی شد قطره آب	۵۹۰—۶۱۵	۱۵—۲۵

	صفحه	سطر
بگاه نعمتی مغرور و غافل	۶۶۴—۷۳۷	۱۶—۲۲
بماند سالها این نظم و ترتیب	۱۱۱—۱۷۰	۱۹—۱۲
بنده همان به که زتقصیر خویش	۱۰۱—۱۱۹	۷—۱۱
به‌آدمی‌نتوان گفت ماند این حیوان	۴۳۴—۴۷۱	۱۸—۲۵
به‌آستین ملالی که برمن افشانی	۵۲۷—۵۵۸	۱۶—۶
به بازوان توانا و قوت سردست	۱۸۹—۲۵۴	۱۶—۱۲
به دیدار مردم شدن عیب نیست	۳۳۱—۳۸۹	۵—۱۲
به روزگار سلامت شکستگان دریاب	۳۲۳—۳۷۰	۱۴—۲۱
به‌کارهای گران مردکاردیده فرست	۵۹۴—۶۲۲	۷—۱۵
به یک نفس که برآمیخت یار با اغیار	۵۱۲—۵۳۶	۱—۲۳

پ

پادشاهی کورواد اردستم بزیر دست	۱۸۶—۲۴۹	۱۵—۲۶
پادشه پاسبان درویش‌است	۲۱۰—۲۹۳	۶—۳۰
پای مسکین پیاده چند رود	۳۱۹—۳۶۲	۱۹—۲۴
پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند	۶۰۳—۶۳۵	۴—۱۳
پرهفطائله جونی میکند	۵۶۸—۵۷۸	۱۴—۱۱
پسر نوح با بدان بنشست	۱۸۲—۲۴۰	۲۰—۱۹
پسری را پدر وصیت کرد	۵۸۹—۶۱۴	۱۴—۲۱
پسندیده است بخشایش ولیکن	۶۴۴—۶۸۵	۹—۱۱
پشت دوتای فلک راست شد ازخرمی	۱۱۰—۱۶۳	٤—٦
پشه چو پر شد بزند پیل را	۴۴۱—٤۸۰	۱۵—۲۴
پنجه درصید برده ضیغم را	۵۲۶—٥٥٦	۳—۳۰
پند اگر نشنوی ای پادشاه	٦٤١—۶۷۸	۳—۲۹
پیش درویشان بود خونت مباح	٦٦٠—۷۳	۲۱—۲۳

ت

تابدکان و خانه در گروی	۴۳۶—٤۷۴	۸—۲
تاتوانی درون کس مخراش	۲۱۴—۳۰۰	۱۹—۲۸
تادل دوستان بدست آری	۲۱۳—۲۹۸	۱۱—۲۵
تا نیک ندانی که سخن عین صوابست	۶۶۳—۷۳۵	۱۲—١٤

	صفحه	سطر
تتری گر کشد مخنث را	٤٢٧ — ٤٥٩	۱۲ — ۲۹
ترك احسان خواجه اولیتر	٤٢٥ — ۴۵۵	۶ — ۹
تشنهٔ سوخته درچشمهٔ حیوان چورسد	۲۱۷ — ۳۰۸	۱۳ — ۱۴
تند رستان را نباشد درد ریش	٥٢٢ — ۵۵۳	۱۷ — ۸
توان شناخت بیکروز درشمایل مرد	۶۵۱ — ۷۰۴	۷ — ۷
توانگران را وقف است و نذر ومهمانی	٥٩٦ — ۶۲٤	۶ — ۱۳
توانم آنکه نیازارم اندرون کسی	۱۸۴ — ۲۴۵	۱۸ — ۲۶
تونیکو روش باش تابدسگال	۳۲۷ — ۳۸۱	۱٤ — ۲۰
ج		
جامه کعبه را که میبوسند	٥٨٩ — ۶۱٤	٥ — ۱
جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته	٥١۶ — ۵۴۳	۱۸ — ۲۳
جوانان گرچه خوب و دلربایند	۵۶۴ — ٥٧٤	۲۰ — ۱٤
جهد رزق ار کنی و گر نکنی	۶۵۸ — ۷۲۴	۱۷ — ۲۷
چ		
چشم بد اندیش که برکنده باد	۵۱۰ — ۵۳۵	۲۰ — ۱۹
چند گویی که بداندیش و حسود	۳۲۷ — ۳۸۰	۲ — ۴
چو از قومی یکی بیدانشی کرد	۳۱۶ — ۳۵۳	۱ — ۲۸
چوحق معاینه دانی که می‌بباید داد	۶۶۹ — ۷٤۷	۱ — ۲۲
چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن	٥٨۶ — ۶۱۱	۱۳ — ۳۰
چو کردی باکلوخ انداز پیکار	۲۰۵ — ۲۸۶	۶ — ۲۴
چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید	۲۰۰ — ۲۷۸	۷ — ۲۲
چو کم خوردن طبیعت شد کسی را	۴۲۴ — ٤۵۳	۲ — ۱۸
چو لقمان دیدکاندر دست داود	۶۶۱ — ۷۳۳	۲۰ — ۱۳
چون بود اصل گوهری قابل	٥٨۳ — ۶۰۷	۶ — ۸
چون در پسر موافقی و دلبری بود	۴۳۷ — ۴۷۵	۱۴ — ۱۱
چون گرانی به‌پیش شمع آید	٥١١ — ٥٣۶	۱۰ — ۱۵
چون مرد برفتاد زجای و مقام خویش	۴۳۹ — ۴۷۸	۶ — ٥
چون نداری کمال و فضل آن به	۶۴۹ — ۷۰۰	۱٤ — ۵
چوهر ساعت ازتو بجایی رود دل	۳۲۷ — ۳۸۲	۲۰ — ۱۰
چه جرم دید خداوند سابق الانعام	۱۹۹ — ۲۷۷	۱۸ — ۲۹

	صفحه	سطر
چه خورد شیر شرزه در بن غار	٤٤٣ — ۴۸۲	۱۹ — ۳
چه خوش باشد آواز نرم حزین	۴۳۸ — ۴۷۶	۲ — ۱
چه خوش گفت زالی بفرزند خویش	٥٦٧ — ۵۷۷	١٦ — ١٦
چه سالهای فراوان وعمرهای دراز	۲۰۸ — ۲۹۱	۹ — ۱
چه سود از دزدی آنگه توبه کردن	۵۲۷ — ۵۵۸	۱ — ۳
ح		
حاصل نشود رضای سلطان	۲۰۲ — ۲۸۳	۱۵ — ۱۶
حذر کن زدود درونهای ریش	۲۰۸ — ۲۹۰	۶ — ۲۴
حکایت برمزاج مستمع گوی	٦٦٢ — ۷۳۳	۵ — ۲۷
خ		
خاتون خوب صورت پاکیزه روی را	۳۳۵ — ۳۹۷	۲ — ۲۷
خاك مشرق شنیده‌ام که کنند	٦٤٨ — ٦٩٨	۲۰ — ۱
خامشی به که ضمیر دل خویش	۶۴۲ — ۶۸۱	۱۰ — ۱۶
خانه‌ای را که چون تو همسایه است	۴۹۰ — ۵۰۰	۸ — ۴
خرم آن فرخنده طالع را که چشم	۵۱۸ — ۵۴۵	۱۴ — ۲۹
خری را ابلهی تعلیم میداد	۶۴۹ — ۷۰۰	۱۸ — ۱۱
خواجه بابندهٔ پری رخسار	۵۰۸ — ۵۳۲	۱ — ۲
خویشتن را بزرگ میبینی	۶۵۱ — ۷۰۴	١٤ — ۱۸
د		
دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری	۳۲۹ — ۳۸۴	۳ — ۲۸
دربزرگی و گیرودار عمل	۱۹۸ — ۲۷۴	۲ — ۱
دربسته بروی خود زمردم	۳۲۷ — ۳۸۰	۹ — ۲۹
دربیابان خشك و ریگ روان	۴۲۹ — ٤٦٣	۱۱ — ۱
درمیر ووزیر وسلطان را	۱۹۹ — ۲۷۶	۹ — ۲۸
درخت کرم هرکجا بیخ کرد	۶٤٠ — ۶۷۶	۲ — ۲۴
دراین امید بسر شد دریغ عمر عزیز	۱۸۸ — ۲۵۲	١٤ — ۱۱
دست سلطان دگر کجا بیند	۲۱۸ — ۳۰۹	۱ — ۵
دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع	۳۲۱ — ۳۶۵	۱۶ — ۲۹
دمی چند گفتم برآرم بکام	۵۶۳ — ۵۷۳	۸ — ۷
دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه	۲۰۷ — ۲۸۹	۷ — ۲۲

	صفحه	سطر
دوست نشمار آنکه در نعمت زند	۱۹۷—۲۷۰	۲—۱۲
دوست نزدیکتر ازمن به من‌است	۳۱۹—۳۶۱	۶—۳
دوش مرغی بصبح مینالید	۳۲۸—۳۸۳	۱۰—۱۰
دور جوانی بشد از دست من	۵۶۷—۵۷۷	۸—۱
دوستان گو نصیحتم مکنید	۵۰۸—۵۳۳	۱۹—۲۱
ر		
رزق هرچند بی‌گمان برسد	۴۳۹—۴۷۷	۲—۲۳
روی برخاك عجز میگویم	۳۱۴—۳۵۰	۷—۹
روی زیبا و جامهٔ دیبا	۵۶۵—۵۷۵	۱۶—۲
س		
سالها برتو بگذرد که گذر	۵۶۶—۵۷۵	۹—۲۴
سایه پرورده را چه طاقت آن	۶۵۲—۷۰۵	۲—۲۴
سبزه درباغ گفته‌اند خوشست	۵۱۴—۵۴۰	۱۱—۱
سرهنگ لطیف خوی دلدار	۶۶۰—۷۲۹	۹—۶
سفله چو جاه آمد و سیم و زرش	۴۲۹—۴۶۲	۲—۱
سگی‌را اگر کلوخی برسر آید	۵۹۹—۶۲۹	۹—۱۹
سگی‌را لقمه‌ای هرگز فراموش	۶۶۴—۷۳۶	۶—۲۷
سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا	۵۱۴—۵۴۰	۱۸—۱۸
سود دریا نیك بودی گر نبودی بیم موج	۵۲۱—۵۵۱	۱۷—۵
ش		
شاهد آنجا که رود حرمت و عزت بیند	۴۳۷—۴۷۵	۸—۷
شب پراکنده خسبد آنکه بدست	۵۹۶—۶۲۴	۱۴—۲۸
شب تاریك و دوستان خدای	۶۶۶—۷۴۰	۲—۲۹
شخصم به‌چشم عالمیان خوب منظر است	۳۱۷—۳۵۷	۱۴—۷
شخصی نه‌چنان کریه منظر	۲۱۷—۳۰۷	۳—۱۱
شد غلامی که آب جوی آرد	۴۳۳—۴۷۰	۲۰—۲
شریف اگر متضعف شود خیال مبند	۴۳۵—۴۷۲	۳—۲
شکر خدای کن که موفق شدی بخیر	۶۴۰—۶۷۶	۱۴—۲۹
شمشیر نیك ز آهن بد چون کند کسی	۱۸۳—۲۴۳	۱۹—۱۰
شنیده‌ام که در این روزها کهن پیری	۵۶۸—۵۷۸	۱۹—۲۹

	صفحه	سطر
شنیدم که مردان راه خدای	۳۱۴—۳۵۰	۱۲—۲۲
شوربختان به‌آرزو خواهند	۱۸۵—۲۴۶	۳—۱
ص		
صاحبدلی به‌مدرسه آمد زخانقاه	۳۳۸—۴۰۳	۴—۱۲
صلح با دشمن اگر خواهی هرگه که ترا	۲۰۵—۲۸۷	۱۶—۲۱
ظ		
ظالمی را خفته دیدم نیمروز	۱۹۰—۲۵۶	۱۹—۲۲
ع		
عالم اندرمیانه جهال	۶۵۵—۷۱۳	۲—۲۹
عذر تقصیر خدمت‌آوردم	۳۱۳—۳۴۸	۱۰—۲۷
علی‌الصباح بروی توهر که برخیزد	۵۱۶—۵۴۲	۱—۲۲
عمر گرانمایه دراین صرف شد	۲۱۵—۳۰۱	۷—۲۶
غ		
غریبی گرت ماست پیش‌آورد	۲۱۲—۲۹۸	۱۸—۵
ف		
فراموشت نکرد ایزد درآن حال	۵۸۸—۶۱۳	۱۳—۱۷
فرشته خوی شود آدمی به‌کم خوردن	۵۹۵—۶۲۳	۱۲—۱۵
فریدون گفت نقاشان چین را	۶۶۸—۷۴۵	۲—۲۷
فهم سخن چون نکند مستمع	۳۱۹—۳۶۱	۱۴—۲۶
ق		
قضا دگر نشود گرهزار ناله وآه	۶۵۸—۷۲۴	۱۱—۴
ك		
کاش آنان که عیب من جستند	۵۲۲—۵۵۲	۷—۵
کاش کانروز که درپای توشد خار اجل	۵۲۱—۵۵۰	۹—۲۴
کس نبیند بخیل فاضل را	۶۷۰—۷۵۰	۱۰—۶
کس نبیند که تشنگان‌حجاز	۱۹۲—۲۶۱	۱۵—۳
کس نیاید به‌پای دیواری	۵۱۶—۵۴۳	۱۲—۸
کس نیاید بخانهٔ درویش	۱۹۵—۲۶۶	۱۵—۲۳
کسی بدیده انکار اگر نگاه کند	۵۰۷—۵۳۱	۹—۲۳
کسی که بینی بارش بگل درافتاده	۶۵۸—۷۲۲	۴—۲۹

	صفحه	سطر
کسی که لطف کند باتو خاك پایش باش	۶۶۲—۷۳۴	۱۹—۲۲
کنونت که امکان گفتار هست	۱۰۶—۱۴۸	۱۵—۱۴
کوته نکنم زدامنت دست	۵۰۸—۵۳۲	۷—۲۶
کوس رحلت بکوفت دست اجل	۱۸۸—۲۵۲	۱۸—۱۶
گ		
گاه باشد که کودکی نادان	۴۴۴—۴۸۲	۱۳—۲۳
گر التفات خداوندیش بیاراید	۱۰۹—۱۵۸	۳—۹
گر به غریبی رود ازشهر خویش	۴۳۸—۴۷۶	۸—۱۰
گر به‌محشر خطاب قهر کند	۶۶۵—۷۳۸	۷—۲۳
گرچه دانی که نشنوند بگوی	۵۸۷—۶۱۲	۱۰—۹
گرچه سیم وزر زسنگ آید همی	۵۸۸—۶۱۲	۵—۳۰
گرچه شاطر بود خروس بجنگ	۱۱۱—۱۶۹	۱۳—۷
گر کسی وصف او زمن پرسد	۱۰۲—۱۳۱	۲۰—۱۹
گر گزندت رسد تحمل کن	۳۳۹—۴۰۵	۴—۱۹
گرسنگ همه لعل بدخشان بودی	۶۵۱—۷۰۳	۲—۲۱
گرصبر کنی ورنکنی موی بنا گوش	۵۱۴—۵۴۰	۱۴—۱۰
گر مرا زار به کشتن دهد آن یارعزیز	۳۲۰—۳۶۳	۱۰—۱۷
گر نه امید وبیم راحت ورنج	۲۱۱—۲۹۵	۳—۷
گرهمه زر جعفری دارد	۴۳۰—۴۶۳	۱—۲۸
گرهنرمند زاوباش جفایی بیند	۶۵۳—۷۱۱	۱۹—۶
گفت عالم بگوش جان بشنو	۳۳۸—۴۰۲	۱—۲۹
گلی خوشبوی درحمام روزی	۱۰۴—۱۳۹	۳—۶
ل		
لاف سرپنجگی ودعوی مردی بگذار	۳۴۰—۴۰۷	۱—۹
م		
مبر حاجت بنزدیك ترشروی	۴۲۶—۴۵۸	۲۰—۱۶
مبین آن بی‌حمیت را که هر گز	۱۹۵—۲۶۵	۶—۲۳
متاب ای پارسا روی از گنهکار	۳۳۸—۴۰۳	۱۵—۲۵
مرد درویش که بارستم فاقه کشد	۵۹۵—۶۲۳	۱—۳
مردکی خشك مغز را دیدم	۶۵۹—۷۲۷	۱۷—۲۰

	صفحه	سطر
مرغ بریان به‌چشم مردم سیر	۴۳۰—۴۶۴	۸—۲۲
مرغك ازبیضه برون‌آید وروزی طلبد	۶۴۹—۶۹۸	۲—۱۶
مشو ایمن‌که تنگدل گردی	۴۴۱—۴۸۰	۴—۱۴
معلمت همه شوخی ودلبری آموخت	۵۱۹—۵۴۶	۲—۱۳
مطلب گر توانگری خواهی	۳۳۰—۳۸۷	۸—۳
مکن زگردش گیتی شکایت ای درویش	۶۰۳—۶۳۵	۱۲—۲۳
مکن فراخ روی درعمل اگرخواهی	۱۹۶—۲۶۷	۳—۲۹
مگر ملائکه برآسمان وگرنه بشر	۵۲۱—۵۵۰	۳—۱۴
منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست	۴۳۶—۴۷۴	۱۴—۱۰
مؤذن بانگ بی هنگام برداشت	۳۲۴—۳۷۵	۱۷—۷
ن		
نبیند مدعی جزخویشتن را	۳۱۷—۳۵۶	۶—۱۱
نبینی‌که پیش خداوند جاه	۱۹۸—۲۷۴	۸—۱۴
نخورد شیر نیمخورده سگ	۴۲۷—۴۶۰	۱۸—۶
ندانستی که بینی بندبرپای	۱۹۸—۲۷۵	۲۰—۲۹
ندانی‌که من دراقالیم غربت	۱۰۴—۱۴۱	۱۲—۸
ندیده‌ای‌که چه سختی همی رسد بکسی	۵۶۳—۵۷۳	۱۳—۱۰
ندهد مرد هوشمند جواب	۶۶۳—۷۳۵	۶—۱
ندهد هوشمند روشن رأی	۵۹۲—۶۱۸	۲—۲۸
نرود مرغ سوی دانه فراز	۶۶۵—۷۴۰	۱۶—۱۶
نشنیدی‌که صوفئی میکوفت	۴۸۸—۴۹۶	۶—۱۲
نگارمن چو درآید بخنده نمکین	۵۱۷—۵۴۴	۶—۷
نگویند از سربازیچه حرفی	۳۲۶—۴۱۳	۷—۴
نماند جانور ازوحش وطیر و ماهی و مور	۴۲۷—۴۵۹	۴—۷
نماند حاتم طائی ولیك تا به ابد	۳۴۳—۴۱۶	۱۷—۱۸
نه‌آنکه بر در دعوی نشیند ازنخوت	۳۴۲—۴۱۳	۷—۴
نه براشتری سوارم نه چوخربزیربارم	۳۲۲—۳۶۷	۲—۵
نه مارا درمیان عهد و وفا بود	۵۱۷—۵۴۴	۱۲—۱۷
نه مرداست‌آن بنزدیك خردمند	۲۱۴—۲۹۹	۴—۲۵
نه هرکه قوت بازوی و منصبی دارد	۲۰۲—۲۸۳	۱۹—۲۲

	صفحه	سطر
نیاساید مشام ازطبله عود	۲۰۰—۲۷۹	۱۴—۱۰
نیم نانی گرخورد مرد خدای	۱۸۰—۲۳۳	۱۶—۳
و		
وجود مردم دانا مثال زرطلیبست	۴۳۷—۴۷۴	۱—۲۷
وقتی افتاد فتنه‌ای درشام	۵۸۴—۶۰۸	۳—۲
وقتی بلطف گوی‌و مداراومردمی	۶۴۱—۶۷۹	۹—۱۵
وه که گرمرده بازگردیدی	۴۳۳—۴۶۹	۱۲—۱۸
وه که‌هر گه که سبزه‌دربستان	۵۹۲—۶۱۹	۹—۲۱
ی		
یاوفاخود نبود درعالم	۲۰۹—۲۹۲	۱۶—۱۶
یاردیرینه مراگو بزبان توبه مده	۵۱۲—۵۳۷	۱۰—۹
یکی امروزکامران بینی	۲۱۰—۲۹۴	۱۰—۴
یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند	۶۴۷—۶۹۴	۱۸—۱۸
یکی را که عادت بود راستی	۶۶۴—۷۳۶	۱—۱۲

فهرست رباعیات گلستان

الف	**صفحه**	**سطر**
آنانکه بکنج عافیت بنشستند	۱۹۳ — ۲۶۳	۱۵ — ۱۸
د		
دانی که چه گفت زال بارستم گرد	۱۸۳ — ۲۴۱	۴ — ۲۰
درچشم من آمد آن سهی سرو بلند	۵۲۳ — ۵۴۴	۸ — ۴
دوران بقا چو باد صحرا بگذشت	۲۱۱ — ۲۹۵	۱۱ — ۲۲

فهرست مثنویهای گلستان

الف	صفحه	سطر
آن شنیدی که شاهدی بنهفت	۵۰۹—۵۳۴	۹—۱۱
آنکه در راحت و تنعم زیست	۶۵۷—۷۲۱	۱۴—۲۴
آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد	۴۲۸—۴۶۱	۱۵—۱۵
اگر دانش به روزی درفزودی	۲۱۶—۳۰۴	۱۰—۱۴
اگر دنیا نباشد دردمندیم	۳۳۰—۳۸۶	۶—۲۶
اگر کشورگشای کامران است	۳۴۲—۴۱۲	۱—۱۱
ای زبردست زیردست آزار	۱۹۰—۲۵۶	۱۳—۸
ای گرفتار پای بند عیال	۳۳۳—۳۹۳	٤—۱۶
این حکایت شنو که دربغداد	۳۳۹—٤۰۵	۷—۲۵
ب		
بخت و دولت به کاردانی نیست	۲۱۶—۳۰٤	١٤—۱۶
بر بنده مگیر خشم بسیار	۵۹۲—۶۱۹	١٦—۲۶
به‌چشم خویش‌دیدم دربیابان	٦٤٩—٦٩٩	١٠—۱۸
بزرگی دیدم اندر کوهساری	۵۲۰—۵۴۹	۱—۱۰
بلندآواز نادان گردن افراخت	۶۵۴—۷۱۱	٦—۲۱
بنی‌آدم اعضای یك پیکرند	۱۹۰—۲۵۴	۵—۲۷
بوسه دادن بروی یار چه‌سود	۵۲۰—۵۴۹	۵—۱۹
به چه کار آیدت زگل طبقی	۱۰۸—۱۵۵	۹—۲۵
به ذکرش هرچه بینی درخروش است	۳۲۹—۳۸۵	۷—۱۴
به‌لطافت چو برنیاید کار	۴۳۱—۴۶٦	١٤—١٤
به‌یك ناتراشیده درمجلسی	۳۱۶—۳۵۴	٦—۸
پ		
پادشاهی پسر بمکتب داد	۵۸۶—۶۱۱	۵—۱۱

	صفحه	سطر
پدرچون دور عمرش منقضی گشت	۶۴۸-۶۹۶	۱۰-۱۳
پیرمردی لطیف در بغداد	۳۴۱-۴۱۰	۲-۱۴
ت		
تاتوانم دلت بدست آرم	۵۶۴-۵۷۴	۱۶-۱۰
تازه بهارا ورقت زرد شد	۵۱۴-۵۳۹	۸-۲۶
ترا بردرد من رحمت نیاید	۵۲۳-۵۵۳	۲-۱۴
ترك دنیا بمردم آموزند	۳۳۷-۴۰۱	۱۰-۱۹
توکه دربند خویشتن باشی	۵۰۹-۵۳۳	۲-۲۹
ج		
جوانی پاکباز و پاکرو بود	۵۲۷-۵۵۸	۱۹-۱۷
جهان ای برادر نماند به‌کس	۱۷۸-۲۲۴	۳-۸
چ		
چوآید زپی دشمن جانستان	۴۳۴-۴۷۰	۱۰-۲۶
چو پرخاش بینی تحمل بیار	۴۴۰-۴۷۹	۱۲-۲۵
چو دارندگنج ازسپاهی دریغ	۱۹۲-۲۶۱	۲۰-۱۹
چوکاری بی‌فصول من برآید	۲۱۵-۳۰۲	۱۹-۲۳
حوکنعان را طبیعت بیهنر بود	۶۵۴-۷۱۲	۱۶-۲۵
چون درآواز آمدآن بربط سرای	۳۲۴-۳۷۴	۱۱-۱۱
چو نرمی‌کنی خصم‌گردد دلیر	۶۴۵-۶۸۶	۱-۲۴
ح		
حذرکن زآنچه دشمن گویدآن کن	۶۴۴-۶۸۶	۱۴-۶
حرامش بود نعمت پادشاه	۱۹۲-۲۵۸	۲-۲۳
حریف سفله درپایان مستی	۵۸۷-۶۱۲	۱۸-۲۳
خداوندان‌کام ونیکبختی	۵۸۷-۶۱۲	۱-۸
خلاف رأی سلطان رأی جستن	۲۱۲-۲۹۶	۴-۱۱
د		
درآن مدت‌که مارا وقت خوش بود	۱۱۳-۱۷۲	۸-۲۰
درخاك بیلقان برسیدم بعابدی	۶۴۵-۶۸۹	۱۸-۲
درختی‌که اکنون گرفتست پای	۱۸۱-۲۳۵	۵-۱۹

	صفحه	سطر
درسخن بادوستان آهسته باش	۶۸۳–٦٤٣	۱۲–۱۰
دریغا گردن طاعت نهادن	۵۷۷–۵٦۸	۲۷–۸
دست برهم زند طبیب ظریف	۵۷۳–٥٦۴	۱۵–۵
دوعاقل را نباشد کین و پیکار	٤۹۷–۴۸۸	۲۰–۱۹
دونان نخورند وگوش دارند	۷٤۳–٦٦۷	۳–۱
دیدم گل تازه چند دسته	٤۱۵–۳۴۲	۱۷–۲۰
دیر آمدی ای نگار سرمست	۵۳۶–۵۱۱	۱۳–۱۵
ر		
رقم برخود زنادانی کشیدی	۷۴۳–۶۶۲	۱۳–۱۰
ز		
زن بد درسرای مرد نکو	۳۹۲–۳۳۲	۱۸–۱۲
س		
سخن آنکه کند حکیم آغاز	۴۵۲–۴۲۳	۱۶–۳
سخندان پرورده پیر کهن	۱٦٥–۱۱۰	۱۰–۱۷
سخن‌را سراست‌ای خداوندو بن	۴۹۸–۴۸۹	۲۵–۱۵
سخن گرچه دلبند و شیرین بود	۴۹۸–۴۸۹	۱۸–۹
ش		
شبانی باپدر گفت ای خردمند	۶۸۷–٦۴۵	۱۹–۷
شکم زندان باد است ای خردمند	۳۸۹–۳۳۱	۲۷–۱۲
شنیدم گوسفندی را بزرگی	۳۹۳–۳۳۲	۳–۱۷
ط		
طبع ترا تاهوس نحو شد	۵۴۹–۵۱۹	۱–۱۴
طرب نوجوان زپیر مجوی	۵۷٦–٥٦۷	۲۸–۱٦
ظ		
ظاهر حال عارفان دلق است	۳۵۲–۳۱۵	۱۵–۱۰
ع		
عالم نادان پریشان روزگار	۷۱۸–۶۵۶	۱۳–۱۳
علم چندانکه بیشتر خوانی	۶۷۷–۶۴۰	۱۵–۱۱

	صفحه	سطر
گ		
گرشنیدی فرشته‌ای بادیو	۷۰۱–۶۵۰	۲۰–۸
گر گزندت رسد زخلق مرنج	۲۸۹–۲۰۶	٤–۱۹
گل سرخش چوعارض خوبان	۳۹٤–۳۳۳	۱٦–۱۷
گوش تواند که همه عمر وی	٤۸۳–۴۴۵	۱۹–۷
م		
ما نصیحت بجای خود کردیم	۷۵۱–٦۷۱	۲۵–۴
مسکین خر اگرچه بی تمیز است	۲۸۳–۲۰۲	۷–۹
مطربی دور ازاین خجسته سرای	۳۷۵–۳۲٤	۲۸–۵
مکن رحم بر گاو بسیارخوار	۷۳۷–۶۶٤	۵–۱۰
من آن مورم که درپایم بمالند	۴۵۱–۴۲۱	۲–۱۴
موحد چه درپای ریزی زرش	۷۴۶–۶۶۸	۲۸–۱۵
مهتری درقبول فرمان است.	۲۸۹–۲۰۷	۲٦–۱۱
میان دوکس جنگ چون آتش است	٦۸۲–٦۴۳	۳۰–۵
ن		
ناسزایی را که باشد بخت یار	۲۸۴–۲۰۳	۱۴–۱۱
نشاید بنی‌آدم خاکزاد	۶۸۸–۶۴۵	۱۹–۱٦
نکند جور پیشه سلطانی	۲۴۸–۱۸۶	۲۳–٦
نه هر بازوکه دروی قوتی هست.	۷۴۳–۶۶۷	۱۵–۵
نیك سهل است زنده بیجان کرد	۷۱۰–۶۵۳	۱۰–۱۳
و		
وامش مده آنکه بی نماز است	۷۲۰–۶۵۷	۵–۳
ه		
هان تاسپر نیفکنی ازحمله فصیح	٦۳۲–۶۰۱	۲۵–۲
هرآنکه گردش گیتی بکین اوبرخاست	٤۷٦–۴۳۸	۲۵–۱۳
هردم ازعمر میرود نفسی	۱٤۳–۱۰۵	۲۰–۸
هرکجا سلطان عشق آمد نماند	۵۳۳–۵۰۸	۵–۱۱
هرکه برخود درسؤال گشاد	۴۸۳–۴۴۴	۴–۱۸
هرکه تأمل نکند درجواب	۷۰۰–۶۵۰	۲٦–۱
هرکه درخردیش ادب نکنند	٦۰۹–۵۸۵	۵–۲
هرکه دل پیش دلبری دارد	۵۳۷–۵۱۳	۲۸–۲

	صفحه	سطر
هر که را جامه پارسا بینی	۳۴۷-۳۱۳	۱۲-۵
هر که را جاه و دولت است وبدان	۷۲۷-۶۵۹	۴-۱۳
هر که سلطان مرید اوباشد	۵۳۱-۵۰۷	۱۹-۷
هر که علم شد بسخا وکرم	۶۱۲-۵۸۷	۱۳-۵
هر که فریادرس روز مصیبت خواهد	۲۴۷-۱۸۵	۳-۱۱
هر که گردن بدعوی افرازد	۱۶۷-۱۱۱	۱۵-۶
هر که هست ازفقیه و پیرومرید	۳۹۷-۳۳۴	۶-۱۲
هرگز آنرا به دوستی مپسند	۲۸۶-۲۱۷	۴-۱۹
هرگز ایمن زمار ننشستم	۴۸۱-۴۴۲	۶-۱۰
همچنان در فکر آن بیتم که گفت	۳۰۹-۲۰۴	۱۳-۱۲
هم رقعه دوختن به والزام کنج صبر	۴۵۱-۴۲۲	۱۹-۱۰
همی گریختم ازمردمان بکوه وبدشت	۳۹۲-۳۳۶	۱-۳
یکی پرسید ازآن گمگشته فرزند .	۳۵۹-۳۱۸	۱۷-۱۴
یکی را زشت خویی داد دشنام	۳۰۰-۲۱۴	۱۱-۸
یکی کرده بی آبرویی بسی	۵۵۵-۵۲۴	۶-۱۲

فهرست حکم و کلمات قصار سعدی در گلستان

صفحه

آ

آتش نشاندن واخگر گذاشتن وافعی کشتن وبچه نگاهداشتن ١٨٢
آفتاب پرتوی ندهد ومنارهٔ بلند دردامن الوند پست نماید ١١١
آنرا که گوش ارادت گران آفریده‌اند ٦٦٥
اجل کاینات از روی ظاهر آدمی است ٦٦۴
ارادت بی‌چون یکی را ازتخت شاهی ٦٦۴
ازنفس پرور هنرپروری نیاید ٦٦۴
اگر تیغ قهر بر کشد ٦٦٥
اگرجورشکم نیستی ٦٥٢
اگر ریگ بیابان در شود چشم گدایان پرشود ٦٢٩
اگرشبها همه قدربودی ٦٥١
امام مرشد محمد غزالی رحمة‌الله علیه‌را پرسیدندچگونه‌رسیدی بدین‌منزلت درعلوم ٦٦١
اندك اندك بهم شود بسیار ٧١٧
اندك اندك خیلی شود ۶۵۶
اندکی دلیل بسیاری باشد ومشتی نمودار خروار ۴۲۷
اول کسی که علم برجامه کرد و انگشتری در دست ۶۶۷
ای طالب روزی بنشین ۶۵۸

ب

بخشیدم اگر بمصلحت ندیدم ١٨٣
بدخوی دردست خوی بدخود گرفتار است ٦۴٦
برادرکه دربند خویش است نه‌برادر و نه خویش است ۳۶٠
برعجز دشمن رحمت مکن ٦۴۴
بزرگی‌را پرسیدندکه باچندین فضیلت که ٦٦٨
به‌سیری مردن به‌که گرسنگی بردن ٤٢۴
به درویشی مردن به‌که حاجت پیش کسی بردن ۴۲۲

صفحه

به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد ۶۴۱
به نانهاده دست نرسد ۶۵۸
بی‌هنران هنرمندرا نتوانند ۶۵۲

پ

پادشه رابایدتابحدی خشم بردشمنان نراند ۶۴۵
پادشه را برخیانت کس واقف مگردان ۶۴۷
پنجه باشیر و مشت برشمشیر زدن ۶۵۱
پیکان ازجراحت بدرآید وآزار در دل بماند ۴۴۱

ت

تاتریاق ازعراق آورده شود مارگزیده مرده باشد ۱۹۶
تاکاربه زربرمی‌آید ۶۴۳
تلمیذ بی ارادت ۶۶۰
توانگری به هنراست نه بمال و بزرگی ۱۸۴
توانگرفاسق کلوخ زراندود است ۶۵۸
توقع دوستی ازکسی دارکه توقع نعمت از تو دارد ۲۱۰

ج

جان درحمایت یکدم است ٦٥٦

چ

چوبینی که درسپاه دشمن ۴۴۶
چون درامضای کاری مردد باشی ٦٤٣

ح

حسود ازنعمت حق بخیل است ۶۵۹
حق جل وعلا میبیند ومیپوشد ٦٦٦
حکیمان دیردیر خورند ٦٥٢
حکیمی را پرسیدند که چندین‌درخت بارور ٦٦٩
حکیمی که باجهال درافتد ۶۵۳
حلم شتر چنانکه معلوم است ٦٦٢

خ

خانهٔ دوستان بروب ودر دشمنان مکوب ۳۳۰–۳۶۱
خبری که دانی که دلی بیازارد ٦٤٦

صفحه
خردمندی را که زمرهٔ اوباش سخن ببندد ٦۵۴
خشم بیش از حد گرفتن ٦۴۴
خلاف راه صواب است ۶۶۱
خلعت سلطان اگرچه عزیز است ٦٦١

د

در انجیل آمده است که ای فرزند آدم ۶۶۴
دروغ گفتن به ضربت شمشیر ماند ٦٦٣
دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز ١٧٧
درویش ضعیف حال را درخشکی تنگسال مپرس ٦٥٨
درویش به مناجات در، میگفت ۶۶۷
دشمن چو از همه هستی فروماند ٦۴۶
دشمن ضعیف که در طاعت آید ٦۴٢
دو چیز محال عقل است ٦٥٨
دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره ١٩۶
دوستی را که بعمری فراچنگ آرند ٦٥٥
دو کس دشمن ملك و دینند ٦۴٥
دو کس را حسرت از دل نرود ٦٦٠
دو کس رنج بیهوده بردند ۶۴٠
دو کس مردند و حسرت بردند ٦٧٠
دولت نه بکوشیدن است چاره کم جوشیدن است ۴٣٥
ده آدمی بر سفره‌ای بخورند و دو سگ ۶۴٨
ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه ١٨٠

ذ

ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام ١٠٧

ر

رأی بی‌قوت مکر و فسون است ٦٥٥
رحم آوردن بر بدان ستم است ۶۴١
رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن ٥٦۶
رندی که نخورد و بدهد ٦٦٥
روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته ۴٣٧

صفحه

ریشی درون جامه داشتم ..(اشاره است به آیهٔ ۱۰۱ ازسورهٔ مائده: لاتسألوا عن اشیاء تبدلکم تسؤکم) ۶۳۳

ز

زرازمعدن به کان کندن بدرآید و ۶۶۶
زمینی را ازآسمان نثار است ۶۶۶
زن جوان را اگرتیری درپهلو نشیند به که پیری ۵۷۴

س

سخن میان دو دشمن چنان گوی ۶۴۳
سرمار بدست دشمن بکوب ۶۴۶
سه چیز بی سه چیز پایدار نماند ۶۴۱

ش

شاه از بهر دفع ستمکاران است ۶۶۸
شبه دربازار جوهریان جوی نیرزد وچراغ پیش ۱۱۱
شدت نیکان روی درفرج دارد ۶۵۹
شیطان بامخلصان بر نمی آید ۶۵۷

ص

صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد ۶۵۹

ض

ضعیفی که باقوی دلاوری کند ۶۵۲

ع

عاقل چو خلاف در میان آمد بجهد ۶۶۷
عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست ۶۳۹
عالم را نشاید که سفاهت ۶۵۶
عامی متعبد پیاده رفته است ۶۶۰
عطایش را به لقایش بخشیدم ۶۲۶
عقل در دست نفس چنان گرفتار است ۶۵۵
علم از بهر دین پروردن است ۶۴۰

ف

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر ۶۴۷

صفحه

ق

قدرعافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید ۱۸۷
قرآن برسرزبان است و زر درمیان جان ۵۷۷
قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند ۶۶۹

ك

کوتاه خردمند به که نادان بلند ۱۷۹

گ

گدای نیك انجام به از ٦٦٦
گوهر اگر درخلاب افتد ٦٥٤

ل

لذت انگور بیوه داند ٦٥٧
لقمان را گفتند ادب از که آموختی ۳۲۶

م

مال ازبهر آسایش عمراست ۶۳۹
متکلم را تا کسی عیب نگیرد ۶۷۴
محال است اگر هنرمندان بمیرند بی هنران جای ایشان گیرند ۱۸۰
مرا به خیرتو امید نیست شرمرسان ۵۰۰
مراد از نزدل قرآن ۶۶۰
مرد بی‌مروت زن است وعابد ۶۶۰
مردمان را عیب نهانی پیدا مکن ۶۵۰
مردن به علت به از زندگی به ذلت ۴۲۵
مشك آن است که خود ببوید ۶۵۴–۷۱۳
مشورت بازنان تباه است ۶۵۳
مقامررا سه‌شش میباید ولیکن ۶۶۷
ملك از خردمندان جمال ۶۴۱
موسی علیه‌السلام قارون را نصیحت کرد ۶۳۹

ن

نادان را به ازخاموشی نیست ۶۲۹
نان خود خوردن ونشستن به که کمرخدمت بستن ۲۱۵
نصحیت ازدشمن پذیرفتن خطاست ۶۴۴

صفحه
نصیحت پادشاهان کردن کسی‌را ۶۶۸
نه هرچه به‌قامت مهتر به قیمت بهتر ۱۷۹
نه هر که بصورت نیکوست ۶۵۱
نه هر که درمجادله چست ۶۵۰
نیکبختان به حکایت وامثال ۶۵۵

ه
هرآن سری که داری ۶۴۲
هرآنچه دانی که‌آینده معلوم توخواهدشد ۶۶۱
هرچه در دل فرودآید دردیده نکونماید ۵۰۷
هرچه زودتر برآید دیرنپاید ۶۴۸
هرچه نپاید دلبستگی را نشاید ۱۰۸
هرکه بابدان نشیند ۶۵۰-۶۶۲
هرکه بابزرگان ستیرد ۶۵۲
هرکه بادشمنان صلح میکند ۶۴۳
هرکه بانادان ترازخود ۶۵۰
هرکه بدی‌را بکشد ۶۴۴
هرکه بردنیا دسترسی ندارد درهمه دنیاکس ندارد ۵۲۵
هرکه برزیردستان نبخشاید به جور ۶۶۷
هرکه بتأدیب دنیا راه صواب نگیرد ۶۶۵
هرکه ترك شهوات ازبهر قبول خلق داده است. ۶۵۵
هرکه خیانت ورزد دستش ازحساب بلرزد ۲۶۷-۱۹۵
هرکه درحال توانائی نکویی نکند ۶۴۸
هرکه درپیش دیگران افتد ۶۶۳
هرکه در زندگی نانش نخورند ۶۵۷
هرکه را دشمن پیش است ۶۵۳
هرکه را زر درترازوست زور دربازوست ۵۲۵
هرکه علم خواند وعمل نکرد ۶۵۰
هرکه نصیحت خود رأی میکند ۶۴۷

صفحه

هر که نصیحت نشنود ۶۵۲
همه‌کس را دندان به ترشی کند شود ٦٦٩
همه‌کس‌را عقل خود بکمال نماید ۶٤٧

ی

یك خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا ۴۳۴
یکی ازلوازم صحبت آنست که خانه پردازی ۶۶۲
یکی را گفتند عالم بی‌عمل بچه ماند ۵۶۰
یوسف صدیق علیه‌السلام درخشکسال مصر سیرنخوردی ٦٥٧

فهرست قواعد دستوری شرح گلستان

اسم قاعده	صفحه	سطر
قاعده حرفِ اضافهٔ تأکیدی	۱۱۶	۱۱
قاعده نوشتن حرف اضافهٔ «به»	۱۱۶	۱۴
قاعده راجع به‌مصدر میمی	۱۱۷	۱۸
قاعده راجع به‌توطئه صله	۱۱۷	۲۷
قاعده راجع به‌اسم فاعل عربی	۱۱۸	۲
قاعده راجع به‌حرف استمراری «می»	۱۱۸	۶
قاعده راجع به‌فصل و وصل	۱۲۰	۵
قاعده راجع به‌اسم مفعول عربی	۱۲۱	۱
قاعدهٔ دیگرراجع به‌توطئه صله	۱۲۱	۸
قاعده راجع به‌اماله	۱۲۱	۱۷
قاعده راجع به‌ماضی‌نقلی	۱۲۲	۲۹
قاعده راجع به‌جداشدن مضاف‌الیه ازمضاف	۱۲۳	۸
قاعده راجع به‌مطابقهٔ صفت وفعل بامسندالیه	۱۲۴	۲۵
قاعده بکاربردن «هرگاه»	۱۲۷	۱۷
قاعده الفاظی که درعربی باتاء مربوطه ختم میشوند	۱۲۷	۲۸
قاعده راجع به «به» حرف تأکید وقلب همزه به‌«یاء»	۱۳۳	۷
قاعده راجع به‌جمع‌فعیل	۱۴۰	۱۶
قاعده راجع به‌همزهٔ آخر کلمات	۱۴۲	۲۴
قاعده راجع به‌حرف منادی	۱۴۳	۲۷
قاعده تشبیه مرکب	۱۴۵	۴
قاعده راجع به‌وزن فعیل	۱۴۷	۲۵
قاعدهٔ قید	۱۴۸	۸
قاعدهٔ کلماتی ازقبیل بردن وسپردن وغیره	۱۴۹	۲۱

	صفحه	سطر
قاعده راجع به «ان» فاعلی	۱۵۲	۸
قاعده راجع به‌جمع صفتهای عربی در فارسی	۱۵۶	۱۳
قاعدهٔ مصدرافعالی که برحالات درونی دلالت کند	۱۶۰	۹
قاعدهٔ مصدرباب تفاعل	۱۶۲	۸
قاعده راجع به‌نوشتن کلمه‌های مرکب	۱۶۴	۵
قاعده راجع به‌تشدید حرف آخر	۱۶۵	۲۳
قاعده راجع به‌مصدرازمثال واوی	۱۶۹	۲۴
قاعده راجع به‌جمع فعله درعربی و فارسی	۱۷۰	۳
قاعده راجع به‌معرفه بودن‌اسم‌بعدازهرگونه ومانندآن	۱۷۰	۱۵
قاعده راجع به‌افزودن یاء نکره به‌اسمهای مختوم به‌الف یاو او ویا همزه	۱۷۰	۲۴
قاعده راجع به‌معرفهٔ عهدی	۲۲۱	۱۱
قاعده راجع به‌موردآوردن سجع	۲۲۱	۱۹
قاعده راجع به‌جمله بعدازحرف ربط «که»	۲۲۳	۲۲
قاعده دربارهٔ «به» «مه» و«که»	۲۲۷	۲۱
قاعده راجع به‌حرف تأکید پیش از فعل	۲۲۸	۲۸
قاعدهٔ مورد استعمال نمودن	۲۲۹	۲۴
قاعده حالتی که چند بعدازموصوف قرارمیگیرد	۲۳۰	۲۳
قاعده راجع به‌عطف بیان	۲۳۴	۷
قاعده راجع به‌حذف رابطه درجمله‌های حالی	۲۳۴	۲۰
قاعده راجع به‌اسم زمان ومکان‌ومصدرمیمی	۲۳۴	۲۸
قاعدهٔ الف مقصوره	۲۳۵	۱
قاعده مربوط به‌جمع الف و نون	۲۳۵	۶
قاعدهٔ تنوین نصب	۲۳۷	۲۸
قاعده راجع به‌ترکیب‌صفت باحرف نفی فارسی	۲۳۸	۲۸
قاعده راجع به‌فعل شرط	۲۳۹	۲۷
قاعده راجع به‌اجتماع دوهمزه	۲۴۲	۱۰
قاعده راجع به‌اضافهٔ لفظی	۲۴۴	۱۱
قاعده یاء مصدری	۲۴۴	۱۸

	صفحه	سطر
قاعده راجع به‌باب افتعال	۲۴۵	۵
قاعده راجع به‌مصدر باب تفعیل	۲۴۸	۱۲
قاعده راجع به‌ادات ور	۲۵۱	۲۸
» » به هاء غیر ملفوظ	۲۵۲	۵
» » به‌صف منفی	۲۵۲	۲۸
» » به‌اسم فاعل واسم مفعول باب افتعال	۲۵۴	۵
» » به‌باب افتعال	۲۵۸	۲۱
» » به الف مقصوره دراسم مفعول	۲۶۰	۱۴
» » درباره کلمهٔ «بی»	۲۶۱	۲۵
» » به‌نفی صفات مرکب	۲۶۲	۱
» » راجع به‌عطف	۲۶۴	۲۳
» » قاعده جمع‌الجمع	۲۶۵	۱۱
» » به‌ضمایر شخصی مشترک	۲۶۶	۴
» » به‌صفت‌فاعلی مختوم به«ان»	۲۶۸	۱۹
» » به‌همزه	۲۷۰	۲
» » به‌مصدرعربی باافزودن‌یاء وتاء مربوط	۲۷۱	۲۳
» » به‌اسم مفعول عربی	۲۷۲	۱۵
» » به‌نوشتن الف آخر	۲۷۸	۱۱
» » به‌صفت مبالغه	۲۸۴	۳
» » به‌باب افعال واستفعال	۲۸۵	۶
» » به‌حذف ادات شرط	۲۸۷	۳۰
قاعده اتباع	۳۰۱	۲
» ابدال درفارسی	۳۰۱	۱۱
قاعده راجع به‌بدل اشتمال	۳۱۰	۷
» » ابدال	۳۴۷	۲۲
» » باب تفعل	۳۵۵	۲۲
» » نوشتن دو«واو» متوالی دریک کلمه	۳۵۷	۱۸
» » فعیل	۳۵۹	۱۵
» » ابدال	۳۶۴	۲۳

	صفحه	سطر
قاعده راجع به مصدر	۳۶۸	۴
» » » صفت احتراس	۳۷۶	۵
» » » استعمال ادات را	۳۷۹	۲
» » » «هم»	۳۸۳	۲۷
» » » نسبت	۴۰۱	۱۳
» » » ابدال	۴۰۶	۳۰
» » » فعل مجهول	۴۶۵	۲۱
» » » مصادرعربی	۴۷۵	۲۳
» » » ابدال	۴۸۳	۲۴
» » » جمع بروزن فعالله	۴۹۷	۲
» » » مصدر عربی	۴۹۸	۱۶
» » » حرف نفی فارسی	۴۹۹	۱۶
قاعده تغلیب	۵۴۲	۱۸
قاعده راجع به اسم مکان	۵۴۷	۲۳
» » » هر که	۵۵۸	۱۳
» » » اضافه	۶۲۹	۲
» » » جمع	۶۲۹	۱۷
» » » نوشتن کلمات مرکب	۶۸۴	۸
» » » ادات «گر»	۶۹۲	۸
» » » جمع عربی باالف وتاء	۶۹۶	۲۲
» » » راجع به املاء	۷۰۰	۲۳
» » » جمع فعیل درعربی	۷۳۸	۲۷

فهرست اعلام شرح گلستان

آ

	صفحه	سطر
آباقا	۵۲	۲
آباقا خان	۵۸	۷
آبتین	۲۲۳	۲۹
آبش خانون	۵۸	۴
آبه گودن	۷۰	۱۲
آپولون	۱۹	۱۵
آت بین	۲۲۳	۲۹
آتسز	۴۹	۲
آدم	۴۷۶–۵۵۱–۶۹۴–۶۸۵	۲۱–۸، ۹–۲۹–۲۴، ۲۶
آرزوی هندوستانی	۷۳	۲۳
آزر	۶۳۳–۷۱۳	۷–۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴
آلسه	۱۶۸	۱۲
آناگزارگوروس	۲۰	۲
آنتونن	۲۵۳	۱۸
آندروماك	۲۳۴	۱
آنیبال	۳۶۰	۱۹
آیتی	۷۴	۶

ابن

ابن ابی الدنیا	۷۲۶	۲۴
ابن اثیر	۶۳۰	۲۹
ابن اسفندیار	۵۰	۲۶، ۳۰
ابن بابویه	۱۷۲	۱۵
ابن البلخی	۴۸	۲۲

	صفحه	سطر
ابن تیمیه	۶۲۵–۳۵	۳۰–۹
ابن الجوزی	۳۷۱–۳۵	۳۰، ۱۸، ۱۷، ۱۵–۱۱
ابن حنبل	۶۲۶	۲۹
ابن سعد	۶۳۰	۲
ابن سینا	۳۰۹–۷۶–۵۰–۳۰	۲۲–۴–۲–۲
ابن عبدربه	۶۲	۱۲
ابن العربی	۳۴–۳۲	۲۸، ۲۱–۸، ۷
ابن عساکر	۲۸۱	۱۲
ابن عمرو	۵۵	۱۲
ابن العمید	۲۱	۲۴
ابن الفوطی	۷۴۸–۵۳	۲۲–۱۴، ۱۰
ابن مسعود	۴۸۳–۲۸۱	۱۱–۱۲
ابن مقفع	۵۰–۴۴	۳۰–۲۴
ابن مقله	۵۵۵–۲۷۴	۲۸، ۲۴–۳۰، ۲۸، ۲۶
ابن نجار	۴۵۰	۲۰
ابن یمین	۸۹	۱۷

ابو

ابو بکر صفحهٔ: ۳۷۵–۳۷۱–۳۵۶–۱۵۸–۱۳۷–۳۰
سطر: ۲۱–۲۹، ۲۵–۲۹–۳۰۱–۲۹، ۲۶–۱۴–۲۰، ۱۸

ابو بکر بن ابی نصر	۱۶۱–۱۶۰–۱۰۹	۵–۲۹، ۲۶، ۲–۱۴
ابو بکر بن سعد	۵۵۶–۵۸	۲۴–۱
ابو بکر بن سعد زنگی	۶۰۳	۲
ابو بکر صدیق	۱۱۹	۲۰
ابوجهل	۶۷۹–۴۵۶	۱۷–۲۵
ابوحازم	۴۵۵	۸
ابوالحفص	۳۰۳	۲۴
ابوحفص حداد	۴۱۴	۲۶
ابوحمزه اصفهانی	۵۰۲	۲۷
ابوحنیفهٔ اسکافی	۴۶۹	۲۴

	صفحه	سطر
ابوالخیر	۳۵-۸۹	۱۹-۱۷
ابوریحان بیرونی	۴۶-۵۴۷	۲۹-۸
ابوعبیده جراح	۳۹۱	۲۱
ابوالعتاهیه	۲۷۴	۲۰
ابوعزه	۲۷۶	۱۰
ابوعلی سینا	۴۶-۴۷-۵۵۳	۱۴-۴، ۱۰-۲۳
ابوالعلی معری	۳۰۵-۴۷۴	۱۳-۴
ابوالفائض	۲۹۴	۱۸، ۱۹
ابوالفتح بستی	۲۴۷-۵۴۸	۱۲-۱۵
ابوالفتوح رازی	۷۳۳	۲۰
ابوالفرج اصفهانی	۳۷۲	۱۷
ابوالفرج بن جوزی	۳۷۱-۳۷۲	۱۲، ۱۶-۳
ابوالفوارس	۵۰۱	۱۸، ۲۰، ۲۲
ابوالقسم	۵۴۶	۲۵
ابی لهب	۶۸۳	۷
ابی المظفر	۳۷۱	۱۵
ابوالمعالی (نصرالله)	۵۹	۲۵
ابوالمعالی منشی	۴۸	۳۰
ابوالموید بلخی	۲۴۷	۲۰
ابومنصور دقیقی	۲۴۷	۲۱
ابونجم	۵۳۱	۶
ابونواس	۶۷۵	۵
ابوهریره	صفحهٔ: ۲۷۶-۳۳۰-۳۸۸-۴۶۸-۷۲۴-۷۴۱	سطر: ۸-۱۹، ۲۰-۳، ۴، ۸، ۹، ۲۳-۱۴-۷-۳
ابویعقوب	۴۷	۵
ابی سعید	۴۰۳	۲۸
ابی الحسن عمر بن محمد	۷۲۶	۲۳
ابی حیان اندلسی	۵۰۲	۱۴
ابی یعلی	۲۴۰	۱۸

الف	صفحه	سطر
ابراهیم (حضرت)	۱۴۰-۲۷۳-۲۹۷-۶۳۳	۲۴-۱۹-۱۸،۲۴-۴،۵
ابراهیم بن ادهم	۵۵۵-۶۸۵-۶۸۸	۲۵،۲۸-۲۵-۳۰
ابرهة بن تبع	۱۶۷	۹
ابلیس	۶۱۱-۶۸۹	۱۰-۱
ابیوردی (اوحدالدین)	۲۹۷	۲۷
اپیکور	۶۶	۹
اتابك	۵۲۵	۱۶
اتابك ابوبکر	۱۰۴	۱۸
احراری (نوراله)	۷۳	۲۵
احفش	۸۰	۲۹
احمدبن حنبل	۷۲۴	۸
احمدبن محمد الهروی	۴۹	۲۶
اختانون	۳۰۴	۴
ادریس شافعی	۲۲۳	۴
ادواردستویك	۷۱	۱۳،۱۵
ادواردبرون	۵۶	۷
اران	۶۸۹	۶
اردشیر	۴۳-۳۰۹-۴۵۲	۱-۲۹-۲۴،۲۷
اردشیر اول	٤۲	۵
اردشیر بابکان	۴۵۲-۶۷۸	۲۳،۲۹-۲۵
اردشیر دوم	۴۲	۶
اردشیر ساسانی	۶۱۷	۱۵،۱۶
اردشیر هخامنشی	۴۵۲-۶۱۷	۲۶-۱۶
ارسطاطالیس	۱۹	۱۴
ارسطو	صفحه : ۱۹-۲۶-۳۱-۶۱-۷۵-۲۲۲-۳۰۹-۴۹۶	سطر : ۱۷-۸-۸-۲۱-۷،۱۰،۱۷،۲۰،۲۳-۶-۲۳-۲۳-۶،۷
ارسطیبوس	۴۶۲	۴
ارشیلوك	۱۶۸	۱۲
ارغون	۵۶	۱۲
ارغون خان	۵۸	۹

	صفحه	سطر
ارفه	۱۹	۱۵–۲۷
ارنست رونان	۷۳	۴
اریستوفان	۶۸	۳۰
ازدی (خلیل بن احمد بصری)	۸۰	۲۷
ازوپ	۲۴–۹۴–۱۶۸–۳۶۹	۲۴–۲۷–۱۲، ۱۴، ۱۵–۲۵
اسپاکو	۳۵۴	۱۸
استپاز	۲۴۷	۲۷
استریکوز	۲۴–۱۶۸–۵۰۱	۲۴–۱۲–۱۵
استیناگوس	۲۴۷	۲۷
استیفانوس	۳۱	۸
اسحاق	۲۹۷	۲۱، ۲۳
اسدی	۸۹–۴۰۵–۵۷۶	۹–۲۸–۱
اسدی طوسی	۴۰۵	۲۷
اسرائیل	۳۵۹	۲۰
اسعد افندی	۷۲	۵
اسفراینی	۲۷۱–۴۹۹	۱۱–۸
اسکندر	صفحه: ۴۲–۲۱۸–۲۷۳–۲۹۴–۳۰۳–۳۰۹–۳۱۰–۴۷۰–۷۲۵	سطر: ۲۴–۴–۱–۱۸، ۱۹، ۷، ۸–۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹–۲–۳۰–۵، ۷، ۸
اسکندر ذوالقرنین	۴۵۶	۱۰
اسکندر کبیر	۴۵۸	۲۴
اسماعیل	۲۹۷	۲۰، ۲۴
اسماعیل سامانی	۲۸۶	۱۳
اسودبن سریع	۲۴۰	۶، ۱۷
اشعب	۶۹۲	۲۵، ۲۷
اشعری (ابوالحسن)	۱۳۴–۳۴۹	۱۲–۲۵
اشعری (ابوموسی)	۵۰۲	۱
اصفهانی (ابونعیم)	۳۴	۱۵
اصمعی	۸۰	۲۸
اغلمش	۱۸۴–۲۴۴	۶–۳، ۵
افلاطون	۱۹–۷۵–۴۶۲–۶۱۱–۷۳۳	۱۲، ۱۴–۱۳، ۱۷–۳، ۴، ۸، ۱۱–۱۷–۱۱
افلاکی	۳۴	۱۸

	صفحه	سطر
افلوطین	۴۵۸	۲۸
اقبال آشتیانی	۵۴	۱۹
اقلیدس	۲۸۳	۵
اکبر آبای (محمد)	۷۳	۳۰
اکتائیون	۴۷۰	۹
اکلیمنضوس	۴۵۸	۲۶
الگر	۷۲	۳۰
المپیک	۱۹	۱۸
امانوئل کانت	۱۱۹	۲۱
امیرخسرو دهلوی	۵۵۱	۱۴
امیرصفاری	۲۲۵	۱۹
امیرمحمد	۵۳۱	۱۰
امیری معزی	۹۰-۴۵	۱۷،۷-۷
اندره دوریه	۷۰	۲۸،۹
انصاری	۳۴	۲۹
انصاری (ابومسعود)	۶۲۱	۱۷،۱۵،۱۴
انکیانو	۵۹	۲۹
انس	۴۵۰-۳۷۰	۲۰-۳۰
انوری	۲۶۸-۲۱۲-۹۰	۱۰-۱۴-۷
انوشتکین	۵۴۷	۱۴
انوشه روان	۲۲۶	۲۴
انوشیروان	صفحه: ۶۱۷-۶۰۸-۲۹۵-۲۵۱-۲۴۹-۲۱۵-۱۶۴-۴۳	سطر: ۱۰-۲۲،۲۰-۲۷-۱۶-۱۸-۱۰-۲۳-۱۵
اوتاوینوس کی	۷۲	۲۳
اوتیشش	۲۴۱	۸
اوحدی	۸۹	۱۲
اودیسه	۱۹	۲۰
اوراس	۷۳	۱۱،۹،۸
اورفوس	۲۹۵-۲۸-۱۹	۵-۱۱،۱۰-۱۳
اوریجینوس	۴۵۸	۲۶

	صفحه	سطر
اوکتاویوس	۴۵۸	۲۵
اوکسی باخ	۷۰	۲۶
اولن	۱۹	۱۴
اوله آریوس	۷۰	۲۷
اووید	۷۳	۹
ایاز	۵۰۷-۵۳۱	۵-۶، ۸، ۹
ایرج	۲۲۳-۳۷۷-۶۹۹	۳۰-۱۱-۷
ایرج میرزا	۵۴۱	۲۳
ایزابل	۳۶۰	۱۹
ایزیس	۱۶۶-۴۵۰	۲۵-۹
ایلخان مغول	۵۸	۴
ایلیاد	۱۹	۲۰
ایمان	۵۳۱	۶
اهلی شیرازی	۸۳	۱۸
اهورامزدا	۲۵۱-۷۴۵	۱۵-۱۷

ب

بابا افضل	۷۴۲	۱۰
باباطاهر	۴۳-۸۹-۵۵۳-۵۵۴	۲۹-۲۲-۱۶، ۲۴-۸
باربد	۴۳-۳۷۶-۳۷۷	۱۴-۲۹-۱
باربیه درمینارد	۷۳	۸
باقل	۴۹۸	۱۲، ۱۳
بخارایی (ابوابراهیم)	۳۴	۷
بخاری کلاباذی (ابوبکر)	۳۴-۴۶	۵-۲۷
بخت‌النصر	۳۹۰	۱۵
بدیع (منتخب‌الدین)	۴۹	۱۳
بدیع‌الزمان همدانی	۵۳۷	۳
برناردن دوسن‌پیر	۶۹۵	۲۰
برونیر	۲۷	۱۸
برهان‌الدین	۴۹	۱۹
بزرجمهر	۱۶۴	۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۷
بزرگمهر	۲۱۵-۶۱۷	۱۵-۱۰

	صفحه	سطر
بصری (حسن)	٣٠	١٤
بصری (خلیل بن احمد)	٧٨	١٩
بصری ازدی	٨٠	٢٧
بعل	٣٦٠	٢٠
بقایی (عارف)	٥٤	٢٨
بکر	٣٦٩	٨، ٣، ٢
بکری تمیمی	٣٧١	٢٠
بلاش	٤٢	٢٧، ٨
بلخی (ابوالمؤید)	٤۶	٢
بلخی (جلال‌الدین)	٩٠-٨٩	٢٥-١١
بلخی (شهید)	۴٥	١٧
بلعمی (ابوعلی محمد بن)	۴۶	٤
بنیامین	٧٣۶-٧٣٥	٢٠١-٣٠، ٢٨
بنی‌هلال	٣٨۴-٣٢٨	١٠-١٥
بوآلو	٢٦	١٠
بودا	٤١٤-٣٠۶-٢٩	٢٠-١١-٨
بوزرجمهر	١١٠	١٥، ١٣
بوطاهر خسروانی	٥٧٧	١١
بوهریره	٤٣٢	١٤
بهاءالدین	٥١	١١
بهاءالدین بغدادی	۴٩	١٥
بهاءالدین ولد	٥١-٣۴	۶-٢٤
بهاء ولد	٥١	٨
بهار	۴٠٥-٢٣٠	٦-١۶
بهار (ملک‌الشعراء)	٢۶٣	٢٤
بهرام	٤٧٠-٣٨٧-٣٣٠-١٥٨-٤٣	٨-١۶، ١٣-١١-٢٢-١
بهرام گور	۴١٦-٣٧٧-٣۴٣-٣٠٩-٤٣	١٥-٢-١٥-٣٠-١٢
بیلوس	٣٦٠	١٨
بیهقی	٤٩٩-۴١١-٢٤٠-٤٧	١٢-۶-١٨-٢١
بیهقی (ابوالحسن)	٩٤	٩٢

	صفحه	سطر
پ		
پالامید	۶۱۷	۱۱
پلین	۱۶۶	۲۸
پورداود	۵۴۶--۳۵۷	۲۱--۱۵
پولس طرطوسی	۲۵۵	۱۸
پیروس	۲۳۳	۳۰
پیغمبرا کرم	٤۸۳-۴۷۸-۲۵۹	۱۰-۲۱-۱۱
ت		
تااودسه	۳۰٦	۱۱
تاج‌الدین هندی (محمد)	۷۳	۲۷
تارح	٦۳۳	۵
تامیریس	۱۹	۱۴
ترپاندر	۱۹	۲۶
ترکان خاتون	۵۴۶-۱۶۱	۸-۸
تسین	۳۰۶	۷
تفائون	٦۳۴	۲۱
تکرینی (یحیی‌بن‌عدی منطقی)	۷۶	۲
تکش (علاءالدین)	۵۰-۴۹	۲۲-۱۵
تکودار (احمد)	۵۸	۹
تنسر	۵۰	۲۹
تنوخی (ابوعلی)	۷۲٦-۵۱	۲۷-۲۳
تور	۲۲۳	۳۰
توفانی (لطف‌اله)	۷۲۶	۲۸
تولستوی	۶۹۵	۲۲
تهمتن	۲٤۱	۲۵
ث		
ثعالبی	۲۸۰	۲۷
ج		
جاحظ (عمربن بحر)	۲۸-	۲۲
جارالله	۵۴۶	۲۶،۲۵،۹
جالینوس	۴۹۷-٤۸۸	۱۶،۱۵-۱۷

	صفحه	سطر
جامی (عبدالرحمن)	۳۴-۳۵-۶۹-۵۵۱	۱۷-۲۰-۱۶، ۲۱-۱۴
جبرئیل	۳۱۸-۳۵۸-۷۳۰	۸-۱۵، ۱۶، ۲۴-۴
جبرئیل بن یوسف	۷۱	۲۸
جحش	۳۵۸	۲۱
جرجانی (زین‌الدین)	۴۸	۲۸
جرفادقانی (ناصح)	۵۰	۱۲
جریر طبری (محمد بن)	۴۶	۸
جعفر برمکی	۳۰۳	۲۱
جعفر متوکل	۴۶۴	۳
جلابی	۳۲-۳۶۴	۱۶-۱۶
جلابی (ابوالحسن)	۳۵	۱۷
جلال‌الدین بلخی رومی	۳۵	۱۹
جلال‌الدین رومی	۱۵	۲۶
جلال‌الدین سیوطی	۳۵	۱۰
جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی	۱۵۲-۱۵۳	۲۹-۱۱
جلال‌الدین مولوی	۳۴-۵۱	۲۵-۷
جمال‌الدین منکبرنی	۵۴۶	۹
جم	۷۴۵	۱۵، ۱۷، ۱۸
جمال‌الدین (شیخ)	۵۸	۱۵
جمال‌الدین (عبدالرزاق)	۶۹۹	۱۸
جمالزاده (سید محمدعلی)	۶۹۵	۲۱
جمشید	۳۷۷-۶۶۷-۷۴۵	۷، ۱۴-۱۹-۸، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳
جوالیقی	۲۲۹	۲۷
جوزجانی (ابوعبید)	۴۶-۴۷	۱۹-۱۳
جوزی (ابوالفرج بن)	۳۲۳	۱۹
جوزی (شمس‌الدین)	۵۷	۷
جوینی (بهاءالدین محمد)	۲۷۱	۱۷
جوینی (خواجه شمس‌الدین)	۲۷۱	۱۸
جوینی (عطاملك)	۵۲-۵۵-۵۸-۲۷۱	۲-۲۳-۸-۱۸
جهانگیرشاه	۶۹	۱۷

	صفحه	سطر
جیمزروس	۷۱	۸
جیش پیش	۴۱۲	۶
ح		
حنیا	۳۹۰	۸
حاتم طائی	صفحه: ۴۶-۲۲۸-۳٤۳-۴۱۶-۴۲۸-٤۳۲-٤٦۰-٤٦٨-۶۰۰-۶۳۲	سطر: ۲۰-۱۵-۱۷-۱۸، ۲۰-۳، ۷-۱۲-۲۰-۹-۱۶-۱۱، ۱۲
حاج خلیفه	۶۹-۷۲-۷۳	۱۲-۷-۱۳
حافظ	صفحه: ۳۳-٤۱-۷۰-۷۷-۹۰-۱۵٤-۲۹۳-۳۴۷-۳٤۸-٥٤۸-٦۸٤-۶۹۵	سطر: ۹-۲۲-۲-۱۷-۲۳، ۲۴-۵-۲۱-۱۸-۲۳-۳-۲۲-۲۷
حافظ شیرازی	۳۵	۱۹
حام	۳۵۹	۲۳
حام بن نوح	۷۱۲	۲۸
حبیب	۳۸۹	۳
حبیب عجمی	۳۰	۱۴
حجاج بن یوسف	۲۵۵-۲۶۹-۲۷۰	۲۹-۱۸-۲۶
حجاج یوسف	۱۹۰	۹
حریری	۶۷	۱۸
حریری بصری	٤٥	۱۲
حسن	٥٤۲	۱۹
حسن بصری	٤۹۶	۲۸
حسن میمندی	٥۰۷-٥۳۲	۳-٤
حسنین	۵۴۲	۲۰
حسنك	٤۹۹	۱۱
حسون (رزق‌اله	٤۱۶	۲۶
حسین	۵٤۲	۲۰
حسین خوارزمی	٤٦	۳۰
حسین دهستانی	٥۱	۲٤
حفصه	۳۱۸-۳۵۸	۹-۱۹
حق وردی	۷۰	۳۰
حقی (شیخ اسماعیل)	۳٤	۳۰

	صفحه	سطر
حکمت (علی‌اصغر)	٥٨	٢۴
حلاج	٣١	٢٩
حلاج (منصور)	٣١	٢٦
حمزه	٧٣٣	٢
حمیدالدین (قاضی)	٦٧	١٧
حمیدی (دکتر)	٧٩-٨٠-٨١-٨٢	١٧، ١٩-٢٣-١-٢، ٢١
حنبل (احمدبن)	٣۴٩	٢۶
حنظله	٤٥۶	٢٨
حنظله بادغیسی	۴٤-٤٥۶	٢٢-٢٩
حنبا	٣٩٠	٨
حوا	٦٨٥	٢٤، ٢۵
حی‌بن یقظان	۴٧	٣

خ

خاقانی	٩٠-٢۶٤	١٧-٤، ٥، ٦
خالدبن ولید	٢٥٣	٢٦
خانلری (دکتر)	١٣۵	١٢
خرقانی (ابوالحسن)	٣٤	١١
خزیمه	٣۵٨	٢٠
خسروانوشیران	٣٠٩	٣٠
خسرو پرویز	٣٠٣-٣٠۵-٣٠٩-٣٧٧	١١-٩-٣٠-١
خسرودهلوی	٨٩	١٠
خسروی سرخی	٣٠۵	٢٢
خشایارشاه	٤٢-۴٥٠	۵-٢٧، ٢٩
خضر	٦٠-٢٧٣-٤۵۶	٢، ٣-٢-١١، ١٢
خلف	٤٥٠	١٢
خلف‌بن احمد صفاری	٢٢٤	١٩
خلیل	٨٠-٢٣٣	٣٠، ٢۶، ٢٨
خلیل‌بن‌احمد	٨٦	٥
خنساء	٣٠۶	٢٩
خنک بت	٦٢١	٢۴

	صفحه	سطر
خواجه شمس‌الدین حافظ	۵۴۸	۳
خواجو	۹۰	۲۴
خوانساری (دکتر)	۵۴۷	۳
خواجه نظام‌الملك	۴۸	۸
خواجه عبداله انصاری	۴۸-۳۵-۳٤	۱۱-۱۶-۲۶،۲۲
خوارزمشاه	۵۴-۵۱	۹-۲۸
خوارزمشاه(محمد)	۵۱۸-۵۱	۱۹-۲۵،۱۷،۸
خیام	۷۱۸-۸۹-۷۰	۲۵-۱۷-۲
خیام نیشابوری	۴۸	۱۵
د		
داذویه	٤٤	۲۴
دارا	۴۷۰	۳۰
داریوش	٤۲-٤۱	۱۳،۵-۴
داریوش اول	۳۱۰-۱۵۷	۱-۱۶
داریوش سوم	۳۰۹	۲۸
داوود صفحه	۷۳۳-۵۳۹-٤۷۵-۴٤۹-۳۹۰-۱۱۹	
سطر :	۱۷-۱۳-۱۵-۱۹،۱۸-۱٤،۱۳،۱۲-۱۳-۸	
داهر	۶۱۷	۹
دایه (نجم‌الدین)	۵۱	۵
دجال	۶۳۲-۶۳۱-۶۰۰	٤،۳،۲-۲۵-۱۲
دسه‌ئوس	۲٤۱	۹
دفرمری	۷۰	۱۹
دقیانوس	۲۴۱	۹
دقیقی	۸۹-۴۵	۹-۱۷
دوهوم	۷۰	۲۳
دهخدا	۵٤۸	۲۱
دهستانی	۷۲۶	۳۰
دهگان(ابراهیم)	۱۳۶	۱۷،۳
دیوژانوس	۲۹٤	۱۸،۱۵
دیوژن	۴۵٤	۲۲

	صفحه	سطر
دیونی سیوس	۳۱	۷۰۶
ذ		
ذوالقرنین	۳۰۹-۳۱۰-۷۲۵	۱۹، ۲۱، ۲۴، ۳۰، ۲، ٤-۱۰
ذوالتمار	١٦٧	۱۰
ذوالنون	۳۱-۲۱۰-۲۳۷-۲۹٤	۵-۱۹، ۲۰-۳-۲٦، ۲۷
ر		
رابوله	۷۳	۹
راجرز	۷۱	۲۰
رادویانی	۴۸	۱۷
رازی (ابوالفتوح)	٤۹	۹
رازی (نجم‌الدین)	۵۰	۱۰
راسین	۲۳۴	۱
راغب اصفهانی	۲٤٥-۲۴۹-٦۸۱	۲۵-۱۷-۵
رافع بن خدیج	۳۷۱-۳۹۹	۲-۲
راما	۴۱۱	۱۷
رامایانا	٤۱۱	۱۶
راوندی (نجم‌الدین)	۵۰	۱۰
رحیلا	۵۵۲	۸
رستم	۱۸۳-۲۴۱-۴۷٦	۴-۲٤-۲۲، ۲۳
رشید	۳۰٤	۸
رشید وطواط	٤۹	۲
رضا (حضرت)	۳۳-۲۹۹	۱۱-۱۲
رکن‌الدوله	٤۸۲	۱۸
رودکی	۴٥-۹۰-۱۵۴-۳۵۳-۳۸٥-۶۱۰	۱۷-۱۶، ۲۵-۱۷-۳۰-۲۷-۱
روزبه	٤٤	۲۴
روکرت	۷۳	۱
رولند (مادام)	۷۳	۳
ریحانه	۴۶-۵۴۷	۳۰-۹
ریمون دی‌تولوز	۳۹۱	۸
ز		
زال	۱۸۳-۲٤۱	۴-۲۲

	صفحه	سطر
زئوس	۱۹	۱۸
زبیده	۲۹۹	۱۳
زرین کوب	صفحه: ۵۴۹-۵۴۸-٤٦٧-۳۰۵-۲۶۴-۲۲٤ سطر: ۱۶-۱۶-۲۳-۲۱-۲-۴	
ررین کوب	صفحه: ۵٤۹-۵٤۸-۴۹۷-۳۰۵-۲۶۴-۲۲٤ سطر: ۱۶-۱۶-۲۳-۲۱-۲-٤	
زفربه (محمدبن)	۴۹	۱۹
زکریا	۲۵۳	۸
زلیخا	۵۵۲	۱۹،۱۷،۸
زمخشری	۵۴۹-۵٤۶-۵۱۹-۲۳۳	۱۸-۲۴،۲۲-۶-۲۶
زنگی (محمدبن)	۵۱	۲۶
زوزن	۲۰۵	۱۱
زهره	۵٤۱	۲۳
زیادبن ابیه	۳۶۶	۲۲
زید	۵۴۸-۵۱۹-۳۶۹	۸-۷،۶-۸،۳،۲
زیدبن علی بن الحسین	٤٦٧	۲۲
زینب	۳۵۸-۳۱۸	۲۱،۲۰-۹
ژ		
ژان	۲۵۳	۱۶
ژرارد و دووین‌سنتس	۷۲	۱۶
ژرژترویلیان	۵۵	۲۹
ژن تیوس	۷۲-۷۱	۱۴-۹
ژوپیتر	٤٦۰	۲۹،۲۶
س		
سامری	۴۷۱	۲۲-۲۱
ساوجی	۹۶-۹۰	۲۵-۲۶
سبطابن الجوزی	۵۷	۷
سبکتکین	۵٤۷	۱۱
سبکی	۵۳۷	۲۷
ستیا	٤۱۱	۱۷

	صفحه	سطر
سحبان وائل	٤٨٩–٤٩٨–۵۵۵	٦-۷،۸-۱۲-۱۳-۲۸
سنحینوس	٤٩٨	۴
سراج (ابولفر)	۳٤	۹
سرخ بت	٦۲۱	۲٤
سروری	۷۳	۱۷
سعدبن ابی‌بکرسعد	۵٤–۵۷–۹۵–۱۰۹	۲۰–۲۴–۸–۸
سعدبن زنگی	۵٤–۵۶–۱۰۳–۱۰۸–۷۵۲	۱۸،۲۱،۲۲-۲۵-۱۷-۲۰-۱۰
سعد تتوی	۷۳	۲۶
سعدی	۵٤٦–۵٤۷	۳۰–۱
سعید نفیسی	۵٤	۲٤
سقراط	۲۰–۳۱–۶۶–٤۹٦–۶۱۱	۷–۱۱–۱۲–۹–۱۱–۶–۱۶
سکندر	۶۵۹	۱
سلاله	۳۹۹	۱۳
سلجوقشاه	۵۸	۳
سلطان محمد	۵۱–۵۴٦	۹–۹
سلغر	۱۳۷	۲۳
سلغربن مودود	۱۳۷	۲۴
سلم	۲۲۳	۳۰
سلمان فارسی	۳۰۸	٦
سلمی (ابوعبدالله)	٤۸–۳٤	۱٤–۱۶
سلیمان	۱۳۷-۳۸۷-۴۷۶	۸،۹،۱۰،۱٤-۲۰-۱۸
سلیمان بن داوود	۱۶۸-۳۰٦-۳۹۰	۱۱–۲٤–۱۳
سلیم عثمانی	۳۹۰	۷
سلومه	۲۵۳	۱٤
سنائی غزنوی	۳۵-۹۰-۲٤۹-٤۰۳-۵۰۰-۶۰۹	۱۹-۱۷،۲۱،۲۵-۱۵،۱۷-۷-۲۳-۲۹
سنجربن ملکشاه	۵۰۲	۲۸
سنجرسلجوقی	۲۹۷	۲۸
سن لامبر	۷۲	۲۹
سودی	۷۲–۷۳	٦–۱۲
سوزنی سمرقندی	۵۹	۱۲
سوفوس	۲۸	۹
سهراب	٤۵۵	۱۹

	صفحه	سطر
سهروردی	۷۳۵	۱۰
سهروردی (ابوحفص)	۵۷	۸
سهروردی (شهاب‌الدین)	۳۰-۳۳-۳۴-۵۰	۲-۱۴، ۱۸-۲۲-۱
سه سه	۶۱۷	۹
سه مولد	۷۰-۷۱	۱۶، ۱۸-۹
سیاوش	۳۷۷	۱۱
سیبویه	۸۰	۲۸
سیرین بصری (محمدبن)	۲۲۵	۲۷
سیسرون	۲۰-۲۱	۱۸-۵، ۲۲
سیف‌الدوله همدانی	۳۹۱	۲۳
سیتاس	۲۳۳	۳۰
سیوطی	۳۸۸-۷۲۶-۷۴۵-۴۵۰	۲۳-۲۵-۱۴-۱۹، ۲۱
ش		
شاپور	۳۰۹	۲۹
شاطرعباس	۷۰۵	۹
شافعی	۳۴۹	۲۶
شافعی (شهاب‌الدین)	۴۹	۲۴
شاهپور	۴۳	۱
شبستری	۸۹	۱۲
شبستری (محمود)	۳۵	۲۰
شبلی	۴۵۵	۸
شروین (مرزبان‌بن‌رستم)	۵۰	۵
شمس	۵۴۲	۲۰
شمس‌الدوله	۵۵۳	۲۳
شمس‌الدین	۵۶-۳۷۱	!۹-۱۶، ۱۷، ۱۹
شمس‌الکفاة	۴۹۹	۷
شمس‌المعالی قابوس	۶۰۹	۲۸
شمس تبریزی	۹۰	۲۶
شمعی	۷۳	۲۰
شوریده	۶۳۲	۱۶

	صفحه	سطر
شوریدهٔ شیرازی	۷۴	٤
شهریار	٤٥٥	۲۰
شهید بلخی	۷٤۶	۱۳
شیراز بن طهمورث	۵٤۷	۲۶
شیرازی (ابواسحاق)	۵۶	۲۷
شیخ اکبر	۳٤	۲۱
شیخ الرئیس	۳۰	۳
شیخ طوسی	۳۷۵	۲۲
شیخ مفید	۳۷۵	۲۲
شیخ یحیی	۷۲	۴

ص

صاحب دیوان (شمس الدین)	۵۵–۵۸	۲۳–۸
صالح	۶۰۰–٦۳۱–٦۳۲	۱۲–۲۵، ۲۸، ۳۰–۱
صحیح مسام	۲۷۶	۸
سخر	۳۰٦	۲۸، ۲۹
صلاح الدین ایوبی	۳۹۰	۸، ۱۲
صورتگر	۷۱	۱۱
صوفی (ابوهاشم)	۲۸	۲۱

ض

ضحاك	۱۸۵ — ۲۲۳ — ۲۴۷ — ۲٤۸	۱٦-۲۹-۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۰-۵، ۶
ضیاء اصفهانی	۹۱	۸

ط

طارح	۷۱۳	۱۲
طامة الکبری	۳۳	۱۷
طبرانی	۲۴۰ — ٦۲٦	۱۸-۲۹
طرطوسی (پولس)	۲۵۵	۱۸
طوسی (نظام الملك)	۴۸	۶
طهماسب صفوی	۲۸۲	۱۱

ع

عالمی	۱۵۹	۷

	صفحه	سطر
عامه	۶۲۵	۲۱
عایشه	۳۵۸ — ۴۷۰	۲۵،۲۴
عباس (شاه)	۲۸۲	۱۲،۱۳،۱۸
عاص بن منبه	۱۵۰	۱۱
عبدالجلیل (نصیرالدین)	۴۹	۲۳
عبدالحمید (یحیی بن)	۲۱–۴۴	۲۴ — ۱۴
عبدالرحمن	۳۸۸	۱۰
عبدالرحمن عوف	۵۱ — ۴۰۴	۱۶–۲
عبدالرزاق (ابومنصور)	۴۵	۳۰
عبدالقادر گیلانی	۳۱۴ — ۳۴۹	۴ — ۲۱،۲۲
عبدالملک	۴۴ -- ۲۷۰	۹ — ۲۷
عبدالملک بن مروان	۲۵۵	۳۰
عبدالله	۴۱۵	۲۴
عبدالله انصاری	۵۹ — ۴۱۵	۲۵ — ۲۳
عبدالله انصاری هروی	۷۴۲	۱۹
عبدالله مأمون	۲۹۹	۱۳
عبد یغوث المنقری	۴۸۲	۲۸
عتبی	۵۰ — ۲۲۵	۱۳ — ۷
عثمان	۳۰۳–۳۸۸	۱۲،۱۳ — ۱۱
عثمان بن مظعون	۶۳۱	۲-۴
عدی	۴۱۶	۲۴
عراقی (فخرالدین)	۹۰	۲۵
عسجدی	۴۵ — ۹۰	۱۸ — ۱۶
عضد	۴۴۴	۷
عضدالدوله دیلمی	۴۸۲	۱۸
عطار (شیخ فریدالدین)	۳۱–۳۵–۳۴–۸۹–۴۱۴–۵۳۱	۱۶–۲۲–۱۹–۱۷–۱۲–۱۷–۸
عفیره	۳۶۳	۱۵
علاءالدوله	۱۶۱	۸
علاءالدین	۵۶	۱۰
علاءالدین تکش	۵۴۶	۵
علاءالدین کیکاووس	۲۸۲	۸

علی٤ (حضرت) صفحه: ۳۰ — ۱۵۰ — ۲۵۹ — ۲۹۷ — ۳۰۳ — ۳۵٦ — ۳۶۵ — ۳۶۶
۳۶۷ — ۳۸۸ — ۳۹۲ — ٤۰۲ — ۴۰۸ — ۴۷۳ — ۴۷۴ — ٥٤٤ — ٦۲۳ —
٦۷۹ — ۶۸۰ — ٦۸۱ — ٦۸۷ — ٦۹۳ — ۷۰۲ — ۷۰۹ — ۷۱٦
سطر: ۱۷، ۱۸، ۱۹ — ۱۳ — ۱۲ — ۳ — ۱۴ — ۲۵ — ؛ — ۱۱ — ۲۴ — ۱۸ — ۱۳
۷ — ۲۰ — ۱۷ — ۲٦ — ۱۵ — ٥ — ۱۱ — ۲۰ — ۲۷ — ۱۰ — ۱٦ — ۱۰
۱، ۱۴ — ۹، ۱۲ — ۱

	صفحه	سطر
علی اوف	۷۲	۲۱
عمادالدوله دیلمی	٥٤۸	۱
عمر	۲۷۰–۳٦٦–۳۷۵–۳۶۹–۳۸۸–۴۴۹	۲۳-۲۲-۱۱، ۲۱-۲، ۳، ۸-۱۰-۲۲
عمر بن الخطاب	۳۰۳–۳۵۸	۱۲–۱۹
عمرو	٥۱۹–٥٤۸	٦، ۷–۹
عمرو بن مهران	۳۰۳	۲۲، ۲۴، ۲٦
عمروعاص	۳۰۳–۳۹۱	۱۲ — ۱۴
عمرولیث	۲۰۴–۲۸۶	۱۵–۱۱، ۱۲
عمرولیث صفار	٥٤۷	۳۱
عنصرالمعالی	٤۸ — ٦۰۹	۱–۲۸
عنصری	۴۵–۹۰–۱٦۱	۱۷–۱۶، ۲۵–۲٤
عوفی	٥۱–۲۲۶	۱٦، ۲٤–۱۹
عیاض بن غنام	٥۷٥	۱۶
عیسای مسیح	۲۹۷	۲۵
عیسی	۱۷۲–۲۵۳–٥۸۳	۲۸–۷، ۱۲–۹

غ

غزالی صفحه: ۳۲–۳۴–۳۵–۶۲–۱۳۲–۳۷۱–۴۵۲–۴۷۷–٥٤۸–۶۲۱–٦۳۰–۷۳۳
سطر: ۱٦–۲۱–۱۲–۱۹–۸–۲۳–٥ ۱۰، ۱۳–۲۲–۱۸–۱۲–۲٥–۲، ۲۰

	صفحه	سطر
غزالی (احمد)	٤۸	۲۱
غزالی (محمد)	۳٤-٥۷-٥۹-٦۲-٦۶۱	۱۲-۱۰-۲۹-۱۲-۱٤
غزالی طوسی (ابوحامد)	٤۸	۱۹
غزنوی (بهرامشاه)	۴۹	۱
غوری (غیاث الدین)	۴۹	۲۲

ف

	صفحه	سطر
فارابی (ابونصر)	۶۱-۷۶	۲۴-۴
فاطمه ع (حضرت)	۲۹۷-۴۰۲	۴-۹
فتحعلیشاه	۲۸۲	۱۹
فتح‌محمد (قاضی)	۷۳	۲۹
فخرالدوله	۱۶۱	۵
فخر رازی	۵۰-۵۱	۱۹-۱۱
فرات	۷۱	۳۰
فراLاوی	۴۴	۲۲
فرخی	۴۵-۹۰	۱۷-۱۶

فردوسی صفحه : ۴۱-۴۵-۵۹-۸۹-۲۴۷-۴۷۶-۴۹۶-۵۵۴-۲۲۴-۲۴۷
سطر : ۲۱-۱۸-۱۳-۹-۲۲-۳۰-۲۳-۱۳-۲۷-۱۶، ۲۶

فرعون صفحه ۳۰۳-۳۰۴-۴۲۱-۴۵۰-۴۶۸-۶۵۹-۷۲۶
سطر: ۲۵-۴، ۵-۱۳-۲۶، ۲۹، ۳۰-۲۱-۱۰-۱، ۳، ۵، ۷، ۸، ۹

	صفحه	سطر
فروغی (ذکاءالملک)	۷٤	۴
فروید	۲۲۶	۱
فریدون	۱۸۵-۲۲۳-۲۲۴-۶۶۸-۷٤۵	۱۶-۲۷، ۲۹-۱-۲-۲۷، ۲۹
فلاطون	٤۲۹-۴۶۲	۳-۳، ۱۲
فناخسرو	٤۸۲	۱۸
فیثاغورس	۲۹-۳۷۲	۴، ۷-۲۰، ۲۲
فیلوطین	۴٦۲	۸
فیلیپ	۳۰۹	۱۸

ق

	صفحه	سطر
قاآنی	۹۰	۱۷
قاآنی (میرزا حبیب)	٦۹	۱۹، ۲۱
قائم‌مقام فراهانی	٦۹	۳۲
قارون	۲۰۱-۲۸۰-۶۳۹-٦۷٦	۸-۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۳-۹-۲، ۱۰، ۱۱
قاضی حمیدالدین	۴۵-۴۹	۱۳-۴
قباد	۲۲۶-٦۸۹	۲۶-٦
قبادیانی (ناصرخسرو)	۱۲۰	۲

	صفحه	سطر
قباوی	۴۹	۱۹
قباوی (ابونصر)	۴۹	۱۷
قریب (عبدالعظیم)	۵۳-۷۴	۱۸-۴، ۹
قشیری (ابوالقاسم)	۳٤	۷
قطان مروزی	۴۹	۱۱
قوام‌الدین	۲۸۷	۴
قودح	٦٧٦	۱۰
قیاس‌الدین کیخسرو	۲۸۲	۸
قیروانی	۵۴۸	۱۶
قیس	۵۵۱	۱۶، ۲۰، ۲۲
قیس بن زریح	۵۵۱	۱۷
قیس رازی	۵۱-۱۴۰	۲۵، ۲۷-۳
قیس عامری	۵۵۱	۲۵

ك

کاری مرس کی	۷۲	۲۲
کاشانی (عزالدین)	۳٤	۲۳
کاشف (محمدشریف)	۶۹	۱۸
کاشی (عبدالرزاق)	۳٤	۳۰
کاکویه	٤٦	۱۷
کاکویه (علاءالدوله)	۴۷	۱۰
کاووس	۳۷۷	۸، ۱۰
کبری (نجم‌الدین)	۳۳-۵۰	۱۶، ۱۷-۱۶
کبرامر برك	۷۱	۲۳
کرخی (معروف)	۳۰-۳۳	۱۵-۱۲
کرزوس	۱۶۸	۱۶
کرمانی (ابوحامد)	۵۱	۱۲
کرمانی (شیخ احمد)	۸۹	۱۰
کریمخان زند	۵۸	۲۳
کسائی مروزی	۴۵	۱۱

	صفحه	سطر
کسروی (احمد)	۲۸۲	۲۴
کسری	۲۱۵	۱۵
کلئوپاترا	۳۰۳	٦
کلبی	۴۷	۱۹
کلونه	۴٦۰	۲۸
کلیم‌الله	٤٦۱	۵
کمبوجیه	۳۰۳	٦
کن‌تی‌لی‌ین	۲۱	۳
کندی (ابواسحاق)	۷٦	٤
کنعان	۲٤۰-۳۵۹-۶۵٤-۷۱۲-۷۱۳	۲۵-۲۳-۱٦-۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰-۵
کنفسیوس	۳۰۶	۱۱
کورا (کورح)	۲۸۰	۲۳
کورش	۴۲-۳۰۳-۳۵۴-۴۱۲	۵، ۱۳-۷-۱۸-۱٦
کورش اول	۳۱۰	۱
کورش هخامنشی	۲۴۷-۲۹۰	۲۸-۲۹
کوفی (احمد)	٤۹	۲۷
کیخاتو	۵۸	۱۵
کیخسرو	۲۰۸-۲۹۰	۸-۲۷
کیقباد	٤۷۰	۳۰
کیکاووس	۲۹۰	۲۷

گ

گابریل	۳۵۸	۱۶
گارسن دوتاسی	۷۳	۶
گالیانوس	۴۹۷	۱۶
گراف	۷۱	۱
گردیزی غزنوی (ابوسعید)	۴۷	۱٤
گرگواری	۱۵۳	۶
گزنوفن	۲۳	۲۲
گشتاسب	۲٤۷	۲۱
گشتاسب شاه	۵۰	۲۹

	صفحه	سطر
گلادوین	۷۱	۴
گوته	۳۵-۷۳	۱۶-۱
گودن	۷۰-۷۲	۱۴،۱۸-۳۰

ل

	صفحه	سطر
لافونتن	۶۳-۷۳	۲۰-۹
لامعی گر کانی	۹۰	۳۰
لاووازیه	۳۰۵	۲
لاوی	۶۹۵	۴
لبنی	۵۵۱	۱۸، ۱۹، ۲۰
لقمان	صفحه : ۲۴-۱۱۱-۱۶۸-۳۲۳-۳۲۶-۳۶۹-۴۰۹-۴۲۱-۴۴۹-۵۰۱-۵۵۵-۶۰۷-۶۶۲-۷۳۳	سطر : ۲۵-۱۰-۵، ۶، ۷، ۸، ۱۴-۸-۲-۲۴، ۲۵-۲۵-۶-۱۲، ۴؛ ۱۵، ۱۶-۱۲-۲۸-۱۳-۲۰-۱۳، ۱۷، ۱۹
لوط	۲۴۰	۲۸، ۲۹
لیلی	صفحه: ۵۲۲-۵۲۸-۵۵۱-۵۵۲-۶۶۲	۲-۸-۱۱، ۱۵، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۳۰-۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷-۶
لینوس	۱۹	۱۳

م

	صفحه	سطر
مالك اشتر	۶۷۹-۷۰۲-۷۱۶	۲۱-۱-۱
مأمون	۶۲۰	۱۸
مأمون خوارزمشاهی	۵۴۷	۹
مانی	۲۹-۴۳-۱۵۸	۹-۹-۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۴
متوکل عباسی	۴۵۸	۲۹
مجنون	۵۲۲-۵۲۸-۵۵۱-۵۵۲-۶۶۲-۷۳۳	سطر ۲، ۱۴-۸-۱۱، ۱۲، ۲۲، ۲۴؛ ۲۶، ۲۷-۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۷-۶-۲۹
مجنون عامری	۵۳۱	۱۳
محتشم کاشانی	۹۰	۳۰
محمد	۱۲۶-۴۵۰-۴۶۱	۲، ۵-۱۳-۱۳
محمدامین	۲۹۹	۱۳

	صفحه	**سطر**
محمدبن‌المنور	۴۹	۲۱
محمدبن وصیف	۲۲۵	۱۸
محمدبن‌عمرالجلی	۷۲۷	۲
محمدخوارزمشاه	٥٤٧-٥۴۶-۲۴۴	۱۴-۵،۴-٦
محمدعلی پاشا	۴۵۹	۲
محمد علی‌شیرازی	۷۲۷	۲
محمد غزالی	۷۳۲	۲۲،۲۱،۱۹،۱۸،۱۰،۹
محمد مصطفیٰ ع	۹۶	۲۸
محمود	۴۸۹-۴۷	۱۸-۹
محمود (سلطان)	۵۳۱-٤۹۹-٤٤۹-۲۷۱	۹،۴-۷،٦-۲۵-۱۰
محمودبن عمر	۵۴٦	۲۵
محمود سبکتکین	۲۲۴-۱۷۸	۲۳،۱۹،۱۷-۷
محمود غازی	۲۲۴	۲٦
محمود غزنوی	۴۵۰	۱۲
مخلّی	۷۱	۲۹
مریم	٦۰۹	۲
مزدیسنا	٥٤٦	۱۸
مستعصم‌بالله	۱۷۲	۲۵،۲٤
مستملی بخارایی	۴۶	۲٦
مسعد (ابوالحسن سعیدبن)	۸۰	۲۹
مسعود	۵۳۱-۴۷	۱۵-۹
مسعود ثقفی	۷۲۳	۲۵
مسعود سعد	۳۹۲	۲۶
مسکویه (ابوعلی)	۶۱	۲۲
مسیح	۶۳۲-۴۰۸-٤۱-۲۹	۲-۱۸-۲-۲۵،۲۴،۲۲،۱۹،۱۶
مشرف (ابوعبدالله)	٥۳	۱۸
مشکان (ابونصر)	٤۷	۸
مشکور	۷٤	٥
مصطفیٰ ص	٤۵۲-۴۲۲-۳۸۸-۳۳۰	۲-۱۵-۱۴،۳-۱۹
مصطفیٰ‌بن‌شیبان	۷۳	۱۷

	صفحه	سطر
مصعب بن زبیر	۲۵۶	۱
مصفا	۷٤	۵
معاذ	۴۰۳	۲۴
معاذ بن احرم	۳۸۸	۲۵
معاویه	۷۳۳-٤۹۸-۴۹۷-۳۸۸-۳۰۳-۲۴۵	۳-۱۰-۲۴،۲۳-۱۲-۱۴-۲۳
معتز عباسی (عبدالله)	۲۱	۳۰
معمری (ابومنصور)	٤۵	۳۰
مکتبی	۵۵۱	۱٤
مکی (ابوطالب)	۳۴	۹
ملاطرزی	۶۹	۱۷
ملطوی	۵۰	۸۰۴
ملک‌الاسلام	۵۸	۱۶
ملک بن کالیجار	٥٤۷	۳۱
منصور	٤-٥-۲۸۷	۳۱-۱۲
منصور قلاوون	۳۹۱	۹
منفلوطی	٥٤۷	۱
منکبرنی (جلال الدین)	٥۲	۱
منکوتیمور	٥۸	۴
منهاج الدین	٥۲	۶.۵
منوچهر	٥۴۱	۲۳
منوچهری	۳۷۷-۳٦۲-۹۰	٤-۹-۱۶،۷
منوچهری دامغانی	۷۰۵-۹۰	۷-۳۰
مودود بن مسعود	۴۷	۱۵
موزه	۱۹	۱۳
موسای کلیم	۷۱۲-۶۹۴	۳ -۲۷
موسی (حضرت)	۳۰٤-۲۲۸-۶۰ ۴۵۶-۴۵۰.-٤۲۸-۳۹۰-۳۵۹ ۶۵۹-۶۳۹.٤۶۱ ۷۲۶-۶۹۵-۶۹۴	۲۹-۱۰-۹-۱۰،۹،۸،۶،۵،۳،۲-۱۲-۳۱-۱۲،۱۱،۱۰-۱۱-۲۳،۲۲-۴-۳-۳،۲،۱ ۱۵،۱۳،۱۲،۱۱،۸،۵،۳،۱-۱-
موسی بن عیسی	۳۰۳	۲۴،۲۳،۲۲،۱۹

	صفحه	سطر
مولوی	۳۱-۳۲-۳۴-٤۱-۷۰-۱۳۸-۲۳۱-۴۴۹-۵۴۸-۷۲۴-۷۳۳	۲۰-۳-۲۵-۲۲-۲-۲۸-۱۵-۱۲-۲۷-۱۱-۱۶
مهدی	۶۳۲	۲
مهیار	۳۰۸	۶
میبدی (ابوالفضل)	٤۸	۲۳
میخال (محمدبن)	٤۹۹	۱۰
میشل	۳۵۸	۱۸
میشل برال	۲۲	۷
میدانی	۳۸۸-٤٦۲-٤۸۲-٦۱۷	۲۴-۱۳-۲۵-۳۰
میکائیل	۳۱۸-۳۵۸	۸-۱۷،۱۸،۲۴
مبمندی (احمدبن حسن)	۲۷۱-۴۹۹	۱۱-۱۲
میمندی (حسن)	۴۸۹-۴۹۹	۱۸-۶،۷-۹،۱۲
ن		
ناپلئون بناپارت	۶۲۰	۲۱
ناصرالدین‌شاه	۲۸۲	۲۱
ناصرخسرو	۴۷-۳۶۵-۶۹۷-۷۱۵	۲۹-۶-۱۸-۲۳
نایب‌الصدر	۳۵	۳،۶
نجم دایه	۳۴	۲۴
نرشخی (ابوکبیرجعفر)	۴۹	۱۸
نسفی (حصینی)	۴۷۸	۹
نسوی (محمد)	۵۱	۳۰
نصرسامانی (نوح‌بن)	۴۹	۱۸
نظام‌الملک	۲۴-٦۲	۲۷-۱۱
نظامی	۴۱-۸۹-۳٦۱	۲۱-۱۰-۲۹
نظامی عروضی	۴۹-۶۳	۵-۱۶
نظامی گنجوی	۳۷۷-۵۵۱	۵،۱۴-۱۳
نعیم اصفهانی	۵٤۸	۲۴
نفیسی	۷۴	۵
نوح	۱۲۶-۱۸۲-۲۴۰-۳۵۹-٦۳۴-۷۱۲-۷۱۳-۷۴۵	۲۴-۲۰-۱۹،۲۲،٢٤،٢٦-۲۴-۲۲-۲۷-۵-۲۴

	صفحه	سطر
نوری (ابوالحسن)	۳٦۴	۱٦
نوشیروان	۲۲۶–۲۱۱–۲۰۱–۱۷۸	–۱۷–۱۲، ۱،۹–۱۸،۱۷ ۲۵،۲۴،۱۹
نیشابوری (اسحاق)	۴۷	۱۸
و		
واصل بن عطا	٤۹٦	۲۸
وثوق الدوله	۹۱	۱٦
وحشی	۵۵۲	۲۳
وحشی بافقی	۵۵۱ — ۹۱	۱٤–۸
وراوینی (سعدالدین)	۵۰	۸،۷
وصیف (محمدبن)	۴۴	۲۲
وقار (میرزا احمد)	٦۹	۲۱،۲۰
وکیل الرعایا	۵۸	۲۳
ولاخش	٤۲	۲۷
ولیدبن مغیره	۷۲۳	۲۵
ولتر	۷۳	۳
ویجابا	٤۱۱	۱۸
ه		
هاتف اصفهانی	۹۱	۵
هارون	۷۲۶	۱۵،۱۴،۲
هارون الرشید	۴۵۲-۲۹۹-۲۱۳	۷-۱۹،۱۳،۱۱،۱۰–۱۹،۱۸
هامان	٤۵۰-٤۲۱	۲۹،۲۸،۲۷،۲٦-۱۳
هانری دونان	۲۸۲	۲٦
هانری ماسه	۵۵۹–۷٤-۷۳-۷۰-۵۹-۵۷-۵۵-۵۴	۲- ۳-٦-۱۹،۱۷-۹-۱۳-۱۲،۱۰-۱۶
هجویری	٤۱۳–٤۷–۳٤	۲۷-۲۷-۱۱
هدایت (رضاقلیخان)	۳٤	۱۸
هراکلیوس	۲۰	۲
هرودوت	۵٤۷-٤۲-۲۳	٦-۱۰-۲۲
هرودیس	۳۹۰-۲۵۳	۱٦-۱۵،۱۳
هرمز	۲۵۱–۱۸۷	۱۵،۱۴،۱۳-۱۷

	صفحه	سطر
هروی (ابومنصور)	۴۶	۱۱
هروی (احمدبن‌محمد)	٤۹	۲۶
هزبود	۱۹-۲٤-۹٤	۲۹-۲٤-۲۷
هشام‌بن‌عبد!لملك	۲۷۰	۲۸
هلاکو	۵۲ — ۵۸ — ۴۰٦	۲ — ٤ — ۳
هلاکوحان	۱۷۲	۲۳
همدانی (بدیع‌الرمان)	۴۵	۱۲
همدانی (عیرالقضاة)	٤۸	۲۵
هولشتاین	۷۰	۳۰
هومر	۱۹ — ۱۶۸	۱۹،۲۱-۱۱
هیات	۷۱	۲۱
هیرودیا	۲۵۳	۱۴

ی

	صفحه	سطر
یاقوت	۴۱۱-۶۸۹	۵،۱۵-۵
یام	۴۵۰	۲۸،۳۰
یحیی	۱۸۹-۲۵۳	۸-۳،۷،۸،۹،۱۰،۱۲،۱۵،۱۷
یزدادی (ابوالحسن)	۵۰	۲۸
یعقوب	۷۳۵ — ۷۳٦	۲۸ — ۲،۴ ۷،۹،۱۱
یعقوب‌بن‌اسحاق	۳۵۹	۲۰،۲۶
یعقوب بن سید علی	۷۳	۱۵
یعقوب لیث صفار	۲۲۵ — ۴۸۱	۱۸ — ۱۵
یمین‌الدوله	۵۰	۱۳
یوسف	۹۷-۱۶۶-۱٦۸-۲۲۵-۳۰۷-۳۵۹-۴۵۰-۵۰۷-۵۵۲-٦۵۷-٦٦۳- ۷۱۹-۷۲۱-۷۳۵-۷۳٦-۷۳۸	سطر: ۷-۲۰-۴-۲۴،۳۰-۹-۲۰،۲۵،۲۸،۲۹-۸-۹-۸،۱۳-۱۲-۱۸-۵،۶- ۱۳،۱٤،۱٦،۱۷،۲۰،۲۱-۲۴،۲٦،۲۹-۱،٦،۸،۹-۱۰
یوسف بن عبدالله	۳۷۱	۱۵
یوسف کنعان	۷۱۳	۱،۲،۳،٤
یوشع.	۳۵۹-۳۹۰-۷۱۲	۲۳-۱۲-۳۰
یونس	۹۵-۱۸۱-۲۳٦-۲۳۷-۴۶۸-۶۶۵-۷۳۸	۱۱-۱۷-۲۸،۳۰-۲،۵،۸،۹- ۲۱-۳-۹

فهرست اماکنی که در شرح گلستان از آنها نام برده شده

آ	صفحه	سطر
آتن	۴۳ — ۳٦۹	۱٦ — ۱۲
آذربایجان	۵۲ — ٦۸۹	۲ — ٤
آسیا	۲۷۹-۳۰۶-۵۷۳	۱۸ — ٦ — ۱۹
آسیای صغیر	۵۷	۲۶
آندلس	۲۳۳	۱۴
آشور	۴۲	۲۳
آمستردام	۱۴۳	۱۳
اسکندریه	۲۹-۴۲۷-۴۳۲-۴۵۸-۴۵۹-۴٦٦	۲۸، ۲۹ — ۲ — ۱ — ۲۲، ۲٤، ۲۵، ۲٦، ۲۷، ۲۹، ۳۰-۲، ۳ — ۳
اسلاو	۲۳۳	۱۸
استخر	۵۰۱ — ۵۰۲	۲۷، ۲۹، ۳۰-۱، ۳
ارمنستان	۲۸۲	۱۴، ۱۷
استانبول	٤۵۹	۲
اردن	۳۵۹ — ۷۱۲	۲۱ — ۲۹
ارض الجبال	۲۳۳	۸
ارض مقدس	۷۱۳	۱
اصفهان	۳۷۶	۲۳، ۲۸
اکباتان	۲۸ — ۵۵۳	۲۹ — ۲۰
افسوس	۲۴۱	٦
افریقا	۳۰۰-۲۳۳-۳۰۳	۲، ۵ — ۱۴ — ٥
اقیانوس هند	۴۶۲	۲٦
اقصی	۳۹۰	۱۹
آلمان	۷۰	۲۹

	صفحه	سطر
الجزیره	۲۳۳-۴۴۹-۶۱۰	۱٦-٦-۹
اللهآباد	۷۱	٥
اورشلیم	۳۰۶—۳۹۰	۱۴-۱۲،۱۷،۲۱
اور	٦١٧	۱۲
آمریکا	۶۲۰	۲٦
آمودریا	٥٤٧	۵
ایران	۵۰۲—۳۷۴—۴۲—۴۳—۴۴—٤۵ ۲۶۹-۶۸۹-۳۷۷-٤۶۷-۵۵۳-۵۷۵-٦۸۴	۲۱—٦—۲—۲۱—۲۰ ١٤—۵—۲٦،۲۷—۳- ۱۹—۲۰—۱۸—۱۷
ایرانستان	۲۶۹	۱۰
ایرانشهر	۲٦۹	۱۰
ایتالیا	۳۹۱	۸
اندلس	۷۰۸	۱۰
انگلستان	٦۲۰	۲۳
اهواز	۲۳۳-۳۶٦	۸-۲۳
ب		
بابل	۳۹۰-۱۵۸-۲۳۳-۳۰۹-۶۱۷-٦۱۸-٤۴	۱۵-۲۲-۸-۲۸-۱٦-۹-۲۳
بامیان	۶۲۱-۵۷	۲۲،۲۳،۲٤-۲۷
باب الابواب	٦۸۹	٤
بریز	۲۳۳	۱۴
بدخشان (بدخش)	۷۰۳	۲۱‘۲۳،۲۵
بدخشان	۵۴	۲۸
بصره	۲۱۲-۲۶۹-۴۶۲	۱۲-۱۷-۲۲
بعلبك	۳۶۰-۳۱۸	۱٤،۱۵،۲۰-۲۰
بغداد	۳۰—۵۳—۵۶—۵۷—۱۹۰—۲۸۶ ۲۳۹—۳٤۱—۳٤۹—۲۵۵—۴۰۵ ۴۰۶—٤۱۰—۴۷۰—۵۲۸—٦۷۰ ۶۹۸—۷۴۹—۵۲۸	۱٦—۱۱—۲۵—۹—۹— ۱۳—۷—۲—۲۷—۲۵— ۳۰—۲،۳—۱۴—۱۷—٦ ٤—۱۳—۲۸—۶
بکر	٥٦٦—۵۷۵—٤۷۰	۲—۱٤‘۱۵—۱۷
بلخ	۵۷—۵۹۳—٦۲۱	۲۷-۷-۲۲،۲۳،۲۵
بنارس	۷۱	۱۸

	صفحه	سطر
بیضای فارس	۳۱	۲۷
بیت‌المقدس	۲۷۸-۳۹۰	۲۵-۱۰،۱۸
بیلقان	٥٦-٥۷-٦۸۹-٦۴۵	۲۲-۲۶-۲،٤،۶،۸-۱۸
بیروت	۳۵۷	۲۷
بیروهر	۳۹۱	٦۰
بولاق	۷۱	۲۹
بولاق‌مصر	۷۴	۱۲
بمبئی	۵۹-۷۲۷	٦-۱
پ		
پارس	۴۲-۴۳۲	۲۳-۶
پرسپولیس	۵۰۱	۲۸
پکنک	۳۰۶	۱۰
ت		
تاپروبان	۴۱۱	۱۲
تاپیه	۳۰۶	۹
تبت	۳۰٦	۸
تبریز	۵۸-۷٤-۴۶٤	٦-۱۱-۲٦
تخت جمشید	۵۰۱	۲۸
تریپولی	۵۷	۱۸
ترک	۳۴۹	۲٦
ترکستان	٤۳-۱۵۸-۲۳۳-۳۰٦-۳۱٦-۳٥٥-٤۳۱ ٥۴٦-٥٤۷	٥-۱٥-۱۸-۸-۱۲-۳-۱۹ ۶-٤
ترکستان‌چین	٥٤٦	۱۱
ترکستان شرقی	٥٤۷	۱۶
تنگ ترکان	۱۰٤	۱۳
تونس	۴٤۹-٦۱۰	٦-۹
تهران	۴۵۴	۱۵
ج		
جامع اموی	۳۹۰	۸
جزایر اژه	۱۹	۱۱

	صفحه	سطر
جعفریه	٤٦٤	۴
جندی شاپور	۲۳۰	۱۵
جیحون	۳۵۵	۳
چ		
چوفاریه	۵٤۷	۱۸
چین	۳۰٦-۲۳۳–۱۵۸-۱۲۲	۱۰،۸،۷،۵–۲۰–۲۳،۲۱-۱۱
»	٦۸۳-۶٦۸-٥٤۷–٤۷۲–٤۳۲–٤۰۱	۴-۲-۱۶-۲۰-۴–۸،۷،۶
»	۷۴۵–۶۹۳	۲۹–۵
ح		
حجار	۳۲۱-۲٦۱-۲۳۳-۲۱۲–۱۹۲–۲۹	۲۱-۹،۸،۶،۵،۳-۱۲-۹-۱۵-۱۸
»	۳۸٤-۳۸۳-۲۷۶-۳٦۶-۳۲۸-۳۲۵	۱۱-۲۲–۲۳،۲۱-۲۰–۵–۱۹
»	۵۵۰–۵۲۰	۲۰–۱۱
حلب	۴٤۹-۴۳۲-٤۲۱–۳۹۱–۳۳۲-۵۷	۴-۵-۳–۲۹،۱۸-۹،۱–۱۶
حیدرآباد	۷۳	۲۹
خ		
ختا	۵۱۹–۵۱۸–۵۴–۵۴۷	۷-۱۹–۱۰،۷–۱٦
خراسان	۷۰۳-۵٤٦-٤۷۷-۲۳۳––۲۲٤-۵۱-٤۳	۲۳-۶–۱۵-۸-۱۸،۱۷-۱۷-۱۷
خزر	۲۲۳	۱۸
خلیج فارس	٤۷۰–۴۶۶–۴۶۲–۳۹٦	۱۸-۱۹–۲۷-۱۲
خالدات	۴۷۶	۱۷
خوارزم	۵۴۷–۵۴۶–۵۱۹–۵۱	۱۳،۴–۲۴،۶–۷–۹،۳
خوزستان	۴۲	۲۰
خیوه	۵۴۷	۴
د		
دانمارک	۶۲۰	۲۷
داماس	۲۵۳	۹۳
داماکوس	۲۵۳	۲۳
دجله	۴۳۴–۴۷۰–۵۷۵–۷۴۹–۷۲۵	۴–۱۶–۱۵–۲۸–۱۴،۱۲
دربند	۶۸۹	۴
درهٔ فرغانی	۴۳	۱۸
دمشق	۳۹۰-۳۱۷–۲۵۳–۱۸۹-۵۷	۷،۶،۲۰–۲۱،۱۷-۹-۱۶

	صفحه	سطر
	۶۰۹-۵۷۳-۵۶۳	۴-۴-۳
دمیاط	۴۶۹	۱۵
دیاله	۴۷۰	۱۹
دیلم	۲۳۳	۱۸
دیبل	۲۳۳	۲۰
روم	۴۳۲-۳۰۹-۳۰۳-۲۸۲-۲۳۳	۴-۲۶-۱۱،۹-۸-۱۶
روم	۶۲۰-۵۷۵-۴۵۸	۱۱-۱۸-۲۵
روم شرقی	۵۰۲	۲۶
ری	۵۱	۳
روس	۶۸۹-۵۴۷	۵-۴
ز		
زاب کبیر	۴۷۰	۱۹
زاب صغیر	۴۷۰	۱۹
زیلان	۴۱۱	۲۲
زمخشر	۵۴۶	۲۴
زوزن	۲۸۷	۴،۳،۲
ژ		
ژنو	۲۸۲	۲۶
س		
ساکس	۷۲	۱۵
سامره	۴۶۴	۴
سپاهان	۲۳۰	۱۵
سبا	۴۶۷	۲۱
سنجار	۵۰۲-۴۹۲	۲۷،۲۴،۲۳-۴
سرندیب	۳۴۱-۴۱۱	۱۳-۱۹،۱۳،۱۲،۸
سرمن رأی	۴۶۴	۴
سبزوار	۴۹	۳۰
سند	۲۳۳	۱۰

	صفحه	سطر
سودان	۲۳۳	۱۰
سواد	۴۵۲	۹،۶
سورات	٦۹٥	۲٤
سوریهٔ	٦۰۸-۳۹۶-۲۹۱-۳۵۷-۲۵۳	۴-۱۱-۲۶،۱۸-۲۵-۳۲
سومنات	۵۷	۲۸
سیستان	۲۸٦-۴۷٦	۱۳-۲۳،۲۲،۲۰،۱۸،۱۶
سیراکوز	۲۹۸	۱۸
سیلان	۳۵۷-۴۱۱	۱۶-۲۱،۸
سینهالادیپوا	٤۱۱	۱۳
ش		
شام	۳۹۴-۳۸۴-۳۳۳-۲۵۰-۲۳۳-۵۷-۲۹	٤-۱۲-۹-۹-۱٦-۲٦-۱۸
«	۶۰۸-۵۸۴-۵۵۶	۴،۲-۴-۱
شامات	۲۵۳	۲٤
شطالعرب	٤۷۰-۳۹٦	۱۸-۱۲
شیراز	-۵۸-۵۷-۵٦-٥٤-۵۳	۲۱،۵-۲٦،۱۲،۱۱-۲۵-۲۲-۱۸،۱۱
«	۷۱۳-۵٤۷-٥۱۹-۵۰۲-۱۳۷-۱۰۴	۷-۲۹،۲۶،۲۵-۸-۲-۱۸-۱۹
شیروان	٦۸۹	۴
ص		
صدر	۳۹۱	۶
صفا	۴٦۷	۱۸
صفاهان	۳۷۶-۳۲۵	۲۱-۱۹
صیدا	۳۹۱	۶
ط		
طایف	۷۲۳	۲٦
طائف	۲۳۳	۱۲
طبرستان	۲۹۷-۲٦۹-۵۱-۵۰	۲،۱-۱۴-۳،۲-۲۸
طرابلس	۳۹۱-۳۳۱-۵۷	۱۲،۹،۵،٤-۲۰-۱۸
طوروس	۴۷۰-۳۹۶	۱۷-۱۱
طوس	۲۹۹	۱۲

ع	صفحه	سطر
عثمانی	٥۲٥	۱۸
عراق	۲۹-۱۹٦-۲٥۶-۲۶۹	۱۸-۱۲-۲-۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱٥، ۱٦، ۱۸
«	۳٤۹-۳٦٦-۳۷۶-۳۹۶-٤۰٥	۲۷-۲۱-۲۳-۱۱-۳۰
«	۵۰۲-۵۵۰-٦۱۸	۲۴-۴-۹
عراق عرب	۲٦۹	۱۹
عراق عجم	۲۶۹	۱۹، ۲۰
عرب	۳۷۴	۱٤
عربستان سعودی	۲٦۱	۵
عیلام	۴۲	۲۰
غ		
غزاله	۷۳۲	۱۹
غزنین	۴۶۸	٤
غور	۴۳۲-۴۶۸	۹-۲، ۴
ف		
فارس	۴۳-۵۱-۵۴-۵۷-۵۸-۱۳۷	۲۱-۲٦-۲۲-۲۵-۱٥-۲۹
«	۲۳۳-۵۰۱-۶۸۴-۶۹۸	۸-۲۷-۱۷-۸، ۱۲
فرات	۳۳۴-۳۹۱-۳۹۵-۳۹٦-۴۷۰	۵-۲۷-۱۴-۱۰، ۱۳-۱۸
فرانسه	۵۴-۳۶۸-٤۰۸-٦۲۰-٦۹٥-۷۰۳	۱۷-۱٥-۱۹-۲۱-۲٤-۲٥
فرنگ	۳۳۱-۳۳۲	۲۰-۱٥
فرصةالجور	۳۷۲	۲
فلسطین	۱۶۸-۳۹۰-٦۹٥	۳-۱۰، ۲۳-۲
فنیقیه	۳۹۱	٥
ق		
قاهره	٤٥۸	۳۰
قبةالصخره	۳۹۰	۱۹
قدس	۳۳۱-۳۹۰	۱۹-۱۰، ۱۲
قراخطا	۵۴۷	۱۹، ۲۰
قسطنطنیه	۷۲	۴، ۶

	صفحه	سطر
قشم	٤۶۶	۱۹
قصدار	۵۳۱	۱۰
قلعة الشهیره	۳۹۱	۲۷
قونیه	۵۱	۹
قبس	۴٦٦	۲۱
ك		
کارون	۴۲	۲۱
کاری	۲۷۹	۱۹
کاشغر	۵٤-۵۱۸-۵۴٦	۷،۱۱،۱٤،۲۰-۲۰-۱۱،۱۲
کربلا	۴۹	۲۷
کرمان	۵۱	۱۳
کعبه	۲۰۰-۳۱۴-۳۱۶	۷-۱-۱۲
کلکته	۵۹-۷۱-۷۴	۹،۱۰-۵-۱۰،۱۳
کلیکیه	۲۸۲	۱٦
کلمبو	۴۱۱	۱۱
کنعان	۱۶۸-۳۱۸-۳۵۹-۷۱۳-۷۳۵	۳-۱۵-۲۱،۲٦-۲-۲۷
کنیسة الاربعین	۳۹۱	۲۸
کوفه	۳۲۱-۳٦٦-۴۳۰-۴٦۴	۲۱-۲۰،۲۱،۲٤،۲۵،۲۷،۲۹-۵-۱۵
کوفة الجند	۳٦٦	۲۹
کیش	٤۶۶-۴۳۱	۱۹،۲۱،۲۲-۱۸
گ		
گجرات	۵۷	۲۸
گجرات هند	۶۹۵	۲٤
گیلان	۳۴۹	۲۲
ل		
لبنان	۳۱۷-۳۵۷-۳٦۰-۳۹۱	۱۹-۲۲،۲۵،۲۸-۱۵-٤
لکنهو	۷۳	۳۰
لانکا	۴۱۱	۱۱،۱۷

	صفحه	**سطر**
لندن	۷۱	۱۹،۵
لیدی	۱۶۸	۱۶
لیبیا	۳۹۱	۱۳
م		
ماد	٤۲	۲۳
مالزی	۲۷۹	۱۹
ماوراءالنهر	۳۵۵-۴۶	۳-۸
مدینةالرسول	۲۶۱-۱۷۲	۷-۲۶
مدینه	۵۵۰-۲۳۳	۴-۱۲
مدرسةالحلاویه	۳۹۱	۲۷
مراکش	۶۱۰-۴۴۹	۹-۶
مسجدالحرام	٤۶۴	۱۵
مسجد اقصی	۴۶٤	۱۶
مسجد رسول	۴۶۴	۱٦
مرودشت	٦۹۸	۱۳،۱۲،۸
مکه	۲۷۳-۲٦۱-۲۳۳-۱۷۲-۱۲۳	۲۱،۱۸-۷-۱۲-۲۶-۲۷
«	۵۸۳-۷۲۳-۳۶۷-۳۶۲-۳۱۹	۹-۲۵-۱۲-۱۸،۱۷-۱۷
مصر	۲۳۳-۲۱۶-۱۶۶-۵۷-۲۹	۱۴-۵،۴-۲۴،۲۰-۲۴-۸
«	۳۰۳-۲۸۶	۱۶،۱۵،۱٤،۱۱،۱۰،۹،۷،۵،٤-٦ ۲٦،۲۲،۲۰،۱۹
«	٤۳۳-٤۳۲-٤۲۱-۲۸٤-۳۵۹-۳۱۸	۹-۱۹-۱۳،۹-۱۱-۲۵-۱۵
«	۵۵۰-٤٦۹-۴۶۱-۴۵۸-٤۵۰-۴۴۹	۵-۱۵-۳-۲٤-۸،۷-۲۱
«	۷۳۶-۷۳۵-۷۲٦-۷۲۱-۶۹۵-۶۵۷	۱-۲۸-۲۸،۷-۱۶،۱۳-۱-۱۲
مغولستان	۵٤۷	۱۶
مولتان	۵۷	۲۷
منچوری	۵۴۷	۱۶
موصل	۵۰۲-۴۷۰	۲٤-۱۷

ن	صفحه	سطر
ناصره	۲۹۷	۲۵
نجد	۲۶۱	۶
نخلهٔ بنی‌محمود	۳۶۷-۳۲۲	۱۲-۷
نظامیه	۵۷-۵۶	۱۱،۲-۲۶
نیشابور	۷۳۲-۲۸۷	۱۹-۳
نیمروز	۴۷۶	۱۶
نینوا	۲۳۷	۸،۳
و		
واسط	۴۲۵	۲
ه		
	۴۶۸	۴
هرمز	۴۶۶	۲۱
هکمتان	۵۵۳	۲۰
هگمتانا	۲۸۱	۲۹
هلند	۶۲۰-۱۴۳	۲۷-۱۳
هلیوپولیس	۳۶۰	۱۵
همدان	۵۵۳-۵۲۳-۲۸۱-۴۰۸	۲۰،۱۹-۵-۲۹-۱۰
هند	۲۳۳-۷۳-۵۹-۵۲-۳۰-۲۹	۱۰-۲۸-۲۲-۶-۱۱-۸
	۱۵۸-۴۳۲-۴۱۱-۳۴۹	۲۱-۵-۱۶-۲۶
هندشرقی	۷۱	۱۷
هندوستان	۲۲۴-۵۹-۵۷-۵۱-۳۰-۲۹	۲۵-۲۳-۲۷-۱۷-۱۰-۸
	۶۱۸-۵۵۶-۴۳۱-۴۱۱-۳۵۷-۳۰۰	۱۶،۱۷-۱۹-۲۰،۹-۱۶-۶،۲
	۷۰۳	۲۳
ی		
یثرب	۱۷۲	۲۶
یغما	۶۳۱	۱۶
یزد	۱۶۱	۸

	صفحه	سطر
یمن	۲۳۳-۴۳۲-۴۶۷	۱۲–۵–۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲ ۲۳، ۲۴
یونان	۱۹-۲۹-۳۲-۴۲-۹۴-۲۰۳	۱۳، ۱۹، ۲۶–۳–۲۰۱-۲۴، ۲۶-۲۷-۱۷
»	۳۰۹-۳۱۰-۳۲۳-۳۶۸-۳۶۹	۲۶-۱-۵-۱۵-۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵ ۱۶، ۲۶
»	۳۷۴-۴۷۰-۶۲۰-۶۳۴	۱۴-۱۶-۵، ۶، ۷-۲۱

فهرست کتابهایی که در شرح گلستان از آنها نام برده شده

آ

	صفحه	سطر
آثارالباقیه	۵۴۷	۹
آراء اهل المدینة الفاضله	۶۱	۲۴
ابکارالافکار	۴۹	۳
احیاء علوم‌الدین	٤۵۲ — ۵۴۸ — ۷۳۲ — ۷۳۳ ۳٤ — ۳۷۱	۲۱-۲۴-۵-۱۸ — ۱۲ — ۲۰
اخلاق نیکوماك	۶۲	۲۱
ارتنگ	۱۵۸	۱۹
ارژنگ	۱۵۸	۱۸-۱۹
اساس	۴۶۴	۷
السامی فی‌الاسامی	۱۳۵	۱۳
اسرارالتوحید	۳٤ — ٤۹	۱۴ — ۲۱
اسرارالمحبة	۴۸	۲۰
اصول فقه شافعی	۲۲۳	۵
اطواق‌الذهب	۵٦٦	۲٦
اعلام‌الاحیاء باغلاط‌الاحیاء	۳۷۱	۲۳
اعلام قرآن	۱۶۶ — ۱۷۱	۲۷ — ۳۰
الحوادث‌الجامعه	۵۳	۱۶
الاذکیا	۳۷۱	۲۲
العین	۸۰	۲۷
القصص	۷۳۳	۲۱
الاغانی	۳۷۲	۱۸

	صفحه	سطر
الفرج بعدالشدة	۷۲۶	۳۰
اللئالی المصنوعة	۳۵	۱۰
الابنیة عن حقائق الادویه	٤٦	۱۱
الاصول العشره	٥۰	۱۸
الهی نامه	۴۸ — ۸۹	۱۳ — ۱۱
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم	٤٦-٤٧-٥٤٧	۲۹-۲-۱۰
الاوائل	۷۴۵	١٤
الارج فی الفرج	۷۲٦	۲۵
التوسل الی الترسل	۴۹	۱٦
امثال سلیمان	۱۶۸ — ۷۳۷	۱۰ — ۲۰
اناجیل	۲۹	۲۲
انجمن دانش	٦۹	۲۰، ۲۱
انجیل	۲۹ — ٦٦٤ — ٦٨٨ — ۷۳۷	۲٤، ۲۶-۱۳-۲۱-١٤، ۱۵
اوستا	٤۲-۱۵۴-۱۷۱-۵۴٦-٦۱۸-۷۰٤	٦، ۹، ۱۷، ۲۷-۱۱-٥-۱۷-۵-۶
	۷۲٦ — ۷٤٥	۲۰ — ۱۶، ۱۷
اوانژلیوم	۷۳۷	۱۵
ایران باستان	۳٦۲ — ٥٥٥	۲٦-۱۸
النقض	٤۹	۲۳
المنجد	۳۷٤	۱٦
المعجم	۱٤۰	٤
النظرات والعبرات	۵۴۷	۲
ب		
بدیع وقافیه	۷۷	۲۱
برهان	۵۳۷	۳۰
برهان جامع	۲۲۵-۳۷۷	۱۳ — ۶
برهان قاطع	۲۲۵-٤۷۵-٥۳۸-۶۱۷-۷۰۸	۱۳-۲-۲۳-۲۳-۱۳، ۲۳
	۷٤٥	۲۳

	صفحه	سطر
بوستان	۳٥-٥٥-٥۹--٦۱ ۶۷-۸۹-۱۳۳-۱۵۶-۷۲۹	۲۲-۱٥،۱۷-۱۳-۱۸-۱۹-۱٤،۱۸ ٤،۶-۱۲-۶-۱٦-۹
بهارستان	۶۹	۱٦،۲۱
پ		
پازند	٤۴—۳۶۲	۱۹—۲٦
پانجاتترا	۲٤	۲۴
پریشان	۶۹	۱۹،۲۱
پند نامه	۱٦٤-٥۹	۱۹-۱۸
پندنامه بزرگمهر	٤۳	۳
پنج تنترا	۴۳	٤
ت		
تأویل‌الایات	۳٤	۴
تاریخ بلعمی	٤٦—۲۸۰	٤—۲۷
تاریخ طبری	٤٦	۴
تاریخ طبرستان	٥۰	۲٦،۲۸
تاریخ بیهقی	٤۷—٤۹	۲۲،۲۳—۲۹
تاریخ بخارا	٤۹	۱۸،۲۰
تاریخ فلسفه	۷۳۲	۲۲
تاریخ یمینی	٥۰—۲۲٥	۱۳—۷،۱۳
تاریخ‌التراجم	٤۸	٤
تاریخ جهانگشای جوینی	٥۲	۳
تاریخ‌مخبرالواصلین	۵۴	۲۹
تاریخ وصاف	۴۶۶	۲۲
تاریخچه شیروخورشید	۲۸۲	۲۳
تذکرة‌الاولیاء	۳٤	۱٦
ترجمان البلاغه	٤۸	۱۸
ترجمه تفسیرطبری	۴۶	۷
ترجمه وشرح رسالهٔ حی‌بن یقظان	٤۷	۳
ترجمه تاریخ بخارا	۴۹	۲۶
ترجمهٔ فتوح ابن اعثم	۴۹	۲۶

	صفحه	سطر
ترجمهٔ یمینی	۵۰	۱۴
تعبیرالرؤیا	۲۲۵	۲۸
تفسیرابوالفضل میبدی	۳۵	۱،۲۰
تفسیرصفی علیشاه	۳۵	۱
تفسیر سورهٔ یوسف	۴۸	۲۰
تفسیر کشاف	۵٤۶	۲۶
تفسیر ابوالفتوح‌رازی	۷۳۳	۲۰
تطهیرالاعراق	۶۱	۲۲
تلبیس ابلیس	۳۵	۱۲
تورات	۱۲۶ -- ۱۶۸ — ۲۲۵ — ۲۳۷	۲٤ — ۱۱ — ۳۰ — ۱
»	۲۴۱ — ۲٤۰ — ۲۸۰ — ۲۸٦ — ۲۹۷•	۱ — ۲۵ — ۲۲،۲۳ — ۲۰ — ۲۱
»	۳۵۹ — ۳٦۰ — ٤۵۲ — ٤٦۱ — ٦۳۳ — ٦٤۸	۲۳،۲۹ — ۲۰ — ۲۵،۲٦ — ۷ — ۵ — ۲
»	۶۷۷ — ۶۷۸ — ۶۸۵ — ٦۸۸ — ٦۹٤	۱۰ — ۲۶ — ۲۵ — ۲۱ — ۲۷
	۶۹۵ — ۷۱۳ — ۷۲۷ — ۷۳۵ — ۷٤۵	٦،۸،۹،۱۰ — ۱۱ — ۲۹ — ۲۵ — ۲۴
تمهیدات	۴۸	۱۶
تهذیب‌الاخلاق	۶۱	۲۲
ج		
جام جم	۸۹	۱۲
جامع‌البیان	٤۶	۷
جامع احکام‌النجوم	۴۹	۳۰
جامع‌الحکمتین	٤۷	۲۹
جامع‌الصغیر	۲۲۳ — ۲٤۰ — ۲۴۹ — ۲۷٦ — ۳۷۰	۶ — ٦،۹ — ۵ — ۸ — ۳۰
	۳۷۸ — ۳۸۸ — ۳۹۹ — ۴۰۴ — ۴۵۰	۱۷ — ۲۳ — ۱ — ۸ — ۱۹
	۶۱۹ — ٦۲٦ — ۷٤۱ — ۷۴۸	٦ — ۲۱ — ۵ — ۲۱
جمهوریت	۴٦۲	۵
چ		
چمستان	۷۳	۲۸
چهارمقاله	۴۹ — ٦۳	٦ — ۱٦
ح		
حدائق الانوار	۵۰	۲۰

	صفحه	سطر
حدائق السحر	۴۹	۲
حدود العالم	٤۶	۹
حدیقة الحقیقة	۸۹	۱۲
حدیقه سنائی	۲٤۹	۱۵
حکمت سلیمان	۱۶۸	۱۱
حکمت مشرقیه	۳۰	۲
حکمت علائی	۴۶	۱۶
حلیة الاولیاء	۶۲۶-۳٤	۲۲-۱۵
خ		
ختای نامك	۲۴۷	۱۷
خدای نامه	۲۴۷ — ۴۴	۱۷ — ۲۵
خرده اوستا	۲۷۷	۵
خزان و بهار	۶۹	۱۸
خسرو گواتاوریتك	۴۳	۳
خوان الاخوان	۱۲۰-۴۷	۱-۳۰
خودآموز حکمت مشاء	۷۳۲	۱۳
خیابان گلستان	۷۳	۲۳
د		
داستان سمک عیار	۴۹	۲۵
دانشنامه علائی	۴۶	۱۶
« « قسمت ریاضی	٤۷	۱۰
درخت آموریك	٤۲	۲۸
دیوان لغات ترك	۲۲۵	۱۳
« خاقانی	۲۶۴	۵
ذ		
ذخیره خوارزمشاهی	۴۸	۲۸
ر		
راحة الصدور	۵۰	۱۰
ربیع الابرار	۵۴۹ — ۵۴۶ — ۲۳۳	۱۸ — ۲۶ — ۲۶

	صفحه	سطر
ربوبیت	۳۱	۷
رساله آوار پرجبرئیل	۵۰	۱
رساله واردات	٤٨	۱۳
رساله الطیر	۵۰	۲
رساله العشق	۵۰	۲
رساله درکلیات وجود	٤٨	۱٦
رساله جمالی	۴۸	۲٦
رساله نبض	۴٦	۲۱
رساله‌معراجیه	۴۶	۲۳
رساله قانون‌الملك	٤٨	۷
رساله دل و جان	۴۸	۱۳
رساله فی‌السلوك	۵۰	۱۸
رساله قشیری	۳۸۴	۲۰
رساله عقل سرخ	۵۰	۳
رسالهٔ وجودیه	۴۸	۱۵
رسائل ابونصرمشکان	۴۷	۸
رسائل‌خواجه عبدالله انصاری	۴۸	۱۲
روح‌البیان	۳۴	۳۰
روض‌الورد	۷۱	۳۰
روضةالعقول	۵۰	۴
روض‌الجنان	۴۹	۱۰
روضةالقلوب	٤٨	۱۶
روضةالمنجمین	۴۸	۹
ریاض‌العارفین	۳۴	۱۸
ز		
زادالمسافرین	۴۸ — ٤٧	۱۲ — ۲۹
زبدةالحقایق	۴۸	۲۷
زبور	۴۷۵-۱۱۹!	۲۰-۹
زند	۴۳ — ٤٤ — ۷۱۴	۲ — ۱۹ — ۴
زهرالاداب	۵٤٨ — ۲۲۴	۱۶ — ۳
زین‌الاخبار	۴۷	۱۴

س	**صفحه**	**سطر**
سالارنامه	۸۹	۱۰
سیاستنامه	۴۸-٦۲	۸،۷—۱۱
سحرجلال	۸۳	۱۸
ستینی	۵۰	۲۲
سراج المنیر	۲۴۰—٦۹	۹—۱۸
سعدی‌نامه	۵۹	۱۸
سفرنامه	۴۷	۳۰
سفرتکوین	٦۹٤	۲۹
سفر خروج	٦۹۵	۱
سفرتثنیه	۷۳۷-۶۹۵	۲۰-۳
سفرعدد	٦۹۵	۶
سفرلاویان	۶۹۵-۷۳۷	۴-۲۰
سفینه بحار	۶۲۵	۲٦،۲۱
ش		
شاهنامه فردوسی	۱۸۵-۱٦۴-۸۹ ۴۵۵-۲۹۰-۲٤۷	۱۵-۲۰-۹ ۲۰-۲۱-۲۳،۲۲،۲۰،۱۹،۱٦
شاهنامه دقیقی	۸۹	۹
شایست و ناشایست	٤٤	۱۸
شرح تعرف	۴۶	۲۶
شفا	۷۶	۴
شکند گلمانیك	۴۴	۱۸
شیرین و خسرو	۳۷۷	۱٤
ص		
صاحب نامه	۵۹	۱۸
صد میدان	۳٤	۲۵
صوان (الحکمة)	۴۹	۳۰
صفیرسیمرغ	۵۰	۲
صدکلمه	۴۹	۳
صحیح بخاری	۷۲٤	۸

ض	صفحه	سطر
ضیافت	۴٦۲	۶
ط		
طبقات الصوفیه	۴۸-۳٤	۱۴-۱٦
طبقات ناصری	۵۲	۵
طبقات ابن سعد	٦۳۱	۲
طرائق الحقایق	۳۵	۲
طوسین	۳۱	۲۹
ع		
عتبه الکتبه	۴۹	۱۴
عجائب البلدان	٤۶	۲
عقد الفرید	۷۳۳-٤۹۷-٦۲	۲۰-۲۴-۱۲
عوارف المعارف	۳۴	۲۲
عوارف	۳۴	۲۸
عهد قدیم	٦۹۵	۸
عهد عتیق	٦۹۵	۸
غ		
غرر اخبار ملوك الفارس	۲۸۰	۲۷
ف		
فارسنامه	٤۸	۲۲
فائق	۵٤٦	۲٦
فتوحات مکی	۳۴-۳۲	۲۰-٦
فدر	۴۶۲	۶
فدن	۴۶۲	۶
فرهنك جهانکیری	۵۵۸	۲۳
فصول الحکم	۳٤-۳۲	۲۸-۹،۸
فضائل الانام	٤۸	۲۰
فضائح الروافض	۴۹	۲۴
فیه ما فیه	۳۴	۲۵

	صفحه	سطر
فقیه من لایحضره الفقیه	۱۷۲	۱٤
ق		
قابوسنامه	۲۴-٤۸-٦۲-۳۷۷-۳۹۲	۲۷-۱-۱۱-۲٦-۲۴
قاموس کتاب مقدس	٤٥۰	۲۷
قانون	٤٦۱	٥
قرآن مجید	٤٤-۱۱۹-۱۲۷-۱۳۹-۲۸۳	۴—۸—۲٤—۱۶—٤
	۲۸۶-۳۰۹-۳۵۹-۳٦۰-۳٦۲	۲۰-۲۱-۲۹-۲۰-۱۹
»	۲۶۴-۳۷۸-۳۸۱-۳۹۲-٤۰۸	۵—۱۰—۷—۲۹—۱۷
»	۴۱۱-۴۱۴-٤۱۵-٤۱۶-۴۴۹-۴۵۰	۱۳-۱۲-۴-۲-۱۷-۲٦
»	٤۵۷ - ٤۶۱ - ۴۷۵-۴۸۸-۴۹۲	۸،۶-۹-۱۲،۱٤-۱۵،۱۸
»	۴۷۹-٥۳٤-۵۴۵-۵۵۲-۵۶۸-۶۱۹-۶۲۸	۱۱-۲۳-۸-۸ - ۵ - ۱۹-۴
»	۶۳۰-٦۳۳-۶۶۰-٦۸۳-۶۸۸-٦۹۰	۱۶-۷-۵-٦،۲۳-۲۱-۲٤
»	۷۰۳-۷۱۳-۷۱۴-۷۲۱-۷۲۳-۷۲۶	۹،۱۰-۱۱-۴،۱۱-۲۰-۲۶-۱
»	۷۲۸-۷۳۵-۷۳۷-۷۳۸	۱۳،۱۵،۱۷،۲۰،۲۱-۲٦-۲۷-۹،۱۹
»	۷۳۹-۷۴۲-۷۴٦-۷۵۱-۷۵۲	۲٦-۱۲-۱۸،۲۱-۲۹-۱۷
قصص الانبیاء	۴۷	۱۸
قلندرنامه	۴۸	۱۳
ك		
کارنامك	٤٥۲	۳۰
کارنامه	۴۵۲	۳۰
کارنامه اردشیر	٤۳	۳
کبیر	۶۲۶	۲۹
کتاب صدمیدان	۴۸	۱۴
کتب فارسی ابن سینا	۴٦	۱٤
کشف المحجوب	۳۲-۳۴-۴۷-۳٦٤-۳۸٤-۴۷۸	۱٦-۱۰-۵،۲۷-۱۶-۲۰-۹
کشف الانوار	۴۸	۲۴
کشف الظنون	٦۹-۷۲-۷۳	۱۲-۷-۱۳
کلیله ودمنه	۴۳-۴۴-۹۴-۱۶۴-۲۶۴-۲۸۱-۶۹۰	۲۵-۴-۱۴،۲۸-۲۳-۱۵-۲۷-۲۷
کلیله و دمنه بهرامشاهی	۴۸	۳۰
کنزالسالکین	۴۸	۱۳

	صفحه	سطر
کنوزالحقایق	۷۲٤–۲۷۶	۸–۸
کیمیای سعادت	۳٤-٤۸-۳۲	۱۲–۲۰–۱٦
کیهان شناخت	٤۹	۱۱
گ		
گرشاسبنامه	۴۰۵–۸۹	۲۸–۹
گشایش ورهایش	۴۷	۳۰
گلستان تورکچه ترجمه‌سی	۷۲	۵
گلشن راز	۸۹–۳۴	۱۲–۲۶
ل		
لباب‌الالباب	۲۲٦	۱۹
لغت فرس	۴۸	۳
لغت موران	۵۰	۲
لؤلؤالمرصوع	۶۲۵	۲۹
م		
ماتیکان داتیك	۴۴	۱۸
ماتیکان گجستك	۴۴	۱۹
مثنوی	۷۳۳–۵٤۸–۸۹	۱۷–۲٤–۱۱
مجموعه فتاوی	۳۵	۹
مجموعهٔ مکاتیب پارسی	۴۸	۱۹
مجمع‌النوادر	۴۹	٦
مجمع‌الفضلاء	۵٤	۲۸
مجمع‌الامثال	٤٦۲–٦۱۷–۳۸۸	۱۲–۳۰–۲٤
مجمع‌التواریخ	۷۳۳	۲۱
محبت نامه	٤۸	۱۳
محاضرات	٦۸۱–۲۴۵–۲٤۹	۵–۲۵–۱۷
مختارات	۵۹۷	۲
مرصادالعباد	۳٤	۲۳
مرزبان نامه	۵۰	۷،۵
مرآة الزمان	۵۷	۸
مزامیر	۱۱۹	۹
مسانید	۲۴۰	۱۸

	صفحه	سطر
مسند	۶۲۶	۲۹
مصباح الهدایه	۳٤	۲۳
معارف	۳٤	۲۴
معادن الجواهر	۶۹	۱۷
معجم البلدان	۲۶۹	۹
مقامات حمیدی	۴۹	٤
مقامات بدیعی	۶۷	۱۸
مقامه	۶۷	۱٤
مقدمه زمخشری	۵٤	۸
مقاصد الفلاسفه	۷۳۲	۱۲
مکاتیب	۴۸	۲۷
مکاتیب فارسی	٤۹	۳
مناجات نامه	۴۸	۱۲
منازل السایرین	۳٤	۲۲،۲۸
مناقب العارفین	۳۴	۱۸
منطق الطیر	۳۱-۸۹	۱۶-۱۱
منتخب الکلام	۲۲۵	۲۸
ن		
نزهت نامهٔ علائی	٤۸	۱۰
نثر اللئالی	۴۹	۳
نفحات الانس	۳٤	۱۷
نصایح	۴۸	۱۲
نصایح الملوک	۵۹	۲۷
نصیحة الملوک	۴۸-۵۹-۶۲	۲۰-۱۸-۱۲
نصیحت به انکیانو	۵۹	۲۸
نگارستان	۶۹	۱۴
نور العلوم	۳۴	۱۱
نور المریدین و فضیحة المدعین	٤۶	۲۶

و	صفحه	سطر
نوروز نامه	٤٨	۱۵
نهج البلاغه	۳۷۷	۲۳
وجه‌دین	۴۷	۲۹
وصایای نظام‌الملك	۴۸	۷
ودا	۷۴۵	۱۸
هفت حصار	٤٨	۱۳
یادگار زریران	۴۳	۳
یزدان شناخت	٤٨	۲٦

فهرست الفاظ و عباراتی که خلال شرح گلستان از آنها گفتگو شده

	صفحه	سطر
آب	۱۴۵	۱۰
آب چشمه حیوان	۲۷۲	۹
آب حیات	۴۵۶	۸
آب دیده	۱٤٥	۱۶
آبگینه	۴۶۷	۱۳
آبنوس	٥٥٦	۱۵
اتفاق میسازم	۳۹۳	۲۷
آثار	۲۴۴	۵
آحاد	۶۰۸	۲٤
آداب	۲٤۲	۷
آداب نفس	۵۳۵	۱۷
آدمی	٤۰۸	٤
آراستن	۷٥۱	٦
آرته	٤٥۲	۲٤
آزار	۶۲۷	۳۰
آزر	۷۱۳	۱۱
آزربت	٦۳۳	٤
آس	۳۰٤	۲۱
آستین‌دراز	۷۳۰	۱۰
آستان	۳۰۴	۱۹
آسیا	٤۷۸	۲٦
آشنا	٤۱۰	۱۰
آف	۴۵۵	۲٦

	صفحه	سطر
آفاق	۱۶۱	۱۶
آفت	۲۶۸	۲۳
آگن‌خاك	۷۳۴	۲۴
آگند	۳۵۲	۲۷
آلت	۷۴۹	۱۰
آله	۱۶۸	۱۲
آماج	۲۸۶	۲۸
آمار	۲۷۹	۲۷
آهنگ	۲۳۱	۲۲
ائمه	۶۱۹	۱۲
ابتذال	۴۰۰	۷
ابرار	۶۲۶	۱
ابریق	۳۵۳	۴
ابله	۲۲۸	۱۲
ابناء	۲۲۱	۲۲
ابناءجنس‌ما	۶۲٦	۲۳
ابواب	۱۷۱	۳
ابواب‌جهنم	۱۷۱	۷
ابوالفوارس	٥۰۱	۲۲
اتا	۱۳۷	۱٦
اتابك	۱۳۷	۱۶
اجابت	۱۲۸	۱۲

	صفحه	سطر
اجازت	۴۷۲	۲۳
اجرت	۴۷۹	۲۲
اجل	۷۳۶	۱۷
اجلّ	۳۷۱	۱۳
احتمال	۴۵۵	۳
احشاء	۶۱۴	۱۷
احصان	۶۳۰	۲۱
احیاء	۵۲۲	۲۰
اختر	۶۹۷	۱۵
اخراجات	۳۹۳	۱۳
اخگر	۲۳۹	۱۱
اخلاق	۳۴۷	۱۱
اخو	۴۹۵	۱۱
اخوان	۴۰۸	٤
اخوان الصفا	۴۰۸	۹
اداء	۵۰۳	۱
ادرار	۲۷۶ و ۶۲۶	۲۳ و ۲
اذان	۳۷۵	۱۲
اذل	۷۲۶	۲۳
ارادت	۳۵۴	۲۶
ارادت‌صادق	۱۳۸	۱۵
ارامل	٦٢٤	۱۱
ارتفاع	٢٤٦و٤٦٥	٢٦ و ۲۰
اردیبهشت	۱۵۲	۱۹
ارجمند	۳۰۴	۲۳
ارژنگی	۱۵۸	۱۸
ارکان	۲۲۸	۲۴
ازدحام	۲۵۸	۲۰
ارزق	۷۳۰	۲۹
اژدها	٤۷۸	۳

	صفحه	سطر
اسائت	۷۵۱	۲۱
اساوره	۴۶۷	۲۰
اسب تازی	۲۲۸	۱۴
استاد	۲۴۱	۱
استبصار	۲۲۷	۱۷
استحقار	۲۲۷	۱۲
استحقاق	۲۷۱	۳۰
استخفاف	۴۱۲	۲
استره	۴۱۲	۲۱
استظهار	۳٤۸	۲۹
استعارت	۷۵۰	۲۹
استعداد	۷۱۲	۶
استقبال	۲۷۳	۱۰
استقصاء	۲۷٤	۸
استوار	۳۰۷	۳۰
استیناس	۵۳۴	۲۵
اسد	۱۵۲	۲۲
اسکلت	۳۰۶	۲۷
اشباع	۲۶۲	۲۲
اشتر	٤۹۵	۱۲
اشقیاء	۷۳۸	۲۵
اصحاب	۱۳۲	۲۵
اطراف	۲۳۲	۱۷
اطفال	۱۲۳	۲۱
اطماع	۲۶۰	۷
اطناب	۱۷۱	۲۱
اعاده	۲۸۵	۲
اعتاق	۶۲۴	۱۶
اعتراض	۴۰۹و۷۰۱	۱۶و۷
اعتراف	۲۵۰	۲۸

	صفحه	سطر
اعتزال	۱۴۶	۲۷
اعتقاددراوداشت	۴۵۷	٤
اعجام	۱۵۷	۲۸
اعداد	۶۲۳ و ۲٦۵	۹ و ۱٤
اعرابی	۳۵۵	۱
اعلان	۳۸۰	۲۸
اعیان	۱۶۶	۱
اغانی	۴۷۵	۲۹
اغصان	۱۵۳	۱۴
اغیار	۳۹۴	۱۲
افتاده	۱۶۷	۲۲
افتد	۲۶۴	۱۳
افتراء	۲۴۵	۱۰
افراختن	٤۰٦	۲۹
افسان	۳۷۸	۶
افسانه	۳۷۸	۴
افشا	۱٦۹	۲۸
افطار	۴۵۳	۱۶
افواه	۱۴۴	۲۳
اقارب	۴۶۹	۱٤
اقالیم	۱۴۱	۱۰
اقتداء	۳۹۴	۶
اقتصار	۲۷۵	۲۶
اقصی	۲۷۴	۸
اقطاب	۱۳۷	۶
اقلیم	۲۳۳	۸ و ۱۰ و۱۲و۱۴و ۱۶ و ۱۸ و ۲۰
اکرام	۲۷۷	۱۲
التجاء	٤٦۵	٦
التفات	۱۵۸	۱۱

	صفحه	سطر
الزام	٤۵۱	۲۳
الفت	۵۷۸	۶
الماس	۱٤۳	۱۰
الوان	۵۷۳	۹
اماله	۱۲۱	۱۷
امت	۱۲٦	۲۲
امتنان	۷	۱۱۵
امرد	۵۴۱	۱و۱۲
امروز	۶۹۷	۳
امشاسپند	۱۵۲	۱۹
امعان	۱۷۰	۲۹
امید	۱۲۸	۱۱
امیر	۴۴۹	۲۲
انابت	۱۲۷	۲٤
انام	۱۳۸	۲۱
انبازی	۶۸۰	۲
انبان	۴۱۰	۲۰
انبساط	۱۳۲	۱۰
انتقاد	۲۵۷	۲۸
انتقام	۲۹۹	۱۹
انجام	۲۹۶	۱
اند	۲۳۱	۲۰
اندر	۱۱٦	۱۰
اندک	۲۳۱	۲۰
انعام	۶۷۷	۳
انعزال	۱٤٦	۲۷
انکار	۳۹۹	۷
انگار	۶۳۰و۳۴۷	۵ و ۲۱
انگور	۴۱۷	۴
اوباش	۲٤۳	٦

	صفحه	سطر
اوج	۲۷۲	۹
اوراق	۵۵۳	۳
اول	۱۳۴	۱۸
اولوالالباب	۱۵۰	۶
اهل‌صفا	۳۵۰	۲۷
اهلیت	۲۷۱	۲۲
اهداء	۳۵۹	۱۰
ایار	۱۴۵	۹
ایام‌تعطیل	۲۷۸	۱۹
ایجاز	۱۷۱	۱۰
ایزد	۱۲۸	۲۰
ایلول	۱۴۵	۱۰
ایمن	۲٤۸	۲۱
ب		
بایة	۱۷۱	۷
بادصبا	۱۲۲	۷
باداس	۴۷۸	۲۹
بادپا	۴۶۹–٦٦۹ –	۱۷–۲۵
بادی‌مخالف	۴٦۸	۲۳
بار	۵۰۰	۷
بارعزیزان ندهند	٦۲۸	۲۶
باربردار	۲۸۳	۱۱
باران	۱۱۹	۲۳
باربك	۱٦۰	۳۰
بارگاه	۱۵٦	۳۰
باره	٤۸۰–٦۹۰	۱۶–۸
باری	۷۲۹	۲۳
باز	۱٦۹	۱۳
بازار	۱٤۵	۲۴
بازرگان	۱۴۵	۲۴

	صفحه	سطر
باسق	۱۲٤	۲۰
بازو	۷٤۳	۱۷
باك	۲٦۸	۵
بالا	٦۷٦	۲۶
بامدادان	۲۳۷	۱۹
بانك	۳۸۳	۱۸
بانك صبح	۵۵٦	۲۰
بانك نماز	۵۰۲	۳۰
باور	۳۸۳	۱۷
بباشی	۷۳٤	۱۶
بحدزنان‌رسیده	٤۱۰	۳۰
بجهد	۷٤۳	۲۳
بحل کردن	۳٦٤	۴
بحث	٦۷۹	۷
بختی	۳٦۲	۲۸
بخشایش	۳۷۸	۲۹
به‌خویشتن	۵۳۸	۳
بداختر	٦۹۷	۱۵
بدگوهر	۷۱۱	۱۱
بدرقه	٤۸۱	۵
بدیع الجمال	۵۳۱	۵
برقاعده ماضی	۲۷۸	۹
برخاستن	۲۳۲	۲۰
برقاعده اول	۳۷۹	۱۹
برگسلیدن	۲۳۵	۲۶
برفلك رفتن	٦۸۹	۲۵
براده	۴۷۹	۳
بربط	۳۷۰	۲۷
برج	۳۵۳	۱۵

	صفحه	سطر
برد	۳۰۴-۴۶۷	۲۳-۲۴
برکه	۳۵۴	۱۱
برگ	۱۴۴	۲۹
برکت	۲۶۳	۸
بروت	۶۸۵	۷
بزه	۲۹۵	۱۹
بریان	۴۶۲	۲۶
بربسته	۵۴۳	۲۸
برکت	۲۶۳	۸
برنخورده	۲۳۸	۱۷
برمیان داشت	۴۶۳	۲۸
بزاز	۴۶۶	۸
بزه	۷۴۸	۱۷
بسا	۳۶۷	۲۶
بساط	۱۴۷-۱۳۴	۳۰-۲۷
بسر نبردن	۲۹۱	۲۶
بسردرآمدن	۶۹۹	۱۷
بسیارخوار	۷۳۷	۷
بسیج	۶۹۱	۲۸
بسیط	۱۳۴-۶۹۵	۲۷-۱۳
بسیم	۱۲۶	۱۸
بشارت	۲۵۲	۱
بشیر	۲۵۲	۲۵
بضاعت‌مزجاة	۱۶۶	۱۸
بضاعت‌رانشاید	۷۰۲	۱۹
بسط	۶۳۴	۲۷
بطال	۵۵۸	۲۹
بطیب نفس	۷۴۷	۲۶
بطی	۱۶۵	۲
به عذرماضی	۴۸۰	۲

	صفحه	سطر
به عزت عظیم	۱۴۹	۱۱
به رنجند	۲۶۷	۱۷
به عین‌عنایت	۱۳۸	۱۴
بغی	۳۹	۲۵
بقال	۴۵۵	۴
بقیه	۱۵۶	۱۸
بقیة‌السیف	۱۵۶	۱۸
بك	۱۳۷	۱۶
بکتاش	۴۸۰	۱۰
بکنی	۲۹۰	۱۲
به گردن‌اندازد	۴۰۷	۲
بلاد	۱۳۲	۱۸
بلاغت	۱۳۶	۲۸
بلبل	۶۹۱	۱۵
بلدان	۲۳۴	۱۳
بلور	۶۱۰	۱۹
بلهاء	۲۲۸	۱۲
بلی	۳۰۰-۶۳۲	۹-۲۴
بقعه	۲۳۶	۴
بخوشانیدی	۵۴۵	۹
بنات	۱۲۳	۲
بنان	۲۷۲	۱۲
بنچاق	۴۶۶	۲۹
بندگان	۲۸۳	۱۸
بنی‌عم	۲۴۹	۲۱
بنی‌اعمام	۲۴۹	۲۲
بنیاد	۲۳۸	۲۵
بی‌نوائی	۴۵۷	۲۹
بوستان	۱۳۲	۱۳

بوم ص۲۳۲-۶۹۱-۲۴۳-۴۷۲
س ۱۵-۱۶-۱۹-۲۳

	صفحه	سطر
بواب	۴۵۵	۱۲
بونی	۵۷۸	۲۱
بهایم	۷۰۰	۱۹
بهشت	۱۷۱	۷
بهم برآمده	۴۰۷	۷
بهجت	۵۳۵	۷
بهیمه	۳۸۳	۳
بیت‌المال	۲۵۹	۱۱
بی‌تحاشی	۵۵۴	۱۰
بیچون	۷۳۷	۳۱
بیخ	۵۷۶	۱۷
بیدق	۶۳۲	۲۴
بیدل	۱۳۱	۱۳
بیضه	۲۸۱-۶۹۸	۶-۱۹
بیطار	۶۱۸	۲۶
بیقیاس	۲۳۱	۱۳
بیاض	۱۵۶	۷
بیکران	۲۵۱	۱۹
بیگانه	۲۴۷	۷
بیم	۲۶۶	۲۰
بیمار	۳۶۷	۱۶
بیخ گیاهان	۴۸۰	۲۱
بی‌مر	۲۷۹	۲۶
بی‌مهابا	۴۷۹	۲۰
بینشان	۱۳۱	۱۵
بینی	۳۷۸	۲۴
بیگانه ازخدا	۴۱۰	۵
بیمرد	۷۲۴	۱۹

پ	صفحه	سطر
پادشاه	۲۳۲	۳۰
پارسا	۳۴۷	۱۴
پاس	۲۳۶	۲۰
پاک رو	۵۵۸	۱۹
پاک نفس	۳۹۷	۱۱
پالا	۵۳۷	۳۰
پالهنگ	۵۳۷	۳۰
پرداختن	۱۴۴	۱۹
پرده	۴۰۶	۵
پرسش	۵۰۲	۸
پرنیان	۴۶۰	۱۰
پروار	۲۳۱	۷
پرویزن	۵۳۸	۲۴
پرهیز	۳۵۵	۳۰
پری	۵۴۶	۱۶
پریشان	۱۴۷	۷
پس	۱۱۸	۱۷
پسته	۳۶۸	۱۳
پسی	۴۵۱	۱۷
پسین	۷۴۰	۹
پشته	۴۶۰	۲۱
پشت کردن بر	۲۲۴	۱۲
پلید	۶۰۷	۱۸
پلین	۱۶۶	۲۸
پیله ور	۱۵۱	۶
پیل	۳۰۰	۱
پنج دستگاه	۳۷۶	۲۶
پنج روزوشش	۳۷۶	۲۶

	صفحه	سطر
پولاد	۴۶۷	۱۱
پیاده عاج	٦۱۶	۵
پیسه	۲۲۹	۹
پیشانی	۴۰۷	۲٤
پیشه	۲۷٦	۸
پیك	۱٤۸	۱۸
پیکار	۲۸۶	۲۷
پیکان	۴۸۰	۷
پیراستن	۷۵۱	۵
پیروزه	۳۹۸	۱۰
پیر	۳۹۷	۱۱
پیوند	٦۲۲	۱۷
پینه دوز	۴۷۶	۱۲

ت

	صفحه	سطر
تاب	۴۵۵	۲۷
تاخت	۲۳٦	۱۸
تاراج	۵۴۴	۳۰
تاریخ	۲۸٤	۸
تازیانه	۳۰۰	۱۹
تاش	۴۰٦	۱۲
تارك	۵۴۵	۳
تاك	۱۲۴-۱۵٤	۴-۱۴
تافتن	۴۵۳	۲۷
تالاب	۵۰۱	۳۰
تأویله	۲۲۵	۲۱
تبار	۲۳۹	۱۰
تباه	۳۹۲	۱۱
تدلیس	۵۷۷	۸
تبذیر	٦۱۱	۲۷

	صفحه	سطر
تبرزد	۵۳۸	۲۵
ترتیل	۷۲۸	۱۴
ترکه	٦۱۱	۲۱
تره	۴۶۴-۷۳۲	۲۴-۱
تتمه	۱۲۵	۲۲
تجاسر	۴۶۱	۲۵
تربت	٤۵۲	۲
تجرید	۲۹۳	۱
تجسس	۲۳۶	۲
تجنب	۵۳۳	۲۰
تحرمه	۶۲۵	۱
تحریر	۴۱۶	۱
تحیر	۱۳۰	۲۸
تخلص	۱۵٦	۲۳
تخلیص	۲٦۹	۳
تخلیه	۱۶۰	۱۷
تحکیم بران	۶۰۷	۲۵
ترازو	۵۵۵	۱۸
تربیت	۱۲۴	۱۴
تردد	٤۰۰	۲۹
تربت	۲۵۳	۶
ترنج	۵۵۲-۳۰۹	۱۵-۸
تریاق	٦۲۷-۲٦۹	۱۵-۵
ترسا	۱۲۱	۲٤
تسبیح	۳٦۵-۳۸۳	۳۰-۶
تسبیح هزازدانه	٦۲٦	۱۳
تسکین	٤۵۱	۱۰
تشت	۵٤۶	۲۰
تشرین اول	۱۴۵	۸

	صفحه	سطر
تشرین دوم	۱۴۵	۹
تشویش	۱۴۱	۲۷
تشویر	۵۵۸	۲۵
تشریف قبول	۲۸۸	۱۸
تصنع	۱۶۲	۲۸
تصوف	۳۸۲	۴
تصابی	۵۳۲	۱۹
تضرع	۱۲۸	۳۰
تطاول	۱۵۵	۲۰
تطوع	۵۰۲	۲۹
تعالی	۱۴۱–۲۱۸	۳۰–۲۵
تعرض	۴۵۷	۶
تعصب	۲۴۸	۱۰
تعنت	۳۹۳	۲
تعود	۳۰۸	۹
تعدیل	۳۸۱	۱۶
تعزیت	۳۸۶	۱۹
تغابن	ص ۵۴۲–۷۳۰–۶۸۶	
		س ۲۷–۱۹–۱۱
تفاریق	۲۶۰	۱۱
تفتیش	۲۶۹	۴
تفرقه	۶۸۹	۲۹
تفوه	۱۳۴	۲۳
تفویض	۳۸۶	۶
تقدس	۱۴۱	۳۰
تقاعد	۱۶۴	۱۴
تقریر	۱۶۵؛–۲۸۸	۴–۲۳
تقوی	۴۰۹	۱

	صفحه	سطر
تقویت	۲۴۸	۱۱
تکاسل	۱۶۲	۷
تك (وتکه)	۵۷۶	۸
تکفیر	۱۴۹	۲۴
تکلف	۱۶۲	۲۹
تکین	۲۲۴	۲۹
تکلیس	۳۵۷	۳۰
تکلان	۷۵۰	۲۲
تلاطم	۵۳۴	۲۷
تلف	۱۴۳	۱
تلاق	۷۵۱	۲۱
تلفیق	۷۵۰	۳۰
تلون	۲۶۴	۱۶
تلمیذ	۷۲۷	۲۸
تماشا	۴۸۳	۲۳
تمتع	۲۳۸؟	۱۹
تموز	۵۴۵–۱۴۵	۱۶–۷
تمیز	۲۸۳	۶
تمهید	۱۲۳	۵
تناول	۶۲۴	۹
تند	۴۵۸	۱۰
تنعم	۷۲۱	۲۸
تنکیل	۲۸۶	۱۹
تنک‌آب	۴۰۴	۱۵
ترنم	۵۵۶	۸
تنور	۴۵۳	۲۴
توابع	۶۲۹	۱۶
توحید	۴۱۴	۷
تورات	۶۹۴	۲۷

	صفحه	سطر
تورات	۶۹۴	۲۷
توکل	۴۱۴	۱۱
توقع	۲۳۸	۱۹
توفیق	۳۷۹	۱۰
توکیل	۲۸۶	۱۶
تهاون	۱۶۲	۵
تهنیت	۳۸۶	۲۱
تهذیب	۱۷۱–۶۰۸	۱–۲۹
تهم	۲۴۱	۲۴
تهی	۱۴۵	۲۲
تهور	۲۳۱	۲۸
تیرکش	٤٦٦	٢٤
تیشهٔ	۵۰۳	۶
تیمار	۳۸۰	۱۵

ث

ثرب	۷۲۰	١٦
ثریا	۱۵۳	۳۰
ثغور	٦٣٥	۸
ثمر	۷۴۹	۱۸
ثمن	۴۷۱	۵
ثمین	۴۷۱	٥
ثور	۱۵۲	۲۲

ج

جازم	۱۴۹	۳
جاسوس	٤٥٣	۱۷
جامع	۲۵۳	۱۹
جامه	۷۵۱	۷
جامه سفید	۷۳۰	۷
جامهٔ سبز	۷۳۱	۲
جامه سیاه	۷۳۱	۳

	صفحه	سطر
جامه کبود	۷۳۱	۱
جامهٔ کعبه	۳۵۳	۱۱
جانستان	۴۷۰	۲۸
جاه	۲۴۶	۴
جدی	۱۵۲	۲۴
جبلت	۲۴۲	۲۲
جبلی	۴۶۸	۱۰
جبرئیل	۳۵۸	۱۵
جبر	۳۷۰	۲۴
جر	۴۷۳	۱۸
جرح	۳۸۱	۱۵
جراح	۶۸۷	۱
جراحت	٦٨٧	۳
جرائم	۱۶۹	۳۰
جرم	۱۳۸	۱۹
جریان	۴۷۵	۲۱
جزیره	۷۱۵	۱
جزم	۱۴۹	۲
جزیه	۲۶۶	۲۷
جس	۲۳۶	۳
جسارت	۲۷۸	۲۱
جسیم	۱۲۶	۱۷
جعبه	۶۳۲	٢٦
جگربند	۲۶۷	۷
جل وعلا	۱۲۸	۱۸
جلاد	۲۸۵	۲۱
جلال	۱۳۰	۱۳
جلالی	۱۵۳	۱۱
جلنار	۳۹۵	۲۴
جلسا	۲۷۹	٢٤

	صفحه	سطر
جلیس	۱۴۷	۲۴
جم	۷٤۵	۱۸
جماد	٦۲۳	۱۸
جمع	۳۸۲	٦
جمع بودن	۶۹۰	۱
جمع‌شدن	۳۰٦	۵
جمال	۲۴۴-۱۳۰	۲۷-۲۷
جن	۳۰٦	۳۰
جنیبك	٦۲٤	۱۰
جنس	۲۲۲	۲۳
جو	۱۶۷	۱
جور	۷۰۷	۱۲
جوزا	۱۵۲	۲۲
جوز	۷۰۰	۹
جووبرنج	۲۸۰	۹
جوسق	۳۰۸	۲
جوشق خای	٦۲۲	۱۳
جوهر	۱۵۱	٤
جیران	۶۲۴-۳۸۰	۱۲-۲۷
جیب	۱۳۱	۲۴
جیش	۴۱۲	۵
جهان	۳۵۹	۳۰
جهت	۲۶۶	۱۴
جهول	۳۴۸	۱۳
جهود	۳۹۱	۱۵

چ

چابك	٤٧٤	۴
چادر	۷۰۲	۹
چرخ‌انداز	۶۲۱	۲۶
چست	۵۷۶	۱۱

	صفحه	سطر
چش	۵۷۸	۲۲
چشم	۲۵٤	۱۸
چشم خروس	۵۵٦	۲۲
چقری	۲۲۵	۶
چگال	۳۷۰	۱۲
چه‌چه	۲۹۸	۱۵
چندی مدت	۲۵۹	۱۰
چوپان	۲۴۸	۳۰
چوگان	۵۵٦	۱۲
چونی	۷۲۲	۲۷
چه‌زند	۲۴۵	۱٤
چه‌مایه	٦۳۲	۵
چه‌نشینی	۴۵۱	۱٤
چهارطبع	۱۴۶	۹
چیز	۶۹۹-۱۳۹	۳-۳۰

ح

حاتم طایی	۶۳۲-۴۱۵	۱۱-۲۰
حاجت	۱۶۲	۲۶
حال تباه	۳۹۲	۱۰
حالت	۱۳۲-۶۹۷-۳۸۵	۴-۶-۴
حامله	۶۱۴	۲۹
حبه	۴۷۲	۱۲
حج	۲۷۳	۲۰
حجت	۴۶۶	۹
حجره	٤٦٦	۹
حدایق	۱۷۱	۲۶
حدث	۲۵۸	۷
حدثی	۶۳۰	۲۶
حد شرع	۳۶۴	۵

	صفحه	سطر
حر	۵۴۵	۱۲
حراث	۳۰۴	۱۰
حراست	۲۶۸	۲۸
حرامی	۲۶۷	۱۹
حرف گیران	۲۶۳	۲۱
حرمان	۲۸۴	۲۸
حرمت	۶۱۴	۲۴
حرور	۵۴۵	۷
حسب	۱۴۸	۲۷
حسن	۵۰۲	۳
حسن بشره	۵۳۵	۱۰
حسن ظن بلیغ	۲۷۶	۲۲
حصار	۴۰۶	۱
حصبا	۳۵۰	۲
حصه	۲۳۲	۱۹
حضر	۴۶۵	۱۰
حضرت	۲۲۲	۲۷
حضرت سجان	۷۵۰	۱۷
حضور	۱۶۲	۲۵
حضیض	۲۷۹	۹
حطام	۲۸۵	۲۴
حظ	۴۹۶	۹
حفصه	۳۵۸	۱۹
حق	۱۲۸	۱۵
حقا	۴۵۱	۲۴
حق ناشناس	۲۶۱	۳۰
حقیر	۲۲۷	۲
حکیم	۱۴۷	۱۵
حکم قضا	۳۶۵	۱۸
حکمت	۱۶۸-۲۶۱	۱۸-۲۴

	صفحه	سطر
حکیم	۱۶۸	۲۲
حلب	۳۸۵	۱۸
حلق	۵۳۸	۱۳
حلق داودی	۵۳۹	۱۵
حلقه	۲۶۳	۳
حلقه بگوش	۲۴۷	۹
حلیه	۱۳۰-۶۳۳	۲۵-۱۹
حمام	۴۰۰	۱۹
حمله	۲۳۱	۳۰
حمی	۳۸۵	۱۱
حمیده	۳۷۹	۱۴
حمیم	۲۷۴	۱۰
حنظل	۶۷۹-۴۵۶	۱۷-۲۵
حواشی	۱۶۲	۴
حوت	۱۵۲-۱۳۸	۲۴-۷
حور	۲۵۰	۲۲
حوران	۲۵۰	۲۱
حورعین	۲۵۰	۲۳
حوری	۲۵۰	۲۲
حی	۳۸۴	۱۶
حیف	۲۲۳	۱۶
حیف کردی	۵۰۳	۳
خ		
خاتم	۳۹۸	۴
خاتون	۳۹۷	۲۹
خاربن	۵۵۱	۲
خارکش	۷۲۲	۱۲
خاطر	۲۵۴	۸
خاطر جستن	۲۸۳	۱۸
خاکپای بودن	۷۳۴	۲۴

	صفحه	سطر
خاك زاد	٦٨٨	٢١
خاکسار	٧۴٣	١٠
خاك شو	۴٠۴	٢٢
خاکی	۴٠٧	٣
خام	٣٦١	١۶
خان و مان	٧٣١	٦
خانقاه	٤٠٣	١۴
خانه پرداختن	٧٣٣	٢۶
خانه خالی	٣٠٨	٢٢
خایه	٥٧٥	۶
خبث	۶٣٠-٢٢٣	٢۶-١
خبر	٤٩٧	١٣
خبرت	٢٥٨	١٢
خبر شد	١٣٣	٢١
ختا	٥۴٧	١٦
ختم قرآن	٣٧٨	١٠
خجالت	١٦٠	٧
خجسته	٣٧٥	٣٠
خجل	١۴٤	٣
خدام	٥٥٢	٢١
خدای	١١٥	١١
خداوند	٢٧٨	۴
خداوندگار	١٣٠	١
خدای محبت	١۶۴	٢٩
خدمت	۴١٣	٢٢
خر	ص ٧١٩-١۶۴-٧۴٨-٢٨٢ س ٢-۴-١٧-٣٠	
خرابات	٧٣۴	۶
خراج	٢٦٦	٢٥
خراس	٥٥۶	١٢

	صفحه	سطر
خراسان	٢٢٤	١٨
خرامان	٣۶٧	٢
خربزه	٧۴٨	١٥
خرس	١٤۴	٣
خردمند	٣٩٩	٢٧
خرسك	٦١١	١
خرقه	٢٩٣	١٥
خرمهره	٦٣٤	٥
خروار	۴٥٩	٢٦
خروس	٥٥٦	١٠
خریر	۴٧٨	١٧
خزف	٥٧٣-۴٦٣	١٧-٩
خریف	١٥٥	٢٢
خزف	٥٧٣-۴٦٣	١٧-٩
خس	٢۴٣	٢٦
خسیس	٧١٢-٥٣٣	٢-٣
خشادرا	۴١١	٢٩
خشترا	٤٥٢	٢٥
خصال	١٢٧	٥
خصیب	٣٠۴	١
خطا	٢٩۶-١٢٠	٧-٢٧
خطام	٤٨٠	٥
خط سبز	٥۴٠	٣
خطه	١۴٢	٢
خطیر	۶١٨	٣٠
خفاجه	٥٥٠	٣
خفش	٢۴۶	١٣
خفیه	٢٨٨	۶
خشك	٧٢٥	١٨
خشکسالی	٧٢١-۴٥٨	١٩-٢٣

	صفحه	سطر
خل	۷۱۱	۳۱
خلاف	۲۹۶-۷۱۱-۶۹۵	۱۳-۳۱-۱۲
خلاف نفس	۶۲۳	۲۰
خلافت	۵۷۹	۵
خلان	۴۷۳	۲۲
خلایق	۶۱۹	۱۶
خلق	۲۹۱	۳
خلقان	۷۳۱	۱۹
خلعت	۱۲۳	۱۲
خلل	۲۸۱	۲
خلیفه	۷۴۹	۲۲
خمار	۶۳۳	۲۰
خمسه مسترقه	۱۵۳	۳
خموش	۷۰۶	۱۴
خندق	۳۰۸	۳
خنك	۱۴۴	۲۷
خوا	۱۴۵	۱۵
خوابگزار	۲۵۵	۲۵
خواجه	۱۴۵	۱۴
خواجه سرا	۱۴۵	۱۷
خوار	۴۷۱	۱۸
خواص	۱۳۸	۲۴
خوان	۱۱۹	۳۰
خوان‌الاخوان	۱۲۰	۱
خوانده	۴۵۷	۳
خوجه	۱۴۵	۱۶
خودرأی	۶۹۲	۳
خورشید	۲۸۲	۳
خوش	۳۴۹	۱۸

	صفحه	سطر
خوشیده	۳۸۶	۱۸
خوض	۵۵۷	۶
خوید	۱۴۶	۱
خویش	۴۰۸	۲۲
خیال	۱۳۳	۲۶
خیره درای	۵۴۳	۵
خیری کن	۲۲۷	۲
خیشوم	۲۳۱	۲۵
خیل	۴۸۰-۷۱۷	۱۲-۳
خیلتاش	۴۸۰	۵
خیلخانه	۵۲۱	۲۱
خیلی	۷۱۷	۵
خیمه	۴۶۵	۸
د		
دأب	۷۵۰	۲۷
داد	۲۵۴	۲۳
داد سخاوت بداد	۲۷۹	۹
دارو	۳۰۲	۱۶
داعی	۶۱۶	۲۳
داعیه	۴۷۶	۲۴
دام	۴۶۹	۲۹
دامن بدار	۲۵۷	۲۲
دانشمند	۶۲۲	۱۹
دانگ	۴۷۲	۱۴
دایم	۷۰۰	۱۳
دایه	۱۲۲	۲۱
دب	۱۶۵	۲۰
دبیقی	۴۱۱	۵
دجال	۶۳۲	۲

	صفحه	سطر
دجی	۱۲۷	٤
دخل	۶۲٤	۵
دراعه	۴۷۱	۲۷
درای	۵۴۳	۶
درایت	۲۷۰	۸
دربرکرده	۱۲۳	۱۶
درج	۳۵۳-۱۷۰	۱۹-۶
درج گوهر	۵۷۹	۱
درخبراست	۱۲۵	۱۰
درکارگیرد	۶۹۱	۳۰
درکه	۳۶۵	۲۱
درگاه	۲۳۷	۲۱
درگذارند	۷۳۶	۱۴
درگذشت	۲۷۲	۵
درم	۳۵۳-۳۹۸	۱-۲۶
درنقب گرفته	۶۳۰	۱۲
درنوردد	۲۷۰	۸
درون	۳۰۱	۳۰
درویش	۲۳۲	۲۳
دری	۳۸۳	۱
دریای هفتگانه	۶۰۷	۱۱
دریتیم	۴۷۵	۱۵
دریچه	۲۳۲	۸
دریدن	۱۲۰	۲۳
دریغ	۱۲۰	۳
دست بر برنهاده	۲۷۴	۱۷
دست دهد	۵۳٤	۴
دستاس	۴۷۸	۲۹
دشخوار	۵۴٤	۲۷

	صفحه	سطر
دشنام	۲۲۱	۱۳
دعای‌خیر	۱۶۲	۶
دعوی	۱۶۷	۱۷
دغا	۶۳۰	۷
دغل	۳۵۵	۱۳
دف	۴۸۳	۲۱
دفتر	۶۷۷-۱۴۷	۲۹-۱
دفع انداختن	۲۹۱	۱۹
دق	۵۵۶	۲۷
دقت	۲۹۱	۳۰
دقیقه	۲۹۱	۲۹
دگروه	۲۷۶	۳
دل	۷۰۲-۴۱۲	۱۸-۲۲
دل‌ازدست‌رفته	۵۳٤	۱۴
دلق	۳۵۲	۱۷
دلو	۱۵۲	۲۴
دله	۳۵۲	۱۸
دلیل	۷۳۲	۳۰
دم برنیارم	۱۴۹	۱۵
دمار	۲۸۱	۱۵
دماغ	۴۸۳-۲۵۴-۲۷۹	۲۶-۱۹-۱۳
دمان	۳۰۰	۸
دمیاطی	٤۶۹	۴
دنب	۷۲۳	۶
دنیاخوردن	۶۷۸	۹
دواب	۱۶۵	۲۰
دوحه	۱۵٤	۲۵
دودچراغ خوردن	۷۵۱	۲۹
دودل	۲۸۱	۲۴

	صفحه	سطر
دودمان	۵۵۰	۲۱
دور	۶۹۶-۱۲۵	۱۵-۲۴
دورکمت	۶۲۴	۲۰
دوزخ	۲۵۰	۲۵
دوستکام	۶۱۴	۲۳
دوش	۳۸۳	۱۲
دوگانه	۳۵۶	۳
دولت	۲۲۸	۲۵
دون	۳۹۷	۱۷
دهاك (ده‌آك)	۲۴۸	۸،۱
دهشت	۳۸۳	۱۹
دهل	۷۱۱	۱۷
دهلیز	۵۴۵	۱۳
دیار	۲۷۸	۳۰
دیباچه	۱۵۹	۱۲
دیدن	۷۰۶	۲۰
دیده انکار	۵۳۱	۲۵
دیده تنگ	۶۹۶	۱۲
دیك	۲۹۹	۱
دیگری	۶۹۱	۱۰
دینار	۲۵۷	۲۰
دیو	۶۱۰	۲۵
دیوان	۲۷۰	۲۰
ذ		
ذات	۱۱۸	۱۱
ذخر	۱۵۷	۱
ذخرزبان	۱۵۷	۱
ذکر	۴۱۳	۱۲
ذکرجمیل	۱۳۴	۲۲
ذل	۷۳۲	۲۹

	صفحه	سطر
ذمایم	۲۸۳	۱۵
ذمیمه	۳۷۹	۱۳
ذو	۱۵۰-۱۱۸	۱۲-۱۰
ذوالفقار	۱۵۰	۱۰
ر		
راحت	۷۲۱	۲۶
راحت عاجل	۶۱۲	۵
راست	۶۸۶-۳۷۶	۱۲-۸
راست راست	۷۴۵	۲۵
راسخ	۳۹۹	۲۵
راز	۵۴۷	۲۷
رایت	۴۰۶	۴
رباط	۳۹۸	۱۱
رجال	۶۷۸	۲۸
رحمت عالمیان	۱۲۵	۱۶
رحمت کردن	۶۸۵	۳
رحیل	۱۴۴	۱۵
رحیم	۳۴۸	۸
رخام	۶۲۲	۲۵
رخت	۲۳۶	۱۳
رخت بربستن	۴۱۲	۱۷
رخسار	۵۳۲	۱۳
رز	۴۱۷	۱
رزیدن	۴۱۷	۲
رس	۲۴۱	۲۴
رستم	۲۴۱	۲۴
رسته	۵۴۳	۲۵
رشف	۵۴۵	۲۸
رصد	۲۸۹	۱۴

	صفحه	سطر
رضا	۱۴۲	۱۴
رعیت	۲۳۴	۱۱
رغبت نمینمود	۴۱۱	۱
رفتن درپوستین	۷۲۷	۲۲
رفع	۲۶۸	۲
رفقه	۵۲۶	۲۲
رقاء	۵۵۳	۳
رقبه	۴۱۶	۲
رقعه	۱۳۶–۶۲۸	۹–۲۹
رقعه دوختن	۴۵۱	۲۱
رقعه نوشتن	۴۵۱	۲۱
رقم کشیدن	۷۳۴	۱۵
رکاب	۴۰۶	۹
رگرن	۶۸۶	۲۷
رمضان	۳۰۸	۲۳
رمضاء	۳۰۸	۲۴
رمق	۴۸۰–۷۰۸	۲۰–۱
رنجور	۲۵۱	۱۵
رند	۴۰۴	۴
رنگین	۴۰۱	۱۲
روا	۳۸۰	۱۳
روان	۳۶۹	۲۰
روچن	۲۵۷	۲۱
روددجله	۱۶۷	۱۲
روزگار	۱۲۷	۲۳
روزنه	۲۵۷	۲۱
روسپی	۲۶۷	۲۶
روضهٔ رضوان	۱۵۴	۲۳
روندگان	۳۵۱	۱۴

	صفحه	سطر
رونده	۳۶۱–۷۲۸	۱۴–۱۰
رونق	۴۸۲	۲۰
روی نمودن	۲۲۹	۲۳
رهزن	۷۲۹	۲۷
ریاء	۴۱۵	۴
ریحان	۱۵۵	۵
ریخن	۳۵۴	۳
ریزه	۴۶۸	۱۹
ریش	۲۷۵-۷۳۵-۷۳۷	۲۳–۹–۲۴
ریمان	۲۳۸	۱۸
ریگ روان	۴۶۳	۳
ریو	۷۰۱	۲۳
ز		
زادوبوم	۴۷۴	۲۴
زاغ	۲۶۷	۹
زال	۲۴۱	۲۲
زانو	۱۴۸	۳
زبان آوران	۳۹۷	۱۴
زبردست	۲۵۶	۱۱
زبور	۴۷۵	۲۰
زجر	۲۶۰	۱۷
زخمهٔ	۳۷۳	۲۰
زر	۴۶۴	۱
زرانداخت	۶۷۸	۲۲
زرع	۳۸۲	۱۸
زرق	۶۹۲	۱۵
زرکم نشود	۷۱۱	۱۵

	صفحه	سطر
رزیك مرده	۴۷۹	۳
زفیر	۱۱۸	۲۵
زکاة	۴۱۶	۲۷
زلت	۲۷۷	۲۸
زم	۵۵۰	۱۶
زمان	۲۹۲	۲۴
زمانه	۲۹۲	۲۳
زمردین	۱۲۲	۱۳
زمره	۱۶۰	۱۱
زمزمه	۵۵۰	۱۶
زمی	۵۵۰	۱۶
زمین	۲۹۲	۲۸
زن	۷۲۹	۲۶
زنج	١٤١	۲۰
زنخدان	٦٣٣-۵۵۳	۱-۱۰
زندان	۵۵۳	۱
زندیقان	۷۱۴	۵
زنق	۶۹۲	۲۴
زنگار	٦١٦	۱۸
زنگی	۱۴۱	۱۹
زنهار	۵۳۸	۴
زورآزما	۴۰۷	۵
زورق	۳۰۰	۱۵
زوزن	۲۸۷	۳
زه	٦٢١	۲۷
زهره	۲۸۵	۱۱
زهره	٦١٠	۶
زیارت	۲۷۳	۱۵
زیادت	٣٦٨	۱۰

	صفحه	سطر
زیبق	٣٧٤	۲۳
زید	۵۳۳	۱۰
زیردست	۲۵۶	۱۱
زینهار	۳۹۲	۲۰
زینهاردادن	۳۹۲	۲۳
زیور	۱۶۰	۱۸

ژ

	صفحه	سطر
ژنده	٤١٢	۱۹

س

	صفحه	سطر
سائر	۱۶۱	۲۹
سائل	۳۴۹	۱۴
سابق‌الانعام	۲۷۸	۱
سابقه	۲۷۱	۲۰
ساعد	۲۵۲	۲۲
ساق	۶۱۰	۱۷
سایه پرورده	۷۰۵	۲۷
سبحان‌الله	٣٦١	۱۸
سبحانه	۱۲۹	۱
سبحه	۳۶۵	۳۰
سبع	۵۳۴	۲۲
سبق	٦٩٩	۲۲
سبك	۲۲۵	۱۱
سبکبار	۴۹۷-۷۰۰	۱۰-۲۲
سبلت	٥٤١	۱۳
سبیل	۱۴۴-۷۳۰	١٦-۲۷
سپاه	۲۳۰	۱۳
سپری	۳۸۵	۲۶
سپنتامینوئی	۲۸۱	۲۳
سپند	۲۸۱	۲۰

	صفحه	سطر
ستُرده	٤۱۲	۲۰
ستوده	۳۶۲	۲٦
ستبزه روی	۳۹۲	۱۷
سجع	۱۵۴	۲۶
سخاوت (سخاء)	٤۱۶	۱۱
سخت	۷٤۶	۱۶
سخره	۲۶۸	۲٦
سخن ببندد	۷۱۱	۱۵
سدرمق	۷۰۸	۱
سراء	۷۳۷	۲۵
سراچه	۱۴۳	۳
سرایند	۵۷۴	۱۶
سرپنجگی	۷۰۵-۴۰۸	۱۳-۱۱
سرخویش گیر	۱۴۹	۵
سردست	۲۵۴	۱۴
سرشت	۴۰۷	۲۷
سرطان	۱۵۲	۲۲
سرکردن ریش	۲۹۰	۲٦
سرگین	۳۰۹	۷
سرما	۲۵۷	۹
سرهنگ	۲٤٤	٤
سطوت	۲۹۳	۱٤
سعت	۱۶۹	۲۳
سعی	۲۶۵	۲۱
سفتن	۱۴۳	۱۸
سفره	۳۵۵	۵
سفله	۲٦۱	۲۸
سفلی	٦۲٦	۲٦
سفیه	۲٦۸	۲۷
سقط	۲۲۱	۱٦

	صفحه	سطر
سقیم	۳۰۲	۲۰
سکالیدن	۳۸۱	۲۲
سکان	۲۵۰	۱۱
سکنج	۳۰۹	۱۰
سگ	۳۵٤	۱۸
سگان بازاری	۷۰۶	۲۱
سگ صید	۷۰۶	۲۲
سلاح	۲۳٦	۱۲
سلحشور	۴۸۱	۲۶
سلسال	۱۵۴	۲٤
سلسله‌برپای	٦۱۵	۳
سلسله جنبانیدن	٦۹۰	۱٦
سلطان	۲۲۴	۱۹
سلطنت	۴۴۹	۱۱
سلک	۳۵۲-۲۳۹	۷-۱۵
سلیم	٦۸۱-۳۵۰	۱۹-۵
سماحت	۵۵٤	۲۳
سماط	٤٦۰	۲۳
سماع	۳۷۲	۵
سمند	۶۹۹	۲۳
سموم	۵٤۵	۱۰
سنان	۲۹۹	۸
سنبل	۱۵۵	۸
سنبله	۱۵۲	۲۲
سنت	۴۸۳	۱۳
سنگ	۴۵۳	۳
سنور	۲۲۲	۸
سواد	۱۵۶	۸

	صفحه	سطر
سؤال	۴۸۳	۶
سود	۳۷۰	۱۳
سوده	۶۱۹	۱۵
سورت	۷۲۸–۲۵۸	۱۶–۱۶
سوز	۶۹۴	۲۹
سوهان	۷۳۴	۲۷
سه‌شش	۷۴۴	۶
سهلی	۴۷۹	۲۷
سهی	۵۵۴	۶
سهیل	۶۱۳	۲
سیاسات	۶۷۹	۹
سیاست	۶۷۹	۸
سیاست مدن	۶۷۹	۱۲
سیاقت	۱۶۶	۱۱
سیاه‌گوش	۲۶۴	۱
سیر	۶۲۴–۱۷۰	۲۷–۲
سیر در ملکوت	۳۹۳	۲۲
سیم	۴۶۴–۳۵۵	۶–۱۲
سیما	۲۸۹	۲۹
سیمین	۴۷۱	۴

ش

	صفحه	سطر
شاطر	۱۶۹–۳۵۱	۹–۲۰
شاگرد	۴۰۶	۲۷
شأن	۵۰۱	۱۷
شاهد	۷۱۴–۱۵۳	۳–۱۹
شاهدکنان	۱۶۸	۴
شاهدی	۱۶۸	۱
شاهوار	۶۳۳	۲۳
شاید	۵۲۵	۴
شب‌پره	۲۴۶	۸
شب قدر	۷۰۳	۹
شباب	۲۳۸	۱
شبات	۱۴۵	۹
شبخیز	۳۵۵	۲۴
شبع	۲۶۲	۲۲
شبه	۱۶۶	۲۶
شتا	۳۰۱	۳۰
شجاعت	۴۱۶	۱۲
شحنه	۵۵۶	۶
شراز	۵۴۷	۲۸
شرزه	۴۸۲	۵
شرطه	۴۶۸	۲۸
شره	۴۷۹	۱۸
شریف	۴۷۲	۴
شطارة	۱۶۹	۱۱
شطر	۱۶۹	۱۱
شطرنج	۶۱۷	۷
شعب	۲۳۶	۷
شغل دیوانی	۲۷۱	۱۴
شفاعت	۲۳۸	۱۵
شفقت	۷۲۳	۴
شفیع	۱۲۶	۹
شکار کردن	۴۶۵	۳
شکارگاه	۴۶۵	۳
شکر	۴۱۳	۱۷
شکم واشکم	۶۵۴	۲۸
شم	۷۰۵–۳۶۹	۵–۲۰
شماتت	۲۶۵	۱۳
شمال	۱۲۲	۸

	صفحه	سطر
شمایل	۲۴۲-۷۰۴	۱۹-۱۰
شمسی	۱۷۲	۳۰
شمشیر	۷۰۵	۵
شمه	۲٤۲	۲۰
شمیله	۲۴۲	۱۹
شناخت	۴۹۹	۲۲
شنعت	۵۷۹-۶۲۳	۷-۲۸
شنگرف	۶۱۶	۱۴
شنیع	۵۲۲	۲
شوخ چشمی	٤٦٦	۱۱
شوخگین	۱۶۶	۱۵
شوخی	۱۵۵	۱۴
شوره	۲۴۳	۲۳
شوره بوم	۲۴۳	۲۱
شوی	۴۰۷	۲۰
شهروا	٤٧۴	۳۱
شهوت	۶۹۶	۱۸
شهید	۱۲٤	۷
شهیق	۱۱۸	۲۴
شئی	۵۴۷	۲۶
شیاد	۲۹۶	۲۴
شیب	۵۷٦	۲۳
شیخ	۳۷۵	۲۰
شیخین	۳۷۵	۲۱
شید	۲۹۶-۳۶۹-۷۴۵	۲۶-۵-۱۶
شیر	۱۳۳-۲۸۱-۷۰۵	۳-۲۶-۶
شیرازه	۵۴۷	۲۹
شیرین	۴۰۷	۲۰
شیرینی	۷۴۷	۱۰
شیون	۱۶۹	۴

	صفحه	سطر
ص		
صاحب‌دعوت	۴۰۰	۲۰
صاحبدلان	۱۳۱	۲۰
صالح	۶۳۱	۲۸
صباحت	۵۴۵-۶۳۱	۱۶-۹
صباغت	۱۶۶	۱۲
صباوت	۵۳۲	۲۰
صبر	۶۹۷	۱
صبرزرد	۵۳۴	۹
صحبت	۷۳۳	۲۵
صحبت قدیم	۱۴۹	۱۳
صحرا	۲۹۳	۱۰
صخر	۳۰۶	۲۸
صدف	٤٦٣	۷
صدمت	۲۹۱	۲۴
صدیق	۷۲۱	۱۴
صدقیان	۷۱۴-۲۹۴	۱-۲۹
صره	۲۵۶	۱۸
صعب	۲۹۹	۲۲
صفوت	۱۲۵	۱۸
صلابت	۴۸۰	۲۶
صلحا	۳۵۷	۲۳
صله	۳۸۵	۱۳
صندل	۵۷۳	۵
صندل‌دانه	۵۷۳	۲۲
صندوق	۶۱۹	۱۳
صنم	۶۳۱	۷
صواب	۲۹۶	۹
صورت حال	۲۷۱	۲۱

	صفحه	سطر
صولت	۱۵۲	۱۰
صیاغت	۱۶۶	۱۲
صیت	۱۳۴	۲۶
صیدله	۵۷۳	۲۳
صیف	۳۰۱	۲۸
صیقل	۳۷۰	۱۱
ض		
ضابطه	۳۸۹	۲۱
ضبط	۳۸۹	۲۰
ضجور	۶۳۳	۲۷
ضراء	۷۳۷	۲٤
ضرورت	۱۴۸	۲۱
ضریر	٤۱۱	۷
ضمان	۱۴۲	۷
ضمه	۵۳۹	۲۴
ضمیر	۵۳۵–۶۸۱	۱۴–۱۸
ضمین	٤۶۷	۱
ضیغم	۵۵۷	۲
ضیمران	۱۵۵	۹
ط		
طارم	۳۶۰	۲
طاس	۷٤٤	۶
طاعت	۱۱۵–۴۱۳	۲۳–۲۴
طاعنان	۳۷۹	۱۸
طاغی	۳۰٤	۱
طاقت	۳۷۹	۳۰
طالب روزی	۷۲۴	۲۲
طالع	۳۷۶	۱۴
طاووس	۳۵۷	۱۲
طایفه	۲۳۴	۵

	صفحه	سطر
طبع آب	۱۴۶	۱۰
طبع آتش	۱٤۶	۱۰
طبع خاك	۱٤۶	۱۰
طبع هوا	۱۴۶	۱۰
طبق	۷۰۸	۳
طبله	۲۷۹–۷۱۳	۱۴–۲۲
طبلهٔ عطار	۲۷۹	۱۴
طپنچه	۶۱۰	۱۵
طرح	۲۴۹–۲۹۰	۹–۸
طرف	۲۸۳–۳۶۹	۱۴–۲۷
طرف بر بستن	۳۷۰	۳
طریق مألوف	۱۴۹	۱۶
طریقت	۳۸۰	۲
طعام	۳۷۸	۲۳
طعنه	۲۶۵	۱۹
طفل دایه	۳۹۵	۲۰
طفولیت	۳۵۵	۲۰
طلاق گوید	۴۱۱	۲٤
طلب کردن	۳۶۸	۱
طلی	٤۷۴	۲۹
طماع	۲۶۰	۲۷
طمع	۴۸۲	۱۴
طور	۲۲۸	۱
طوعا	۲۳۹	۲۱
طوفان	۶۳۴	۲۰
طویله	۲۲۸	۲۰
طهارت	۳۵۳	۵
طیبت الادا	۵۳۸	۱۴
طیبت	۷۴۷	۲۵
طیب لهجت	۵۳۵	۷

	صفحه	سطر
طیران	۴۷۵	۲۲
طیره	٦٩٤	۲۳
طیش	۱۵۵	۲۱
طیف	۵۳٦	۱
ظ		
ظرافت	۲٦۴	۱۸
ظلمات	۴۵٦	۱۳
ظلوم	۳٤۸	۱۲
ظمأ	۵۴۵	۲٤
ظهر	۳۴۸	۲۹
ع		
عائده	۶۷۶	۲۲
عاجزنفس	٤۰۷	۱٤
عادل	۲۸۰	۲٦
عارض	۳۹۴	۱۸
عامی	۳۴۸-۷۲۸	۳۰-۳۰
عاقبت‌الامر	۴۵۰	۲
عاکمان	۱۲۹	۶
عالم‌الغیب	۳۸۱	۷
عامیان	۲۸۰	۸
عنبر	۱۳۹	۲۱
عجب	۳٦۱	۸
عجل	٤۷۱	۱۷
عجمات	۱۵۷	۳۰
عجوز	۳۹٤	۲۳
عدت (عده)	۵۷٤	۳۰
عدل	٦۳۳	۱۷
عدو	۳۰۲	۱۳
عدول	۵۵٤	۲۸
عذار	۱۵۳-۶۱۶-۲۳۸	۱۷-۲۷-۱۱

	صفحه	سطر
عذر	۱۱۹	۱۵
عربده	٤٦۱	۱٤
عرصه	۶۱۷	۳
عرض	٦۲٤	۲۱
عرق	۲۶۹-۵٤۵	۱۱-۱۷
عزا	۳۸٦	۲۰
عرب	۳۹۴	۱۵
عزلت	۱۴۶	۲۵
عزوجل	۱۱۵	۱۸
عزیزمصر	۴۵۰	۸
عزیمت	۵۷۴	۳
عشا	۶۲۵	۳
عشاق	۳۷۶	۲۱
عشرت	۲۵۷-۵۷۶	۲-۱۳
عشغ	۵۷۸	۱۷
عصاره	۱۲۴	۲
عصر	۴۵۰	۶
عطا	۴۵۸	۷
عظیم	۲۷۸	۸
عقب	۱۶۳	۲۲
عقد	ص ۱۵۴-۲۹۳-۴۹۹-۵۵٤	
	س ۱۰-۲۸-۳۰-۱۶	
عقرب	۱۵۲	۲۳
عقوبت	۲۷۵	۸
علاج کردن	۴۱۱	۲۳
علت	۴۵۶	۱۹
علفخوار	۲۵٤	٤
علم برجامه کردن	۷۴۵	۹
علم‌شدن	۶۱۲	۱۵
علم‌محاسبت	۲۶۶	۹
علوی	۲۹۶-۷۱۲	۳۰-۸

	صفحه	سطر
علی‌الخصوص	۱۵۹	۹
علی‌الصباح	۵۴۲	۲۲
عمارت	۴۶۵	۵
عمال	۲۶۳	۱۵
عمان	۶۱۱	۲۴
عمل	۲۶۳-۲۶۸	۱،۱۴-۱
عمل‌دیوان	۳۸۷	۲۵
عمله	۲۶۳	۱۶
عمیم	۴۵۱	۱۵
عناد	۲۳۹	۳۰
عناقید	۶۳۱	۲۲
عنبر	۱۳۹	۲۲
عنفوان	۲۳۸	۵
عنکبوت	۴۸۲	۶
عوام	۱۳٤	۲۵
عوایب	۱۶۹	۲۶
عود	۲۷۹	۱۷
عهد	۲۳۲	٤
عیار	۵۰۰	٦
عیار	٤۸۱	۱۱
عیال	۲۶۵	٤،۲
عیب	۳۴۷	۸
عیداضحی	۲۹۷	۱۵
عیس	٤۸۱	۲۰
عین	۲۵۰-۱۶٦	۲۳-۱
عین‌صواب	۷۳۵	۱۶
عین‌القطر	۳۰۷	۴

غ

	صفحه	سطر
غارت	۲۳٦	۱۰

	صفحه	سطر
غالب آمدن	۱۵۵	۵
غب	۳۸۸	۱۸
غبار	۴۰۶	۱۷
غراب	۵۰۱	۹
غرایب	۴۷۳	۲۱
غرباء	۴۰۰	۱۸
غربال	۲۵۸	۷
غربت	۲٤٦	۲۵
غرض	۲۷۰	۱۷
غرفه	۲۳۲	۷
غره	۶۹٤-۱٤۵	۴-۲
غریب	۲۹۸	۷
غریق	۳۵۹-۴۰۳	۱۴-۱۸
غریو	۲۹۱	۲۵
غزال	۷۳۲	۲۰
غصه	۳۰۵	۳
غضبان	۱۵۳	۲۱
غفلت	۱۲۵	۲
غفور	۳۴۸	۸
غلبا	۱۷۱	۲۷
غلت	۴۷۷	۱۱
غلتك	۴۷۷	۱۵
غلط گفتن	۶۲۷	۲۹
غله	۷۱۷-۴۰۱	۱۹-۲۱
غلیظان	۶۲۸	٤
غماز	۲۶۷	۲۵
غناء	۱۷۱	۲۵
غنی	۳۸۷	۹
غواشی	۳۵۲	۲
غور	۴۶۸	٤
غوطه	۲۵۰	۷

	صفحه	سطر
غیب	۱۶۲	۱۹
غیب‌دان	۲۹۰	۱۶
غیبت	۷۰۷	٤

ف

	صفحه	سطر
فاجره	۴۰۲	۱۵
فاحش	۱۲۰	۲۱
فاسق	۲٦۷	۲۲
فاقه	۲٦۵	۵
فاکهه	۳۹٦	۱۹
فایق	۱۲۴	۸
فتحه	۵۳۹	۲۴
فتوی	۲۸۵	۱۷
فخی	۵۷۸	۱۹
فداء	۴۱۰	۷
فراچنگ آوردن	۷۱۴	۱۸
فراز	۲۵۲	۱۳
فرازراه	٤۰۲	۱۴
فراش	۱۲۲	۵
فراغ	۲۷۳	۳۰
فراغت	۲۷۳	۳۰
فراموش	۳۶۵	۳
فراهم چیدن	۱۴۶	۲۹
فرتوت	۵۴۴	۲۲
فرج	۷۲٦	۱۸
فرح	۲۲٦	۲۳
فرزندان خاسته	۵۷٦	۱۶
فرزین	٦۱۷	۲۳
فرسنگ	۴۷۸-۲۷۹	۱۹-۱۰
فرشتگان	۱۲۸	۲۲
فرمانبردار	۱۲۵	۷
فرمود	۵۰۰	۱۱
فرنگ	۳۹۰	۳۰
فروفره	۲۹۴	۱
فرومایه	٤۰۷	۱۵
فرهنگ	٤۹۸	۲۷
فریق	٤۰۳	۱۷
فسحت	۳٦۲-۱۵۵	۳-۱٦
فسق وفجور	۶۱۱	۲٦
فسوق وجدال	۶۱۶	۲۴
فسون	۷۱۵	۲۱
فصیح	٦۳۲	۳۰
فضاله	۳٦۱	۱۳
فضایل	۴۹۶	۵
فضله	٤۱٦-۲٦۴	۲۹-۱۰
فضول	۳۰۲	۲۵
فضیحت	۷۰۰	۷
فطرت	۲٤۰	۱۲
فطره	٦۲٤	۱۵
فطنت	۲۵۸	۱۱
فقار	۱۵۰	۱۰
فقه	۳۹۷	۱۰
فقیره	٦۱۴	۲۸
فقیه	۲۹۷	۸
فلاح	٦۰۹	۷
فلان	۱٤۸	۲۸
فلك	۱٦۳-۴٦۹	۸-۴
فنن	۳۹۵	۲۳
فنون	۴۹٦	۴
فوت وفن	۲۹۱	۱۴
فیل	۲۸۶	۹

ق

	صفحه	سطر
قاصرهمت	٦۳۴	۱۷

	صفحه	سطر
قاع	۴۶۳	۲۵
قافله	۲۹۷	۵
قالب	۱۴۶	۱۶
قبا	۴۱۴	۲۹–۲۸
قباله	۶۹٤–٤۶۶	۲۴–۲۸
قبضه	۳۸۶	۹
قبله	۲۷۱	۲۴
قبول کلمی	۶۹۱	۲۰
قحبه	۷۴۸	۲۶
قدر	٤۵۷-۴۵۴	۲۲–۱۳
قدس	۳۹۰	۲۵
قدوم	۱۲۳	۱۲
قدیم	۲۶۲	۵
قرآن	۵۰۳	۱۳
قراضه	۴۷۸–۲۷۵	۳۰–۲۳
قرب	۲۲۹	۲۱
قربان	۵۷۷	۲۱
قربة	۴۶۳	۲۲
قربی[1]	۴۰۹	۵
قرض	۲۳۶	۲۴
قره	۵٤۷	۱۹
قز	۴۸۰	۱
قسب	۱۳۵	۹
قسمت	۱۲۶	۱۵
قسیم	۱۲۶	۱۴
قصاب	۴۵۵	۳
قصاص	۲۸۶	۱۹
قصب الجیب	۱۳۴	۳۰
قصوی	۲۷٤	۸
قصیده	۲۹۷	۷
قضا دگر نشود	۷۲٤	۴

	صفحه	سطر
قضای نبشته	۲۹۴	۱۰
قضب	٤۷۱–۴۵۵	۷–۳
قضبان	۱۵۳	۱۳
قطب	۱۳۷	۱
قطر	۷۱۷	۱۴
قطرهٔ آب	۶۱۵	۲۷
ك		
کابین	۳۹۲	۱۰
کارافتاده	۵۵۸	۳۰
کاردیده	۲۳۰	۲۶
کارد	۳۹۳	۸
کارزار	۲۶۱–۲۳۰	۲۱–۲۵
کاری	۲۳۰	۲۵
کاسه	۴۶۷	۱۰
کاشالت	۱۳۹	۲۵
کاغذ زر	۱۳۶	۲۷
کافر نعمت	۶۳٤	۱۸
کافور	۲۵۹	۲۷
کافه	۱۳۸	۲۱
کافی	۲۶۳	۲۷
کام	۱۵۰	۱۸
کام و کامه	٤۷۲	۲۷
کان	۷٤۲	۳۰
کانکه	۲۳۰	۹
کانون اول	۱۴۵	۹
کانون دوم	۱۴۵	۹
کاین	۲۳۷	۱۲
کائنات	۱۲۵	۱٤
کتاب	۲۸۰	۲۹
کبر در سر داشتن	۷۲۹	۱
کبریت	۲۴۶	۲۳

	صفحه	سطر
کبریت احمر	۴۶۷	۹
کبک	۳۸۲	۲۹
کبه	۵۴۲	۹
کتاب	۶۱۰	۶
کتابه	۶۲۲	۲۳
کتف	۲۳۷	۱۶
کتب	۶۳۵	۴
کجا	۱۲۱	۲۷
کجاوه	۱۴۷	۱۶
کحلی	۷۰۲	۳۰
کد	۳۷۴	۲۱
کدخدا	۲۷۴	۲۱
کدورت	۳۹۴	۱۳
کرامت	۱۳۲	۱۹
کراهت	۲۲۷	۱۱
کرتک	۴۶۴	۵
کرزوس	۱۶۸	۱۶
کرشمه	۱۵۸	۷
کرم پیله	۶۱۴	۳
کرو	۵۵۸	۵
کروبی	۵۳۲	۱
کرها	۲۳۹	۲۱
کریم	۱۲۶	۱۳
کریم النفس	۲۸۷	۶
کریه الصوت	۵۰۱	۶
کژ	۳۵۲-۴۸۰	۲۶-۱
کژآگند	۳۵۲	۲۶
کژدم	۶۱۴	۷
کس	۱۱۹-۲۴۳	۱۹-۱۷
کسان	۳۸۷-۵۰۰	۲۶-۲۱
کسی	۶۹۹	۲
کشتی	۲۹۱	۱۱

	صفحه	سطر
کشور	۴۱۲	۱۳
کعب	۶۳۰-۶۹۳	۱۴-۶
کعبتین	۷۴۴	۹
کعبه	۱۳۰	۱۱
کف	۲۵۲	۲۱
کفارت	۱۴۹	۲۴
کفاره	۱۴۹	۲۴
کفاف	۲۶۴-۲۶۵	۲۸-۱
کفایت	۴۵۲	۴
کفور	۶۳۳	۲۳
کفش	۴۶۴	۵
کلاسه	۳۵۷	۳۰
کلاه گوشه	۴۶۵	۱۵
کلب	۲۲۱	۸
کلبه	۴۰۲	۲۳
کلس	۴۶۶	۷
کلوخ	۲۸۶	۲۶
کلوخ کوب	۶۲۲	۵
کلندر	۷۰۸	۶
کلونه	۴۶۰	۲۸
کلید	۱۵۰	۲۷
کلیم	۱۴۸	۲۵
کم	۶۳۴	۶
کمال	۲۴۴	۲۸
کم توانگران گیرد	۶۳۴	۶
کمتر	۷۰۷	۲۵
کمون	۲۳۷	۱۲
کمی	۲۶۲	۲۵
کمین	۲۳۷	۱۰
کمین و کمینه	۲۷۷	۱۴
کنار گرفتن	۵۳۹	۲۰

	صفحه	سطر
کناره گرفتن	۵۳۹	۲۰
کنج	۴۰۰	۳
کنعان	۳۵۹-۷۱۲	۲۱-۲۷
کنیزک	۳۰۵	۳۰
کوته دست	۷۰۷	۶
کودک	۳۸۴	۱۴
کودن	۶۰۷	۵
کوربخت	۶۸۳	۹
کوز	۵۷۷	۱۰
کوس	۱۴۴	۶
کوشك	۳۰۸	۲
کوف	۳۶۶	۲۷
کوفته	۴۰۰	۲۱، ۲۴
کوفه	۳۶۶	۲۱
کون خر	۶۲۷	۲۶
کهف امان	۱۵۷	۴
کهن	۱۶۵	۱۱
کیا	۴۷۰	۲۹
کیاست	۲۴۴	۸
کیخسرو	۲۹۰	۲۷
کیر	۵۷۵	۴
کیش	۴۶۶	۱۹
کیفه	۳۶۶	۲۶
کیمیا	۳۰۴	۲۶
گ		
گازران	۲۶۸	۶
گاوپرواری	۲۳۱	۱۱
گاوراندن	۷۰۲	۹
گوعنبر	۶۲۷	۲۶
گبر	۱۲۱	۲۰

	صفحه	سطر
گجستك	۳۷۶	۲
گذاشتن	۲۵۳	۲۹
گزاردن	۲۵۳	۲۹
گران	۵۳۶	۷
گربز	۷۱۴	۲۹
گربزی	۷۱۵	۱
گرد	۲۴۱	۲۶
گردان	۲۳۵	۲۴
گردکان	۲۳۸	۳۰
گرفتست پای	۲۳۵	۲۱
گرگم بهوا	۶۱۱	۷
گرو	۴۷۴	۴
گریبان	۲۷۷	۱۰
گریوه	۵۷۵	۲۸
گزارش خواب	۲۲۵	۲۵
گزر	۵۷۸	۲۴
گزند	۷۴۳	۱۹
گزیر	۱۵۲	۱
گستردن	۱۲۲	۲۰
گلشکر	۴۵۴	۱۴
گلی	۱۳۹	۸
گم	۴۰۲	۳
گمان	۱۲۴	۵
گناه	۱۲۰	۱۷
گنبد	۲۳۹	۱
گنبد عضد	۴۸۲	۱۸
گنج	۳۰۵	۲۰
گندم بریان	۴۶۲	۲۹
گندنا	۵۴۰	۵
گندنازار	۵۴۰	۴

	صفحه	سطر
گنگک	۷۰۷	۶
گور	۳۷۸	۱۶
گوره	۱۲۱	۲۲
گوژ	۵۷۷	۱۰
گوسفند	۳۹۳	۵
گوش داشتن	۶۸۳-۷۴۳	۱۴-۵
گوشمال	۳۸۱	۲۷
گوشه نشین	۷۴۹	۷
گوگرد	٤٦٧	۵
گوهر	۱۵۱	۴
گوی	۳٦۲	۱۵
گهرسفتن	۵۷۹	۸
گیرودار	۲۷۴	٤
گیو	۲۹٦	۲۹
ل		
لالی	۱۵۳	۱۶
لاجرم	۱۳۸	۹
لاجورد	۴۶۰	۱۳
لاحول گویند	۴۹۶	۱
لاف	۲۷۰	۱۴
لاوک	۷۲۰	۱۴
لایق	٤٦۱	۱۷
لایم	۷۰۰	۱۶
لاییدن	۵۵۷	۳
لب	۱۵۰	۹
لبنان	۳۵٦	۲۵
لحظه	۶۲۹	۳۰
لدغ	٦۳۳	۲۳
لشکر	۲۴۸	۱۸
لعب	۲۸۹	۱۸
لعل	۷۰۳	۲۷
لقان	۴۵۸	۱۳
لقما	۱۶۸	۵
لقمه	۲۹۹	۴
لمة	۵۷۶	۲۴
لمحه	۶۳۰	۱
لوازم	۷۳۳	۲۴
لوچ	۷۰۴	۱۹
لوح	۲۷۰-۶۱۰	۲۱-۲۷
لوط	۲۴۰	۳۰
لوم	۷۰۰	۱۵
لون	۲۶۴	۱۷
لهجت	۵۳۵	۹
لینه	۱٤۱	۳
م		
مآل	۱۵۸	۶
ماترک	۳۰۷	۲۷
ماجرا	۳۰۷	۲۴
ماحصل	۳۰۷	۲۶
ماحضر	۳۰۷-۴۶۵	۱۶-۹
ماخولیا	۴۶۷	۲۹
مادرمادر	۷۰۳	۲
مارحه	۴۰۲	۱۶
ماست	۲۹۸	۹
ماسیدن	۲۹۸	۹
ماضی	۶۳۵	۱۹
ماک	۱۵۹	۱۸
مال موروث	۲۷۵	۱۳

	صفحه	سطر
مال وقف	۳۶۴	۸
مألوف	۱٤۹	۱۶
مامك	۵۷۷	۷
مأمول	۲۹۸	۱۹
مانا	۵۳٤	۱۸
ماوقع	۳۰۷	۲۶
مأوی	۲۳۴	۲۷
مباح	۷۳۰-۷۲۹	۱۹-۲۵
مبادا	۶۸۸-۲۸۰	۲-۳
مبذر	۲۵۹	۷
مبرا	۲۷۸	۱۳
مبرز	۴۶۶	۸
مبلغ	۳۵۳	۲۱
مبیت	۱۵۳	۲۴
متابعت	۲۹۶	۱۰
متجلی	۱۶۰	۱۲
متحلی	۱۶۰	۱۳
مترسلان	۱۵۶	۱۲
مترصد	۲۸۹	۱۳
متسع	۲۹۱	۲۳
متضعف	٤۷۲	۶
متعبد	۳۵۵	۲۱
متغیر	۲۷۰	۱۵
متکلمان	۴۰۱-۱۵۶	۱۶-۱۱
متمکن	۲٤۰	۱
متهاون	۲۸۹	۲۱
متهم	۷۳۴-۲۴۵	۵-۴۰۸
مثانی	۴۷۵	۳۰
مثقال	۱۲۸	۲۷

	صفحه	سطر
مثوی	۲۳۴	۳۰
مجادله	۷۰۱	۳
مجارا	۶۳۵	۲۱
مجال	۳۸۱-۲۵۹	۲۴-۳
مجانبت	۱۴۹	۷
مجرد	۲۹۳	۱
مجری	۲۶۰	۱۲
مجلس	۱۳٤	۱۵
مجنون	۷۳۳-۵۵۱	۲۹-۱۲
محاجه	۴۶۶	۱۰
محادثه	۱۵۱	۲۱
محاضره	۲٤۲	۵
محال	۲۳۲	۹
محال عقل	۶۲۸	۳۰
محاورت	۵۴۴-۱۵۶	۲۲-۱۰
محبت	۱۶۴	۲۹
محتاج	۲۵۴	۴
محتسب	۲۶۷	۲۷
محرق	۳۵۹	۱۳
محروم	۱۲۱	۲۸
محشر	۵۴۶	۱
محقق	۶۷۷	۱۷
محققانه	۳۸٤	۱۷
محك	۶۲۸	۱۹
محکم تنزیل	۶۲۷	۲
محنت	۳۷۵	۵
محنت آجل	۶۱۲	۶
مخاطبه	۱۶۲	۱۳
مخافت	۲۶۸	۲۴

	صفحه	سطر
مخبط	۵۷۴	۱
مختصر	۲۷۲	۳
مخفوض	٤۵۷	۲۶
مخنث	۳۵۳	۳
مخوف	۶۲۹	۱۲
مدار	۳۵۲	۵
مدارا	۶۲۳	۱٤
مداعبت	۱۴۸	۳
مدبر	۲۳۵	۵
مدفون	۶۱۳	۱۹
مدهوش	۳۸۳	۱۹
مذلت	۳۰۱	۱۵
مر	۲۷۹	۲۵
مراد	۶۲۳	۲۱
مرافعه	۶۳۳	۱۶
مرافقت	۲۴۳	۸
مراقبت	۱۳۱	۲۷
مراهست	٦۳۴	۲۵
مرتهن	۲۸۷	۱۴
مرد	۱٤٦	۱۸
مرداد	۳۰۷	۱۵
مردم	۲۴۱	۱۴
مردمخوار	۳۵۱	۷
مردم در	۲۸۳	۶
مردمی	٤۰۲	۲۶
مردن	۴۱۲	۳۰
مرسوم	۲۸۹	۱۲
مرصع	۷۲۹	۳۰
مرعوب	۲۳٤	۱۵

	صفحه	سطر
مرعی	۲۳۴	۲۹
مرغ	۳۸۳	۱۴
مرغ ایوان	۳۷۶	۱۱
مرغوا	۳۸۳	۱۵
مرقع	۷۲۵-۳٦۳	۲۹-۳
مرکب	۷۲۲-٤۷۱	۹-۷
مرکز	۱۶۶	۶
مروا	۳۸۳	۱۵
مروارید	۴۶۲	۲۴
مروت	۷۲۹-۱۵۱	۲۰-۲۳
مرهم	۶۸۵-۴۷۵	۲۹-۵
مرید	۳۹۷	۱۲
مزاج	۵۷۳	۱۲
مزاح	۴۱۰	۲۱
مزاح سخن	۷۳۵	٦
مزج	۵۷۳	۱۳
مزد سرهنگی	۷٤۸	۲
مزدور	٤۷۹	۲۲
مزکی	۶۲۴	۲۴
مزیت	۲۹۵	۲۸
مزید	۲۵۷-۱۱۷	۲۳-۱۷
مژده	۲۵۲	۹
مساکین	۲۵۹	۱۵
مستأجر	۴۷۹	۲۲
مستحکم	۷۱۷	۲۷
مستسقی	۳۸۴	۱۴
مستعار	٦۳۳	۳
مستعان	۷۵۰	۲۰
مستعجل	۶۹۹	۱۵
مستعد	۷۱۲	۷

	صفحه	سطر
مستعرب	۵۴۰	۲۷
مستغرب	۵۴۰	۲۸
مستغرق	۱۳۲	۲
مستفید	۳۵۴-۳۹۴-۵۴۹	۶-۵-۹
مستمع	۱۶۵	۳
مستمند	۲۸۱	۲۵
مستوجب	۵۵۷	۲۲
مستوران	۶۳۲	۶
مسح	۳۶۶	۲
مسکر	۶۱۱	۲۸
مسکنت	۴۵۰	۱۴
مسکین	۲۸۳	۹
مسلسل	۶۸۱	۱۴
مسلم	۲۷۸	۶
مسلمانان	۲۵۶	۵
مشابهت	۲۶۹	۱
مشاطه	۱۶۳	۲۸
مشاهره	۵۰۳	۹
مشتغل	۶۲۵	۱۰
مشط	۱۶۳	۲۸
مشک	۱۳۹	۱۴
مشورت	۲۳۵	۱۴
مشیت	۲۹۶	۵
مشیخه	۳۷۵	۱۸
مصادره	۲۸۷	۱۱
مصارعت	۲۹۱	۲۱
مصاف	۱۶۹	۲۱
مصحف	۳۵۶-۴۷۵-۷۱۴	۲-۹-۴
مصر	۳۰۳	۵
مصروع	۲۹۱	۲۲
مصلی	۴۸۲	۱۶
مصمم	۵۴۹	۳
مصنف	۷۵۰	۲۸
مصون	۶۲۴	۲۶
مصیبت	۳۶۳	۱۱
مضادت	۵۳۶	۱۶
مضراب	۳۷۳	۲۲
مضرت	۲۳۵	۱۲
مضمون	۲۸۸	۲
مطاع	۱۲۶	۱۰
مطایبه	۳۷۶	۱۳
مطرا	۲۷۸	۱۳
مطرب	۳۷۳	۱۴
مطلب	۳۸۷	۳
مطلوب اجل	۷۲۴	۲۳
مطلی	۴۷۴	۳۰
مطمح	۵۳۳	۱۳
مظنه	۵۳۳	۱۵
معاتبه	۱۶۲	۱۳
معابد	۱۶۹	۲۷
معارك	۶۹۱	۱
معاملت	۱۳۲	۶
معاندان	۲۶۹	۲۲
معاینه	۷۴۷	۲۴
معتبر	۴۹۶	۲۶
معترف	۱۳۰	۱۴
معتمد علیه	۲۷۲	۱۸
معجب	۵۷۴-۶۲۷	۱۲-۱۶
معجم	۱۵۷	۲۸

	صفحه	سطر
معده	۴۵۴	۲۵
معرض	۱۶۲	۱۰
معرفت	۳۷۸	۲۰
معرکه	۶۹۱	۱
معروف	۱۴۹	۱۷
معصم	۶۳۰	۱۰
معصوم	۴۰۲	۱۲
معصیت	۳۶۳	۱۳
معطل	۶۷۷	۴
معظمات	۲۵۸	۱۷
معلم	۴۷۱	۹
معلوم	۷۲۲	۲۸
معنی	۱۴۶	۲۰
معهود	۴۵۷	۱۵
مغافی	۵۵۳	۶
مغربی	۴۴۹	۶
مغری	۵۷۸	۱۸
مغز	۳۶۸	۱۶
مغزدماغ بردن	۷۵۱	۲۰
مغلوب	۲۳۴	۱۹
مغنی	۳۷۳	۱۵
مغیلان	۳۶۳	۶
مفاوضه	۳۰۸	۱۱
مفتتن	۶۲۷	۱۸
مفتخر	۲۸۸	۱۳
مفتری	۲۴۵	۱۰
مفتقر	۲۸۸	۱۲
مفتی اعظم	۲۸۵	۱۹
مفخر	۱۲۵	۱۵
مفلس	۷۲۰	۱

	صفحه	سطر
مقام	۱۱۷-۳۵۵	۲۱–۴
مقامر	۷۴۴	۳
مقبلان	۲۴۶	۳
مقبول	۲۴۴	۲۶
مقرب	۲۷۲	۱۰
مقرر	۲۳۶	۱
مقصد	۶۲۴	۸
مقود	۴۸۰	۱۷
مکارم	۱۶۱	۱۷
مکاشفت	۱۳۱	۲۹
مکاید	۲۳۴	۱۴
مکب	۶۲۵	۱۷
مکتب	۶۱۱	۱۳
مکتسب	۴۷۳	۲۴
مکرر	۴۹۸	۱۴
مکروه	۲۸۸	۲۸
مکن نماز	۶۷۵	۱۷
ملاح	۳۰۰	۱۷
ملاحت	۳۰۰	۱۷
ملاحده	۴۷۹	۱
ملاذ	۲۳۴	۲۲
ملاعبت	۱۴۸	۳
ملاهی	۲۸۹	۱۶
ملتهف	۵۵۴	۳
ملجأ	۲۳۴	۲۶
ملحد	۳۰۸	۱۸
ملحوظ	۶۲۹	۲۹
مَلک	۱۴۱–۲۹۵	۲۱–۱۵
ملک طلق	۳۶۴	۱۳

	صفحه	سطر
ملموح	۵۳۴	۱۵
ملوث	۵۵۵	۳
ملول	۳۸۷	۲۷
ممالك	۲۳۵	۹
ممانعت	۳۰۶	۱۷
ممد	۱۱۷	۳۰
من	۱٤٦	۵
منابر	۱۵۳	۱۲
مناجات	۳۸۷	۱۲
مناره	۱۶۷	۵
مناظره	٤٩٦	۲۷
من اوراندانم	۴۵۸	۷
مناهی	۶۳۱	۱۲
منت	۱۱۵	۱
منتصب	۴۵۷	۲۵
منت نهادن	۲۳۸	۲۲
منتهی	۶۱۲	۲۹
منجلاب	۳۵٤	۲۰
منزل	۲۷۳	۲۲
منسوب	۱۳۰	۳۰
منشآت	۱۳۶	۱۰
منصب	۲۸۳	۲۴
منع	۲۶۰	۱۸
منعدم	۶۹۵	۱۵
منعم	٤٧٤	۱۲
منغص	۲۵۰	۶
منفذ	۲۳۴	۹
منقضی	۶۹۶	۱۶
منکر	۱۲۰	۳۰
منیع	۲۳۴	۲۳

	صفحه	سطر
منیّة	٤٦٣	۱۸
منیة	۴۶۳	۱۹
مواجب	۶۳۱	۶
مواجهه	۲۸۷	۱۰
مواظبت	۱۶۴	۱۶
موجب	۱۱۶	۳
موجر	۴۷۹	۲۳
موحد	۷۴۶	۲۸
مودت	۳۵۰	۲۴
مؤذن	۳۷۵	۷
موذی	۲۸۷	۲۵
مور	۲۸۶	۹
موروث	۲۷۵	۱۶
موریانه	۳۷۰	۷
موسم	۱۲۳	۲۷
موفق	۶۷۷	۱
موکلان عقوبت	۵۵۸	۵
مولد	۵٤٧	۲۲
مولع	۳۵۵	۲۷
مؤلف	۷۵۰	۲۶
موم	۷۳۳	۱۵
موماالیه	۲۷۸	۱۴
مؤنت	۲۷۸	۱۸
مؤونت	۲۷۸	۱۸
موی‌پیش	۶۱۵	۲۳
مهجور	۳۶۱	۹
مهد	۱۲۳	۴
مهر	۱۶۴	۲۵
مهره	۵۳۹	۱

	صفحه	سطر
مهم	۳۹۷	۲٤
مهنا	۲۷۸	۱۲
مهیا	۲۷۸	۱۰
میدان	۲۲۹-۲۳۰	۲۶-۱۰
میر	۲۷۶	۳۰
میراث	۲۷۹	۷
میرند	۳۵۰	۳۰
میزان	۱۵۲	۲۳
میسر	۳۱۰	۵
میکسلد	۳۷۳	۱۹
میمون	۳۷۶	۱۷
مینا	۱۵۳	۲۷
ن		
نااهل	۳۳۸	۲۶
ناتراشیده	۳۵۴	۱۰
نادرالحسن	۵۳۲	۴
ناز	۲۷۷	۲۶
نازل	۴۶۵	۱۲
نازنین	۲۷۷	۲۷
ناساز	۳۷۳	۲٤
ناسره	۴۶۹	۲۳
ناسزا	۲۸٤	۱۶
ناشرات	۳۸۵	۱۰
ناصیه	۲۴۴	۱۹
ناطور	۵۴۱	۲۶
ناظران	۱۵۵	۱۳
نافر	۴۹۶	۱۰
ناقص‌عقل	۶۰۸	۱۰
ناکس	۲۴۲	۱۷

	صفحه	سطر
نالی	۱۲۴	۴
نامعول	۳۷۹	۲۱
ناموس	۱۲۰-۷۳۰	۱۳-۱
نانهاده	۷۲۵	۳
ناهموار	۶۱۵	۷
نای	۶۱۲	۲
نایی	۱۲۴	۳
نبأ	۱۲۶	۱۲
نبات	۱۲۳-۵۳۸	۲-۲۰، ۲۳
نبی	۱۲۶	۱۱
نثار	۷٤۲	۴
نجم	۲۷۲	۶
نخل باسق	۱۲٤	۲۰
نخل‌بند	۱۶۷	۲۸
نخوت	۴۱۳	۶
نخلهٔ بنی محمود	۳۶۷	۱۲
ندما	۲٤۱	۱۷
نذر	۳۹۸	۲۷
نذیر	۵۷۶	۲۵
نزع	۵۷۳	۵
نزهت	۱۵۵-۴۷۳	۱۲-۱۷
نزیل	۱٤۷	۲۶
نسرین	۴۸۳	۲۶
نسیان	۴۰۱	۲۹
نسیج	٤۶۰	۱۲
نشاء	۱۳۶	۲۳
نشاط	۱۴۷	۲۷
نشوه	۱۳۶	۲۳
نشیب	۷۲۶	۱۹
نشیط	۱٤۷	۲۷

	صفحه	سطر
نص	۴۰۹	۱۹
نصراعلامه	۶۳۵	۱۰
نصرانی	۲۹۷	۲۵
نظر	۱۲۲	۲
نعره	۲۳۱	۲۵
نعل در آتش	۵۵۳	۲۶
نعیب	۵۰۱	۷
نف	۶۱۸	۵
نفتا	۶۱۸	۵
نفت‌اندازی	۶۱۸	۱۱
نفرت	۴۵۳	۱۱
نفس	۵۳۳–۴۱۲	۱–۲۶
نفس اماره	۶۳۰	۱۵
نفس پرور	۷۳۷	۳
نفس سرد	۲۵۲	۸
نفس لوامه	۶۳۰	۱۸
نفس مطمئنه	۶۳۰	۱۹
نفط	۶۱۸	۵
نفور	۶۲۷	۱۷
نفی کردن	۲۹۸	۳
نفیس	۷۱۲–۵۳۲	۲–۳۰
نقد	۲۵۷	۲۴
نقد کیسهٔ همت	۶۳۲	۲۵
نقره	۴۶۴	۵
نقصان مایه	۴۹۵	۲۱
نقض	۱۵۰	۴
نکاح	۳۹۲	۱۲
نکبت	۶۱۲	۲۱
نکوهیده	۳۶۶	۷
نگار	۳۹۸	۱
نگارخانه	۱۵۸	۱۶
نگاه کردن	۴۵۳	۱۰
نگران	۲۲۶	۹
نگیرد	۴۰۱	۲۵
نگین	۶۲۷	۹
نماز	۳۶۸	۱۹
نمدزین	۲۶۲	۱۲
نمط	۴۷۴	۸
نمودار	۴۵۹	۲۲
نمود و نمودن	۴۵۹	۲۴
نوا	۴۵۷	۳۰
نوآورده	۵۵۴	۲۶
نوازش	۲۹۷	۱۲
نوح	۱۲۶	۲۴
نواهی	۲۸۸	۴
نوش	۶۱۲–۱۴۴	۳–۱۱
نوشین	۱۴۴	۱۱
نومید	۱۲۸	۱۱
نهاج	۳۷۴	۴
نهاده	۷۲۵	۴
نهالی	۲۲۹	۱۳
نهمار	۲۷۹	۲۷
نهی	۳۷۹	۶
نهیب	۳۹۴	۱۹
نهیق	۵۰۱	۲۳
نیارد	۶۰۷	۱۰
نیارند	۷۰۶	۲۷
نیاق	۶۳۵	۳

	صفحه	سطر
نیام	۱۵۰	۱۶
نیش	۵۵۳	۱۰
نیک سهل است	۷۱۰	۱۲
نیکمحضر	۲۸۷	۸
نیکی نبیند	۴۹۵	۵
نیل	۷۳۱-۲۸۶	۸-۶
نیمروز	٤۷۶	۱۶
نبین	۶۱۸	۴
و		
واثق	۶۹۱	۲۱
وادی	۵۷۵	۲۲
وارت ملك سليمان	۱۵۸	۱
وازا	۱٦۹	١٤
واصفان	۱۳۰	۲۳
وافر	۴٦۵	۱۸
واقعه	۲۳۶	۵
واقف	٦۹۱	۱۹
وجه	۲٦۰	۷
وحشت	۷۰۱	۲۲
وحل	٤۰۲	۱۳
وحید	۳۵٤	۵
وحیزه	۱۷۱	۱۲
وداع	۲۵۲	۱۹
ودن	۲۳۰	۱
ورا	۴۴۹	۱۱
ورث	۳۸۲	۱۶
ورد	۱۵۲	۱۲
ورق	۵۵۳-۱۲۳	۳-۱۵
وری	۴۷۱	۱۶
وزراء	۲۶۲	۲۹

	صفحه	سطر
وسمه	۴۷۳	۱۱
وصیت	۳۸۶	۲
وفا	۱۵۵	۱۱
وفا کنند	۲۸۷	۲۰
وقاحت	۵۵۴	۲۲
وقار	۲۶۴	۲۲
وقت	۳۹٦	۲۵
ولایت	۲۴٦	۲۸
ولی	۲۳۲-۱۴۰	۳-٤
ولیعهد	۲۳۲	۳
وهشته	۱۷۱	۲۹
وهم	۱۳٤	۹
وهی	۳۸٦	۵
ویشر	۲۶۲	۲۹
ه		
هایل	۲۸۵	۱
هجرت	۱۷۲	۱۱
هجبر	٥٤٥-۱٤۱	۱۱-۲۵
هدی	٦۲٤	۱۷
هرآینه	۲٦۸	۲٤
هزار	۴۱۰	۳
هزبر	۱۴۱	۲۵
هزبران	۱٤۱	۲۴
هژبر	۱۴۱	۲۵
هست	۱٤۸	۱۶
هستی	۱۷۰	۲۱
هفت اقلیم	۲۳۳	۵
هفتاد	۵۳۵	۲۱
هفت رنگ	۴۱۵	۸
هفطائله	۵۷۸	۱۶
هم	۱۴۷	۲۱

	صفحه	سطر
هما	۱۵۹	۲۱
همدان	۵۵۳	۲۰
هم عنان	۵۵۴	۱۳
همقدم	۳۸۳	۲۶
همگنان	۲۴۲	۱۳
همنشست	۶۸۴	۱
همه	۳۵۶	۱
همی نماید	۴۶۵	۱۹
هنر	۱۵۱	۱
هو	۱۵۹	۱۸
هوادج	۶۳۵	۳
هوان	۱۶۲	۵
هور	٤۹٥	۱۸
هوس	۳۷۹	۱۵
هول	۴۵۵	۱۵
هومانا	۱۵۹	۲۰
هیبت	۶۸۶	۲۱
هیج	٤۸۳	۲۹
هیج کس	٦۷٥	۲۲
هیزم	۲۹۰	۶
هیکل	۳۰۶	۲۲
هیولانی	۶۱۶	۹

ی

	صفحه	سطر
یار	۳۶۳	۱۹
یارا	۵۳۲	۲۱
یاسمن بوی	۴۰۶	۲۳
یارو	۳۶۳	۲۱
یاغی	۳۰٤	۳
یانع	٥٤۱	۲۵
یدعلیا	۶۲۶	۲۴
یسنع	۵۴۵	۲۷
یشطر	۱۶۹	۱۱
یطفی	۳۵۹	۱۲
یطبق	۳۷۹	۳۰
یغما کردن	٦۱۳	۱۶
یکاد	٥٤٥	۲۵
یکزبان بودن	۶۹۰	۷
یک نفس	۲۵۶	۲۱
یکان یکان	۲۳۷	۱٤
یمانی	۴۶۷	۲٦
یمن	۱۲٤-۳۷۶-٤۶۷	۱۳-۱۷-۱۵
یمین	۱۴۹	۱۶
ینعر	۲۳۱	۲٦
یوز	۵۷۷	۳

* * *

K UNIVERSITY LIB.
Acc. No. 11.9304
Date 4.12.76

DATE LABEL

DATE LABEL

....

Call No..........

Date........... ....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

۴۰

تومان

سازمان انتشارات جاویدان